دورهٔ

مجلهٔ یادگار

یادگار شادروان عباس اقبال آشتیانی

سال سوم

انتشارات کتابفروشی خیام

سال سوم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول و سردبیر

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال سوم شمارهٔ اوّل

یادگار

شهریور ماه ۱۳۲۵ رمضان ـ شوّال ۱۳۶۵ اوت ـ سپتامبر ۱۹۴۶

مسائل روز

اصلاح فرهنگ

برای اثبات اینکه فرهنگ ما خراب است گویا محتاج باقامهٔ بینهٔ و برهانی نباشیم زیرا که اگر معارف وفرهنگ ما خراب نبود گرفتار این درجه انحطاط اخلاقی و بیسوادی و بیخبری نبودیم و در میان ملل معتبرهٔ امروزی عالم که بدانش وفرهنگ و اخلاق و مناعت طبع خود بحق می بالند اسم و رسمی داشتیم پس همینکه در عالم بیسوادی و پستی اخلاق انگشت نما هستیم واز لحاظ علم و ادب در دنیا نام و نشانی نداریم چون همهٔ این حیثیات زادهٔ معارف و فرهنگ درستی است پس بلاتأمل باید اقرار کنیم که یا هیچ معارف و فرهنگ نداریم یا آنکه داریم بهیچ کار نمیخورد بلکه بجهاتی مضر نیز هست.

شاید بعضی چنین تصوّر کنند که آنچه ما امروز بنام فرهنگ داریم نسبت بفرهنگ اروپائی پست تر است و اگر جدّ و جهدی شود ممکنست در مدّتی کم یا زیاد آنرا بمرتبهٔ معارف اروپائی رساند و بهمین علت چندان ننگی نیست اگر معارف ما مثلاً چند پله از معارف دیگران پست تر باشد!

ای کاش چنین بود و زود یا دیر امیدی میرفت که نهال معارف ابتدائی و نوزاد ماهم بتدریج رشد کندتا وقتی درختی استوار و تنومند و سایه افکن شود وقوم بیچارهٔ

تیز هوش مستعدّ ایرانی که در تاریخ پر افتخار خود کمتر دوره‌ای را باین نکبت و سر-افکندگی گذرانده ازازهار واثمار آن متنعم گردد .

بدبختانه هر چه باطراف و جوانب مینگریم و دل خود را بمشاهدهٔ کوچکترین مظاهر فریبنده‌ای که گاه گاهی برق آسا پیش چشمان ما بظهور میرسد خوش میکنیم باز در این مرحله بهیچ نشانه وعلامتی که امیدی بآینده ـ ولو آیندهٔ بسیار بعیدالوصول - باشد برنمیخوریم و در میان کارهائی که تا کنون بدست نالایق یك مشت مدّعیان اصلاح در کار معارف ما پیش آمده کاری را نمی بینیم که عاقلانه و بجا انجام شده باشد و تخم صلاحی باشد که بدست باغبانی کارآگاه با رعایت جمیع مناسبات زمانی و مکانی از روی بیغرضی در زمینی مستعد افشانده شده باشد تا از مشاهدهٔ آن بآیندهٔ آن امیدوار باشیم و یقین کنیم که چنین تخم اگر چه حوادث برای رشد آن اسبابی ناسازگار فراهم کنند رشد خواهد کرد و مثمر ثمر خواهد شد .

اگر بذری فاسد نباشد و در زمینی مستعد بیفتد بقدرت همان نشاطی کـه در سلامت ذات و صلاح گوهر او نهفته است در موقع رشد سخت ترین زمینها را از هم میشکافد و با دواندن ریشه باین طرف و آن طرف برای سر کشیدن و گل و میوه بار آوردن بجهت خود موادّ غذائی تهیه میکند ودر اندك مدّتی درخت خرّم وسرکش و تنومندی میشود که در مقابل شدید ترین صرصر حوادث مقاومت میکند و در برابر هیچ تندبادی خم بقامت او نمی‌آید .

از زمانی که مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر یعنی بزرگترین سیاستمداران وطن دوست بعد از اسلام ایران دست بکار اصلاح معارف ما زد تا کنون درست یکصد سال میگذرد . آنچه آن مرد بزرگ شروع کرد چون متکی بکمال عقل و تجربه و بیغرضی و مصلحت خواهی بود با اینکه دولت مستعجل او دوامی نکرد تا شصت هفتاد سال بعد از او با وجود تمام مخالفتها وکارشکنیها وگربه رقصانیهای همسایگان مغرض بازنتایج بسیار بزرگ داد و یك سلسله علما و سیاستمداران و وطن پرستان و ترقیخواهانی که در عهد ناصر الدّین شاه و مظفر الدّین شاه بظهور رسیدند و اکثر نیز در راه پیش

بردن مقاصد خود که با شور و ایمانی خالص توأم بود جان سپردند یا از دست پروردگان مستقیم امیرکبیر بودند یا از سر چشمهٔ افکار اصلاح طلبانه واصول تربیتی و راه و رسم صحیحی که او پی نهاده بود مستفیض شده بودند.

امّا آنچه بعد از آن مرد در مرحلهٔ اصلاح معارف بخصوص از دورهٔ دوم مشروطیت ببعد و بالأخص در بیست و پنج سالهٔ اخیر شده یاهمه از روی کمال جهل بوده یا از روی نهایت غرض و بد نفسی و این داستان دلخراش تفصیلی دارد که اوراق محدود این مجله حوصلهٔ گنجایش آنرا ندارد و البته کسانی که بعدها در سرّ تنزّل سریع معارف ایران در این نیم قرن اخیر بعدها بحث خواهند کرد آنرا روشن خواهند ساخت.

تا قبل از آنکه امیر کبیر دست بکار اصلاحاتی در باب معارف و فرهنگ بزند و اهل علم ایران که بسائقهٔ استعداد نژادی و سابقهٔ تاریخی همه وقت از آموختن و بحث و درس تغافل نمی ورزیدند چون بالسنهٔ اروپائی و روش تحقیق علمی وحکمتی جدید آشنائی نداشتند همان روش قدیم آباء و اجدادی را تعقیب میکردند و با اینکه بهمین علت آشنا نبودن ایشان بالسنهٔ اروپائی و روش تحقیق جدید کارهای آنان چنانکه باید کامل و عالی نیست لیکن چون مبتنی بر اساسی است که در عین قدیمی بودن باز برای زمان خود صحیح بوده بهمه جهت قابل ملاحظه است. تألیفاتی نظیر روضات الجنات سید محمد باقر خوانساری و فارسنامهٔ ناصری و طرایق الحقایق و بعضی از مؤلّفات مرحوم رضا قلیخان هدایت ویك عدّه از تألیفاتی که بنام اعتماد السلطنه منتشرشده از شاهکار هائی است که در تمام دورهٔ مشروطه و دیکتاتوری و دموکراسی (!) با وجود این همه پروفسور و دکتر و مهندس اروپا رفته و تحصیل کرده ناقص ترین نمونه‌ای از آن قبیل بوجود نیامده حتی فهم آن مؤلّفات هم امروز برای تمام این تحصیل کرده های متجدّد مشکل و غیر مفهوم شده است.

اصلاحاتی که مرحوم امیر کبیر در معارف ایران کرد چون مدبّرانه و عاقلانه بود و بدست مرد مجرّب و خیرخواهی انجام می گرفت درعین آنکه آرام آرام روش تحقیق جدید اروپائی را با جمیع مزایای آن در ایران برقرار میکرد بهیچوجه با روش

صحیح قدما درکارهای علمی و ادبی کاری نداشت بلکه آنرا تقویت نیز مینمود زیرا که امیرکبیر بفراست طبیعی دریافته بود که برای معالجهٔ مریضی محتضرکه طبعش سالها با مرضی سخت خوگرفته راه چاره منحصر بآنستکه بتدریج وقطره قطره شربت شفا را درحلق‌او فروبرند وذرّه ذرّه ریشهٔ فساد و ناخوشی را دروجود او نابودسازند.

از بدبختی آنچه از بعد از این مرد بزرگ در خطّ اصلاح معارف شروع شده همه بیخبرانه یا مغرضانه بوده و بهمین علت نتایج خوب‌که نداده سهل است تیشه بریشهٔ هرعمل صالحی دراین راه زده ومعارف ما را بصورتی درآورده‌که مضرّات آن بمراتب از فواید آن بیشتر است چنانکه مدارسی‌که ما امروز داریم و در سال ملیونها پول خرج آن میشود کارخانهٔ تربیت جهلای پر مدّعائی است‌که پس از صرف سالها عمر شریف جز مشتی اصطلاحات و کلیات غیر متناسب با زندگانی و بدون مورد عمل در عالم خارج هیچ نیاموخته اند و چون ازاین مدارس با اخذ تصدیق و دیپلوم بیرون می‌آیند بدون آنکه تقصیری داشته باشند یا بفهمند خود را عالم و فاضل و برای راه بردن هرکاری شایسته می‌پندارند واولیای امور هم‌که درجهل وکار ناشناسی ازایشان دست‌کمی ندارند هر یك از آن جمع را بکار مهمی میگمارند و طولی نمیکشدکه هم کارها خراب میشود و هم علوم و معارف جدیدکه در دنیا مصدر این همه خدمات و معجزات شده و درایران تحصیل‌کرده های سطحی ما آنرا بادّعا برخود بسته‌اند درمیان عامّه مورد استهزاء و سخریه قرارمیگیرد و چنان ایمان مردم نسبت بآن متزلزل میشودکه درآینده نیز بزحمت ازخطرآن جلوگیری ممکن خواهد شد.

تحمل جهل و ادّعای این جماعت بازآنچنان دشوار نیست‌که بی‌تقوائی و ناپاکی ایشان. تنها عیب مدارس ما این نیست‌که بشاگردان علوم ومعارف جدیده را بآن شکل نمی آموزندکه بکار زندگانی بیاید و در میدان عمل وسیلهٔ صلاح و فلاحی جهت ایشان و آب و خاکی‌که پروردهٔ دامان آنند باشد بلکه بزرگترین نقص و عیب این مؤسسات ظاهر فریب اینست‌که علاوه بر آنکه از تربیت مردم با ایمان و تقوی عاجزند در طیّ دوران درسی اطفال معصومی را هم که بر اثر تربیتهای خانوادگی

وتعالیم اخلاقی ومذهبی مایه‌ای ازفضیلت وتقوی بودیعه داشته‌اند ازاین مایه محروم میکنند و عناصری بی بند و بار وخلیع العذار تحویل جامعه میدهند .

با این مقدّمه معلوم است که نتیجه چه خواهد بود وجوانانی که تحصیلی صحیح ندارند و بهیچیك ازاصول اخلاقی وفضایل معنوی نیز پای بند نیستند بچه نحو عمل خواهندکرد و کارهائی که بدست ایشان سپرده شود چگونه از آب درخواهد آمد .

این وضع فعلی فرهنگ ماست و این حال تباه‌که از ده پانزده سال قبل بدست یك عدّه مغرض متعمد درست شده و هر کس هم بعد آمده است آنرا تقویت نموده بزرگترین تیشه ای بوده است که ببنای خیر مرحوم امیر کبیر زده شده و هر کس که مدّعی خلاف این دعوی است بهترین تحصیل کرده های یکی از مدارس عالیهٔ امروزی ما را ازجهت عمق و مایه و وسعت اطّلاع و از خودگذشتگی درمقابل علم ومعرفت وایمان و تقوی با تحصیل کرده های دارالفنون عهد ناصری مقایسه‌کند تا تفاوت را از زمین تا آسمان ببیند . البته بحث ما در کیفیت است نه در کمیت . مسلماً عدّهٔ مدارس و شمارهٔ الفبا خوانـان چندین برابر بیشتر شده امّا بر اهل بصیرت پوشیده نیست که سیاهی لشکر درمیدان تنازع بکار نمی آید و یك مرد جنگی دراین مورد ازصد هزار جنگی نما بهتر است .

کسی که امروز بادّعای اصلاح فرهنگ بر میخیزد باید قبل از هر چیز از هرگونه غرض ومرض‌شخصی ومسلکی مبرّا باشد ومنظوری را جز ریشه‌کن کردن فساد و جهل و مصلحت عام و ترقّی و تعالی مملکت رعایت نکند .

اصل مطلب دراینست که شخص مدّعی اصلاح اوّل خود بـاید صالح باشد تا غرض ومرض وهوای‌نفس ورعایت مصالح شخصی وصنفی اورا ازراه راست منحرف نسازد و پایهٔ بنائی‌که میخواهد بسازد از خشت اوّل کج و بی اندام و متزلزل نهاده نشود و آن بنا بالمآل برسر بانی و ساکنان آن درهم فرو نریزد .

چه فرق میکند ، طبیب ومعالج اجتماعی نیز درایفای‌وظیفه همان حال وتکلیف طبیب ومعالج جسمانی را دارد . کدام طبیب بیوجدانی است که درصورت امکان برای

نجات بیماری صالح ترین داروها و شایسته ترین پرستاران و بهترین آب و هوا ها را رها کند و مثلاً خرید دوا را بدکان همدست خود حواله و فلان وابستهٔ خویش را پرستاری معرفی نماید و در معالجهٔ مریض بجای صرف کمال دقّت و مواظبت بتفنن بپردازد و با جان مردم بازی کند سپس سیاههٔ بالا بلندی از حق العلاج و حق القدم و غیرها پیش اولیای متوفّی بفرستد.

یك عدّه از قدمای ما علم و معرفت را زینت وجود و حلیهٔ نفس میشمردند تا آنجا که جماعتی فقط تحصیل علم و کسب معرفت میکردند تا درمجالس ومحافل فضل فروشی کنند و در مباحثات و مناظرات برخصم چیره گردند.

با اینکه هیچکس منکر زینت بودن علم و معرفت برای وجود و نفس نیست امروز دیگر کار علم و معرفت بجائی کشیده است که مردم عاقل تنها باین مزیّت آن نمیتوانند قناعت کرد بلکه سعی عمومی در اینست که از مزایای دیگر آن برای راه بردن چرخهای زندگانی مادّی و معنوی هردو برخوردار شوند و حدّ اکثر تمتع را از آن بردارند.

علم و معرفت همه وقت جزء حوائج بشر و از ضروریّات زندگانی بوده و تنها تفنن و کنجکاویهای یك عدّه مردم با ذوق آنرا بوجود نیاورده است.

برای زنده ماندن و تأمین مصالح حیاتی و توفیق در میدان مبارزات زندگانی انسان وسایل وآلات دفاعی و لوازم کار میخواهد و این وسایل و لوازم وآلات را باید بقدرت علم و معرفت تهیه کند تا متناسب با احتیاجات و مقتضیات زمانی و مکانی باشد و بدیهی است که تهیهٔ این جمله بدون علم و معرفت امکان پذیر نخواهد بود.

اگر ما علوم و معارف و مدرسه و کتابخانه میخواهیم نه برای آنست که در مقام خود نمائی و فضل فروشی بر آئیم و بسایر ملل جهان بفهمانیم که اگر شما از این نعمتها نصیب دارید ما هم از آنها بی نصیب نیستیم بلکه باید آنها را برای آن تأسیس کنیم که بکار راه بردن زندگانی ما بیاید و همانطورکه ملل دیگر بوسیلهٔ آنها حیات مادّی و معنوی خودرا تأمین میکنند و فایده بر میدارند از آنها رفع حاجت کنیم و بقدرت آنها برمشکلات فایق آئیم.

حال که معلوم شد که علم و معرفت از ضروریّات زندگانی بلکه پایه و مایهٔ هرگونه نشاط و فعالیت است این نکته را نیز باید گفت که این امر حیاتی هیچگونه شوخی و تفنن بر نمیدارد و اداره و اصلاح آن اگر بـا اینگونه سبکسریها توأم باشد حیات یك قوم را با عظیمترین مخاطرات مواجه خواهد ساخت.

معمولاً هرکس که تا کنون باداره و اصلاح فرهنگ و معارف ما قیام کرده در قدم اوّل یك عدّه از اعضـای اداری راعوض و از اصحاب و اقوام خود عدّه‌ای دیگر را بدون رعایت سابقه و لیاقت بجای آنها گماشته، اسم و تشکیلات چند اداره را برگردانده وبرای برنامهٔ دروس طرح تازه‌ای ازجیب خود بیرون کشیده است تا آنجا که این آزمایشهای جاهلانه درد را روز بروز مزمن‌تر و مهلك‌تر کرده است.

اگر بنا شود وجود مریض محتضری هر روز میدان آزمـایش یك طبیب قرار بگیرد وهریك از ایشان هرچند روز دوا و پرستار و مکان اورا عوض کنند و همه هم مدّعی باشندکه روش ایشان بهترین روشهاست بایدگفت که در تعقیب این سیره که عاقبتی جزهلاك نخواهد داشت روش جلّاد یا ملك‌الموت زودتر بنتیجه میرسد و سریعتر مریض بیچاره را از رنج و الم میرهـاند. باید ابتدا مرض را تشخیص دادسپس با اطمینان خاطر وخلوص نیت بقطع ریشهٔ آن همت گماشت.

علوم و معارف بصورتی که امروز در ممالك آزاد عالم تعلیم میشود از هرقید و شرطی فارغ است وجز عقل و منطق و تجارب لابراتواری هیچ حکم و امری نمیتواند صورت قضایای آنها را برگرداند امّا چنانکه بدیهی است همه وقت این نعمت شامل حال علوم و معارف نبوده بلکه قرنهای متمادی گذشته است تا در نتیجهٔ پافشاری و مجاهده و جانفشانی یك عدّه دوستداران واقعی حقیقت باین صورت درآمده و ازچنگ قیود مذهبی و آزار و جلوگیریهای خشك مقدّسین و روحانیونِ تنگ ظرف رهائی یافته است.

از اواسط قرن هجدهم تا ربع اوّل قرن بیستم میلادی بر اثر همین آزادی که مردم در راه تعلیم و تعلم و تحقیق داشته‌اند علم و معرفت بقدری در دنیا ترقی یافته

که در تمام مدّت دورهٔ تاریخی نظیر آن دیده نمیشود. کلیهٔ تشکیلات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بشر بر اساس همین علوم و معارف مبتنی بوده و هرقدر پیشرفت دامنهٔ تحقیقات بیشتر میشده بهمان نسبت در اوضاع سیاسی و اجتماعی واقتصادی عالم تغییراتی در جهت ارتقاء پیش می‌آمده است باین معنی که علم و معرفت بدون دخالت دولتها یا قوائی از این قبیل راه خود را با کمال بی‌طرفی طیّ میکرده و تحت تأثیر که واقع نمیشده در سایر شؤن زندگانی بشر نیز مؤثر بوده است.

از وقتیکه مذاهب سیاسی مخصوصی[1] در اروپا نضج گرفته و دولتهائی ناشر این مذاهب شده اند چون قوام این قبیل دولتها برروی دولتی کردن کلیهٔ منابع ثروت و فعالیت است سعی کرده‌اند که علوم و معارف مخصوصاً ادبیات را نیز «دولتی» بکنند و بتعبیر خود علم و ادب را برخلاف روشی که در سابق داشته باستخدام دولت درآورند.

شاید این روش بمزاج بعضی از ملل بسازد زیرا که هرقوم طبیعتی خاص دارد آن غذا راکه در حال سلامت و آن دوا را که در صورت انحراف استقامت طبعی میتواند بپذیرد طبیعتی دیگر هیچیک از آنها را در هیچیک از دو حال نمیتواند قبول کند و اگر آنرا بعنف یا بتقلید در گلوی او فرو کنند قطعاً هلاك خواهد شد.

ایرانی بشهادت سابقهٔ تاریخی و آثار گرانبهائی که از اجداد فاضل و شاعر و هنرمند بجا مانده نژادی است با ذوق وحکیم مشرب وآزاد فکر و شاهباز ذوق وفکر او در پرواز بهیچ حدّ و سدّی اعتنا نکرده و تا آنجاکه وهم و خیال تیز بال میپریده رفته و باز از تنگی قفس شکوه‌ها کرده و از محدود بودن فضای لایتناهی نالیده است.

چه خوب فهمیده است این نکته را یکی ازمحققین اروپائی آنجا که میگوید که وهم و ذهن ایرانی را در تحقیق و تفحص هیچ حدّ و مانعی نمیتواند محدود کند، او بدون آنکه در پیمودن راه خود بموانع و مشکلات آشنا باشد خود را بی باکانه در فضای بی منتهی پرتاب میکند همچنانکه لشکریان داریوش کبیر و خشایارشا بدون آنکه بدانند بکجا میروند و مشکلات پیشرفت تا چه اندازه است در دشتهای وسیع

۱- Idéologie

روسیهٔ جنوبی وصحاری برقه و نوبه پیش تاختند وسرزمینها واقوام تازه‌ای را بمردم شناساندند

قومی که شعرای آزاد فکر بلند نظر آن گفته‌اند که :

سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید تبارك الله ازاین فتنه‌ها که درسرماست

یا :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

یا :

من باطن نیستی و هستی دانم من ظاهر هرفراز و پستی دانم
بااینهمه ازدانش خود شرمم باد گر مرتبه ای ورای مستی دانم

افراد آزادهٔ چنین قوم هرگز زیر بار فرهنگ ومعارف «دولتی شده» نمیروند تامغز وخاطر آزاد خود را باستخدام مغز و خاطری دیگر که بهیچوجه معلوم نیست از مغز وخاطر ایشان عالی‌تر باشد و بهتر فکر کند بگذارند.

باید معارف و فرهنگ از هرقید و بند مسلکی و ایدئولژی فارغ باشد تاهمه کس بهرفرقه و مذهبی که هست ازآن تمتع بردارد . باید مدّعیان اصلاح سعی کنندکه اساس فرهنگ و معارفی بیطرف متناسب با مصالح ایران برای مردم پی ریزی کنند تا ازبرکت آن جوانان ما حقیقةً فاضل وباتقوی ومؤمن وپیش‌ازهرچیز ایران پرست و وطن دوست بار آیند تا باکمال آزادی همه چیز خود را فهمیده و سنجیده منحصراً باستخدام آب و خاك خود و مصالح و منافع آن بگذارند و قبله ای دیگر جز سرزمین آباء و اجدادی خود نشناسند ، تقلیدکورکورانه از روش دیگران نه بنفع ماست نه بمزاج ما میسازد وهرکه بااین‌کار دست زند عرض خود میبرد و زحمت ما میدارد .

خاندانهای مشهور تاریخی

خاندان خجندی در اصفهان[1]

بقلم آقای م. صدر هاشمی

یکی از خانواده هائیکه بعلم دوستی وادب پروری نامشان در کتب تاریخ مثبت و ضبط است خاندان خجندی است.

این خاندان مدّت یك قرن و نیم ریاست مذهبی و بلدی اصفهان را داشته و از هر نوع کمکی در بارهٔ شعرا و ادبا دریغ نکرده‌اند. بدبختانه تا کنون شرح حال جامعی از افراد این خانواده در جائی ضبط نشده فقط تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم علاّمهٔ محترم آقای میرزا محمد خان قزوینی دام افضاله درحواشی کتاب لباب الاُلباب عوفی (جلد اوّل صفحهٔ ۳۵۶) بمناسبت نامی که عوفی از صدر الدّین خجندی بمیان آورده فهرستی از هفت تن از خاندان خجندی را ذکر کرده اند. این فهرست در محل خود جامع و مانند سایر تحقیقات علاّمهٔ محترم فاضلانه و از روی کمال تتبع و تحقیق و دقت جمع آوری شده است ولی مع ذلك ازروی مآخذی که بعدها معلوم شده باین فهرست میتوان اطلاعات بیشتری بعنوان تکملمه اضافه نمود.

نگارنده که مدتیست راجع بخانواده های گمنام اصفهان مشغول تتبع هستم این خانواده را نیز از نظر دور نداشته و از این جهت آنچه راجع بافراد آن در کتب ادب پراکنده بود جمع آوری نموده و اکنون بدینوسیله بخوانندگان محترم مجلهٔ یادگار و تاریخ تقدیم میدارم. امید است این خدمت ناچیز مورد پسند ارباب فضل ودانش واقع گردد.

---

۱ - مقالهٔ آقای صدر هاشمی از این مفصلتر بود ما برای آنکه تمام آنرا در یك شماره بگنجانیم باذن فحوای ایشان پاره‌ای فقرات مکرر واشعاری را که در جاهای دیگر چاپ شده از آن حذف کردیم. (یادگار)

قبل از آنکه بشرح حال یك یك ازافراد خجندیان بپردازیم لازم است بطور اختصار شرحی راجع به خجند که موطن اصلی این خانواده بوده و ایشان بآن شهر منسوب شده‌اند بیان نمائیم.

در باب خجند یا خجندة (بضم اوّل وفتح ثانی و نون ساکنه) یاقوت حموی در معجم البلدان چنین مینویسد:

«شهریست ازاقلیم چهارم درماوراء النهر درکنار سیحون، طولش ۹۲ درجه ونیم و عرضش ۳۷ درجه و سدس. بین این شهر وسمرقند ده روز راه است و درماوراءالنهر شهری بدین نیکوئی و خوش آب و هوائی نمیتوان یافت. از وسط شهر خجند نهری میگذرد و اطراف آنرا کوه احاطه نموده است. ابن الفقیه راجع بخجند از یکی از شعرای آنجا این شعر را نقل میکند:

وَلـم ارَ بلدةً بـازاء شرق	ولا غرب بأنزه من خجندة
هرالفرّاء تُعجبُ مَن رآها	وهی بالفـارسیة دل ّبرنده

اصطخری بنقل یاقوت ازو راجع بخجند چنین مینویسد: خجند در مقابل فرغانه و درمغرب رود چاچ واقع شده و طول آن بیشتر از یك فرسخ و تمامش را خانه و بستان فرا گرفته است. از توابع خجند یکی کند و دیگری قهندز است که دارای قرای کوچکیست ونیز اصطخری مینویسد خجندشهریست با طراوت و دارای میوه‌های نیکو و آب گوارا و مردمانی خوش رو و نیکو سیرت و ازشهرهای آباد و پر جمعیت ماوراءالنهر بشمار است

فتح خجند بدست مسلمین درزمان خلافت یزیدبن معاویه اتفاق افتاد بدین قسم که پس از آنکه حکومت خراسان بدست سلم بن زیاد قرار گرفت وی ازاینجا بسغد رفت و از سغد قشونی برای فتح خجند فرستاد و قضا را لشکر مسلمین در این جنك شکست خوردند و اعشی همدان که در قشون سلم بن زیاد بود دراین باب شعری سرود و آن این است:

لیت خیلی یوم الخجندة لم تهـــــــــزم وغودرت فی المکرّ سلیباً

ولی عاقبت مسلمین خجند را درهمان ایام فتح نمودند.

خجند مدّت چند قرن ازشهرهای آباد وپر جمعیت ماوراء النهر بودتا اینکه در فتنهٔ مغول بکلی خراب و ویران گردید و تفصیل قتل عام و خرابی آنرا عطا ملك جوینی در تاریخ جهانگشا بتفصیل آورده و ما از خوف اطنــاب ازنقل آن خودداری‌میکنیم، خوانندگان ممکن است بآن کتاب (صفحات ۷۲ و ۷۳ جلد اوّل چــاپ اروپا) مراجعه فرمایند.

صاحب بستان السیاحه مینویسد خجند شهریست دلپسند از شهرهــای خوارزم است (ص ۲۳٤). خجند اکنون بنام خوقند در ترکستان روس‌واقع شده وازمتصرفات آندولت است. بیشترشهرت خجند بواسطهٔ علما ودانشمندانیست که از آنجا بیرون آمده و باعث معروفیت این شهر گردیده اند. من جمله از این فضلا و دانشمندان خجندیانند که احوال ایشان موضوع گفتگوی ماست ونیز علمای دیگری که ذکرایشان از موضوع این مقاله خارج است.

خجندیان اصفهان که از موطن اصلی باین شهر هجرت کرده اند شافعی مذهب بوده و بهمین علت درمحلهٔ دردشت میزیسته اند، توضیح آنکه اصفهان در زمان سلجوقیان بدوناحیه یا دومحله منقسم بوده یکی بنام « دردشت » دیگری باسم « جوباره » محلهٔ اوّل مخصوص شافعیـان و محلهٔ دوّم مرکز حنفیان بوده است و چون این دو طایفه هیچوقت با یکدیگر نمیساخته اند مدت چند قرن بجان همدیگر افتاده وفتنه های عظیم در اصفهان بپا کرده اند.

خلاق المعانی کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی درقطعهٔ ذیل اشاره بدو محلهٔ دردشت وجوباره نموده وچون از اختلاف مردم این دو محل بستوه آمده درحق آنان چنین نفرین کرده است :

ای خـداونـد هفت سیـاره　　پادشاهی فرست خونخواره
تاکه دردشت را چودشت کند　　جوی خون آورد ز جــوباره
عــدد خلــق را بیفزاید　　هریکی را کند دو صد پاره

عاقبت نفرین کمال الدین باجابت میرسد و دیری نمیگذرد که لشکر خونخوار مغول باصفهان تاخته و هردو دستهٔ شافعی وحنفی را از بین میبرند وخجندیان شافعی مذهب که درمحلهٔ دردشت میزیسته اند درقتل عام اصفهان از بین میروند. ابن ابی الحدید بتفصیل از این قتل عام اصفهان سخن میراند و مینویسد که لشکریان مغول شهر را چنان آتش زدند که بتل خاکستر مبدل گردید (جلد اول چاپ ایران صفحهٔ ٤٦٥) و چون از این موقع ببعد دیگر از خجندیان اطلاعی در دست نیست معلوم می‌شود که در قتل عام اصفهان بکلی منقرض گردیده و دیگر فرد شاخصی از میان ایشان برنخاسته است.

از گفته های مورخین معلوم میشود بیشتر منازعات شافعیان وحنفیان، درعصر سلجوقیان، دراصفهان نتیجهٔ تحریکات همین خجندیان بود وگاهی خود نیز در این گیر ودار جان خویش را ازدست داده اند چنانکه درسال ٥٤٢ که دراصفهان غوغای مذهبی پیش آمد وسلطان مسعود بن محمد سلجوقی جماعت کثیری از شافعیان را بکشت خاندان خجندی را نیز بی‌نصیب نگذاشت.

افراد خاندان خجندی در زمان سلاجقه اقتدار و اعتبار بی پایانی حاصل کردند و برحسب سیاست وقت گاهی از سلاجقه و زمانی ازخلفای بغداد طرفداری مینمودند و سلاجقه که مدّتی پایتختشان دراصفهان بود بناچارغالباً با ایشان برفق ومدارا رفتارمینموده و چون ریاست بلدی و مذهبی بعهدهٔ این خانواده بوده از آنان طرفداری میکردند ولی گاهی این حمایت و طرفداری بزیان آنان تمام میشده چنانکه بنداری در تاریخ سلجوقیان مینویسد که وقتی بوزابه والی فارس بر محمد و محمود پسران ملکشاه یاغی شد و باصفهان حمله کرد در رسیدن بنزدیك شهر صدر الدّین خجندی دروازه ها را براو باز نمود وشهر را بتصرف او داد. در این وقت والی اصفهان از جانب سلطان یعنی نجم الدّین رشید غیاثی که از دشمنان شافعیان و برای آزار ایشان پیوسته منتظر فرصت میبود خواست ازصدرالدّین محمدبن عبداللطیف خجندی انتقام گیرد، صدرالدّین از قضیه آگاه گردید واز شهر بیرون رفت و بجمال الدّین وزیر موصل پناه برد ولی

نجم‌الدّین والی اصفهان باین اندازه قناعت نمود و عوام را تحریک کرد که بمدرسهٔ خجندیان حمله کنند، عوام نیز بدانجا حمله نمودند و مدرسه را غارت کرده کتابخانهٔ آنرا سوختند و در این واقعه پسران خجندی از شهر بیرون رفته پرا کنده گردیدند.

عوفی در کتاب لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۶۶-۲۶۷) در وصف این خاندان چنین مینویسد: «خاندان خجندیان در صفاهان ملاذ ارباب فضل و معتصم اصحاب دانش و مستجمع کاملان جهانست و هر فردی از افراد آن جمع درّ فرید جهان و شه بیت قصیدهٔ افاضلند صدای صحبت ایشان باقاصی آفاق رسیده و شکر آب جود ایشان سکرات جان را تسکین داده.»

مؤلف کتاب مرزبان نامه (صفحه ۳ چاپ ایران) درحق صدرالدّین خجندی چنین گوید:

«قاضی‌القضاة احمد بن عبد اللطیف تبریزی بورود نتایج فکر او که وقتی باصفهان بخدمت صدر سعید صدر الدّین خجندی فرستاده بود سه هزار دینار ضمیمهٔ جواب آن گردانید.».

پس از بیان این مقدمه میپردازیم بذکر حال شرح حال یك یك از افراد این خانواده و اطلاعاتی که درین باب در دست است ذیلاً مینگاریم

۱ - امام ابو بکر محمد بن ثابت الخجندی

مورّخین و تذکره نویسان که از خاندان خجندی نامی برده اند این شخص را اوّل کسی دانسته‌اند که شهرتی بسزا پیدا کرده ولی نسب اورا تا ثابت بیشتر ننوشته اند امّا صاحب کتاب طبقات الشافعیه (جلد ٤ ص ۸۰) نام پدر و جدّ ثابت را نیز برده و اورا بدین قسم معرّفی مینماید: «ابوبکر محمد بن ثابت بن حسن بن علی».

نسب خجندیان بمهلب بن ابی صفره که از شجاعان معروف عرب است [1] میرسد

---

۱ - مهلب و پدرش ابو صفره ولاءً عرب بوده اند نه اصلاً چه بتفصیلی که غالب مورخین یادآور شده‌اند ابوصفره پدر مهلب ایرانی است از مردم جزیرهٔ خارك و در ابتدا بدین زردشتی سر میکرده وشغل جولانی داشته و نامش بسفره بن بهبوذان بوده وهمین بسفره است که عرب آنرا بابوصفره مبدل ساخته‌اند. پس از آنکه ابوصفره بعمان آمد و خود را بقبیلهٔ ازد بست ولاءً بازدی معروف گردید (رجوع کنید بکتاب الأعلاق النفیسهٔ ابن رسته ص ۲۰۵-۲۰۶ و معجم البلدان یاقوت ج ۲ ص ۳۸۷ از چاپ لیپزیك)
(یادگار)

وابن مهلب که مدّتی والی خراسان و سیستان بوده وبا حجاج جنگها نموده وعاقبت در یکی از نواحی خراسان موسوم به خرون (بفتح خاء) وفات کرده مشهور تر از آنست که بذکر احوال او احتیاجی باشد.

پس ازفوت مهلب پسرش یزید والی خراسان شد و بعدازعزل او در سال ۸۵ برادرش مفضل بجای او نشست (ابن الاثیر جلد ۶ ص ۱۹۲) و از همین تاریخ است که بازماندگان مهلب درخراسان و ماوراء النهر ساکن گردیدند و محمد بن ثابت خجندی که ذیلاً ترجمهٔ حال اوزا بدست میدهیم ازبقایای ایشان است.

ابوبکر محمد بن ثابت اول کسیست ازخاندان خجندی که از مرو باصفهان آمده باین تفصیل که این مرد ابتدا از وعاظ معروف مرو بود ودر این شهر بموعظه وهدایت افکار مردم میپرداخت روزی خواجه نظام الملك وزیر ملکشاه سلجوقی که بصوفیهٔ و وعاظ عقیدهٔ خاصی ابراز می‌داشت بمحضر وی حاضرشد وچون وعظ او را پسندید ویرا برای تدریس و وعظ در مدرسه ای که در اصفهان ساخته بود همراه خود باین شهر برد. این مدرسه را بعد ها بمناسبت لقب صدر الدین یکی ازافراد خاندان خجندی «صدریه» نامیدند.

نظام الملك در زمان حیات خود نزد محمد بن ثابت می رفت واز انفاس شریفش تبرّك میجست بهمین‌علت محمد بن ثابت خجندی پیش خواجه مقام ومرتبتی بلند داشت ازمحمدبن ثابت چهار فرزند ماند بقرار ذیل:

۱ ـ عبداللطیف بن محمد بن ثابت، ۲ ـ ابوالمظفر بن محمد بن ثابت، ۳ـ ابوالقاسم مسعود بن محمد، ٤ ـ ابوسعید احمدبن محمد بن ثابت.

۲ ـ عبداللطیف بن محمد (متوفی سال۵۲۳)

این شخص بگفتهٔ ابن الاثیر از رؤسای شافعیان اصفهان بوده و در این شهر ریاست و فرمانروائی میکرده است. وی در سال ۵۲۳ هجری در اصفهان بدست اسماعلیة مقتول گردید (جلد ۱۰ ص۲۵۶ ازآن‌کتاب).

۳- ابو المظفر بن محمد بن ثابت (متوفی سال ۴۹۴)

ابو المظفر فرزند دوم محمد بن ثابت بوده و در شعبان سال ۴۹۶ در ری هنگامیکه از کرسی وعظ پائین می آمد مردی علوی اورا کشت ودر جامع شهر اورا دفن کردند (ابن الأثیر جلد ۱۰ حوادث سال ۴۹۴).

۴- ابو سعید یا ابو سعد احمد بن محمد بن ثابت (متوفی سال ۵۳۱)

کنیهٔ این شخص را ابن الأثیر و سایرین « ابوسعید » نوشته اند ولی صاحب کتاب طبقات الشافعیه (جلد ۴ ص ۵۰) آنرا « ابوسعد » ضبط کرده است.

وی از رؤسای شافعیه اصفهان بوده و فقه را نزد پدرخود محمد تحصیل نموده مدتی در مدرسهٔ نظامیه اصفهان تدریس میکرده است از ابوالقاسم بن علیك و غیره سماع حدیث نموده بود و ابن سمعانی ازاو روایت میکرده است.

پس از گذشتن بیش ازهشتاد سال از عمرش روز شنبه غرهٔ ماه شعبان سال ۵۳۱ در اصفهان وفات نمود. (طبقات الشافعیه جلد ۴ ص ۵۰ و ابن الأثیر جلد ۱۱ ص ۲۱)

۵- ابو القاسم مسعود بن محمد

ابوالقاسم مسعود چهارمین فرزند محمد بن ثابت است، از تاریخ وفات و ولادت او اطلاعی دردست نیست آنچه راجع بزندگانی او میدانیم شرح مختصریست که ابن الأثیر درحوادث سال ۴۹۴ ذکر کرده، بنا بگفتهٔ این مورخ پس از آنکه باطنیان در اصفهان کشتار عظیمی نمودند و کور علوی نابینائی مردم را بخانهٔ خود می برد و در آنجا بهلاك می رسانید مسعود خجندی که از فقهای شافعیان بود برای انتقام از باطنیان جمع بسیاری را بدور خود گرد آورد و بآنها سلاح پوشانید و دستور داد گودالهائی حفر نموده آنها را پر از آتش کنند و باطنیان را دسته دسته آورده در آتش بیندازند و مردی را بنام مالك در پهلوی آتش قرار داده بود، دراین واقعه جمع زیادی از باطنیان کشته شدند. (ابن الأثیر جلد ۱۰ ص ۱۰۹).

ازعبداللطیف پسر اوّل محمدبن ثابت سه پسر شهرت پیدا کرده اند بشرح ذیل:

۱ ـ ابوبکر صدر الدین محمدبن عبد اللطیف، ۲ ـ جمال الدین محمود بن عبد اللطیف، ٤ ـ صدرالدین محمود بن عبد اللطیف، وجای تعجب است که دو برادر بیك نام «محمود» اسم گذاری شده اند. شرح حال این سه برادر بدینقسم است.

٦-ابوبکر صدر الدّین محمد (متوفی سال ٥٥٧)

وی از بزرگان خاندان خجندی و پیوسته نزد سلاطین عزیز وبزرگوار و دارای مرتبتی ارجمند بوده ودر حسن مناظره وانشاء عبارات بلیغ سرآمد علمای عصر بشمار می رفته است. هنگام حرکت در کوچه وبازار باجلال و شوکتی بی نظیر حرکت مینموده و همیشه جمعی مردمان حاضر السلاح در رکاب او می رفته اند

صدر الدّین محمد در اصفهان نزد ابوعلی حدّاد و غانم بن احمد و ابوالقاسم اسماعیل بن فضل بن احمد سرّاج و کسانیکه در این طبقه بوده اند علم حدیث را فرا گرفته سپس ببغداد رفته ودراین شهر مدّتی در نظامیه بتدریس پرداخته ودرآنجا و در جامع القصر بغداد بوعظ و هدایت مردم مشغول بوده است.

سمعانی بنقل صاحب طبقات الشافعیه از او در حقش مینویسد: صدر الدّین دانشمندی سترك و واعظی شیرین گفتار و کریمی سخی النفس بود، زندگانی او بیشتر شبیه بوزرا بود تا بعلما و هم او گوید که صدرالدّین احادیث را در بالای منبر از حفظ روایت میکرد (طبقات سبکی ج ٤ ص ۸۵ وتاریخ ابن الاثیر ص ۸٦ ج.۱۰).

از وقایع زمان صدرالدّین خجندی چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم طغیان بوزابه والی فارس است برمحمد و محمود پسران ملکشاه و حملهٔ او براصفهان و گشاده شدن دروازه های آن شهر برروی او بامر صدرالدّین خجندی.

والی اصفهان نجم الدّین رشید غیاثی چنانکه سابقاً گفتیم بعلت دشمنی با شافعیان چون فهمید که صدرالدّین خجندی را بجانب بوزابه میلی است لشکری باصفهان فرستاد تا یاغیان را دفع کند صدرالدّین محمد خجندی از شهر خارج شد و با برادرش

جمال‌الدّین بطرف موصل رهسپار گشت. دو برادر درموصل بجمال‌الدّین جواد وزیر موصل پناه بردند وجمال‌الدّین آن دو را از باران رحمت خود سیراب نمود سپس جمال خجندی از موصل بجانب مکه رفت و صدرالدّین مدّتی در موصل ازخوان احسان وزیر موصل برخوردار بود.

صدرالدّین خجندی را در حق جواد موصلی اشعاریست از آن جمله:

جئتُ الی بابك فرداً وقد　　　　خرَجتُ مِن نَعماكَ فی قافلة

صدرالدّین پس از مدّتی باصفهان بازگشت ومردم اورا با نهایت حرمت پذیرفتند و اطاعت اورا بر خود واجب شمردند و پس از اندکی سلطان از او رضامندی حاصل کرد و صدرالدّین دو مرتبه در اصفهان دارای جاه و مقامی بلندگردید. (تاریخ السلاجقه تألیف فتح بن علی البنداری چاپ مصر ص ۲۰۱). از نوشته های صاحب کتاب تاریخ السلاجقه معلوم میشودکه این واقعه در سال ۵۴۲ بوده است.

در طبقات الشافعیه دو شعر ذیل را بصدرالدّین نسبت داده است:

اَنفق جَسوراً و اَسترق الوری　　　　ولاتخف خشیة املاق

الناس اکفاء اذا قوبلوا　　　　ان فاق شخص فبأنفاق

صدرالدّین در سال ۵۵۲ یعنی دوازده سال بعد از واقعهٔ بوزابه در یکی ازسفرهای خود از بغداد بعزم اصفهان خارج میشود، درانثنای راه درشب ۲۲ شوال ۵۵۲ در یکی ازقرای بین همدان وکرج منزل مینماید و برای استراحت باکمال صحت و سلامت شب را بخواب می رود صبحگاه او را مرده در بسترش می‌یابند وکسی ازعلتش آگاه نمیگردد. (جلد چهارم طبقات الشافعیه ص ۸۰) بطور قطع این هم یکی ازهزاران فجایع باطنیان بوده است.

ابن‌الاثیر (ج ۱۱ ص ۸۶) مینویسد: «متعاقب مرگ او دراصفهان فتنهٔ عظیمی رخ دادکه در آن فتنه خلق بیشماری کشته شدند».

درتاریخ منتظم ابن‌الجوزی (نسخهٔ خطی نگارنده) سطور ذیل راجع بصدرالدّین خجندی آمده:

«محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت ابوبکر الخجندی. سمع اباعلی الحداد و غیره و تقدم عند السلاطین و کان یصدرون عن رأیه وقدم بغداد وولّی تدریس النظامیة وماکان بغداد فی الوعظ (کذا؟) و کان متقیاً و هو بالوزراء اشبه منه بالعلماء خرج الی اصبهان فنزل قریة فنام فی عافیة فاصبح میتاً فی شوال هذه السنة (منظور سال ۵۵۲ است) وحمل الی اصفهان [1]

۷ــ جمال الدّین محمود بن عبداللطیف

این جمال الدین محمود چنانکه در شرح حال برادرش صدرالدّین محمد یاد آور شدیم در فتنهٔ بوزابه از اصفهان خارج شد و با او بپناه جمال الدّین موصلی رفت و ازآنجا بحج عازم شد و درصفر ۵۴۳ ببغداد مراجعت نمود.

فتح بن محمد بنداری درتاریخ آل سلجوق (ص ۲۰۱ چاپ مصر) مینویسد: «در صفر سال مذکورجمال الدّین را که از حج باز میگشت دربغداد ملاقات نمودم وچون پدرم عزم بازگشت باصفهان را داشت با جمال الدّین از بغداد بیرون شدیم، وی را رفیقی پسندیده و نیکو یافتم ولی در راه از یکدیگر جدا شدیم جمال الدّین با قافلهٔ همدان ومن باکاروان اصفهان سفر نمودیم. دیری نگذشت که خبر رسید که سلطان ازاو و برادرش راضی شده و هردو را خلعت بخشیده است».

جمال الدّین پس از مراجعت از مکه زمان زیادی درحیات نبوده و در روزگار جوانی در اصفهان درگذشته است. کمال الدّین اسماعیل اصفهانی قصیدهٔ بسیار مؤثر و سوزناکی در مرثیه این جمال الدّین سروده که مطلع آن اینست:

دریغا که پژمرده شد ناگهانی — گل باغ دولت بروز جوانی

تا آنجا که میگوید:

ز بالای چرخست نام تو گرچه — بزیر زمین میدهدت نشانی
چو آنجا مقام تو محمود آمد — نگردی دراین خاکدان ایرمانی...
بحمدالله ار چه ستاره فروشد — بجایست خورشید و چرخ معانی

---

۱ ــ مؤلف شذرات الذهب (ج ۴ ص ۱۶۳) بنقل ازسمعانی وذهبی گوید که اورا درمحلهٔ سنبلان (چنبلان) بخاک سپردند. (یادگار)

امام جهان صدر دین رکن عالم سزاوار ایام نعمان ثانی[1]

۸ ـ صدرالدین محمود بن عبداللطیف (متوفی سال ۵۲۹)

صدرالدّین محمود نیز مانند سایر بزرگان خاندان خجندی از رؤسای شافعیهٔ اصفهان و قبل از آنکه در این شهر عظمت و مقامی حاصل کند ناظر مدرسهٔ نظامیه بغداد بوده است. (راحة الصدور ص ۳۸۱) این صدرالدّین چنانکه ابن‌الاثیر مینویسد در سال ۵۸۸ وارد بغداد شده و در آنجا مدّتی اقامت گزیده و از همین وقت است که نظارت مدرسهٔ نظامیه بعهدهٔ او واگذار گردیده است. ولی از قصیده ای که کمال‌الدّین اسماعیل (دیوان اوص ۸۸) در تهنیت عید نوروز بمطلع ذیل:

خفتهٔ بیدار بودم دوش کز دارالسلام مسرع باد صبا آورد سوی من پیام

بتاریخ سال ۵۸۵ گفته و از اصفهان بمحضر صدرالدّین ببغداد فرستاده معلوم میشود صدرالدّین قبل از سالیکه ابن‌الاثیر تصریح نموده سفر دیگری نیز ببغداد نموده است. تفصیل مراجعت صدرالدّین باصفهان این است که وقتی مؤیدالدّین قصاب وزیر خلیفه خواست از بغداد بخوزستان رود صدرالدّین نیز با وی بآنجا رفت بعد هردو باصفهان آمدند و از همین موقع است که صدرالدّین در اصفهان مختار مطلق و فعال مایشاء شده و بابودنش در این شهر کسی را حق فرمانروائی نبوده است.

قتل صدرالدین بدست سنقر طویل ـ درسال ۵۹۱ که صدرالدّین بمنتهای شوکت و عظمت رسیده و شهر اصفهان در تصرف سپاه خوارزمشاه وپسرش بود مردم ناراضی صدرالدّین خجندی را برآن داشتندکه مراسله ای بدیوان بغداد نوشت و در آن متعهد شدکه شهر رابکسیکه ازطرف دیوان خلافت باصفهان آید تسلیم کند، ناصر خلیفه سپاهی بسرکردگی سیف‌الدّین طغرل بجانب اصفهان گسیل داشت وسیف‌الدین

---

۱ ـ کمال‌الدین اسماعیل خود منهب ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت را داشته و بدین جهت با اینکه صدر خجندی شافعی بوده ویرا بنعمان ثانی ستوده است. برای تمام این مرثیهٔ سوزناك رجوع‌کنید بدیوان کمال اسماعیل چاپ بمبئی صفحات ۲۱۲-۲۱۳.

شهر را محاصره نمود . صدرالدّین برطبق قرارداد شهر را تسلیم فرستادهٔ خلیفه کرد و لشگر خوارزم شاه بجانب خراسان رهسپار شدند .

این پیش آمد باعث شدکه روز بروز براستیلای صدرالدّین افزوده گردد وباحکام خلافت وقعی ننهد تا در سال ۵۹۲ فلك الدّین سنقر طویل بشحنگی اصفهان منصوب و با دو هزار مرد بجانب این شهر روان گردید وصدرالدّین رابقتل رسانید.

عین عبارت صاحب کتاب راحة الصدور (ص ۳۸۱) در بارهٔ این واقعه این است:

« درسال ۵۹۲ سنقرطویل با دو هزار مرد باصفهان رفت و صدر خجندی را از دارالخلافه عظمتی نهاده بودند و باصفهان استیلامیکرد سنقر طویل سرش برگرفت. »

ابن الأثیر (جلد ۱۲ ص ٤۸) علت قتل صدرالدّین را بدست سنقر اختلاف و کشمکشی که بین آندو واقع شده مینویسد.

ازصدرالدین محمد دومین فرزند عبداللطیف دوپسررا میشناسیم یکی صدرالدین عبداللطیف بن محمد دیگری ابوالقاسم مسعود بن محمد.

صدرالدّین عبداللطیف یکی از افراد بزرگ خاندان خجندی است ونسبةً شرح حال مفصلی از وی در دست هست ولی از ابوالقاسم مسعود اطلاعی نداریم .

۹ـ صدر الدین ابو القاسم عبد اللطیف بن محمد (متوفی سال ۵۷۰)

لقب این صدر الدین ابوالقاسم عبد اللطیف را صاحب کتاب راحة الصدور (ص ۱۵۸) شرف الاسلام نوشته است و ابن جبیر در سفر نامهٔ خود اورا رئیس العلماء می نامد و مینویسد که این لقب را افراد خاندان خجندی پسر ازپدر ارث میبردند .

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم درحق صدرالدین مینویسد که: « صدرالدین افضل القضاة صفاهان بوده و همواره در سرایش برعلما گشاده وپیوسته خوان احسانش برشعرا نهاده. »

گویندکه این صدرالدین بن عبداللطیف سعد الملك وزیر راپیش سلطان محمد بن ملکشاه متهم نمود که با احمد عطاش داعی باطنیان در اصفهان متحد است و دعوت

ملاحده را بذیرفته و سلطان را از قصد سوئی که باطنیان درباره او داشتند آگاه باید بدینگونه که پس از آنکه سلطان محمد بمحاصرهٔ قلعه دژکوه مرکز دعوت باطنیان پرداخت احمد عطاش قاصدی نزد سعدالملك وزیر فرستاد و پیغام داد که چون اهل قلعه را ذخیره نمانده چاره‌ای جز امان طلبیدن وقلعه را تسلیم کردن نیست. سعدالملك جواب داد که هفته‌ای دیگر تأمل باید نمود تا من این سك یمنی سلطان را بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاه را بانعام هزار دینار و خلعتی فاخر فریفته باوی مقرر نمود که سلطان را بنیش زهرآلود فصد نماید. سلطان را عادت بود که هرماه یکنوبت فصد میکرد وچون وقت آن کار رسید حاجب سعدالملك از تزویر وزیر آگاه شد و آن راز را با منکوحهٔ خویش در میان نهاد و زن حاجب غلامی داشت شب خلوت در میان معاشرت واثنای مفاوضت این حال با او گفته شد. مولی دوست کامل لقبی داشت ازوکلای شرف الاسلام (منظور صدر خجندیست) این ماجری باستفاضت بدو رسیده شرف الاسلام توقف روا نداشت و هم در شب بسرای سلطان آمد و بخلوت حال باز نمود وسلطان از قضیه آگاهی یافت و فرمود بهمان نیش فصاد را رگ زدند وسعد الملك را هلاك نمودند و احمد عطاش را مقید کرده دست و پا بسته برشتری نشاندند و باصفهان آورده بعدازچند روز آن ملحد را بتیغ مقتول گردانیده بسوختند (رجوع کنید بکتاب حبیب - السیر جزو چهارم از جلد دوم صفحهٔ ۱۸۲ وراحة الصدور ص ۱۵۸ وکتاب العراضة ص ۸۹).

مؤلف العراضة (ص ۷۹) قسمت اطلاع سلطان را بدینقسم ذکر کرده: «و آن جوان بایکی از دوستان که وکیلدر قاضی صدرالدین خجندی بود تقریر کرد و بمعنعنه آن خبر شایع شد و قاضی صدرالدین از آن حکایت آگاهی یافت وعلی الفور خدمت سلطان رفت وعرضه داشت سلطان روز دیگر تمارض ساخت.... »

صدرالدین خجندی چون از اسخیای زمان خود وضمناً مردی ادیب و شاعر و واعظ بوده از این جهت شعرا و دانشمندان از اطراف بآوازهٔ انعام او راه اصفهان سپرده و در محضر او وارد شده‌اند. از این شعرا یکی ظهیر فاریابیست که مدتی در

اصفهان ازخوان احسان او برخوردار بوده وبمداحی‌او پرداخته است. در دیوان ظهیر چندغزل وقصیده بنام این صدر الدین موجود است یکی قصیده ایست که مطلعش این است:

شبی بخیمهٔ ابدا عیان کن فیکون — حدیث حسن تومیرفت والحدیث شجون

تا میرسد باین اشعار:

خدایگان صدور زمانه صدرالدین — که قامت فلك ازبارشکر اوست نگون
بعقل اگر چه قیاست بانبیا گیرند — بعقل نیز بهی از هزار افلاطون
بزرگوارا بعد از هزار قرعه و فال — مرا زمانه بصدر تو کرد راهنمون

درجای دیگر میگوید:

فرزانه صدر دین که همی سازند — بر در گهش صدور ز من مسکن

ونیز در قصیدهٔ دیگری میگوید:

ای ز سعی تو بر فراخته سر — دین یزدان و شرع پیغمبر

ظهیر فاریابی در چند جا از دیوان خود از صدر خجندی شکایت وگله کرده و با اینکه صدرالدین از اسخیای زمان خود بوده و کمتر شاعری از درگاه او نا امید بازمیگشته است ولی معلوم نیست بچه علتی نظر لطفی بظهیر نداشته و از این جهت شاعر از اوگله داشته است. دولت شاه سمرقندی مینویسد: ظهیر پس از آنکه صیت رفعت و جلال صدرالدین را شنید بقصد صحبت وی بجانب عراق در حرکت آمد و پیش از آنکه کسی اورا پیش صدرالدین معرفی نماید بمجلس او درآمد و صدرالدین چنانکه باید بدو پرداخت وظهیر از این غصه در آتش غم نشسته چون دود برخاست و این قطعه انشا کرده بدو فرستاد بیت:

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت — که هیچکس رازیبد بدان سرافرازی

صاحب تذکرهٔ مرآت الخیال چنین مینویسد: « ظهیر الدین فاریابی بعد از وفات اتابك قزل ارسلان بطریق سیاحت باصفهان رفت و درآن هنگام صدرالدین رفت دید. که صدرخواجه مسکن علما وفضلاست سلام کرد وغریب وار بگوشه ای بنشست التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بداهة گفت و بدست خواجه داد و از مجلس

رخاست خواجه بعد از مطالعهٔ آن چندانکه مراعات و مردمی کرد دراصفهان اقامت نموده بآذربایجان رفت .»

باید دانست که آنچه صاحب مرآت الخیال نوشته اشتباه است چه اشعاری در دیوان ظهیر یافت میشود که مشعر برآنست که شاعر یکسال و نیم تا دوسال دراصفهان مانده و التفاتی ندیده است چنانکه میگوید :

دوسال شد که بر بن فرخ آستانه مرا شده است دست تفکّو بربر روی ستون

درجای دیگر پس از اظهار افسردگی از کساد هنر وشکایت ازطول توقف سفرمیگوید

منم امروز و حالتی که مپرس گر بگویم نداریم باور
فقر درکار من گشاده کمین فاقه در روی من کشیده حشر
محنتم چون وظیفه های کرام هیچ می نگسلد ز یکدیگر .....
من چو بربط زبون زخمهٔ دهر همچو ساغر غریق خون جگر
راست یکسال و نیم شد که مرا همچو ساغر غریق خون جگر
تنم از فاقه خشك شد که نشد لبم از آب این کریمان تر

صدرالدین دراصفهان علم حدیث را نزد ابوالوقت سجزی و دیگر علمای مقیم آن شهر فراگرفت و درعالم فقه وادب تبحری بسزا یافت، شعر فارسی و تازی را نیکو میسرود و اشعاری بهردو زبان گفته که اکنون جز مختصری از آنها باقی نمانده ودست حوادث آنها را ازبین برده است .

از اشعار فارسی صدرالدین جزچند رباعی ویك قطعه دربارهٔ زاینده رود اصفهان چیز دیگری باقی نمانده، برای رباعیات اورجوع کنید بلباب الألباب ج ۱ ص ۲٦٥-۲٦٦ .

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم علاوه بررباعیات مذکور درلباب الألباب رباعی ذیل را بصدر خجندی نسبت داده است :

رباعی

گر خادمت امروز بخدمت نرسید عذرش ز سر لطف ببایدت شنید
دانی توکه روز ابر وباران هرگز کس چهرهٔ آفتاب نتواند دید

آقای جواهر الکلام در صفحهٔ ۳ کتاب زنده رود بمناسبت آنکه صدر الدّین عبدّاللطیف خجندی زاینده رود را « زرین رود » خوانده قطعهٔ ذیل را از او نقل کرده است:

ای چوسیم مذاب زرین رود | اصفهان پر نوا شده ز تو رود
کشته‌ای‌عین‌زندگی‌در جی [1] | فی مجاریك کلّ شیئٍ حی
در لقای توداشت خضر برات | آب گشته ز شرم تست فرات

از اشعار عربی او یك قطعه در تاریخ ابن الأثیر (ج ۱۱ ص ۱۹۲) آمده بدانجا رجوع شود و نیز رجوع کنید بسفر نامهٔ ابن جبیر ص ۱۲ از چاپ لیدن و فوات الوفیات ابن شاکر ج ۲ ص ۷.

صدرالدّین نه تنها در فقه و حدیث مهارت داشته بلکه درموعظه نیز دارای‌بیانی شیوا و درحلاوت گفتار وتأثیر بیان بی نظیر بوده است، برای تأیید این قسمت شرحی را که ابن جبیر راجع بوعظ او در مدینه نوشته برای خوانندگان محترم ترجمه و نقل مینمائیم.

ابن جبیر پس ازشرحیکه راجع بدختر امیر مسعود مسماة بخاتون وتشریفات ورود او در مدینه در مسجد و مقبرهٔ پیغمبر اکرم بیان میکند مینویسد: «شب جمعه هفتم محرم سال ۵۷۹ درمحضر خاتون دختر امیر مسعود مجلس وعظی آراسته بودند وبنا بود صدرالدّین خجندی رئیس شافعیان اصفهان مردم را موعظه نماید. اتفاقاً براثر تأخیر ورود امیرحاج، صدرالدین نیز تا پاسی‌ازشب گذشته بمسجد نیامد بالأخره پس از مدتی انتظار وارد شد و درروی کرسی که در مقابل روضهٔ مطهره برای وعظ او مهیا کرده بودند قرار گرفت.

پس قاریان خوش الحان بآوازهای خوش و نغمات دلکش شروع بقراءت قرآن نمودند. در تمام این مدت صدرالدین نگاه بقبر پیغمبر میکرد، پس از آن خطبه ای را که در نهایت فصاحت و بلاغت خود انشا کرده بود خواند، بعد بزبان عربی و فارسی

---

۱ ـ جی از محلات قدیم اصفهان بوده است.

مردم را موعظه نمود و اشعاری بدیع از گفته های خود انشاء کرد از جمله اشعارش که در هر قسمتی از وعظ آنرا تکرار نموده اشاره بمرقد نبی میکرد این شعر بود:

هاتیك روضة تفوح نسیماً صلوا علیه و سلموا تسلیماً

در اثنای وعظ از گناهان خود طلب عفو میکرد و از اینکه در چنین مقامی در مقابل افصح ناس چگونه میتواند از ادای وعظ برآید عذر خواهی مینمود. وعظ را آنقدر طول داد که دلها از ترس خدا از جا کنده شد و مردم بدست و پای او افتاده موها ازسر کنده بر پیشانی میزدند وصدرالدین با قطعات عمامهٔ خود زخمها را میبست وفوراً عمامهٔ دیگری یکی از قرّاء یا یکی از حاضرین که قدر ومنزلت او را میدانستند بدستش میدادند، هرچه عمامه برسرش میگذاشتند فوراً برداشته میشد بقسمیکه چندین عمامه از سر او برداشته شد ومقدار زیادی گیسوان مردم کنده گشت. درآخر وعظ خود چنین گفت: ای گروه حاضرین شبی در خانهٔ خدا شمارا موعظه کردم امشب نیز در حرم رسول خدا هستم، هرواعظی اجر و مزدی دارد همین امشب از شما حاضرین خواهش دارم که اگر ضمانت انجام آنرا میکنید آبروی خود را بریزم و از شما انجامش را درخواست کنم، بناگاه فریادی از جمعیت بلند شد که حاجت شما برآورده خواهد شد. گفت درخواست من این است که سر ها را برهنه کرده دست ها را بجانب این قبر درازکنید و از صاحب قبر خواهش نمائید که از من خشنود گردد و نزد خدای کریم شفاعت مرا نماید، سپس بشمردن گناهان خود پرداخت، مردم عمامه هارا ازسرافکندند دستها را بسوی قبر پیغمبر دراز کردند و درحال گریه و زاری برای او طلب مغفرت نمودند. ابن جبیر مینویسد در عمرم چنین شبی را که اینقدر مردم گریه و زاری کنند ندیده بودم. مجلس تمام شد و مردم پراکنده گردیدند.»

سپس ابن جبیر شرحی از ابهت و شوکت و طلاقت زبان و شکوه صدرالدین نقل مینماید (رجوع کنید بسفر نامهٔ او صفحات ۱۹۹ - ۲۰۰).

در ماه صفر سال ۵۶۰ در اصفهان بین صدرالدین و حنفیان در نتیجهٔ تعصبات مذهبی فتنهٔ شدیدی رخ داد وجنگ وکشتار سختی میان شافعیان و حنفیان اتفاق افتاد

و در این نزاع که هشت روز طول کشید جمع کثیری از مردم اصفهان بدیار عدم رفتند (رجوع کنید بکامل ابن الأثیر جلد ۱۱ ص۱۹۹).

تولد و وفات صدر الدین - بنابگفتهٔ صاحب طبقات الشافعیه (جلد ٤ ص ۲٦۱) تولد صدرالدّین در شهر رجب ۵۳۵ و وفاتش در جمادی الاولی ۵۸۰ بوده است. ابن الأثیر در حوادث سال ۵۸۰ مینویسد در این سال صدر الدین عبداللطیف خجندی هنگام بازگشت از حج دم دروازهٔ همدان وفات نمود. بنابراین صدرالدّین بیش از ٤۵ سال عمر ننموده و با اینکه زندگی درازی نداشته مع ذلك یکی از بزرگترین افراد خجندیان و از اعاظم وعاظ و دانشمندان عصر خود بشمار میرفته است.

از این صدرالدّین عبداللطیف فرزندی بنام جمال الدّین باقیمانده و صاحب لباب الألباب (ج ا ص ۲٦۷) برای این جمال الدین در کتاب خود عنوان خاصی قرارداده و درباره اش چنین مینویسد:

« ... صدرالدّین که ذکر اورفت از سواران میدان فضل سابق و مجلی بود وبحلیهٔ جمال متحلی و این جمال الدین هم شکوفهٔ آن غصن وغصن آن ارومه و درّ آن صدف و درّی آن شرف است نتایج طبع او عروسان زیبا روی و پردگیان سیاه موی اند ابکار خاطر او چون حور عین موزون کأنهن بیض مکنون و برهان این دعوی ومصداق این معنی این شعر است:

چو گل بتخت بر آمد که خسرو چمنم / خدایگان ریاحین و شاه انجمنم
زشاخ چتر ز بر جد مراست در عالم / زمرّدست جلال و ز لعل پیرهنم
سرور سنبل و شادی روی شمشادم / جمال سوسن و سرو و امید یاسمنم
از این نیاید با هم لب من از خنده / که لاله کرد پر از برگ ارغوان دهنم
همه تن من جانست سر بسر گوئی / همه چو عیسی روحم کمان مبرکه منم
مرا خود ازلب خود آرزوی بوسه کند / کدام بلبل من مست عشق خویشتنم

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم پس از ستودن جمال الدّین همین اشعار از او نقل نموده است. نگارنده بیش از این از جمال الدین خجندی اطلاعی ندارم.

کتابخانهٔ خجندیان در اصفهان

خاندان خجندی در اصفهان کتابخانهٔ مهمی داشته اند و با اینکه در سال ۵۴۲ بدستور نجم الدین رشید عثمانی کتابخانهٔ ایشان سوخت باز می‌بینیم که بعد از این واقعه از کتابخانهٔ آنان نامی برده میشود و دانشمندان از کتب آن استفاده می‌نموده اند. یکی از کسانیکه از کتب کتابخانهٔ خجندیان ذکری بمیان آورده ابوالشرف کلپایگانی در ترجمهٔ تاریخ یمینی است (ص۲۵۳) در ذکر تفسیری که بفرمان خلف بن احمد سیستانی تألیف کرده بودند، در آنجا گوید:

« و نسخهٔ این تفسیر درمدرسهٔ صابونی نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غُز اتفاق افتاد در شهور سنهٔ خمس و اربعین و خمسمائه و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهان است در میان کتب آل خجند متّع الله المسلمین ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابوالشرف ناصح بوقتیکه از وطن منزعج بود و باصفهان مقیم مدتها برياض فواید آن تفسیر مستأنس بود و از انوار نکهت ودقایق وی مقتبس و این کتاب صد مجلد است درقطع حال که عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود وتحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد الا بمعاونت نساخ وکتبهٔ امین و کتابت آن جز بخطوط مختلف میسر نشود. »

مقبرهٔ خجندیان

نزدیك محلهٔ فلفل چی در خارج دروازهٔ سید احمدیان جائیکه سابقاً محلهٔ « کرّان » نامیده میشده و در زمان سلجوقیان شهرت و آبادانی داشته است اکنون قبرستانی باسم « قبرستان میرحمزه » موجود است. دراین قبرستان مقبرهٔ مخروبه ایست بنام « خواجه صدر » که بواسطهٔ نداشتن کتیبه و سنگ لوح نمیتوان تشخیص داد صاحب قبر کیست و خواجه صدر چه شخصی بوده ولی باغلب احتمال این قبر وشاید بعضی از قبور روی قبرستان متعلق بافراد خاندان خجندی بوده و خواجه صدرهم یکی

از افراد این خاندان که همه ملقب بلقب «صدر» بوده اند باشد.

آنچه نظر ما را در این قسمت تأیید میکند چند چیز است یکی احترامیکه هنوز مردم اصفهان نسبت بقبر خواجه صدر معمول میدارند و از تربتش تبرک میجویند و این میرساند که صاحب قبر در ایام قدیم از بزرگان و دانشمندان اصفهان بوده و در میان بزرگان این شهر در ایام بنام خواجه صدر کسی را جزء افراد خاندان خجندی نمیشناسیم.

دوم اینکه این مقبره در جائی قرار گرفته که در زمان سلجوقیان جزء محلات بارونق شهر بوده و شاید قبرستان مردم اصفهان در آن ایام در همین محل بوده است.

سوم سبك بنای مقبره است که قطع نظر از تعمیراتیکه بعد از آن شده اصل بنا بی شباهت بسایر ابنیهٔ زمان سلجوقیان نیست. با این همه چون آثار و علائم قطعی در دست نیست بطور یقین نمیتوان گفت که حتماً این مقبره از خجندیان باشد.

دیگر از کسانی که بنسبت خجندی ذکر او در بعضی از کتب تاریخ آمده جمال الدّین مسعود نامی‌است که اشعاری بفارسی بنام حبسیات داشته و صاحب تاریخ وصّاف ص ۱۸۳ و بنقل از او مؤلف تاریخ روضة الصفا درشرح حال محمدشاه بن‌سلغر شاه بن اتابك سعد دو بیت ازحبسیات اورا بمناسبتی آورده اند وآن این دو بیت است:

کی باشد از این سنگ برون آمدنم — نامیست از این ننگ برون آمدنم

گوئی مگر از سنگ برون می آید — پروانهٔ از سنگ برون آمدنم

امّا معلوم و مسلم نشد که این شخص هم از همان خاندان خجندیان اصفهان است یا یکی دیگر از صدها دانشمند و شاعری‌که بشهر خجند منتسب بوده اند.

اصفهان اردیبهشت ماه ۱۳۲۵

***

پس از درج قسمت اساسی مقالهٔ مفصل و فاضلانهٔ آقای صدرهاشمی برای تکمیل آن و خدمت بتاریخ بدرج دونکتهٔ ذیل مبادرت مینمائیم:

۱ — اینکه آقای صدر هاشمی نوشته اند که خاندان خجندیان اصفهان پس از

استیلای مغول بر اصفهان و کشتار فظیع ایشان از آنجا منقرض شده اند ظاهراً نباید درست باشد زیرا که نگرنده تصادفاً بنام یك تن دیگر از افراد این خاندان برخورده ام که مدّتها بعد از استیلای مغول براصفهان میزیسته و تا اواخر قرن هفتم حیات داشته واوعضدالدّین ابومحمد ثابت بن عبدالصمدبن محمد بن عبدّاللطیف نوادهٔ عبدّاللطیف بن محمدبن ثابت بن حسن است وچون جدّ او عبداللطیف ثانی درسال ۵۹۲ بقتل رسیده زمان حیات خود او باواسط و اواخر قرن هفتم کشیده میشود. این شخص ازمعاصرین کمال الدّین عبد الرزاق بن الفوطی (۶۴۲-۷۲۳) است و ابن الفوطی از او که فقیه و حافظ وواعظ بوده در معجم الألقاب یك قطعه شعر عربی دروصف زرد آلوی اصفهان نقل میکنند.

در همین کتاب ابن الفوطی از یکی دیگر ازافراد قدیمتر این خاندان خجندی نامی هست بعنوان علاء الدّین ابومحمد ثابت بن محمد بن احمد بن ثابت که خطیب بلخ بوده و او ظاهراً از آن شعبه از این خاندان است که باصفهان نیامده اند.

۲ - نکتهٔ دیگر که مهمتر است در باب کسی است که در حقیقت محمد بن عبد اللطیف نام دارد وعلامهٔ استاد آقای قزوینی درحواشی لباب الألباب (ج ا ص ۳۵۵) بتبع ابن الأنبر نام او را «محمود» دانسته و او را پسر عبداللطیف بن محمد بن ثابت (مقتول در سال ۵۲۳، شمارهٔ ۵ از مقالهٔ آقای صدر هاشمی) شمرده اند و آقای صدر هاشمی نیز باوجود اظهار تعجب از اینکه دو پسر یك شخص هر دو محمود نام داشته باشند در همین اشتباه افتاده اند.

حقیقت مطلب این است که این شخص پسر عبداللطیف بن محمد بن ثابت نیست بلکه پسرعبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف بن محمدّ بن ثابت است ونام اورا مؤلف شذرات الذهب (ج ۳ ص ۱۶۳) و ذیل سلجوقنامهٔ ظهیری (مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ٤) محمد نوشته اند وهمین کس است که دریکی از دو جمادی اوّل یا ثانیه از سال ۵۹۲ بتحریك سنقر طویل بقتل رسید و مؤلف شذرات صریحاً او را نوادهٔ محمد بن عبداللطیف اول مینویسد. پدر او عبداللطیف ثانی در ۵۸۰ وجدّش ابوبکر

محمد بن عبد اللطیف اول در ۵۵۲ از این جهان رفته اند ، بنابراین فهرست کاملتر خاندان خجندیان اصفهان چنین خواهد بود:

۱ ــ ابوبکر محمد بن ثابت بن حسن ،

۲ ـ ابوالمظفر بن محمد بن ثابت (متوفی ۴۹۴)

۳ ـ عبداللطیف بن محمد بن ثابت (متوفی ۵۲۳)

۴ ـ برادر دیگرش احمد بن محمد بن ثابت (متوفی ۵۳۱)

۵ ـ برادر دیگر او ابوالقاسم مسعود بن محمد بن ثابت ،

۶ ـ ابوبکر صدرالدین محمد بن عبداللطیف (متوفی ۵۵۲)

۷ ـ برادر این شخص جمال الدین محمود بن عبداللطیف .

۸ ـ صدرالدین عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف (متوفی ۵۸۰)

۹ ــ و پسر این شخص ابوبکر محمد بن عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف (متوفی ۵۹۲)

۱۰ ـ عبدالصمد بن محمد بن عبداللطیف ثانی

۱۱ ـ عضدالدین ابو محمد ثابت بن عبدالصمد بن محمد بن عبداللطیف .

شاید اگر باز هم در کتب ادبی و تاریخی و دواوین شعرا مخصوصاً دیوانهای جمال الدّین عبد الرّزاق و کمال الدّین اسماعیل و رفیع الدّین لنبانی و ناصح الدّین ارّجانی و شرف الدّین شفروه وغیرهم استقصائی بیشتر شود بتوان افراد دیگری را نیز از این خاندان بدست آورد .

(یادگار)

ورقی از تاریخ قاجاریه

رجال دورهٔ ناصری

یحیی خان مشیر الدّوله

(۱۲۴۷ - ۱۳۰۹ قمری)

دورهٔ بالنسبه طولانی سلطنت ناصر الدین شاه قاجار که از ۱۴ شوال ۱۲۶۴ تا ۱۷ ذی القعدهٔ ۱۳۱۳ یعنی چهل و نه سال و یك ماه و سه روز طول کشیده از لحاظ مطالعات تاریخی برای ما ایرانیان که میخواهیم علل تنزل و بدبختی و وضع نکبت شعار امروز خود را دریابیم یکی ازپرعبرت ترین دوره های تاریخی ماست چه این دوره دوره ایست که در طی آن دو عامل خصم پیوسته در زد و خورد و مبارزهٔ با یکدیگر سر میکرده وهریك ملت ودولت ایران را بیك طرف میکشیده اند، یکی عامل خیر و صلاح برای آشنا کردن ایران بتمدن جدید اروپائی و رفع تعدی از مردم و برقرار کردن قانون وعدالت درکشور و اصلاح دستگاه فاسد حکومت دیگر عامل فساد وبدخواهی که جدّاً باعامل اول دشمنی میورزیده و پیوسته اعمال کارکنان آنرا خنثی میکرده است.

علمداری فرقهٔ اول بایك عده مردم با خبر ایران دوست مصلحت خواه بود که یا بالأخره در این جهاد جهان جان سپردند یا چنان مغلوب و شکسته خاطر شدند که چندان مدّتی دوام نکردند و با حسرت و دلسردی تمام دنیا را وداع گفتند، میرزا تقیخان امیرکبیر ومیرزا یوسفخان مستشارالدّوله وحاجی میرزا حسینخان سپهسالار وحاجی محسنخان مشیر الدوله وحاجی میرزا علیخان امین الدوله ومرتضی قلیخان صنیع الدوله از این طبقه مردمند که همگی را عامل ثانی از میان برده و یا از کار باز داشته است.

بااینکه قریب چهل سال است که بظاهر حکومت فسد و استبداد سابق ازمیان رفته و زمام کارها بدست ملت افتاده است باز اوضاع اخلاقی واجتماعی و علمی مردم



ناصر الدین شاه

بهتر نشده بلکه قدم زمانه در سیری که بسمت انحطاط وقهقری اختیار کرده بود سریعتر شده تا آنجا که امروز بچشم یقین وشهود می بینیم که همان عامل تبه کار بهات قدرت

و پیشرفتی که در آن مدّت تحصیل کرده و ریشه های محکمی که بهر طرف دوانیده بود بعمل زشت خود ادامه داده و تا حدّی بدرا بد تر کرده و هنوز هم دست از فساد و زبانکاری برنداشته است .

همانطور که سعی در آبادی کشور و بیداری مردم بدست امثال کسانی که اسم بردیم اقدام میشده و پهلوانانی مانند ایشان عرض هنر میکرده اند خرابی مملکت و جاهل و فاسد نگاه داشتن عامه نیز عمالی داشته و بیشتر این رجال و عمال چه در طرف خیر و صلاح چه در جانب شر وفساد در دستگاه ناصرالدّین شاه میزیسته و در همان میدان با یکدیگر مبارزه میکرده اند .

شناختن این رجال وتحقیق اعمال و افعال ایشان وبستگی باطنی ایشان بایران یا بیگانگان در راه شناختن تاریخ واقعی دورهٔ ناصری وفهم علل تنزّل ایران در آن دوره و دوره های بعد در درجهٔ اوّل اهمیت است بهمین نظر ما تا آنجا که میسر باشد همچنانکه در سال گذشته بمختصری از احوال میرزا جعفر خان مشیرالدوله و حاجی میرزا حسینخان سپهسالار اشاره کردیم از این ببعد هم بذکر شرح حال بعضی دیگر از رجال این دوره میپردازیم و این بحث را ازمیرزا یحیی خان مشیر الدوله برادر حاجی میرزا حسینخان سپهسالار و شوهر خواهر ناصرالدّین شاه که یکی از مردان زیرك و متنفذ و تربیت شده و توطئه ساز آن زمان بود شروع میکنیم .

مستر بنجامین اوّلین وزیر مختار امریکا در ایران که از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ در طهران بود و پس از مراجعت بوطن خود کتابی بعنوان « ایران و ایرانیان » نوشته [۱] درجائی از آن کتاب میگوید :

« دراین اواخر درتابستان روزی اعلیحضرت شاه درعمارت ملوکانهٔ سلطنت آباد درازکشیده بودند در صورتیکه امنای ایشان درپائین نشسته با پادشاه و ولینعمت خود بطور محرمانه صحبت میداشتند ، در اثنای صحبت شاه گفت چرا انوشیروان را عادل

۱ ـ برای وصف این کتاب و مأموریت مؤلف آن بایران رجوع کنید بمجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ششم

میگفتند مگر من هم عادل نیستم، احدی جسارت نمیکرد که جواب دهد. چه سؤال سختی بود. شاه دوباره پرسید آیا میان شما هیچکس نیست که جواب دهد، باز احدی جواب نداد تا اینکه این سکوت اسباب ناراحتی بلکه خطر همه گردید. آخر الأمر حکیم الممالک[1] مرگ را درپیش نظرآورده با تردید وتعلل گفت قربانت شوم انوشیروان را عادل میگفتند برای اینکه عادل بود. شاه ابروی خودرا درهم کشیده گفت آیا ناصرالدّین شاه هم عادل نیست؟ احدی جواب نداد فقط حکیم الممالک شانه های خود را حرکت داده دست خود را بازکرد. آنوقت شاه باکمال تغیر جواب داد ای فلان فلان شده ها من یقین دارم که اگر انوشیروان مثل شما ها الواط رشوه خوار نادرست دردور وکنار خود داشت هیچوقت ممکن نبود که اورا عادل گویند، همه جواب دادند قربانت گردیم قبلهٔ عالم حقیقت را فرمودند».

در باب عادل بودن ناصرالدّین شاه چنانکه خود او ادعا میکرده البته بسیار حرف میرود امّا در باب حقیقتی که آن « قبلهٔ عالم » بیان کرده و همهٔ متملقین دور او نیز آنرا تصدیق نموده اند گویا هیچ شك وشبهه ای نباشد فقط بحث در اینجاست که پادشاهی که عالماً عامداً یك مشت الواط رشوه خوار نادرست را دردور و کنار خود نگاه میداشته و بمعاشرت با آنها خوش بوده و باداشتن کمال قدرت ایشانرا در الواطی و رشوه خوارِی و نادرستی آزاد میگذاشته بدیهی است که خود چگونه میزیسته وتا چه حدّ بحال تباه مردم و مملکت که ملعبهٔ همین رجال الواط رشوه خوار و نادرست بوده اند توجه داشته است!

---

۱ - میرزا علی نقی حکیم الممالک پسر حاجی آقا اسمعیل جدید الاسلام، پدرش که در سال ۱۲۹۴ فوت کرده از پیشخدمتان فتحعلیشاه ومحمد شاه ودرعهد این پادشاه و ناصرالدین شاه پیشخدمت باشی بود وپس از اواین شغل بپسرش میرزا علی نقی رسیده. میرزا علی نقی با حفظ این سمت پس از افتتاح مدرسهٔ دارالفنون در آنجا علم طب را آموخته و در سال ۱۲۷۲ بمعیت فرخ خان امین الدوله کاشی بسمت نیابت دوم سفارت عازم دربارهای اروپا شده و درسفارت حسنعلیخان امیر نظام گروسی درفرانسه نیز همین سمت راداشته وضمناً درپاریس تکمیل طب میکرده، پس ازمراجعت ازندما و محارم شاه شده و در ۱۲۸٤ بلقب حکیم الممالکی ملقب گردیده است. از این تاریخ حکیم الممالک که مردی بافضل و ادب وشاعر وخوش صحبت بود پیوسته باشاه در سفر وحضر همراه میزیست تا آنکه درسال ۱۲۹۳ بحکومت بروجرد وبختیاری منصوب گردید، در ۱۲۹۵ باشاه بفرنگ رفت، در ۱۲۹۹ بوزارت معادن وعضویت دارالشوری منتخب وازسال ۱۳۰۲ ببعد رسماً پیشخدمت باشی سلام بود ودرهمین ایام است که مستر بنجامین درکتاب خود از او نام میبرد.

باری اکثر درباریان این پادشاه و رجال آن عهد باستثنای معدودی از این قماش بوده اند، یحیی خان مشیرالدّوله چنانکه ذیلاً ازاحوال او معلوم میشود ازمردم بین بین آن دوره است.

این مرد که در سال ۱۲۴۷ یعنی سه سال مانده بآخر سلطنت فتحعلی شاه متولّد شده پسر سوّم میرزا نبی خان قزوینی است و میرزا نبی خان پسر عابدین دلّاك اصل خانوادهٔ ایشان از مازندران بوده است.

میرزا نبی خان را علیقلی میرزا رکن الدّوله پسر فتحعلیشاه در حکومت قزوین تربیت کرد و خط و ربط آموخت و چون او مردی زیرك و فهیم بود بزودی ترقی نمود و در عهد صدارت حاجی میرزا آقاسی امیردیوانخانهٔ عدّلیه شد و در ۱۲۵۶ بایالت فارس رفت وهموست که در ربیع الثانی سال ۱۲۶۵ مأمور تهیهٔ اسباب و مراسم عروسی میرزا تقیخان امیر کبیر با ملك زاده خانم عزّة الدّوله خواهر ناصرالدین شاه شده و همین عزة الدّوله چنانکه بعد خواهیم گفت بعدها بعقد ازدواج یحیی خان پسر سوّم همین میرزا نبی خان امیر دیوان درآمده است.

میرزا نبی خان امیر دیوان چهار پسر داشت: ۱ ـ حاجی میرزا حسینخان سپهسالاراعظم، ۲ ـ نصرالله خان نصر الملك، ۳ ـ یحیی خان مشیرالدّوله ٤ ـ حاجی میرزا عبدالله خان علاءالملك.

مسعود میرزای ظلّ السلطان که بمناسبت دشمنی با حاجی میرزا حسینخان سپهسالار با هیچیك از برادران اونیز خوب نبوده در تاریخ مسعودی خود (ص ۳۱۳) درباب این چهار برادر چنین منیویسد: «حقیقةً چهار شیطان مجسم بودند بخصوص برادر بزرگشان حاجی میرزا حسینخان...» عباس میرزای ملك آرا هم در شرح حال خود موقعیکه از نصر الملك رئیس قشون قزوین پسر دیگر میرزا نبی خان صحبت میدارد میگوید که: «این بزرگوار یکی ازمردمان بد ذات ایران بود، آحاد سرباز هرقدر دزدی و هرزگی میکردند تأدیب نمیکرد بلکه ضمناً تعلیم مینمود که بقدر قوه شلق کاری کنند.»

میرزا نبی‌خان که در تربیت پسر های خود جهدی داشت حاجی میرزا حسینخان ویحیی خان‌را بفرنگ فرستاد، حاجی میرزا حسینخان بزودی برگشت واز طرف میرزا تقیخان امیرکبیر در سال ۱۲۶۶ بقنسولگری بمبئی مأمور شد ولی یحیی خان در پاریس بتکمیل زبان فرانسه مشغول ماند وپس ازمراجعت بمترجمی وزارت امور خارجه سپس بنیابت سفارت پطرزبورگ منصوب گردید.

یحیی خان را در سال ۱۲۷۳ میرزا آقا خان صدر اعظم بسمت آجودانی‌خود انتخاب کرد و چون میرزا آقاخان در سال ۱۲۷۵ معزول شد ناصرالدّین شاه یحیی خان را آجودان مخصوص خود و مترجم حضور نمود ودر همین تاریخ بود که برادرش حاجی میرزا حسینخان نیز بوزیر مختاری ایران دردربار عثمانی نامزد گشت. یحیی‌خان در ۱۲۷۷ ازطرف ناصرالدّین شاه بمأموریتی مخصوص باستانبول رفت و درمراجعت ازطرف سلطان عثمانی نشانهائی برای شاهزادگان و اعیان دولت آورد و در ۱۲۷۸ فرمان ولایت عهد مظفرالدّین شاه و خلعت اورا از جانب شاه بتبریز بردو در ۱۲۸۴ بلقب معتمدالملك ملقب گردید.

بعداز آنکه شوهر سرّم ملك زاده خانم عزة الدوله خواهر تنی ناصر الدین شاه یعنی اعتضاد الدولهٔ قوانلو درسال ۱۲۸۴ مرد یحیی خان معتمدلملك طالب مزاوجت باخانم عزّة الدّوله گردید و این‌کار بوساطت و اصرار آقا میرزا یوسف مستوفی الممالك که اعتمادی مخصوص بیحیی خان داشت صورت بست.

حاجی میرزا محمدخان مجدالملك سینکی پدرمرحوم حاجی میرزا علیخان امین الدّوله در رسالهٔ مجدیهٔ (ص ۳۵ ازچاپ آقای سعید نفیسی) دراین باب بتعریض چنین مینویسد:

«از این وصلت که بکدخدائی آقا صورت بست اعتبار وعزت دولت برای خود جای پستی اختیار کرد و شبهه نماند که در ایران همینقدر که ابرام و سخت روئی بدرجهٔ

۱ - شوهر اول عزة الدوله چنانکه میدانیم میرزا تقیخان امیر کبیر بود، بعد از قتل آن مرد ناصرالدین شاه بعنف خواهر خودرا بعقد میرزا کاظم خان نظام‌الملك پسرمیرزا آقا خان نوری در آورد و چون میرزا آقاخان در ۱۲۷۵ معزول و باتمام کسانش تبعید گردید عزة الدوله هم ازمیرزا کاظم خان طلاق گرفت وبعقد شیرخان اعتضادالدوله (عین‌الملك خوانسالار) پسرخال خود درآمد.

«مخصوص رسید بخواهشهائی که ممنوع دولتی ومذموم ملیست میتوان دست یافت»

باز همان مجدالملك در باب یحیی خان معتمدالملك که از او بقوهٔ کاذبه تعبیر میکند مینویسد:

«اما شخص قوهٔ کاذبه که بصوابدید جناب آقا بالفعل از منسوبان معتبر پادشاه است بعد از آنکه عزّت دولت را برد و آبروی خانوادهٔ سلطنت را بخاك مذلّت ریخت بامید آنکه باصل خود رجوع کند با همه کس گرم گرفت که درین گرمابهٔ جدید مردم را خوب سرو کیسه کند، مثل شعلهٔ جواله سروته هوارا احاطه کند که مبادا یك مشتری از حمام جدید بی سرو کیسه بیرون رود[1] این جوان کامجو و کامیاب بعد از این آبرو وانتساب در حضرت اقدس همایون بحدّی جسارت و جلافت کرده که گویا آوردهٔ اوست ... کسی را مجال منع نیست زیرا که پادشاه محجوب است و پیشکاه بی حجاب و او بی حجب، در انظار خارجه و داخله چنین جلوه داده که رأی صواب پادشاه تابع رأی ناصواب اوست و جمعی از متمولین را بالقای این شبهه بپیراهه کشیده و همه را لخت کرده.»

در سال ۱۲۸۸ بعد از آنکه حاجی میرزا حسینخان بایران آمد و وزیر عدلیه شد یحیی خان معتمدالملك هم حکومت عراق یافت بعد عربستان و بروجرد را هم ضمیمهٔ حوزهٔ حکومتی او کردند امّا کمی بعد بدربار خواسته و بوزارت مخصوص مفتخر شد وکمی بعد ازاین تاریخ بود که برادرش بمقام سپهسالاری و صدارت رسید و در ۱۲۹۰ که سپهسالار شاه را بفرنگ برد یحیی خان نیز در رکاب بود و چون از این سفر برگشتند شاه در ۱۲۹۱ او را بحکومت یزد فرستاد و در ۱۲۹۲ والی فارس شد.

مسعود میرزای ظل السلطان که سال قبل از این تاریخ از ایالت فارس معزول شده وهنوز بآنجا چشم داشت در تاریخ مسعودی درباب مأموریت یحیی خان معتمدالملك بآنجا شرحی مینویسد ونظر وغرض خودرا دراین باب درخصوص یحیی خان وبرادرش علنی میکند و میگوید:

---

۱ - اشاره است بجد یحیی خان که دلاك حمام بوده ومشتریان را سروکیسه میکرده.

« حکومت فارس در این سال از حسام السلطنه تغییر کرده بیحیی‌خان معتمدالملك مرحمت شد من درعمارت خود خوابیده بودم ظهری بود ازهیچ جای دنیا خبرنداشتم، هیچ ازاین معامله هم مسبوق نبودم یك مرتبه دراطاق باز شد یحیی خان معتمد الملك با عبد الحسین فخر الملك پسر خانبابا خان برادر ابوالفتح خان صارم الدوله که مشهور بود بعبد الحسین خان کفری وارد شدند، بسیار پسرهٔ متقلب کثیف لامذهبی بود من از این نوع اشخاص فطرةً بدم می‌آید، انیس و جلیس یحیی خان شده قوهٔ جذابیت وقوهٔ همجنسی اورا بآن مأنوس کرده. من گمان کردم حامل خلعتی است برای من چرا که هرگز گمان نمیکردم همچو جمادی را حاکم فارس بکنند. گفتم جنابا راه گم کرده اید خوش باشید، چون اولاد میرزا نبی‌خان یك نوع متملق غریبی بودند افتاد بروی دست و پای من و بوسیدن و قربان و صدقهٔ دروغی رفتن وتملق گفتن که چاکر مأمور فارس‌است آمده ام اگرمرخص بفرمائید بروم والا ملا. بعد از این صحبتهای رسمی گفتم چطور شد همچو بیخبر آمده اید و از این تغییر حکومت و غیره و غیره ما بتوسط تلگراف بیخبر بودیم، گفت نمیدانم قبلهٔ عالم با سپهسالار چه قراری دادند مراخواسته دستخطی نوشته برای شما داده و بچاپاری فرستادند بعد پاکتی سر بمهر از پدرتاجدارم بمن داد، دستخط جهانمطاع بخط مبارك این بود: « ظل السلطان جناب معتمدالملك را فرمانفرمای فارس کردیم و بچاپاری فرستادیم آنچه لازم دارد تو برای او تدارك کرده معجلاً او را بفرستش » زیارت کرده برچشم مالیده گفتم سمعنا و اطمنا همین قسم برادرش سپهسالار عریضهٔ بما نوشته و اظهار خصوصیتی کرده بود .....

« همه چیزش فردا عصر حاضر بود لیکن بجهت بعضی دستورالعملها که ازتلگرافخانه بگیرد از برادرش سپهسالار و بعضی تلگرافها بشیراز بکند تقریباً یك هفته سوهان روح بنده بودند و کمال نفرت را از ملاقاتش داشتم بخداوند علیم، روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم، فقط یك کلمه بالا نصیحت کردم و بی پرده و پلاس باو گفتم من اخلاصی ببرادرت ندارم و بشرح ایضاً بخودت امّا فرمانفرمائی فارس کار آسانی نیست با عبدالحسین خان کفری فارس را نمیتوان اداره کرد .....

«گفت خیال دارم بمشیر[1] کارها را رجوع کنم گفتم این سیه‌کاسه در آخر بکشد مهمان را این ناپاك چون منی را سه مرتبه از فارس در بدر کرد تو پیشش هیچی

جائی که عقاب پر بریزد — از پشهٔ لاغری چه خیزد

دیدم بمغز کجش فرو نمیرود بخصوص باو گفتم تو را هفت ماه یا ششماه دیگر با کمال فلاکت وذلت درهمین عمارت ملاقات خواهم کرد تو چطور مرد میدان مشیری اینها را باو گفتم و مرخص کردم ...... رفت طرف فارس بعد از چندی عمه‌ام عزّت الدّوله که مادر زن من هم بود[2] باکسان وبستگان فرمانفرما برما وارد گردیدند مبلغی هم زحمت و مبلغی هم پول نقد برای آنها خرج شد آنها هم رفتند..... هماقسم که من گفته بودم یحیی خان شد، یحیی خان معزول و حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله برقرار شد یحیی خان با عزّة الدّوله و قروض زیاد برما وارد شدند خدا میداند دراین دو سفر ایاب و ذهاب و فرستادن یحیی‌خان با آن اردوی منظمی و خوبی بمبالغ گزافی برمن ضرر وارد آورد این هم یك ضرر اولاد میرزا نبی خان بود که بمن وارد شد.»

خلاصه یحیی خان معتمد الملك پس از مراجعت از مأموریت فارس تا سال ۱۲۹٤ که بحکومت مازندران منصوب شد شغل مهمی نداشت و در این سمت اخیر

---

۱ ـ مقصود حاجی میرزا ابوالحسنخان مشیر الملك ثانی (۱۲۲٦ ـ ۱۳۰۳ قمری) است که از سال ۱۲٦۲ وزیر فارس بود ودر این شغل کمال قدرت واستبداد را داشت وولاة فارس آلت دست او بودند تا آنکه در ۱۲۷۳ حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله که بعد از یحیی خان معتمدالملك بشیراز آمد او را بچوب بست وحبس کرد و مشیرالملك پس از رهائی بمکهٔ مشرف شد وپس از مراجعت همواره بسرپرستی املاك خود مشغول بود.

۲ ـ خانم عزة الدوله از میرزا تقیخان امیر کبیر دودختر داشت یکی تاج الملوك که بعدها ام الخاقان لقب یافت دیگری همدم الملوك که به همدم السلطنه ملقب شد. مهد علیا این دو نوادهٔ دختری خود را بعد ها بدو نوادهٔ پسری خویش یعنی مسعود میرزای ظل السلطان ومظفرالدین میرزا ولیعهد دو پسر ناصر الدین شاه داد، ام الخاقان زن مظفر الدین میرزا شد و همدم السلطنه زن ظل السلطان و این دو دختر در سال ۱۲۸٤ بخانهٔ شوهران خود رفتند، ام الخاقان مادر محمد علیشاه و خانم عزة الدوله زن عبد الحسن میرزا فرمانفرماست وهمدم السلطنه که در ۱۲۹٦ فوت کرده مادر جلال الدوله وکوکب السلطنه و شوکة السلطنه میباشد

بود تا آنکه برادرش سپهسالار که در ۱۲۹۵ بمعیت شاه سفر دوم فرنگستان میرفت او را بجای خود بکفالت وزارت خارجه و سپهسالاری قشون در طهران گذاشت



یحیی خان مشیر الدوله و برادرش حاجی میرزا حسینخان سپهسالار

در ۱۲۹۷ یحیی خان وزیر بنائی دیوانی کل ممالك محروسه شد وچون دو سال بعد برادرش حاجی میرزا حسینخان در مشهد مرد یا بقولی مسموم گشت ناصر الدّین شاه یحیی خان را بلقب مشیر الدّوله ملقب و بوزارت عدلیه مفتخر ساخت. در سال ۱۳۰۱ ناصر الدین شاه یحیی خان مشیر الدّوله را بمناسبت انتساب نزدیکی که بخاندان سلطنتی ایران داشت برای تبریك جشن بلوغ ولیعهد روسیه با تشریفات تمام

بدربار پطرزبورک فرستاد و در همین سفر بود که یحیی خان بلقب جناب اشرفی ملقب گردید.

یحیی خان مشیر الدّوله که همواره میکوشید که بمقام وزارت خارجه شغل سابق برادرش برسد و شاه و بعضی از درباریان بآن راضی نبودند درهمین سفر پطرزبورک خود را سخت بروسها نزدیك کرد و چون در همین اوان میرزا سعید خان مؤتمن الملك وزیر امور خارجه نیز فوت کرده بود روسها برای وزیر خارجه شدن یحیی خان کوشش بسیار کردند لیکن انگلیسها که باین کار بهیچوجه رضا مندی نداشتند از آن کار جداً جلوگیری نمودند و شاه را بر آن داشتند که محمود خان ناصر الملك قراگوزلو را که سابقاً در لندن مأموریت داشت و در این تاریخ از جانب ظل السلطان حاکم کرمانشاه بود بوزارت خارجه انتخاب کند و در این قضیه انگشت ظل السلطان هم که دشمن یحیی بود دخالت کلی داشت.

اینك ترجمهٔ شرحی را که مستر بنجامین وزیر مختار امریکا در همین ایّام در باب یحیی خان مشیر الدّوله نوشته عیناً نقل میکنیم، وزیر مختار مزبور میگوید:

« درماه ژون ۱۸۸۵ (رمضان ۱۳۰۲) یحیی خان مشیر الدوله که چندسال در شغل وزارت عدلیه برقرار بود بطور اکرا از آن وزارت استعفا نمود، گویند که جهت این امر آنکه وقتی در سال ۱۸۸۴ (۱۳۰۱ سال فوت میرزا سعید خان) وزارت امور خارجه تعلق بکسی نداشت مشیر الدّوله مدعی آن شد و چون این ادعای او پیشرفت حاصل نکرد از این شغل نیز استعفاکرد.

مشیر الدّوله بهواخواهی دولت روس مشهور است و گویا بهمین جهت بود که بسمت وزارت امور خارجه منصوب نگردید. بعضی اخبار شایع بود که دولت روس بعنوان قرض شیرینی بزرگی باو داده است تا او بتواند از عهدهٔ تجملات و جلالی که دارد برآید. من این اخبار را چون شنیده ام مینویسم وشخصاً اظهار عقیده نمیکنم، روابط شخصی من با او نهایت خوش بوده است ومسلماً نیز مشیر الدّوله یکی ازمردان بسیار باکفایت و با ملاطفت و مؤدب طهران میباشد. برادرش وزیر لشکر یکی از سرکرده های ذیشأن

قشون ایران وشخصی است باصفات حسنهٔ زیاد وشمایل وجیه با وقری دارد و گویا باطناً ازصمیم قلب دوست امریکائیهای مقیم ایران است

در فصل بهار ۱۸۸٤ (۱۳۰۱) مشیرالدوله تمام امریکائیهای طهران را دعوت کرد و نهار بسیار خوبی برای آنها تهیه دید و اسباب مهمانی را در یك تالار بزرگ مخصوص مهمانی که درباغ خود دارد فراهم آورد. این باغ باشکوه که در انتهای شهر واقع شده و بقدر یك ملیون دلار که یك کرور تومان باشد بمصرف آن رسیده است مشیرالدّوله فقط در وقت پذیرائی دولتی بآن میرود ولی خانهٔ مخصوص او در داخل شهر قدیم است و بهمان درجه شکوه دارد و چون بطرز قدیم و سبك مخصوص ایران ساخته شده بیشتر قابل تماشاست.

مهمانی بکلی بطرزفرنگی ودوایر رسمیه اکنون این وضع عادت ومعمول میگردد، در وسط میز فوارهٔ کوچکی بود که آب گلاب میپاشید، میزبان با ملاطفت بما بطور پسندیده و مطبوعی تکایف « تست » کرد، بعدمارا دعوت کرد که درمیان باغ گردش کنیم و ازآنجا مارا بحوضخانهٔ زیر عمارت برد. این حوضخانه قدری ازسطح زمین پائین‌تر ساخته شده ولی از هرطرف راه عبور نسیم باز است و در هر طرف مرمر های الوان بکار برده شده و سقف حوضخانه بر روی چند ستون که سرهای آنها طلاکاری شده قرار گرفته است.

در وسط حوضخانه حوضی ازمرمر است و از اطراف فواره ها بمرکز می‌جستند در این حوضخانه برای ماقهوه و غلیان و شربت و بستنی آوردند. در تمام این مهمانی شکوه وتجملات فرنگی ومشرقی مخاوط هم بود ودلالت برسلیقهٔ میزبان باکمال مامینمود.

یحیی خان مشیر الدوله در مناصب دولتی متدرجاً پیشرفت حاصل کرده امّا وقتی که جوان بود و در دربار شغل غیر مهمی داشت یك روز که بیکار بود با یکی از همقطاران خود مشغول بازی قمار شد، در وقت بازی نزاعی در گرفت و طرف مقابل باقمه بصورت او زد و علامت آن زخم هنوز در صورت او باقیست، فوراً خون آلوده بحضور شاه دویده تظلم نمود، اعلیحضرت شاه در باب نزاع آنها وارسی نمود دید که

حق بجانب اوست و مرتکب را امر بقتل نمود[1] و این صاحب منصب جوان بدین واسطه طرف توجه اعلیحضرت شاه واقع شد و کم کم ترقی کرد و یحیی خان از این واقعه بطوری با مهارت منتفع گردید که بشرف مزاوجت با خواهر اعلیحضرت شاه که زن بسیار با کفایتی است و زوجهٔ میرزا تقیخان امیر نظام بود مفتخر گردید...»

یحیی خان مشیر الدوله بهرنحو بود بالأخره موفق شد که در سال ۱۳۰۳ پس از فوت محمود خان ناصرالملك بوزارت خارجه برسد و او این مقام را از تاریخ فوق تا سال ۱۳۰۵ داشت ولی در این تاریخ اخیر حدثه ای که خود او در آن دست داشت اتفاق افتاد و شاه را بعزل او مجبور نمود.

در سال ۱۲۹۹ قمری سردار محمد ایوب خان پسر امیر شیر علیخان که پدرش بتحریك روسها سالها با انگلیسها جنگیده و خود او از دست امیر عبدالرحمن خان منهزم شده بود بایران پناه جست و بخدمت ناصرالدّین شاه آمد و مورد ملاطفت و انعام قرار گرفت. و از طرف دربار ایران برای او مخارج گذران و مهماندار مخصوص تعیین شد

در اواخر سال ۱۳۰٤ یعنی در ایّام وزارت امور خارجهٔ یحیی خان مشیرالدوله سردار محمد ایوب خان غفلةً از طهران فرار کرد و برای آنکه کسی بر احوال او اطلاع نیابد چند پاکت سربسته بتاریخ روزهای پی در پی بنام یحیی خان مشیر الدوله دایر بنقاهت خود و ادامهٔ آن نوشت و در خانهٔ خویش گذاشت تا هرروز یکی از آنها را پیش وزیر خارجهٔ ایران بفرستند و چنین جلوه کنند که علت دیده نشدن ایوب خان در طهران بستری بودن وی است، و خود بسمت هرات حرکت نمود لیکن بزودی مطلب فاش

---

۱ ـ مقصود نزاعی است که بین یحیی خان با حاجی مبارك از خواجه سرایان ناصرالدین شاه در شبی از شبهای اواخر سال ۱۲۷۵ درسفر شاه بقم بر سر بازی قمار آس درمنزل حوض سلطان درگرفته وحاجی مبارك باقمه پیشانی یحیی خان را سخت مجروح کرده است. شاه درهمان شب واقعه پس از آنکه اورا از خواب بیدار نمودند و بر حرکت زشت حاجی مبارك اطلاع حاصل کرد امر داد که سر آغا مبارك بیچاره را از تن جدا کردند بعد بخوابگاه خود رفت و راحت خوابید ! (برای تفصیل واقعه رجوع کنید بکتاب شرح زندگانی جناب آقای عبدالله مستوفی ج ۱ ص ۲۰ ٥ ـ ٥۲۳)



یحیی خان مشیر الدوله

شد و انگلیسها که این کار را بتحریك روسها و بدستیاری یحیی خان مشیر الدوله میدانستند از یك طرف بدولت ایران فشار آوردند که سردار محمد ایوب خان را دستگیر کند و از یك طرف عدم اعتماد خودرا نسبت بمشیر الدوله بناصرالدین شاه علنی نمودند عاقبت ایوب خان را در صفر ۱۳۰۵ والی خراسان گرفت و تحویل قونسول انگلیس در مشهد داد و یحیی خان مشیر الدّوله هم از وزارت خارجه افتاد و خانه نشین شد و ناصر الدّین شاه مقام او را بمیرزا عباسخان قوام الدولهٔ تفرشی واگذاشت[1]

یحیی خان که مردی بسیار جاه طلب ودسیسه‌کار بود در مدّت بیکاری بیش از پیش خود را بروسها نزدیك کرد و علی رغم میرزا علی اصغر خان امین السلطان که طرف بیمهری پرنس آلکساندر دالگروکی[2] وزیر مختار روس قرار گرفته بود این وزیر مختار را بر آن داشت که بار دیگر او را بمقام وزارت خارجه برساند لیکن نه شاه نه امین السلطان نه انگلیسها هیچکدام با این کار موافقت نکردند تابالآخره برای راضی نگاه داشتن وزیر مختار روس و یحیی‌خان او را دو باره بوزارت عدلیه برگرداندند و وزارت تجارت را هم ضمیمهٔ مشاغل او کردند.

عباس میرزا ملك آرا که خود در این تاریخ مدّعی گرفتن وزارت تجارت بود در شرح حال خود درباب این واقعه چنین مینویسد:

«یحیی خان پسر میرزا نبی خان قزوینی بعد از چندی خانه نشینی چون بستگی باطنی بدولت روسیه داشت بحکم وزیر مختار روس که مسمی بود بپرنس آلکساندر

۱ ـ محمد حسنخان اعتماد السلطنه درکتاب خلسهٔ خود اززبان میرزا علی اصغر خان امین السلطان این واقعه را چنین نقل مینماید:

«اول کاری که کرد خیال تغییر وزارت خارجه بود مرا رایوب خان را که بسوء تدبیر یا خیانت یحیی خان مشیر الدوله صورت گرفت یابقول مشهور باغوای سفارت روس بهانه کردم واسباب عزل یحیی خان را فراهم آوردم وانگلیسها که بواسطهٔ دوست بودن یحیی خان با روسها با او بد بودند وبا من نیز دراین وقت کج میتابیدند قلباً از این کار راضی شدند، خلاصه یحیی خان معزول ومیرزا عباسخان قوام الدوله که بعد از مستوفی الممالك وزیر داخله شده بود بتوسط من بجای او منصوب گردید».

۲ـ Alexandre Dalghorouky

دالغروکی خواست دوباره بمنصب وزارت خارجه منصوب شود. چون امین السلطان میل نداشت باطناً وزیر مختار انگلیس مسمی بولف[1] را دیده تحریك نمود که مانع شود، او هم محض رقابتی که میان روس و انگلیس است در کمال سختی بمقام ممانعت برآمد، پرنس دالغروکی برتشدّد افزود و تحصیل رضای میرزا یحیی خان مشیر الدوله را از شاه حکماً خواست، مشار الیه هم بجز وزارت خارجه یا حکومت خراسان بچیز دیگر راضی نمیشد، بهزار التماس و مرارت شاه و امین السلطان اورا راضی کردند که وزارت عدلیه و وزارت تجارت هردورا معاً باو واگذارند لهذا وزارت عدلیه را از علیرضا خان ملقب بعضد الملك و وزارت تجارت را از علیقلیخان ملقب بمخبر الدوله گرفته بمشار الیه دادند»

یحیی خان مشیر الدوله در همین دو شغل اخیر بود تا در شب پنجشنبه بیستم جمادی الآخره ازسال ۱۳۰۹ بمرض ذات الریه بسن شصت ودو در طهران فوت کرد و نعش او را بمشهد بردند و در جوار برادرش سپهسالار مرحوم بخاك سپردند، لرد کرزن که کتاب معروف خود بنام «ایران و موضوع ایران» را در همین سال فوت یحیی خان مشیر الدوله نوشته درباب این مرد چنین مینگارد:

«یحیی خان مشیر الدوله در نتیجهٔ تربیت ابتدائی خود در اروپا فرانسه را فوق العاده خوب تکلم میکند و کاملاً بآداب و سیاسات غربی آشناست و شاید او یکی از روشن فکر ترین زمامداران امروزی ایران باشد. منزل او درعمارتی مجلل است که شاه آنرا از اموال مصادره شدهٔ برادرش باو بخشیده است و آن چسبیده بمسجد سپهسالار است که از موقوفات برادر اوست.

در موقعیکه من در طهران بودم پسر ارشد یحیی خان با یکی ازدختران ولیعهد ازدواج کرد[2]، مشیر الدّوله که هرکاری را آقا منشانه میکرد و معروف بودکه مقروض است بیك مهمانیها و تشریفاتی دست زدکه تا مدّتی نقل مجالس مردم طهران بود مثلاً

۱- SIR Henry Drummond Wolf

۲- مقصود حسینخان معتمد الملك پسر یحیی خان است که با فخر السلطنه ازدواج نمود.

یك روز وزرا را مهمانی کرد و روز دیگر رعایای خارجه را، روز سوّم دراویش و فقرای پای تخت و روز دیگر که من بدیدن او رفته بودم علمای طهران مهمان او بودند و من دویست نفر از اهل عمامه را در آنجا دیدم که بصرف نهار چرب و نرمی مشغول بودند. در شب عروسی بدستور او خیابانهای معتبر و میدان بزرگ را چراغانی کردند

« در میان تمام وزرائی که من دیدم یحیی خان از هر کس بیشتر اروپائی منش بنظرم رسید تا آنجا که کمتر آثار شرقی در حرکات و سکنات او مشهود بود. ده دقیقهٔ اوّل ملاقات چنانکه در برخورد با اعیان ایران معمول است صرف تعارفات لفظی شد لیکن بعد مشیرالدّوله بدقّت و خبرت تمام اوضاع شرق و غرب را مورد بحث و مطالعه قرارداد و ملاحظاتی که میکرد کاملاً صحیح بود از آنجمله گفت که اگر انگلیسها نصف پولی راکه در افغانستان برای جلب مردم آن بکار برده اند در ایران صرف جلب قلوب مردم و تحصیل دوستی ایشان میکردند الآن ایران سپر محکمی برای دفاع امپراطوری هندوستان بود.

« مشیر الدّوله میان مردم بطرفداری از روسیه شهرت دارد لیکن خود او درطی صحبت با من جداً این مطلب را تکذیب کرد. ممکن است که باردیگر مشیرالدّوله زمام سیاست را ازدست بگیرد. بهر حال شخص او آینده دارد و این آینده را نباید از نظر دور داشت[1] »

علت عقب افتادن یحیی خان مشیر الدوله چنانکه سابقاً اشاره کردیم علاوه بر مخالفت انگلیسها با او شخص میرزا علی اصغر خان امین السلطان بود که یحیی خان را رقیب جدّی خود میدانست بخصوص که روسها نیز علی رغم امین السلطان سخت از او حمایت میکردند و تا یحیی خان زنده بود امین السلطان چنانکه میخواست نتوانست بروسها نزدیك شود.

محمد حسنخان اعتماد السلطنه که کتاب خلسهٔ خود را درسال ۱۳۱۰ مخصوصاً

۱ ـ این سطور را کرزن وقتی نوشته بوده است که مشیرالدوله هنوز درحیات بوده لیکن در حین طبع کتاب کرزن او وفات نموده بود و خود کرزن هم درحین تصحیح اوراق چاپی کتاب باین نکته اشاره کرده است.

برای نمایاندن بغض و کینه ای که نسبت بحاجی میرزا حسینخان سپهسالار برادر یحیی خان و میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدراعظم وقت داشته نوشته درباب یحیی خان مشیرالدوله چنین مینویسد:

«یحیای قزوینی در بذل از یحیای برمکی گرو میبرد امّا در طمع هم آنقدر غلوّ باعلوّ داشت که دست عباس دوس بآن بلندی که میدانید بدامنش نمیرسید، برو و زور میگرفت و بابرام والتماس میداد، سر تا پا غلط بود ودریك گام سه مرحله خبط مینمود، فرانسه خوب میدانست و در کلیهٔ کارها زرنگی داشت، در اجرای امور زیاده از حد پر روئی میکرد... .[1]

خدا را که این بیحیا مرد و آسوده شدم و بعد از او بدل درست پا کوفتم و دست زدم[2]

درجای دیگر از همین کتاب اعتمادالسلطنه باز از زبان میرزا علی اصغرخان امین السلطان درباب یحیی خان چنین سخن میراند:

«گمان میکردم مخلّ سازش من باروسها وجود غیرشریف یحیی خان مشیرالدّوله میباشد و این خود خبط عظیمی بود چه روسها و انگلیسها اینقدر احمق نیستند که وجود مثل یحیی خان آدمی یا همچو منی را در اجرای مقاصد خود مؤثر پندارند، بلی از نادانی مسلم می پنداشتم که یحیی خان نمیگذارد میان من و روسها اصلاح شود، از آنجاکه آسمان همیشه حامی ومربی مثل ما مردم است وباید ملتی و دولتی بدبختیاری ما پا در بیدای فنا گذارد کمك کرده و وجود کثیف یحیی خان‌را بناخوشی انفلوئن زا نابود نمود، من فی‌الفور کالسکهٔ خود را سوار شده سفارت روس تاختم و دست بدامن بورسف سفیر روس شدم ....»

دکتر فوریه[3] طبیب ناصر الدّین شاه در کتاب معروف خود بنام: «سه سال

---

۱ ـ بدبختانه در اینجا از نسخهٔ اصل که درکتابخانه آستانهٔ محفوظ است قریب هشت سطر را از نسخه بریده اند،

۲ ـ اعتمادالسلطنه این عبارت را ازنبان امین السلطان نقل میکند،

۳ ـ Feuvrier

در دربار ایران » در باب یحیی خان مشیر الدّوله چنین اظهار نظر مینماید :

« یحیی خان مشیر الدّوله که معمولاً اورا مشیر میگویند ترقی خود را مدیون پیش آمدی است که کاملاً از نوع داستانهای شرقیست توضیح آنکه این مرد بسیار زیرک درجوانی بفرانسه بفرستاده شد تاتحصیلات خودرا درآنجا تکمیل کند، پس ازآنکه زبان مارا بخوبی آموخت چنانکه امروزآنرا بنهایت صحت بلکه ادیبانه تکلم میکند بطهران برگشت و شاه او را آجودان مخصوص خود کرد و بهمین وسیله بمقام سلطنت تقرب حاصل نمود . درسال ۱۲۷۵ موقعیکه اردوی شاه در منزل حوض سلطان بود ویحیی خان در جلوی چادر ناصرالدّین شاه قراول میداد و دستور داشت که احدی رانگذارد بچادر داخل شود حاجی مبارك خواجه سرا خواست بزور بداخل چادر سلطنتی قدم گذارد و یحیی خان مانع شد، حاجی مبارك قمهٔ خود را کشیده چنان ضربتی بصورت یحیی خان زدکه بینی اورا شکافت. شاه ازاین سر وصدا از چادر بیرون جست وچون برجریان قضیه اطلاع یافت امر داد تا فی المجلس گردن حاجی مبارك را زدند و تمام دارائی او را بیحیی خان بخشید. بعد از چندی ناصرالدّین شاه خواهر تنی خود را بیحیی خان بزوجیت داد و باو مشاغل عمده از قبیل حکومتهای مهم بخشید و او را بالطاف جزیل سرافراز ساخت. امروز مشیر الدّوله در طهران درقصری باشکوه منزل دارد و این منزل را شاه باو بخشیده واودر آنجا باکمال مهربانی و مهمان نوازی از واردین پذیرائی میکند. روزی وی مرا بآنجا دعوت کرد و گفت میخواهیم دو بدو از فرانسه و از پاریس که همه وقت بیاد آنها هستم صحبت کنیم و ازاین صحبت لذّت ببریم چندین بار با نهایت صمیمیت بمن گفت که تمام اسبها وکالسکه های من دراختیار شماست وبا صفای خاصی دراین باب اصرار داشت. انصاف این است که من مردی باین بی ریائی ومحبت و مهر کمتر دیده ام.»

همین دکتر فوریه پس ازنوشتن خبرفوت یحیی خان مشیرالدوله چنین مینویسد :

« نعش یحیی خان را بمشهد فرستادند. مردن مشیر الدّوله که عهده دار دو وزارت عدلیه و تجارت بود دیگ جاه طلبی جمعی را بغلیان آورد، باین معنی که چندین نفر

در صدد گرفتن مقام او بر آمدند، حتی دوست من اعتماد السلطنه هم که هیچوقت از هر مقامی که داشته باشد راضی نیست زن توطئه ساز خود اشرف السلطنه را پیش خانم انیس الدّوله سوگلی ناصرالدّین شاه فرستاد تا او شاه را بواگذاری وزارت عدلیه باعتماد السلطنه وادارد.

« شاه تا امروز بتکلیف هیچیك از این مدّعیان اعتنائی نکرده و بهمه گفته که هنوز نعش یحیی خـان سرد نشده است تا جانشینی جهت او تعیین شود، از این جواب همهٔ مدّعیان بیم آنرا دارند که شاه انتخاب خود را کرده باشد و بتغییر آن نیز راضی نشود

« امّا این یحیی خان نیکو سیرت در واقع حکم سبدی سوراخ را داشت که هیچ چیز در آن بند نمیشد. با اینکه در نتیجهٔ ازدواج با عزة الدوله شاه باو مال و منـال بسیاری بخشیده بود و از دو وزارتخانه زیر دست خود نیز مداخل فراوان میبرد و در اعطای بعضی امتیازات نیز مبلغی معتنی به باو داده بودند[1] باز پس از فوت قروض هنگفتی از او بجا ماند.

« وی مردی بود بسیار با لطف و مهمان نواز یقیناً بسیاری از مردم از مرگ این جوانمرد متأسف خواهند بود، شاه این برادر زن خود را بسیار دوست میداشت لیکن زیاد هم اعمال و اقوال او را جدی تلقی نمیکرد »

---

۱ ـ اعتماد السلطنه مدعی است که در موقع عقد قرار داد رویتر در باب راه آهن ایران اشخاص ذیل هریك این مبلغها را رشوه گرفته بودند ،

« میرزا حسینخان صدر اعظم ۵۰۰۰۰ لیره ،

میرزا ملکم خان همینقدر ها ،

حاجی میرزا محسنخان معین الممالك ۲۰۰۰۰ لیره ،

مشیر الدوله ۲۰۰۰۰ لیره ،

اقبال الملك مبلغی ۵۰۰۰ »

مکاتیب تاریخی

دو نامه از امیر کبیر .

میرزا تقیخان امیر کبیر که از پروردگان و مخصوصین خداوند انشاء فارسی میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود با اینکه تحصیلاتی منظم و مرتب نداشت لیکن بر اثر هوش فطری و بار آمدن درزیر دست منشی توانائی مثل قائم مقام صاحب خط و ربطی نسبةً کامل شده بود و با اینکه در مراسلات فراوانی که از او در دست است هیچوقت در ساختن و پرداختن خط و عبارت سعی مخصوص نکرده و همیشه در تفوق معنی بر لفظ و باطن بر ظاهر میکوشیده باز هم انشاء او روان و جزیل و هم خط او پخته و جمیل است

علی العجاله این موضوع مطرح بحث ما نیست، چیزی که بخصوص بآن اهمیت میدهیم جلب توجه خوانندگان محترم است بمیزان هوشیاری و غیرت ملی و سیاست دانی و پاکدامنی این مرد جلیل، برای آنکه این جمله ادعائی بی معنی نباشد دو نامه از نامه های او را که بمأمورین زیر دست خود نوشته ذیلاً نقل میکنیم، شایسته آنست که بعد از گذشتن صد سال از تاریخ صدور آنها زمامداران وزارت امور خارجهٔ ما و متصدیان ادارهٔ اطلاعات آن از آنها عبرت بگیرند.

در دورهٔ کوتاهی که وزارت امور خارجه تحت ادارهٔ مستقیم میرزا تقیخان امیر کبیر بود[1] (از اواخر ربیع الأول ۱۲۶۵ تاریخ فوت میرزا مسعود گرمرودی تا ۱۹ رمضان ۱۲۶۹ تاریخ انتصاب میرزا محمد علیخان شیرازی بمقام وزارت دول خارجه) این وزارتخانه بتدریج سر و صورتی پیدا کرد، ثبت و ضبط آن منظم شد، ترتیب تذکره بشکل صحیحی مجری گردید، مأمورین ایران در خارجه موظف شدند که از حوزهٔ مأموریت خود و احوال اتباع ایران در آن حوزه ها همه ماهه اطلاعاتی

۱ ـ از عجایب اینکه در سالنامهٔ رسمی وزارت امور خارجه ۱۳۱۴ شمسی صفحهٔ ٤١ ابداً از دورهٔ وزارت خارجهٔ امیر کبیر اسمی برده نشده است.

صحیح و مرتب بوزارتخانه بفرستند و درباب جزئیات امور از امیر و دستگاه سیاسی او درطهران دستور بگیرند' ثبت و ضبط مرتب وزارت امور خارجهٔ ما درحقیقت از دورهٔ امیر است و قبل از آن تاریخ کمتر سند یانوشته ای بجا مانده.

ازآنجا که غیرت ملی امیر بسرحدکمال بود و همیشه میخواست که عرض ومال



مرحوم میرزا تقیخان امیرکبیر

ایرانی در خارج از تعرض بیگانگان مصون بماند و مأمورین ایران در خارج مرتکب اعمالی نشوندکه نام ایران وایرانی بزشتی و خفت مشهورشود فوق‌العاده درطرز رفتار ایشان دقت بخرج میداد و غالباً با ارشاد و تحذیر ایشانرا براه راست میخواند' اینك دو فقره از دستورهائی که اوخطاب بمأمورین زیر دست خود فرستاده :

۱ ـ دستور العملی که امیر برای مأموریت بمیرزا حسینخان (یعنی حاجی میرزا حسینخان سپهسالار قزوینی) کار پرداز ایران در بندر بمبئی داده و او یعنی میرزا حسینخان که در آخر سال ۱۲۶۶ باین مأموریت نامزد شده بود در اوایل ۱۲۶۷ بیمبئی عازم گردید است.

« ازاینکه بعد از انقضای معاهدهٔ تجارتی دولتین بهیتین ایران و انگلیس بروفق شروط عهدنامهٔ مقرّره تا بحال مأموری مخصوص تعیین نشده بود که در بمبئی اقامت کرده بسر پرستی و غور رسی امور تجار و عموم تبعهٔ دولت علیه که در آنجا و در سایر ممالك هندوستان مراودت و معاملت دارند بپردازد و آنها را کمایجب درحفظ وحمایت و رعایت خود بدارد لهذا آن عالیجاه بموجب حکم محکم اقدس پادشاهی وصدورفرمان ظل اللهی مأمور است که ببندر بمبئی رفته درآنجا اقامت کرده بمراقبت امور و بنهج مسطور بتقویت و حمایت تجار و تبعهٔ دولت علیه اعم از مجاور و مسافر که در بمبئی و سایر ممالك هندوستان هستند بپردازد، وظیفهٔ آن عالیجاه این است که بهیچوجه من الوجوه از احوال آنها غافل نبوده کمال حمایت و تقویت از آنها بنماید و نگذارد از کسی بآنها آزار و اذیّتی برسد و در عین بیغرضی خاطر آنها را از خود راضی وخشنود دارد، از گرفتن تعارف و رشوه محترز بوده مطلقا طمع وتوقعی از آنها ننماید و اگر تقصیری از آنها صادر شود مأذون و مرخص نیست که آنها را بزجر و شکنجه وچوب مبتلی سازد اگر تقصیر جزئی است او را چند روزی محبوس داشته مرخص کند و اگر کلی است او را روانهٔ ایران نموده تقصیر اورا موافق تصدیق جمعی شهود معتبر بعرض اولیای ابد مدّت برساند تا موافق قانون دیوانخانهٔ عدالت تنبیه وسیاست شود، وظیفهٔ تجار تبعهٔ دولت علیهٔ ایران این است که کمال توقیر واحترام از آن عالیجاه بعمل آورده از سخن و صلاح دانی آن عالیجاه بیرون نروند و بدون استحضار آن عالیجاه اقدام بهیچ امری ننمایند، جمیع معاملات و داد وستدی که میکنند باید باطلاع آن عالیجاه باشد و تمسکات آنها بمهر دولتی شیر وخورشید مهر شود ودردفتر آن عالیجاه ثبت شود و از قرار صد یك بآن عالیجاه کارسازی نمایند وآنچه معاملاتی که میشود از نقد وجنس

می آید و از ایران میرسد ثبت برداشته ماه بماه بفرستند، برای عموم تجار و تبعهٔ دولت علیهٔ ایران لازم است که تذکرهٔ دولتی را دردست داشته باشند وهریك ازرعایای ایران که



حاجی میرزا حسینخان سپهسالار

دربمبئی هستند خود بگیرند و آنهائی که درسایر بلاد هندوستان هستند از آن عالیجاه بخواهند و قیمت آنرا که یکی ده شاهی است عالیجاه کار سازی نمایند، تذکرهٔ مزبور

تا مدّت یك سال معتبر است و بعد ازمدّت مزبور آن تذکره باطل و بیحاصل باید آن تذکره را نزد آن عالیجاه آورده که خط بطلان کشیده تذکرهٔ دیگر بگیرند اگر ازاین حکم تخلف نمایند و تذکره نگیرند از منسوبان نزدیك وشرکاء آنها مؤاخذه خواهد شد، آن عالیجاه مراتب راحالی آنها نماید، منازعات ومرافعات که دونفر از تبعهٔ دولت علیهٔ با یکدیگر دارند باید نزد آن عالیجاه باجلاس و مصالحه بگذرد و اگر نگذرد و مرافعات کلی باشد باید بحکام شرع ایران رجوع نماید وطرفین را روانهٔ ایران سازد و اگر مرافعهٔ آنها با تبعهٔ دولت بهیهٔ انگلیس باشد باید در حضور وکیلی از آن عالیجاه درمحکمهٔ عدالت بمرافعهٔ آنها پردازند، درباب وجه گمرك که در عهد نامه نوشته شده است تبعهٔ دولت علیهٔ ایران موافق دول متحابّه بدهند آن عالیجاه صورت معاهدهٔ دول متحابّه را بدست آورده بفرستد و اهتمام داشته باشد که تبعهٔ دولت علیه زیادتر از دول متحابه ندهند، باید آن عالیجاه ماه بماه تفاصیل اوضاع تبعهٔ دولت علیه و روزنامهٔ صادر و وارد را باگازت بمبئی بفرستد و از آنجا باتفاق سفاین تجارتی دولت علیه نزد حاکم بوشهر ارسال داشته که از آنجا همراه قاصد بنواب نصرة الدّوله بشیراز برسانند که از آنجا همراه چاپار دولتی ماه بماه بفرستد و در زود فرستادن کاغذ و رساندن اخبار زیاد اهتمام داشته باشد، آن عالیجاه مأذون است که سالی یك دفعه وکیلی امین بجای خود تعیین کرده برای سرکشی امورات تبعهٔ دولت علیه که در کلکته هستند رفته امورات آنها را منتظم داشته معاودت کند ودرسایر شهرها که تبعهٔ دولت علیه مجاورت ومسافرت دارند وکیلی از جانب خود گذارد که بامورات آنها وارسی نماید و ثبت معاملات آنها را بآن عالیجاه برساند، از قراری که مذکور میشود در ایّام عاشورا فیمابین شیعه و طایفهٔ کرکنی که اهل کوچه وسنی هستند منازعه میشود البته آن عالیجاه پیش از حادثهٔ منازعه چند نفر سالدات برای ممانعت از منازعه از حاکم آنجا گرفته نگذارد فیمابین آنها بمنازعه ومحاربه برسد، اگر یکی ازتبعهٔ دولت علیه وفات نماید و شریك و وکیلی در آنجا نداشته باشد آنچه از اومخلف میشود بشهادت و استحضار جمعی از تجار اموال او را تصرف کرده اطلاع دهد که بوراث و کسان او برسد حررفی ۲۴ شهر ربیع الثانی ۱۲۶۷ . مجدداً قلمی میشود که اگر آن نورچشم مطالب واموراتی را که بکارکنان

ممالك هندوستان بگوید و بگذرانند آن عالیجاه مأذون است بعالیجاه مقرّب الخاقان شفیع خان مصلحت گذار دولت علیهٔ ایران که در لندن اقامت دارد بنویسد که عالیجاه مشارالیه بکارگذاران دولت بهیهٔ انگلیس اظهار کرده جواب حاصل کرده نزد آن نورچشم بفرستد و مراتب را باولیای دولت قاهره هم عرض کند حرر فی التاریخ» [1]



حاجی میرزا محمد خان مجد الملك سینکی

۲ ـ کاغذی است که امیر کبیر بحاجی میرزا محمد خان کارپرداز ایران مقیم هشترخان نوشته: [2]

«عالیجاه مجدت همراها عزیزا نوشتهٔ آن عالیجاه واصل شد و از مسطوراتش

۱ ـ درذیل سواد که ازاین مراسله دردفتر اسناد وزارت خارجه ضبط است مهرچهارگوشی است با این نقش، «افوض امری علی الله عبده محمد حسین» که مهر حاجی میرزا حسینخان است وآن علامت قبولی وسپردن التزام از جانب اوست.

۲ـ یعنی حاجی میرزا محمد خان که همان مجدالملك سینکی پدرمرحوم حاجی میرزا علیخان امین الدوله ومؤلف رسالهٔ مجدیه است.

آگاهی و استحضار حاصل گردید فقراتی که از مراتب صداقت و خدمتگذاری خود نوشته بود معلوم شد جوهر ذاتی و حسن استعداد و قابلیت آن عالیجاه مشهود و معلوم افتاد و بر اعتقاد و اعتماد اینجانب در بارهٔ آن عالیجاه افزود و از رفتار آن عالیجاه بسیار رضامندی حاصل نمود وموجب مزید میل و محبت اینجانب در بارهٔ آن عالیجاه گردید انشاء الله سعی و اهتمام نماید که زیاده از پیش مصدر خدمات کلیه گردد، که در این ره نباشد کار بی‌اجر. در باب اینکه نشان خواسته بود بدیهی‌است بعد از آنکه خدمات کلیه از آن عالیجاه بظهور برسد مورد عاطفت خسروانه خواهد شد و باعطای نشان مفتخر خواهید گردید براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید، در باب اینکه اذن خواسته بود چندی برای سرکشی امور تجارت دولت علیهٔ ایران ببازار مکاریه رود چه عیبی دارد آدم امین کاردانی از جانب خود درحاجی ترخان گذاشته برود و اگر بقدر دو هزار تومان در آنجا اسباب خوب و مرغوب ببیند بجهت اقدس همایون شاهنشاهی ابتیاع نموده ایفاد دارد تنخواه آنرا کارگذاران دیوان همایون‌اعلی بآن عالیجاه خواهند رسانید، اینکه برای اینجانب ظرف آب پاشی فرستاده بود این چیز ها مایهٔ خورسندی وخوشنودی اینجانب نمیشود زیادی خدمتگذاری آن عالیجاه باعث مزید میل و محبت اینجانب است، نه اینجانب و نه خدّام اعتاب علیهٔ پادشاهی هیچکدام بجز ظهور خدمتگذاری توقع دیگر نداریم، درباب پول کالسکه که نوشته بود باید بحاجی سید جواد برسد مبلغ ششصد تومان برات حوالهٔ عالیجاه میرزا ابراهیم خان دریابیکی نموده دادیم که سید مشارالیه نزد آن عالیجاه بفرستد درباب مواجب هم مبلغ دویست تومان افزوده شد و در کتابچهٔ گیلان نوشته میشود که مباشرین آنجا هرماهی صد تومان از سال نو از قرار قبض آن عالیجاه که بهرکس حواله نماید کارسازی دارند و درباب جواب سایر مطالب آن عالیجاه از قراری است که عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علیخان نایب الوزاره[1] بآن عالیجاه نوشته است و البته از آن قرار معمول خواهد داشت همه روزه حقایق نگار صور حالات و مهمات باشد حرّر فی ۲۴ شهر ربیع الاوّل ۱۲۶۷».

۱ - مقصود میرزا محمد علیخان شیرازی است که درعهد وزارت خارجهٔ امیرکبیر سمت معاونت این وزارتخانه را داشت ودر ۱۹ رمضان ۱۲۶۷ رسماً بجای امیرکبیر وزیر خارجه شد وتا ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۲۶۸ که سال فوت اوست دراین سمت باقی بود.

مجموعهٔ ادبی مرحوم میکدهٔ آشتیانی

شیخ صنعان و دلبر ترسا

بقلم آقای عبدالحسین میکده

مقدمه

دهکدهٔ خرد و حقیری که بنام آشتیان موسوم میباشد مانند بسیاری از قرای ایران مهد مردی است که کسب معرفت و ترویج کمال و تهذیب نفس وبسط د[illegible]ن را برجمع مال و تأمین آسایش تن واندوختن ثروت و پرورش برترمیشمارند [illegible] طبیعت چنین خواسته است که تجلی معنوی و فروغ معرفت خردی و کوچکی این قریه را جبران نماید. نور معرفت و دانش از آشتیان همواره طالع بوده و مستوفیان و ارباب قلمش باعث گردیده اند که یکی از پایه های دستگاه اداری و مالی ایران در آن دیه مستقر باشد.

« فرد » های منقح و منظم آنها که با « سیاق » نوشته میشد عبارات نقدی وجنسی و جمع و خرج هرقبه را با وضوحی بی‌نظیر نشان می‌داد وغالب این «دراز نویسان» با مهارت و صداقتی بی‌حد وحصر وظیفهٔ خودرا انجام می‌دادند وبدین دو وسیله اطمینان کامل و اعتماد مطلق سلاطین را جلب می نمودند.

نگارنده با اینکه اصلاً و پدر درپدر آشتیانی هستم معهذا تابحال توفیق نیافته ام مهد اجدادم را ببینم و نمی‌دانم کی زیارت این دهکدهٔ خرد ولی نامی نصیبم خواهد گردید وکی چشمم بکانون این‌مستوفیان زبردست ونویسندگان‌ماهر روشن خواهد شد.. در سلسلهٔ پدری این بنده که جملگی از منشیان و مستوفیان « دیوان اعلی » بوده اند

دو شاعر وجود دارد اوّلی مرحوم حاج میرزا عبدالله مستوفی متخلص به «خَلف» دومی مرحوم میرزا علی آشتیانی متخلص به «میکده» که وی نوهٔ پسری مرحوم خلف است و تخلص آنمرحوم نام خانوادگی ماشده است.

اینك با اختصار تمام شرح حال این دو مستوفی شاعر را برای مجلهٔ نفیس و گرامی یادگار که خود در تحت مدیریت یکی از مفاخر آشتیان حضرت آقای عباس اقبال منتشر می شود می نگارم:

۱ـ مرحوم میرزا عبدالله خَلف

سال تولد مرحوم حاج میرزا عبدالله خَلف را نتوانستم بطور دقیق و حتی بطور تقریب معلوم کنم زیرا در هیچ یك از «بیاض دعا» ها و دفاتر خانوادگی متأسفانه تاریخ تولد و وفات این شاعر تیره روز و خوشنویس بدبخت یافت نشد.ـ حاج میرزا عبدالله خلف پسر مرحوم میرزا کاظم آشتیانی ملقب به مستوفی الممالك است که وی بامر فتحعلیشاه قاجار مربی و آموزگار محمد شاه قاجار شد و قبل از اینکه محمد شاه درسال ۱۲۵۰ بسلطنت برسد وی وفات نمود.ـ بنابراین حاج میرزا عبدالله خلف برادر مرحوم میرزا محمدعلی مایل آشتیانی است که اشهر شعرای آشتیان میباشد.ـ خلف تمامی همتش را مانند میرزا مایل آشتیانی صرف کسب کمال و تهذیب نفس و تکمیل معرفت نموده ولی مرد خوشبختی نبوده و خدعه و نیرنگ همکاران و اقاربش مجال نداده که او چون برادرش خوشبخت شود و بدربار تقرب یابد.ـ شرح حال غم انگیز این شاعر مستغنی الطبع وخدمتگزار پاکدامن دربار معدلت مدار نمونهٔ بارزی است از عدالت اجتماعی در صد سال پیش در ایران و بخوبی نشان می دهد که دراین سرزمین چگونه ارادهٔ یکنفر را مردم حسود و بدخواه بدشمنی ارباب فضل و کمال و صاحبان معرفت و دانش برمی انگیزند.

مرحوم خلف مانند نیاکانش مستوفی و مانند برادرش مرحوم مایل شاعر بوده ولی خوشنویسی و مهارت فوق العادهٔ او در رسم الخط باعث بدبختی وسیه روزیش شده است. بنابرآنچه از اشعارش استنباط می‌شود وپدرم مکرر آنرا برای ما حکایت می کرد

درکتابخانهٔ سلطنتی فتحعلیشاه قرآنی موجود بوده که با خط نسخ بسیار زیبائی نوشته شده بود ولی روزی معلوم شد که یکی از جزوات قرآن مجید مفقود شده است. درباریان بامر شاه درصدد جستجوی کسی برآمدند که بتواند آن جزوهٔ کتاب آسمانی ما مسلمین را بهمان زیبائی و اسلوب سایر جزوات بنویسد.

قرعه بنام مرحوم حاج میرزا عبدالله خلف اصابت کرد و این شاعر خوش نویس بفاصلهٔ چند روز آن جزوهٔ مفقود شده را چنان شبیه بخط سایر جزوات نوشت که شاه در تشخیص جزوهٔ نو نوشته از سایر جزوات باز ماند و نام و نشان کاتب را پرسید تا اورا مشمول عنایات شاهانه قراردهد.- همان حاسدانی که اسلافشان حتی حکیم سنائی را باتمام عزت نفس و بزرگواری وادار بساختن قصیدهٔ شکوائیه نموده بودند بشاه جمجاه و خدیوگردون خرگاه القاء شبهه نمودند و گفتند کاتبی که قادراست یك جزوه از قرآن خدا را تقلید کند خواهد توانست طغرای ظل اللهی وامضای صدر اعظم و سایر امضای شاه را نیز چنان تقلید کند که همه کس را درصحت امضای شاه یاامضای دولت ابدمدت درشك و تردید بیندازد.

خدعه و نیرنگی که خاص درباریان آن ایام بود باعث شد که از دربار معدلت مدار و خدیوگردون خدم امر شود که دست مرحوم خلف را قطع کنند. بپاس تکمیل نسخهٔ قرآن خدا کاتب بدبخت را حسودان بقطع ید محکوم نمودند.

وقتی که مجریان فرمان پادشاهی بخانهٔ وی درآمدند تا اورا از ماجری مطلع سازند این مستوفی بدبخت چنان مضطرب شد که ناگهان سکته نمود و دچارلقوه گردید. در نتیجهٔ این پیش آمد از بریدن دست او منصرف شدند ولی تاآخر عمر این شاعرتیره روز مطرود و بینوا وعلیل بکنج خانه اوفتاد.- دراین عزلت اضطراری قصائدی درمدح و منقبت حضرت ختمی مرتبت وائمهٔ اطهار سروده و از بیرحمی و ناجوانمردی اقارب خود شکایت نموده و از ائمهٔ اطهار استدعا می کند که او را بآستان خود بطلبند و باو سعادت التثام درگاهشان را اعطا فرمایند.-

قبل از اینکه دچارلقوه شود مرحوم خلف مشغول استنساخ خسرو وشیرین

وحشی بوده که باخط بسیار زیبا ودلکشی شروع شده ولی درصفحات نهائی نا گهان تفاوت خط محسوس میشود وبیننده می‌بیندکه هرحرفی باچه لرزش وتکان‌خوردگیهائی نوشته شده است.

وقتی که فتحعلیشاه قاجار در سال ۱۲۱۸ هجری قمری صحن مطهر حضرت معصومهٔ قم را تعمیر نمود این شاعر مذهبی و با ایمان قصیدهٔ غرائی در این باب سرود واین امرعلی‌الظاهر باید قبل ازواقعهٔ سکتهٔ او باشد زیرا که بنظر بعید می‌آید که او پس از ابتلای باین مرض قصیده‌ای در مدح کسی کـه باعث این بدبختی بوده سروده باشد.

ازسال فوت‌آنمرحوم چنانکه قبلاً نوشته شد بیخبرم ولی مسلماً تاسال ۱۲۵۴ حیات داشته زیرا که سال توالد نوهٔ خود مرحوم میرزا علی میکده را بخط خود ثبت نموده است. این سال مقارن است با چهارمین سال تاجگذاری محمد شاه قاجارکه در سال ۱۲۵۰ برتخت سلطنت نشسته

اینك نمونه‌ای چند از قصاید وی

مرحوم خلف درقصیدهٔ ذیل اقتدا بقصیدهٔ معروف سلمان‌ساوجی نموده است و پس از منقبت حضرت امیر المؤمنین شکایت از اقارب نا سازکار و کسالت زیانکار خود نموده است و استدعای التثام خاك در آستان یعسوب المؤمنین را نموده است:

چه باشد که ازلطف دادار بیچون شوم با غلامان صاحب مصاحب
شها بنده را شوق خـاك در تو ز عیش جهان کرده یکباره تائب
گرفتـارم از دهر با فقر لازم زمین گیرم از چرخ با رنج لازب
جدا زینهمه کرده بختم گرفتـار باعجوبه قومی ز خیـل اقارب
نه درچشمشان رنگی ازسرمهٔ شرم نه درمغزشان بوئی از رای صائب
کسانی که از خویش به داشتمشان بجـایم کنون بدترند از اجانب
بجـانم همه نیشها تیز کـرده چو بر قالب مرده زخم عقارب

همانا که این گفتهٔ خواجه سلمان بود شاهد حال من زین مراتب :
« پریشان جمعی و جمعی پریشان گرفتار قومی و قومی عجائب »
شها یك نظر کن بحالم خدا را ازاین بیش مپسندم این درد ثاقب
بخاك درت خوان خاك رهت را .... (لایقرء است)
کسان را که کام ازدرت خواه وناخواه برآید چه حاجت بعرض مطالب
جزاین حاجتی نیست محزون خلف را که بر درگهت جان سپارد چو حاجب

درقصیدهٔ دیگری که بقصیدهٔ عبد الواسع جبلی بمطلع :

«معدوم شد مروت ومنسوخ شد وفا زین هردو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا»

اقتدا نموده باز خطاب بحضرت علی امیر المؤمنین گوید و شفای درد خود را ازآن حضرت طلبد:

دنیا که هست مقصد ارباب کیمیا برذیل همتم کف گردی است چون هبا
شکر خدا که درنظر خواهشم چو خاك گیتی وهرچه هست درآن نیستش بها
گردون مرادکس ندهد زو طمع مدار گردد بخون اهل دل این کهنه آسیا

. . . . .

روشن تر است برتو خفیات حال من چون بر سرائر دل من واقفی شها
خاصان درگهت که شفیع خلایقند چون دیر می کنند خلاصم ازاین عنا
ازحق نجات بنده طلب کن ازاین مرض تا با سگان کوی تو آرم شبی بپا
جاهت بسی منیع بود منزلت رفیع عین اجابت است ز تو لاجرم دعا

چون منظور نقل تمامی قصائد موجوده نیست ، بقید اختصار و برای آنکه خواندگان عزیز و شفیق از طرز قصیده سرائی این شاعر ستمدیده و بیمار کم و بیش وقوف حاصل فرمایند چند بیت نیز از قصیدهٔ دیگری که باز در منقبت ائمهٔ اطهار سروده و شفای درد خود را التماس می کند ذکر می کنم :

من کیستم شکسته دلی بیکسی فقیر دائم ز بخت تیره بزندان غم اسیر
با نیك وبد چوآینه یکروی وسینه صاف چون صاف می مناسب طبع جوان وپیر

. . . .

رگ بر تنم چو جوهر شمشیر خورده تاب
در تنگنای دهر ز بس مانده‌ام عصیر

بیرون نرفت کینهٔ من از دل حسود
بر سنگ هر چه نقش بود هست جایگیر

. . . .

خواهم بصبر کوشم اما چه فایده
کان طاق بر فلك بود و دست من قصیر

آمد ز بس سکوت درازم عدو بحرف
وز بس بصبر چنگ زدم خصم شد دلیر

. . . .

ای شیر روزگار سگ آستان تو
ماندستم عاجز از حیل روبهان پیر

حاشا که ظلم این دد ودامم کند زبون
چون یاورم توئی چه هراسم ز گرگ و شیر

تا درگه جلال تو باشد پناه من
دشمن بدست خویش نبیند مرا اسیر

قصائد دیگری نیز از آنمرحوم موجود است که برای احتراز از اطناب نقل آنها را جائز نمیشمارم و بشرح حال نوهٔ پسری او می‌پردازم .

۲ ـ مرحوم میرزا علی آشتیانی متخلص بمیکده

مرحوم میکده در ۲۱ رمضان ۱۲۵٤ هجری در آشتیان بدنیا آمده و در ۲۰ جمادی‌الاولی ۱۳۲۲ بمرض وبا در طهران درگذشته ودرجنب مزار امامزادهٔ معصوم طهران مدفون است .

وی نیز چون اجدادش مستوفی و چون پدر بزرگش شاعر اما شاعری عارف مشرب بوده است ـ از واقعهٔ شومی که برای جدّش روی داده بود عبرت گرفته حتی از بنی‌اعمام وخویشاوندان نزدیك خود نیز احتراز می‌ورزیده وایام فراغت را درصحبت عرفا وشعرا می‌گذرانده ویك شعر آبدار و یك جام می‌را بر صحبت هرصدر اعظم و مجالست هروزیر دفتری برتر میشمرده است ـ یکی دوتصویر ازآنمرحوم باجبه ولباس رسمی باقی‌است‌که اورا درکسوت مستوفیان‌نشان‌میدهد .

دراشعار آنمرحوم غالباً آداب وخرافات با نهایت بی‌باکی مورد حمله‌قرار گرفته

آثار آن مرحوم عبارتست از چهار فصل میکده که در سال ۱۳۰۷ هجری در طهران چاپ شده و حاوی قصص بسیار می‌باشد از این گذشته مقداری رباعی وغزل از او موجود است که بطبع نرسیده و مطایباتی موجود است بنام چرند نامه که آن نیز تابحال چاپ نشده است . در تمامی اشعار آن مرحوم یك قطعه یا یك بیت درمدح و قدح هیچکس نیست، خودش می‌فرماید :

درمدح وقدح هیچ کس یك کلام نیست　　اندر کلام میکده یك حرف خام نیست

اگرچه مرحوم میکده بذمّ ومدح کسی لب نگشوده لیکن از تهجین و انتقاد طبقات (نه‌اشخاص) أبا نداشته فی‌المثل دربارهٔ فقها می‌گوید :

دوستی با فقیه می دانی　　بچه ماند، بناخوشیِّ جذام
ذرّه ذرّه زجسم می کاهد　　تاخورد مال‌وجان‌وتن‌بتمام

دریغم می‌آید که از این دوشاعر که در خانواده وسلالهٔ پدری من وجود داشته صحبت بمیان بیاورم ونام برادرناکامم حبیب میکده راکه شاعری بسیارحساس وتوانا بود ذکر نکنم و چون میترسم که خوانندگان وکارکنان مجلهٔ یادگار و خودم را غمگین سازم باین بیت این مقدّمهٔ مختصر را با اشاره بخودکشی حبیب عزیزم ختم می کنم :

بگذارکه پنهان بود این رازجگرسوز　　انکارکه گفتیم و دلی چندشکستیم

۳ ـ شیخ صنعان ودلبر ترسا

پس از ذکر این مقدمه که بخواهش مدیر محترم مجلهٔ یادکار نگاشته شده میپردازم بمطلبی‌که غرض اصلی از تحریر این مقاله ذکر آن بوده است وآن اینکه از جدّ پدری نویسندهٔ این سطور مرحوم میرزا علی مستوفی آشتیانی متخلص بمیکده جنگی باقی‌مانده شامل اشعاری بسیار شیرین و دلکش، آنمرحوم جنگ خود را ظاهراً برای تیمن وتبرك بترجمهٔ منظوم « صدکلمهٔ » حضرت علی امیرالمؤمنین علیه السلام مصدّر فرموده و پس از نقل مناجات خواجه عبدالله انصاری و نوشتن چندین قصیدهٔ

شیوا ازجدّ خود مرحوم میرزا عبدالله مستوفی متخلص به خلف منظومه ای را نوشته ودرختام آن یادداشت فرموده است:

«این کتاب شیخ صنعان من کلام وحدت در نسخهٔ پاره پاره ای بدست آمد و تخمیناً یکجزو از اوّل آنرا نداشت. ربیع الثانی بارس ئیل ۱۳۰۸، ۵۷ سال پیش.»

نگارنده درسالیانی پیش چون داستان شیخ صنعان را که شیخ عطار در کتاب جاویدان منطق الطیر بافصاحتی بی نظیرآورده است خوانده بودم دیگر اشتیاقی بخواندن مکرّر آن داستان نداشتم خاصه که وحدت را اصلاً نمی شناختم و ازطبع سلیس وبیان شیوای او بی خبر بودم. - چندی پیش برآن شدم که این داستان را از گفتهٔ وحدت بخوانم و بخود می گفتم اگر اشعار او جالب و جاذب نمی بود قطعاً جدّ من وقت خود را صرف استنساخ وتسوید آن نمی فرمود. - حدس بنده این بار بنومیدی منتهی نشد و باشاعری سر وکار یافتم که درانتحاب لغات و تلفیق جمل وطرد قوافی و بیان افکار بکر الحق همسنگ دلسوخته ترین شعرای داستان سرا یعنی وحشی بافقی است. گذشته از زیبائیهای لفظی و شیرینی کلام حکایات وقصص بسیار عارفانه و جاذبی براصل داستان علاوه نموده که خواننده را گاه بیاد بوستان سعدی وگاه بیاد سلامان و ابسال جامی می آورد.. خلاصه آنکه چون شروع بخواندن این داستان دلنواز نمودم چنان مست شدم که دامنم ازدست شد و باسلاست گفتار و روانی طبع وعلو فکر این شاعر شیرین سخن دریغم آمدکه فی المجلس آنرا تا پایانش نخوانم. قریب یکهزار و دویست سیصد بیت ببحر هزج مسدس سروده که در آن لطافت گفتار با ظرافت فکر و معنی ببهترین نحوی صورت گرفته است.

متأسفانه نمی دانم صانع این مصنوع ظریف کیست زیرا گوینده در اشعارش هیچ نوع اشاره ای بمولد و دورهٔ حیاتش ننموده و مدح و ثنائی هم از سلاطین وبزرگان نکرده که خواننده را کم وبیش بدوره ای که او می زیسته نزدیک سازد.

اینك نویسنده اشتیاق مفرطی بشناختن این شاعر یافته ام و آرزومندم بدانم وحدت کیست، کی وکجا می زیسته و مولدش کجا بوده و ترجمهٔ حالش چه بوده و کی

درگذشته است. علاوه براین باید دانست آیا سوای این داستان عاشقانه و عارفانه دارای تألیف یا تألیفات دیگری هست یا خیر و آیا از همین مثنوی نسخه ای خطی یا چاپی در دسترس خوانندگان گرامی یافت می‌شود یانه. درمجمع الفصحاء و آتشکدهٔ آذر و تحفهٔ سامی نامی از او نیافتم اما در تذکرة الشعرای علیقلی بیك واله داغستانی موسوم به ریاض الشعراء نامی از حکیم عبدالله وحدت یافتم که می نویسد « وی ولد حکیم اسمعیل گیلانی بوده و بسبب توطن قم مشهور به قمی شدند حکیم مزبور اول راغب تخلص داشته آخر میل بوحدت نمود و در زمان شاه سلیمان مغفور بوده اوراست:

زلف بگشود و بر افروخت زمی   طرفه شامی و قیامت شفقی است

چون مجله گرامی و زیبای « یادگار» تنها مجلهٔ ادبی ما است از کارکنان فاضل آن و خوانندگان عزیزش تقاضا می‌کنم اگر دربارهٔ وحدت هر نوع اطلاعی دارند آنرا خواه بطور مقاله برای آگاهی طبع فرمایند یا بطور خصوصی آنرا بنام این بنده ارسال فرمایند. شاید بدینوسیله دربارهٔ این شاعر فحل و شیرین سخن بتوان اطلاعات جامعی گرد آورد و روزی باکمك دوستان مثنوی شیخ صنعان و دختر ترسا را (اگر تابحال چاپ نشده است) بحلیهٔ طبع آراست زیرا الحق روا نیست این شاهکار ادبی در بند گمنامی و این درّة التاج درظلمت بی نام ونشانی اسیر بماند. برای نمونه ازطرز گفتار وحدت چند بیت ازمثنوی شیخ صنعان و این مناظرهٔ کفر و ایمان نقل میشود تاخوانندگان گرامی را از فصاحت گفتار وسلاست طبع وحدت وقوف حاصل گردد:

رسیدن شیخ صنعان بقصر دختر ترساودیدن او

قضا را قصر عالی منظری دید   در آن منظر سمنبر دختری دید
چه دختر دلبری زیبا نگاری   بهشتی لاله زاری نو بهاری
بدم عیسی بلب روح معلی   برخ جنت بقامت رشك طوبی
وصال او حیوة جاودانی   خرامش موج آب زندگانی
نقاب زلف آن خورشید طلعت   شبی آبستن صبح قیامت

برخسار جهان آرا مه بدر بزلف عنبر آسا لیلة القدر
صفای عکس لعل آن پریوش فکنده در دل یاقوت آتش
هلال آوارهٔ رخسار آن ماه از آن شهری بشهری رفته همراه
نظر افکند چون بر روی ترسا بخاطر آمدش تعبیر رؤیا
شد از آن نرگس مست می آشام چو راز می پرستان شهرهٔ عام
زبس حیرت شد آن دانای اسرار
در آن بتخانه همچون نقش دیوار

* * *

اشاره باحوال حکیم عبدالله متخلص بوحدت علاوه برریاض الشعرای واله داغستانی که آقای میکده بآن حواله داده اند در تذکرهٔ روز روشن و تذکرة الشعرای میرزاطاهر نصرآبادی نیز هست.

آنچه مؤلف تذکرهٔ روز روشن در صفحهٔ ۴۵۲ از آن کتاب در باب وحدت مینوسد اینست:

«وحدت، حکیم عبدالله اصلش از گیلان و نشو و نما درقم از اینست که بعضی اورا گیلانی و بعضی قمی نگاشته اند در اکثر علوم مهارت داشت اولاً راغب تخلص کرفت بعداز آن وحدت اختیار کرد، اورا قصیده ایست در مبارکباد اورنگ آرائی شاه سلیمان صفوی که ازهر مصراعش تاریخ جلوس بر می آید شاید اصلاً خاطر خواه نیافته که بترك وطن پرداخت و بهند رسید و در ملك دکن اقامت گزید».

سپس مؤلف این تذکره از اشعار وحدت چند بیتی بعنوان نمونه نقل میکند که از جنس همان شعرهای بارد و متصنع عصر صفوی است.

امّا از آن قصیده که وحدت درتاریخ جلوس شاه سلیمان (۱۰۷۷ - ۱۱۰۶) گفته و درتذکرهٔ روز روشن بآن اشاره رفته دو بیت در صفحهٔ ۴۷۸ از تذکرهٔ نصرآبادی آمده وآن اینست:

مژده ها ازگلشن ایمان چوگل سرزد صفی دم چوصبح ازنور رای آل حیدر زد صفی

سنجها گردون ز شادی زد زمهر و مه بهم   از دوال کام تـا طبـل سکندر زد صفی

و هر مصراع از این ابیات بحساب جمل ۱۰۷۷ میشود که سال جلوس شاه سلیمان صفوی است.

امّا شرح حالیکه نصر آبادی در صفحهٔ ۳۶٤ از تذکرهٔ خود از وحدت بدست داده و ظاهراً واله داغستانی نیز بهمان نظر داشته و آنرا خلاصه نموده است اینست:

«حکیم عبدالله ولد حکیم اسمعیل اصل ایشان کاشانیست امّا چون در قم بسیار بوده بقمی مشهور است مشارالیه بجودت ذهن و راستی سلیقه آراسته و در اکثر علوم مهارت دارد، ابوریحان بیرونی در بیرون مجلس افاده اش گوش برآواز و محمد زکریا در زیر ارّهٔ دو سر رشك و حسرت درگذار، از آفت شهرت وحدت گزین و در دیوان خانهٔ فضلیت بالا نشین و در ترتیب نظم طبع نقّادش قادر و اکثر خطوط را خوش مینویسد در سال جلوس قصیدهٔ گفته هر مصراع تاریخ و باصفهان آمده و با اینکه داد سخنوری داده کسی م... ه ...ی...ن آن نشد، در اول حال راغب تخلص داشت چون بآن راغب نبود الحال و...حدت تخلص میکند».

سپس نصر...ادی یك قطعه و چندبیت و یك رباعی از اشعار وحدت را می آورد که ما از آنجمله آن قطعه ... رباعی را نقل میکنیم قطعه را برای تکمیل بیتی که آقای میکده از ریاض الشعرا ...ـل کرده اند و رباعی را بآن علت که تخلص شاعر را متضمن است، امّا آن قطعه اینـ...ـت:

از گلستان تو جنت طبقیست   شوقم ازدفتر حسنت ورقی است

زلف بگشود وبرا فروخت ز می   طرفه شامی و قیامت شفقی است

ورباعی اینست:

وحدت نتوانی چو عیانش دیدن   بادیده مجوی جسم وجانش دیدن

معشوق بشیرینی شکر خوابست   تا دیده نبندی نتوانش دیدن

چنانکه مطالعه کنندگان گرامی البته دریافته اند نصر آبادی اصل وحدت را از کاشان نوشته در صورتیکه در ریاض الشعراء و تذکرهٔ روز روشن اورا اصلاً از گیلان

دانسته اند، معلوم نیست که در کدام یك از دو مأخذ تحریفی راه یافته، شاید بمناسبت قرب جوار قم بکاشان کاشانی الأصل بودن وحدت صحیح تر باشد.

ملاحظهٔ دوم اینکه نصر آبادی که تذکرهٔ خودرا در سال ۱۰۸۹ تألیف کرده از وحدت چنان گفتگو میکند که او در حال حیات است بنابراین وفات وحدت بایستی بعد از ۱۰۸۹ اتفاق افتاده باشد.

امّا امری که برنگارنده مسلم نشد انتساب منظومهٔ شیخ صنعان است باین وحدت چه هیچیك از کسانی که ازاحوال وحدت ذکری کرده‌اند ننوشته اند که او چنین منظومه ای داشته بنابراین ممکن است مثنوی مذکور واقعاً از این حکیم عبدالله وحدت قمی نباشد چه غیر ازاوشعرائی دیگر نیز متخلص بوحدت بوده اند ازجمله شیخ عبدالأحد سهرندی دهلوی متوفی سال ۱۱۲۶ است که این دو رباعی از اوست:

تاچشم توبافتنه گری ساخته است — قدتو بشوخی علم افراخته است
با گرمی بازار تو ای آفت جان — خورشیدقیامت‌علم‌انداخته است[1]

ایضاً

آن تیغ که زندگی از او درخلل است — آتش فکن خرمن طول امل است
هم تشنهٔ خون خلق‌وهم موج بلاست — هم دست قضاوهم زبان اجل است

در کتاب کوچك شمس التواریخ تألیف شیخ اسدالله گلپایگانی که در سال ۱۳۳۱ قمری در طهران بطبع رسیده از یك نفر «وحدت» دیگری نیز نام برده شده و ما برای تکمیل این مقاله عین عبارت آن کتاب را هم در اینجا نقل میکنیم وآن اینست:

«وحدت هندی اصلش‌از کلکته ونامش شیخ محمد عالمی‌عارف وحکیمی‌واقف بوده دراریعان جوانی از آن کشور مسافرت نموده درایران خدمت مرحوم سکوت شیرازی[2] رسیده ودرهمدان مجنوبعلیشاه همدانی[3] را دیده اشعارخوب داشته ازآنجمله است:

زاهد از پاکدامنی خواهی — خرقه را درخم شراب انداز
سرّعشق ای‌حکیم‌گرطلبی — دفتر حکمتت درآب انداز

(مجلهٔ یادگار)

---

۱ - علم انداختن مجازاً بمعنی عاجز شدن و گریختن است. ۲ - مرحوم میرزا ابوالقاسم سکوت ازعرفای نامی شیراز ومراد مرحوم میرزای‌وصال بوده و بسال ۱۲۳۸ قمری وفات‌کرده است.
۳ - یعنی حاج محمد جعفر قراگزلوی همدانی ملقب بمجذوبعلیشاه متوفی سال ۱۲۳۹ قمری

عشایر خوزستان

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

لرکی ها

اصل طایفهٔ لرکی از ایل قشقائی است ولی جای تعجب است که مؤلف فارسنامهٔ ناصری که کلیهٔ ایلات و عشایر فارس و کوه کیلویه را در کتاب خود مبسوطاً ذکر نموده ازاین طایفه حتی استطراداً هم اسمی نبرده است.

از علت کوچ کردن این طایفه از میان ایل قشقائی درهیچ جا ذکری نمی بینیم و خودشان نیز نمیدانندکه در چه زمان و بچه سبب کوچ کرده اند فقط از اطلاعات آنها همینقدر بر می آید که اجداد ایشان چون از خاك قشقائی کوچ نموده اند ببختیاریها پیوسته اند، ولی شرحی که لرد کرزن در کتاب خود بنام «ایران ومسألهٔ ایران» در باب ایل قشقائی نوشته است راه تحقیق و جستجو را برای نگارنده باز نمود و بهدایت شرح مزبور سبب و تاریخ کوچ کردن این طایفه بدین نحو معلوم می گردد.

لرد کرزن که در سال ۱۳۰۶ - ۱۳۰۵ قمری (۱۸۸۹ مسیحی) ببختیاری رفته وفارس را نیز درهمان سال دیده است، از زبان یکی ازسران ایل قشقائی مینویسد:

«بیست سال پیش که مرحوم محمد قلی خان پدر سلطان محمد خان ایلخانی فعلی بر ما حکومت میکرد عدهٔ ایل ازشصت هزار خانوار متجاوز بود ما میتوانستیم در مواقع لزوم یکصد ر بیست هزار آماده سازیم ولی رفته رفته عدهٔ ما کم شد، پنجهزار خانوار بایل بختیاری پیوستند و پنجهزار خانوار بایلات خمسه[1] ملحق گشتند. چهارهزار

۱ـ ایلات خمسهٔ فارس از پنج طایفه بنام اینالو، بهارلو، عرب، باصری و نفر تشکیل میشود (رجوع شود بص ۸۱ ـ ۸۶ جغرافیای ایران تألیف آقای کیهان وشرح ایلات خمسه درجلد دوم فارسنامهٔ ناصری).

خانوار ده نشین شدند . حالا قریب بیست و پنجهزار خانوار از شصت هزار خانوار باقی مانده است[۱] .»

از شرح فوق با درنظر گرفتن اینکه لرکی ها امروز نیز خود معتقدند که پس از انتزاع ازقشقائی ببختیاری ملحق شده اند، نتیجه میگیریم که پنجهزار خانواری که بدان اشاره شد همین لرکی ها هستند ولی البته شمارهٔ خانوارهای آنها را چنانکه لرد کرزن نقل کرده جز با قید احتیاط نباید تلقی کرد چه راوی خبر بی شك در آن راه مبالغه رفته است .

بنا بر شرح منقول در فوق تاریخ کوچ کردن این طایفه بعد از سال ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ قمری (۱۸۶۹ مسیحی)[۲] خواهد شد و درسنوات بعداز این تاریخ، واقعه ای که بتواند موجب اینگونه پراکندگی در ایلات و عشایر شود جز قحطی و مجاعه سال ۱۲۸۸ قمری سراغ نداریم که دامنهٔ آن بفارس و خوزستان هم کشیده شده بود و مؤلف فارسنامه ناصری نیز درشرح احوال سلطان محمد خان قشقائی مذکور درفوق بنتیجهٔ این قحطی چنین اشاره میکند:

« شوریدگی و خرابی و پریشانی و پراکندگی در ایلات فارس افتاد.»[۳]

بنا براین، باستناد قرائن و امارات مذکور در فوق، تاریخ کوچ نمودن طایفهٔ لرکی درسال ۱۲۵۸ قمری وبعلت شیوع قحطی و مجاعه بوده است وچون امروز از این طایفه در میان قشقائی هیچ نمیتوان یافت[٤] و بعلاوه در فارسنامه هم که مؤلف آن معاصر با این اوضاع بوده وکتاب خود را بسال ۱۳۱۳ قمری تألیف نموده اسمی از لرکی ها درمیان اسامی تیره های قشقائی دیده نمیشود[۵] ، معلوم میگردد که طایفهٔ مزبور درآن روزگار کلاً کوچ کرده بوده اند.

طایفهٔ لرکی پس از آنکه از خاك قشقائی کوچ نمودند چند سالی در میان ۷۲٤-۷۳ ایل بختیاری بسر میبردند وخوانین بختیاری هم که میانهٔ خوبی با ایلخانان

۱ ـ ص ۱۸۵ کتاب جهانگردی در ایران ترجمهٔ آذی جواهرکلام .

۲ ـ بیست سال قبل ازسنهٔ ۱۳۰۶ ـ ۱۳۰۵ قمری که تاریخ نقل قول مذکور درمتن است .

۳ ـ ص ۱۱۷ گفتار دوم فارسنامه ناصری .

٤ ـ رجوع شود بجغرافیای سیاسی تالیف آقای کیهان از ص ۷۹ تا ص ۸۵ .

۵ ـ فارسنامهٔ ناصری ج ۲ . شرح ایل قشقائی .

قشقائی نداشتند،[1] بمنظور ضعیف ساختن قشقائی و جلب دیگر اتباع آنها نسبت بلرکی ها نهایت مهربانی و توجه را نشان میدادند بقسمی که تا چند سال از ایشان مالیانها و مقرریهای ایلی وحق الارضی را مطالبه نمیکردند.

بدین نحو لرکی‌ها در خاك بختیاری تمرکز یافتند و ازطرف ایلخانی بختیاری[2] اراضی نخودان واقع بین بروجن و سمیرم متعلق بسردار محتشم برای ییلاق آنها و منطقهٔ ابوالفارس واقع در نزدیکی بهبهان متعلق بنصیر خان سردار جنگ جهت قشلاقشان تعیین شد و قصد دیگری هم ازاین تعیین جا درنظر بود و آن چنین بود که چون بعضی از خوانین بختیاری مانند امیرمجاهد وسردارجنگ درخورستان واطراف رامهرمز املاك بسیاری داشتند که از غارت و چپاول اشرار بهمئی وبویر احمدی[3] مصون نمی ماند . قشلاق لرکی در ابوالفارس یعنی برسر راه اشرار مزبور تعیین گردید تا از دستبردها وتجاوزات ایلات مزبور جلوگیری بعمل آید ونتیجهٔ خوبی‌هم ازاین عمل بدست آمد

رفته رفته لرکی‌ها در جوار بختیاری ها قدرتی بهم زدند و خوانین‌آن طایفه خاك ابوالفارس را ازنصیرخان سردار جنگ خریدند.

وضع این طایفه تا وقتی که بختیاری درخوزستان قدرتی داشتند بدین‌نحو بود. ولی ازسال ۱۳۰۱ شمسی ببعدکه بعلت نفوذ حکومت مرکزی ایران در خوزستان از قدرت بختیاریها کاسته شد، حسین خان رئیس ایل بهمئی احمدی دست اندازیها و تجاوزاتی بمنطقهٔ قشلاقی لرکی‌ها نمود و مدمالیات ایلی‌را که لرکی ها تا این زمان بایلخانی بختیاری میدادند او اخذ کرد.

طایفهٔ لرکی ازاین سال تاسال ۱۳۰۳ شمسی که بهمئی ها بریاست حسین‌خان رئیس خود بطرفداری شیخ خزعل درحدود رامهرمر و بهبهان شورشی برپا کردند همچنان خراجگزار حسین خان بهمئی بودند لیکن چون حسین خان در مقابل قوای نظامی تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ منبی گریخت وطایفهٔ او تحت‌الشعاع خوانین ایل

---

۱ برای شرح این اختلافات رجوع کنید بفارسنامهٔ ناصری ج ۱ ص ۲۶۸ ومنتظم ناصری ج ۳ ص ۱۲۱) ۲ ـ ایلخانی بختیاری دراین موقع حسینقلی خان پسر جعفر قلی خان بود واوازسال ۱۲۶۷ قمری تا ۱۲۹۹ مقام ایلخانی بختیاری را داشته است (رجوع شود بص ۹۹ ـ ۹۸ تاریخ بختیاری) ۳ ـ این دو ایل ازایلات کوه گیلویه هستند.

بختیاری بهمئی علاء الدینی قرار گرفت لرکی ها از قید خراجگزاری بهمئی آزاد شدند ولی این آزادی بیش از دو سه سال طول نکشید و قبل از سال ۱۳۰٦ شمسی ادارهٔ دارائی بهبهان بعنوان اینکه اراضی ابوالفارس خالصهٔ دولتی است مالیات و بهره های مالکانه را ازآنها مطالبه کرد واین امرموجب کشمکشهائی بین رؤسای لرکی ودارائی بهبهان گردید تا اینکه قرار براین شد لرکی ها اسناد و مدارك خود را برای رسیدگی بدارائی ایالت فارس بفرستند. اسناد ومدارك دعوی پس از مدتی که در دارائی فارس مورد رسیدگی بود بطهران فرستاده شد وبالاخره صحت آنها بصحهٔ رضا شاه هم رسید ولی مقرر گردید که طایفهٔ مزبور در ییلاق وقشلاق تخته قاپوشوند وبدین ملاحظه لرکی ها درمنطقهٔ ابوالفارس پنج قریه احداث کردند وازآن تاریخ دیگر تابستانها بییلاق نرفتند

تا شهریور ماه سال ۱۳۲۰ شمسی وضع زندگی طایفهٔ لرکی بدین نحو بود چون در ماه شهریور سال مزبور قوای نظامی متفقین بخاك ایران ورود کردند وبراثر آن اوضاع کشور دچار هرج و مرج شد و بهمئی ها باز دست بکار شرارت و یغماگری شدند و محمد علی خان پسر حسین خان بهمئی که تا این تاریخ در طهران تحت نظر دولت مقبود خودرا بداخل ایل رسانید و بابوالفارس دست انداخته آنجا را دراختیار خود گرفت و این امر موجب پراکندگی و تفرقهٔ لرکی ها گردید و اغلب آنها بییلاق رفتند ودیگر باز نگشتند. اینك عدهٔ بسیار قلیلی از آنها یکی دوسالست چون وضع امنیت خوزستان روببهبود رفته بقشلاق می آیند وقشلاق این عده درماهور دزبزگلی نزدیك رامهرمز میباشد. امروز ازاین طایفه درحدود ۸۰ خانوار درابوالفارس ساکنند و تقریباً ۱۲۰ خانواری هم در اطراف هفتگل و در مناطق واقع بین هفتگل ومسجد سلیمان وشوشتر پراکنده اند، لرکی ها مردمان آرام، مطیع و فعل اند، بوسیلهٔ زراعت وگله داری امرار معاش میکنند و بسیاری از آنها بعداز استیلای بهمئی ها برابوالفارس در مؤسسات نفتی خوزستان کارگر شده اند. منازلشان در ابوالفارس ساختمانهای گلی و خشتی و درسایر نقاط ترکیبی از بناهای گلی وکپر یاکپر تنهاست

مذهب لرکی ها شیعه و زبان آنها ترکی قشقائی است و ایشان تنها طایفه ای هستند درخوزستان که بزبان ترکی تکلم میکنند.

آقا محمد رضا صهبای قمشه ای

(متوفی سال ۱۳۰۶ قمری)

بقلم آقای مرتضی مدرّسی چهاردهی

۱ ـ مختصر ترجمهٔ احوال او

در بارهٔ آقا محمد رضای قمشه ای درالمآثر والآثار چنین نوشته شده[۱]

« آقا محمد رضا از قومشهٔ اصفهان و ازصنادید مدرّسین کتب عرفان بود اواخر عمر بطهران آمد درْ مدرسهٔ میرزا شفیع صدر اعظم مجلس افاضت و افادت همیداشت کتب محی الدّین و شروح آنهارا بضمیمهٔ سایر مصنفات متصوفه ورسایل عرفا تدریس میفرمود مردی درویش نهاد و بلا ادعا و بی تعین بود امسال که یکهزار و سیصد وشش هجریست در دارالخلافه وفات یافت ».

کنت گوبینو[۲] که از سال ۱۲۷۱ تا ۱۲۷٤ درطهران منشی سفارت فرانسه وازسال ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۱ وزیر مختار این دولت درایران بود درکتاب خود بنام « ملل و نحل در آسیای مرکزی » درباب آقا محمد رضا قمشه ای چنین مینویسد :

« این مرد در زیرکی وفطانت دردرجهٔ اوّل و درعلم صاحب مقامی جلیل است حکمت وکلام را پیش حاجی محمد جعفر لاربجانی[۳] ومیرزا حسن نوری[٤] فرا گرفته و در عرفان و تصوف که فنّ خاص اوست و در آن مهارتی بسزا دارد شاگرد حاجی سید رضی[٥] است و حالیه در اصفهان بتدریس مشغول است. »

---

۱ ـ صفحهٔ ١٦٤ چاپ طهران

۲ ـ Le Comte Gobineau.

۳ ـ از شاگردان ملا علی نوری حکیم معروف ٤ ـ پسر ملا علی نوری ٥ . حاج سیدرضی لاهیجی نیز ازشاگردان ملا علی نوری بوده که ابتدا دراصفهان تدریس میکرده سپس بطهران آمده وبسال ۱۲۷۰ وفات کرده است (برای شمه ای ازاحوال اورجوع کنید بکتاب المآثر والآثار ص ۱۷٤ـ۱۷۵)

صاحب طرائق الحقائق درباب او چنین نوشته شده است:

«آن بزرگوار مشرب صافی و اخلاق شافی داشت چندین سال درآن دیار تدریس حکمت و عرفان نمود درسال مجاعه آنچه از ضیاع وعقار و مالیه داشت بفروخت و صرف طلاب و فقراء نمود و دراواخر بطهران آمد و درمدرسهٔ میرزا شفیع صدراعظم که درجلوخان مسجد شاه واقع است افادت و افاضت همی داشت گمان نمیرود فصوص الحکم را بعداز صدر قونیوی کسی بهتر ازوی مباحثه نموده باشد در آداب و نوامیس چنان محکم بود که گوئی ابوذر وقت و سلمان عهد است

«بهر تقدیر در سال هزار وسیصدو شش غرّهٔ صفر در دارالخلافه وفات یافت و درابن بابویه نزدیك مزار حاجی آخوند محلاتی مدفون شد و این شعر از منظومات آن جناب درخاطر است.

ساغر ز خون ماست باندازه نوش کن   این جام باده نیست که لبریز میکنی[1] »

حال داستانهائیکه در بارهٔ عارف قمشه ای نگارندهٔ این سطور از استادان موثق خود شنیده است در اینجا نقل مینماید:

آقا محمد رضا از شاگردان میرسید رضی لاهیجی است که در اصفهان بتون‌تابی اشتغال داشت و روزگاری با آن کسب مینمود و او ازشاگردان میرزا عبدالجوادشیرازی بود و سلسلهٔ استادانش منتهی میشود بملا علی نوری[2] وآقامحمد بید آبادی[3] سپس تا ملاصدرای شیرازی الی شیخ الرئیس ابوعلی سینا:

در ایامی که هنوز بطهران نیامده بود زمستانهارا در اصفهان بسر می‌برد و بقیهٔ ایام را در قمشه میگذرانید.

عارف قمشه ای مردی خوش اخلاق و با ذوق وعارف و مؤدب بود و دراواخر در مدرسهٔ صدر طهران درس میگفت و دراویش بسیاری اطرافش بودند.

ازشاگردان معروف ایشان میرزا هاشم اشکوری و میرزا علیمحمد اصفهانی

---

۱ ـ طرائق الحقائق قسمت خاتمهٔ آن چاپ طهران ۲ ـ ملا علی نوری از مشاهیرحکمای قرن سیزدهم شاگردآقامحمد بیدآبادی متوفی سال ۱۲٤٦ ۳ ـ آقا محمد جیلانی ساکن محلهٔ بیدآباد اصفهان از شاگردان ملا اسماعیل خواجوئی متوفی سال ۱۱۹۷

معروف بحکیم است که سابقاً معلم مدرسهٔ سیاسی طهران بود و صفای اصفهانی که ازشعرای معروف است، دیگر آخوند ملا محمد فانی سمنانی از بزرگان علماء قرن اخیر که در حدود هفتاد و هفت سال عمر کرد و در فروردین هزار و سیصد و دوهجری شمسی وفات نمود و ملاعلی سمنانی از شاگردان حاج ملا هادی سبزواری و غیر ایشان

وفات حاج ملا علی مجتهد معروف کنی وآقا محمد رضا قمشه ای دریك شب بود امّا اگر در وفات ملاعلی کنی تمام عالم شیعه عزاداری کردند و تعطیل عمومی شد در تشییع جنازهٔ آقا محمد رضا فقط چند نفرمثل مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حضور داشتند

مرحوم آقا میرزا محمد طاهر تنکابنی حکایت میکرد که بعد از وفات آقا محمد رضا چون بدرس میرزا ابوالحسن جلوه (متوفی سال ۱۳۱٤) رفتم کتاب تمهیدالقواعد ابن ترکه[۱] را شروع بخواندن کردیم میرزا را عادت براین بود که تا کتابی را تصحیح نمیکرد شروع ببحث در آن نمی نمود. امّا میرزا طاهر میگفت میدیدم آن تمهیدالقواعدی که در نزد آقا محمد رضا خوانده بودیم صفحه بصفحه وگاهی سطر بسطر افتاده داشت واو بنیروی بیان عرفانی مباحث کتاب را تقریر مینمود لیکن مرحوم میرزا ابوالحسن ابتدا تمام کتاب را اصلاح مینمود سپس درس میگفت و ازاین مقایسهٔ کوچك طرز دقت و تحقیق میرزای جلوه با طرز تدریس مرحوم قمشه ای کاملاً آشکار و مرهن میشود.

مرحوم آقا محمد رضا قمشه ای با مرحوم حاج ملا هادی سبزواری معاصر بودند لیکن رونق حوزهٔ علمیهٔ حکیم سبزواری بیشتر از محفل بحث عارف قمشه ای بود، از آقا محمد رضا علت را پرسیدند درجواب گفت چون زهد و ورع حاجی برمقام علمی اوغلبه دارد مردم بیشتر بحوزهٔ علمیهٔ اودرسبزاور میشتابند.

۲ ـ تألیفات آقا محمد رضا

عمدهٔ تألیفات مرحوم قمشه ای بقرار ذیل است:

۱ ـ حواشی برکتاب تمهیدالقواعد ابن ترکه

---

۱ ـ مقصود کتاب تمهیدالقواعد تألیف خواجه افضل الدین محمدبن ترکهٔ اصفهانی است درشرح قواعد توحید که ازعلمای قرن هفتم هجری بوده و آن کتاب باشرح آن از صائن الدین علی نوادهٔ مولف درسال ۱۳۱۵ قمری درطهران بطبع رسیده است

۲ ـ رسالهٔ وحدة الوجود، که متعلق بفصل اوّل کتاب فصوص الحکم قیصری است، باحواشی میرزا ابوالحسن جلوه

این دورساله با اصل کتاب تمهیدالقواعد ابن ترکه ورسالهٔ مفتاح مفاتیح الفصوص صدرالدّین قونوی[1] باحواشی شاگرد ارشد آقا محمد رضا مرحوم آقا رضا میرزا هاشم اشکوری گیلانی که بر رسالهٔ مفتاح مفاتیح الفصوص نوشته اند بضمیمهٔ چند رساله وحواشی دیگر از معاریف حکماء وعرفا در یك مجلد در طهران بچاپ رسیده است در ۱۳۱۶ هجری قمری

۳ ـ حواشی بر کتاب اسفار اربعهٔ ملا صدرای شیرازی (خطی)

٤ ـ حواشی بر شرح فصوص الحکم قیصری (خطی)

۵ ـ رساله درموضوع الخلافة الکبری
۶ ـ رساله در موضوع العلم

} این دو رسالهٔ درآخر رساله جمع بین الرأیین فارابی درطهران بچاپ رسیده است

درکتاب شهداء الفضیلة در ذیل ص ۳۷۵[2] در ضمن اشارهٔ مختصری ازاحوال آقا محمد رضا ازجمله تألیفاتش را (کتاب الخلافة الآلهیة وکتاب الولایة الآلهیة) را ذکر کرده است، ممکن است این دوکتاب یك کتاب باشد چه رساله خلافت کبری در اثبات ولایت است و شاید مؤلف شهداء الفضیله رسالهٔ مزبور را دو کتاب دانسته باشد عجالةً باقید احتیاط در اینجا این نکته را یاد آوری می کنیم تا بعداز تحقیقات و تفحص های لازم حقیقت معلوم شود . این کتاب ها و رسائل تماماً بزبان عربی است .

۳ ـ اشعار آقا محمد رضا

آقا محمد رضا گاهگاهی بر سبیل تفنن وازروی وجد وحال اشعاری سروده است که از نظر ادب وعرفان قابل توجه میباشد و دراشعار «صهبا» تخلص میکرد . متأسفانه تذکره نوسان

۱ ـ میشود میان فلسفهٔ ریاضی اسپینوزا و عرفان استدلالی صدرالدین قونوی در این کتاب شباهتی یافت ، از لحاظ اینکه اسپینوزا مباحث فلسفی و عرفانی و اخلاقی را که صرفاً کیفی است با اصول ریاضی یعنی طرز استدلال آن که صرفاً کمی است توفیق داده است و حکیم قونوی هم مباحث ذوقی وعرفانی را که نیازمند یك انبساط ذهنی و ذوقی است با نظم منطق ارسطو که مبتنی بریك عده دستورهای شبیه بدستور های جبری میباشد متناسب ساخته

۲ ـ تألیف آقای شیخ عبدالحسین امینی تبریزی چاپ نجف.

معاصرش مانند رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین متعرض اشعار او نشده اند فقط در حواشی و پاورقی بعضی از کتابها و جنگ ها اشعاری بنام آقا محمد رضا قمشه ای نبت شده است و اینك برای نمونه اشعاری چند از گوشه و کنار استنساخ کرده در اینجا نقل مینمائیم:

دل سرگشته بزلف توبزنجیر افتاد ... باز کارم همه با نالهٔ شبگیر افتاد
سر زلفت دل شوریده بما برو سپرد ... کار سودائی عشق تو بشمشیر افتاد
کس بتدبیر عمل راه بسوی تونبرد ... در ازل دولت وصل تو بتقدیر افتاد
گفته بودی بنمایم رخ وزارت بکشم ... جان فدای تو چرا کار بتأخیر افتاد
با سر زلف تودل نرد محبت می‌باخت ... زاهد آشفته شد و از پی تکفیر افتاد
درازل حسن رخت نقش معانی میکرد ... مانی ازجلوهٔ آن در پی تصویر افتاد
چکند دل که فتاده است بسر پنجهٔ عشق ... چکند صید که در معرکهٔ شیر افتاد
آب دندان تو باآن لب شیرین آمیخت ... الفتی نغز میان شکر و شیر افتاد
خواب دیدم شبم آشفته و روزم سیه است ... زلف مشکین برخت دیدم وتعبیر افتاد
عشق ومستی وجوانی همه باهم بودند ... ازچه «صهبا» طلبش درسر این پیر افتاد

« وله »

هوای باغ فرح بخش وبوی گل نیکوست ... ولیك خار بود گل بچشم طالب دوست
مرا مخوان بتماشای باغ و سیر چمن ... کدام سرو به ازوصل دوست برلب جوست
صبا در آن خم گیسو مگر مداخله یافت ... که باد عطر فشان و نسیم غالیه بوست
بهشت عدن بمینای می‌توان دادن ... کنونکه دامن کهسار عرصهٔ مینوست
مجال نیست مرا بی تو در جهان فراغ ... بدان صفت که نگنجد دومغز دریك پوست
طریق عشق نکویان بسر از آن پویم ... که دل فتاده بچوگان زلف اوچون گوست
کمر چو بست بقتلم میان اهل نظر ... بکس نگشت هبین که آن میان یا موست
بدان خدای هزاران درود باید گفت ... که همچو تو صنمی آیت خدائی اوست
هزار بار بگفتم که دل مده صهبا ... بدست یار پریوش که خوبروی بدخوست [1] (کذا)

---

۱ ـ نقل ازورقه آخر مجموعه رسایل ازفصول نصیریه وآغاز وانجام خواجه نصیرالدین طوسی ولوایح جامی وجام جهان نما چاپ طهران ۱۳۱٤

مطبوعات تازه

۱ ـ حکمت اشراق وحکمت ایران باستان

خطابهٔ آقای هانری کوربن بزبان فرانسه و ترجمهٔ آن بفارسی بقلم آقایان احمد فردید و عبدالحمید گلشن بامقدمه‌ای بقلم فاضل محترم آقای ابراهیم پور داود شامل ۵٦ صفحه متن فرانسه و ٦٤ صفحه ترجمهٔ فارسی

در این خطابه آقای هانری کوربن از روابطی که بین حکمت شیخ شهاب الدّین یحیی بن حبش سهروردی (۵٤۹ ـ ۵۸۷) معروف بشیخ شهاب الدّین مقتول یاشیخ اشراق و حکمت قدیم ایرانیان یعنی حکمت خاص زردشتیان قبل از اسلام وجود دارد بحث کرده و اصطلاحات و علائمی که از این حکمت در فلسفهٔ مخصوص شیخ اشراق مشهود است مشروحاً سخن رانده اند. این رساله سوّم نشریهٔ انجمن ایرانشناسی است ودر طهران دراوایل همین سال ۱۳۲۵ شمسی درمطبعهٔ ادارهٔ اطلاعات فرانسه بچاپ رسیده.

۲ ـ رسالهٔ مشواق

تألیف ملا محمد محسن فیض کاشانی (۱۰۰۷ ـ ۱۰۹۱) از مشاهیر علمای اواخر عهد صفوّیه با تصحیح و اهتمام آقای حسن بهمنیار عضو دانشگاه طهران، اردیبهشت ۱۳۲۲، چاپخانهٔ برادران فروردین. این رساله را مرحوم فیض در ردّ کسانی که شعروشاعری را کفروزندقه ومخالف با اسلام ودیانت میدانسته‌اند نوشته ودرطی آن معانی حقیقی واصطلاحات و الفاظ متداولهٔ بین اهل تصوف و عرفان را در گفته های ایشان بیان کرده و ازکتاب گلشن راز شیخ محمود شبستری برای اثبات دعوی خود شواهدی آورده است

۳ . شاه درویش

منظومهٔ کوچکی است از شاعر معروف بدر الدّین هلالی استرابادی مقتول در ۹۳٦، در ۸۸ صفحهٔ بقطع کوچك باهتمام آقای حسین کوهی کرمانی، طهران امردادماه ۱۳۲۵ شمسی چاپخانهٔ چهر.

این منظومهٔ لطیف یکی از بهترین آثار هلالی است و آن سی و چهارمین کتاب و رساله ایست که بهمت خستگی ناپذیر آقای کوهی تاکنون بحلیهٔ طبع آراسته شده است.

سال سوم شمارهٔ دوم

یادگار

مهر ماه ۱۳۲۵ شوال ـ ذی‌القعده ۱۳۶۵ سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۴۶

مسائل روز

جمع آوری نسخه های خطی

چند شب قبل رادیوی شرق نزدیك درضمن اخبار ممالك عربی چنین خبرداد که دولت مصر جمعی از استادان دانشگاه های ملك فاروق و فؤاد اول از جمله آقای دکتر عبدالوهاب عزام استاد ادبیات فارسی در دانشگاه قاهره را مأمور کرده است که جمعاً بیك یك از بلاد معتبر اسلامی سفر کنند و درهر جا از نسخ نادرهٔ عربی نشانی می یابند یا آنرا عیناً بخرند یا از آن بوسیلهٔ استنساخ یا عکس برداری نسخه ای تحصیل کنند و برای استفادهٔ عموم بقاهره بفرستند.

این خبر مسرت بخش که بنفع عموم جویندگان حقیقت و طالبان استفاده از ذخایر آثار گذشتگان است وقدم بسیار مفیدی است در راه تسهیل کار کسانیکه بعدها بخواهند از این قبیل نسخ نادر الوجود و صعب الوصول فایده بردارند مرا بی اختیار بیاد واقعهٔ جانسوزی انداخت که قریب بیك ماه قبل درطهران یعنی درپای تخت مملکتی که وقتی مهد پر افتخار یکی از درخشنده ترین تمدنهای عالم بوده و هنوز هم نفایس آثار ادبی و هنری فرزندان هنرمند و باذوق آنرا هنر جویان بافهم و عشاق کمال و جمال بگران ترین قیمتها میخرند و در خزاین کتب و آثار خود بعزت تمام حفظ میکنند اتفاق افتاده. خلاصهٔ این داستان حزن آور آنکه درفروردین امسال درطی اقامت

نگارنده در اصفهان یك تن ازدوستان عزیز که عشق سوزان مرا بکتب خطی میدانست مرا بمنزل یکی از آشنایان خود هدایت کرد و گفت که او یك نسخه از دیوان حکیم سنائی دارد که در زمان آن شاعر یا قریب بهمان ایام نوشته شده است.

نگارنده که شك داشتم که نسخه ای باین قدمت از سنائی متوفی سال ۵۲۵ در دنیا بجا مانده باشد بشوق تمام بزیارت آن کتاب رفتم و پس از یك ملاحظهٔ سرسری و دقت در شواهد تاریخی منضم بآن که اینجا مجال ذکر تفصیل آن نیست دیدم که آن نسخه حداکثر در حدود سی الی چهل سال پس از سنائی بکتابت در آمده و با وجود گذشت هشت قرن از زمان تحریر آن و این همه انقلاباتی که این مملکت ستمدیده بخود دیده و بیمبالانیهائی که همه وقت در اولیای امور و مردم آن مشهود بوده بصورتی منقح و پاکیزه باقی مانده و تا عصر ما جان بسلامت بدر برده است.

بدبختانه من قدرت مالی برای خریدن آن نداشتم بخصوص که بعداز تحقیق دانستم که مالك آن از این قبیل نفایس بسیار دارد و علاوه برآنکه من نمیتوانم آنها را بخرم سزاوار چنین است که این نفایس در یکی از خزاین ملی ما جمع شود تاهم از تفرق و تلف مصون بماند وهم هر ایرانی که غرور ملی دارد و بوسیلهٔ همین آثار عزیز اجدادی برخود میبالد و بدیگران فخر و فضل میفروشد گذشته از استفادهٔ عامی که بعدها میتواند از آنها بسهولت بنماید آنها را در کشور خود محفوظ داشته باشد تا در آینده محتاج نشود که نشان آنها را در نیویورك وپاریس و لندن و مسکو بیابد و برفراق آنها تأسف و تحسر بخورد.

پس از مراجعت بطهران بوسیلهٔ آن دوست ارجمند و مقدمات دیگری که فراهم کردیم مالك نسخ نفیسهٔ فوق بتشویق ما سی جلد از آنها را بطهران آورد تا کتابخانهٔ ملی آنهارا خریداری کند. با حضور علامهٔ استاد حضرت آقای قزوینی وآقای فروزانفر استاد محترم دانشگاه و آقای دکتر شایگان استاد محترم دانشکدهٔ حقوق و آقای دکتر صبا رئیس کتابخانهٔ بانك ملی ببررسی و تقویم این کتب پرداختیم و بعد از هزار چك وچانه و التماس و درخواست مالك آن نسخ عزیز ونفیس را (که علاوه برنسخهٔ دیوان

سنائی بعضی بخط علامه قطب الدّین شیرازی و خواجه نصیر الدّین طوسی ویك نسخه بخط فارسی از قرن پنجم که نظیر آن در دنیا یکی دو تا بیشتر وجود ندارد) راضی کردیم که این مجموعهٔ گرانبهارا بمبلغ ده هزار تومان (معادل حقوق هفت هشت ماههٔ یك مدیر کل یا یك بازرس ویژه!) بکتابخانهٔ ملی واگذارد و اونیز پس از سه ماه اقامت در طهران و تحمل مخارج و امروز و فردا شنیدن و انتظار نتیجهٔ رأی کمیسیون را کشیدن باین معامله راضی شد و کتابها را تحویل داد وهیأت فوق هم تصمیم خود را امضا کرد و برای پرداخت وجه آن که بحسن نیت اولیای امور وقت بزحمت گرد آمده بود بوزارت فرهنگ فرستاد.

علی الاتفاق در این موقع «کودتای وزارت فرهنگ» وعمل اخراج عناصر مرتجع و نصب اعضای مترقی و دموکراتیك (!) در آنجا رخ داد و یکی از اوّل مرتجعینی که مردود و اخراج شد این یك مشت کتاب بسیار نفیس بود که حتی روزگار بیرحم غارتگر نیز بر آنها تفقد کرده و تازمان ما مردم بیمبالات همه چیز فهم کاری بکار آنها نداشته و بقای آنهارا مضر ندانسته بوده است.

خلاصهٔ مطلب آنکه یکی از کسانیکه امروز درکار ادارهٔ فرهنگ ما بزرگترین مسؤلیتها را عهده دار شده و فی المثل هزار یك آقای قزوینی کتاب نخوانده ودر خدمت حقیقی بنام و نشان این کشور و فضل و کمال و عظمت مقام انگشت کوچك او نیز محسوب نمیشود در زیر امضای ایشان نوشته و شفاهاً نیز گفته که ما باین قبیل کتابها احتیاجی نداریم باید ابتدا حقوق کمك آموزگاران راپرداخت، وبعضی بیانات دیگرهم از ایشان تراوش کرده که از نقل آنها خودداری میکنم.

من کاری باین کار ندارم که آقایان برای ادارهٔ مملکت ما طرفدار رژیم سیاسی مخصوصی هستند، حکمیت در این خصوص بانگارنده که در تمام عمر از مسائل سیاسی برکنار بوده و هیچوقت هم میل ندارم که جز با کتاب ودرس باکاری دیگرکار داشته باشم نیست امّا یك نکته را پیش خود محرز میدانم وازیاد آوری آن نیز نمیتوانم خودداری کنم وآن اینکه رژیم چه باصطلاح آقایان ارتجاعی باشد چه دموکراتیك بی کتاب

و دانشمند نمیتواند استوار بماند. رژیمی که طالب نسخهٔ بی‌نظیر دیوان سنائی و خطوط دستی امثال قطب الدّین شیرازی و خواجه نصیرالدّین طوسی یعنی سه تن از نوابغ ی نظیر دنیا باشد و بعلامهٔ استادی مثل آقای قزوینی که عالمی بحق باید بوجود سراپا فضل و تقوی و وطن پرستی او افتخار کنند توهین نماید این رژیم، اسم آنرا هرچه میخواهند بگذارند، قابل بقاء نیست بلکه دستگاه جهلا و قدرشکنان است و نه دیر بلکه خیلی زود روز زوال آن فرا میرسد.

تصور همین آقایان امروز نمونهٔ کامل کشور مترقی و دموکراتیك کشور اتحاد جماهیر شوروی است که حقاً در عرض بیست و پنج سالهٔ اخیر ترقیات حیرت افزائی کرده و عالمی را باعجاب و تحسین واداشته است. درهمین کشور جهدی که برای تحصیل نسخ نفیس خطی میشود و احترامیکه بفضلا و دانشمندان میگذارند قابل هرگونه عبرت و تقلید است.

نگارنده خود بایك عده از مستشرقین فاضل روسی آشنا و مرتبط است و می‌بیند که این جماعت حقیقت جو با چه شور و شوق در تحصیل نسخ خطی شرقی میکوشند و با چه التماس و درخواستی آنهارا می طلبند و دولت اتحاد جماهیر شوروی با چه جهدی اسباب این کار را فراهم میکند وچگونه آنچه را که ایشان میخواهند دراختیار ایشان میگذارد.

شاید زمامداران جدید ما بگویند. و یقیناً هم باید همین باشد. که ما باکتب نفیسهٔ قدیمه و فضلائی که درراه احیای این آثار جهد میکنند مخالف نیستیم فقط الأهم فالأهم را در نظر داریم و بهمین نظر باسواد کردن مردم و حفظ حقوق آموزکاران را درمقام اوّل میدانیم و اختلاف ما باشما همان اختلاف سلیقه و روش است. اگر در این بیان واقعاً جنبهٔ خود نمائی و عوام فریبی غالب نباشد و مدّعیان اجرای این راه و روش حقیقةً شایستهٔ ایفای این وظیفه باشند باز مسأله امری نظری وقابل بحث خواهد بود و معلوم نیست که سلیقه و روش مخالفین در تشخیص الأهم فالأهم ازسلیقه و روش آقایان بدتر باشد. دراین صورت دیگر آقایان که همه خودرا آزادیخواه میخوانند

نباید مانند زمان آقا محمد علی کرمانشاهی و آقا نجفی و آخوند ملا قربانعلی زنجانی چماق تکفیر بلند کنند و مخالفین عقیده و سلیقهٔ خود را بنسبتهای ناروا متهم سازند

نگارنده از جمله کسانی هستم که در این طریقهٔ مخصوص خودرا مخالف سلیقه و روش آقایان اعلان میکنم و عقیده دارم که نجات یك نسخهٔ نفیس از آثار مردانی که بزرگی ایشان در عالم مسلم شده و احترام بیك دانشمند که یك گفته و نوشتهٔ او باعث حفظ آبروی یك قوم یا کمك بپیشرفت حقیقتی است بر با سواد شدن هزاران هزار نفر عامی یا تهیهٔ چاشت و شام رفقا و دوستان ترجیح دارد چه وجود هزارها دانش آموز و آموزگار و دبیر و استاد (که البته باید زنده بمانند و تحصیل و تکمیل معرفت کنند) درصورتیکه باوجود امثال سنائی و خواجه نصیر و مولوی و حافظ و سعدی معارضه پیدا کند باید بلاتأمل فدای این جمع شود چه ما اگر در دنیا آبروئی داریم بعدهٔ دانش آموزان و باسوادان و دبیران و استادان خود نیست بلکه دنیا اگر ما را بحیثیت و اهمیتی میشناسد تنها و تنها برای آنست که سر زمین ما مولد مردمانی مانند زردشت و ابوعلی سینا و خیام و بیرونی و سنائی و مولوی و سعدی و حافظ و هزاران نابغهٔ دیگر در ردیف این جماعت بوده والاّ وسعت وحدود و جمعیت و تشکیلات امروزی ایران و امراء و وزراء آن در پیش آنچه ازاین مقوله در ممالك دیگر وجود دارد نه اینکه واجد هیچ ارج وقربی نیست بلکه موجب جلب سخریه و مضحکه است.

چقدر دانش آموز و دبیر و استاد در این مملکت آمده اند و خواهند آمد وجز استیفای « خور و خواب و خشم وشهوت » کاری دیگر نکرده اند و نخواهند کرد و یك تن از ایشان سنائی و قطب الدّین شیرازی و خواجه نصیرالدّین طوسی نشده ونخواهد شد بلی :

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز افتاب | لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

البته در مدّت معدود زندگانی ماوزمامداری آقایان آموزگاران و دبیران واستادانی که اضافه حقوق گرفته وبمقامات عالیتر رسیده اند میتوانند بنفع این یا بضرر آن هو وجنجال راه بیندازند ومثل کوفیان هرروز جزء سپاهی لشکریکی بشوند واین کار ازسنائی وامثال

او که در گذشته اند ساخته نیست. لیکن مرد هوشیار بخوبی درمی یابد که این قبیل تشبثات اساسی نیست وهرگز بخیر مملکت وجامعه ای که برای ادامهٔ حیات بمعنویات بیش از هرچیز محتاج است تمام خواهد شد.

حقیقةً کار ما امروز بصورت غریبی درآمده است، در عین آنکه مدّعی سوق مملکت بطرف تمدن و اقتباس آثار خیر معارف اروپائی هستیم از شدت خود خواهی درست راهی را که خلاف سیرهٔ متمدنین دیروز و امروز دنیاست میرویم یعنی نه راه و روش اجدادی را تعقیب میکنیم نه در طریقی که ممالك کنونی میسپرند قدم میگذاریم.

در تمدنهای قدیم و جدید تنها بعضی از فرق متعصب مذهبی را دیده ایم که با کتب معارضین ومخالفین خود دشمنی میورزیده وآنها را با حرق وغرق ازمیان میبرده اند. امروز نام این دشمنان کتاب نزد همه کس بطعن ولعن یاد میشود و هیچکس نیست که با علم و ادب سروکار داشته باشد و خودرا آزاد منش و صاحب نظر بداند و ازاین قبیل مردم دفاع کند.

کتب قدمای ما یعنی یادگارهای فکر ذوق و هنر لایق ترین و سربلندترین فرزندان این کشور در حکم محکمترین رشتهٔ اتحاد معنوی ما بین گذشتهٔ مملکت و ما و مابین ما و آیندگان است. اگر خدای نخواسته روزی این رشته پاره شود دیگر چگونه میتوان بمحفوظ ماندن علایق معنوی ایرانیان آینده با گذشتهٔ پر افتخار ایشان امیدوار بود؟ اگر بتصور مردم سطحی کوتاه نظر افتخار بامثال سنائی و خواجه نصیر الدّین و ابن سینا و سعی در حفظ آثار ایشان از قبیل «کهنه پرستی» و «تقلید از میت» است خوبست این جماعت در احوال همسایگان ما بنگرند و ببینند که ایشان چگونه با تاریخ سازی و دلیل تراشی همین بزرگان را بخود می بندند و بوجود آنان افتخار میورزند.

همین چند ماه قبل بود که اخبار خارجی خواجه نصیر الدّین طوسی را که درجهرود قم متولد شده ودرطوس نشو ونما کرده ازبزرگان ترك قلمداد نموده بود. تصادفاً همین ایّام کتابی بدستم افتاد بعنوان «نمونهٔ ادبیات تاجیك» شامل احوال و اشعار شعرائی

که درسرزمین ترکستان و ماوراء النهر بزبان شیوای فارسی شعر گفته اند.

البته روح هر ایرانی غیرتمندی از دیدن این کتاب که نمایندهٔ بقای زبان فارسی در موطن رودکی و دقیقی و عمعق و سوزنی و اثیرالدّین اخسیکتی و کمال خجندی است شاد میشود لیکن وجود بزرگانی مثل امیر معزی نیشابوری و قطران دیلمی و سیف الدّین باخرزی در این کتاب در عداد شعرای ترکستان و ماوراء النهر انسان را بتعجب و امیدارد و برمراتب تأسف او از اینگونه بیخبریها یاغرض ورزیها می‌افزاید.

جهد بلیغی که ما در حفظ آثار قدما و نسخه های خطی فارسی و عربی یادگار اسلاف خود داریم بیشتر از این بابت است که می‌بینیم که از این آثار ویادگارها تاکنون صدیك آن نیز بچاپ نرسیده و اگر امروز در جمع آوری و حفظ آنها سعی نشود بیم آنست که این مقدار قلیل هم که از دستبرد حوادث مصون مانده مانند ملیونها کتاب تلف شده از میان برود و دنیا از استفادهٔ از آنها محروم بماند.

باز هم باید بهمت و هوشیاری مردم فرنگستان هزار آفرین خواند که تاامروز یك قسمت عمده از مؤلفات نفیسهٔ قدمای ما را بزیور طبع آراسته و تاآنجا که توانسته اند نسخ نادرهٔ خطی فارسی و عربی را درکتابخانه های عمومی خود جمع آورده و محفوظ داشته اند و البته کسی نمیتواند بگوید که فرنگی زیرك عاقل این کار را برسبیل تفنن کرده و فایده ای معنوی در آن نمیدیده است.

تمام آرزوهای ما هم همین بوده است که وزارت فرهنگ و دولت مادر ضمن هزار کاری که جنبهٔ تفننی آن غالبست و هر روزه میکند قدم چندی نیز در این قبیل راههای مفید بردارد و ازپولهای گزافی که باین در و آن در ریخته میشود مبلغی را هم در سال صرف خرید و جمع آوری نفایس آثار قدمای ایرانی کنند و یقین داشته باشد که هر پولی را که در این راه صرف کنند نه تنها سیم وزرداده و در وگهر خریده اند بلکه هر وقت هم بخواهند نفایس خریده شده رابفروشند اگر چند برابر منفعت نکنند مسلماً عین پول مصرف شده را برمیگرداند، حال کدام مدیرکل یا بازرس ویژه است که

در مقابل آن حقوق سالیانه که گرفته است نتواند چنین ادعائی کند و اگر هم چنین ادعائی کرد ادعای او خریدار داشته باشد.

بدیهی است که ایران هروقت بخواهد واقعاً در قبول تمدن جدید و اختیار راه و رسم صحیح متمدنین امروزی قدم بردارد باین کار اساسی نیز دست خواهد زد لیکن تأسف در اینجاست که هرساعتی که دراین عمل تأخیر شود موجب زیان وخسرانی است که تدارك آن در آینده امکان پذیر نخواهد بود.

چندین قرن میگذرد تا تصادف روزگار یك کتاب خطی منحصر بفرد را در دسترس جویندگان بگذارد، اگر از چنین تصادفات آناً استفاده نشود هیچ امیدی باینکه دیر یا زود باز عین آن تصادف پیش آید نیست.

مجموعهٔ کتب نفیسی که در ابتدای این مقاله داستان آن نقل شد خوشبختانه هنوز در طهران است و متفرق نشده و با اینکه مالك آن نظر باحتیاج مالی و بجهت بیرون آمدن از بی تکلیفی چند بار سعی کرده است که آنهارا یکی یکی باین وآن بفروشد ما بامید آنکه بالأخره بتوانیم مجموع آنها را در یك مؤسسهٔ عمومی ملی محفوظ داریم نگذاشته ایم.

در خاتمهٔ این مقال، چون نگارنده علی العجاله از اقدام عاجل وزارت فرهنگ در نجات نسخ فوق از تفرق و تلف مأیوسم، روی سخن را بجانب خوانندگان با همت و غیرتمند یادگار کرده از ایشان جداً تمنی میکنم که اگر برای یکی یا چند تن از آنان میسر باشد این کتب نفیسه را بخرند و بنام نامی خود بکتابخانهٔ ملی ایران اهداء فرمایند تا دل ما و سایر علاقه مندان باین قبیل معنویات از این رهگذر مطمئن شود و همگی ازصمیم قلب از خداوندان خیر و کرمی که باین وظیفهٔ ملی قیام کرده اند تشکر کنیم و ذکر خیر ایشان را جاوید بداریم.

مباحث تاریخی

از ابتدای صفویه تا آخر قاجاریه

پادشاهان ایران

هریك در کجا مدفونند

غالباً اتفاق می افتد که هریك از ما حتی در دانستن محل دفن نامی ترین پادشاهان خود بزحمت می افتیم و چون در ایران برای سلاطین مقبرهٔ خاصی نیست و نعش یك عدّه از آنان را نیز برای تقرّب ببزرگان دین از محل واقعه بآن نقاط برده اند تشخیص مدفن ایشان اکثر اوقات برای طالبان مشکل میگردد بخصوص که بعضی ازاین مقابر امروز ازمیان رفته و در مورد بعضی دیگر چنانکه ذیلاً بیاید ازهمان روز اوّل نیز اشکالی درمیان بوده است.

محل قبر اکثر پادشاهان ایران قبل از صفویه غالباً بعلت انقلابات زمان و بی اعتنائی ابناء آن امروز دیگر برای ما میسر نیست بهمین جهت ما این بحث را عجالةً از ابتدای دولت صفوی شروع میکنیم ویکی یکی از پادشاهان ایران را از آن تاریخ تا انقراض سلسلهٔ قاجاریه ازاین لحاظ مورد مطالعه قرار میدهیم

۱ ـ شاه اسماعیل اوّل
(۹۰۶ ـ ۹۳۰)

شاه اسماعیل اوّل مؤسس سلسلهٔ صفویه که روز سه شنبهٔ بیست وپنجم شهررجب ازسال ۸۹۲ متولد شده ودرمحرم ۹۰۵ بدولتخواهی برخاسته ودر ۹۰۶ جلوس کرده وپس ازفتوحات بسیار دولت صفوی را تشکیل داده است درسفری که بقصد شکار در اواسط سال ۹۳۰ بطرف شکی کرده بود در مراجعت در سراب مریض شد واطبا مرض

او را حصبه تشخیص دادند لیکن هرچه معالجه نمودند نتیجه بدست نیامد و براثر همین ناخوشی در روز دوشنبه نوزدهم رجب ۹۳۰ در همانجا بهمان مرض درگذشت و نعش او را درشب سه شنبهٔ بیستم همراه امیر جمال الدّین محمد صدر استرابادی باردبیل فرستادند و بپهلوی جدّش شیخ صفی‌الدّین بخاك سپردند و قبر او هنوز در آنجا باقی و برجاست، مدّت عمر شاه اسماعیل سی و هشت سال شش روز کم ومدّت سلطنتش بیست و چهار سال

۲ ـ شاه طهماسب اوّل

(۹۸۴ ـ ۹۳۰)

شاه طهماسب اوّل که پسر ارشد شاه اسماعیل است درصبح چهارشنبه ۲۴ رجب ۹۱۹ متولد شده وصبح دوشنبهٔ ۱۹ رجب ۹۳۰ بجای پدر بسلطنت نشسته پس از پنجاه و سه سال وشش ماه و بیست و شش روز سلطنت درسه شنبهٔ پانزدهم صفر سال ۹۸٤ درقزوین پس از مدّتی بیماری درگذشت و سنّ او در این تاریخ شصت و چهار سال و یك ماه و بیست و پنج روز بود

پس از مردن شاه طهماسب بعلت انقلاباتی‌که درپای تخت روی داد جنازهٔ شاه متوفی مدّتی در قزوین بامانت ماند تا آنکه پسرش شاه اسماعیل دوّم بتخت سلطنت نشست و او در جمادی الاولی ۹۸۵ نعش پدر راکه در قصر سلطنتی قزوین بامانت بود بمزار شاهزاده حسین منتقل نمود و آنرا در پائیز همان سال بمشهد فرستاد و آنرا در پشت سر حضرت رضا بخاك سپردند و آنجا امروز بصفهٔ شاه طهماسب معروف است در تاریخ عالم آرای عباسی (ص ۳٦٥) درباب بخاك سپردن نعش شاه طهماسب درضریح حضرت رضا چنین منقول است‌که مرتضی قلیخان پرناك حاکم مشهدکه مأمور این‌کار شده بود امر دادکه در داخل ضریح «در سه چهار موضع حفر قبر نمودندکه بمصلحت متولی و خدّام هرکدام انسب و بصیانت ازاعدا اقرب باشد مدفون سازند، چند روز قبور محفوره منظور خلایق بود تا آنکه در شبی که ارادهٔ دفن داشت باتفاق میرسید علی

مفضل استرابادی با میر سید علی شوشتری علی اختلاف الرّوایتین شیخ حسن حفار مشهدی در حرم مقدّس را بسته درجوار ضریح مبارك محل دیگر حفر نموده آن درّ گرانمایه را درصدف آن خاك پاك مخزون ساختند و قبور دیگر را بخاك انباشته درصفهٔ پائین پای مبارك علامت قبر گذاشته شد و حفاظ سر قبر مبارك همیشه در آن مکان تلاوت مینمودند و خادمی که بخدمات سرقبر شاه جنت مکان مأمور بود در آن مکان شمعها افروخته خدمت میکرد و قبر شاه جنت مکان بین الجمهور درهمان صفه ومکان اشتهار یافته بود »

در سال ۱۰۰۵ یعنی سال دهم سلطنت شاه عباس اوّل عبدالمؤمن خان اوزبك بر مشهد استیلا یافت و درضمن خرابکاریهائی که در آنجا کرد یکی نیز آن بود که صفهٔ معروف بشاه طهماسبی را شکافت و قبور کلیهٔ شاهزادگان صفوی را که در آنجا بود نبش نمود و استخوانهای آنهارا بیرون آورد.

در عالم آرا چنین مذکور است که شخصی بعبدالمؤمن خان فهماند که قبر شاه طهماسب درآنجا که نبش کرده بودند نبوده سپس مکان واقعی آنرا بخان اوزبك نشان داد وخان حاکم مشهد را ازجانب خود مأمورنمود واو استخوانهای شاه طهماسب را ازقبر بدر آورد و درکیسه ای نهاد و میخواست که آنها را ببخارا ببرد و باین قصد آنرا بیکی از مواضع نزدیك مشهد انتقال داد. اسکندر بیك میگوید که انبار دار مخصوص شاه عباس آن امیر اوزبك را فریفت و گفت که اگر تو این ستخوانها را ازراه تون و طبس نزد قزلباشیه ببری ده برابر آنچه عبدالمؤمن خان بتو انعام خواهد داد از شاه عباس خواهی گرفت، وی نیز باین طمع استخوانها را با انبار دار مخصوص مذکور بطبس آورد ودر طبس این خبر بشاه عباس رسید و او امر داد که بقایای نعش شاه طهماسب را منزل بمنزل با کمال توقیر و احترام تا اصفهان استقبال وتشییع کردند و پس ازآنکه آنرا در امامزاده ای بامانت گذاشتند بعتبات عالیات فرستادند و درمحلی نهانی بخاك سپردند. اسکندر بیك پس از نقل این حکایت میگوید که: « راقم حروف بعد از فتح خراسان زشیخ حسن حفار شنیدم که میگفت دست نامحرم برحریم قبرشاه جنت مکان نرسیده »

از مطالعهٔ این حکایت چنین بر می آید که شاه عباس برای آنکه مردم درباب بردن استخوانهای شاه طهماسب که ظاهراً بدست اوزبکان صورت گرفته بوده است در شبهه بمانند انبار دار مخصوص خود را محرمانه بآن مأموریت فرستاده و آن نقل و انتقال ساختگی را بدست او فراهم آورده بوده، داستان دفن مخفیانهٔ جسد شاه طهماسب در عتبات و قصهٔ حفر چند قبر برای او درابتدای کار در ضریح حضرت رضا همه بهمین قصد شده است. با این مقدّمات با اینکه میدانیم که شاه طهماسب را ابتدا در ضریح حضرت رضا بخاك سپرده بوده اند امروز درست نمیشود گفت که نعش او واقعاً در آنجا هست یا از آنجا بجائی دیگر بیرون برده شده.

۳ ـ شاه اسماعیل ثانی

(۹۸۴ ـ ۹۸۵)

شاه اسماعیل ثانی را که چهل و سه سال عمر داشت و یك سال وسه ماه ونوزده روز سلطنت کرده بود در شب یکشنبهٔ سیزدهم رمضان ۹۸۵ در منزل یکی ازندمایش جنب قصر سلطنتی در قزوین مسموم یافتند.

محل قبر او معلوم نیست مخصوصاً چون او بمذهب تسنن اظهار علاقه میکرده شاید هم شیعیان اتباع صفویه که از این بابت از او بسیار متنفّر بودند او را در محلی غیر معروف بخاك سپرده باشند.

٤ ـ سلطان محمد خدا بنده

(۹۸۵ ـ ۹۹٦)

سلطان محمد میرزا که در شب سه شنبهٔ ۲۹ جمادی الاولی از سال ۹۳۸ تولد یافته بود ارشد اولاد شاه طهماسب اوّل است و چون او درموقع قیام برادر کوچکترش اسماعیل میرزا درشیراز بود ازکشته شدن بدست آن سفاك نجات یافت و چون اسماعیل دوّم از میان رفت او در ۱۵ رمضان ۹۸۵ در شیراز جلوس کرد ودر دوّم شوال بقزوین رسید و خدابنده لقب یافت.

سلطان محمد خدابنده را در ذی الحجهٔ ۹۹۶ پسرش عباس میرزا از سلطنت خلع کرد و خود بنام شاه عباس پادشاه شد و سلطان محمد خدابنده در قصر سلطنتی قزوین تحت نظر بود تا آنکه درسال ۱۰۰۴ درهمانجا بمرض اسهال مرد واورا ابتدا در مزار شاهزاده حسین قزوین بخاك سپردند. صاحب عالم آرا میگوید که بعداز مدتی نعش اورا بعتبات عالیات بردند اما ظاهراً امروز در عتبات ازاین قبر اثری نیست

۵ ـ شاه عباس بزرگ

(۱۰۳۸ ـ ۹۹۶)

شاه عباس بزرگ پسر سلطان محمد خدا بنده شب شنبهٔ غرهٔ رمضان سال ۹۷۸ درهرات تولد یافته، در ذی الحجهٔ ۹۹۶ بجای پدر بسلطنت نشسته ودر صبح پنجشنبهٔ ۲۴ جمادی الاولی ازسال ۱۰۳۸ دراشرف مازندران جان سپرده است درحالیکه پنجاه و نه سال وهشت ماه و ۲۲ روز عمر داشت وچهل و دوسال سلطنت کرده بود.

نعش شاه عباس را از اشرف بکاشان آوردند و درپشت مشهد بیرون این شهر درامامزاده ای بامانت گذاشتند تا بعد بیکی از اماکن مشرفه منتقل کنند امّا آیا واقعاً نعش شاه عباس بزرگ بیکی از اماکن مشرفه منتقل شده یا درهمان پشت مشهد کاشان باقیست کسی درست نمیداند، بروایتی او را محرمانه بقصد بردن بعتبات بقم آوردند و در آنجا موقتاً بامانت گذاشتند و درهمانجا ماند، روایتی دیگر حاکی است که بنابوصیت خود شاه که میخواست قبرش مخفی باشد پس ازفوتش سه تابوت ساختند، یکی را باردبیل یکی را بمشهد وسومی را بنجف فرستادند وتنها دراین سوّمی نعش شاه قرارداشت. باری امروز هیچکس نمیداند که نعش بزرگترین پادشاهان صفوی چه شده ودر کجا قرار دارد؟

۶ ـ شاه صفی

(۱۰۵۲ ـ ۱۰۳۸)

شاه صفی که پسر صفی میرزا و نوهٔ شاه عباس بزرگ است در شب چهارشنبهٔ دهم محرم ۱۰۲۱ درنزدیکی نور مازندران متولد شده ودرشب دوشنبهٔ ۲۹ جمادی الثانیهٔ

۱۰۳۸ بجای جدّ خود در اصفهان بتخت نشسته و پس از سی و یك سال و یك ماه و دوروز عمر و سیزده سال و هشت ماه و دوروز سلطنت سفاکانه در تاریخ دوشنبهٔ ۱۲ صفر ۱۰۵۲ درکاشان مرد و نعش او را از آنجا بقم برده در جوار حضرت معصومه بخاك سپردند و جهت او بارگاهی ساختند که هنوز نیز باقیست

۷ ـ شاه عباس ثانی

(۱۰۷۷ - ۱۰۵۲)

شاه عباس ثانی پسر شاه صفی است و او در نه سالکی در پانزدهم صفر ۱۰۵۲ بجای پدر بتخت نشست و پس از سی و چهار سال و نه ماه و نیم عمر و بیست و پنج سال و پانزده روز سلطنت در شب ۲۳ ربیع الأول از سال ۱۰۷۷ در حوالی دامغان وفات یافت و نعش او را بقم بردند و در جنب پدرش شاه صفی بخاك سپردند، بقعهٔ قبر او از شاه سلیمان است و آن در تاریخ ۱۰۷۸ باتمام رسیده

۸ ـ شاه سلیمان

(۱۱۰۶ - ۱۰۷۷)

شاه سلیمان پسر شاه عباس ثانی که در بیست سالکی در ۶ شعبان ۱۰۷۷ جلوس و بیست و هشت سال و کسری سلطنت کرده در سال ۱۱۰۵ فوت نموده، نعش او را نیز بمقبرهٔ سلطان صفویه بقم بردند و درآنجاست.

۹ ـ شاه سلطانحسین

(۱۱۳۵ - ۱۱۰۶)

شاه سلطانحسین که درابتدای سال ۱۱۰۶ بجای پدر برتخت تکیه زده درروزجمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ در فرح آباد تاج پادشاهی رابدست خود برسر محمود افغان گذاشته واز سلطنت بیست و نه ساله باجبار دست کشیده است. شاه سلطانحسین رادرسال ۱۱۳۹ اشرف افغان کشت و نعش او را بقم بردند و جنب قبر شاه سلیمان پدرش دفن کردند

۱۰ ـ شاه طهماسب دوم

(۱۱۳۵ ـ ۱۱۴۵)

شاه طهماسب دوم پسر ارشد شاه سلطانحسین که سمت ولیعهدی پدر را داشت در حین محاصرهٔ اصفهان بدست افغان خود را بقزوین رساند و چون خبر کشته شدن پدر را بتوسط اشرف شنید دراین شهر جلوس نمود و اوتا ربیع الأول ۱۱٤٥ عنوان سلطنت داشت، در این تاریخ نادر او را معزول نمود و پسرش عباس میرزا را باسم شاه عباس سوم پادشاه خواند و شاه طهماسب را بحبس بمشهد فرستاد و او بهمین حال در مشهد بود تا اوایل سال ۱۱٥۲ . در این موقع چون خبر کشته شدن نادر در هند بغلط در ایران اشتهار یافت رضا قلی میرزا از بیم آنکه مبادا مردم بطرفداری ازصفویه برخیزند بقتل شاه طهماسب دوم. که در سبزوار بود امر داد و او و دو پسرش شاه عباس سوم و سلیمان میرزا باین ترتیب بقتل رسیدند.

شیخ محمد علی حزین که تذکرهٔ احوال خود را در سال ۱۱٥٤ یعنی دوسال پس از این واقعه در هندوستان نوشته میگوید که نعش شاه طهماسب دوم را پس از کشتن در مشهد مدفون ساختند لیکن امروز مشهور چنین است که شاه طهماسب دوم با پدرش شاه سلطانحسین و جدش شاه سلیمان در قم در یك بقعه مدفونند. ظاهراً باحزین بعلت بودن در هند درست از محل قبر شاه طهماسب دوم نتوانسته بوده است اطلاعی صحیح بدست بیاورد یاآنکه نعش شاه طهماسب را پس از مدتی ازمشهد بقم برده و درجنب پدر و جدش بخاك سپرده اند.

۱۱ ـ نادر شاه افشار

(۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰)

نادرشاه افشار که در ۲٤ شوال ۱۱٤۸ دردشت موغان تاجگذاری کرده وبا عزل شاه عباس سوم سلسلهٔ صفویه را منقرض ساخته و یازده سال و ۷ ماه و ۱۷ روز سلطنت مستقل کرده در شب یکشنبهٔ یازدهم جمادی الثانیه از سال ۱۱٦۰ در فتح آباد قوچان

بدست امرای خود بقتل رسیده ودرمقبره‌ای که خود آنرا قبلاً درمشهد ساخته بود دفن شده، این قبر هنوز درآن شهر برپاست.

۱۲ و۱۳ - عادلشاه و ابراهیمشاه

(۱۱۶۰-۱۱۶۱)

عادلشاه برادر زادهٔ نادر که در ۲۷ جمادی الثانیهٔ ۱۱۶۰ یعنی شانزده روز بعد از قتل عمّ خود بسلطنت نشسته نامش علیقلیخان بود و لقب دیگرش علیشاه است، او پس از هفت ماه سلطنت بدست برادر کوچکترش ابراهیم خان ملقب بابراهیمشاه در خاك زنجان مغلوب و پس از هزیمت درطهران اسیر شد و ابراهیم شاه او را کور کرد. ابراهیم شاه و عادلشاه کور هر دو را عاقبت در سال ۱۱۶۱ طرفداران شاهرخ میرزا گرفتند و بمشهد فرستادند. ابراهیم شاه در بین راه مقتول شد و نعش او را با برادر کورش بمشهد بردند و زنان حرم نادری بانتقام قتل نادر عادلشاه کور را قطعه قطعه کردند ونعش هردو درمشهد بخاك سپرده شد.

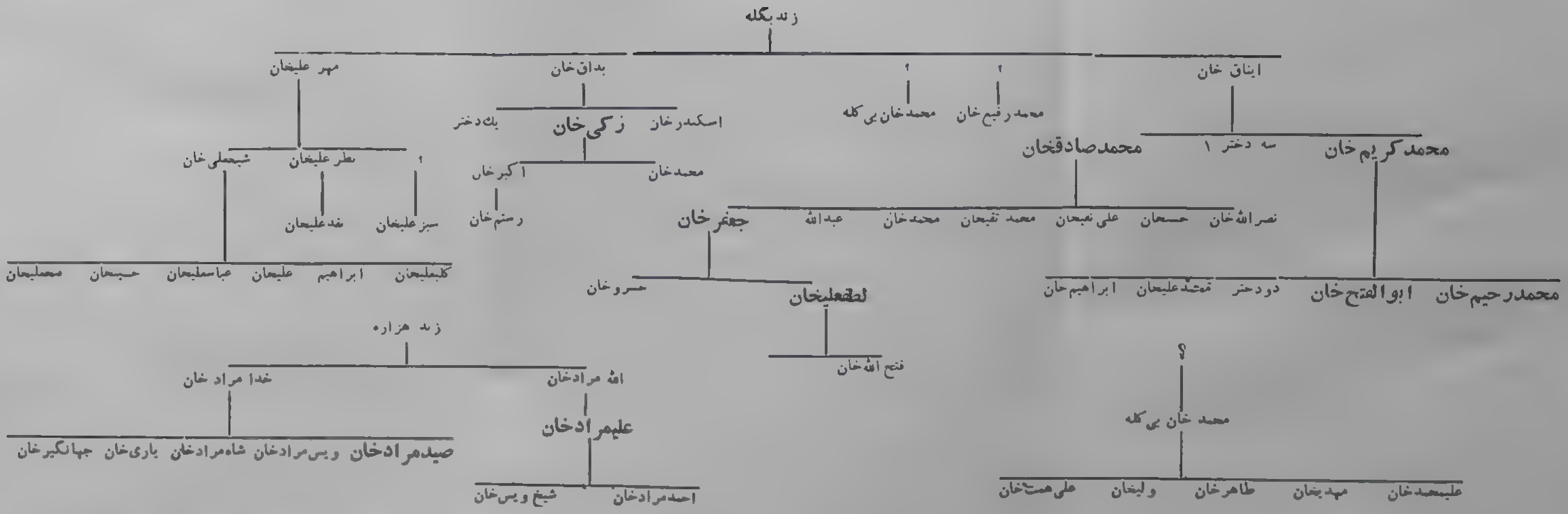
قبر عادلشاه تا این اواخر در مشهد در زیر گنبدی میان قبرستان قتلگاه نزدیك غسالخانه باقی بود[1] لیکن از محل قبر ابراهیمشاه اطلاع صحیحی نداریم.

۱۴ - شاهرخ میرزا

(۱۱۶۱-۱۲۱۰)

شاهرخ میرزا که درشوّال ۱۱۶۱ درمشهد بجای جدّ خود نادر بسلطنت نشسته و کمی بعد بدست میر سید محمد متولی آستانهٔ رضوی دختر زادهٔ شاه سلیمان صفوی کور و معزول شده بود پس از گذشتن چهل روز از سلطنت گذرندهٔ میر سید محمد بار دیگر باوجود کوری پادشاه شد و بهمین حال بود تا در ۱۲۱۰ که آقا محمد خان قاجار بقصد تسخیر خراسان بآن ناحیه لشکر برد و برشاهرخ میرزا دست یافت ومقداری ازجواهرات نادری را که در تصرف وی بود ازاو گرفت امّا چون محرمانه بآقا محمدخان

۱ - منتخب التواریخ حاجی محمد هاشم خراسانی ص۶۰۹



۱- این سه دختر که ظاهراً هرسه از ایناق هستند هریک زوجهٔ یک پسر عم خود یعنی شیخعلی‌خان و محمدخان و دیگری که اسم او معلوم نشد بوده‌اند و قطعی هم نیست که هرسه از مادر کریم خان باشند. دختر بداق هم چنانکه گفتیم زوجهٔ الله‌مراد پدر علیمراد خان و بعد جفت صادقخان بوده و دو دختر کریم خان یکی بتقریر آقای ظهیرالسلطان جدهٔ ایشان بوده و دیگری را بگفتهٔ سپهر بامر آقا محمد خان بیک نفر قاجاری تزویج نموده بودند. البته منحصر بودن این اولاد قطعی نیست.

فهمانده بودند که شاهرخ میرزا تمام آن جواهر را تحویل نداده و حقیقت امر هم همین بود آقا محمد خان او را هر روز بعذابی معذّب میکرد از آنجمله وقتی امر داد که سرب گداخته بر سر او ریختند و او را که بسن ۶۳ بود بالأخره بمازندران فرستاد و شاهرخ در راه پس از تحمل این همه مصائب جان سپرد، محل قبر او معلوم نشد

۱۵ ـ نادر میرزا

(۱۲۱۸-۱۲۱۰)

نادر میرزا پسر شاهرخ میرزاست که در موقع ورود آقا محمد خان بمشهد بهرات پناه برد و چون آقا محمد خان از خراسان مراجعت نمود و شاهرخ نیز مرد او که آخرین افشاریه است بمشهد برگشت و بجای پدر بتخت سلطنت نشست و تا سال ۱۲۱۸ بهمین حال بود. در این تاریخ چون مردم مشهد از تعدیات او بجان آمده بودند از فتحعلیشاه دفع او را خواستند و فتحعلیشاه سپاهی را بقلع مادهٔ فساد او فرستاد و ایشان در شب اوّل رمضان ۱۲۱۸ شهر مشهد را بعد از مدّتی محاصره گرفتند و بر نادر میرزا که گریخته بود دست یافتند و او را در اواخر ذی القعدهٔ آن سال بطهران فرستادند و او در این شهر بامر فتحعلیشاه بقتل رسید. محل قبر نادر میرزا نیز معلوم نشد

۱۶ ـ کریم خان زند

(۱۱۹۳-۱۱۶۳)

کریم خان که سی سال و هشت ماه و دوازده روز سلطنت کرده روز سیزدهم ماه صفر سال ۱۱۹۳ در شیراز فوت نموده است. بواسطهٔ نزاع زندیه بر سر جانشینی او سه روز نعشش بر زمین بود تا آنکه زکیخان برادر مادری او پس از قتل امرای زند جسد وی را درشیراز بخاك سپرد.

در سال ۱۲۰۶ که آقا محمد خان قاجار پس از آنکه بر زندیه غالب آمد بشیراز رفت نظر بکینه ای که نسبت بکریم خان داشت امر داد که استخوانهای او را از شیراز بطهران آوردند ودر عمارت خلوت کریم خانی که از بناهای آن خان جلیل الشان

بود در زیر راهرو خاك کردند تا هر وقت آقا محمد خان از آنجا میگذرد آنها را لگد کوب کند بعدها فتحعلی شاه استخوانهای کریم خان را از آنجا بدر آورد و بنجف فرستاد هیاهوئی که در اوایل امر رضا شاه پهلوی کردند و همان نقطه را شکافتند و استخوانهائی را از آنجا بیرون آوردند بکلی بی اساس و از جانب متملقین بیخبر اقدام شده بوده

۱۷ و ۱۸ - زکیخان و ابوالفتح خان

(۱۱۹۳)

پس از مردن کریم خان برادر مادری او زکیخان بنام ابوالفتح خان زمام امور سلطنت را بدست گرفت و چون شنید که علیمراد خان خواهر زادهٔ وکیل در اصفهان طغیان کرده بدفع او رفت لیکن چون بسیار سفاك و ظالم بود در شب جمادی الاولی از سال ۱۱۹۳ بعضی از اتباعش او را پس از صد روز کرّ و فرّ در منزل ایزد خواست کشتند و ابوالفتح خان که در اردو بود بشیراز برگشت و مستقلاً پادشاه شد، جسد زکیخان تا چند روز درکنار قلعهٔ ایزد خواست برزمین افتاده بود سپس مردم آنرا دفن کردند و امروز محل قبر او مشخص نیست

ابوالفتح خان را عمش صادقخان در روز پنجشنبه سوم ربیع الأول از سال ۱۱۹۴ با دو برادر دیگر بزندان انداخت. در سال ۱۱۹۶ اکبر خان پسر زکیخان پس از تسخیر شیراز ابوالفتح خان را کور کرد و صادقخان هم که بهمین مصیبت گرفتار شده بود خود را کشت. محل قبر ابوالفتح خان و صادقخان مشخص نشد.

۱۹ - علیمراد خان

(۱۱۹۶-۱۱۹۹)

علیمراد خان که بدستیاری اکبر خان پسر زکیخان در پنجشنبهٔ ۲۷ ربیع الأول ۱۱۹۶ شیراز را از صادقخان گرفت و بتخت سلطنت جلوس کرد در غرّهٔ ربیع الثانی

در مورچه خورت اصفهان مرد و نعش اورا باصفهان آوردند ولی معلوم نیست که کجا آنرا بخاك سپردند

۲۰ - جعفر خان

(۱۱۹ - ۱۱۹۹)

جعفر خان پسر صادقخان پس از فوت برادر مادریش علیمراد خان در اصفهان جلوس نمود و در اوایل جمادی الثانیه بشیراز آمد و پس از چهار سال حکومت برآن شهر در شب پنجشنبهٔ ۲۵ جمادی الاولی ۱۲۰۳ بدست خوانین زند که در بند او بودند بقتل رسید وسر او را ازدروازهٔ ارگ شیراز بزیر انداختند. محل قبرش معلوم نشد

۲۱ - لطفعلیخان

(۱۲۰۹ - ۱۰۲۳)

لطفعلیخان زند آخرین پادشاه این سلسله پسر رشید جعفر خان است و او درتمام مدّت شش سال سلطنت گرفتار کشمکش با آقا محمد خان قاجار و سایر دشمنان خود بود و چنانکه میدانیم در روز چهارم ربیع الثانی ۱۲۰۹ در پای قلعهٔ بم کرمان گرفتار شد و پیش آقا محمد خان بردندش، خان بیرحم قاجار ابتدا او را بدست خود کور کرد سپس ویرا بآن وضع زار روانهٔ طهران نمود و کمی بعد دستور داد تا میرزا محمد خان قاجار حاکم طهران آن شاهزادهٔ رشید و زیبا را کشت و نعشش را در امامزاده زید طهران بخاك سپردند. اینکه آقا محمد رضا صاحب ذیل تاریخ زندیه گوید که: «آنچه مشهور است که نعش آن حضرت را نهانی نقل بنجف اشرف نمودند» ظاهراً اساسی ندارد.

۲۲ - آقا محمد خان قاجار

(۱۲۱۱ - ۱۱۹۳)

آقا محمد خان که بلافاصله پس ازفوت کریم خان زند بادّعای سلطنت برخاسته و در رمضان ۱۲۱۰ در طهران، رسماً جلوس کرده در شب شنبه بیست و یکم ذی الحجه

از سال ۱۲۱۱ درقلعهٔ شوشی بدست یکی از فراش خلوتان خود بقتل رسیده، تولد آقا محمد خان در روز یکشنبه ۲۷ محرم سال ۱۱۵۵ در استراباد اتفاق افتاده بوده است.

آقا محمد خان را ابتدا در شوشی بخاك سپردند لیکن پس از آنکه فتحعلیشاه بسلطنت مستقر شد یکی از خوانین قاجاریه را مأمور کرد تا آن نعش را از شوشی بطهران آورد و فتحعلیشاه پس از تشییع مفصل آنرا در بیست و ششم جمادی الاولی ۱۲۱۲ بنجف اشرف فرستاد و در مسجد پشت سر ضریح امیرالمؤمنین (ع) بفاصلهٔ هفت ذرع از مرقد امام دفن کردند.

۲۳ ـ فتحعلیشاه
(۱۲۱۲-۱۲۵۰)

باباخان ملقب بفتحعلیشاه برادر زادهٔ آقا محمد خان درروز عید رمضان ۱۲۱۲ بکرسی سلطنت جلوس کرد و درعصر پنج شنبهٔ نوزدهم جمادی الثانیه سال ۱۲۵۰ در عمارت هفت دست اصفهان فوت کرد. تولد فتحعلیشاه در ۱۱۸۵ واقع شده سنش ۶۶ ومدّت سلطنتش ۳۸ سال و ۵ ماه.

نعش فتحعلیشاه را از اصفهان بقم آوردند و در بقعه ای که خود او در حیاتش بهمین منظور ساخته بود مدفون ساختند.

۲۴ ـ محمد شاه
(۱۲۵۰-۱۲۶۴)

محمد شاه نوهٔ فتحعلیشاه در شب یکشنبهٔ هفتم رجب سال ۱۲۵۰ در تبریز جلوس کرد و درجمعهٔ دوم رمضان بطهران رسید و پس از چهارده سال و سه ماه سلطنت در شب سه شنبه ششم شوال ۱۲۶۴ درقصر محمدیه (مغرب تجریش) مرده نعش او را ابتدا از تجریش بباغ لاله زار طهران آوردند و بامانت گذاشتند. سپس آنرا بعد از ورود ناصرالدّین شاه بطهران بدستور میرزا تقیخان امیرکبیر بقم فرستادند و درشب عیدغدیر ۱۲۶۴ درآنجا بخاك سپردند، بقعهٔ محمدشاه درقم از بناهای امیرکبیر است.

۲۵ ـ ناصرالدّین شاه

(۱۳۱۳ - ۱۲۶۴)

ناصرالدّین شاه که در شب ششم صفرسال ۱۲۴۷ تولد یافته ودر روز چهاردهم شوال ۱۲۶۴ در تبریز بجای پدر جلوس نموده پس از چهل و نه سال و یك ماه و سه روز سلطنت و ۶۶ سال و نه ماه عمر در روزجمعهٔ ۱۷ ذی القعده ازسال ۱۳۱۳ در درحضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضا کرمانی بضرب طپانچه مقتول گردید و جنازهٔ او را پس از شست و شو درطهران بمزار حضرت عبدالعظیم بردند و در آنجا نزدیك قبر یکی از زوجات محبوبه اش بخاك سپردند.

۲۶ ـ مظفرالدّین شاه

(۱۳۲۴ - ۱۳۱۳)

مظفرالدّین شاه که در سیزدهم جمادی الثانیه از سال ۱۲۶۹ متولد شده و در ۲۷ ذی الحجهٔ ۱۳۱۴ بجای پدر جلوس کرد در ۱۹ ذی القعدهٔ ۱۳۲۴ پس از ده سال سی و هشت روزکم سلطنت در طهران وفات یافت و جنازهٔ او مدّتها در تکیه دولت طهران بامانت بود تا آنرا بعتبات عالیات بردند.

۲۷ ـ محمد علی شاه

(۱۳۲۷ - ۱۳۲۸)

محمد علیشاه که در ۱۲۸۹ در تبریز تولد یافته بود پس از فوت پدرش در تاریخ سوّم ذی الحجهٔ ۱۳۲۴ درطهران جلوس کرده و در ۲۸ جمادی الثانیهٔ ۱۳۲۷ از سلطنت مخلوع شده و بروسیه پناه جسته است.

محمد علیشاه عاقبت در بندر ساونا در ایتالیا در ۱۱ رمضان ۱۳۴۳ دار دنیا را وداع کرد و نعش او را از آنجا بعتبات عالیات انتقال دادند.

۲۸ - احمد شاه

(۱۳۲۷ - ۱۳۴۴)

احمد شاه در غرّهٔ رجب ۱۳۲۷ موقعیکه دوازده سال بیش از عمرش نگذشته بود بجای پدر مخلوع خود بسلطنت اختیار شد و با خلع او درسال ۱۳۴۳ قمری سلسلهٔ قاجاریه انقراض یافت.

احمد شاه در سی و دو سالگی در مریضخانهٔ نزدیک پاریس بتاریخ ۲۶ رمضان ۱۳۴۸ وفات نمود و نعشش را بعتبات بردند

بطور اجمال از بیست و هشت پادشاهی که اسم بردیم امروز محل قبر شانزده تن از ایشان معروف و مشخص است بتفصیل ذیل:

شاه اسماعیل اوّل در اردبیل،

شاه طهماسب اوّل در مشهد،

شاه صفی و شاه عباس و شاه سلیمان و شاه سلطانحسین و شاه طهماسب دوّم در قم،

نادر شاه در مشهد

لطفعلیخان در امامزاده زید طهران

آقا محمد خان قاجار در نجف،

فتحعلیشاه و محمد شاه در قم،

ناصرالدّین شاه درزاویهٔ حضرت عبدالعظیم،

مظفرالدّین شاه و محمد علیشاه و احمد شاه در عتبات

خجند و خوقند

بقلم علامهٔ استاد آقای محمد قزوینی

در مقالهٔ فاضلانهٔ آقای صدر هاشمی مندرج در شمارهٔ اول از سال سوم یادگار در باب خجندیان اصفهان که بشهر خجند از بلاد ماوراء النهر منسوبند در صفحهٔ ۱۲ سهوی راه یافته و آن اینکه ایشان شهر خجند را با خوقند یکی دانسته اند و چون این سهو دیگران را نیز دست داده و فی الواقع هم بعلت قرب جوار نسبی این دو شهر بیکدیگر وتلفظ نزدیك آنها بهم اگر دقتی بخصوص بکار نرود این اشتباه بآسانی رخ میدهد توضیح میدهد که خجند و خوقند که هردو امروز هم بهمین اسامی در ترکستان غربی روس باقیند و اتفاقاً هر دو نیز از بلاد قدیمی هستند بکلی با یکدیگر فرق دارند با این تفاوت که در قدیم شهرت و اعتبار و آبادی خجند بمراتب از خوقند بیشتر بوده و امروز امر بکلی بعکس است.

فاصلهٔ این دو شهر که هردو بر کنار راه آهن بین بخارا واندیجان قرار دارند تقریباً قریب بنود میل انگلیسی یا ۱۴۷ کیلومتر است این دو شهر هر دو بر کنار سیر دریا یعنی سیحون واقع شده اند امّا خجند غربی تر است و خوقند شرقی تر. از لحاظ طبیعی خجند جزء ناحیهٔ سیر دریا و خوقند جزء فرغانه بشمار می آیند لیکن از نظر سیاسی هر دو امروز ضمیمهٔ جمهوری اوزبکستان جزء اتحاد جماهیر شوروی محسوبند.

خجند مرکز کارخانه های نساجی پنبه و ابریشم فرغانه است و ۳۱۰۰۰ نفوس دارد که غالباً تاجیك وفارسی زبانند امّا خوقند عدد نفوسش بر ۷۰۰۰۰ بالغ میشود وتا قبل از استیلای روسها بر ترکستان پایتخت فرغانه محسوب میشده و آنجا نیز بتجارت ابریشم وپنبه ممتاز است.

مرحوم رضا قلیخان هدایت که در سال ۱۲۶۸ از جانب میرزا تقیخان امیر کبیر بسفارت بخوارزم رفته درسفرنامهٔ خود (ص ۱۰۷) این دوشهر را چنین وصف میکند:

« خجند شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه بر کنار آب سیحون و کمال خجندی ازآنجا بود. امّا خوقند از همهٔ بلاد فرغانه اکنون مشهور تر است و دارالملك فرغانه و پادشاه نشین است، امیر بخارا وقتی آنجارا فتح نمود بواسطهٔ سوء سلوك حاکم او را کشتند و باابنای ملوك خود پیوستند، شیرعلیخان خوقندی امیر و خان فرغانه شد و اکنون خدایار خان از آن سلسله خان خوقند است امّا بواسطهٔ استیلای وزیر وی بروی از خانی جزنامی ندارد و درمعنی محبوس و دست نشاندهٔ وزیر قفچاقی است »

میرزا سراج الدّین بخارائی در کتاب « تحف اهل بخارا » که در ۱۳۲۸ قمری تألیف کرده در صفحهٔ ۴ ـ ۶ ازآن شرح بالنسبه مبسوطی از خوقند و خجند صحبت میکند ازآنجمله میگوید که: « خوقند پای تخت مملکت فرغانه میباشد دریك قرن قبل در دست حکومت اسلامی بود ولی آخرین امرای آن خدایار خان نام بعد از تصرف روس فرار نمود بعد بدست روس افتاده چندی در اورنبورغ نظر بند بود وازآنجا فراراً ببیت الله رفته گویا درآخر بهندوستان بمرض مالیخولیا فوت شده .... از بخارا الی خوقند هفتاد فرسخ راه است، با ماشین یك شبانروز راه میباشد، سمرقند وخجند درعرض راه میباشد، خجند هم یکی از شهرهای معتبر فرغانه است. »

قدما چنانکه اشاره کردیم این دو شهر راباسم و رسم میشناختند وجدا جدا از هریك اسم برده اند صاحب کتاب حدود العالم که بسال ۳۷۲ تألیف شده در ذکر ماوراء النهر خجند چنین مینویسد: « خجند شهریست وآن قصبهٔ آن ناحیتست و باکشت و برز بسیار است و مردمانی با مروّت و از وی انارخیزد » و درباب خوقند که آنرا «خواکند» ضبط کرده نوشته است: « خواکند ورشتان و زند رامش شهرکهائی اند انبوه باکشت و برز بسیار[1] »

۱ ـ رجوع کنید بحدود العالم چاپ سید جلال الدین طهرانی ص ۶۸ ضمیمهٔ گاهنامهٔ سال ۱۳۱۴ شمسی وترجمهٔ انگلیسی این کتاب بتوسط آقای پروفسور مینورسکی صفحات ۱۱۶ و ۳۵۵ وترکستان بارتولد ترجمهٔ انگلیسی آن صفحات ۱۵۷ و ۱۵۸

یاقوت درمعجم البلدان (ج ۲ ص۴۸۷ ازچاپ آلمان) در باب خوقند که آنرا «خواقند» ضبط کرده چنین مینویسد : «خواقند بضم اول و بعد از آن الف و قاف مفتوحه و نون ساکنه و درآخر آن دال نام شهریست در فرعانه و بدانجا منسوبست ابوالطیب طاهری محمد بن جعفربن‌الخیر المخزومی خوقندی ادیب و مقری».

سمعانی درکتاب الأنساب در ذکر نسبت «الخجندی» گوید: «خجندی منسوبست بخجند و آن شهر بزرگ پر نعمتی است برکنار سیحون از بلاد مشرق و گاهی نیز بآخر آن تائی می‌افزایند وخجندة میگویند» وهمو در نسبت « الخواقندی » مینویسد : «خواقندی‌منسوبست بخواقند و آن شهری است از بلاد فرغانه » وعین همین مطالب را باکم و زیادی ابن‌الأثیر در لباب الأنساب و ابوالفداء در تقویم البلدان آورده اند وابن الأثیر در باب خواقند مینویسدکه دراین کلمه قاف آن بکاف نیز مبدّل‌میشود ، واین صورت دوّم یعنی خواکند همانست‌که درحدود العالم آمده و در اینکه خواقند وخواکند همان خوقند یاخوکند حالیه است شکی نیست [1] .

مرحوم فرهاد میرزا درجام جم چنین مینویسد: «فرغانه ، پای تخت‌آنجا اکنون خوقند است و این ولایت ما بین شمال ومشرق سمرقند واقع شده وشهر دیگر آنجا خجند است که در غربی خوقند در کنار رودخانهٔ سیحون است وهرکه ازسمرقند بخوقند رود اوّل از خجند میگذرد ومسافت میان خجند وخوقند تقریباً نود میل است» وهمو درجدول طول و عرض بلاد موقع ریاضی این دو شهر را چنین معین میکند:

خجند طولش از مبدأ گرینیج ۶۸ درجه و ۴۵ دقیقه شرقی وعرضش ۴۱ درجه و۲۲ دقیقه شمالی،

خوقند طولش۷۰ درجه و ۳۰دقیقه شرقی‌وعرضش ۴۱ درجه و۲۰ دقیقه شمالی.

---

۱ ـ رجوع کنید بحواشی آقای پرفسور مینورسکی برترجمهٔ انگلیسی کتاب حدود العالم ص ۳۰۰

مکاتیب تاریخی

دومکتوب راجع بتاریخ مشروطیت

شاید غالب خوانندگان محترم میدانند که پس از آنکه محمد علیشاه در ذی الحجهٔ ۱۳۲۴ بجای پدر بتخت سلطنت نشست چون باطناً بامشروطیت موافقت نداشت و بتحریك روسها جداً با آن اساس مخالفت مینمود باوجود عهد وپیمانهائی که بامشروطه خواهان درحفظ این اساس بسته بود دست بتحریکاتی برضد مشروطیت زد از آنجمله درمحرم ۱۳۲۵ جمعی از علما وطلاّب و روضه خوانان را برآن داشت که بعنوان ضدیت با مشروطیت بزاویهٔ حضرت عبدالعظیم مهاجرت کنند و ایشان در آنجا جمع آمدند و بوعظ وخطابه و نوشتن روزنامه برضد مشروطیت مشغول شدند وروزنامهٔ آخوندی ایشان «الدّعوة الاسلامیة» نام داشت که نویسندگان آن «مهاجرین زاویهٔ مقدسه» بودند لیکن مدار کار ایشان مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری بود که برسر ریاست روحانی با مرحوم سید عبدالله بهبهانی از سران مشروطیت از مدتها پیش خصومت داشت وجز خودکسی دیگر را شایستهٔ این مقام نمیدانست.

مخالفین مشروطیت بعد ازآنکه از اقامت خود در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم نتیجه ای نگرفتند بمیدان توپخانه آمدند و در آنجا جمعی از الواط و اشرار را بدور خود جمع آوردند و هرروز چندبار عربده و فریاد میزدند:

«ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم»

را تکرار میکردند و موجب آزار و زجر مردم بیگناه بودند.

مرحوم میرزا آقا فرصة الدّوله (۱۲۷۱-۱۳۳۹) درکتاب دبستان الفرصه درباب واقعهٔ میدان توپخانه چنین مینویسد:

«این جماعت اشرار درمیدان توپخانه چادری برپا کرده بودند ودسته ای بطرف

مجلس رفته بنای شلیك را گذاردند که ما مشروطه میخواهیم و این اشرار رأیشان بر ین قرار گرفت که حاجی شیخ فضل الله را بطرف خود جلب نمایند تا بیشتر پیشرفت درمقاصد خود کنند بهرصورت مشارالیه را بایکی دیگر از علما[۱] آوردند در میدان آنجا بنای موعظه را گذاردند در عدم پیشرفت مشروطه. آمدن شیخ و اتباع آن در میدان اولویت داشت بر اینکه درحضرت عبدالعظیم اجماع نمایند زیرا که معلوم بود مخارج جلسات آنها را در زاویهٔ مقدس امین السلطان میداده بعد از قتل مشارالیه خودم دیدم بخلاف هرشب که پلو طبخ میکردند بعدها آب گوشت صرف مینمودند و سپس بعسرت میگذرانیدند، تا اینکه متفرق شدند.

« خلاصه در میدان مذکور جماعتی ازیهود را نیز داخل کرده بودند و بآنها یاد داده بودند متفقاً باهم هم آواز شده بگویند، مشروطه نمیخواهیم مادین نبی خواهیم، یهود میگفتند مامشروطه نمیخواهیم امّا ما دین نبی خواهیم را نمیگفتند، قاطرچیها برسرآنها میزدند که چنین بگوئید، چقدر مضحك بود، باز کلمهٔ اوّل رامیسرودند ولی درکلمهٔ ثانی تحریف میکردند. من خودم ایستاده بودم درگوشه ای این نکته را ملتفت شدم.... امری دیگر غریب تر اینکه قاطرچیها از یهودان قرابه هائی عرق نجس معروف گرفته بودند و شبها میخوردند و عربده ها آغاز مینمودند، ای کسیکه این کتاب را میخوانی مبادا گمان کنی که خدای نخواسته من بواسطهٔ غرضی از اشخاص میدان بدمیگویم و حمایت از مشروطه خواهان را مقصود دارم موجد من گواه من است که شایبه ای درتحریر من نیست. برأی العین دیدم سه قرابه درگوشه ای گذارده بود حاجی شیخ فضل الله وارد شد درمیان ازدحام چشمش بقرابه ها افتاد متوحش شده دومرتبه گفت اینها چه چیز است چه چیز است قاطرچیها گفتند آقا دراینها دوغ است، چون دهان ما بواسطهٔ فریاد خشك میشود گاهی لبی از دوغ تر مینمائیم شیخ گفت مبادا خدا نکرده خلاف شرعی بنمائید، عرض کردند خیر آقا!».

« باوجود اینکه مخالفین از اجتماع در میدان توپخانه جز هیاهو و افتضاح نتیجه

---

۱ ـ مقصود سید علی آقای طباطبائی یزدی است.

نبردند و متفرق شدند باز همچنان تحریکات میکردند و مردم را پیوسته بضدّیت با مشروطه برمی‌انگیختند.

شاه و درباریان باشرار والواط مستظهر و مشروطه خواهان بپشت گرمی علمای



مرحوم شیخ فضل الله نوری و مرحوم سید عبدالله بهبهانی که وقتی بایکدیگر دوست بودند و بعدها برسر ریاست روحانی خصم هم شدند واولی ازرؤسای مستبدین ودومی اززعمای آزادیخواهان گردید

نجف وانجمنهای ایالتی وولایتی وسربازان ملی مؤید بودند وهردوطرف سعی میکردند که بوسیلهٔ تلگراف و پیغام محترمین و علمای شهرهای دیگر را بسمت خود بخوانند و بمخالفت یا موافقت شروطیت بحرکت بیاورند.

دو مکتوب ذیل که آنهارا علامهٔ معظم آقای میرزا فضل الله شیخ الاسلام زنجانی بنگارنده مرحمت کرده اند عین تلگرافهائی است که هر دو در یك روز یعنی ۲۴ ذی القعدهٔ ۱۳۲۵ قمری یکی ازطرف مخالفین دیگری از جانب موافقین مشروطه بعلما و اعیان و محترمین زنجان مخابره شده و ظاهراً آن متحمد المآل مانندی بوده است که هردوطرف عین یا مضمون آنها را بجمیع بلاد معتبر ایران مخابره کرده اند. ازمطالعهٔ این دو تلگراف بخوبی واضح میشود که مخالفین و موافقین هردودرپیش بردن مقاصد خود متکی باسلام بوده وهرچه را میخواسته اند باین اسم وعنوان میخواسته اند. اینست عین تلگراف مرحومین سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی بطرفداری ازمشروطه بعلما و اعیان و تجار وکسبهٔ زنجان:

«خدمت عموم علماء اعلام وحصون اسلام و اعیان و اشراف و تجار و کسبه و اصناف دامت تأییداتهم، بعداز اجتماع اشرار در توپخانهٔ دولتی و نهب اموال وضیاع اعراض ازطرف دولت بقرآن مجید اطمینان دادند و ازطرف مجلس مقدس هم اطمینان داده شد ولی هنوز آثار وفا بعهد ظاهر نیست بلکه حضرات مخالفین حاجی شیخ فضل الله و حاج میرزا ابوطالب و سید علی آقا یزدی که سیئات اعمالشان راحدی مخفی و پوشیده نیست باجمعی ازالواط فجار با تحریك محرك اول ازمرکز اول نقل بیکی از مدارس کرده و باوجود اینکه یکی ازعهود تفرقهٔ حضرات بود برخلاف آن رفتار میشود و استشمام روایح سیئه میکنیم البته ازآن طرف هم مکاتبات وتلگرافات شده یا میشود، جواب خیلی سخت داده شود و الا کار از دست میرود، اسلام را دریابید، وطن عزیز را از دست ندهید و آگاه باشید که حضرات در تحصیل مقصود خود اگرچه بتسلط اجانب هم شد مضایقه ندارند، سید عبدالله بهبهانی، محمدبن صادق الحسینی».

تلگراف مخالف ذیل درهمان روز ۲۴ ذی القعدهٔ ۱۳۲۵ بامضای حاج شیخ فضل الله نوری و حاج سید ابوطالب موسوی و سید علی آقای یزدی و ملا محمد آملی رؤسای روحانی مستبدین بمردم زنجان مخابره شده :

«خدمت حضرات حجج اسلام و علماء اسلام و علماء نخام سلمهم الله واعیان

و ارکان و محترمین وسایر تبعه وتابعین ائمة الهدی علیهم السلام، چون علماء وفقهای مقدّسین و امنای دین وعموم متدینین وضع خرابی و نتایج ناگوار مجلس فعلی‌را از ظهور و بروز اهالی ادیان باطله ومذاهب فاسده[1] و توهین بقوانین دین وغیرها دیدند متفق الکلمه باهیئت کثیره از اهل اسلام تکلیف شرعی خود را در ردع و منع وتصفیهٔ مجلس دانسته و اقدامات مجدانه نموده وی نمایند، شما ها که امروز همکیش وهم آئین ما هستید مطلع هستیدکه امروز روزی‌است که دین اسلام موهون وشریعت پیغمبر هباء و بذات مقدّس نبوی جسارت کرده و بعنوان قانون گذار عربستان در جرائد نوشته میشود برعموم متکفلین واجب است که با نیات مقدّسهٔ علمای اعلام همراهی نموده واقدام در تطبیق آن با شریعت طاهره بنمائید بتمام ولایات اسلامی مخابره شد جنابان عالیان هم مخابره فرمائید ، تا رگی در ما ها هست در نصرت شرع حاضریم ، ان تنصروا الله ینصرکم ،

فضل الله نوری، محمد ابوطالب الموسوی، علی طباطبائی، محمد آملی،

---

۱ ـ غرض روحانیونی که این تلگراف را صادر کرده و سایرکسانی که بمخالفت بامشروطیت برخاسته بودند از « ادیان باطله و مذاهب فاسده » منهج بهائی و بابی است که درآن دوره برای فریفتن عوام و نامسلمان جلوه دادن مشروطه خواهان مخالفین ایشان را باین قبیل تهمتها متهم میکردند وهرکس‌را که میخواستندآزاربرسانند یا ازمیان بردارند بنسبت بابی وبهائی‌منسوب میساختند تابتوانند عوام‌را برایشان برانگیزند وبرحرکات خودبنام دفاع ازاسلام وجلوگیری‌ازادیان باطله‌ومذاهب فاسده جامهٔ حق بپوشانند .

حسینقلیخان نظام السلطنهٔ مافی

(۱۲۴۸ - ۱۳۲۶)

یکی از مشاهیر رجال دورهٔ قاجاریه که اتفاقاً مردی ادیب وخوش ذوق وخوش خط و شعر پرور وکاردان وکافی بوده مرحوم حسینقلیخان مافی ملقب بنظام السلطنه است که در دورهٔ اوّل مشروطیت و اندکی قبل از توپ بستن مجلس و پیش آمدن استبداد صغیر بمقام ریاست وزرائی نیز رسیده وکمی قبل‌ازپیش آمد این وقایع بسن ۷۸ درطهران وفات یافته است.

نظام السلطنه شرح حال خود و اجداد خود و ایل مافی راکه از آن تیره بوده تاحدود سال ۱۳۱۰ شخصاً در روی چند ورق کاغذ مسوده کرده که عین آنها حالیه در تصرف نگارنده است.

برای روشن شدن قسمت اول زندگانی آن مرحوم واجدادش اصلح چنین میدانیم که ابتدا تمام آن نوشته را با افزودن بعضی حواشی برآن عیناً نقل کنیم سپس بتکمیل آن بپردازیم، این است عین نوشتهٔ مرحوم حسینقلیخان نظام السلطنه در باب اصل و نسب خود و ایل مافی:

۱ - ایل مافی واجداد نظام السلطنه

«طایفهٔ مافی ازایلات لرستان بوده‌اند، بعداز اینکه سلاطین صفویه طایفهٔ فیلی را در لرستان پیشکوه و پشتکوه حکومت دادند براین طایفه توقف لرستان و تمکین از رؤسای فیلی شاق بود، فصل زمستان که بصحرای خوزستان بقشلاق آمدند ازطریق رامهرمز و کوه کیلویه بخاك فارس مهاجرت کردند ودر آنجا بهمان عادت ایلیت رحلة الشتاء والصیف میکردند و بکار زراعت و نوکری هیچیك نمی پرداختند. در آن

عهد طوایف قشقائی چندان کثرت عدد و اعتباری نداشتند تا نوبت حکومت ایران بکریم خان زند رسید، بملاحظهٔ همزبانی استمانت واستظهار باین طایفه نمود و بقانون ایلیت بمنازل اینها رفت و بدلایل و برهان عقلی مدلل داشت که موافقت و اعانت در پیشرفت کار سلطنت خیر و صلاح عمومی است و غلبه ونفوق برایلات ترك وکرد جز باتفاق میسرنمیشود، تمکین کردند. مهدی خان جدّ اعلای من باجمعی دیگر ازمعاریف ومعتبرین دعوت کریم خان را اجابت و بتوطن درشهر شیراز تمکین کرد وچهار صد نفرهم سوار رکابی ازاین طایفه وبعضی طوایف کوچکی که جزء این طایفه بودندگرفت، بعضی از نجبا و معاریف را هم منصب بساولی ونسقچی‌گری دادکه در آن زمان مقامی رفیع بوده است.

« خاقان شهید[1] درمدت توقف شیراز ازدور اندیشی ومآل بینی رابطهٔ باطنی بااغلب رؤسای این طایفه بهم رسانیده و معاهده شده و مواعید فوق‌العاده داده بود ولی عرق حمیت و همزبانی و رعایت نقض عهد مانع از اقدام بخیانت و شقاق بود تا دورهٔ کریم خان طی وکار بملوك الطوایف و هرج ومرج بین زندیه کشید. مهدی خان و اغلب از رؤسا بیطرفی را صرفهٔ حال خود دانسته و درآن بین هم دو سه نفر ازاواسط الناس این طایفه باعتقاد بعضی بدستور العمل یا محض استرضای خاقان شهید زکی‌خان را بقتل رسانیدند[2] بکلی رشتهٔ الفت و اطمینان در میانهٔ طایفهٔ زندیه و مافی گسیخت بدین واسطه قاطنین شهر ملحق بایلات راحل شتاء وصیف شده و رجوع باصل نمودند و در اندك زمانی خاقان شهید بازندیهٔ کرد آنچه کرد وشد آنچه شد که در تواریخ هیچیك صحیحاً وکاملاً ضبط نیست. پس درتصفیهٔ مملکت حین‌حرکت ازشیراز مهدی خان را احضار و ملتزم رکاب فرمود و امر بکوچانیدن تمام طایفهٔ مافی و آنچه متکلم بزبان زندیه که یك قسم از اقسام زبان ایلاتی است از خاك فارس صادرشد، بملاحظهٔ

۱ ـ یعنی آقا محمد خان قاجار

۲ ـ قاتل زکیخان دوتن از خوانین مافی بودند بنام خانعلیخان یاعلیخان ورضا خان (رجوع کنید بتاریخ زندیهٔ نامی ص ۲۲۶ وحواشی مجمل التواریخ بعد نادری ص۳۵۵ وفارس نامهٔ ناصری ج۱ص۲۲۱) .

ترقی و کثرت عدد استیلای قشقائی وعرب درآن اوقات بالطوع والرغبه فوراً قطع انس وعلاقه کرده تماماً کوچیدند و برای آنها برعایت مصالح ملکی در طهران و قزوین و کرمانشاهان وملایر وتویسرکان بمناسبت حال بعضی را درشهر وپاره ای را دردهات و جمعی را بقانون ایلیت ییلاقی وقشلاقی محل ومنزل تعیین کردند[1] . خود مهدیخان ومحمدنظر خان وبعضی ازخوانین جزء با هزار نفرسواره همه وقت ملتزم رکاب بودند.

پسری از مهدیخان که اسمش تیمور خان بود برحسب ارادهٔ خاقان شهید سمت نوکری مخصوص بعنوان یوز باشی گری جهانبانی درشیراز ملتزم رکاب خاقان مغفور[2] بود.

پس ازاینکه خاقان مغفور براریکهٔ سلطنت جلوس فرمود دراندك زمانی مهدیخان مرحوم شد وچون درآن اوان سرکردگی وریاست ایل اهمیت و عظمی داشت تیمور خان را سرکردهٔ طایفهٔ مافی کردند بعلاوه بعداز فتح و تصرف خراسان[3] سرپرستی طایفهٔ سارق وسالور ترکمان وحکومت سرخس را بتیمورخان محول فرمودند، فرامین خاقان مغفور که بخط مرحوم معتمد الدّوله و میرزا رضا قلی و میرزا محمد نائینی است تماماً درمرقعی نزد صدارت عظمی[4] درکتابخانه ضبط است والآن موجود است.

مجملاً درسنهٔ ۱۲۳۷ که تیمورخان و محمد نظر خان مرحوم شدند رکن ـ الدّوله[5] بنا بمیل مفرطی که نسبت بمیرزا نبی خان وبرادرهایش داشت خواست ریاست ایلات قزوین را که باصطلاح زماننا هذا سرتیپی کل باشد بمیرزا نبی خان راجع کند،

۱ ـ ایل مافی را درسال ۱۱۹۸ آقا محمد خان ازفارس امر بکوچ داد وبیشترایشان بکرمانشاهان که موطن اصلی ایشان بود رفتند (تاریخ گیتی گشای ص ۲۷۰)

۲ ـ یعنی فتحعلیشاه قاجار

۳ ـ در ۱۲۱۸ قمری ٤ ـ یعنی میرزا علی اصغر خان امین السلطان

٥ ـ رکن الدوله علی نقی میرزا پسر فتحعلیشاه حاکم قزوین بود ومیرزا نبی خان پدر حاجی میرزا حسینخان سپهسالار و یحیی خان مشیرالدوله است که بتوسط رکن الدوله ترقی یافت، میرزا نبی خان یکی از خواهران رکن الدوله را درازدواج داشت .

قبول این مطلب بلکه شنیدن چنین حرفی بر فتح الله خان و شریف خان که نبیره های تیمور خان بودند قرع سمع میکرد بلکه فوق الطاقه بود، هرقدر سابقهٔ خدمت پدری را درحضرت خاقان عرضه داشتند و وسیله قرار دادند بواسطهٔ استیلای خادمان حرم جلالت وحمایت ازرکن الدّوله مفید نیفتاد اضطراراً عرض بیچارگی وتظلم را بآستان مرحوم ولیعهد رضوان مهد بردند، آن مرحوم که منتهز چنین مطلبی بود مقررداشت که خودتان با پنجاه نفر از نجبا و شناختگان طایفه با اسب و یراق واستعدادی که سینه را هدف گلولهٔ روم و روس کنند در آذربایجان ملحق برکاب شوید، قرص جوی یا گنج کیخسروی داشته باشم شمارا در آن شریك و سهیم میدانم. مرحوم قائم مقام که با تیمورخان سمت اخوّت ورفاقت داشت این جواب را بخط خود نوشت و بمهرحضرت ولیعهد رضوان مهد رسانید ودرسنهٔ ۱۲۳۸ بقزوین فرستاد. فتح الله خان وشریف خان شبانه با همان عددی که مقرّر بود باساز و برگ جانبازی مهیای خدمت شده بآذربایجان رفتند و بترك آنچه نقش تعلق پذیرد گفتند ولی محمد رضا خان پسرمحمد نظر خان خدمت حسنعلی میرزا شجاع السلطنه و حسینعلی میرزا فرمانفرما را اختیار و بافتح الله خان و شریف خان مخالفت و نفاق کرده روی بفارس نهاد.

حضرت ولیعهد مینومهد ایفا بعهد فرموده درعداد چاکران خاص اختصاصشان بخشید، لیلاً ونهاراً سفراً و حضراً در آذربایجان و سرحدات الی سفر یزد و کرمان و خراسان بودند تاآن مرحوم بجنات عدن ارتحال نمود بازدست توسل از ذیل تفضل شاهنشاه مبرور [1] قطع نکردند تادارای مقام ولیعهدی و بعد از آن جالس سریر سلطنت شدند.

بعداز جلوس بتخت جهانداری سرتیپی تمام ایلات را که خاقان شهید از فارس نقل فرموده بودند بفتح الله خان مرحمت فرمودند و شریف خان را برتبهٔ یوزباشی دویست نفر غلام مخصوص رکابی بانضمام سرتیپی و امتیازات آن درجه مفتخر داشتند.

در سنهٔ ۱۲۶۱ درعارضهٔ وبا فتح الله خان سرتیپ که خدماتش را مورخین

۱ ـ یعنی محمد شاه قاجار (۱۲۵۰ ـ ۱۲۶٤)

معاصر عامداً یا ساهیاً ازقلم انداخته اند فوت شد ودرسنهٔ ۱۲۶۳ پدرم شریف خان که شرح حالش را درسقطات مورّخین نوشته ام برحمت ایزدی پیوست شاهنشاه مبرور البسه الله حُلل النور دربارهٔ ما خداوندیهائی درخور شأن سلطنت مبذول داشتند.

۲ ـ ابتدای زندگانی نویسنده

این بنده که درسنهٔ ۱۲٤۸ متولد شده بودم در زمان حیات پدر سیصد تومان مواجب داشتم و برادرمهترم مصطفیقلیخان مواجب موروث را که ۱۵۰۰ تومان بود دارا شد بانضمام ریاست غلامان رکابی، من بنده چون مشغول تحصیل در مدرسه بودم اعراض از مواجب و کار داشتم، تاسن بیست ودو سالگی جز اشتغال بمقدّمات عربیه وقدری از فقه وتفسیر و عروض ابداً خیالم متوجه عالم دیگر نمی بود، پس از انقضای عمر ببیست و دو سالگی کسب معاش و حفظ شأن را از لوازم انسانیت دانستم، بحکم استخاره بکلام الله تشبث بذیل حکومت مرحوم مبرور حسام السلطنه[1] راجح بود، آن اوقات علاوه برتحصیل مشغول مشق نستعلیق وشکسته هردو بودم با کمال دقت و سعی، عریضه ای که بالنسبه از حیث خط و مضمون امتیازی داشت نوشتم، قصیده ای هم بوزن و قافیهٔ قصیدهٔ معروف منوچهری شصت کلهٔ دامغانی که: رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه، سی ودو بیت درمدح مرحوم شاهزاده انشاد نموده ایفاد داشتم، درموقعی بشرف ملاحظه رسیده بود که جمعی از ادبا وشعرا وارباب حل وعقد حضور داشتند، انشاء وانشاد وخط را تمجید کرده بودند جوابی بخط مبارك آن مرحوم صادر و شغل تحریرات مخصوص را تعین و تخصص داده بودند متوکلاً علی الله ملتزم رکاب شده سفراً وحضراً بوضعهای فروسیت که مرغوب آن جزء از زمان بود خدمت میکردم.

در سفرفارس که سنهٔ ۱۲۷٤ بود نایب الحکومهٔ بوشهر شدم، مراجعت بخراسان در ۱۲۷۸ که بلوچ اطراف یزدرا درحکومت مرحوم حشمة الدّوله[2] غارت کرده بودند مأمور تعیین خط حرکت ورجعت ومواقع جلوگیری از آنها ازخاك کرمان ویزد وخراسان بودم، ازسیستان الی رباط پشت بادام یزد باشتر جماز سیاحت کامل کردم

۱ ـ یعنی سلطان مراد میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه و فاتح هرات که در دوم جمادی الاولی ازسال ۱۲۹۹ فوت کرده. ۲ ـ یعنی حمزه میرزا برادر حسام السلطنه

ونقشه برداشتم، درمراجعت باعطای حمایل و نشان ازدرجهٔ سرهنگی بایك صد وپنجاه تومان مواجب افتخار یافتم.

سفر ثانی مراجعت بفارس وکیل وواسطهٔ جمع حکام ویك سال هم حاکم کازرون و ممسنی بودم، مراجعت ازفارس درسنهٔ ۱۲۷۴ تمام کارهای شخصی ودیوانی حتی اختیار مخارج یومیهٔ عیال از جزء وکل بامن بود.

درسنهٔ ۱۲۸۷ شاهزاده بحکومت خراسان رفت، حکومت اصفهان هم بابوالفتح میرزا پسرش با پیشکاری میرزا محمدحسین ناظم الملك مفوض شد، چهل روز بعداز ورود اصفهان میرزا محمد حسین ناظم الملك برحمت ایزدی پیوست، درمنزل گرماب این خبر بعرض خاکپای اقدس رسید بصرافت خاطر الهام پذیر این بنده را بوزارت اصفهان انتخاب فرمودند و فوراً تفنگداری مأمور خراسان شدکه خبرفوت ناظم الملك و انتخاب مرا باین خدمت بمرحوم شاهزادهٔ رضوان وساده برساند. در آن موقع که ازخارج این خبربمرحوم شاهزاده رسیده بود سیف الدّوله میرزا را برای این کار تعیین وحکم بحرکت بجانب مقصد فرموده بودند، سیف الدّوله میرزا در طرق نقل مکان کرده بود که تفنگدار و دستخط بمشهد مقدّس رسید، مرحوم شاهزاده امتثال امر اقدس را واجب دانسته حکم برجعت سیف الدّوله میرزا فرمودند. این مسئله ذخیرهٔ خاطر واسباب عداوت سیف الدّوله شد و علی الدّوام تهیهٔ مفتنین وتغلیظ مادّهٔ کدورت خاطر شاهزاده را ازاین بنده میکرد.

مدّت دوسال کار بدین منوال بود، درظرف این دوسال با بلیهٔ قحط و غلای سنهٔ ۱۲۸۸ که از نوادر واقعات تاریخی است از ابتدای قوی ئیل تا انتهای پیچی ئیل فضل خدای تعالی شامل حالم شد، با رضای خاطر علماء اعلام مثل مرحوم سید اعلی الله مقامه ومرحوم امام جمعهٔ بزرگ[1] باکمال نظم و آسایش خلق باوجود اخلال معاندین عمل مالیات را پرداختم، سال اول باعطای یك قبضه گل کمر الماس وسال ثانی باعطای

۱ــ غرض ازسید ظاهراً حاج سید اسد الله اصفهانی ولد حاجی سید محمد باقراست که درسال ۱۲۹۰ فوت نموده وازدومی حاج سید محمد امام جمعه متوفی سال ۱۲۹۱.

یك رشته حمایل ونشان ازدرجهٔ سرتیپ دوم نائل شدم، دراین دوسال وکالت خراسان و اصفهان را داشتم تاعاقبت دراواخر سال دوم اسباب معزولی مرحوم شاهزاده در خراسان و مأموریت حسینخان نظام الدولهٔ شاهسون و آن سوء سلوکها فراهم آمد من بنده هم درحین رکضت موکب مسعود بسفر اول فرنگستان که تخاقوی ئیل سنهٔ ۱۲۹۰ بود بدارالخلافه آمده از خدمت اصفهان استعفا دادم، سعایت معاندین وملالت قلبی مرحوم حسام السلطنه کار را بی پرده و منجر بانفصال و تفریق کرد، یك سال کار بدین منوال بود.

۳ ـ دورهٔ سعد الملکی

در سنهٔ ۱۲۹۱ که گیلان و یزد باداره مرحوم یحیی خان معتمدالملك[۱] مقرر شد برحسب امر قدر نفاذ بحکومت یزد مأمور شدم و دراین مأموریت لقب سعد الملکی مرحمت شد. آن سال نیز از تفضلات الهی بانظم و امنیت و رضای عموم خلق کار مالیات و اقساط بخوبی ختم شد. در آخر سال بواسطهٔ تشکیل تنظیمات حسنه و صندوق عدالت صلاح خود را درتوقف ندانسته محمد حسنخان برادرم را بنیابت گذاشته خودم بتقبیل آستان معدلت بنیان آمدم پس از یکماه توقف از آن خدمت استعفا دادم. مرحوم یحیی خان معتمدالملك که حاکم فارس شد بملاحظهٔ سابقهٔ تصرف من درکار فارس مقرر رفت که بمعیت آن مرحوم بروم ودرکلیهٔ امور استبصار از من بشود، بفارس رفتیم، بدو ورود محمد حسنخان برادرم بحکومت لارستان وسبعه منصوب و روانه شد. چون قوام الملك[۲] ازحکومت بوشهرودشتی ودشتستان استعفا نموده بطهران عزیمت کرد و دیگری هم قبول این را صلاح خود ندانست مرحوم مشیر الملك[۳]

۱ ـ همان یحیی خان مشیرالدوله، برای احوال او رجوع شود بشمارهٔ قبل یادگار

۲ ـ مقصود میرزا علیمحمد خان قوام الملك ثانی (۱۲۴۵ ـ ۱۳۰۱) است.

۳ ـ یعنی حاجی میرزا ابوالحسنخان مشیرالملك ثانی (۱۲۲۶ ـ ۱۳۰۳ قمری) که وزیر مقتدر و متنفذ فارس بود و حکام تا زمان ایالت حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله همه از او حساب میبردند وآلت دست اوبودند.

آورد، محرمانه بمرحوم سپهسالار نوشتند که حکم تلگرافی باجبار من در قبول آن خدمت شود، باجبار رفتم[1] چون شش ماه ازسال گذشته بود بزحمت مالیات آنجا را وصول کردم، در اول سال ۱۲۹۳ که یحیی خان معتمد الملك معزول و مرحوم حاجی معتمد الدّوله فرمانفرمای فارس شد بعد از ورود فارس هرقدر سعی فرمود که از دولت اجازهٔ توقّف مرا حاصل کند پذیرفته نشد، ناچار محمد حسنخان را برای حکومت بعضی از گرمسیرات نگه داشتند و من روانهٔ دار الخلافه شدم. پس از یك سال توقف دارالخلافه برحسب ارادهٔ سنیهٔ همایونی باداره مرحوم امین السلطان[2] در سنهٔ ۱۲۹۶ محسوب شدم و آن مرحوم تمام غلاّت ممالك محروسه را در ادارهٔ من مقرّر داشت، تا سنهٔ ۱۲۹۹ مشغول این خدمت بودم در سنهٔ ۱۲۹۹ که مرحوم امین السلطان خواست حکومت و گمرك بنادر فارس را از ایالت فارس موضوع کند مرا مأمور این خدمت کردند آنوقت ایالت فارس با حضرت والا ظلّ السلطان ونایب-الایاله جلال الدوله و پیشکار جناب صاحبدیوان[3] بود.

رفتم واین خدمت را با کمال سهولت بدون استعداد دولتی از قبیل سرباز وسوار و غیر ها بانجام رسانیدم. در بهنهٔ ۱۳۰۰ مرا بدار الخلافه احضار و محمد حسنخان برادرم را مأمور این خدمت کردند. پس از ورود من بدار الخلافه در عرض راه خراسان امین السلطان برحمت ایزدی پیوست چندی من در دربار معدلتمدار و در ادارهٔ امین السلطان ثانی که صدر اعظم حالیه است بکار های متفرقه مشغول بودم ومحمد حسنخان در حکومت بنادر و گمرکخانهٔ آنجا الی اصفهان بود تا در سنهٔ ۱۳۰۳ مرا

---

۲ - مسعود میرزا ظل السلطان در تاریخ مسعودی (ص ۲۳٤-۲۳٦) مینویسد که در موقع آمدن یحیی خان معتمد الملك باصفهان برای رفتن بفارس باو گفتم که: «حسینقلیخان مافی که همراه تست و ملقب است بسعد الملك آدم زرنگی است کار هایت را باو رجوع کن چون شخص بدبخت خیال میکند هرنصیحت باو شود از راه دشمنی است گفت خیال دارم بشیر کار ها را رجوع کنم باو گفتم این سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را .... دیدم بغیر گیجش فرو نمیرود.... برعکس نصیحت من سعد الملك را که وزیر نکرده بود سهل است بیچاره را حبس و زنجیر کرده و انواع صدمه را زده بود».

۲ - یعنی آقا ابراهیم امین السلطان اول ۳ - میرزا فتحعلی صاحبدیوان

بحکومت خمسه انتخاب فرمودند و محمد حسنخان هم احضار بدربار معدلتمدار گردید. من سه سال تمام درخمسه بنحوی که مقبول خاطر مهر مظاهر و ممدوح عموم خلق و رضای صدارت عظمی بود این خدمت را بپایان بردم قانون بیع وشرای خالصجات در ایران در سنهٔ ۱۳۰۰ برحسب استدعا و تصویب من جاری شد.

٤ ـ دورهٔ نظام السلطنگی

درسنهٔ ۱۳۰۵ درابتدای سیچقان ئیل که ادارات شاهزادهٔ اعظم ظلّ السلطان تغییر کرد مرا بحکومت عربستان و بختیاری بعلاوهٔ چهار محال اصفهان انتخاب وروانه فرمودند و ملقب بنظام السلطنه شدم و حکومت تمام بنادر و جزائر فارس باضمام گمرکخانه ها الی اصفهان بالقب سعد الملکی بمحمد حسنخان مرحمت شد بانضمام حمایل و نشان از درجهٔ اول سرتیپی، بعداز ورود من بخاك بختیاری ووقاعات مفصلهٔ که اجمال آن در روزنامجات درکمال اجمال مطبوع است ونظم عربستان باعطای نشان تمثال بیمثال افتخار حاصل کردم، درسال دوم که فتح فلاحیه وتأدیب مشایخ متمرد آنجا واقع شد بعلاوهٔ واقعات فوق العاده درنظم بدرجهٔ امیر تومانی وحمایل ونشان این درجه نایل شدم، درسال سوم بمجازات نظم کلیه وایجاد ابنیهٔ جدیده و بنادرمستحدثهٔ ناصری و صاحبقرانیه وقاجاریه و غیر ها یك قبضه شمشیر مرصع مرحمت شد، آخر سال سوم درعرض عریضه استعفای ازاین خدمت اصرار نمودم مقبول افتاد[1] ازنوعازم دارالخلافه شدم، در همین سال هم سعد الملك بعنوان جنابی افتخار حاصل کرد، پس از ورود ببوشهر چون سعد الملك هم انحراف مزاج از صحت بواسطهٔ شدت گرما حاصل کرده بود و بتوسط مخابرات تلگرافی استعفای از خدمات بنادر معروض داشت امر بتوقف من ومرخصی اوشرف صدور یافت درتوشقان ئیل سنهٔ ۱۳۰۸ و اوی ئیل سنهٔ ۱۳۰۹ متوقف بوشهر بودم آخر سال اوی ئیل مسئلت زیارت آستان معدلت

۱ ـ سرپرسی سایکس که بعلت بی اعتنائی نظام السلطنه باو ازاین مرد کینه ای دردل داشته درکتاب هشت سال در ایران (ترجمهٔ آقای حسین سعادت نوری ج ۲ ص ۷۷ ـ ۷۹) درسبب عزل نظام السلطنه ازایالت خوزستان چنین مینویسد. «در رسیدن بشوشتر نگارنده حسب المعمول ورود خود را بحکمران محل اطلاع دادم وبرای، اولین مرتبه با اسائهٔ اد ، نسبت باینجانب رفتارشد. حکام (بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

بنیان را موقتاً نمودم مقبول افتاد آقای رضا قلی خان برادرزاده ام[1] که وکیل کارهای طهرانم بود صدارت عظمی برای نیابت فرستاد بعد از ورود او در هفدهم شهر صفر لوی ئیل سنهٔ ۱۳۱۰ از طرف شیراز عزم دارالخلافه شدم چهار ماه در دارالخلافه متوقف بودم که فرمانفرمائی فارس بشاهزادهٔ اعظم سالار السلطنه و پیشکاری این مملکت بمن و حکومت کل بنادر وجزایر بانضمام دشتی ودشتستان بسعدالملك مرحمت شد»

یادداشتهای مرحوم نظام السلطنه بخط او تا اینجا بدست نگارنده بود وآن چنانکه ملاحظه میشود باواسط سال ۱۳۱۰ وابتدای ایالت او برفارس خاتمه می یابد.

نظام السلطنه از اواسط سال ۱۳۱۰ تا اواخر سال ۱۳۱۱ والی فارس بود. چون در این سفر با کمال قدرت جاوی مداخلات محمد رضا خان قوام الملك سوم را گرفته بود او و زنش بتحریکات پرداختند وزن او پیش ناصرالدّین شاه رفت وباتقدیم ۷۰۰۰ تومان رشوه شاه را بعزل نظام السلطنه از صاحب اختیاری و فرمانفرمائی فارس واداشت.

سایر نقاط همواره اعمال تقاضای قانونی مرا باحسن قبول تلقی میکردند ولی در اینجا در موقع ملاقات نظام السلطنه والی ایالت وسعد الملك برادرش نه فقط مراسم ادب نسبت بمن درارگ ایالتی معمول نگردید بلکه این دو برادر حتی ازشناختن رسمی اینجانب نیز امتناع نمودند و تذکرات نگارنده دایر باینکه ازمرکز نمایندگی بوشهر مراسلاتی بآنها ارسال وازمن معرفی کامل بعمل آمده مفید فایده نگردید.

«موضوع مجروح شدن طنفلید بوسیلهٔ مستخدم ایرانی ازطرف نگارنده مطرح شد وهردو برادرکمال خونسردی وبیعلاقگی را نسبت بموضوع ابراز داشتند، بالاخره اینجانب متذکرشدم که از طرف وزیر مختار بریطانیا مأموریت دارم که بواسطهٔ حملات سربازان ایرانی اهواز بتجار انگلیس ورعایای بریطانیا مطالبهٔ غرامت نمایم. نظام السلطنه در این موضوع نیز خونسردی نشان داد اظهار داشت که سربازها نسبت بفرمانده خود نیز تمردکرده واورا هم مورد حمله قرار داده اند و بدین لحاظ مسؤلیتی متوجه من نمیباشد، اینجانب اظهار داشتم که وزیر مختار باین جوابها قانع نگردیده و این قبیل مذاکرات بضرراوتمام خواهدشد ومن نیز ناگزیر جریان را بمرکز گذارش خواهم کرد. خلاصه کلام اینکه بالاخره صدر اعظم بوسیلهٔ اینجانب بنظام السلطنه تلگرافی دستور داد که معادل سیصد پوند بی درنگ بعنوان غرامت بپردازد وطولی نکشید که هردو برادر بواسطهٔ سوء تدبیر (!) از مقام خود منفصل شدند».

۱ - یعنی نظام السلطنهٔ ثانی که بعدها والی فارس ولرستان شد ودرمهاجرت رئیس الوزرای مهاجرین بود.

ناصرالدین شاه در اول سال ۱۳۱۲ نظام السلطنه را بار دیگر بایالت خوزستان فرستاد و حکومت بختیاری و چهار محال را نیز ضمیمهٔ قلمرو او کرد و ایالت لرستان وبروجرد را هم تحت نظر نظام السلطنه برادر او محمد حسنخان سعد الملك واگذاشت و نظام السلطنه تا شعبان ۱۳۱۴ یعنی ماه هشتم از سلطنت مظفرالدین شاه در این



نظام السلطنه در دورهٔ وزارت مالیه

سمت بود فقط در اوایل سال ۱۳۱۴ بنا بمصالحی خوزستان و بختیاری و چهار محال را بسعد الملك واگذاشت و خود برای ادارهٔ لرستان ببروجرد آمد.

نظام السلطنه در شعبان ۱۳۱۴ بطهران احضار شد و پس از عزل میرزا علی اصغر

خان امین السلطان درهیئت وزرائی که رئیس الوزرا و صدر اعظم نداشت و درحقیقت تحت ریاست علیقلیخان مخبر الدّوله وزیر داخله بود بوزارت تجارت و عدلیه منصوب شد و در عهد صدارت امین الدّوله (از سوّم ذی القعده ۱۳۱۵ تا محرم ۱۳۱۶) بر این مقام را داشت لیکن امین الدّوله در دورهٔ ریاست وزرائی و صدارت، شاید بعلت بستگی سابق نظام السلطنه بامین السلطان، چندان کاری باو رجوع نمیکرد و در این دوره نظام السلطنه با وجود داشتن عنوان وزارت عدلیه در حقیقت کاری نداشت و چون از داعیهٔ صدارت نیز خالی نبود با امین الدوله دشمنی میورزید.

پس از عزل امین الدّوله در ۱۵ محرم ۱۳۱۶ و بر روی کار آمدن مجدّد میرزا علی اصغر خان امین السلطان نظام السلطنه بجای مرحوم ابوالقاسم خان ناصرالملك رئیس دفتر استیفا و وزیر مالیه شد و برادر خود سعد الملك را بمعاونت برگزید.

در سال ۱۳۱۷ نظام السلطنه بجای حسنعلیخان امیر نظام گروسی بپیشکاری محمد علی میرزا ولیعهد و حکومت آذربایجان مأمور گردید و در تمام مدت مسافرت اوّل مظفرالدّین شاه بفرنگستان (ازدوازدهم ذی‌الحجهٔ ۱۳۱۷ تا دوم شعبان ۱۳۱۸) که محمد علی میرزا بنیابت سلطنت در طهران اقامت داشت آذربایجان بالاستقلال تحت اداره و حکومت نظام السلطنه بود همچنین در سفر های بعد شاه بفرنگ.

در دورهٔ سوّم سفر مظفرالدّین شاه بفرنگ یعنی دراوایل سال ۱۳۲۳ موقعیکه که محمد علی میرزا بنیابت سلطنت درطهران بجای پدر خود اقامت داشت ونظام السلطنه درتبریز حکومت میکرد واقعهٔ قتل جعفر آقای شکاك کرد اتفاق افتاد و اجمال آن قضیه اینکه کردان شکاك که همواره در نافرمانی نسبت بدولت ایران سر میکردند و بتعدّی وتجاوز میپرداختند دراین تاریخ بعلت امانی که نظام السلطنه بمحمد آقا رئیس ایشان و جعفر آقا پسر او داده بود فی الجمله مطیع شده بودند و جعفر آقا بعنوان گروگان و مهمان در تبریز میزیست.

مقارن این احوال نظام السلطنه از طهران از محمد علی میرزا محرمانه دستور یافت که جعفر آقا را بکشد و او ناچار بتوسط کسان خود در شبی که جعفر آقا را درمنزل

خود مهمان کرده بود غفلةً بباد گلوله گرفت و باین ترتیب آن مرد کشته شد.

کشته شدن جعفر آقا اگرچه خود و پدرش از اشرار بودند برای نظام السلطنه خوش نامی نینجامید زیرا که مردم از آن واقعه هم ضعف وسوء سیاست دولت را استنباط کردند و هم کشتن کسی را که امان یافته بود خلاف جوانمردی و درستی عهد تلقی نمودند. بعلاوه نتیجهٔ شوم دیگری که از آن برآمد یاغی شدن پدر جعفر آقا و برادرش اسماعیل آقا سمیتقو بود و زحماتی که سمیتقو بعدها برای دولت ایران تولید کرد کم وبیش بخاطر همه هست.

نظام السلطنه در صدارت میرزا علی اصغر خان اتابك در ایام سلطنت محمد علی شاه (از صفر ۱۳۲۵ تا رجب همان سال) از تبریز بطهران آمد و چندی در پای تخت مقیم بود تا بحکومت اصفهان مأمور شد لیکن کمی بعد بایالت فارس تغییر مأموریت یافت و در آنجا بود که میرزا علی اصغر خان اتابك در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ در طهران بقتل رسید واز وکلای مجلس برای انتخاب جانشینی جهت اوعدّه ای هم نظام السلطنه را برای این مقام نامزد نمودند لیکن چون اوضاع فارس در این تاریخ مقرون بامن نبود وکلا احضار وی را در آن تاریخ از شیراز صلاح ندانستند.

۵ ـ دورهٔ صدارت

بعد از قتل امین السلطان ابتدا میرزا احمد خان مشیر السلطنه و بعد از او ابوالقاسم خان ناصر الملك صدارت یافتند لیکن دولتهای ایشان چندان مدّتی دوام ننمود (مجموعاً قریب بدو ماه و بیست روز) و ناصر الملك در هفتم شوال ۱۳۲۵ از ریاست وزرائی استعفا کرد. روز بعد محمد علیشاه او و وزرایش را پیش خود خواست وامر داد ناصر الملك را محبوس وزنجیر کردند. ناصر الملك بفشار سفارت انگلیس فوراً مستخلص و عازم اروپا شد وکار هرج ومرج درطهران بالا گرفت و اشرار و الواط بدست درباریان و بعضی از روحانیون مستبد در میدان توپخانه اجتماع کردند و علناً برضد مجلس و مشروطه قیام نمودند واختلاف بین دربار و مجلس شدت یافت.

در این تاریخ محمد علیشاه نظام السلطنه را که طرف توجه اکثریت وکلای مجلس نیز بود بصدارت برگزید واوهیئت دولت خودرا درتاریخ ۱۶ ذی القعدهٔ ۱۳۲۵ تشکیل داد و دراین دولت که وزارت مالیه را خود صدر اعظم برعهده داشت یك عده اشخاص طرف اعتماد مشروطه خواهان مثل مرحوم میرزا حسنخان مشیر الدّوله و آقای حاجی مهدیقلیخان مخبر السلطنه و مرحوم مرتضی قلیخان صنیع الدّوله عضویت داشتند.

نظام السلطنه در محرم ۱۳۲۶ از صدارت استعفا کرد و در این تاریخ بآن مرد سالخورده ضربت عظیمی وارد آمد که در حقیقت اورا از پا درآورد و آن فوت یگانه پسر اومیرزا حسینخان بود در بیستم همین ماه محرم. این جوان تربیت شده و تحصیل کرده که بیش از بیست و دوسال نداشت و تازه پس از تکمیل تحصیل از لندن بطهران آمده بود در عنفوان شباب فوت کرد و فوت او چنان نظام السلطنه را که بسن ۷۸ رسیده بود از پای درآورد که قریب پنج ماه بعد از آن واقعهٔ جانسوز یعنی در تابستان ۱۳۲۶ جان سپرد و در مزار امامزاده عبدالله جنب زاویهٔ حضرت عبد العظیم بخاك سپرده شد.

نظام السلطنه قریب بیك هفته بعداز فوت پسرش یعنی در تاریخ ۲۶ محرم ۱۳۲۶ هیئت دوّم دولت خودرا تشکیل داد و دراین دولت خود علاوه بر صدارت شاغل مقام وزارت داخله بود، مرحوم مشیر الدّوله وزارت خارجه ومرحوم صنیع الدّوله وزارت مالیه وآقای مخبر السلطنه وزارت علوم وآقای میرزا حسینخان مؤتمن الملك وزارت فواید عامه را در عهده داشتند.

این دولت نیز در ۳۰ ربیع الأول استعفا داد لیکن مجلس استعفای آنرا نپذیرفت تنها چون شاهزاده ظفر السلطنه وزیر جنگ مخالف زیاد داشت ناچار بکناره گیری شد و مرحوم میرزا حسنخان مستوفی الممالك بجای او باین سمت منتخب گردید و نظام السلطنه هیئت دولت سوّم خودرا با همین یك تغییر در ٤ ربیع الثانی معرّفی نمود امّا این هیئت دولت هم یك ماه بیشتردوام نکرد و نظام السلطنه با دادن استعفا

بکلی از کار کناره جست و چنانکه گفتیم طولی نکشید که حیات این جهانی را بدرود گفت

نظام السلطنه در دورهٔ صدارت خود که پنج ماه و کسری طول کشیده و درطیّ آن دو دفعه در هیئت دولت خود تغییراتی وارد ساخته از جهت خصومتی که بین شاه و درباریان از یك طرف و مجلس و انجمنهای ملیّ از طرفی دیگر بروز کرده بود مشکلاتی عظیم در پیش داشت وسعی نظام السلطنه ووزرای او این بود که اختلاف بین دربار و مجلس را بآشتی و مصالحه تمام کنند و نگذارند که کار بجنگ و جدال بکشد.

بر روی کار آمدن نظام السلطنه چنانکه گفتیم مقارن بود با هنگامهٔ اشرار والواط درمیدان توپخانه بتحریك یك عدّه از درباریان وروحانیون مستبد. دولت نظام السلطنه بالأخره موفق شد که محمدعلی شاه را با مجلس آشتی دهد و در نتیجهٔ این پیش آمد اجتماع میدان توپخانه پراکنده گشت. درهمین تاریخ بود که محمد علی شاه درحفظ اساس مشروطیت بقرآن مجید سوگند خورد ووکلای مجلس ومردم تاحدّی ازجانب او وخیالات سوءش اطمینان حاصل کردند.

چون در روز ۲۵ محرّم ۱۳۲۶ درخیابان پستخانه بمبی بکالسکهٔ حامل محمدعلی شاه پرتاب شد شاه بار دیگر از مشروطه خواهان ظنین گردید و چون در عقیب سوء قصدکنندگان جدّ بسیار بکار میبرد ونظمیه هم بدستور اوباعث آزار عدّه ای شده بود بین دربار و ملت از نو کدورت و خصومت درگرفت و چون محمد علیشاه بدون اطلاع وزراء خود سرانه دستخطهائی درتعقیب مردم صادر میکرد ووزرا را بسست عنصری و همدستی با مجلسیان متهم میساخت وزرا هم از کار دست کشیدند و نظام‌السلطنه تصمیم گرفت که ازصدارت کناره کند لیکن مجلس استعفای او را نپذیرفت و شاه مجبور شد که بار دیگر نظام السلطنه و وزرای او را برروی کار بیاورد وتعقیب متهمین را بعدلیه واگذارد.

عاقبت نظام السلطنه چون دریافت که محمد علی شاه با وجود قسمی که خورده وقولهائی که داده بود با مشروطیت صفائی ندارد ومغرضین داخلی و خارجی دائماً اورا

برضد مشروطه خواهان بر می انگیزند وبهمین علت او و دولتش طرف سوء ظن دربار و فشار ایشان است در اواخر ربیع الثانی ۱۳۲۶ بکلی ازکار کناره جست و دولتی که بعد ازاو بدست مشیر السلطنه درست شد همان دولتی است که درتاریخ ۲۳ جمادی الاولی از همین سال مجلس را بتوپ بسته و موقتاً مشروطیت را از میان برداشته است

٦ ـ اعمال و آثار نظام السلطنه

علاوه بر عملیاتی که از نظام السلطنه دررفع قحط اصفهان درسال ۱۲۸۸ و فارس در ۱۳۱۱ وبرقراری قانون فروش خالصجات در ۱۳۰۲ وسرکوبی و دفع متمردّین مثل امامقلیخان ایلخانی بختیاری و تنبیه متمردین فلاحیه و برانداختن رضا خان عرب در ایالت فارس و جعفر آقای شکاك در ایام پیشکاری آذربایجان سرزده چون وی مردی تربیت یافته بود و بآبادی عشقی قریب داشت در هرجا حکومت کرده یا مأموریت یافته است ازخود آثارخیربسیار بجا گذاشته. خود آن مرحوم درهمان اوراقی که ذکر آن گذشت فهرستی از این کارها بدست میدهد که ما آنرا عیناً نقل میکنیم:

« درسنهٔ ۱۲۸۸ که باصفهان رفتم قنات آب حلال صفویه که سالها بود بایر شده بود ازمال خود خرج نموده جاری ساختم، در ۱۲۹۱ که بیزد رفتم پلهای دروازهٔ شهر کلاً چوبین و بی اعتبار بود بدون اینکه خرج از دولت بخواهم پلها را کلیهً ازخود با آجر وگچ ساختم و قنات نه‌گنبدکه مرحوم حسینخان نظام الدّوله ازمسافت بعیده آورده ودیری بود که منطمس شده بود جاری نمودم.

« در بنادر ممالك محروسهٔ ایران اسکله نیست اگر جائی هم باشد مثل انزلی وفیلیه اسکلهٔ طبیعی نیست. در سنهٔ ۱۲۹۹ که بحکومت اوّل بنادر مأمور شدم برای سهولت نقل بار بکشتی ایجاد اسکله که طول آن یکصد و بیست ذرع وعرض آن بیست وپنج ذرع بود نمودم ودارالعلم بوضعی که دول خارجه برای مأمورین خود دارند در وسط آن احداث کردم که هیچیك سابق براین معمول نبود و مالیات تره بار که عبارت

از نوا که گرمسیری و سردسیری و بقولات وامثال آنهاست بتخفیف ابدی بقید لعنت بود دادم و درسنگ نقش کرده بدیوارها نصب نمودم.

• درسنهٔ ۱۳۰۰ که حکومت بنادر بسعدالملك مرحمت شد هیمه و زغال و مرغ و علف دواب را که رعایا مجانا بحکومت میدادند تخفیف داده این قانون زشت را کلیةً متروك داشتم. درسنهٔ ۱۳۰۲ که بحکومت خمسه رفتم علاوه بر بیع و شرای خالصجات که مبتکر این امر من بودم و بعدها این قانون در تمام ممالك محروسه جاری شد کاه دیوانی را که ازدهات و بلوکات حکام بقیمت گزاف تقویم نموده نقدی میگرفتند در خرواری دو هزار قیمت از دیوان فرمان بقید لعنت بود صادر نموده در سنگها نقش کردم و علاوه بر تعمیراتی که از دولت مخارج آن داده شده بود دو دست عمارت بیرونی واندرونی در کمال خوبی ساختم ودیوار باغ وعمارت دولتی را طاقهای آجری کردم، اصطبلی درسلطانیه برای اسبهای قورخانه خارج ازقریه ساختم که اسبهای قورخانه را درخانه های رعیتی عنفاً نبندند وناموس ومال رعایا ازتصرف مهتروجلودار محفوظ بماند.

• احداث ابنیه وتعمیر عمارات عربستان را اگرچه مستغنی ازشرح و بسط است پاره ای از آنها راکه لازم بود مینویسم. درسنهٔ ۱۳۰۵ که بحکومت عربستان رفتم اولاً بیرق که درکل ولایت عربستان معمول بود بلشند معمول داشتم ودروازه ای برای سربازخانه ودروازه‌ای برای عمارت تماما ازسنگ تراش وکاشیهای ممتازساختم، درآنرا ازچوبهای هندوستان که بطول پنج ذرع وعرض سه ذرع ازبمبئی خواستم آوردندکردم، حمامی و سردابی که کمال امتیاز دارد درقلعهٔ سلاسل علاوه برتعمیرات دولتی ازمالیهٔ خودساختم وبنای غرس نخیلات در شوشتر گذاشتم، از بصره نخل و از بغداد پرتقال آوردم، تخم برنج هندی از نجف اشرف آورده در دزفول و شوشتر زراعت کردم و دربند قیر هم که مسمی بسلطانیه گردید تلگرافخانهٔ مفصلی که دارای لوازم عمارت است از آجر و گچ وسنگ تراش تماماً ساختم. در بندر ناصری ایجاد یك دستگاه عمارت فوقانی وتحتانی حکومتی وتلگرافخانه و سربازخانه و توپخانه در نهایت امتیاز نمودم و دربندر قاجاریه نیز تلگرافخانه ساختم، دربندر صاحبقرانیه که در محمره و ملتقای شط العرب وکارون

اوّل نقطهٔ باصفای دنیا و محل عبور تمام کشتیهای جنگی و تجارتی است که ببصره میرود و هیچوقت در آنجا تصور نمیشد دولت تصرفی تواند نمود یك باب عمارت مفصل تمام فوقانی و تحتانی که حکومت عربستان وکل اجزا را از جزو وکل منزل بدهد در کمال راحت باحمام بسیار خوبی از سنگ و آجر و گچ و کاشیهای ممتاز ساختم و در طرف دیگر شط که مقابل همین عمارات است سربازخانه و توپخانه احداث کردم.

«از تعمیرات دیگر عربستان هرگاه بشرح و بسط بنویسم اغراق بنظر می آید خصوصاً در حالتی که حکام سابق مصمم بودند و پیشرفت نمیکرد، وقایع و اتفاقاتی که از تأییدات غیبیه در حکومت عربستان من اتفاق افتاده است که عقل از تصویر آن متحیر است مثل فتح قلعهٔ دیزان خان بختیاری و مقهور شدن امثال خان ایلخانی با سیصد نفر سربازی که قلباً مخالف بودند و سی نفر سواره و بدست آمدن بخدان مفقود که مملو از پول و شال و امتیازات دولتی و خلاع فاخره بود و بدست آمدن اسب مفقود که بعد از یازده روز در چهار منزل دورتر از بصره [illegible] آوردند وهکذا کارهای شبیه بخارق عادات فتح فلاحیه و غیرها.

«در سنهٔ ۱۳۰۵ که سعدالملک ثانیاً بحکومت بنادر مأمور شد در بندر لنگه و عباسی که دکاکین مسقف بوضع عجمی ابداً نبوده در هر یك دویست دکان ایجاد نمود، درسنهٔ ۱۳۰۸ که خودم دیگر باره بحکومت بنادر مأمور شدم در بوشهر عمارتی تحتانی وفوقانی وحمامی ساختم، در بندر لنگه و نای بند بندر عباس دو عمارت درنهایت امتیاز بوضع و اسلوب خارجه ساختم که عمارت نای بند باصطلاح اهالی آنجا ییلاقی است و درباغ نظر کازرون ایجاد آب انباری کردم که عابرین ومترددین درعبور ومرور از بی آبی سختی نکشند.»

غیر از این اعمال و آثار که شرح آن بقلم خود آن مرحوم مسطور گردید نظام السلطنه بشرحیکه گفتیم چون مردی باذوق و ادب پرور بود بتألیف و ترجمه و نشر کتب و تشویق شعرا و اهل فضل نیز توجه داشته چنانکه از شعرا گویندگانی مثل مرحوم ادیب الممالك و مرحوم میرزا محمدحسین فروغی ذکاء الملك اصفهانی وفرصة الدّوله

شیرازی و میرزا محمد تقی شوریده و یک عدهٔ دیگر از شعرای شیراز اورا مدح گفته و مورد توجه و التفات او بوده اند و از این میان میرزای فرصت بنام نظام‌السلطنه کتاب نفیس آثار عجم را جمع و تألیف نموده و بدستور نظام‌السلطنه درحکومت اوّل او در ۱۳۱۱ برای اتمام آن کتاب درفارس سفرهای مخصوص کرده و نقشه ها جهت



نظام السلطنه درایام صدارت

زینت کتاب برداشته و در ۱۳۲۵ درطهران بتشویق آن مرحوم جلد دوّم مقالات سیاسی خود را بچاپ رسانده است.

بار اوّلی که نظام‌السلطنه بایالت فارس منصوب شده بود یعنی در ۱۳۱۱ قمری مشار الیه یکی از تحصیل کردگان سابق مدرسهٔ دار الفنون طهران را که انگلیسی میدانست و محمدبن ابراهیم نام داشت مأمور کرد که کتاب معروف لرد کرزن بنام

« ایران‌وموضوع ایران » را که قریب بدوسال قبل منتشرشده بود بفارسی ترجمه کند. این محمدبن ابراهیم که بدبختانه نگارنده ازاحوال او نتوانست اطلاعی بدست بیاورد کتاب مزبور را ظاهراً بتمامه ترجمه کرده است. یك قسمت ازدوفصل اوّل ازترجمهٔ جلد دوم آن درتصرف نگارنده هست ولی درجای دیگری نشانی ازاین ترجمه که اگر تمام آن بدست آید و منتشرشود بسیارمفید خواهد بود علی‌العجاله بدست نیامد

ازاین گذشته نگارنده وقتی چند جزوه ازیکی ازکتب رجال عربی را دیدم که بدستور نظام‌السلطنه بچاپ داده شده و شاید بعلت فوت آن مرحوم نا تمام مانده بود ولی امروز درست بیادم نیست که آن چه کتابی بود و مآل آن بکجا کشید

نظام‌السلطنه خود نیز مردی منشی و مؤلف بود و چنانکه ملاحظه شد رساله یا کتابی داشته است بنام « سقطات مورّخین » که بدبختانه هرچه نگارنده تفحص کرد اثری ازآن نتوانست بدست آورد.

البته این رساله یاکتاب اگر بدست آید بسیار نفیس خواهد بود چه مضمون آن شرح مطالبی است که مورخین معاصر عمداً یاسهوا ازذکر آنها خودداری کرده بوده اند و مرحوم نظام‌السلطنه آنها را یادداشت نموده بوده است.

از قراریکه نگارنده شنیده‌ام همین نوشته یا کتاب مفصل دیگری از مرحوم نظام‌السلطنه در شرح احوال خود و اوضاع زمان هم اکنون در تصرف ورثهٔ مرحوم رضا قلیخان نظام‌السلطنهٔ ثانی برادر زادهٔ او هست. اگر این نوشتهٔ ذیقیمت روزی منتشر شود و دردسترس طالبان حقایق راجع بعصر ناصری قرارگیرد بسیاری ازمبهمات تاریخ آن دوره را روشن خواهدکرد وخدمت بزرگی بتاریخ ایران خواهد بود

از نظام‌السلطنه حکایتی چند منقول است که حدّت ذهن و حسن ذوق او را میرساند ازآنجمله آن مرحوم پیشکاری داشت ملقب بانتخاب‌السلطان که از مردم نطنز بود. انتخاب‌السلطان بعلت رعایت قرابت و همشهریگری همیشه غالب مستخدمین دستگاه نظام‌السلطنه را از اعیان و فراش وسرایدار و دربان وغیر هم ازمردم نطنز انتخاب میکرد. روزی نظام‌السلطنه در موقع سوار شدن بر کالسکه دید گدائی پیش او آمد و

بلهجهٔ نطنزی از او چیزی خواست. فوراً انتخاب السلطان را احضارکرد و باو گفت: انتخاب السلطان، پیشکار من نطنزی، باغبان نطنزی، فرّاش نطنزی، سرایدار و دربان نطنزی، آیا گدای در خانهٔ من هم باید نطنزی باشد؟ انتخاب السلطان سخت خجل شد و دستور داد که هر وقت نظام السلطنه میخواهد سوار شود چند نفر فراش مواظب گدا های اطراف باشند و اگر درمیان آنان گدائی نطنزی بیابند او را بقهر از آن حدود برانند تا موجب مسؤلیت و سرافکندگی جهت او فراهم نیاید

در ایامی که نظام السلطنه پیشکار آذربایجان بود وقتی در یکی ازمجالس انس بحضور او دراین مقوله بحث شدکه چرا درآذربایجان بلبل پیدا نمیشود وهرکس چیزی گفت. مرحوم نظام السلطنه گفت که نبودن بلبل در آذربایجان باین علت است که بلبل نمیتواند ترکی بخواند.

مرحوم حسینقلیخان نظام السلطنه در اواخر عمر دو فرزند بیشتر نداشت یکی مرحوم میرزا حسینخان که در ۲۰ محرم ۱۳۲۶ قریب پنج ماه قبل از فوت پدر درجوانی مرد دیگر بتول خانم ملقبه بفخر السلطنه که بعد از فوت پدر نامزد نصرة السلطنه پسر مظفر الدّین شاه شد ولی ازدواج ایشان سر نگرفت و خانم فخر السلطنه بعدها بعقد شیخ خزعل‌خان درآمد و اندکی قبل از دستگیری شیخ پسری از او آورد که حالیه درلندن مشغول بتحصیل است.

نظام السلطنه کتابخانهٔ نفیسی داشت شامل کتب خطی عربی وفارسی ومرقّعات وقطعات خطوط نفیسه که بعد از فوت آن مرحوم بعلت نداشتن فرزند رشیدی بمزایده درآمد و مانند بسیاری از کتابخانه های اعیان فاضل عهد ناصری متفرق گردید

اشعار خوب

قصیدهٔ وطنیه

از مرحوم ادیب الممالک فراهانی [1]

تا زبر خاکی ای درخت برومند — مگسل ازاین آب وخاك رشته وپیوند

مادر تست این وطن که در طلبش خصم — نار تطاول بخاندان تو افگند

هیچت اگر دانشست وغیرت وناموس — مادر خودرا بدست دشمن مپسند

تاش نبرده اسیر و نیست بر او چیر — بشکن ازاو یال وبرز وبگسل ازاین بند

ورنه چو ناموس رفت نام نماند — خانه نپاید چو خانواده پراگند

خانه چو بر باد رفت خانه خدا را — جای نماند بده بجان تو سوگند

همچو کروگر شود بسوك وطن جفت — هرکه نگیرد زسوك او بوطن پند

رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد — سوخته در باغ هر درخت برومند

دوخته دامان چین بشهر پطربورغ — بسته گریبان ملك هند بایرلند

بردگی انگلیس و بردگی روس — لعبت کشمیر شد، عروس سمرقند

---

۱ - این قصیدهٔ شیوا را مرحوم میرزا سید صادق خان ادیب الممالک فراهانی (۱۲۷۷ - ۱۳۳۶ قمری) ازفحول گویندگان اخیر پس ازرسیدن خبرفوت پاولوس کروگر *Paulus Kruger* (۱۸۲۵ - ۱۹۰۴ میلادی) رئیس سابق جمهوری ترانسوال که در مقابل انگلیسها در جنوب افریقا دردفاع ازوطن خود مردانه جنگیده بود ساخته ودرشمارهٔ ۳۶ روزنامهٔ ادب (۲۲ شوال ۱۳۲۲) که بتوسط آن مرحوم در طهران منتشر میشد بچاپ رسانده است.

شور نشور است درجهان و تو درخواب گیرم خواب تو مرگ تا کی و تا چند
خیز که در مخزن تو دزد تبه کار دامان از زر، بغل ز سیم بیاگند
رو غم آینده خور گذشته رها کن کی بود آینده با گذشته همانند
بین بکر و گر که ضرب تیشهٔ ایام شاخ امیدش چسان زپای در افکند
هر نفسش زخمهای تازه بدل زد تا کهنش کرد گردش دی و اسفند
حالش بدرود گفته با لب خندان جانش تودیع کرده با دل خورسند
خاکست اندر دو چشم او زر و گوهر زهر است اندر مذاق او شکر و قند
گریه کند زار زار بر وطن خویش همچون یعقوب بهر گم شده فرزند
جان برادر تو نیز همچو کر و گر جان بوطن باز و دل بمهر وطن بند
رخت فرا بر بزیر شهپر سیمرغ تا ننهی پیش زاغ تیره جگر بند
این وطن ما منار نور الهی است هم زنبی خواندم این حدیث و هم از زند
آتش حب الوطن چو شعله فروزد از دل مؤمن کند بمجمره اسپند
از دل الوند دود تیره برآید سوز وطن گر فتد بدامن الوند
ور بدماوند این حدیث سرائی آب شود استخوان کوه دماوند
روسپی از خانمان خود نکند دل کمتر از او دان کسی که دل ز وطن کند

انحطاط شهر بیرجند

بقلم آقای محمد حسن گنجی

یکی از مباحث شیرین و جالب جغرافیای انسانی موضوع تمرکز جمعیت و وجود شهرها و قصبات و دهات است. مطالعهٔ این مبحث مدلّل میسازد که وجود پیدا کردن این قبیل مراکز تابع یك عدّه از عوامل جغرافیائی از قبیل آب و هوای مساعد و استعداد کشاورزی یا صنعتی و تجارتی و راه ها و منابع آذوقه یا دسترسی ببازار های خرید و فروش و غیره میباشد که بدون اجتماع این عوامل وجود یا پایداری مراکز مسکون نه تنها بلکه تا حدّی غیر ممکن بنظر میرسد. از این نظر وجود شهر ها و دهات و قصبات نیز در حکم موجودات حیه ایست که تحت شرایط مساعد رشد ونمو کرده و در غیر اینصورت از صفحهٔ وجود محو میشوند.

عوامل جغرافیائی مخصوصاً آن دسته ازعوامل که مربوط بزندگی اقتصادی و سیاسی جامعهٔ بشری میشود مانند عوامل طبیعی یا ثابت و پایدار نیست یا بیشتر از این دسته تابع تغییر وتحوّل است بنابراین شهر ها و قصباتی که عوامل اقتصادی وسیاسی در ایجاد آنها مؤثر باشد بهمان نسبت بیشتر دستخوش تغییر و تحوّل اند و وجود آنها بستگی تام بادامهٔ عوامل ایجاد آنها دارد.

از این رو اگر تاریخ تحوّل شهر ها را از نظر بگذرانیم خواهیم دید که هریك در اثر یکدسته عوامل جغرافیائی مخصوص بوجود آمده و تا آن عوامل موجود بوده بحیات خود ادامه داده اند ولی بمحض اینکه آن عوامل از بین رفته شهر ها نیز رو بانحطاط گذارده و کم کم خراب و ویران شده اند. نمونهٔ این قبیل شهرها در کشور

های تاریخی مخصوصاً در ایران خیلی زیاد است ولو اینکه در مورد شهرهای ایران سوانح تاریخی هم تا اندازه‌ای در ویرانی ومحو شهرها دخیل بوده ولی بازعوامل جغرافیائی در انحطاط آنها بیشتر تأثیر داشته چنانکه در آن نواحی که محیط جغرافیائی برای بقای شهر مساعد بوده کمی بعد از وقایع تاریخی شهر ها حیات خود را از سر گرفته و شهر جدیدی ازخرابه های شهر قدیمی بوجود آمده است .

شهر بیرجند که موضوع مطالعهٔ ما دراین مختصر قراردارد بهترین نمونه ازیك مرکز تجمع انسانی است که برانر ازبین رفتن عوامل انشاء آن امروز مراحل آخری زندگی شهری خود را می پیماید و در حقیقت دقایق احتضار خود را میگذراند منتهی همانطور که عمر یك شهر از لحاظ تحول ممکن است چند قرن طول بکشد مراحل مختلف رشد یا انحطاط آن نیز ممکن است بطی و تدریجی باشد ولی باتوجه مختصری محیط جغرافیائی مسلم میشود که شهر بیرجند دیگر قادر بادامهٔ حیات نیست و در محیط نامساعد امروزی محکوم بزوال یا انحطاطی است که قریبا آن را در زمرهٔ دهات وقصبات درخواهد آورد .

درمیان دو رشته از کوه های شرقی و غربی جنوب خراسان درهٔ خشك بی‌آب وعلفی است بطولی بالغ بر ۱۰۰ کیلومتر که از دو طرف باز شده و بصحرای لم یزرع مرکزی وشرقی ایران می پیوندد بعبارة اخری از نظر جغرافیائی از مغرب در معرض آثار کویر مرکزی و ازمشرق تحت تأثیر بیابان خوسف که خودگوشه ای ازکویر است قراردارد. قری و قصبات این دره منحصر بچشمه سارهای دامنهٔ کوه است که وجود آنها بستگی تام بمقدار باران وبرف سالیانه دارد و آبادیها ومراکز جمعیت دیگر این دره از چند مرکز کوچك و بزرگ که در اطراف قنوات جلگه ای این ناحیه بوجود آمده تشکیل میشود. بطورکلی اغلب این مراکز نوع دوم از نعمت آب شیرین وگوارائی که از مختصات چشمه سارهای نوع اول است محرومند و مردم باید یا با آب شور و بدطعم قنوات بسازند یا آب آشامیدنی خود را از جای دیگر تهیه کنند. استعداد فلاحتی خاك این دره خیلی زیاد است ولی متأسفانه نبودن آب کافی آن را از فقیر ترین نواحی

ایران قرار داده است وزندگی در آن جز تلاش دائم برای معاش چیزی دیگر نیست.

کشاورزی وتا اندازه ای گله داری دونوع عمدهٔ معیشت اهالی را تشکیل میدهد ولی در هر دومورد سعادت و موفقیت اهالی در این است که باران های زمستانی وبهاره آب و علف کافی برای زراعت و احشام و اغنام آنها بوجود آورد چه در غیر اینصورت تمام اهالی محکومند که روزگار را بسختی و مشقت بگذرانند.

درچنین محیط خشك و نامساعد و در قسمتی از درهٔ فوق که کوه ها بیش از بیست کیلو متر از همدیگر فاصله ندارند شهر بیرجند روی چند تپه که درحدود ۱۰۰ متر از اراضی اطراف مرتفع تراست بنا شده وتنها دارای یك قنات آب شور است دارای ۱۸ کیلو متر طول که درحدود ۳ سنگ آب از آن بیرون می آید.

بطوری که از آثار جغرافیائی قرون اول اسلام استنباط میشود بیرجند یابیرگند از دهات خیلی قدیمی بوده و اسامی خاص و فارسی دهات مجاور آن از طرفی و فوالکور پردامنه و وسیع آن از طرف دیگر میرساند که در دوره های قبل از اسلام هم وجود داشته ولی در ادوار سابق دارای جمعیتی که (شاید درحدود ۳۰۰۰ نفر) وزندگی کشاورزی ساده ای بوده و بدین جهت توانسته است که در یك محیط جغرافیائی نامساعدی که بیش از ۵۰ کیلومتر تا حاشیهٔ کویر مرکزی ایران فاصله ندارد بحیات خود ادامه دهد

در اواخر دورهٔ صفوی بیرجند حاکم نشین ولایت قائنات شده و حکام آن درفتنهٔ افغان و اردوکشیهای نادرشاه اهمیت خاصی کسب نمودند ومایهٔ رونق و اعتبارشهر خود گردیدند و بیرجند که تا این زمان قصبه ای بیش نبود وارد مرحلهٔ شهری گردید وروز بروز بروسعت و جمعیت آن افزوده شد و بدین طریق عوامل سیاسی مقدّمات ایجاد شهری را دریك محیط جغرافیائی نامساعدی فراهم کرد.

جمعیت قصبهٔ بیرجند که قبل از شروع این توسعهٔ غیر طبیعی شاید از چهار هزار نفر متجاوز نبود کم کم تا آنجا زیاد شد که در سالهای جنگ بین المللی اول به ۱۸۰۰۰ نفر بالغ گردید یعنی محیط جغرافیائی که بشهادت تاریخ گنجایش بیش از ۴۰۰۰ نفر نداشت بتدریج دارای چهار برابر آن جمعیت شد و تاموقعیکه کشاورزی

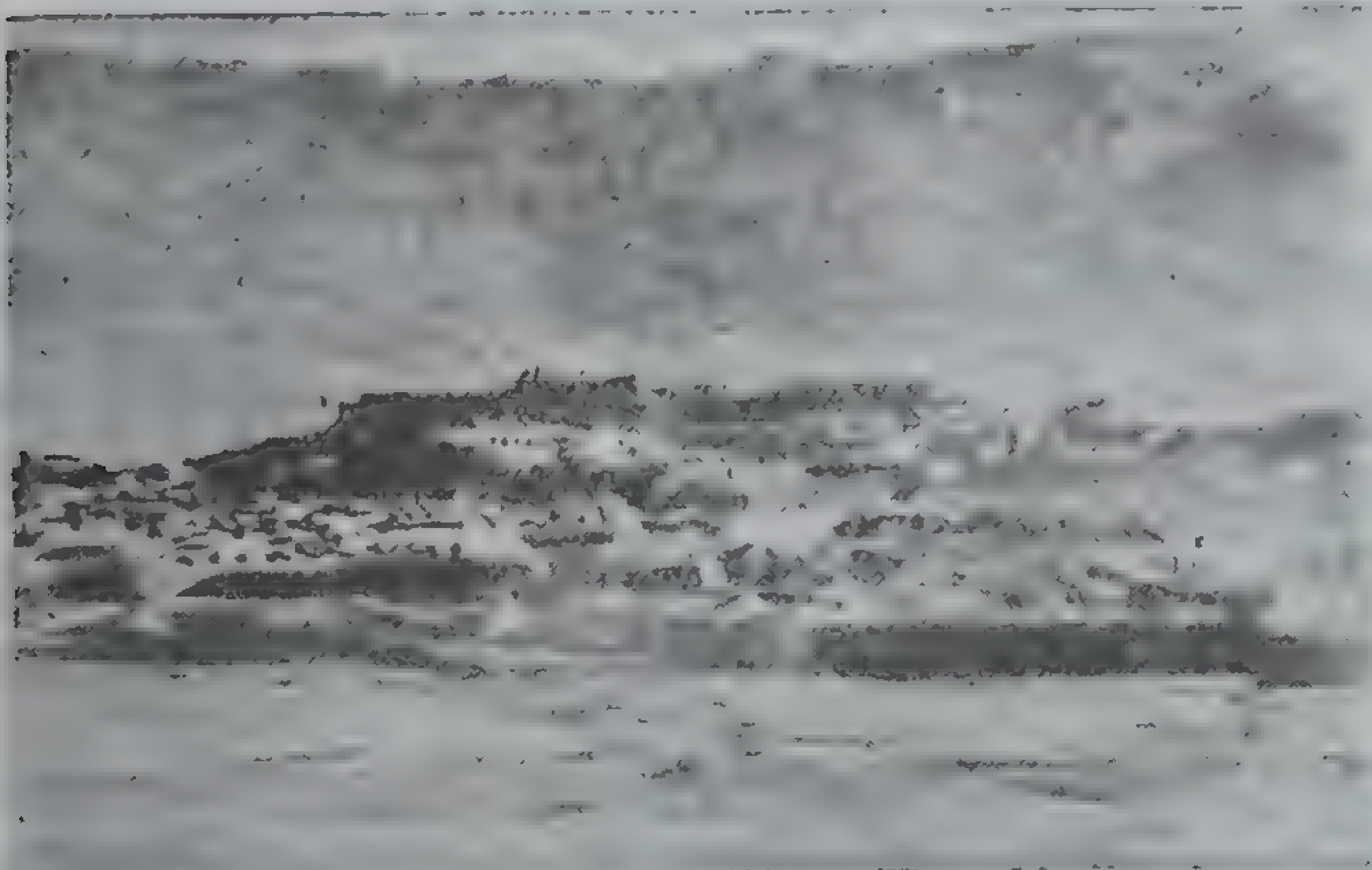
وکله داری تنها وسیلهٔ معاش اهالی این شهر بود هرقدر برتعداد جمعیت آن افزوده میشد بهمان نسبت فشار اقتصادی بیشتر شده و پایهٔ زندگی اهالی نازل تر میشد بطوری که میتوان بجرأت گفت که هیچ فرد متوسط بیرجندی درصد سال اخیر غذای کافی نداشته است.

ازحدود ۵۰ سال قبل از این که باب ارتباط تجارتی بین ایران و کشورهای اروپا و هندوستان گشوده شد عوامل اقتصادی برشد و توسعهٔ غیر طبیعی این شهر خیلی کمك کرد و بیرجند که در ملتقای راه های متعدد مشرق ایران قرار گرفته و نزدیکترین شهر ایران بحدود هندوستان است بالنتیجه اهمیت تجارتی و صنعتی خاصی احراز کرد و تحول عمده ای در زندگی اقتصادی آن بعمل آمد.

قبل از تکمیل راه آهن شمال غربی هندوستان که اعلب مصنوعات اروپا مخصوصاً منسوجات منچستر و لیورپول از راه بنادر خلیج فارس بایران میرسید کلیهٔ این محصولات که وارد بندر عباس میشد از راه کرمان و خبیص ببیرجند می‌آمد و از آنجا که برسر راه خراسان قرار دارد بسایر نقاط آن منتقل میگردید ولی اهمیت بازرگانی بیرجند از موقعی زیاد شد که راه آهن کراچی و بلوچستان انگلیس بمرز ایران نزدیك شد و بالأخره در داخل خاك ایران بزاهدان پیوست از این تاریخ ببعد بیرجند ازطرفی مرکز توزیع محصولات ومصنوعات هند وخاور و اروپا ازقبیل چای، وشکر وادویه وکبریت وغیره وازطرف دیگر محل صدور محصولات قاینات و خراسان ازقبیل پشم و زیره و زعفران و پوست وخشکبار وغیره قرار گرفت و از راه بیرجند بود که واردات نوع اوّل بکلیهٔ بازارهای شمال ایران حتی قفقازیه و ترکستان روس میرسید و در نتیجهٔ این تحول اقتصادی فعالیت بازرگانی بی نظیری در آن بوجود آمد بطوریکه یکی ازشعب مهم بانك شاهنشاهی ایران در آنجا تأسیس گردید وتجار معتبری درآن جمع آمدند و خود شهر مرکز توزیع محصولات برای تمام قائنات گردید چنانکه در بار انداز های بیرجند همیشه هزاران عدل کالا که تمام در اوایل بوسیلهٔ شتر و بعد بوسیلهٔ گاری حمل میشد مشاهده میگردید

بر اثر ازدیاد ارتباط بین شهر و دهات و احتیاج اهالی بوسایل زندگی جدید

از قبیل ظروف مسی و سماور و چراغ و مصنوعات حلبی و غیره جنبشی صنعتی نیز (البته بمعنای محدود آن) در بیرجند شروع شد و کم کم کار ارباب صنایع یدی و غیر کارخانه ای بقدری رونق گرفت که در فاصلهٔ چند سال هریك از صنوف آهنگر ومسگر وکلاه مال ونمدمال وحلبی ساز وکفاش وخیاط ودباغ ونجار وغیره برای خود دارای بازارمخصوصی شدند لیکن امروز جز اسمی از آنها باقی نیست و شاید شمارهٔ دکاکین دائر فعلی شهر بیرجند ازشمارهٔ بازارهای بیست سال قبل آن تجاوز نکند در تمام این مدت هم محصولات کشاورزی دهات در شهر بیرجند با مصنوعات یدی مبادله میشد وهم اهالی شهر ودهات زندگی آرامی داشتند.



منظرهٔ تپه های غربی شهر بیرجند

بعد ازجنگ بین المللی گذشته و ایجاد راه شوسهٔ مشهد بزاهدان شهر بیرجند چند صباحی موقعیت بازرگانی خود را حفظ کرد با این تفاوت که جای قوافل شتر را کامیون ها گرفتند وکلیهٔ کاروانسراهای بیرجند بگاراژ مبدل گردید ولی معلوم بود که وسایل حمل ونقل موتوری برای حیات اقتصادی بیرجند گران تمام خواهدشد چه ازطرفی توقف کالاها ووسایل نقلیهٔ موتوری در بیرجند خیلی کم شد و ازطرف دیگر با ازبین

رفتن قافله های شتر علاوه براینکه لطمه‌ای بمحصولات پوست و پشم ناحیهٔ قاینات رسید شمارهٔ زیادی از زارعین که کارآنها تهیهٔ علوفه برای‌این‌کاروانها بود صدمهٔ زیاد دیدند و مقدمات بحرانی اقتصادی شروع شد.

در تحولات اقتصادی ایران بین دو جنگ جهانی بیرجند مانند اغلب شهر های دیگر مقام بازرگانی خود را از دست داد ولی چون بطوریکه دیدیم جز عوامل اقتصادی وسیاسی علت جغرافیائی دیگری برای وجود آن درکار نبود بیشتر از جا های دیگر



منظرهٔ یك قسمت ازکویر نمك

صدمه دید. ایجاد راه آهن سرتاسری ایران کم کم خط سیر واردات ما را از اروپا وهندوستان تغییر داد و درسالهای قبل از جنگ جهانی دوم معاملات تهاتری باآلمان باعث شدکه واردات کشور بیشتر از مرز های غربی صورت گیرد

ازطرفی دیگر تشکیل شرکت های مرکزی و تمرکز سرمایهٔ کشور درطهران که ازسیاست های اقتصادی ناصواب دورهٔ بیست سالهٔ ایران بود بهمان اندازه که بتوسعه ورونق ظاهری پایتخت ایران کمك کرد بهمان میزان چرخ های اقتصادی ولایات را از

کار انداخت و بیرجند که بواسطهٔ عدم استعداد کشاورزی وفقر طبیعی توسعه‌ای ناگهانی و مصنوعی نصیب آن شده بود بیشتر از تمام ولایات لطمه دید

خلاصه اینکه عوامل موجدهٔ اعتبار آن کم کم از میان رفت وانحطاط آن شروع شد وطولی نکشید که بازار های متعدد و پررونق آن بسته شد و کسبه و صنعتگران یا ازاین شهر مهاجرت کردند یا دست از حرفه و کار خود کشیدند و دراین میان سطح زندگی و قوهٔ خرید اهالی قاینات که از شهر های دیگر ایران پست تر بود تنزل فاحشی کرد و فقر و تنگدستی دامنگیر عموم طبقات شد و اهالی بیرجند آنچه هم داشتند بمصرف رسانیدند و درنتیجه روز بروز بنیهٔ مالی آنها ضعیف تر گردید

در اینجا لازم است که از یك عامل جغرافیائی دیگر که بانحطاط این شهر کمك میکند نیز صحبت بمیان آوریم و آن وضع خاص اقلیمی آنست و چون بحث در بارهٔ آب وهوا را نمیتوان محدود بیك شهر نمود لذا موضوع را قدری وسیع تر میگیریم و وضع نامساعد تمام ولایت قائنات را از لحاظ جغرافیائی درنظر می‌آوریم.

خشکی وکم آبی عموی نجد ایران درکویر مرکزی آن بمنتهی درجه میرسد و از این نظر قاینات که ازسه طرف ازصحرا وکویر احاطه شده نمونهٔ بارزی ازمناطق خشك و بی‌آب و علف ایران میباشد. درتمام ولایت قاینات نه فقط هیچ رودخانهٔ دائمی وجود ندارد بلکه قنوات دائمی و مهمی که قابل مقایسه بانواحی شمالی خراسان نیز باشد دیده نمیشود، اغلب آبادی های قاینات دردامنه های رشته کوه ها قرار گرفته و زندگی موجودات حیوانی و نباتی آن بسته بچشمه سار ها یاقنواتی است که وجود آنها نیز بسته بمقدار باران سالیانه است بدین معنی که اگر یك سال مقدار باران کمتر از میزان معمولی و متوسط که آن هم سالیانه از حدود ۱۹ سانتیمتر تجاوز نمیکند باشد آب اغلب چشمه سارها کم میشود وآثار خشك سالی هویدا میگردد و براثر همین کم آبی قاینات از نظر کشاورزی ناحیه ای بسیار فقیر و کم ثروت است تاآنجا که بزحمت میتواند خوراك اهالی را تأمین سازد.

فعلاً سه سال متوالی است که ولایت قاینات مورد بی مهری طبیعت قرار

گرفته و اهریمن خشکی که پیوسته روح ایرانیان قدیم را معذب داشته بر آنجا حکمفرما است . خشکسالی ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ صدمهٔ چندانی باهالی وارد نکرد چون عوامل دیگری درکار بود که تا اندازه ای جبران خشکسالی را میکرد . از آن جمله بود راه سازیهای متعددی که از طرف متفقین صورت میگرفت و اهالی میتوانستند بمدد کار کردن در راه ها مزدی گرفته بدرد خود بزنند ولی سال بعد که خشکسالی بود مردم دچار زحمت کلی شدند و چون تصور میرفت که در سال سوم باران بقدر کافی باشد اهالی این ناحیه قوت خودرا بجای بذر مصرف کردند ولی بدبختانه سال سوم یعنی ۲۴ — ۱۳۲۵ خشک ترین سالهای قاینات بود و از ۱۰ اسفند ۱۳۲۴ قطره ای باران در جنوب تربت مشاهده نشد و براثر سه سال بی بارانی متوالی وضعیت خشکسالی امروز بدرجه ایست که معمرین ۹۰ ساله نظیر آن را بیاد ندارند و در نتیجه اغلب قنوات چشمه سار[1] یا بکلی خشکیده یا آب آنها خیلی کم شده و ازمقدار آب جلگه سارها هم کاسته شده است اهالی دهاتی که چشمه های آنها خشکیده جز ترك خانه ومسکن چاره‌ای نداشته اند و چون در هیچ یك از دهات مجاور هم برای آنها وسیلهٔ امرار معاشی نبوده ناچار تن بمهاجرت از قاینات داده اند چنانکه امروز درهر ده بیش از چند نفر علیل وناتوان که توانائی فرار از خشکسالی و گرسنگی را نداشته اند کسی باقی نمانده و بقیه بجاهای دیگر خراسان کوچ کرده اند و مطابق تخمین نزدیك بیقین مطلعین در سال جاری در حدود ۴۰۰۰۰ از ۲۵۰۰۰۰ جمعیت قاینات بدین ترتیب ترك وطن گفته و در اطراف خراسان پراکنده شده اند.

بدیهی است که از این مردم باقی هم اغلب یا از گرسنگی و امراض گوناگون از بین خواهند رفت یا در سرمای زمستان امسال دور از خانهٔ خود جان خواهند داد و بدین ترتیب مقداری از جمعیت این ناحیه نابود خواهد شد وبا این پیش آمد مبلغ زیادی بر دهات بائر و قنوات خرابهٔ کشور افزوده خواهد شد .

---

۱ . قنوات وچشمه های دامنهٔ کوه که مستقیماً ازآب باران وبرف سرچشمه میگیرند دراصطلاح محلی چشمه سار وقنواتی که بآبهای زیرزمینی مربوطند ودوراز کوهستان واقعند بجلگه سار معروفند .

آنچه در بارهٔ قاینات گفته شد بطریق اولی شامل شهر بیرجند که مرکز این ناحیه است خواهد شد زیرا که در نتیجهٔ عوامل اقتصادی که ذکر اکثر آنها گذشت و خشکسالی دوسه سال اخیر اغلب اهالی وطن خود را ترک گفته بنواحی دیگر رفته اند بطوریکه جمعیت کنونی بیرجند بیش از ۱۰۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ نفر نیست و این عدهٔ هم حالیه درمنتهای سختی ونکبت پیوسته با محیط نامساعد خود در مبارزه میباشند.

بیرجند اولین شهر ایران است که از بیست سال قبل دارای لوله کشی شده ولی از آنجا که منبع آب لوله بیرجند هم از همان چشمه سارهائی است که بر اثر خشکسالی اخیر آب آن تقلیل کلی یافته است. امروز آب خوردن اهالی بزحمت تأمین میشود واهالی این شهر باید مبالغ گزافی تنها بمصرف آب خوردن خود برسانند.

همین مطالعهٔ وضع جغرافیائی بیرجند که مجملاً از نظر خوانندگان گذشت مسلم میدارد که پایداری شهر مزبور در محیط نا مساعد فعلی تقریباً محال بنظر میرسد مگر اینکه سرمایه های سرشاری در آن بکار افتد یا راه آهن مشهد بزاهدان کشیده شود وبوسائلی علمی جدید آب کافی برای آنجا تهیه شود وچون انجام این امور هم در آتیهٔ نزدیکی بعید بنظر میرسد لذا متأسفانه باید انتظار روز های بدتری را برای بیرجند داشت.

در خاتمه یاد آور میگردد که چون منظور از تهیهٔ این مختصر مطالعهٔ وضع شهر بیرجند از لحاظ جغرافیائی و علمی بوده از ذکر بسی مطالب دیگر خود داری شده است . اظهار نومیدی نگارنده نسبت بآیندهٔ این شهر نباید بربدبینی نویسندهٔ مقاله حمل یا مورد گلهٔ همشهریان واقع شود .

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک ماندی جاودانه
سراسر گرد عالم گر بگردی هنرمندی نبینی شادمانه
(ازرقی)

عین القضاة همدانی

بقلم آقای
عبدالحسین نوائی

قرن ششم هجری درخشان ترین ادوار تمدن اسلامی است چه دراین قرن کلیهٔ مظاهر هنری و فنی و خلاصه مجموع آثار فکری و ذوقی که امروزه از آن بتمدن تعبیر میشود درممالك اسلامی ترقی فوق العادهٔ کرده و بآخرین حد خویش رسیده است. یکی از جملهٔ این مظاهر تمدنی اسلامی تصوف است که آن نیز بتبع سایر امور پیشرفت فراوانی نموده بطوریکه تصوف که مفهوم آن در بدو ظهور وارستگی از دنیا و بیعلاقه بودن بعلایق بشری و پرستش صادقانهٔ حق تعالی بوده در این قرن با فلسفهٔ افلاطونیان جدید و نظریهٔ وحدت وجود ازطرفی و موضوع فناء فی الکل که ازمخترعات هندیان است ازطرف دیگر آمیخته شد و بتدریج مسائل حکمتی و فلسفی یونان نیز در آن رخنه کرد تاآنجاکه تصوف ازمفهوم اصلی خودکه ابتدا بسیار ساده بود خارج گشت وخود جزو یکی ازعلوم متداولهٔ زمان گردید

ظهور افکار اشراقی در تصوف باب تازه ای برای پیروان این سیره باز کرد و باعث شدکه صوفیان که تاآن زمان جز ازپرستش خدا سخنی نمیگفتند اظهاراتی کردندکه مطابق ذوق قشریون ومتدینین خشك وظاهر پرست نبود بهمین جهت ازآن روزکه حلاج ندای اناالحق کرد وبایزید لیس فی جبتی سوی الله گفت نظرمردم نسبت بآنان تغییرنمود. راستی را هم صوفیان سخنانی میگفتند که مردم عادی ظاهری ازآن بهیچوجه سردر نمی‌آوردند و این سخنان رفته رفته زیادتر وبی‌پرده ترشد تاآنجاکه بعضی ازآنان خود را در ردیف خدا دانسته برای خود دعوی امانه و احیاء نمودند و باخدا باحتجاجاتی

سخت و مفصل که گاهی نیز جسورانه و تهدیدآمیز بود پرداختند. این مسأله پیشتراز زمان حلاج شروع شد ولی درهمان روزگار هم صوفیانی بودند که این گونه تندرویها را خلاف قاعده میدانستند و معتقد بودند که با مردمان ظاهر بین خشک مغز اسرارخلقت و راز آفرینش را نبابد در میان نهاد چه این تنگ ظرفان ظرفیت درك آنرا ندارند یا خود از جادهٔ صلاح و عفاف بیرون میروند یا آنکه رهروان این راه را ازمیان میبرند. اینست بیان یکی از ایشان دراین مورد: «سبب هلاك عاشقان کشف اسرار ربوبیت است زیرا که در عالم طریقت افشای سرالربوبیه کفر و کفر بعداز ایمان بعزت معشوق ارتداد بود و ارتداد موجب قتل، شبلی گفت در آن روز که حسین منصور را در عالم هویت آن جلوه کرد در مقابلهٔ او بماندم تا شب وبعضی اسرار در نظر آوردم و چون شب در آمد توجه بجانب ذات کردم تابراسرار واقف شوم بجمال ذوالجلال مکاشف شدم نیازعرضه داشتم گفتم بار خدایا بندهٔ تو بود از اهل توحید، مکاشف باسرار عشق و مقبول درگاه حکمت، دراین واقعه چه بود خطاب آمد: کوشف بسرمن اسرار نا فافشاها فتزل به ماتری، گفتم چون کشتی خونش هدر است فرمود من قتلته فانا دیته

گفتم که زاسرار من آگاه مکن چون من کشمت دم مزن و آه مکن
گفت افکنیم چو کشته برروی زمین این حال دلم بکام بدخواه مکن.»

از این چند سطر تا اندازه ای طرز فکر صوفیان وافکار تند ایشان معلوم میشود درصورتیکه صوفیان دو قرن بعد بمراتب از این بی پروا تر ونسبت برسوم و عقاید اهل مذهب بی اعتنا تر بودند.

ازجملهٔ این صوفیان تندرو وبی پروا یکی عین القضاة همدانی موضوع مقالهٔ ماست که بعلت داشتن افکاری تند ومخالف بامشرب اهل زمان بفجیع ترین وضعی کشته شده است وعجب در این جاست که خودسر نوشت خطرناك خودرا پیش بینی کرده بود چه دریکی ازکتب خود بنام تمهیدات میگوید: «آورده اند که بعضی از سالکان این راه در مقام بیهوشی گمان برده اند که مساوی الطرفین شده اند چون صفرا غالب بود زنار بستند

اناالحق گویان بردارفنا برآمدند بعضی را بشمشیر گذرانیدند و بعضی را سوختند و با این فقیر نیز همان آش درکاسه است آیا تا کی باشد؟! »

وفی‌الواقع کسی که افکار خود را بدین شکل بیان کرده که

آتش زنم و بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای مذهب در پیش
مقصود توئی مرا نه جانست و نه دل تا کی دارم عشق نهان در دل خویش

آن هم در محیط پر تعصب و غرضی مثل زمان قوام الدین درگزینی بدست خود خویشتن را بدست هلاك میداده است.

اینك می پردازیم ببیان شمه ای از زندگانی این مرد که درسی وسه سالگی مشهور جهان ومحسود بزرگان گردید.

ابوالمعالی عبدالله بن محمد میانجی معروف بعین‌القضاة یکی از بزرگترین اولاد آدم بود تا آنجاکه هوش ودرایتش ضرب المثل شده ودرمراتب فضل وعلوم فقهی و ادبی وشعر بعالیترین درجه ترقی کرده بود، خود او در یکی از کتب خویش شرح رسیدن تصوف وتمایل بمصنفات صوفیه را اینگونه بیان میکند: «بعدازآنکه ازگفت وگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام[1] اشتغال نمودم و مدت چهار سال درآن بودم چون مقصود خود حاصل کردم پنداشتم که بمقصد رسیدم واصل شدم ... نزدیك بودکه از طلب بازایستم و برآنچه حاصل کرده بودم از علوم اختصار نمایم ومدت یکسال دراین بماندم تا ناگاه سیدی و مولائی‌الشیخ الامام سلطان‌الطریقه[2] احمدبن محمدالغزالی بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت وی بیست روز برمن چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الّا ماشاء الله ومرا اکنون شغلی باقی نیست جز طلب فنا در آن[3] »

از این بیان عین‌القضاة معلوم میشود که تصوّف را در خدمت امام احمدغزالی

۱ ـ ظاهراً مقصود حجة‌الاسلام امام محمدبن محمدغزالی عالم معروف باشد تولدش در ٤٥٠ وفاتش در ٥٠٥ ۲ ـ احمدبن محمد غزالی متوفی سال ٥٢٠ برادر حجة الاسلام غزالی وازعرفای بنام وشعرای لطیف طبع متصوفه بوده ۳ ـ نفحات و طرائق الحقایق

شروع کرده و بکمك او بدین راه وارد شده ولی پس از وارد شدن بتصوّف از آنجا که ذاتاً مردی با هوش و درایت و بعلوم زمان آشنا بود و از همه بالاتر آنکه در نزد مردی مثل حکیم عمر خیام نیشابوری شاگردی کرده بود[1] مسائل فلسفی و حکمت یونانی را در تصوّف دخالت داد[2] و بر این کرده سخنانی گفت که بقول سمنانی همهٔ احترامش نسبت بعین القضاة گوش مردم عادی از آن نفرت داشت تا چه رسد بروحانیون خشك و ظاهری. فی الواقع هم گوش هیچ مؤمن خشك و هیچ عالم متعصب قشری باین گونه افکار عین‌القضاة آشنا نیست آنجا که میگوید.

همه جور من ازبلغاریان است — که مادامم همی باید کشیدن
گنه بلغار یان را نیزهم نیست — بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا وفتنه از تست — ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار — ز بهر پردهٔ مردم دریدن
لب و دندان‌آن خوبان چون‌ماه — بدین خوبی نبایست آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان — بدندان لب همی باید گزیدن

این اشعار را بحکیم ناصرخسرو نیز نسبت داده اند ولیکن ملاحظهٔ سبك شعر و روح مطلب و نوع تعبیر نسبت آنها را بحکیمی متدین و متعصب مانند ناصر خسرو بعید مینماید بهمین نظر شاید نسبت آنها بعین القضاة از شعرای صوفیهٔ قرن ششم که در اظهار مطالب بی پروا و در بیان موضوع تا این حد صریح و بی پرده بوده ارجح باشد. با اینهمه مردم زمان‌بورع و پاکی او معترف بودند ونسبت بدو اعتماد راسخی داشتند وخاص وعام اورا احترام میکردند بخصوص که عزیز الدّین مستوفی اصفهانی وزیر سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه نسبت‌بدو ارادت‌کامل داشت وهرچه‌او برزبان می‌آورد این باجرای آن همت میگماشت و تا‌ زقتی که او برجای بود کسی جرأت تعدی واعتراض

۱ ـ تتمهٔ صوان‌الحکمه ۲ـ وله کلام فی‌التصوف البدعی الفلسفی (لسان المیزان) و بارهم او بنقل از تاریخ اسلام‌ذهبی: «وقد رأیت شیئاًمن کلام هذا فاذا هوکلام‌خبیث علی طریق الفلاسفة والباطنیة»

بعین القضاة ننموده ولی این حامی مقتدر بر اثر تحریکات وزیر ابوالقاسم قوام الدّین گزینی درنکریت بحبس افتاد ومقتول شد. عزیزالدّین که یك بار درنجات قوام الدّین ازکشته شدن کوشیده بود بهمین جهت از او درخواست عفو کرد ولی او نپذیرفت و برورفهٔ سفیدی که بامضاء سلطان سنجر رسانده بود حکم قتل او را صادر نمود و او را در ۵۲۷ بقتل رساندند.

قوام الدّین درگزینی چون نسبت بعین القضاة از دوستان نزدیك عزیزالدّین بدبین شده بود بی پروائی او را دربیان افکار عالی صوفیانه و مخالفت یکعده از علمای متنفذ قشری را در حق او غنیمت شمرده مجلسی ترتیب داد و جماعتی از آن علما را حاضر کرد و کتب عین القضاة را بنظر آنان رسانید و از آنان در ریختن خون آن صوفی صاحبدل و دانشمند که متهم بدعوی الوهیت شده بود حکم گرفت سپس عین القضاة را دستگیر کرده ببغداد فرستاد مدّتی درحبس نگاهداشت ودر این مدّت حبس است که عین القضاة یکی ازعالی ترین آثار نثر عربی خود را بنام « شکوی الغریب عن الأوطان الی علماء البلدان» بوجود آورده وآن چنانکه از اسمش معلوم است شکایت مرد دردمند محبوسی است بدانشمندان و دوستانی که در وطن مألوف خود همدان داشته . این رساله شاید از مؤثرترین رسالاتی باشدکه محبوسین دور افتاده از روی کمال سوز و شوق نوشته‌اند وبیهوده نیست که سبکی در طبقات الشافعیه مینویسد «عین القضاة را اشعاری است که اگر برسنگ بخوانند سنگ آب می‌شود» و در همین ایام است که او از کوه الوند وقلهٔ مرتفع آن باین مضمون یاد میکند :

الالیت شعری هل تری العین مرةً ذری قلتی اروند من همذان
بلاد بها نیطت علی تمائمی و ارضعت من عقبانها بلبان

وگاهی درعالم تخیال همراه کاروان عراق بهمدان میرود و باخویشان خود صحبت میدارد ازحبس و بند خود شکایت میکند وازاین که حسودان وتنگ ظرفان جهان را براو زندان کردانید ه اندناله میکندو بیش ازهمه از این مینالیدکه دوستان خود را از دست داده و از آنان دور افتاده و ازدوری آنان بدین گونه ناله میکند:

اسجناً و قیداً و اشتیاقاً و غربةً و نأی حبیب ان ذا لمعظم

این رسالهٔ مؤثر ودلخراش باین گونه خاتمه می یابد «والاولی ان اقتصر علی هذا القدر وان لااطول الکلام مع ما انافیه من ضیق الصدر و انا اشکو الی الله اقواماً اهدروا حقوق العلم .... وسعوا بی الی السلطان واخترعوا علیّ عظیم البهتان ولم یقم بواجب حقی علماء الفرق ولا ذووا المرقعات والخرق و اسلمونی للخصوم .... الخ »

با تمام این احوال هیچگونه کمکی باو نرسید واورا بامر قوام الدّین ازبغداد بهمدان آوردند و درشب چهار شنبه ۷ جمادی‌الثانیهٔ سنهٔ ۵۲۵ بر در مدرسهٔ او بردارش کردند سپس او را بزبر آورده پوست کندند و در بوریائی آلوده بنفت بپیچیده بسوختند و خاکسترش بر باد دادند واین رباعی را که حاکی از پیش بینی از این حالت است باو نسبت داده اند:

مامرگ وشهادت ازخدا خواسته ایم وان هم بسه چیز کم بها خواسته ایم
گر دوست چنین کند که ماخواسته ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته ایم

در ریاض العلماء نقل مینماید که بدیع متکلم را با عین القضاة دشمنی بوده باو پیغام میفرستد که تو در تصانیف خود حق سبحانه و تعالی را واجب الوجود خوانده ای واسماء الله توقیفی است و این کلمه از اصطلاح حکماء است او درجواب میفرماید که خدا معشوق من است بهر نام که خواهم خوانم و این دو رباعی را نوشته میفرستد:

که سرو روان باده نوشت خوانم که ماه تمام صدره پوشت خوانم
ارزان بخری و رایگان بفروشی ارزان خر رایگان فروشت خوانم

***

سرو سهی وماه تمامت خوانم یا آهوی افتاده بدامت خوانم
زین هرسه بگو که من کدامت خوانم از رشك نخواهم که بنامت خوانم

بدیع عوام را برانگیخت خواجه را کشته بنفت و بوریا سوختند

عارف جام دربارهٔ وی این قطعه را گفته:

بلند مرتبه عین القضاة عیسی دم چشید مرگ وشهادت زدست بی خبران
هزار رحمت حق برروان پاکش باد که عارف همه بین بود و عالم همه دان

مقام علمی عین القضاة

عین القضاة یکی از بزرگترین دانشمندان و نویسندگان قرن ششم است که براثر تعصبات احمقانهٔ معاصرین درعنفوان شباب بآتش حسد وغرض سوخته است، وی در شکوی الغریب از جوانی خود چنین یاد میکند: « وفی هذه السنة (ای سنة ۵۲۵) التی ابتلانی فیها التقدیر بهذا الفتنه بلغت ثلثاً وثلثین» در همین رسالهٔ شکوی الغریب که بتوسط محمد بن عبدالجلیل با ترجمهٔ فرانسهٔ آن در روزنامهٔ آسیائی فرانسه سال ۱۹۳۰ جلد ۲۱۶ منتشرشده از هشت تصنیف خود نام برده است از جمله از مجموعهٔ اشعاری بنام نزهة العشاق ونهزة المشتاق.

دو کتاب بزرگ هم شروع کرده بوده ولی دست تقدیر فرصت اتمام بدو نداده است آن دو کتاب یکی تفسیرحقایق القرآن بوده دیگری در علوم ادبیه در ده جلد بنام المدخل فی العربیة.

معروفترین کتابهای او همان زبدة الحقایق است که بنام تمهیدات نیز مشهور شده واین شهرت ثانی از این جهت است که خود مصنف گوید «این کتاب تصنیف کردیم بده تمهید نام آن زبدة الحقائق نهادیم» صاحب مجالس العشاق که آنرا دردست داشته مینویسد که آن «رساله ایست پرکار و در آن حقایق و دقایق عشق بسیار مشتمل بر رباعیات» سپس قسمتی ازآن را نقل میکند که ما در ابتدای مقاله آن را ذکر کردیم . این کتاب که شاهکار عین القضاة بوده مؤلف آنرا بفارسی وعربی نوشته و برباعیات شیرین صوفیانه آمیخته است وگویا آخرین تصنیف او نیزهمین کتاب باشد چه دررسالهٔ شکوی میگوید: « هذا آخر ماصنفته من الکتب وکنت اذذاك من ابناء اربع وعشرین سنة»

حاجی خلیفه مینویسد آن صد فصل دارد ولی در نسخه ای از آن مورخ بسال ۱۰۲۷ که دراختیار محمد بن عبدالجلیل ناشررساله شکوی بوده از صد فصل که کاتب چلبی گفته اثری نبوده است .

عین القضاة باشیخ احمد غزالی روابط صمیمانه داشته وبین آنان مکاتبات برقرار بوده از جملهٔ این مکاتبات رسالهٔ عینیه است که غزالی بدوست و شاگرد خود نوشته

و این رساله باسم تازیانهٔ سلوك درطهران چاپ شده است وهمچنین کتاب سوانح العشاق را که دوست بزرگوار من آقای مهدی بیانی چاپ ومنتشر کرده اند غزالی بخاطر همین عین القضاة نوشته بوده است . بعضی از مکاتیب فارسی عین القضاة نیز خوشبختانه باقی مانده وعدهٔ ای از آنها درلندن هست. اکنون بعضی از رباعیات فارسی او را نقل میکنیم:

در کوی خرابات چه درویش چه شاه — درَ راه یگانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه — رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

ناگه ز درم در آمد آن دلبر مست — جام می لعل نوش کرد و بنشست
از دیدن و از گرفتن زلف خوشش — دستم همه چشم گشت وچشمم همه دست

تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد — روی بت وبتگران همه سوی تو شد
چوکان سر زلف تو رهبان چو بدید — انگشت برآورد و یکی گوی تو شد

آن شب که بدم با تو نگارا بنهفت — صبح از حسدم نماز دیگر بشکفت
وان شب که شدم باغم هجران توجفت — گوئی که فلك بمرد وخورشید بخفت

***

تا با دل من عشق تو آمیخته شد — صد فتنه و آشوب بر انگیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارت — تا چشم زدم خون دلم ریخته شد

***

پر کن قدح باده و جامم بستان — مستم کن و از هر دو جهانم بستان
ما کفر در اسلامُ بدن ناچارست — خودرا بنما ازاین و آنم بستان

***

ای برده دلم بغمزه جان نیز ببر — بردی دل و دین نام و نشان نیز ببر
گر هیچ اثر نماند از من بجهان — تأخیر روا مدار و آن نیز ببر

ما و خوانندگان

۱ - در باب یك بیت عربی

آقای علیمراد داودی از سنندج چنین مینویسند :

«هذا خبرالقاصی هذا اثرالدّانی فی روحك یا جانی فی مجمع أعیانی

که در صفحهٔ ۶۴ از شمارهٔ ۱۰ سال اوّل مجلهٔ یادگار ضمن اشعار سعدالدّین حموبی درج گردیده معنی تعبیر «یا جانی» را برای بعضی از خوانندگان خود در یکی ازشماره های مجله روشن فرمائید مخصوصاً بیان نمائید که آیا بین این تعبیر وکلمهٔ «جان» فارسی ارتباطی وجود دارد یا نه ؟»

جان در این تعبیر مسلما فارسی است و «یا جانی» یعنی ای جان من و شاعر آنرا بقرینهٔ «فی روحك» آورده و از این کارها یعنی آوردن یك کلمه یا یك تعبیر فارسی در میان شعر عربی از شعرای ایرانی که بعربی شعر گفته‌اند زیاد دیده شده بخصوص که این قبیل شعرها را این شعرا فقط برای ایرانیانی که عربی و فارسی هر دو را میدانسته‌اند میساخته‌اند چنانکه قطعه‌ای که این بیت از آنست خود ملمع ساخته شده. بهرحال نباید تصوّر کرد که «جان» در این تعبیر عربی است یا کلمهٔ جان فارسی معرّب شده بوده است تاعرب اجازهٔ استعمال آنرا داشته باشند

۲ - زهرهٔ چنگ زن و مریخ جنگجو

آقای رضا شاد از رشت چنین پرسیده‌اند که

«آیا برای آشنائی کامل بافسانه‌های مربوط بزهرهٔ چنگ زن و مرّیخ جنگجو و امثال آنها در فارسی کتابی یافت میشود ؟»

تصوّر ما برای این قبیل منسوبات کواکب یعنی صفات و اخلاقی که مسلمین بسیارات نسبت میداده‌اند در میان ایشان افسانه هائی بخصوص مانند اساطیر یونانی و

رومی وجود نداشته بلکه هر چه در این زمینه ها دیده میشود یادگار عقاید کلدانیان قدیم است در باب این کواکب که خدایان ایشان محسوب میشده اند و مسلمین آنها را بتوسط حرّانیان و صابئین که از بقایای کلدانیان بوده‌اند فرا گرفته اند

در کتاب اخبارالزّمان منسوب بمسعودی (ص ٦) چنین آمده که : « حکمای قدیم عقیده داشتند که خداوند آفتاب را در میان کواکب مقام پادشاهی داده بوده است و عطارد را منشی او کرده و مشتری را قاضی و مرّیخ را رئیس شحنگان و اسلحه داران و ماه را خزانه دار و زهره را همدم و زحل را پیر مشاور او قرار داده بوده است »

از روی همین عقیدهٔ «حکمای قدیم» که نقل شد فی‌الجمله بنسبتی که قدما بهر یک از ثوابت میداده‌اند میتوان پی برد و چنانکه می بینیم در میان اطرافیان آفتاب بتصوّر همین قدما مرّیخ رئیس شحنگان و اسلحه داران یعنی صاحب عالیترین مقامات نظامی بوده و زهره که همدم و صاحبهٔ آفتاب محسوب میشده برای آنکه بتواند دل همنشین و صاحب خود را بدست آورد ناچار بوده است که اهل طرب و لهو و سرور باشد.

زکرّیای قزوینی در عجائب‌المخلوقات در باب منسوبات هر یك از ثوابت گوید که نسبت زهره طرب و سرور و لهو و نسبت مرّیخ بطش و قهر و غلبه و قتل است.

ملاّ مظفر در شرح بیست باب در منسوبات کواکب در باب مرّیخ چنین مینویسد: «مرّیخ کوکب لشکریان است و امرای ظالم و اتراك و دزدان و غولان و مفسدان و آتشکاران و بیاعان ستور ، و از اخلاق قهر و مکابره و شجاعت و جسارت و سفاهت و دروغ و تهمت و ایذاء مردم و اهانت و زنا و خیانت بدو منسوب است » و در باب زهره چنین گوید : « زهره کوکب اهل طرب است و زنان و امردان و مخنثان و خادمان وظرفا واسباب زینت وتجمل ، و از اخلاق لهو و طرب و عیش و ظرافت و مسخریه و سوگند و دروغ بدو منسوب است »

برای تفصیل بیشتر در این باب باید بکتب احکام نجوم رجوع کرد

۴ - درب ودر

ونیز آقای شاد چنین مینویسند که :

«کلمهٔ «درب» ازکی بجای «در» مصطلح و معمول شده است، آیا رواست که کلمهٔ اوّل را بجای دوّم بکار برد ؟ »

ما درست نمیدانیم که کلمهٔ درب واقعاً از کی بغلط بجای دراستعمال شده ولی ظاهراً استعمال این دوکلمه بجای یکدیگر بایستی ازهمان ایامی باشدکه بیسوادان دست بکار چیز نوشتن زده و روزنامه های چاپی ناشر نوشته‌های مغلوط ایشان شده اند چه بین این دو کلمه که اوّلی عربی و دومی فارسی است هیچگونه ارتباطی وجود ندارد و بهیچوجه یکی را بجای دیگری نمیتوان بکار برد .

ابو نصر فراهی درکتاب نصاب الصبیان گوید:

کوّه روزن، دکه دکان، غرفه بالا، سکه کوی
سدّه درگه درب دروازه است و معبر رهگذر

شارح نصاب درشرح این کلمه گوید: «درب بفتح دال وسکون راء و باء عربیست بمعنی دروازهٔ شهر و قلعه جمعش دِراب بکسر است » درمهذّب الأسماء درترجمهٔ درب گوید: « الدّرب دربند وتنگنا که در کـوه بود جمـع آن دُرب و دروب » و در صراح اللغه آمده است : « درب دروازه واصله المضیق فی الجبال وادرب القوم اذا دخلوا ارض العدّو من بلاد الرّوم ».

ازاین مختصر واضح میشود کـه درب لغتی عربی است واصلاً بمعنی معبر کوهستانی یعنی دربند فارسی است و بعد ها از راه توسع هرمعبرو در بند از جمله دروازهٔ شهر را هم درب گفته اند و اینکه علمای لغت « ادرب » را بمعنی داخل شدن در بلاد روم گرفته اند از این جهت بوده است که مسلمین معابر تنگ کوههای آلاداغ واقع در شمال خلیج ادانه درآناتولی راکه راه طبیعی بین سوریه وآناتولی است و سابقاً مسلمین و مردم روم شرقی از این راه با یکدیگر ارتباط داشته اند «دروب الشام» میخوانده اند واین دروب الشام همانست که یونانیها آنهارا معابر کیلیکیا « Portes ciliciennes » می‌گفتند باین علت که از آن معابر بمملکت کیلیکیای قدیم مرتبط میشدند .

در قسمت اوّل از همان قطعهٔ نصاب الصبیان که یك بیت آنرا نقل کردیم ناظم آن گوید:

جیدگردن، صدر سینه، رکبه زانو، رأس سر

ثوب جامه، رزقروزی، زاد توشه، باب در

از ملاحظهٔ این بیت و بیت سابق واضح میشود که «درب» عربی (بمعنی دربند و دروازهٔ فارسی) با «در» فارسی که عربی آن «باب» است جز مختصر شباهت لفظی ارتباط دیگری ندارد و ظاهراً کسانی که آنرا با «در» فارسی خلط کرده اند بگمان این بوده است که بین درب و در و دربند چندان تمیزی نیست وهرسه لغت را هم فارسی پنداشته اند درصورتیکه درب چنانکه توضیح دادیم عربی است و اگرچه بمعنی دربند است لیکن از جهت ریشه هیچ ربطی بین آن دو وجود ندارد.

٤- سؤالات آقای رهبر شوریده

آقای رهبر شوریده سالی سه چهار باربدون تعیین آدرس خصوصی درطی مکتوبی که خواندن خط آن مدّتی وقت ما را میگیرد یك عدهٔ سؤالات مبهم وکلی برای مامیفرستند که تهیهٔ جواب هریك از آنها ملتزم چندین روز مطالعه و صرف وقت است و بااینکه در شمارهٔ دهم ازسال گذشته ما مؤدبانه ازجواب گفتن بسؤالات ایشان عذر خواسته بودیم باز تجدید مطلع کرده ومضحك اینست که درنامهٔ خود بما چنین نوشته اند: «دیگر عذرهائی از قبیل بواسطهٔ ضیق مجال مجله و این کار علی العجاله برای ما میسر نیست و یا شرط ماست که درباب معاصرین چیزی بنویسیم یا از نوشتن معذوریم نیاورید».

گویا ایشان تصور کرده اندکه تمام دستگاه اداری مجله و اوقات شبانروزی ما باید بخدمت خصوصی فردی گذاشته شود که کرامت کرده در هرماه پانزده ریال را بمصرف خرید یك شمارهٔ یادگار میگذارد. ما تنها بسؤالاتی که عام‌المنفعه باشد و بجواب دادن آنها قادر باشیم مبادرت میکنیم و اگر موانعی داشتیم خود را ملزم بجواب نمیدانیم آن هم بکسانی که حتی از نوشتن آدرس صریح خود مضایقه دارند و بما تحکم هم میفروشند.

مطبوعات تازه

۱ - حقوق مدنی ایران

تألیف آقای دکتر سید علی شایگان استاد دانشگاه طهران، جلد اول ۳۹۶ صفحه چاپ سوم طهران چاپخانهٔ مجلس آبان ماه ۱۳۲٤ شمسی

این کتاب نفیس و مفید که چاپ اول آن در سال ۱۳۱٦ و چاپ دوم آن در ۱۳۲۲ منتشر شده بود علاوه بر مقدمهٔ جامعی در تعریف حقوق و اقسام و منابع آن بطور عموم و منابع حقوق ایران بالاخص مسائل موضوع حقوق مدنی ایران را با شرح و بسطی کافی و بیانی واضح و وافی مشتمل است و نویسندهٔ فاضل آن جناب آقای دکتر شایگان در تألیف آن مخصوصاً سعی کرده اند که در این کتاب با وجود رعایت روانی وسادگی عبارت کلیهٔ اصطلاحاتی را که در فقه اسلامی معمول بوده و سالها مردم بآنها آشنائی داشته و اساس حقوق ما در هر شعبه بر آنها مبتنی است بکار ببرند و مصطلحات اروپائی را با آنها تطبیق کنند و این کار چنانکه بر اهل فن پوشیده نباشد از هر کس ساخته نیست و بدون تبحر در اصل موضوع و تحمل زحمت فراوان میسر نخواهد شد.

این تألیف سودمند علاوه بر آنکه احتیاج محصلین دانشکدهٔ حقوق را مرتفع و ایشان را از جزوه نویسی یا مراجعهٔ بکتب عدیده بی‌نیاز میسازد بدرد هر کس که در موضوعات مربوط بحقوق مدنی ایران احتیاج و ابتلائی حاصل میکند میخورد. امیدواریم مجال و فرصتی کافی مؤلف محترم را دست دهد تا مجلدات دیگر این کتاب و کتب دیگری از این قبیل را در دسترس طالبان بگذارند و کسانی را که تشنهٔ کتاب خواندن‌اند و کتاب خواندنی قابل ندارند بیش از پیش از خود ممنون سازند.

۲ - ترجمهٔ فرق الشیعه

ترجمه از عربی بفارسی بقلم آقای محمد جواد مشکور، ۷٤ صفحه بحروف ریز با ٦ صفحه مقدمه در شرح حال مؤلف و وصف کتاب بقلم فاضل دانشمند آقای سعید

نفیسی استاد دانشگاه، طهران چاپخانهٔ پاکت چی تیرماه ۱۳۲۵ شمسی

اصل کتاب «فرق الشیعه» بدلایلی که نگارنده مفصلاً در کتاب خاندان نوبختی نوشته‌ام و بغلط بابو محمد حسن بن موسی نوبختی منسوب گشته از ابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری قمی است و نام اصلی آن «مقالات الامامیه والفرق و اسماؤها و صنوفها» بوده و چون کتاب ابو محمد نوبختی که ظاهراً بکلی از میان رفته بیشتر شهرت داشته مالك نسخهٔ اصلی فرق الشیعه که چاپهای بعد منحصراً از روی همان بعمل آمده و در اصل نیز فاقد مقدّمه بوده چنین تصوّر کرده است که آن همان کتاب فرق الشیعهٔ نوبختی است و طبع کنندهٔ کتاب یعنی دکتر هلموت ریترهم ملتفت این نکته نشده و نسخه را همچنان بنام نوبختی بچاپ رسانده و در چاپ دیگری هم که در نجف از روی چاپ ریتر کرده‌اند این اشتباه تکرار شده است.

در مقدّمهٔ فاضلانه‌ای که آقای نفیسی بر ترجمهٔ آقای مشکور نوشته‌اند چون خوشبختانه ایشان بیك نسخهٔ خطی کامل از این کتاب ملکی آقای سلطانی نمایندهٔ سابق مجلس شورای ملی که مقدمهٔ کتاب را نیز حاوی بوده دسترسی داشته و درآنجا صریحاً نام اصلی نسخه و مؤلف آنرا که ابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری قمی است دیده‌اند در تأیید نظر سابق نگارنده کتاب را بمؤلف اصلی آن نسبت داده و در رفع غلطی که از بدبختی بسیارهم شایع شده است کوشیده اند و مترجم محترم هم بهدایت ایشان کتاب را از ابوالقاسم اشعری دانسته و با اینحال باز در پشت جلد نوشته‌اند: «منسوب بابو محمد حسن بن موسی نوبختی».

بعقیدهٔ نگارنده افزودن این جمله پس از آنکه در مقدّمه ثابت شده است که کتاب از نوبختی نیست و دیگران نفهمیده و نسنجیده آنرا بغلط باو منسوب ساخته‌اند چندان بجا نبوده است و آن جز اینکه غلط یا شك را باقی بگذارد اثری دیگر نخواهد داشت.

ترجمهٔ این کتاب برای عامّه که هم بکلی از موضوع ملل و نحل بیخبرند وهم از زبان عربی و مؤلفات بآن زبان بیگانه شده‌اند بسیار بجا بوده و خدمت مفیدی است که از جانب آقای مشکور بعمل آمده است.

این ترجمه تا آنجا که نگارنده مطالعه کرده ام با اصل مطابقت دارد و ترجمهٔ درستی است تنها خرده ای که برآن میتوان گرفت تعمد مترجم یا بتعبیر خود ایشان «گزارنده» است در بر گرداندن غالب کلمات و تعبیرات عربی بفارسی حتی کلمات و تعبیراتی که فهم آنها امروز برای مردم از کلمات و تعبیرات مهجورهٔ فارسی یا لغات و ترکیبات ساختگی امروزی آسان تر است. بعقیدهٔ نگارنده اگر ما امروز بخواهیم که عامه نوشتهٔ ما را بفهمند و گفته و نوشتهٔ ما در خدمت بفهم و ترقی میزان معلومات ایشان بکار برده شود باید این گفته و نوشته در عین احتراز از رکاکت و ابتذال مصنوع و مهجور نباشد، درجائی که مردم بخوبی بمعانی مترجم و معترف و ضروریات و دلیل و کامل پی میبرند و برای فهم آنها بپرسش یا کتب لغت احتیاجی ندارند چه لازم است که نویسنده یامترجمی بجای آنها لغات گزارنده وخستو و در بایستنی ها وروشنگری و سره بگذارد و خواننده و خودرا هم که هرگز باین لغات مهجوره تکلم نمیکنند بزحمت بیندازد.

این نظر ماست وخدا شاهد است که در بیان آن نیز غرضی جز دفاع از زبان فارسی (نه لغات فارسی محض) و جلوگیری از تفنن درکار انشاء آن نداریم و تاجائی هم که بتوانیم نمیگذاریم که جوانان ساده دل تازه کار فریب لغات سازان بیذوق را بخورند و بطناب پوسیدهٔ جمعی که لغت سازی بفارسی را نوعی ازوطن پرستی جلوه میدهند بچاه بیفتند.

از این نکتهٔ کلی که سیاق کلام ما را ببیان آن کشید گذشته ترجمهٔ آقای مشکور از جمله کارهای سودمند قابل تقلید است و ما خوشوقتیم که برخلاف جمع دیگری از جوانان که اوقات شریف را در راه ترجمهٔ داستانهای بیمغز فرنگی و رمانهای مخرّب اخلاق پلیسی تلف میکنند ایشان یك کتاب علمی مفید را ترجمه کرده وحقایق تاریخی را که غالب مردم امروزه از آنها بیخبرند در دسترس عامه گذاشته اند. مساعی ایشان مشکور باد.

۳ - وراثت

تألیف آقای دکتر عزة الله خبیری استاد دانشکدهٔ علوم، ۳۰۸ صفحه، طهران تیرماه ۱۳۲۵ شمسی، شرکت سهامی چاپ

در این کتاب آقای دکتر خبیری یکی از مسائل مهم و شیرین علم الحیاة را بدقت و تفصیل مورد بحث و تحقیق قرار داده‌اند.

این کتاب تا حدی فنی است و بیشتر محصلین دانشکدهٔ علوم و آشنایان باصطلاحات علمی از آن میتوانند استفاده کنند. ای کاش آقای دکتر خبیری وقتی فرصتی بدست بیاورند و خلاصهٔ این کتاب مفید را بشکلی که از پاره ای بحثهای علمی و اصطلاحات زائد مجرد باشد ببیانی ساده تر برای استفادهٔ عامه منتشر سازند تا کسانی هم که مقدّمات علمی کافی ندارند باین گونه مسائل علمی آشنا شوند و از فضل و دانش استادانی مثل آقای دکتر خبیری متمتع گردند.

٤ - فاتحه و معنی آن

تألیف محمد رشید رضا نویسندهٔ مجلهٔ معروف المنار مصری ترجمهٔ آقای عباس راسخی از عربی بفارسی، ۲٤۱ صفحه، رشت ۱۳۲۵ شمسی، چاپخانهٔ فردوسی.

این کتاب تفسیری است که محمد رشید رضا بهدایت استاد خود مرحوم شیخ محمد عبده برسورهٔ فاتحه نوشته و پس از انتشار آن درمجلهٔ المنار آنرا باردیگر باحل بسیاری از مشکلات قرآن جداگانه بچاپ رسانده است و از روی همین چاپ است که آقای راسخی ترجمهٔ خود را فراهم آورده اند.

۵ - یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه

بقلم آقای دوستعلی معیرالممالك با ٤۷ تصویر بسیار جالب و نادر، ۱۸۸ صفحه طهران ۱۳۲۵ شمسی چاپ کتابفروشی آقای علی اکبر علمی

در این کتاب نفیس مؤلف که خود نوادهٔ دختری ناصرالدّین شاه است ابتدا شرحی از جلالت قدر این سلطان وآرامش وآسایش وخوشی و عظمت دورهٔ او برسبیل مقدمه می‌آورد سپس درطی چند فصل از اندرون وزنهای حرمسرای شاه و فرزندان و

آداب شام ونهار و پرداخت حقوق و تفریحات ایشان وآداب خواب شاه وشمایل او و بیرونی سلطنتی ومراسم برگذاری ایام عید و تعزیت و رمضان و اسب دوانی و شکار و بلوك گردشی و آش پزان و طرز رفتار ناصرالدین شاه با نوکران و تفصیل قتل او سخن میراند. آنچه را که آقای معیر درمقدمه راجع بجلالت قدر ناصرالدّین شاه و آسایش مردم و عظمت ایران در دورهٔ او نوشته اند البته هر کس که با تاریخ تحقیقی سروکار داشته باشد نمیتواند تصدیق کند زیرا که ریشه واساس بسیاری از بدبختیها ونکبتهائی که ایران امروزی با آن دست بگریبان است بلا شبهه از دورهٔ سلطنت چهل و نه سالهٔ ناصرالدّین شاه و معلول خرابکاریهای سلطنت او ورجال متملق فاسد عهد اوست امّا هیچکس هم نباید از آقای معیر توقع آنرا داشته باشد که در تحقیق این قسمت وارد شوند و این مسائل راموشکافی کنند بلکه بر خلاف باید بر سپاسگزاری وحق نعمتی که ایشان دراین کتاب از ناصرالدّین شاه جدّ و ولی نعمت خود رعایت کرده اند آفرین خواند. وظیفهٔ ایشان همان بوده است که رعایت نموده اند و وظیفهٔ یك نفر مورخ بیغرض رعایت جانب حق و کشف اسرار قضایای تاریخی و بحث در علل وقایع است ولو اینکه تحقیق او بضرر مصالح خصوصی اشخاص یا خلاف معتقدات عامه تمام شود

تا این اواخر کتبی که ما راجع بتاریخ دورهٔ ناصرالدّین شاه در دسترس داشتیم ازسه چهار کتاب چاپی که تمام آنها هم بامر و در دورهٔ خود آن پادشاه برشتهٔ تألیف درآمده تجاوز نمیکرد. این قبیل کتب فرمایشی وتواریخ حسب الأمری که مملو ازتملقات بیجاست وگذشته ازعبارت پردازی و لفاظیهای بیمعنی مطالب آنها غالباً خشك وخالی از لطف است هیچیك حقایق وقایع را متضمن نیست بلکه در بسیاری مواردکه میل شاه نبوده صورت وقایع برگردانده شده وعمداً بر روی حقایق سرپوش نهاده اند.

خوشبختانه درعرض این چهار پنج سال اخیرسه چهارکتاب نفیس راجع بدورهٔ ناصرالدّین شاه منتشر شده وبا انتشار آنها مردم بحقایقی مربوط بآن دوره پی برده‌اندکه درهیچیك ازکتب تاریخی مثل روضةالصفای ناصری یا ناسخ‌التواریخ جلد قاجاریه و امثال آنها یافت نمیشده است . از این کتب یکی مقالات گوناگون مرحوم دکترخلیل خان

اعلم‌الدّولهٔ ثقفی است که در نوع خود بی بدیل است ، دیگر کتاب شرح زندگانی جناب آقای عبدالله مستوفی و سوّمی کتاب شرح حال عباس میرزا ملك آرا که ادارهٔ مجلهٔ ما آنرا بچاپ رسانده . یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدّین شاه بقلم آقای معیر را میتوان جلد چهارم این نوع کتب دانست .

کسانی که این چهار کتاب را بدقّت خوانده البته بخوبی دریافت اند که دستگاه ناصری و دورهٔ سلطنت طویل این پادشاه که گویا دنیا را برای خوردن و شهوت رانی میخواسته و بازار فساد و تملق ورشوه خواری را بحدّ اعلی رونق می بخشیده چه دستگاه و چه دوره‌ای بوده است .

این کتاب اگرچه از اغلاط املائی خالی نیست با انشائی روان و بدون تصنع و سخن سازی نوشته شده ومطالب آن نیز خالی از اغراق است و چون مؤلف خود در محیطی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده‌اند میزیسته نوشتهٔ ایشان میتواند مورد کمال اعتماد باشد .

با این حال این نگارش ممتع از بعضی ساده لوحیها خالی نیست از آنجمله است موضوع پیشگوئی محمد ولی میرزا درباب روزقتل ناصرالدّین شاه . مؤلف ازقول شاه میگوید که محمدولی میرزا در اوّل سلطنت شاه کلیهٔ حوادث دوران پادشاهی اورا پیشگوئی کرده وگفته‌بوده که در روز پنجشنبهٔ ۱۶ ذی‌القعده ۱۳۱۳ قرانی‌شاه را تهدید میکند و چون شاه آن روز را بی‌آسیب گذراند بسیار خوشحال بود غافل از آنکه زایچه شناس ماهر یك روز درحساب اشتباه کرده وقرانی که درطالع‌شاه‌بوده روز بعد یعنی جمعهٔ ۱۷ ذی القعده تأثیر خواهد کرد ، بهمین سبب شاه فریب‌خورده و روز جمعه بزیارت رفته و کشته شده .

این داستان‌بر بچگانه وآمیخته بساده لوحی است‌واصلاً عقیدهٔ بجفر و زایچه شناسی‌خود زادهٔ ساده لوحی‌است آن هم بجفارو زایچه شناسی که درحساب‌خود اشتباه کند و درست در همان موقعیکه باید خطر را خاطر نشان نماید تا از آن احتراز بعمل آید درحساب راه خطا برود و جان مشتری و مؤمن بخود را درمهلکه بیندازد .

سال سوم

شمارهٔ سوم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال سوم شمارهٔ سوم

یادگار

آبان ماه ۱۳۲۵ ذی‌القعده ـ ذی‌الحجه ۱۳۶۵ اوت ـ سپتامبر ۱۹۴۶

مسائل روز

وحدت ملی

ایران وطن عزیز ما که این همه سابقهٔ درخشان تاریخی دارد و نام نامی عدهٔ کثیری از پادشاهان و بزرگان و علما و هنرمندان و گویندگان آن تا دنیا برجاخواهد بود هیچگاه از خاطر ها محو نخواهد شد امروز بحال نکبت و ذلت عجیبی افتاده است که اگر درمجرای احوال عالم تغییری جدی پیش نیاید وباصطلاح دربهمین پاشنه بگردد عاقبت آن بسیار وخیم است و خدای نخواسته بیم آن میرود که اگر نام و نشان آن یکسره محو نشود استقلال سیاسی آن خاتمه یابد ودیگرایرانی نتواند در دنیا خودرا مردی آزاد و اهل مملکتی مستقل بشناساند.

این حال نکبت و ذلت مسبوق بسوابقی مفصل و معلول عللی بیشمار است که اینجا جای تفصیل آن نیست و ماهم از عنوان کردن این مبحث دراین مقاله قصدطرح آنرا باین منظور نداریم بلکه مدار بحث ما در اینجا این نکتهٔ بسیار مهم است که آیا این حال نکبت و ذلت خطرناك چاره ای دارد و ممکن‌العلاج است یا آنکه دردی بی‌درمان است و هر سعی و جهدی که در راه علاج آن بکار برده شود بی‌ثمر و نقش برآب خواهد بود؟

خطر عظیمی که دراین دنیای مادی و اقتصادی هستی ملل کوچك کم زور را

تهدید میکند وجود دولتهای بزرگ زورمند است در برابر آنهاکه چون برای حفظ قدرت و فرو نشاندن شهوت و اشتهای مالی و اقتصادی بی‌پایان خود هر روز بطعمه و لقمه‌ای تازه محتاجند و ضمناً میخواهنداز این‌قبیل طعمه‌ها ولقمه‌ها بحد اکثر برای روز مبادای خویش یا بقصد محروم ساختن حریفان دیگر ذخیره داشته باشند هرجا مملکتی را از جهت منابع طبیعی غنی و از لحاظ مبانی اخلاقی و ملی ضعیف وناتوان بیابند بهر اسم ورسم باشد برآن مستولی میشوند وبتدریج آنجا را در حلقهٔ مستعمرات خود در می‌آورند و مردم آنراهم اگر بتوانند دیر یا زود در وجود خود مستحیل میسازند.

بدبختانه امروز این سیره سیرهٔ عمومی دول‌مقتدر شده است و تا تمدن‌کنونی دنیاکه منحصراً بریک‌پایه آن هم پایهٔ مادیات و اقتصادیات میگردد برعالم‌حاکم باشد غیر از این نیز نمیتوان از آن متوقع بود بلکه باید انتظار آنرا داشت که روز بروزبا فشاری ایشان درتعقیب این‌راه و روش بیشتر شود و دامنهٔ طمع ورزی وزیاده طلبی آن دول بیش از پیش توسعه یابد.

اما باید دانست که راه و روش دول استعماری در این دو سه قرنی‌که ازعمر تمدن مادی میگذرد همیشه یکسان نبوده بلکه بمقتضای زمان هرچند مدت شکل و صورت آن تغییر یافته است.

اگروقتی شرکتهای شرقی انگلیسی و هندی وفرانسوی بزور گرفتن امتیازات تجارتی وگمرکی و تأسیس دارالتجاره‌ها و تحصیل انحصار تجارت بعضی از امتعهٔ مرغوب و تشکیل سپاهیان و محاکم اختصاصی بنام حفظ منافع اتباع خود بیچاره مردم بیخبر مشرق‌زمین را خرد خرد بندهٔ فرمانبردار خود میکردند و شیرهٔ جان ایشان و کشورشان را بحرصی هرچه تمامتر میکشیدند اندکی بعد همین طمع‌ورزان استفاده جوصورت قضیه را تغییر داده و از ایشان آنهاکه مدبّر تر و محیل‌تر بودند

در تسخیر ممالك بیخبر و وامانده از قافلهٔ تمدن مادی عنوان فریبندهٔ «نشر تمدن» را پیش کشیده و برای تخفیف ننگ تاخت و تاز بر ممالك دیگران و تعدی و جور بر ساکنین آنها عمل قبیح خودرا «مأموریت نشر مدنیت[۱]» نامیده اند بدون آنکه کسی بداند یا بکسی بوجهی اقناع کننده بفهمانند که این مأموریت را از جانب یافته و چرا وظیفهٔ مزبور که لله‌الحمد بعد از گذشتن یکی دو قرن آثار واقعی آن و بطلان دعوی ایشان واضح شده منحصراً بعهدهٔ یك یا دو دولت مخصوص محول گردیده است.

در میان دول استعمار کنندهٔ اروپائی که این خاصه را از اجداد و پیشوایان قدیم خود یعنی رومیان بارث میبرند دولت روسیهٔ تزاری که بخشونت روش و سخت‌گیری نسبت بملل مغلوبهٔ غیر روسی شهرت داشته در روسی کردن مغلوبین هر نوع حقه بازی و تدبیری راکه استعمار کنندگان دیگر پیش از او بکار بسته بودند کنار گذاشته وصاف و ساده درمحو آداب و سنن وزبان و کلیهٔ آثاری که ممکن بوده است سابقهٔ قومی و ملی را بیاد مغلوبین بیاورد میکوشیده و تا آنجا که میتوانسته است در محو این خصایص و مشخصات ملی مغلوبین خود جهد میکرده و ثمرات فراوان آنرا هم در ممالك ساحلی بالتیك و قسمتی از لهستان و قفقازیه و خوارزم وترکستان وفرغانه چنانکه میخواسته است تا حدی چیده است.

از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم یعنی از اوانی که دراروپا دوره‌ای بنام دورهٔ «صلح مسلح[۲]» پیش آمد و دول از بیم یکدیگر در عین آنکه روز بروزمسلح‌تر میشدند هیچیك جرأت مبادرت‌بجنك نداشتندوخواه‌ناخواه نسبت بهم درظاهر درحال‌صلح سر میکردند صورت تسخیر ممالك ضعیفه ومستعمره نشده بشکلی دیگر جلوه‌کرد یعنی متجاوزین‌طریقی تازه پیش گرفتند وبجای لشکر کشی واستیلای برآن ممالك بقوهٔ قهریه‌دست‌بکاراستعمال حیلهٔ جدیدی‌شدندوآن‌باصطلاح ایشان بکاربردن روش «نفوذ مسالمت‌آمیز[۳]» یا نفوذ تدریجی است و غرض از آن این بود، است که بدون

۱ – Mission civilisatrice ۲ – La paix armée
۳ – Pénétration Pacifique

جنگ وسر و صدا وعصبانی کردن حریف بوسیلهٔ گرفتن امتیازات اقتصادی وفرهنگی وکشیدن راه آهن وبدست آوردن بازار تجارت وفرستادن مستشار و مبلغین مذهبی وباز کردن مدارس و ترویج زبان خود کم کم مملکتی را که ازلحاظ اقتصادی وقدرت سیاسی ونظامی و مالی و فرهنگی نسبةً ضعیف تر بنظر میرسد تحت نفوذانحصاری خود بگیرند و با تبلیغات ماهرانه نگذارند که براهی دیگر که مصلحت او اقتضا میکند متوجه شود تا بالنتیجه دست بسته و بدون‌اختیار و استقلال مأمور ومجری اوامر دولت صاحب نفوذ قرار بگیرد .

تقسیم قسمتهائی از آسیا و اروپا بمناطق نفوذ بین انگلیس و فرانسه ازطرفی و بین انگلیس و روس از طرفی دیگر فقط باین منظور بوده است که طرفین جانب حق یکدیگر را در قسمتی که بنام منطقهٔ نفوذ حریف شناخته شده رعایت کنند و ازحدی که برای هریك معین شده و در اعمال سیاست « نفوذ مسالمت آمیز » تجاوز ننمایند یعنی در استعمار اراضی وبنده وبرده کردن مردم آنجا وبکار واداشتن ایشان بخدمت خود حق انحصاری داشته باشند .

اکثر مردم آسیا و افریقا از سه چهارقرن پیش که طمع ورزان هوشیار اروپائی بقصد شکار طعمه بردریا سوار شده یا همراه با سیل قدرت قهر به‌رو بمساکن ایشان آورده اند دراین دامهای مختلف افتاده وهریك بشکلی اسیر قید وبند این «مأمورین نشر تمدن» گردیده‌اند ودرپاره ای موارد دام چنان سخت یاصید چنان ضعیف‌جان وسست تدبیر وناتوان بوده که بعدها هرچه کوشیده است برای اوصورت خلاص میسر نگردیده و بعضی دیگر که بر اثر سستی عنصری و نافهمی خود یا بیداد و جور غالبین در اینان مستحیل شده‌اند بتدریج از درك لذت آزادی و استقلال محروم گردیده وقید و بند جائرین وغاصبین را عین سعادت وکامرانی پنداشته اند .

درمیدان معارضه و مقاومت با دول استعماری و راه و روشهای مختلف ایشان تنها مللی سرسخت بوده‌اند که دست از وحدت ملی وآداب قومی نکشیده و با اینکه دراین تصادم و تعارض سنگ زیرین آسیا محسوب شده‌اند حیثیت وشخصیت خودرا

همچنان حفظ کرده و اگر از زور و فشار نالیده‌اند باز این زور وفشار عارضی را تحمل کرده ودر همه حال چون کوه پایدار مانده واز مقام استواری که داشته اند نجنبیده اند و همین استواری وپایداری که از جانب بعضی از ملل قدیمه در مقابل تجاوزات ونیرنگهای گوناگون دول استعماری مشهود افتاده بزرگترین مانع کار ایشان در این راه بوده است •

لقمه اگرچرب ونرم شدهر اشتهائی را تحریك میکند وهر معده ای بدون زحمت آنرا می بلعدوهضم میکند. اما اگر در نظر شکمخوارگان ناسازگار نمود چون بی‌باکانه دربلع وهضم آن طمع کنند درکام ایشان زهرخواهد شد ودرگلوی آنان گیرخواهدکرد.

مشهور چنین است که معدهٔ شتر مرغ سنگ را نیز از هضم میگذراند اما باید ملتفت بودکه معدهٔ این‌مرغ درشت‌اندام شگرف جثه هرقدرهم آهنین و تندکار باشد باز از عهدهٔ هضم صخرهٔ صما یا یك قطعه در کوهی بر نخواهد آمدوتا سنگ سست نهاد و ریزه ریزه نباشد قابل بلع . . . آن حیوان نخواهد بود.

کسانیکه چنین‌تصورمیکنندکه یك ملت‌کوچك‌کم جمعیت دیگردراین دنیائی که ملل پر زور کثیرالعدد بهمین علت عدّت وعدّت بسیار تمام صحنهٔ آنرا منحصرا میدان تاخت و تاز و جولان خود میخواهند حق حیات ندارند ودیر یازود محکوم ومغلوب ایشان میشوند بکلی با قدم سفسطه پیش میروند ودرتشخیص اسباب‌غالبیت و مغلوبیت اشتباه میکنند.

همانطورکه شتر مرغ باوجود بزرگی جثه ازبلع و هضم یك قطعه در کوهی عاجز است و اگر حرص وطمع دیدهٔ بصیرت او را کور کند وچنین لقمهٔ ناگواری را ببلعد نسنجیده بهلاك خود تن در داده است حرص ممالك عظیمه هم در بلعیدن کشورهای کوچك در صورتیکه این کشور ها بنیانی استوار داشته باشند و بدست خود یا بوساوس‌خارجیان ترکیب وجوداورا متفرق ومتلاشی‌نکنند بنتیجه‌ای نخواهد رسید وجز ضرر و خسران ثمری دیگر از آن عاید ایشان نخواهدگردید.

حقیقت این نکته را دول استعماری خیلی بیشتر و بهتر از ما فهمیده اند

وتجاربی که ایشان را دربکار بردن طرق دیگر استعمار سابقاً حاصل شده آنان را امروز بر آن داشته است که در راه تسخیر مساکن اقوام سر سخت و مقید بحفظ قومیت و آداب ملی ابتدا رشتهٔ اتحاد و پیوند بهم بستگی ایشان را بهر اسم وعنوان که باشد بوسیلهٔ تبلیغات فریبنده از هم بگسلند و بنام تجدد ورهائی از قیود قدیمه و خلاص از ارتجاع و قبول نهضت های دموکراتیک (!) و ادارهٔ امور هر دستهٔ از مردم بدست خود وگفتن و نوشتن بزبان و لهجه‌ای مخصوص کسانی را که چندین هزار سال باهم زیسته و در محنت و شادی شریك یکدیگر بوده و تاریخ وادبیات و سرنوشت متحدی دارند هر دسته را بر دستهٔ دیگر برانگیزند وآنچه را که قرنها یك قوم را متحد و در برابر تعرض بیگانگان استوار نگاه میداشته یعنی وحدت ملی ایشان را بتفرقه و جنگ طبقاتی مبدل کنند تا بتوانند بمقصود خود برسند و از آب گل آلود ماهی بگیرند. علت اصرار این دول محیل ریاکار در زمینهٔ بر انداختن آداب قومی و علایق تاریخی و ادبی ملل کوچك این است که بالأخره از مطالعهٔ تاریخ و تجارب سابقین باین حقیقت مسلم رسیده اند که در راه پیشرفت مقاصد شوم ایشان بزرگترین موانع وحدت ملی ملل صغیره است یعنی مادام که در بنیان استوار این سد سدید رخنه ای راه نیافته و ملل بااین سپربلا هرگونه تعرض وسوء قصد بد خواهان‌را دفع میکنند هر کشش وکوشش برای محو استقلال و ربودن منابع و ذخائر طبیعی ایشان بلا ثمر است بهمین جهت امروز این قبیل دول استعماری با بذل پول وخریدن دست وزبان کسانی‌که از دل ومغز بی نصیبند وتبلیغات روزنامه ای وسینمائی و رادیوئی و تأسیس انجمنهای روابط فرهنگی و هنری و ابراز دلسوزیهای دایه های مهربان تر ازمادر بشکلی که مردم ساده لوح عامی را زود بفریبد دست بکار باشیدن اساس وحدت ملی مردم میزنند وماهرانه بدست خود مردم درمیان ایشان تولید تشتت آراء میکنند و آنان را از این لحاظ بطبقات معارض یکدیگر منقسم میسازند و از این حیدری نعمتی بازی که ترکیب وجود ملتی را باجزاء پراکندهٔ بیجان مبدل میسازد استفاده میکنند وتا آنجا گاهی یك طرف و گاهی طرف دیگر راتقویت مینمایند که بالأخره دراین معارضه هر دوطرف ازقدرت

ونفس بیفتند و دیگر مانعی برای وصول بمقصود برای ایشان باقی نماند .

اگر وحدت ملی برای حفاظ یك قوم در حکم محکمترین حصارهاست زبان و ادبیات او بمنزلهٔ در ودروازهٔ این حصار است ، حصار هرقدر محکم وبلند باشد اگر در و دروازه های آن گشوده شود وحکایت: « هر که خواهی گو بیا وهر که خواهی گو برو » در پیش باشد دیگر حفظ حریم داخلی بهیچ قدرتی میسر نخواهد بود و حصار وحدت ملی اسمی بلا مسمی و وجودی بی نمود محسوب خواهد شد .

البته کسانی که با رادیو وروزنامه و نوع تبلیغات همسایگان ما سر وکار دارند ملتفت شده اند که از چند سال پیش همین دشمنان هستی و استقلال ما برای درهم ریختن اساس وحـدت ملی قوم ایرانی تا کنون بدست یکـدسته مردم ساده لوح بیخبر داخلی یاعمال ومزدوران خود چه عنوانهای فریبنده پیش کشیده وهر روزبچه بهانه های خوش ظاهر بد باطنی هر دسته از ایرانیان را بروی دستهٔ دیگروا داشته و در تیز کردن آتش تعصب ایشان چه جهد هائی بکار بسته اند.

تغییر الفباء، تقویت متکلمین بلهجه‌های محلی ونژاد سازی برای ایشان ، حمله بسبکهای نظم و نثر قدیم وگشودن بند عروض وقافیه ، تشویق از هوس بازان بلند پروازی که تحصیل معرفت ودرس خواندن وتصفح کتاب را چون زحمت دارد و ازخود گذشتگی وفداکاری و صفای ذهن میخواهد عملی بیفایده میدانند و درس نخوانده و استاد ندیده ادیب و شاعر میشوند ، حمایت از هرزه درایانی کـه اظهار عـلاقه بگذشته را ارتجاع و کهنه پرستی و تعلق بآب و خاك اجدادی را موهوم پرستی می‌پندارند و احترام و حفظ جانب اینگونه معنویات و لطایف را منافی با عصراتم جلوه میدهند همه از قبیل همان تبلیغاتی است که برای سست کردن بنیاد وحدت ملی و ازهم فرو ریختن این مانع مزاحم ازطرف دول طمع ورز غربی جهت استیلای کشور ما و امثال آن اقدام شده و میشود .

هیچ ایرانی غیرتمند تجدد طلبی نیست که امروز منکر ترقی تمدن بی و مخالف با آثار حسنه و معجزات خیره کنندهٔ آن باشد و نخواهد و نکوشد که باین مزایا برسد تا در پیش ملل دیگر سرافکنده و خوار وضعیف نباشد اما باید

دانست که اگر او با وجود این همه جهد که کرده و میکند و آرزوی شدیدی که بوصول این مقصود داشته و دارد باین مراد نمیرسد مانع آن مثلاً رسمیت نیافتن زبان ترکی وکردی در ایران یا اظهار علاقه بشعر سعدی وحافظ و مولوی ودوست داشتن سرزمین ایران و سرودن شعر بسبك های قدیم وامثال آن نیست بلکه علت‌العلل آن دخالت بیگانگان است در امر زندگی ما از حدود دویست سال پیش و فلج ساختن هرگونه اقدام خیری که در این مدت از طرف مردم ایران برای نجات از این حال نکبت و ذلت شده و میشود.

اگر تاکنون مقاصد سوء بیگانگان درباب ما متوجه غافل و بیخبر و جاهل و فاسد نگاه داشتن مردم بوده امروز جنبهٔ خطرناکتری پیدا کرده و سوء قصد متوجه اساس هستی یعنی وحدت ملی ما شده است. تبلیغات فوق چنانکه اشاره کردیم هرکدام یك پرده از این نمایش تألم انگیز است و همهٔ آنها بهرشکل و صورت که جلوه کند و بدست هرکس انجام شود بالمآل بمنظور گسستن پیوند وحدت ملی ایران است که محکمترین پایه وغنی ترین مایهٔ آن همانا زبان وادبیات‌فارسی است.

وقتی‌بود که‌شروان واران یکی‌ازرایج ترین بازارهای شعروادبیات‌فارسی بود وسخن شیرین سعدی را درکاشغر ساهدان شوخ بریکدیگر میخواندند ودر قونیه بساز مثنوی مولوی میرقصیدند و قند پارسی‌کلام حافظ را بازار بنگاله مشتری بود اما امروز بر اثر استیلا و تجاوز همین بیگانگان کار بجائی‌کشیده است که حتی درتبریزواشنویه وزنجان هم ایرانی پاك وپاکزاد قدرت وجرأت تکلم بزبان فارسی‌که زبان اجدادی اوست وهمهٔ برادران اودرسراسرایران آنرا میفهمند وپدران اواینهمه آثار گرانبها بآن باقی‌گذاشته اند ندارد وتکلم بهرزبان دیگری جز آن آزاد است واین‌کار البته بدست کسانی میشودکه هیچ غرضی جز پاشیدن رشتهٔ اتحاد ملی و وحدت قومی ما ندارند وشبهه‌ای نیست که رسیدن باین غرض مقدمهٔ تجزیهٔ مملکت واستیلا یافتن تدریجی ایشان بریکی از اجزاء پراکنده شدهٔ آن است.

اطلاع‌براین مقدمات که ما تذکار و تکرار آنها را وظیفهٔ ملی خود میدانیم

باید مردم صالح این مملکت را که هنوز فریب تبلیغات بیگانگان را نخورده و در دام افسون ایشان نیفتاده‌اند بر آن دارد که قبل از هرچیز در حفظ وحدت ملی و هرچیزی که باین امر بستگی دارد کمال جهد و حرص را بکار ببرند و نگذارند که غرض‌ورزان یا بیخبران ببهانه‌ها و اصلاحات فریبنده‌ای که این ایام عنوان کردن آنها سخت باب شده است دراین اساس متین راه نفوذ ورخنه بیابند بلکه هروقت مدعیان این قبیل بهانه‌ها را پیش کشیدند وبسفسطه ادعا کردند که برای تجدد و ترقی باید رنگ نو بخود گرفت و باگذشته وداع کرد باید بایشان گفت که کدام یك از ملل متمدنهٔ زورمند امروزی چنین کاری کرده‌اند که ما بکنیم وکجاست که ترقی کرده و ترقیات و تحولات خود را برهان پایه و اساس قدیمی ننهاده و با گذشته خود وداع نموده است.

البته این کار مستلزم تعمق و تجربه و ممارست در گذشته وحال دنیاست و از غالب مردم تحصیل نکرده وکم تجربه و ساده لوح که زودتر و آسانتر از هر کس فریب این تبلیغات ماهرانه را میخورندساخته نیست. باید کسانی که جاهل‌اند از راه دانان با خبر بپرسند و با تحصیل و تحقیق راه را کاملا از چاه تشخیص دهند و بصرف تو هم اینکه هرچه از اروپائیان بما میرسد از راه خیر خواهی و مصلحت اندیشی است در سر پنجهٔ مکر و فسون سیاستمداران محیل ونفع‌طلبان طمع پیشهٔ این قوم نیفتند و بین این جماعت و حکمای آزادمنش و علمای حقیقت طلب ایشانِ خلط نکنند چه امروز بدبختانه ادارهٔ امور مردم حتی در اروپا بدست حکما وعلما نیست بلکه‌زمام غالب مصالح‌بدست یك مشت‌سیاستمدار کوتاه نظر ونظامی خودخواه وسرمایه‌دار آزمند است و آنچه از زبان ایشان بنام پیشرفت انسانیت ودفاع از تمدن ورفع تعدی از مردم رنجبر وتوسعهٔ دامنهٔ آزادی‌و دموکراسی بیرون می‌آید جز اصطلاحات والفاظی فریبنده چیزی دیگر نیست باید بیدار و هوشیار بود و در این طاسهای لغزنده که بدست استادان محیلی تهیه شده نیفتاد

دام سختست مگر یار شود لطف‌خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان‌رجیم

یك صفحه از تاریخ ایران

عاقبت لطفعلیخان زند

چگونه آخرین شراره خاموش میشود

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

بیمار قوی پنجه

سلطنت کوتاه جعفرخان زند سراسر بقتل و خونریزی و نزاع با افراد خاندان زند گذشت و بر اثر همین علل وعدم توافق واتحاد بین افراد خاندان آقا محمد خان قاجار سراسر ایران شمالی را بجنگ آورد و اسباب تهدید سلطنت تزلزل خاندان زند را فراهم نمود بخصوص که جعفر خان با آنکه جثه ای بزرگ و سهمناك و زوری فوق‌العاده داشت بواسطهٔ جبن و ضعف نفس در هیچیك از جنگها ایستادگی نکرد ولی در عوض هنگام خوردن در مقابل هیچ کس مغلوب نمیشد میگویند هرروزصبح دومن هریسه[1] را باقند وروغن میخورد در وقت چاشت نیز باندازهٔ سه چهار نفر بازیار بکار میبرد و در میانه چندین مرغ کباب تنقل مینمود». ۲

زور بازویش نیز باندازهٔ غذایش فوق العاده بود بطوریکه با شمشیر شتری را با پالان دونیمه میکرد اما ازاینهمه چه سود زیرا این پادشاه که جریان روزگار وظلم و ستم پیشینیان او ویرا بسلطنت رسانده بود بواسطهٔ ترس ذاتی نمیتوانست‌ازموقعیت استفاده کند بلکه با حبس و بند مردم و قتل بیگناهان اساس سلطنت خودرا پیوسته

---

۱ ـ همان غذائی که امروز هلیم (هلام) میگویند ۲ ـ فارس نامهٔ ناصری ج۱ ص ۲۲٦

متزلزل میکرد تا آنکه جان خود را نیز بر سر این کار گذاشت .

توضیح آنکه جعفر خان پس از یأس از مقابله با آقا محمد خان و تحمل شکست های فراوان در گوشهٔ حصار محکم شیراز آرمیده بود و هر روز بحبس و قتل مردمان بیگناه فرمان میداد تا آنجا که نزدیکان وی نیز از سوء رفتارش بتنگ آمده بودند و اورا مسموم کردند وی با آنکه از این سم نمرد ولی سخت مریض و بستری شد بطوریکه دیگرامکان حرکت نداشت .

در محبس شاهی شیراز جمعی از زندانیان که از طول مدت زندان بجان آمده بودند تصمیم بفرار گرفتند بهمین جهت غلام بچه‌ای راکه نزدآنان آمد و رفت میکرد فریب دادند و بدست او سوهانی تحصیل کردند و بکمك او و آن سوهان شب ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۲۰۳ زنجیر خود و پنجرهٔ زندان را شکستند و بیرون آمدند .

جعفرخان در بستر بیماری افتاده بود وهردم از دردبرخود می‌پیچید، سکوت عمیقی بر سراسر شیرار حکومت میکرد ، در آن دل شب که هیچ آوازی شنیده در زندان بآهستگی باز شد چند مرد قوی جثه از آن بیرون آمدند و آهسته آهسته بعمارت جعفرخان و خوابگاه او نزدیك شدند وهیچکس درآن حوالی نبودتاحرکت این جمع مخوف را مانع شود .

پردهٔ خوابگاه جعفرخان بالا رفت . شاه مرادخان وجهانگیرخان برادران صید مرادخان زندآهسته قدم بدرون خوابگاه نهادندوقصدشان این بودکه پیش‌ازآنکه جعفرخان بیدار شود کارش را یکسره‌کنند ولی در همین لحظه جعفرخان بیدارشد وخنجربرهنه را بالای‌سرخود دید ، خوف مرگ وترس جان اورا ازجای برانگیخت با آنکه بیمار بستری بود بسرعت برق برجست و سیلی سختی بر صورت آن دوتن زد بطوریکه باوجود قوت اندام ودلاوری هردونقش زمین شدند، شدت خشم وغضب وبیماری چشم وی را چنان تاریك‌کرده بودکه شخص دیگری راکه با چوب جاروب فراشی منتظر حمله بود ندید آن شخص درتاریکی ازعقب چنان باچوب بر سر او نواخت که طاقت نیاورده بزمین افتاد دراین وقت بقیهٔ زندانیان‌که در بیرون اطاق

منتظر جریان و عاقبت کار بودند داخل اطاق شده جثهٔ غول‌آسای جعفر خان را بضرب چماق وسنگ کوبیده سر او را از تن جدا ساختند و هنگام طلوع آفتاب از



لطفعلیخان زند

دروازهٔ ارگ بیرون انداختند. صبح آن‌روز میخواستند لطفعلی خان فرزند رشید او را نیز بگیرند ولی وی بر اسبی بی‌زین سوار شده بجانب بوشهر فرار کرد.

سلطنت پردرد و سر

ایام غربت و آوارگی دیری نپائید واکابر مردم و بزرگان شیراز صید مراد خان زند را که غاصبانه برتخت نشسته بود گرفته واقعه را بشاهزادهٔ جوان زند پیغام دادند وی روز ۱۲ شعبان بشیراز واردشد و در آن هنگام بیست و سه ساله و درعین شادابی و جوانی بود. این شاه جوان که سراسر زندگانیش بر پشت زین اسب و میدان جنك گذشته شاید زیباترین و بدبخت‌ترین و درعین حال شجاع ترین پادشاهان ایران باشد. صورتهائی که از او باقیمانده و وی را در لباس لری نشان میدهد نمودار زیبائی مردانه و شاهانه ایست که ازسن کم اوبسیار دورمینماید، این شاه جوان رشید از این تاریخ تا سال ۱۲۰۹ که ستارهٔ عمر اوغروب کرد یك دم آسوده نبود و سرانجام نیزبراثرخیانت همراهان خود بچنگ خان خونخوار قاجار افتاد.

کاش یکی از اینها لطفعلیخان بود

غرض ازنوشتن این مقاله تاریخ مفصل و جزء جزء زندگانی این شاهزاده نیست ولی ازذکراین نکته ناگزیریم که وی‌طوری اظهار کفایت و شجاعت نموده است که بزرگترین دشمنان او یعنی آقا محمدخان درحق او از تحسین و تمجید نتوانسته است خود داری کند باین شرح که وقتی درقصبهٔ نوا برای باباخان (که بعدها فتحعلی شاه شد) درظرف یك هفته پنج پسرزاده شد و خبر این قضیه بگوش آقا محمد خان رسید این پادشاه با آنکه نهایت عداوت را نسبت بلطفعلیخان داشت گفت: «کاش یکی ازاین پسرها لطفعلیخان بود».

حاج ابراهیم کلانتر

هنگامیکه جعفرخان از آقا محمد خان شکست خورده بطرف شیراز فراری‌شد و کلانترشیراز میرزا محمد بدست سپاهیان قاجار افتاد کلانتری شیراز از طرف جعفر خان بدست حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم کدخدا باشی محلات حیدری خانه شیراز سپرده شد. هنگامیکه لطفعلیخان بسلطنت رسید او را همچنان برسر کار گذاشت‌حتی باو اطمینان‌کرد و وقتیکه بطرف کرمان مسافرت جنگی خود را شروع کرد او را بوزارت برادر خود خسرو خان

منصوب ونظم شهررا بوی سپرد ولی این کلیمی جدیدالاسلام خیالات دیگری داشت ودائم بتحریك ودسیسه‌مشغول بود وبااینکه‌لطفعلیخان دریافت که این مرد اندیشه‌هائی ناپاك دارد و ممکن است برای او خطراتی ایجاد کند در عزل یا کشتن او اقدامی نکرد چه ازآن میترسید که چون بیشتر افواج‌تحت ریاست برادران او هستند عزل و قتل اورا وسیله کرده آشوب نمایند بهمین جهت منتظر فرصت نشست تاروزی خودرااز شراوبرهاند، درهمین بین سفر جنگی او باصفهان پیش آمد این بار نیز مانند سابق برادر خود را در شیراز گذاشت وحاج ابراهیم را بوزارت اومعین کرد ضمناً برای آنکه ازاومطمئن شود پسر بزرگتر اومیرزا محمد را با خودهمراه برد

خیانت حاج ابراهیم بخوبی پی برده بود که دسیسه های اوباطلاع لطفعلیخان‌رسیده ودیریازود بجزای کجروشیها وبلندپردازیهای خود خواهد رسید این بود که خواست پشتیبانی برای خود تهیه کند بهمین نظر متوجه آقا محمد خان قاجار شد که در این تاریخ تنها خصم مقتدر مخدوم او بود و بجان دراستیصال لطفعلیخان میکوشید.

حاجی یکروزدرشیرازکلیهٔ امرای زند راکه مستحفظ ارگ وحرمسرای شاهی بودند دعوت کرد آنان نیز باکمال سادگی بدون اسلحه بخانهٔ او رفتند وحاجی که قبلاً فوجی را بقصد ایشان تهیه کرد بود چون مهمانان رسیدند بیك اشاره تمام آنان را بتوسط سربازان دستگیر کرد وبلا فاصله خبر آن را ببرادران خود که در اردوی لطفعلیخان سرکردهٔ فوج بودند رساند، دریك آن تمام خائنین که نیمی از آن برادران و خویشان حاجی ابراهیم بودند از این موضوع با خبر شدند همینکه شب فرا رسید یکباره بر سرابردهٔ شاهزاده حمله کردند، قشون وی از این‌حمله خائنانه و غیر مترقبه پراکنده شدند وخود او بسرعت برق بر اسبی بی‌زین وبرگ نشسته بطرف شیراز حرکت کرد بیچاره تصور میکرد که اکنون‌که اردو طغیان کرده لا اقل شیراز اورا درآغوش خود خواهد پذیرفت اما در رسیدن بقصبهٔ ابرج

ازتوطئه مطلع شد وبحاجی پیغام داد اما حاجی درجواب گفت من ارادهٔ ترا دانستم وجزاین چاره نداشتم ، آرزوی گرفتن شیراز از دل بیرون کن ، وخود حاجی بعدها این مطلب را بسرجان ملکم معروف اقرار کرده . لطفعلیخان که سخت مغرور بود از این سخن بخندید و پنداشت که مردی بازاری چون حاجی ابراهیم تاب مقاومت سپاه اورا ندارد لذا بمحاصرهٔ شیراز پرداخت اما حاجی ابراهیم بوسائل مختلف قشون وی را بداخلهٔ شیراز کشانیده او را بی‌سپاه گذاشت ، شاهزاده ناچار بطرف بوشهر منهزم شد .

شکست واستمداد حاج ابراهیم مخدوم خود را آسوده نمیتوانست دید بهمین جهت همینکه او بطرف بوشهر حرکت کرد سپاهی بدنبال او فرستاد ولی این سپاه کاری از پیش نبرد و شاهزاده خود را ببوشهر و از آنجا ببندر ریگ رسانید ، باردیگر حاجی سه هزارسوار وپیاده برای مقابلهٔ او فرستاد ، درده فرسخی شیراز حاکم بوشهر نیز باین لشکر بپیوسته بطرف شاهزادهٔ بدبخت حمله‌ور شدند درصورتیکه وی را درحدود هزارنفرجمعیت بیشترنبود ، با این عده برپنج هزارسپاه دشمن غلبه کرد حاکم بوشهرفراری و فرماندهٔ قشون بکازرون پناهنده شد وشرح جنگ را بحاج ابراهیم اطلاع داد ، حاجی مضطرب شد وپیشکشی فراوان ازجمله سه هزار مادیان از رمهٔ خاندان زند با نامهٔ تضرع آمیزی بنزد آقا محمد خان فرستاد وبپاداش آن لقب وسمت بیگلربیگی فارس یافت و از طرف خان قاجارمیرزا رضاقلی نوائی منشی‌الممالك برای تحویل گرفتن اثاثهٔ خاندان زند بشیرازآمد وضمناً بباباخان دستور داد که بحاج ابراهیم کمك لشکری کند ، اونیز چهار هزار سوار در اختیار حاج ابراهیم گذاشت و با قشون خود حاجی جمعاً هفت هزار نفر بجنگ شاهزاده زند روانه شدند ولی این عده هم شکست خوردند وفرمانده آنان بدست لطفعلیخان افتاد و بفرمان او کورشد و دوهزار نفر نیز از آنان اسیر وگرفتار آمدند .

لطفعلیخان تانزدیك شیرازپیش آمدولی نتوانست قلعهٔ محکم شیراز را تصرف کند و بهمین وضع اوقات را بجنگ و گریز میگذرانید تا اینکه در بهار ۱۲۰۶ آقا

محمدخان خود بسمت شیراز حرکت کرد.



حاجی ابراهیم

جنگ ابرج

ابرج درشمال شیراز است، قشون عظیم قاجار درآنجا اردو زده بودند و برای محافظت خود ابراهیم خان دامغانی را با سیصد سوار در داخل درهٔ بین مرو دشت و ابرج بنگهبانی گذاشتند با این همه از خوف شمشیر خونبار شاهزادهٔ جوان زند خواب نمیتوانستند رفت. آقا محمد خان در چادر مخصوص خود بر روی تخت تکیه کرده و جمیع وزراء و امراء در برابرش ایستاده افراد قشون همه مضطرب تفنگها دردست گوئی میدانستند که مرگ درکمین وشمشیردشمنی چون لطفعلیخان برسر آنهاست.

ناگاه قشون لطفعلیخان مثل برق پیدا شده درداخل اردو ریختند، دریك آن اردوی قاجار از هم پاشیده شد و اگر جنگ چند دقیقهٔ دیگر ادامه پیدا میکرد اساس سلطنت قاجاریه ازهم فرو میریخت ولی افسوس که تقدیر با تدبیر ناقص لطفعلیخان دست یکی کرد باین معنی که او چون پراکندگی اردوی قاجار را دید و یکی از جاسوسان آقامحمد خان بدو گفت که خان قاجار فرار کرده فرمان داد که دست از جنگ بکشند، سپاهیان فاتح او نیز هرچه یافته بودند حمل کرده از میدان جنگ بیرون رفتند همینکه سپیده دم رسید وصدای مؤذن بلند شدآنوقت لطفعلیخان ملتفت شد که فریب خورده است وآقا محمد خان فرار نکرده بلکه خود او مجبور است که فرار نماید و میدان جنگی را که بنیروی شجاعت از خون دشمنان رنگین کرده مغلوبانه ترك نماید.

سه کار بزرگ

آقامحمدخان باندازه‌ای ازاین تهوروجلادت لطفعلیخان دشمن خونین خود تعجب کرده بود که بارها میگفت سه کاربزرگ پیش آمده که بایدآنها رابرای عبرت‌آیندگان درتواریخ بنویسند اول جسارت‌حاج‌ابراهیم در تصرف شیرازدرحالیکه یارانی‌جز کسبه واهل‌بازار نداشت دوم اقدام تهور آمیز لطفعلیخان که‌با پانصد نفر خود را برقلب چند هزارسپاه من زد وآن را ازیکدیگرپاشید سوم پافشاری و استقامت من که درآن شب وحشتناك نترسیدم وازجای در نرفتم وچون کوه پا برجای ماندم.

توحش و دناءت

خان‌قاجار پس ازاین فتح روزاول ذی‌الحجهٔ ۱۲۰۶ واردشیراز شد وساعتی در عمارت کلاه‌فرنگی بر سر قبر کریمخان یعنی کسیکه‌او رادرزمان‌اسیری‌همچون اطفال‌خویش دوست‌میداشت‌ومحبت‌میکرد نشست هنگامیکه برخاست فرمان‌داد تاقبر اورا بشکافند واستخوانهای اورا بطهران‌فرستادتا در آستانهٔ خلوت کریمخانی دفن کنند و تا اوبتواند هرروز آنرا لگدکوب نماید استخوانهای آن پادشاه کریم‌النفس لگدکوب ترکمانان قاجاربود تا اینکه فتحعلیشاه دستورداد که دوباره آنهارا ازخاك بدرآورده بنجف فرستند .

هنگامیکه رضاشاه‌پهلوی روی‌کار آمده‌بود شایع‌شدکه وی دستور داده است که آن استخوانها ازحیاط کریمخانی‌درآورده بعتبات‌بفرستند معلوم‌نیست که این‌خبر راست‌بود یادروغ اگرراست بود پس آنچه فتحعلیشاه بنجف فرستاده استخوان که بوده‌بهرحال نبش قبر و درآوردن‌استخوانهای کسی که‌دستش ازدنیاکوتاه است‌یکی از ننگین‌ترین اعمال‌جاهلانه ووحشیانه ایست‌که جزاز وحشیان وجانیان‌کینه ورزپست فطرت ازکسی سر نمیزند .

در این سفر نظر بلند شهریار قاجار و بزرگواری طبع او معلوم شیرازیان‌شد چه‌دستور داد تا دوستون سنگی یکپارچه ازیکی ازعمارت وکیلی وسنگهای ازاره و درهای خاتم‌را کنده بطهران فرستادند وضمناً عیال و طفلان لطفعلیخان را بدست آورده‌بطرف طهران فرستادهمچنین برای اینکه از خیانت مجدد کلانتر شیراز در امان باشد ازبزرگان شهر گروگان گرفت و حاج ابراهیم نیز یکی از پسران خود را با مادرش بهمین عنوان بدست مخدوم جدید خود سپرد .

عاقبت سرگردانی

از جنك ابرج ببعد لطفعلیخان نتوانست قوای نظامی مرتب و مهمی فراهم‌کند ولی با قوای کمی که هیچوقت ازدویست نفر تجاوز نمیکرد با سرداران قاجار در ابرقو و یزد جنگهای متعدد و فراوان نمود اما طبع بلند او باین مقدار قانع نبود بلکه در پی حامی مقتدری میگشت تا او را بقدرت لشکری کمك کند و او بتواند ملك موروث خودرا ازدست دشمنان بیرون آورد و خائنان را بپاداش و سیاست برساند بدین خیال از راه طبس عازم

قندهار شد ولی از بدبختی باو خبر رسید که حاکم آن ناحیه درگذشته، در میان این نومیدیها نامه‌ای باو رسید مشعر بر اطاعت و دعوت چند نفر از حکام کرمان از جمله محمد خان حاکم نرماشیر و جهانگیرخان فرمانروای بم، شاه سر گردان با سیصد سواری که بزحمت فراهم کرده بود ابتدا بنرماشیر سپس به بم شتافت ودر هر دو جا با مهربانی پذیرفته و با قشون امداد شد و بکمك آنان بطرف کرمان رفت . -

تاجگذاری

مقاومت حاکم کرمان اگرچه سخت بود ولی درمقابل رشادت لطفعلیخان نمودی نداشت چه وی همان روز که بپای حصار شهر رسید نیمی از قشون را بعم خود عبد الله خان زند سپرد و بوی فرمان داد تا بشهر حمله کند . تا او مشغول بحمله شد خود نیزبا نیمهٔ دیگر افراد ازطرف دیگر شهر نردبان گذاشته ازحصار بالارفته در شهر ریختند ودرظرف یکساعت شهر بتصرف ایشان درآمد .

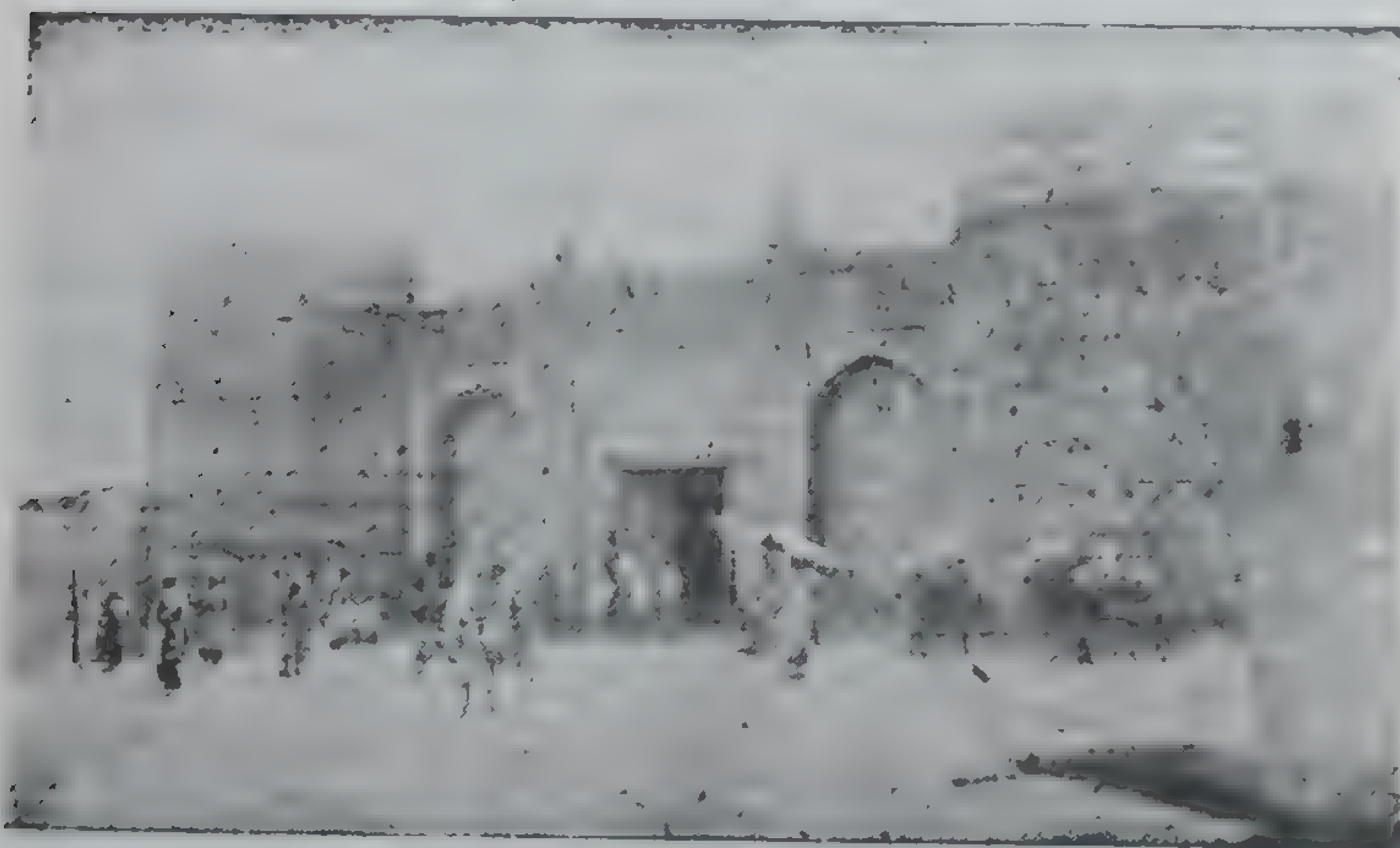
روز دیگر لطفعلیخان بر تخت جلوس کرده نام شاهنشاهی بر خود گذارد وسکه و خطبه را باسم خود نمود (شعبان۱۲۰۷) .

وقتی این خبر بگوش آقا محمد خان رسید بفوریت حرکت کرد وبطرف کرمان رهسپار شد ، حسن علی خان قاجار را بمقدمهٔ سپاه فرستاد اما لطفعلیخان جلودار سپاه قاجار را بسختی درهم شکست و چون میدانست که با قشون فراوان وکثیر قاجار برابری نمیتواند بحصار شهر پناه برد ، دراین ضمن آقا محمد خان هم رسید وشهر را درمحاصره گرفت .

خشم وسنگدلی

در طی محاصره یك روز سکهٔ طلای لطفعلیخان بدست خان قاجار رسید وقتیکه نام کسی را غیر از خود بروی سکه دید باندازه ای درخشم شد که ازهمانجا چاپاری فرستاد تا فتح الله خان طفل کوچك شاه زند را که درطهران محبوس نگاهداشته بود مقطوع‌النسل نمایند وفرمان خان سنگدل‌هم طابق‌النعل بالنعل اجرا شد .

محاصرهٔ کرمان وخیانت مجدد قشون فراوان قاجار شهر را چون نگین انگشتری در میان گرفتند ، وضع مردم بسختی انجامید ولی شاه زند بافداکاری بی نظیری دفاع میکرد وروزگار بدینسان چهار ماه گذشت دراین موقع عده‌ای ازتفنگداران او که از طول محاصره خسته شده و بوسیلهٔ خان محیل قاجار هم تطمیع و تحریك شده بودند نیمی از شهر را بتصرف قشون دشمن دادند وسه هزار پیاده داخل شهر شدند اما لطفعلیخان با حرارت ورشادتی هرچه تمامتر آنان را از شهر بیرون کرد



حصارشهر کرمان دروازهٔ مسجد

و این آخرین فتح او بود زیرا پس از چند روز یکی از معتمدان او بنام نجفقلیخان خراسانی باقشون دشمن ساخته‌ارگ را که ازطرف دروازهٔ مسجد بصحرا پیوسته بود بتصرف آنان داد ودوازده هزار سپاهی وارد شهر شد . لطفعلیخان بهمراهی جهانگیر خان سه ساعت جنگید تا دروازهٔ سلطانیه را دوباره بتصرف آورد شب هنگام که خورشید جهانتاب ناپدید شد و سیاهی شب پرده بر فجایع بشری کشید و ستمدیگان و بیچارگان را درآغوش گرفت باهمراهان معدود خود ازحصار شهربیرون شد وبااسب خودموسوم بقران ازخندقی پهناور جسته خود را برقلب سپاه قاجار زد وبطرف بیابان فرارکرد .

خونخوارگی با فرار لطفعلیخان مقاومت کرمان بپایان رسید وقشون قاجار در شهر ریختندهمینکه آقا محمد خان ازفرار دشمن مطلع گردید چنان درخشم شد که حکم قتل عام داد ، تمام مردان آن‌شهر را کشت یا کور نمود و شهر کرمان شهر کوران شد سرجان ملکم که چند سال بعد ازاین واقعه بایران آمدمیگوید من خود بعضی از آن کوران رادیده‌ام . زنان وکودکان آن شهررا بسربازان بخشیدوهمین مورخ میگوید که چون آقا محمدخان چند من چشم خواسته بود هفت هزار نفر کور شدند وعده کشته شدگان بیش از اینها بود کسانیکه باقی ماندند از آن جهت نبود که خان خونخوار ایشان را عفو نموده بود بلکه برای آن بود که دست جلادان از کار بازماند .

قطع دست و خرج زیارت از کسانیکه درکرمان اسیر لشکر قاجار شدند میرزا محمد علیخان برادر فتحعلی خان صباست که منشی لطفعلی خان بود ، آقا محمد خان از اوپرسید چگونه جسارت کردی بمن کاغذی چنان‌تندبنویسی جواب داد تو غایب بودی و او حاضر وخوف من ازحاضر زیادتر ازغائب بود ، خان قاجار فرمان داد تا دست او را ببرند ولی روز دیگر بعنوان اینکه خواب دیده‌ام گفت تاسیصد تومان باو دادند و او را بطرف عتبات فرستاد ، وی در آنجا بود تا فوت کرد .

باز هم خیانت بین بم و کرمان سی فرسخ است ، لطفعلیخان این‌مسافت‌طویل را بر پشت اسب دربیست وچهارساعت طی کرد وقتیکه رسید برادران جهانگیرخان از او احوال برادر خود پرسیدند ، گفت خواهد آمد یکی دو روز گذشت اثری پیدا نشد، ترسیدند که مبادا اسیر شده باشد قصد کردند که شاهزادهٔ بیچاره را گرفته نزد آقا محمد خان بفرستند تا بآن وسیله برادر را نجات دهند همراهان‌لطفعلیخان مطلع شدند و شاهزاده را خبر دادند شاهزاده خواست از آنجا بگریزد لیکن سواران سیستانی او را احاطه کردند شاهزاده بطرف اسب خود دوید دشمنان دیدند اگر او برپشت اسب غران بنشیند دیگر کسی بگرد او

نخواهد رسید اسب او را پی کردند وخود وی را هم با شمشیر و خنجر مجروح و اسیر نمودند و بسمت‌اردوی قاجار فرستادند فردای آن روزجهانگیرخان پیداشد آن‌وقت برحال آن جوان ناکام تأسف خوردند ولی وقتیکه کار از کار گذشته و تقدیر راه هرگونه چاره را بسته بود .

پایان فاجعه

هنگامیکه لطفعلیخان را دست بسته بدرگاه آقا محمد خان حاضر کردند همچون‌شیری خشمگین بر افروخته‌بودبی‌آنکه سلامی کند بکناری ایستاد خان فاتح قاجار گفت چرا سلام نکردی شاهزادهٔ‌جسور جواب داد مردان را سلام باید گفت . این جواب که خالی از تعریضی نبود در آقا محمدخان سخت مؤثر افتاد و باندازه‌ای درغضب شد که برای انتقام ازاین گفته دستور داد تا ترکمانان با آن دلاور غیور رفتار ناهنجاری کردند که قلم از نقل آن عار دارد سپس خود بدست خویش‌چشمان آن نور دیدهٔ جوانی و شادابی را برکند و دلاور کور را زنجیر کرده بطهران فرستاد و کمی بعد دستور قتل او داد. شاید این فرمان تنها محبتی‌بودکه‌خان قاجار نسبت بآخرین فرد خاندانی کرد که باو جزمحبت و مهربانی‌کاری دیگر نکرده بودند .

جسد آن شاهزادهٔ شجاع ودلیر را که دلی از فولاد داشت در امامزاده زید طهران دفن‌کردند .

سه قطعه الماس

وقتیکه شاهزادهٔ زند را پیش آقا محمد خان بردند بازو بندگرانبهای اورا ازبازوی باکفایتش گشودند ، این بازو بند متضمن سه قطعه الماس بود یکی دریای نور دیگری باسم تاج ماه وسومی بنام اکبر شاهی و آن سه از بقایای جواهراتی بودکه نادر ازهند آورده وپس از پراکنده شدن بدست‌کریم‌خان افتاده وازاو بلطفعلیخان رسیده بود وزن این سه قطعه الماس بترتیب ۸٫۵ و ٦ و ٤ مثقال است واکنون هر سه جزو جواهرات سلطنتی باقی است .

پس ازمرگ او فرمان‌قتل‌عام‌خاندان زندیه صادر شد و از آن خاندان

کس معروفی نماند جز عبدالله خان که بمناسبت خویشاوندی با رضاقلیخان قاجار از مرگ رهائی یافت .

بمرگ لطفعلی خان آخرین روزهای سلطنت متزلزل خاندان زندیه بسر آمد وبدین ترتیب آن آخرین شرارهٔ تند و سوزان نیز خاموش شد .

یك قطعه شعر مناسب

آقا محمد رضا مؤلف ذیل تاریخ زندیه پس از ذکر کشته شدن لطفعلیخان در کتاب خود بیك قطعه شعر بسیار مؤثر تمثل جسته که ما برای اتمام فایده آن را عیناً در اینجا نقل میکنیم و آن قطعه این است :

چراغ کیان کشته ای کاش من — بمرگش چراغ سخن کشتمی
گرم قوتستی چراغ فلك — بآسیب یك دم زدن کشتمی
گرم دست رفتی بشمشیر صبح — اجل را بدست زمن کشتمی
سلیمان چو شد کشتهٔ اهرمن — مدد بایدم اهرمن کشتمی
بمازندرانم ظفر بایدی — که دیوانش را تن بتن کشتمی
چو شیرین همی خویشتن را بتیغ — پس از خسرو تیغزن کشتمی
اگر با حقوقش وفا کردمی — بهجران او خویشتن کشتمی
اگر حق مهرش بجا آرمی — طرب را چو گل در چمن کشتمی
عروسان خاطر دهند ار رضا — که شمع بیان در لگن کشتمی
دل و دیده بر دست بنهادمی — چو سیماب زاب دهن کشتمی
هم اورا از آن حاصلی نیستی — اگر خویشتن در حزن کشتمی

فتحعلیخان صبا و لطفعلیخان

فتحعلیخان صبای کاشانی شاعر معروف که بعد ها از طرف فتحعلیشاه لقب ملك الشعراء گرفت درابتدا ازمداحان لطفعلی خان بود ، در روز ورود او بشیراز قصیده ای گفت حاوی تاریخ جلوس آن پادشاه که باین بیت ختم میشود و آن چنانکه مخفی نیست سال جلوس لطفعلی خان را نیز متضمن است :

رسم عدالت چو کرد زنده ، بتاریخ او گفت صبا : « اوبود ثانی نوشیروان »

از قرار معلوم صبا دیوانی در مدح این شاهزادهٔ دلیر داشته که بعد ها یعنی وقتیکه دشمنان آن پادشاه برجای او نشستند از خوف جان آنرا فروشته و برائر همین دیوان مغضوب غالبین بوده تا اینکه درزمان حکومت باباخان (فتحعلیشاه) برفارس مورد مرحمت قرار گرفته و درعهد سلطنت او مأمور شده است که تاریخ قاجاریه بخصوص فتوحات آن خاقان را بنظم درآورد .

از جمله مدایحی که این شاعر دربارهٔ خاندان زند بخصوص لطفعلیخان گفته و بدست مانده است قصیدهٔ مفصلی است بسبك ووزن قصیدهٔ معروف انوری باین مطلع :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

فتحعلیخان قصیدهٔ خود را چنین شروع کرده :

جانب بندربوشهر شوای پیك شمال ببر شاه فریدون فر خورشید خصال
خسروملك ستان لطفعلیخان که بود یاورش لطف علی یارخدای متعال....
عرضه ده ازمن مسکین مشوش خاطر عرضه ده ازمن غمگین پریشان احوال
کای شهنشاه جهان داور دارا رایت ای جهاندار جوان رستم سهراب دوال
هیچ دانی که چسان رفت وچسان میگذرد بر خلایق زجفای فلك کینه سگال
غوریانرا همه بر فرق مکلل دیهیم لولیانرا همه درساق مرصع خلخال
سرورانرا همه بردند بغارت ثروت بندگان را همه دادند بعزت اموال
طبل دولت بنوازند بنامش اکنون آنکه می بود شب وروز ندیم طبال .....
رحم کن رحم بر آنکس که در آتش بگداخت ازپس آنکه الم یافتی از باد شمال
خسرواتاکه بود سیرمه ومهر بچرخ نبود نیر اقبال ترا بیم زوال
هست لازم پسر خواستن کین پدر خاصه برچون توپسر ای شه فرخنده خصال
وقت آنست که ازبخت شوی مستظهر وقت آنست که بررزم کنی استعجال
آن سیه کاسه که پاهشته برایوان اکنون آن ستم پیشه که بنشسته براورنگ الحال

بودیش سینه‌ای ازسهم تو نالان چون نی بودیش پیکری ازبیم تولرزان چون نال
خلق این خطه براحت همه جان بازانند زصغیر و زکبیر وزنساء و ز رجال ...الخ

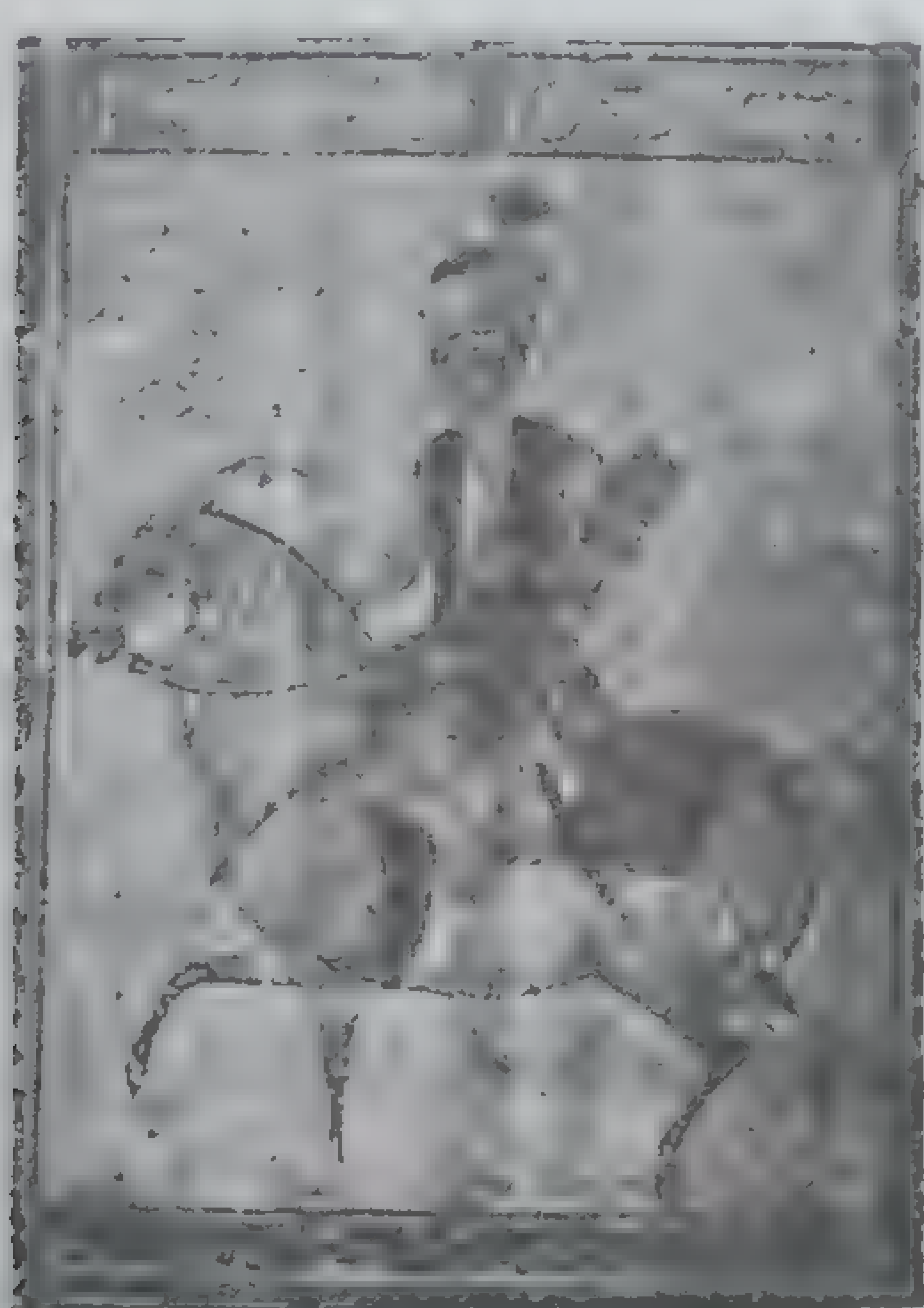
در این قصیده صبا ازلطفعلیخان که در آن روزگار یعنی هنگام قتل پدرش جعفرخان وجلوس صیدمرادخان ظالم وسفاك برجای او در بوشهر بود دعوت بآمدن شیراز وکوتاه کردن دست دشمنان وغاصبان سلطنت میکند این قصیده مفصل است وتمام آن درمقدمهٔ منظومهٔ گلشن صبا چاپ آقای کوهی کرمانی بطبع رسیده .

مردم کرمان هنوز درباب مقامات لطفعلیخان وسوانح زندگی داستان مانند او قصه‌ها و تصنیف‌هائی دارند که بعضی از آنها را بخواهش نگارنده آقای کوهی جمع آورده و در دسترس ما گذاشته اند ، اینك با اظهار تشکر از معظم له عین نوشتهٔ ایشان را دراینجا نقل میکنیم:

« اولا درکرمان بین مردم معروف است که لطفعلیخان زند اسب خودمعروف بغران را از روی خندقی که از آب پرکرده بودند ازدروازهٔ ریک آباد سحرگاهان جهانده است و سر آفتاب بر این که چهارده فرسخ تا شهر کرمان مسافت دارد رسیده است و در پای چناری که در میان آن قصبه است از اسب پیاده شده وصبحانه صرف کرده است وغران را هم قدری آب و جو داده است و درموقعیکه میخواسته است سوار شود تا خود را ببم برساند شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده و بکمرچنار زده است و شمشیر باندازهٔ نیم زرع بچنار فرو رفته بعد شمشیر را از چنار بیرون کشیده و مقابل صورت گرفته و خطاب بآن گفته که . « هی هی تو می‌بری بختم نمی‌برد » خلاصه سوار شد وظهر بارگ بم که تاکرمان ٤۲ فرسنك فاصله دارد رسید .

ثانیاً تصنیفی بین عوام کرمان مخصوصاً بین لولیها (کولیها) رایج است که آنرا این طایفه با نی وکمانچه میزنند ومیخوانند . این بنده در سال ۱۳۳۵ هجری قمری سفری ببم کردم ، در بر گشتن براین که رسیدم پای چنار سابق الذکر منزل کردم ، از حسن تصادف دستهٔ نوازنده ای این تصنیف را بانی میزدند ومیخواندند ،

خوشم آمد و نسخه ای از آن بر داشتم و اکنون پس ازسی سال آنرا تقدیم مجلهٔ یادگار مینمایم و آن اینست :



لطفعلیخان برروی اسب معروف خود

هر دم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد
لطفعلی خانم کی میاد روح روانم کی میاد
آرام جانم روح روانم
غرّان میاد شیهه زنان چون پایغر[1] از آسمان
مانند شاهین پر زنان چون باد و چون آب روان
نعلش طلا زینش طلا
غرّان بود چون آسمان لطفعلی خانم روز[2] آن
قد سرو وابرو ها کمان شمشیر دستش خون فشان
چون وارد میدان شود سر ها فتد روی زمین

۱ ـ پایغر بزبان کرمانی یعنی رعد ۲ ـ کرمانیها روز را بمعنی خورشید هم استعمال میکنند

یاد داشتهای تاریخی

وفیات معاصرین

از یادداشتهای علامهٔ استاد

آقای محمد قزوینی

از آنجا که دست یافتن بتاریخ فوت معاصرین بعلت مضبوط نبودن ترجمهٔ احوال غالب ایشان در متون کتب در بسیاری از موارد برای طالبان مشکل است و گاهی انسان برای تحصیل اطلاعی در این باب بتفحص زیاد و برسیدن از این و از آن محتاج میشود چنین مناسب دانستیم که یك عده از این تواریخ را که بتاریخ معاصر ایران و ممالك اسلامی ارتباط دارد از دفتر یاداشتهای استاد علامه آقای قزوینی که آنها را از روی پاره‌ای جراید یا تقاویم ضبط فرموده یا از این و از آن تحقیق کرده اند استخراج و آنها را با تکمیلاتی متدرجاً بترتیب حروف تهجی در مجلهٔ یادگار نشر نمائیم.

در میان این تواریخ وفیات چون بعضی از آنها از روی جراید برداشته شده اگر در بعضی از آنها چند روز پس و پیش مشاهده شود باین علت است که گاهی مابین تاریخ فوت کسی با تاریخ درج آن در جراید محلی یکی دو روز و در جراید خارجی پنج شش روز فاصله میشود بنابر این باید ملتفت این نکته بود و اگر اختلافی در بعضی از این موارد دیده شود آنرا باید از این بابت دانست.

حرف الف

آهی (۱۲۶۵-۱۳۲۵ شمسی) میرزا مجیدخان، سفیر کبیر ایران در مسکو، پسر مرحوم میرزا ابوالقاسم خان آهی مترجم سفارت روسیه در طهران تولد مرحوم مجید آهی در سال هزار ودویست وشصت وپنج شمسی در طهران اتفاق افتاده، تحصیلات او در رشتهٔ حقوق و اقتصاد در مسکو بوده، مشاغل عمدهٔ او استادی در مدرسهٔ علوم سیاسی طهران معاونت وزارت معارف و ایالت فارس و وزارت راه و دادگستری و اخیراً سفارت ایران در مسکو از هزار وسیصد وبیست ویك شمسی تا ۱۴ شهریور هزار وسیصد وبیست وپنج که بعلت کسالت شدید بطهران برگشت و در روز جمعهٔ ۲۲ شهریور هزار وسیصد وبیست وپنج مطابق ۱۶ شوال هزار وسیصد وشصت وپنج قمری درشصت سالگی وفات یافت

حاج سید ابوالحسن اصفهانی (۱۲۷۷ - ۱۳۶۵ قمری) از علمای بسیار مشهور واز مراجع تقلید شیعه اصلاً از سادات موسوی بهبهان بود ودرسال هزار و دویست و هفتاد و هفت در قریهٔ مدیسه از قرای لنجان اصفهان تولد یافته، تحصیلات اولیه را در اصفهان در مدرسهٔ نیماورد بانجام رسانده و از محضر میرزا ابوالمعالی کلباسی استفاده کرده سپس بنجف اشرف رفته و در آنجا مجتهد جامع‌الشرایط شده و از اجلهٔ شاگردان مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی بشمار میرفته است و رسالهٔ عملیهٔ آن مرحوم موسوم است بصراط النجاة وفاتش در روز دوشنبه نهم ذی‌الحجهٔ هزاروسیصد و شصت‌وپنج قمری مطابق سیزدهم آبانماه هزار و سیصد و شصت و پنج شمسی در کاظمین عراق ساعت شش بعدازظهر اتفاق افتاد.

میرزا ابوالحسن جلوه (۱۲۳۸-۱۳۱۴ قمری) مرحوم میرزا ابوالحسن طباطبائی زواره ای نائینی حکیم معروف پسر میرزا سید محمدمتخلص بمظهر است که درسال هزار و دویست و سی و هشت قمری در احمد آباد گجرات متولد شده و در ششم

ذی‌القعده از سال هزار و سیصد و چهارده قمری در طهران وفات یافته و در مزار ابن‌بابویه مدفون گردیده است. مرحوم جلوه دیوان اشعاری دارد بفارسی که بچاپ رسیده.

حاجی‌میرزا ابوطالب زنجانی **(وفاتش در ۱۳۲۹ قمری)** حاجی میرزا سید ابوطالب محمد موسوی زنجانی از علمای معروف مقیم طهران و از مخالفین مشروطه واز یاران مرحوم شیخ فضل‌الله نوری و آخوند ملا محمد آملی در واقعهٔ میدان توپخانه، وفاتش در اوایل سال هزار و سیصد و بیست و نه قمری اتفاق افتاد.

حاج میرزا ابوعبدالله زنجانی **(۱۳۰۹-۱۳۶۰ قمری)** از فضلای مشهور معاصر پسر مرحوم میرزا نصرالله شیخ الاسلام زنجانی و برادر آقای میرزا فضل‌الله شیخ‌الاسلام فاضل و متتبع مشهور اطال‌الله بقاءه که در زنجان متوطن‌اند و کتابخانهٔ بسیار نفیسی در آنجا دارند.

مرحوم حاج میرزا ابوعبدالله در سال هزار و سیصد و نه قمری درزنجان متولد شده و پس از فرا گرفتن مقدمات علمی در آنجا بنجف اشرف شتافته و از محضر بزرگانی مانند مرحوم سید حسن صدر و سید محمود شکری آلوسی استفاده کرده سپس بزیارت بیت‌الله رفته و در سوریه و فلسطین و مصر بسیاحت پرداخته و بعد از مراجعت بایران مدتی نیز در مدرسهٔ معقول و منقول طهران سمت استادی داشته‌است.

از مرحوم حاج میرزا ابو عبدالله کتب و رسائل چند بفارسی وعربی باقیست که از آنجمله تاریخ قرآن بعربی و شرح رساله ای در بقاء نفس از خواجه نصیر الدین ایضاً بعربی درمصر بطبع رسیده و رسالهٔ شرح حال ملا صدرا و اصول حکمت او که درشام چاپ شده. بعضی دیگر ازمؤلفات آن مرحوم هنوزخطی‌است.

وفات آن مرحوم در روز دوازدهم رجب ازسال هزار و سیصد و شصت قمری مطابق پانزدهم مرداد هزار و سیصد و بیست شمسی رخ داد.

میرزا ابوالفضل گلپایگانی **(وفاتش در ۱۳۲۷ قمری)** پسر میرزا محمد رضای گلپایگانی ازرؤسا وفضلاء معروف بهائیان ومشهور در مصر و آن صفحات بشیخ ابوالفضائل الایرانی الجربادقانی وصاحب تألیفات عدیده بفارسی وعربی

درآثبات حقانیت طریقه و مذهب بهائیان از فرق بابیه ، وی در بیست و چهارم صفرسال هزار و سیصد و سی وهفت قمری در هفتاد سالگی یا اندکی بیشتر درمصر وفات یافت .

میرزا ابوالفضل درفنون ادب و عربیت بسیار فاضل ومطلع بود نسخهٔ منحصر بفرد کتاب حدود العالم را درجغرافیا او درسال ۱۳۱۰ قمری دربخارا بدست آورده .

حاجی میرزا ابوالقاسم سلطان الحکماء (وفاتش در ۱۳۲۲ قمری)

اشهر و افضل و احذق اطبـاء قرن اخیر بسبك قدیم که اغلب اطبای آن دوره بلا واسطه یامع الواسطه از تلامذهٔ او بوده اند . وی از اطبای حضور ناصرالدین شاه قاجار بود و شاه او را بسیار دوست میداشت و احترام میکرد وچون آن مرحوم باقصی درجه درمراعات قوانین حفظ الصحه راجع بشخص خود مقید و نظم ساعات اکل وشرب و خواب و کار او مانند ماشین تقریباً بدقایق و ثوانی مرتب بود و ناصر الدین شاه از این حالات او سابقه داشت گاهی که مجلس دربارطول‌میکشید ومرحوم سلطان‌الحکماء درسر ساعت و دقیقه ناهار یا شام خود یك مرتبه بر میخاست که برود شاه تعمداً اصرار میکرد که بماند و با او صرف غذا کند و اوعذر می آورد ومیرفت و شاه از این لجاجت و استقامت او میخندید و محظوظ میشد ، در ماه ربیع الثانی هزار و سیصدوبیست و دو قمری درقریهٔ کلاك نیم فرسنگی کرج که متعلق بخود آن مرحوم بود بمرض وبا در نود و نه سالگی در گذشت و درامامزادهٔ همانجا مدفون شد . مرحوم سلطان العلماء در مدرسهٔ دارالفنون طهران بتدریس طب ایرانی اشتغال داشت و کتابی در این رشته تألیف کرده بنام «ناصرالملوك» .

من در سنین بکلی‌اواخر عمر او چندین مرتبه برای معالجهٔ « اکزمائی » که دراطراف دهان من ظاهر شده بود و مرحوم دکتر تریاکیان پس از شش ماه معالجه بهیچوجه نتوانست آنرا عـلاج نماید بسفارش و توصیهٔ مرحوم شمس‌العلماء محمد مهدی عبدالرب‌آبادی پیش او رفتم در عرض چهار پنج روز نه بیشتر آنرا بنحوی علاج قطعی و قلع ماده نمود که تا کنون بهیچوجه دیگر بدان مبتلی نشده‌ام ومن

بسیار از این تفاوت فاحش بین دو طریقهٔ علاج دکتر تریاکیان وآن مرحوم تعجب کردم . در آن اوقات که من او را دیدم صورتی بسیار پر چین بواسطهٔ فرط علو سن وبامهابت وجمجمهٔ بسیاربزرگ و هیئتی محبوبَ و بسیار با وقار و متانت داشت که بی اختیار تحریك حس احترام بیننده را می‌نمود ، رحمةالله‌علیه رحمةواسعه .

احتشام السلطنه (۱۲۷۹-۱۳۵۴قمری) میرزا محمودخان‌قاجاردولو پسرمحمدرحیم خان علاءالدوله امیر نظام که در دوره‌های اول و دوم و سوم مجلس شورای ملی بسمت نمایندگی از طهران انتخاب‌شد و از ۲۹ رجب ۱۳۲۵ تااوایل ربیع‌الاول ۱۳۲۶ قمری ریاست مجلس را نیز در دورهٔ اول داشت سپس بمقام سفارت ایران در برلین و استانبول رسید و مدتی نیز وزیر داخله بود ، وی برادر میرزا احمد خان علاءالدولهٔ معروف است که مثنوی مشهور بچاپ علاءالدوله باهتمام او بطبع رسیده و این طبع در صحت واتقان واینکه دارای کشف‌الابیاتی است از تمام ابیات مثنوی از شاهکارهای طبع است .

وفات‌مرحوم احتشام‌السلطنه در روز دوشنبه پنجم‌بهمن‌هزار و سیصد وچهارده مطابق غرهٔ ذی‌القعده سال هزار و سیصد و پنجاه و چهار قمری بسن ۷۵ در طهران اتفاق افتاد و جنازهٔ او را در حضرت عبدالعظیم بخاك سپردند .

احمد تیمور پاشا (۱۲۸۸-۱۳۴۸ قمری) فاضل و عالم بسیار معروف مصری و صاحب کتابخانهٔ مشهور در آفاق که در تمام مدت عمر خود جمع کرده بود .

مرحوم احمدتیمورپاشا که پسر اسماعیل پاشا ازاعیان رجال‌مصراست در تاریخ بیست و دوم شعبان از سال هزار و دویست و هشتاد و هشت قمری تولد شده و پس تکمیل علوم ادب و مهارت در منطق و شعر و لغت و تاریخ از حدود سال ۱۳۱۹ بجمع‌آوری کتاب مشغول‌گشته و هنگام وفات عدد کتابهای خزانةالکتب او که به «الخزانةالتیموریة» معروف بود به۲۰۰۰۰ مجلد یعنی ۱۵۰۰۰ کتاب مختلف میرسید وجزء اعظم آنها نسخ خطی نفیس و نادر بود و مرحوم تیمور پاشا بر غالب آنها مقدمه و ذیل نگاشته و برای آنها فهارس ترتیب داده و درباب هر تألیف و مؤلف

و اهمیت آنها ملاحظاتی محققانه نوشته است . این کتابخانهٔ عزیز ونادر بعد ازفوت احمد تیمور پاشا بموجب وصیت او بکتابخانهٔ ملی مصر اهداء شد و حالیه در جائی مخصوص بنام آن مرحوم مضبوط است .

وفات احمد تیمور پاشا در صبح روز شنبهٔ بیست و هفتم ذی القعده سنهٔ هزار و سیصد و چهل و هشت قمری مطابق ۲٦ آوریل هزار و نهصد و سی میلادی رخ داد و جنازهٔ اورا درمصر جنب قبر شافعی بخاك سپردند .

احمد رضا بیك (۱۲۷۷-۱۳۴۸ قمری) رئیس معروف حزب « جوانان ترك » از احزاب اتراك عثمانی و مدیر روزنامهٔ « مشورت » که بزبان فرانسه در پاریس مدتهای مدید شاید پانزده الی بیست سال کما بیش بر ضد دولت عثمانی منتشر میشد وپس از انقراض سلطنت وخلافت سلاطین عثمانی و اعلان جمهوریت آن مملکت وی از پاریس باستانبول آمد واز طرف وکلاء ملت بسمت رئیس مجلس مبعوثان انتخاب گردید .

مرحوم احمد رضا بیك مرد بسیار نجیب مهذب الاخلاق خوش فطرت بـا اطلاعی بود وبا نگارندهٔ این سطور کمال محبت و مودت داشت و من در مدةالعمر کمتر کسی بحسن اخلاق و صلابت عقاید بلکه تعصب شدید او در آزادی خواهی و وطن پرستی و تنفر شدید از حکومت استبدادی و امثال ذلك در عقاید سیاسی و اجتماعی دیده‌بودم . وی در استانبول در ۲٦ یا۲۷ رمضان سنهٔ هزار و سیصد و چهل وهشت قمری در هفتاد و یکسالگی وفات یافت .

احمد زکی پاشا (وفاتش در ۱۳۵۳ قمری) عالم بسیار معروف مصری که بسیاری از مهمات کتب عربی را با نهایت دقت تصحیح کرده و حواشی و فهارس و مقدمه برسم مستشرقین بر آنها افزوده و بطبع رسانیده است در نهایت ضبط واتقان ازجمله کتاب التاج منسوب بجاحظ و یك مجلد از مسالك الابصار ابن فضل‌الله وکتاب‌الاصنام ابن‌الکلبی وبسیاری دیگر وعلاوه

بر اینها تألیفات عدیدهٔ نفیسهٔ دیگر در مواضیع مختلفه از خود بیادگار گذارده که اسامی آنها در معجم‌المطبوعات‌العربیه مثبت است ، وی در اواخر ربیع‌الاول سال هزار و سیصد و پنجاه و سه قمری در مصروفات یافت .

احمد شاه قاجار (۱۳۱۵-۱۳۴۸ قمری) آخرین پادشاه از سلسلهٔ قاجاریه تولدش در هزار و سیصد وپانزده قمری سلطنتش از غرهٔ رجب هزار و سیصد و بیست و هفت قمری تا خلعش از سلطنت در هزارو سیصد و چهل و سه وفاتش در سی و دو سالگی در مریضخانهٔ نوبی درحوالی پاریس روز چهار شنبه بیست وششم رمضان هزار و سیصد و چهل وهشت قمری. ازقرار مذکور درجراید پاریس قریب ۷۵ ملیون فرانک در بانکهای پاریس ثروت داشته است .

ادیب پیشاوری (۱۲۶۰-۱۳۴۹ قمری) مرحوم سید احمد رضوی خاتمهٔ فضلاء این‌عصر واستاد اساتید که در فنون ادب و عربیت و حفظ اشعار و نحو ولغت و حکمت و ریاضیات در این اواخر باحاطه و تبحر او کمتر کسی دیده شده بود ، وی در سوم صفر سنهٔ هزار و سیصد و چهل و نه قمری در سنی‌قریب بنود سالگی در طهران درمنزل مرحوم یحیی خان قراگوزلو اعتمادالدوله وزیرمعارف وقت که‌مرحوم ادیب در سنین اواخر عمر درآنجا اقامت داشت مرحوم شد ، رحمةالله علیه رحمة واسعه . مرحوم ادیب در تمام عمر مجرد میزیسته و تأهل اختیار نکرده بود وبمفاد این بیت منسوب بنظامی عمل میکرده که :

چو عیسی تا توانی خفت بی جفت   مده نقد تجرد را ز کف مفت

آن مرحوم معروف بود بسوء خلق و کم کسی طاقت مصاحبت با او را داشت دیوان شعری دارد بفارسی و اشعار او بسیار فاضلانه و استادانه است و آن اگر چه شاید بسیار روان و ناشی از طبع شاعرانه و مؤسس بر عواطف و غزل وتشبیب یاعرفان و اذواق و مواجید نیست ولی چنانکه گفتیم بسیار فاضلانه و فصیح وبلیغ ومتمایل بزهد وگوشه‌گیری از دنیاست تقریباً ازجنس وطرز اشعار ابوالعلاء معری من در اوایل شباب‌خود از محضر انور کثیرالبرکات فضیلت سمات آن عالم نحریر

عدیم‌النظیر بسیار استفاده کرده‌ام افاض‌الله علیه‌شآبیب الغفران واسکنه بجبوحة‌الجنان

ادیب نیشابوری (۱۲۸۱ - ۱۳٤٤) نامش شیخ‌عبدالجواد متولد در سال هزار و دویست وهشتاد و یک قمری ، از ادبا و شعرای نامی واز مدرسین ادب درمشهد وفاتش در ششم خردادماه هزار و سیصد و پنج شمسی مطابق با پانزدهم ذی‌القعده هزار و سیصد و چهل و چهار قمری در مشهد .

ادیب الممالک (۱۲۷۷ - ۱۳۳۵ قمری) سید محمد صادق فراهانی قائم مقامی ، شاعر بسیار معروف ناشر روزنامه های ادب وعراق عجم متولد روز پنجشنبه چهاردهم محرم سال هزار و دویست وهفتاد وهفت قمری ، وفاتش در ۲۸ ربیع الثانی هزار وسیصد و سی و پنج قمری درطهران اتفاق افتاد .

ارفع الدوله (۱۳۵٦ قمری) میرزا رضا خان معروف بپرنس صلح ، وزیر مختار ایران در نقاط مختلفه ازجمله عثمانی وسوئد و نمایندهٔ دولت درمجمع اتفاق ملل ، وفاتش درطهران درحوالی نوروز ۱۳۱٦ مطابق محرم یکهزار وسیصد وپنجاه وشش قمری .

اسعد پاشا (قتلش در ۱۳۳۸ قمری) سردار معروف آلبانی که در بیست و ششم رمضان سنهٔ هزار و سیصد و سی وهشت قمری مطابق ۱۳ مه سنهٔ هزار ونهصد و بیست میلادی در شهر پاریس بدست یکی از اهالی آلبانی موسوم به عونی رستم کشته شد .

سید اشرف الدین (وفاتش در ۱۳٤۲ قمری) از اهالی گیلان صاحب و نویسندهٔ روزنامهٔ فکاهی و عامیانهٔ نسیم شمال که بواسطهٔ اشعار عامیانهٔ ملیح بدون تکلف آن مرحوم که عموماً موضوع آنها انتقاد های بسیار سنجیده ولی با ظاهر مطایبه و فکاهی از سیاست وقت بوده بسیار شهرت پیدا کرد و یکی از روزنامه های کثیر الانتشار آن دوره شد و فی‌الواقع وی‌مرد درست وطن پرست بی غل و غشی بود و من مکرر او را دربعضی مجالس طهران دیده بودم ، سیدی بود با

عمامهٔ سیاه کوچك و صورتی پهن وبدنی فربه با قیافهٔ بسیارمحبوبی که آثار صداقت و درستکاری از وجنات اولایح بود.

سید اشرف صفات حسنه واخلاق مهذبی داشت وبحب وطن مفرط وتنفر شدید از اولیای دولت مظفر الدین شاه و محمد علی شاه وباصطلاح آن وقت مستبدین آن دوره مشهور بود.

وفات سید اشرف در حدود سال هزار و سیصد و دو شمسی مطابق هزار و سیصد و چهل و دو قمری رخ داد.

اعتصامی
(وفاتش در ۱۳۵۶ قمری)

میرزا یوسف خان آشتیانی ملقب باعتصام دفتر و اعتصام الملك پسر میرزا ابراهیم خان اعتصام الملك آشتیانی مقیم تبریز که در دورهٔ دوم وکیل مجلس شورای ملی ودراواخر عمر یعنی از ابتدای تأسیس کتابخانهٔ مجلس ریاست آنرا داشت و او مؤلف فهرست بسیار نفیس کتب خطی آن کتابخانه است و از عربی و فرانسه چند کتاب بفارسی ترجمه کرده و بزبان عربی غیر از شرح اطواق الذهب زمخشری داستانی بنام الثورة الهندیه ترجمه نموده که در مصر بطبع رسیده است. مجلهٔ ادبی بهار نیز بقلم اوست وفاتش درشب یکشنبه دوازدهم دیماه هزاروسیصد و شانزده شمسی مطابق ۲۹ شوال هزار وسیصد و پنجاه وشش قمری در طهران.

حاجی اشرفی
(وفاتش در ۱۳۱۵ قمری)

حاجی ملا محمد بن ملا محمد مهدی اشرفی بارفروشی معروف بحاجی اشرفی از معاریف علمای عهد ناصر الدین شاه اصلاً از اهالی قصبهٔ اشرف مازندران بود ولی بیشتر دربار فروش (بابل حالیه) اقامت داشته ودر همین محل اخیر بتاریخ غرهٔ رمضان هزاروسیصد وپانزده قمری بسنی متجاوز ازهشتاد فوت کرد.

اعتضادالسلطنه
(۱۲۳۴-۱۲۹۸ قمری)

شاهزاده علیقلی میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار ازفضلای شاهزادگان و صاحب تألیفات چند که در حدود هزار و دویست و سی وچهار قمری تولد یافته ودر ۱۲۷۲ باعتضادالسلطنه ملقب و در ۱۲۷۴ بریاست مدرسهٔ

دارالفنون و در ۱۲۷۵ بوزارت علوم منصوب گردید .

تألیفات عمدهٔ اعتضادالسلطنه یکی کتابی است در تاریخ وقایع وسوانح افغانستان دیگر فلک السعاده در ابطال ستاره شناسی که هر دو بچاپ رسیده دیگر اکسیر التواریخ و تاریخ متنبئین که نسخه‌های خطی آنها باقیست .

وفات اعتضادالسلطنه در شب عاشورای سنهٔ هزار ودویست و نود و هشت در طهران اتفاق افتاد و جنازهٔ او را در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم بخاک سپردند .

اعتماد السلطنه (وفاتش در ۱۳۱۳ قمری) محمد حسنخان مقدم پسر حاجی علیخان مقدم مراغه‌ای ، ملقب سابقاً بصنیع الدوله مترجم مخصوص ناصرالدین شاه و وزیر انطباعات در دورهٔ آن پادشاه صاحب تألیفات کثیرهٔ منسوب باو که در حقیقت جمیع آنها (باستثنای یکی دو از آنها که از جمله کتاب خلسهٔ اوست) جمیع آنها تألیف دیگران است و این امری است که در عصر ما مستفیض بلکه اجماعی است وشاید بعد ازما خلاف آتیه گمان کنند که از خود اوست پدرش حاجی علیخان از جمله میرغضبان ناصرالدین شاه بود و هموست که مأمور قتل امیر کبیر میرزا تقیخان گردید همچنین گویا مأمور قتل باب در تبریز بود یعنی حکم قتل را او از طهران بتبریز برده است .

محمد حسنخان اعتماد السلطنه در ۱٤ حمل یعنی روز بعد ازسیزده نوروز سال هزار و سیصد و سیزده هجری مطابق نوزدهم شوال فجأة درگذشت . وفات او قریب یك ماه قدری کمتر قبل از قتل ناصرالدین شاه بود که در ۱۳ ذی‌القعده سال ۱۳۱۳ قمری رخ داد .

شاهزاده افسر (۱۲۹۷-۱۳۵۹ قمری) محمد هاشم میرزا فرزند نورالله میرزا نوری نوادهٔ محمد رضا میرزا افسر پسر فتحعلیشاه از فضلا و ادبای شاهزادگان سلسلهٔ قاجار و از شعرای عصر خود که در بیست ویکم محرم سال هزار و دویست نود وهفت قمری درسبزوار متولدشده وازشاگردان حاجی میرزا حسن حکیم داماد حاجی ملا هادی سبزواری و حاجی میرزا حسین سبزواری بوده . در سال ۱۳۲۷ قمری

نمایندهٔ مجلس شد و در ۱۳۳۰ رئیس معارف و اوقات خراسان . از سال ۱۳۳۲ قمری تا نه دورهٔ متوالی سمت وکالت مجلس را داشت . وی مردی بود با فضل و کتاب دوست و مشوق اهل ادب و در طهران بر «انجمن ادبی» ریاست میکرد و دردوره های اول مشروطیت در عداد آزادیخواهان فرقهٔ دمکرات بود .

وفات مرحوم افسر در روز دوشنبه هجدهم شهریور سنهٔ هزاروسیصد ونوزده شمسی مطابق ششم شعبان هزار وسیصد وپنجاه ونه قمری فجأةً در طهران بسن شصت و دو رخ داد و جنازهٔ او را در جنب مزار امامزاده عبدالله بخاك سپردند .

امام جمعهٔ خوئی (۱۳۶۴-۱۲۷۶ قمری) حاجی میرزا یحیی از اهالی خوی و از علمای مشهور طهران که چندین دوره در مجلس شورای ملی سمت وکالت داشت وفاتش در دهم شهریور هزار وسیصد وبیست و چهار شمسی مطابق هزار وسیصد و شصت وچهار قمری در طهران رخ داد در هشتاد وهشت سالگی .

امیر کبیر (قتلش در ۱۲۶۸ قمری) میرزا تقیخان فراهانی ملقب بوزیرنظام و امیرنظام و اتابك اعظم ، صدراعظم بسیار معروف ناصرالدین‌شاه و بانی مدرسهٔ دارالفنون و روزنامهٔ وقایع اتفاقیه ومؤسس بسیاری از تأسیسات معارفی و صنعتی و لشکری وکشوری ، وی در روز بیست وپنجم ماه محرم سنهٔ هزار ودویست وشصت و هشت از صدارت و اتابکی و امارت نظام معزول و اندکی بعد بکاشان تبعید گردید سپس در تاریخ هجدهم از ماه ربیع‌الاول سنهٔ هزار و دویست وشصت وهشت قمری او را در حمام فین از قرای کاشان بدستور ناصرالدین شاه بقتل رساندند و نعش او بکربلای معلی حمل شد .

امین الدوله (۱۳۲۲-۱۲۵۹ قمری) حاجی میرزاعلیخان سینکی پسر مرحوم حاجی‌میرزا محمد خان مجدالملك متولد هشتم ماه ذی‌القعده از سال هزار و دویست وپنجاه و نه قمری درطهران ازوزرای معروف عهد ناصرالدین‌شاه ومظفرالدین شاه مشهور بآزادیخواهی و معارف دوستی واصلاح طلبی که در عهد مظفرالدین‌شاه یعنی در سال ۱۳۱۵ بمقام صدارت نیز رسید . وی خط مایجی مینوشت که باسم او بسبك امین‌الدوله معروف شده بود و بسیار کسان تقلید خط و انشاء او راکه آن

نیز انشاء موجز وشیرینی بود مینمودند. وفاتش بمرض کلیه در شب جمعه بیست ششم شهر صفر سنهٔ هزار و سیصد وبیست و دوقمری درلشته‌نشای گیلان که بعد از صدارت و روی کار آمدن میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان بـآنجا تبعید شده بود اتفاق افتاد بسن شصت و سه.

امین السلطان (۱۲۷۵-۱۳۲۵قمری) میرزا علی‌اصغرخان‌اتابك‌اعظم پسر آقاابراهیم امین‌السلطان صدراعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه دربیست و یکم رجب‌سنهٔ هزار و سیصد و بیست و پنج قمری شب هنگام موقعیکه از مجلس شورای ملی خارج میشد بدست شخصی از اهالی آذربایجان موسوم به عباس آقا بقتل رسید ، سنش پنجاه.

امین الضرب (۱۲۸۸-۱۳۵۱قمری) حاجی حسین آقا پسر مرحوم حاجی‌محمد حسن امین‌الضرب اصفهانی مشهور بکمپانی‌از تجار معتبر که یك بار نیزوکالت مجلس شورای ملی را داشت . در اواخر عمر رئیس اطاق تجارت طهران بود . در پاریس مکرر آن مرحوم را دیده بودم ، مردی فوق‌العاده متحلی برسوم انسانیت و باصطلاح امروزه «مبادی آداب» بود و او وپدرش حاجی محمد حسن کمپانی از متمولین مشهور ایران بودند در تاریخ یازدهم آذر ماه۱۳۱۱مطابق‌هزاروسیصد و پنجاهو یك قمری در طهران مرحوم شد.

انور پاشا (۱۱۸۰-۱۳٤۰ قمری) سردار معروف عثمانی و یکی از ارکان ثلاثهٔ حزب «اتفاق و ترقی» وی در سال ۱۲۸۰ قمری در استانبول متولد شده و پس ازاتمام تحصیلات نظامی و شرکت در یك عده ازمحاربات عهد سلطان عبد الحمید ثانی باتفاق طلعت پاشا وجاوید بیك و جمال پاشا و چند تن دیگر حزب معروف اتفاق وترقی را برای مشروطه کردن عثمانی و بر انداختن حکومت استبدادی عبد الحمید تشکیل داد و پس از مشروطه شدن عثمانی همیشه از رؤسا وسرداران دولت جدید بود و در ضمن جنگهای بین‌المللی ۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۸ فرماندهی قوای عثمانی را داشت.

انور پاشا پس ازشکست یافتن آلمان وعثمانی وقیام آزادیخواهان ترك برای تجدید استقلال با بلشویکها دست یکی کرد و خیال تشکیل اتحادیه ای از تمام ترکان و تورانی نژادان داشت لیکن چون بلشویکها با این خیال موافقت نداشتند عاقبت بین این دودسته جنگ درگرفت و انور پاشا در دهم ذی الحجه سنهٔ هزار و سیصد و چهل قمری مطابق چهارم ماه اوت سال هزار و نهصد و بیست و دو میلادی در جنگی که با بلشویکها میکرد در بالجوان در بخارای شرقی کشته شد ، سن او در این تاریخ شصت بود .

اوانس خان
(۱۲۸۱-۱۳۵۰ قمری)

اوانس خان ماسیان ملقب بمساعد السلطنه از فضلا و ادبای ارامنهٔ ایران در سال هزار و دوبست و هشتاد و یك قمری مطابق هزار و هشتصد و شصت و چهار میلادی در طهران متولد گردیده و پس از تکمیل تحصیلات در طهران وپاریس بعضویت وزارت خارجه رسیده و در۱۳۳۰ قمری سفیر ایران در برلین بوده تا آنکه در سال ۱۳۳۵ (۱۹۱۵ میلادی) مرحوم حسینقلیخان نواب جای اوراگرفت و او بلندن بهمین عنوان رفت ودرآخر کار سفیر ایران بود در توکیو .

در اواسط سال ۱۳۱۰ شمسی مرحوم اوانس خان از توکیو بطهران احضار شد و درمراجعت چون بشهر خاربین از بلاد منچوری رسید در آنجا در بیست و هفتم آبان هزار وسیصد و ده شمسی مطابق هشتم رجب هزار وسیصد و پنجاه قمری وفات کرد .

مرحوم اوانس خان زبانهای ارمنی و انگلیسی را بخوبی میدانست و ترجمه هائی که او از نوشته های شکسپیر بارمنی کرده جزء آثار ادبی این زبان اخیراست

ایرج میرزا
(وفاتش در ۱۳٤٤ قمری)

جلال الممالك شاعر معروف دربیست و دوم اسفند سال هزار و سیصد و چهار شمسی مطابق بیست وهفتم شعبان سنهٔ هزار و سیصد و چهل وچهار قمری در طهران وفات یافت ،قبرش در امامزاده قاسم شمیران جنب مزارعلیخان ظهیر الدوله قاجار قرار دارد .

قبایل ایران

عشایر خوزستان

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم‌مقامی

قبائل جانکی

لفظ جانکی تحریف شدهٔ جوانکی است و امروز بسر زمینی اطلاق میشود که درقرون پیش مسکن ایلی بهمین نام بوده و اکنون هم قریب‌یکصد و نودخانوار از آن در منطقهٔ مزبور سکونت دارند

از اینکه وجه تسمیه و چگونگی تحریف این نام چیست در اینجا ذکری نمی‌کنیم زیرا از آن در شرح طایفهٔ جانکی بتفصیل صحبت خواهیم کرد. در اینجا ابتدا وضع جغرافیائی و تاریخی منطقهٔ مذکور را مورد بحث قرار داده سپس‌بذکر قبائل و طوایف ساکن آن می‌پردازیم.

الف ـ وضع جغرافیائی

منطقهٔ جانکی واقع است در دامنهٔ غربی ارتفاعات منگشت[1] بین خاك بهمئی و بختیاری ومکوند ورامهرمز. کوه بنگشتان[2] چهار دره ورشته ارتفاعات منگشت آنرا از خـاك بهمئی و کوه سربند و تنگ ناشیلل و تنگ هلدیجان[3] و درهٔ قلعه مدرسه ازخاك بختیاری ورشته کوه آسماری و تنگ زیدان و رودخانهٔ زرد ازمکوند وکوه دو گوش و ارتفاعات ماماتین وکوه گنبد لردن از رامهرمز جدا میکند.

هوای منطقهٔ جانکی بمناسبت وجود ارتفاعات گچی کـه درآن بوفور دیـده

---

۱ ــ اهالی آنرا بضم هیم و فتح گاف تلفظ می کنند. ۲ ــ بفتح اول و کسر سوم

۳ــ بضم اول

میشود بسیار گرم است بهمین دلیل هم بجانکی گرمسیری معروف است و سالها قشلاق بختیاریها بوده ولی ناحیهٔ ابوالعباس که درقسمتی از دامنه های منگشت واقع شده آب و هوای ییلاقی خوبی دارد.

منطقهٔ جانکی بمناسبت وضع ارتفاعات آن بدو قسمت زیر گج و سر گج تقسیم میشود.

آب منطقهٔ جانکی نسبةً فراوان است ولی بعلت اینکه غالباً اراضی ساحل رودخانه ها مرتفعتر از سطح آب است آنطور که باید نمیتوان از رودخانه برای زراعت استفاده کرد. فقط در دشت می‌داود واقع در بخش زیر گج که آب رودخانه علاء در بستر عریض و کم عمقی جریان دارد و در ناحیهٔ ابوالعباس که آبشارهای متعددی موجود است بخوبی از آن استفاده می‌شود.

رودخانهای بزرگ ومهم جانکی بقرار ذیل است:

۱ - آب علاء - سرچشمهٔ اصلی این رودخانه درکوه دلی بارتفاع ۲۸۱۹ متر از ارتفاعات منگشت و واقع در خاك بهمئی است. این رود پس از عبور از درهٔ طویلی بنام درهٔ علاء وارد قسمت زیر گج (دشت‌می‌داود) می‌شود و در این‌ناحیه شعب بسیاری‌بدان ملحق‌می‌گردد ودرمحلی‌موسوم بسرماشین[۱] برود زرد می‌پیوندد سپس بنام رود دیور اراضی رامهرمز را مشروب مینماید و مازاد آب آن برود مارون پیوسته رود جراحی را تشکیل میدهد.

۲ - رود ابوالعباس - سر چشمهٔ اصلی آن ارتفاعات ابوالعباس مجاورخاك بهمئی بارتفاع ۲٤۸۲ متر است و در قسمت سرگج جریان دارد. شعب بسیاری از ارتفاعات سرگج مانند رودخانهٔ نهنگ و آب ومنگنان و گلدل و قلعه تل بدان ملحق می‌شود و با آب فراوانی از تنگ دلی گذشته پس از پیوستن با آب دم دلی باسم رود زرد موسوم و وارد خاك طایفهٔ مکوند میگردد و تا دهکدهٔ سرماشین که

---

۱ - این نام بمناسبت اینکه کارخانهٔ تصفیه آبی دراین محل موجود است بدان اطلاق شده و این کارخانه آب رودخانهٔ زرد را تصفیه کرده بوسیلهٔلوله بهفت کل ازمؤسسات نفتی می‌فرستد.

با آب علاء یکی می‌شود ... خاك جانکی ومکوند است •

منابع منطقهٔ جانکی منحصر است بجنگلهائی که در دامنه های غربی رشته ارتفاعات منگشت و قع میباشد . دیگر معدن نمکی است که در دشت می داود با وسائل محلی بصورت نرم و سنگ استخراج می‌شود و نیز گچ که بفراوانی موجود است ولی جنس آن چندان مرغوب نیست و برنگ زرد است وفقط مصرف محلی دارد

ب - سوابق تاریخی

منطقهٔ جانکی دارای سوابق تاریخی چندین هزار ساله است چه در قدیم جزو مملکت عیلام بوده و آثاری نیز مربوط بدورهٔ عیلامیها در آن کشف شده و پس از آن از آثار زمان ساسانیان هم هنوز بقایائی مانند خرابه های منجنیق واشکفت سلمان (شکاف سلیمان یا غار سلیمان) موجود است.

از مردمان اولی این سرزمین هم اطلاعات دقیق وکافی نداریم وهم نمی‌خواهیم در این باره بحثی کرده باشیم زیرا موضوع مورد بحث ما طوایف و قبایلی هستند که اعقاب آنها امروز هم در این منطقه سکونت دارند بنابراین قدیمترین مردمانی که در منطقهٔ جانکی سکونت داشته‌اند و امروز هم اعقاب آنها باقی هستند از ایل جانکی یا بطور اصح جوانکی بوده‌اند •

این ایل در بین سنوات ٥٧٥ و ٦٠٥ هجری باین منطقه آمده‌اند و از این تاریخ است که نام سر زمین مزبور باسم آنها جوانکی وبعدها جانکی خوانده شده و نیز در همین گیر و دارها بود که قبیلهٔ ابوالعباسی هم که از قبائل لر کوچك بوده‌اند بخاك جانکی ها راه یافته‌اند وشایدهم باجوانکی ها دریك زمان آمده باشند

بعد از یکی دوقرن ، ایل بزرگ شیرعلی ازایلات کوه‌گیلویه بمنطقهٔ جانکی کوچ کرده قسمت جنوبی خاك ایشان را تصرف نمودند . در آن زمان منطقهٔ جانکی‌ها خاك امروزی مکوند را هم که واقع است درقسمت غربی جانکی شامل بود تا اینکه در اوائل قرن دهم هجری طایفهٔ مکوند که چندی پیشتر از ممسنی بحدود بهبهان آمدند ودرقسمت غربی منطقهٔ مزبور سکونت یافتند وکوه آسماری و بستررودخانهٔ



نقشهٔ منطقهٔ جانکی

زرد حد فاصل آنها شد.

پس از مکوندها در اواخر قرن دهم ایل مبینی از الوار کوه کیلویه نیز بخاك جانکی راه یافتند و در اراضی بین جانکی‌ها و شیرعلی‌ها[1] سکونت گزیدند.

تا زمان سلطنت نادرشاه وضع عشایری منطقهٔ جانکی بدین نحو بود. در سال ۱۱٤۵ قمری که نادر برای دفع محمد خان بلوچ از راه خوزستان بکوه کیلویه لشکر کشید حکومت جانکی و عشایر ساکن آنجا را بعلی رضابیك زنگنه که با طایفهٔ خود درحدود بهبهان سکونت داشت سپرد و او با طایفهٔ خویش بخاك‌جانکی درآمد و قسمتی از طایفهٔ او (قبائل‌زنگنه و کرد) درقسمت سرکچی و قسمت دیگر (قبیلهٔ کرد زنگنه) در ناحیهٔ زیرگچی سکونت یافتند.

چون نادر شاه درسال ۱۱٦۰ کشته شد طوایف بختیاری بشورش وخودسری پرداختند و علیمردان خان چهار لنگ غائلهٔ اسماعیل میرزای دروغی را بمنظور حصول نیات خود برپا ساخت و نیز قدرتی بهم زد. این امر موجب شد که طایفهٔ او موسوم بچهار لنگ کیان ارثی اهمیت و قدرتی کسب کردند و خوانین آنها دامنهٔ سلطهٔ خود را برخاك جانکی بسط دادند و رفته رفته کاربجائی کشید که تمام قبائل و طوائف جانکی بانقیاد و تحت استیلای چهار لنگهای کیان ارثی در آمدند. از این تاریخ است که جانکی گرمسیری ضمیمهٔ بختیاری شده.

در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲٦٤ تا ۱۳۱۳ قمری) بعلت اختلافاتی که میان سران طایفهٔ چهار لنگ کیان ارثی روی داد قسمتی از آن طایفه بناحیهٔ زیرگچ روی نمودند وبدین نحوناحیهٔ سرگچ تحت‌سلطهٔ‌قبیلهٔ حسن‌خانی چهارلنگ و ناحیهٔ زیرگچ تحت‌الشعاع قدرت قبیلهٔ رشیدخانی چهارلنگ قرار گرفت و این وضع تا خاتمهٔ کار سلسلهٔ قاجاریه باقی‌بود.

چون سلسلهٔ پهلوی تشکیل یافت از قدرت بختیاریها کاسته شد ورضا شاه با گماردن حکام دولتی‌دست بختیاریها را از جانکی کوتاه ساخت لیکن وقایع شهریور

ماه سال ۱۳۲۰ شمسی وهرج ومرجی که براثر آن حاصل گردید باز بساط خان‌خانی را در جانکی گسترد و خاك جانکی از سال ۱۳۲۳ شمسی باز ضمیمهٔ قلمرو ایلخانی بختیاری گشت و امروز هم اسماً جزو فرماندهی بختیاری است اما عملاً چه از لحاظ امور کشوری چه از نظر مسائل لشکری سر و کار مردم جانکی با اولیای امور خوزستان می باشد و ماهم بهمین ملاحظات عشایر جانکی را ضمن عشایر خوزستان مورد بحث قرار دادیم ولی فقط از شرح طایفهٔ چهار لنگ کیان ارثی بمناسبت اینکه این طایفه اصلاً بختیاری هستند و امروز هم بهمین نام معروفند و ما دربارهٔ بختیاریها جداگانه صحبت خواهیم کرد در اینجا صرف نظر میکنیم

در اینجا لازم است یادآور شویم که بنا بر شروح مذکور در فوق ساکنان امروزی جانکی جز یکصد و نود خانوار بقیه از جانکی‌های اصلی نیستند ولی رفته رفته نام جانکی که بر منطقهٔ سکونی آنها اطلاق گردیده است بر اجتماع ایشان هم گذارده شده و امروز وقتی میگوئیم ایل جانکی مراد همین عشایر ساکن منطقهٔ جانکی می باشد و آنها روی‌هم‌رفته شامل هشت طایفه و قبیلهٔ مستقل و مرکب از دوهزار و پانصد و پانزده خانوارند بشرح ذیل :

الف ـ ابوالعباسی. ب ـ جانکی (جوانکی). ج ـ جلالی

د ـ زنگنه. هـ ـ کرد و ـ کرد زنگنه. ز ـ شیر علی.

ح ـ منبینی[1]

---

۱ ـ بطوریکه از سفرنامهٔ لایارد انگلیسی برمی‌آید طایفهٔ دیگری هم بنام چاپ تا سال ۱۲۵٤ قمری که لایارد دیده است از جانکی بوده‌اند و امروز از آنها هیچگونه اطلاعی نداریم و از سطور کتاب لایارد هم بیش از این مطلبی بدست نمی آید وی مینویسد :

« ازسنگلاخ بزیر آمده رسیدیم بدشت پر کشت وزرعی که سبز و پرمحصول بود مسکن طایفه‌ای ازبختیاری موسوم به من‌بانی .... تمام صحرا سفید بود والوار گچ‌زار مینامیدند، در این تپه‌ها الواری وحشی زندگی مینمودند ازطایفهٔ چاپ » (۲۹۳-۲۹۱ تاریخ بختیاری)

اینك هر یك ازهشت طایفه و قبیلهٔ مذکور در فوق را مبسوطاً مورد بحث قرار میدهیم .

الف ـ ابوالعباسی این قبیله که امروز درحاشیهٔ شرقی جانکی از دامنه های ارتفاعات منگشت سکونت دارند یکی از طوایف قدیمه هستند که در این سرزمین توطن گزیده اند .

چگونگی نام این قبیله قدری تاریک است ممکن است که افراد آن و دیگر قبایل مجاور آنرا بلواسی مینامند [1] و این کلمه بالفظ بلباس که از طوایف کرد است بیشتر قرابت دارد تا با ابوالعباس ولی خود معتقدند که اصل این کلمه ابوالعباسی است درانصورت میتوان اصل این قبیله را همان قبیلهٔ ابوالعباسی دانست که بدلیسی درشرفنامه[2] باقتباس ازحمدالله مستوفی در تاریخ گزیده[3] آنرا جزو قبائل لر کوچك و از شعب طایفهٔ جنگروی محسوب داشته است بنا بر این دارای هشت قرن تاریخ میشوند که معاصر با ابتدای روی کار آمدن لر کوچك باشد (حدود ۳۰۰ هجری)

طوایف لر کوچك بنا بر قول بدلیسی تا شهور سنهٔ خمسین وخمسمائه (۵۵۰ قمری) هرگز سردار علیحده نداشته اند و مطیع دارالخلافه بوده اند [4]

در حدود این تاریخ ، حکمرانان لر کوچك و خوزستان حسام الدین شمله[5] از ایل افشار که تبعیت از سلجوقیان مینموده است بوده و بزرگان قبیلهٔ جنگروی بخدمت او رفته و بمرور قدرت و مقامی یافتند که مبنای ریاست آنها بر دیگر قبایل لر کوچك بر همین نزدیکی گذارده شد و ابوالعباسی ها هم از همان تاریخ تحت سرپرستی وتابعیت جنگروی ها درآمده اند [6]

---

۱ ـ سیاحان و نویسندگان اروپائی هم که ازاین قبیله در کتابهای خود یاد کرده اند نام آنرا بلواسی یا بولویسی ضبط کرده اند مانند لایارد انگلیسی و بارن دو بود روسی ولرد کرزن معروف .

۲ – شرفنامه بدلیسی ج ۱ ص ۳۳ – ۳٤ . ۳ – تاریخ گزیده ص ۵٤۷ ـ ۵٤۸

٤ – شرفنامه ج ۱ ص۳۳ وتاریخ بختیاری ص ۲۵ .

۵ – در بعضی از کتب نام این شخص شمله ضبط شده .

٦ – شرفنامه ج ۱ ص ۳۳ .

بعد از تاریخ مزبور ، دیگر از سوابق ابو العباسی ها هیچگونه اطلاعی نداریم حتی نمیدانیم چگونه این قبیلهٔ لرکوچك [1] بمنطقهٔ لربزرگ راه یافته‌اند.

منطقهٔ مسکونی این قبیله بابوالعباس و درزبان محلی ببلواس معروف است و قبیلهٔ مزبور شامل یکصد و چهل خانوار و مرکب از سه تیره میباشند:

۱ — سروستانی ، مرکب از دو جزء سروستانی شامل ۳۵ خانوار ساکن سروستان و زوابی شامل ۲۵ خانوار ساکن جیدن ، این تیره ظاهراً از ابوالعباس های اصلی هستند.

۲ — احمد مکانی ،شامل ٦٠ خانوار ساکن قریهٔ ابوالعباس و رباط و این تیره از قبیلهٔ دیناران بختیاری میباشند .

۳ — آخوند، شامل ۱۰ خانوار ساکن قریهٔ ابوالعباس و در حدود ده خانوار هم از سادات بنام سادات مال آقائی در قریهٔ مال آقا سکونت دارند .

وضع زندگانی

خانه های این قبیله قسمتی گلی وقسمتی کپر است که ازشاخ وبرگ درختان تهیه میکنند ، زندگانیشان از راه زراعت و و گله داری و فروش زغال که درجنگلهای منگشت تهیه مینمایند میگذرد .

زراعت ابوالعباسی آبی و عبارت است ازگندم و جو و برنج وذرت و حبوبات که ازفروش مقدار اضافی آن سایر احتیاجات خود را از رامهرمز تهیه میکنند .

اخلاق وصفات

ابو العباسی ها مردمانی زارع و آرام طبع و آرامش طلبند فقط یك تیرهٔ آنها موسوم بآخوند که ده خانوارهم بیشتر نیستند بسیار متقلب ودورو وبد جنس ومفسدمیباشند سادات مال آقائی نیز مردمانی نیرنگ ساز و شریك دزد ورفیق قافله اند .

زبان ابوالعباسی ها لری بختیاری و مذهبشان شیعه است . (ناتمام)

۱ — دروجه‌تسمیهٔ لرکوچك ولربزرگ حمدالله‌مستوفی درتاریخ گزیده (ص۵۳۷) مینویسد . ولایت لرستان دو قسم است لربزرك ولر کوچك باعتباردو برادر که درقرب سنهٔ ثلثمایه (۳۰۰ هجری) حاکم آنجا بوده‌اند . بدر حاکم لربزرك بوده و بامنصور حاکم لرکوچك , بدرمدتی دراز در آن روزگار حکومت گذرانید .

منطقهٔ لر کوچك شامل پیشکوه و پشتکوه لرستان ومنطقهٔ لربزرك شامل بختیاری وکوه کیلویه و قسمتی از خوزستان بوده است . برای کسب اطلاعات بیشتردر باب منطقهٔ لر بزرك و کوچك و امرای آنها بتاریخ مغول تألیف آقای عباس اقبال رجوع شود : لرکوچك از ص ٤٤٨ تا ص ٤٥٢ و لر بزرك از ص ٥٤٢ تا ص ٥٤٨ .

نسخ خطی

قدیمترین نسخه‌های رباعیات خیام
که ۸۷ سال بعد از فوت او نوشته شده

تا امروز مستشرقین و محققینی که در باب رباعیات فارسی حکیم عمر خیام نیشابوری تحقیق کرده و کتابها ورساله‌های فراوان درخصوص تشخیص رباعیات اصلی این گویندهٔ بلند فکر از رباعیات دیگران و تعیین عدهٔ تقریبی آنها و طرز خیال آن شاعر حکیم نوشته‌اند بوجود نسخهٔ بالنسبه جامعی از این رباعیات که تاریخ کتابت آن مقدم بر قرن نهم باشد دست نیافته اند یعنی فقط یك عدهٔ معدود از رباعیات بنام خیام در مآخذ و اسنادی که تاریخ تألیف یا کتابت آنها هیچکدام ازیك قرن از بعد از خیام جلو تر نیست بدست آمده که بعلت محدود بودن عدهٔ رباعی مندرج در آنها با وجوداهمیت باز اشکال موضوع را چنانکه منظوراست حل نمیکند و احتیاج اهل تحقیق بیافتن نسخهٔ قدیمی از مجموعهٔ رباعیات خیام همچنان باقیست

آن مدارك واسناد که از رباعیات خیام نمونه هائی بدست داده اند و تاریخ قدیمترین آنها از صد سال از بعد از این شاعر جلو تر نیست عبارتند از کتاب مرصاد العباد نجم‌الدین رازی که در ۶۲۰ تألیف یافته شامل دورباعی و جهانگشای جوینی که تاریخ تألیف آن ۶۵۸ است مشتمل بر یك رباعی و تاریخ گزیدهٔ مؤلف درسال ۷۳۰ متضمن یك رباعی ومجموعهٔ نزهة‌المجالس خطی استانبول مورخ بسال ۷۳۱ حاوی سی سه رباعی و کتاب مونس الاحرار که در ۷۴۱ برشتهٔ تألیف درآمده دارای سیزده رباعی ومجموعه‌خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی که‌در ۷۵۰تحریر

شده مشتمل بر یازده رباعی.

عدد این رباعیات که مؤلفین کتب و مجموعه های مذکور در فوق همهٔ آنها را صریحاً بنام خیام ضبط کرده اند پس از حذف مکررات از پنجاه و سه متجاوز نیست و در میان مآخذ مذکور چنانکه ملاحظه میشود قدیمترین آنها مرصاد العباد است که ۱۰۳ سال پس از درگذشتن حکیم نیشابوری تالیف یافته است.

نسخهٔ قدیمی بالنسبه کاملی از رباعیات خیام که تا کنون معروف اهل تحقیق بوده و از آن کهنه تر نسخه ای را در دنیا نمیشناخته اند نسخهٔ کتابخانهٔ بودلیان اکسفرد در انگلستان است که بسال ۸۶۵ هجری یعنی ۳۴۸ سال پس از فوت خیام تحریر شده و آن که فقط متضمن ۱۸۵ رباعی است بهمان علت که از تمام مجموعه های بالنسبه کامل رباعیات خیام قدیمتر بوده معتبر ترین سند در این راه شمرده میشده و در تشخیص صحت یا عدم صحت انتساب رباعیات فراوانی که بنام این شاعر در عالم پراکنده گشته تنها ملاك همان بوده است از خوشبختی این اواخر بیاضی که وصف آن در ذیل بیاید بدست نگارنده افتاد که در آن ۲۵۱ رباعی بنام خیام ضبط است و تاریخ کتاب آن ۶۰۴ هجری است وچون بشرحیکه ذیلاً خواهیم گفت هیچگونه شك و شبهه‌ای درصحت تاریخ کتاب و قدمت آن نمیرود پس این مجموعه که فقط ۸۷ سال پس از فوت خیام نوشته شده نه تنها قدیمترین نسخهٔ معلوم از رباعیات اوست بلکه از قدیمترین مأخذی هم که در آن نمونه‌ای از رباعیات آن حکیم آورده شده یعنی کتاب مرصادالعباد شانزده سال قدیمتراست تا چه رسد بمآخذ دیگر ازجمله نسخهٔ کتابخانهٔ بودلیان که ۲۶۱ سال بعدازنسخهٔ مابکتابت در آمده.

این بیاض که بدبختانه از اول ناقص و از اواسط آن نیز اوراقی ساقطاست در اصل منتخبی بوده‌است ازاشعار فحول شعرای قدیم وآنچه دراین قسمت باقیمانده وبجاست ملتقطاتی‌است ازاشعار سنائی ومعزی و سوزنی وعمرخیام وازرقی وازکمال خوشبختی رباعیات خیام آن بکلی کامل است یعنی از ابتدا یا از اواسط یا ازآخر آن چیزی نیفتاده.

بیاض مزبور که بر روی کاغذی نخودی رنگ بخط نسخ جلی نوشته شده ۲۷ سانتی متر طول و ۱۵ سانتی متر عرض دارد و عدد واوراق باقیماندهٔ آن ۵۹ است و در هر صفحهٔ آن بتفاوت از ۱۶ تا ۱۸ بیت نوشته شده.

رسم‌الخط این نسخه بکلی قدیمی است و هرکس که بسبك خطوط و املاهای نسخ قدیمه آشنائی داشته باشد با یك ملاحظه بقدمت این نسخه یقین میکند و مجال هرگونه شبهه و تردید براو بسته میشود.

درقسمت رباعیات خیام عنوان آن دراین نسخه‌چنین نوشته شده: «من کلام عمر الخیامی النیشابوری علیه‌الرحمه» و در آخر آن چنین مسطور است «انتخاب اشعار حکیم عمر خیامی نیز بپایان رسید». عدد رباعیاتی که از خیام دراین مجموعه هست ۲۵۱ است که در طی ۲۱ ورق تحریر شده وچون جامع این بیاض در آخر قسمت رباعیات‌خیام صریحا نوشته است که «انتخاب اشعارحکیم عمر خیامی نیز بپایان رسید» واضح میشود که او بیش از ۲۵۱ رباعی از حکیم نیشابوری در دست داشته و از آن میان فقط ۲۵۱ رباعی برای درج در این مجموعه برگزیده است و این خود میرساند که در حدود ۸۷ سال پس از فوت‌خیام عدد رباعیات منسوب باو از ۲۵۱ مسلماً متجاوز بوده و شاید شمارهٔ آن به ۳۰۰ یا بیش از آن میرسیده است.

نکتهٔ مهم دیگر آنکه جامع این مجموعه چه در انتهای منتخب رباعیات خیام چه در ابتدای آن نسبت اورا چنانکه در مؤلفات عربی این حکیم نیز آمده «الخیامی» مینویسد واین خود شاهدی دیگر برقدمت نسخه است.

البته ما نمیخواهیم ادعا کنیم که تمام ۲۵۱ رباعی که در این بیاض بنام خیام هست تماماً از اوست زیرا که بستن شعر شعرای دیگر بشاعری مشهور حتی در حیات او نیز دیده شده و تا نسخه‌ای بخط خود گوینده بدست نیاید نمیتوان در صحت انتساب اشعاری که بگوینده‌ای منسوب است اظهار نظر قطعی کرد ولی چون

نسخهٔ ما بسیار قدیمی است و رباعیاتی که در آنجا بنام خیام ثبت شده غالباً حاوی همان مضامین و افکاری است که خیام در آنها متفرد است ودرغالب مآخذ دیگر هم آنها را همچنان بآن حکیم نسبت داده‌اند تامأخذی قدیمی دیگری مخالف آن بدست نیاید و صحت انتساب بعضی از آنها بشاعری غیراز خیام باثبات نرسد منسوب‌بودن آنها بشهادت همین نسخهٔ قدیمی بخیام انسب خواهد بود

اما تاریخ کتابت نسخه بشرحیکه درآخر مجموعه یعنی بعد از ختم‌منتخب اشعار ازرقی آمده با تفصیلی که کاتب درخصوص آن نسخه نوشته چنین است که بعین‌املای‌قدیم‌نقل میشود بقرار ذیل: «چون آنچ در صدر کتاب وعده داده بوذیم از منتخبات شعرا بر سبیل اجمال بتقدیم رسیذ کتاب را براین اشعار استاذالشعرا حکیم ازرقی هروی‌رحمه‌الله ختم کنیم‌اگر طغیان قلمی یا خللی در عبارت یا درمفهوم یا سهوی در نظر آیذ معذور بایذ داشت کی برسبیل ارتجال درحال استعجال اتفاق تحریر افتاذ ایزد سبحانه و تعالی آنچ مقتضاء ثبات و نظام ومستدعی‌حصول مرام‌بوذ ارزانی داراذ انه‌اللطیف المجیب در شهر رجب‌لسنة‌اربع وستمائه العبدالمذنب غیاث‌الدین محمدبن یوسف‌بن علی عفاالله عنه‌بحق محمد و آله‌الطاهرین‌المعصومین» از رباعیاتی که در این مجموعه‌هست البته‌کمتر رباعی است که درسایرمجموعه‌های معروف رباعیات خیام نیامده باشد و نگارنده هنوز فرصت نیافته‌ام که آنرا از این حیث مورد تحقیق قرار دهم و یك یك رباعیات آنرا با رباعیات مجموعه‌های دیگر بسنجم فقط در ذیل بذکر چند عدد از آنها میپردازم که در نسخهٔ چاپ دکتر فرید ریخ رزن (برلین چاپخانهٔ کاویانی‌سال۱۳۰٤ شمسی) از کاملترین و بهترین چاپهای رباعیات خیام نیست از آنجمله :

ساقی‌دل من زدست اگر خواهد رفت دریاست کجا زخود بدر خواهد رفت
صوفی کمچوظرف تنک‌پرازجهل‌است یك جرعه‌اگرخورد بسرخواهد رفت[1]

ایضاً

گر دست بلوحهٔ قضا داشتمی بر میل و مراد خویش نگذاشتمی

۱ - این‌رباعی باانذك اختلافی در مونس‌الاحرار بنام خیام آمده

غم را ز جهان یکسره برداشتمی و ز شادی سر بچرخ افراشتمی

ایضاً

تاچند بر ابرو زنی از غصه گره هر گز نبرد دژم شدن راه بده
کار من وتوبرون ز دست من وتست تسلیم قضا شو بر دانا این به

ایضاً

سرگشته بچوگان قضا همچون گوی چپ میرو و راست میرو و هیچ‌مگوی
کانکس که ترا فکند اندر تك و پوی او داند و او داند و او داند و اوی

ایضاً

آبی بودیم در کمر بنهاده از آتش شهوتی برون افتاده
فرداست که باد خاك ما را ببرد خوش میگذران این دونفس با با ده

ایضاً

ای همنفسان مرا ز می قوت کنید وین چهرهٔ کهربا چو یاقوت کنید
چون در کندم بمی بشوئید مرا وز چوب رزم تختهٔ تابوت کنید

ایضاً

این کاسه گری که کاسهٔ سرها کرد در کاسه گری صنعت خود پیدا کرد
بر خوان وجود ما نگون کاسه نهاد وان کاسهٔ سر نگون پر از سودا کرد

ایضا

ما یامی و معشوق و شما دیرو کنشت ما اهل جحیمیم و شما اهل بهشت
تقصیر من از روز ازل چیست بگو نقاش چنین بلوح تقدیر نبشت

ایضا

خوش آنکه دراین زمانه آزاده بزیست خرسند بهرچش که‌خدا داده‌بزیست
وین یك دم عمر را غنیمت بشمرد آزاده و با ساده و با باده بزیست

ایضا

بر خود ستم و رنج نهادن بیجاست از سهمی خود فزون نمی‌بایدخواست
آنچ از ازلت بنام بنوشته شده است آنست ترا بهره بدون کم و کاست

ایضا

مائیم هلاك از غم هجرانت هر جای شوی دست من و دامانت

رفتی وهزار دل هلاك غم تست باز آمدی و هزار جان قربانت

ایضاً

چون درگذرم بباده شوئید مرا تلقین زشراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا از خاك در میکده جوئید مرا

ایضاً

می خورکه ترا بیخبر از خویش کند خون در دل دشمن بد اندیش کند
هشیار بدن چه سود دارد جز آنك زاندیشهٔ پایان دل تو ریش کند

ایضا

آزار همی نگاه و میزی خرسند وز نیك وبد زمانه بگسل پیوند
می در کف وزلف دلبری گیر که زود می بگسلد و نماند این روزی چند

ایضا

خالق توئی ومرا چنین ساخته ای هستم بمی و ترانه دلباخته ای
چون روز ازل مرا چنین ساخته ای پس بهر چه دردوزخم انداخته ای

ایضا

غم خوردن بیهوده کجا دارد سود کین چرخ هزارها چوما کشت ودرود
پرکن قدح می بکفم درنه زود با یار خورم که بودنیها همه بود

این بود یك عده از رباعیاتی که در نظر اول وبدون آنکه ادعای استقصای کامل شود در مجموعهٔ ما هست و ظاهرا تمام یا اکثر آنها در دیوانهای منسوب بخیام نیست و این البته غیر از اختلافات فاحشی است که مابین بعضی از رباعیات این مجموعه با ضبط سایر نسخ دیده میشود امیدواریم که بزودی توفیق انتشار این مجموعه ونقل عین بعضی از صفحات آن بوسیلهٔ عکس نگارنده را فراهم شود تا مجموعه ای که قریب هفتصد و پنجاه سال است از دستبرد حوادث محفوظ مانده در دسترس عشاق رباعیات خیام نهاده آید و فایدهٔ آن عام گردد

یك جلد از وافی بالوفیات
تألیف صلاح الدین صفدی

صلاح الدین خلیل بن آیبك صفدی (٦٩٦ - ٧٦٤) از بزرگترین ادبا و مورخین شام است که از خود تألیفات عدیده بجا گذاشته وعدد مصنفات اورا بالغ بر ششصد نوشته اند از آنجمله است کتاب « الوافی بالوفیات » در شرح حال بزرگان از هر طبقه و طایفه مشتمل بر شرح حال قریب بچهارده هزار نفر . از این کتاب عظیم که نسخه های ناقص آن در دارالکتب مصریه و بعضی از کتابخانه های استانبول و فرنگ موجود است تاکنون یك جلد آن متضمن شرح حال جمعی که نام ایشان محمد است قبل از جنگهای اخیر در استانبول از طرف جمعیت مستشرقین آلمان بطبع رسیده و چاپ جلد های دیگر آن بعلل همین حوادث صورت نگرفته است . از این کتاب نفیس که در ایران نیز در بعضی از کتابخانه های خصوصی نسخه هائی از پاره ای از مجلدات آن وجود دارد نسخهٔ یك جلد نیز در تصرف آقای حکمت وحیدی آل آقا از دوستان فاضل نگارنده و از خاندان مشهور آل آقا که همه بفضل و کتابدوستی شهره اند باقیست و ایشان لطفاً آنرا برای مطالعه چندی در اختیار من گذاشته اند .

نسخهٔ مزبور جلد سوم از آن کتاب عظیم است و در تاریخ پنجم ماه صفر از سال ٨١٥ بخط نسخ جلی استنساخ شده و آن فقط ترجمهٔ یك عده از محمدون را شامل است از محمد بن طارق مکی تا محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب و ١٨٥ ورق یعنی ٣٧٠ صفحه است بقطع ٢٦ در ١٥ سانتی متر و ظاهراً هیچگونه افتادگی و نقصی دیگر ندارد و بسیار خوانا و کم غلط است و یکی از نمونه های نفیسی است از این کتاب که فقط ٤٥ سال بعد از فوت مؤلف نوشته شده .

اگر این کتاب کثیر الفائده روزی بتمامی بچاپ برسد بروشن کردن شرح حال بسیاری از بزرگان اسلامی خدمتی عظیم خواهد کرد

ما این سطوررا برای معرفی این نسخهٔ عزیز بدستور آقای حکمت آل آقا نوشتیم تا اهل فضل در ایران و خارج ایران ازوجود آن اطلاع داشته باشند و اگر خواستند بچاپ بقیهٔ مجلدات آن اقدام کنند در این کار از این نسخهٔ قدیمی مهم نیز استفاده نمایند.

کتاب وقایع السنین والاعوام

اطلاعاتی در باب تاریخ مدرسهٔ چهار باغ

وقایع السنین والاعوام نام کتابی‌است در تاریخ بزبان فارسی تألیف سیدعبدالحسین حسینی خاتون آبادی اصفهانی (۱۰۳۹ _ ۱۱۰۵) از علمای بزرگ اصفهان و از سادات جلیل‌القدر عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی.

این کتاب نفیس مشتمل است بر وقایع مهم بلاد اسلامی مخصوصاً تواریخ فوت بزرگان ازسال اول هجرت تا سال ۱۱۹۳ که از ابتدا تا سال ۱۱۰۵ (سال‌فوت‌مؤلف) بقلم خود اوست و بقیه را اعقاب او بآن الحاق کرده‌اند.

مهمترین قسمتهای این کتاب اجزاء آخر آن راجع بسلطنت سلاطین آخری صفویه است که مؤلف معاصر ایشان یا نسبت بآنان قریب‌العصر بوده و بهمین‌مناسبت اطلاعات گرانبهائی راجع باعیان وبزرگان آن ایام دراین کتاب خودگرد آورده‌است.

عجب اینست که کتابی باین جلالت قدر بکلی مجهول و متروك مانده و تا آنجاکه ما خبر داریم فقط مرحوم حاج میرزا حسین نوری بدان دست یافته بوده و در رسالهٔ « الفیض القدسی » که در شرح حال مجلسی نوشته و در کتاب « مستدرك الوسائل » جلد سوم فقراتی از آن نقل میکندو آن مرحوم ظاهراً اصل نسخهٔ خط مؤلف را در دست داشته.

علامهٔ فاضل آقای آقا سید شهاب الدین مرعشی نجفی که از بزرگان علمای رجال و انساب عهد ما هستند و در قم مقیم وبجمع کتاب بخصوص نسخ نادره‌عشقی عظیم دارند از روی خط مؤلف جهت خود نسخهٔ جدیدی برداشته اند وآنرا از راه کمال لطف و علاقهٔ صادقانه‌ای که بنشر معرفت دارند بنگارنده بعاریه داده‌اند. ما

پس از اظهار کمال امتنان ازاین بذل عنایت برای آنکه خوانندگان گرامی نیز باجمالی از فوایدآن کتاب مستطاب وقوف یابند مطالبی چند از آنراکه مربوط بتاریخ مدرسهٔ سیار مشهور چهارباغ اصفهان یعنی مدرسهٔ سلطانی است ذیلاً نقل میکنیم.

کلیهٔ کسانی که در باب این مدرسهٔ با روح که از شاهکار های بنا و صنعت است مطالبی نوشته اند بتعیین تاریخ صحیح شروع بنا و اتمام و افتتاح رسمی آن توفیق نیافته اند فقط از روی تواریخ کتیبه هائی که در نقاط مختلف مدرسه دیده میشود و محصوربین سنوات ١١١٨ و ١١٢٦ است فی الجمله اشاره کرده‌اند که ساختمان مدرسهٔ سلطانی در ١١١٨ شروع شده و در ١١٢٦ بانجام رسیده است در صورتیکه درکتاب وقایع لسنین والاعوام بدقت تمام جمیع جزئیات راجع باین مبحث ثبت شده و در آنجامطالبی در باب تاریخ بنا و افتتاح رسمی مدرسه هست که در هیچ کتاب دیگری دیده نمیشود.

پسر مؤلف در ذیلی که بر تألیف پدر خود نوشته در جزء وقایع سال ١١١٦ چنین مینویسد :

« نواب اشرف [1] بناء مدرسه ای نمود در چهار باغ اصفهان در هزار و صد و شانزده و درهزار وصد و هجده مدرسه مشرف برتمام شدن شد ودر ذی الحجهٔ آن سال تدریس مدرسهٔ مزبوره را بحضرت علامة العلماء امیرمحمد باقر [2] سلمه‌الله تفویض نمود. »

ایضاً در ذیل وقایع سال ١١٢٢ مینویسد :

« در ماه مبارك رجب المرجب سنهٔ هزار و یکصد وبیست و دو جمعهٔ دهم شهر مذکور اهل علم را در مدرسهٔ جدید سلطانی که در جنب چهارباغ اصفهان است جا دادند و علامة‌العلمائی مجتهدالزمانی امیر محمد باقر خلف مرحمت پناه عم‌امجد امیر اسماعیل در روز مذکور شروع بمباحثه کردند در آن مدرسه و امرا وعلما و تجارا حضار فرمودند در مدرسهٔ مبارکهٔ جدید سلطانی.

« در ماه مبارک رجب سنهٔ هزارویکصد وبیست و دو هجری حجرات مدرسهٔ

١ — یعنی شاه سلطان حسین ٢ — پسرعم مؤلف ذیل کتاب

مبارکهٔ جدید سلطانی را فیمابین اهل علم قسمت نمودند و در آن روز عالی‌حضرت مجتهدالزمان‌متفرد درجمیع فضایل یگانهٔ زمانه‌امیر محمد باقر سلمه‌الله تعالی‌شروع بدرس کردند و جمیع اهل فضل در آن مجمع حاضر بودند و نجبا و سادات و پادشاهزادگان و اهل کمال همگی حاضر شدند و پادشاه مقرر فرمود که اطعام پادشاهانه مرتب ساختند و اقسام تنقلات مهیا فرمودند و عالیجاه محمود آقا ناظر بیوتات خود با توابین و ریش سفیدان کارخانجات خدمت میکردند و حاصل‌آنکه در دولت صفویه چنین اجتماعی هرگز نشده بود و در وقت شروع بجهت رعایت آداب عالی حضرت مجتهدالزمان تکلیف کردند علامة‌العلمائی آقا جمال[1] را تا اولاً ایشان شروع نمودند بعد از آن خود شروع کردند و ببیانی فصیح درکمال تنقیح درس‌گفتند وحضار آن مجلس از فضلاء آقا جمال و امیر محمد صالح شیخ‌الاسلام و ملا بهاءالدین مشهور بفاضل هندی و ملا محمد جعفر و ملا محمد هادی اولاد ملا محمد باقر خراسانی علیه‌الرحمه وملا محمدرضا ولد ملا محمدباقر شیخ‌الاسلام وملا محمد حسین ولدشاه محمد تبریزی وشیخ زین‌الدین صاحب شرح لمعه و سایر اهل فضل و از نجبا و سادات میرزا باقر صدر خاصه و سادات سلسلهٔ خلیفه سلطان مرعشی و میرزا سید محمد قاضی نوادهٔ میرزا مهدی‌اعتمادالدوله و میرزا داودمتولی مشهد مقدس و از امراء محمد سلیم خان ایشیك آقاسی باشی دیوان و محمد زمان خان قورچی‌باشی و موسی‌خان تفنگچی آقاسی وشاهوردی‌خان توپچی‌باشی ومیرزا ربیع مستوفی خاصه وسایر ارباب‌مناصب . و شاهقلی‌خان اعتماد الدوله چون‌صاحب فراش بود بعذر خواهی پنجاه خوان نقل فرستاده خود نیامد . »

ایضاً در ضمن وقایع سال ۱۱۲۳ همان‌مؤلف مینویسد :

« در سنهٔ مذکوره وقف نمودند نواب اشرف اقدس سیدالسلاطین آفاق شاه سلطان حسین خلدالله قریهٔ مهیار را بر مدرسهٔ جدیدهٔ سلطانی بعد از آنکه بر نهج شرعی آنرا مالك شدند و ایضاً درسنهٔ مذکوره وقف نمودند بر مدرسهٔ مبارکه‌قریهٔ

---

۱ ـ مقصود عالم معروف آقا جمال‌الدین خوانساری متوفی سال ۱۱۲۵ است‌پسر آقا حسین خوانساری

مور و ملك و قریهٔ سر رود و نعیم آباد و غیر ها را ... »

در وقایع سال ۱۱۲۶ نیز مینویسد:

« در اواخر شهر ربیع‌الاول نصب نمودند دری راکه از نقره بجهت مدرسهٔ مبارکهٔ سلطانی ساخته بودند که تقریباً بیست من شاهی نقره برده بود و تخمیناً قریب بهشت صد تومان صرف درکرده بودند و چراغوانی کردند »

ایضاً:

« در سنهٔ هزار و یکصد و سی و سه در روز سه شنبه یازدهم شهر ذی‌القعدة الحرام علامی میر سید محمد خلف حضرت مجتهدالزمانی امیر محمد باقر سلمه‌الله تعالی من جمیع الافات والعاهات والبلیات بمرتبهٔ والای نیابت والد خود در تدریس مدرسهٔ جدید سلطانی سر افراز شد و در آن روز شروع بدرس نموده درس گفت و مجمعی عظیم از افاضل و اعلام مرتب‌شده شیرینی بسیار آورده شد و باعث‌وبانی براین نواب اشرف همایون خود شدند باعتبار آنکه مجتهدالزمان اکثر اوقات درصحبت آن پادشاه والاجاه بسر میبردند در محل اقامت و اسفار »

این بود آنچه نویسندهٔ ذیل کتاب وقایع‌السنین و الاعوام راجع بتاریخ بنا و اتمام مدرسهٔ سلطانی و درنفیس آن و ترتیب شروع درس درآنجانوشته و این جمله چنانکه مخفی نیست از لحاظ کمك بتاریخ این بنای عظیم‌الشأن در نهایت اهمیت است

این سطور در زیر چاپ بود که تصادفاً درك فیض محضر دانشمند محترم آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه نگارنده‌را دست داد وبتقریبی از کتاب وقایع السنین والاعوام سخن بمیان آمد. معلوم شد که نسخهٔ اصل یعنی نسخهٔ خط دست مؤلف مدتی خدمت ایشان بوده ومالك آنرا بتوسط معظم‌له بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی فروخته‌است. بنابراین اصل نسخه نیز خوشبختانه محفوظ‌ودر کتابخانهٔ مجلس باقیست اگر چه کسی نمیتواند از آن مخزن کتب نفیسه استفاده کند و کتابها در آنجا در حقیقت در حالتی شبیه بحبس‌عمر میگذارند.

با خوانندگان

۱ ـ محل قبر صادقخان و جعفرخان زند

آقای فاضل انواری از شیراز چنین مینویسند .

در شمارهٔ دوم سال مجلهٔ شریفه یادگار در طی مباحث تاریخی «پادشاهان ایران هر یك در کجا مدفونند» راجع بمحل دفن دوتن از پادشاهان سلسلهٔ زندیه یعنی صادقخان و جعفرخان نوشته شده است که محل دفن این دوشخص معلوم نشده است .

برای مزید اطلاع خوانندگان محترم مجلهٔ یادگار می‌نگارد که محل قبر این پدر و فرزند که اولی برادر و دومی برادر زادهٔ کریم خان زند طاب الله ثراه است تا سال ۱۳۲۳ خورشیدی آشکار نبود حتی از معمرین شیرازی هم در این خصوص چیزی نشنیده بودم‌لکن درسال مزبور که حرم مطهر حضرت احمدبن موسی‌مشهور بشاه چراغ از همت وفتوت شیرازیان تعمیر شد وخواستندکف حرم را با موزائیك فرش کنند برای اینکار ناچار ببرداشتن سنگهای قبور منصوبه در کف گردیدند درپائین پای حضرت دوسنگ مرمر خوش نقش که یکی بطول $2\frac{1}{2}$ متر وعرض‌یك متر و دیگری بطول یکمترونود وپنج سانتیمتر و عرض ۹۰ سانتیمتر بود پیدا شدکه یکی از آنها بدوقسمت ودیگری بسه‌قسمت تقسیم گردیده‌بود . آقای شریفی‌آستانه دار از پدر خود مرحوم متولی باشی نقل میکنند که آن مرحوم علت شکستگی و انقسام این دوسنك را شکستن چوب بست بنائی و افتادن روی آنها ذکرمیکرده اند در هر صورت پس از بیرون آوردن این دوسنك از زیر فرش بنا بمصلحت آقای شریفی و ادارهٔ فرهنك قرار بر این شد که این دوسنك را در یکی از حجرات‌ایوان منسوب بظل‌السلطان نصب بدیوار نمایند و اکنون منصوب است . از حیث خط و زیبائی و اسلیمی هائیکه در نقش سنك بکار رفته و حتی اشعار مرقومه سنك قبر

جعفرخان مزیت و برتری بر سنك قبر پدرش دارد و بر روی آن نوشته شده است:

کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام

از گردش گردون داد وز کین زمان فریاد　　از جور فلك بیداد وز دور زمین افغان

تا آنجا که میگوید:

تاریخ وفاتش را جستند ز هر دانا　　ناگاه صبا گفتا صد حیف ز جعفرخان ۱۲۰۳

تمام اسلیمی های سنك مزبور و گل های منقوشه با طلای زراندود و اشعار بخط نستعلیق شیرینی نوشته شده است و در اطراف سنك بخط ثلث خوبی اشعار معروف «بنبی عربی و رسول مدنی» نوشته گردیده است.

سنگ قبر صادق خان که بزرگتر از سنك قبر پسرش است دارای آن خط خوب نیست ولی اسلیمی وزراند و دی آن هم چنانست که سنگ جعفر خان میباشد و عیناً بیك سبك و بیك طرز نقش شده است و مطلع اشعار آن اینست:

خان چرخ ایوان کیوان قدر صادقخان که بود　　شهریار ملك ایران افتخار قوم زند

شد چو جانش سوی گلشن قدرت تاریخ جو[1]

عقل گفتا باد سدره جای صادقخان زند ۱۱۹۷

بنابر مطالب مرقومه در فوق معلوم میشود که این دو تن در شیراز در پائین پای حضرت شاه چراغ مدفون میباشند و اینجانب فارسنامهٔ ناصری را در دسترس نداشتم تا مراجعه کرده ببینم در آنجا در این خصوص چیزی ذکر شده یا نه زحمت آنرا بعهدهٔ جنابعالی میگذارم[2].

☆☆☆

آقای اسماعیل اشرف نیز از شیراز در همین موضوع نامهٔ ذیل را لطفاً برای ما فرستاده اند که بعضی از فقرات آن نوشتهٔ آقای فاضل انواری را تأیید و در باقی قسمتها آنرا

۱ — این شعر درست خوانده نشد لذا مفهوم نیست (تمام این اشعار وصحیح آنها ذیلا در نوشتهٔ آقای اشرف بیاید-یادگار)

۲ — در فارسنامه چیزی در این باب نیست (یادگار)

تکمیل مینماید . ادارهٔ مجلهٔ یادگار از دو خوانندهٔ فاضل خود که بروشن کردن یك قسمت از تاریخ کمك ذیقیمتی کرده‌اند صمیمانه تشکر میکند . اینست عین نوشتهٔ آقای اشرف :

درصفحهٔ ۱۸و۱۹ شمارهٔ دوم از سال سوم مجلهٔ متین و سودمند یادگار ضمن مبحث تاریخی دربارهٔ تشخیص مدفن پادشاهان از ابتدای صفویه تا انتهای قاجریه محل قبر ابوالفتح خان وصادقخان و جعفرخان زند بی‌نشان ونا معلوم مرقوم شده‌است اینك با علاقهٔ مفرطی که ارادتمند را بصحت واصالت مندرجات آن نامهٔ گرامی است برای رفع ابهام معروض میدارم :

از آنجائیکه خدیو کشورگشای زند کریمخان پایهٔ تخت سلطنت را روی بنیان دیانت وتقوی استوار کرده و ایمان خاصی بخاندان عصمت وطهارت داشته قسمتی از زاویهٔ غربی حرم مطهر حضرت احمد بن موسی شاه چراغ را در شیراز بمقبرهٔ جمعی از مردان و زنان دودمان خویش تخصیص داده و از جمله آرامگاه سه تن سلاطین فوق بشرح ذیل درآن قسمت ازمحوطهٔ حرم محرز ومشخص بوده‌است :

الف - قبر ابوالفتح خان

گرچه سبك نگارنده اقتضا نمیکند که خود شاهد مراتب مذکوره در [illegible] لکن [illegible] آنچه دربین اکثر مطلعین از معاریف شیراز اشتهار دارد و نیز آثار و قرائنی در دست است که گفتهٔ آنانرا تأیید میکند در ربیع الثانی سال ۱۳۳۱ هجری قمری که مرحوم سید جلال الدین محمد حسینی شریفی شیرازی ملقب بمجد الاشراف متولی بقعهٔ شاه چراغ و پیشوای سلسلهٔ دراویش ذهبی فوت و استحقاقاً در یکی از حجرات مجاور حرم دفن میگردد ظاهراً چون در آنوقت سنگی که متناسب با مزار آنمرحوم از حیث موقعیت و شخصیت باشدبدست نیامده سنگ قبر ابوالفتح خان زند را که با رعایت جهات و مناسبات آنروز متروك وبلامعارض بوده است پس ازنقل از جای اولی خود وامحاء کتیبهٔ متن و تراشیدگی اطراف وجوانب بمزار مشارالیه اختصاص میدهند .

سنگ‌مزبور از یکپارچه مرمر شفاف ممتاز تشکیل و با صورت فعلی بطول

$2\frac{1}{2}$ و عرض $\frac{3}{4}$ و ضخامت $\frac{1}{2}$ متر میباشد وهنوز هم‌میتوان آنرا در نوع خود کم نظیر ودرعداد احجار ذیقیمت محسوب داشت ·

ب - قبر صادقخان و جعفر خان — سنك این دوقبر تا اواخر سال ۱۳۲۳ شمسی درمحل اصلی (بقعهٔ‌حضرت شاهچراغ) محفوظ بوده ولی پس‌از آنکه درآغازسال ۱۳۲٤ شمسی سنکفرش سطح‌حرم که‌قسمت‌عمدهٔ آنرامقابر بزرگان شیراز تشکیل‌داده‌بود ازطرف کمیسیون‌خیریهٔ ساختمانی برچیده و بموزائیك تبدیل‌شد ضمناً سنك قبر صادقخان‌و جعفرخان‌زندهم از جای خود تغییر کرد و مع‌الاسف‌بواسطهٔ بی‌مبالاتی کارگران کاملا بی‌عیب‌ازجابیرون نیامد وهریك در چند قسمت‌دارای‌شکستگی وریختکی‌شد لکن جای شکر باقی است که بکلی ازمیان نرفت وبا اینکه مدتی‌در گوشهٔ فراموشی افتاده‌بود چند ماه‌پیش بااصرار وابرام‌بعضی ازعلاقمندان‌بحفظ‌آثارتاریخی در یکی ازحجره‌های داخل‌ایوان‌در دیوار شمالی‌وجنوبی مقابل‌هم نصب گردید که‌اکنون موجود است هیئت‌هریك ازاین‌دوسنك از مرمرممتاز بطول $2\frac{1}{2}$ متر وعرض یکمتر وضخامت نیم متر تشکیل گردیده است

تاریخ منظوم متن هردو باخط نسخ‌تعلیق استادانه (ولی بسیار پیچیده ومبهم) و حواشی هر دو با خط ثلث نوشته شده شباهت کامل خط میرساند که نویسندهٔ هردو سنك یکی بوده است منتهی در شش سال فاصله . سرلوحه وفواصل سطور با کلبرگهای برجسته و زیبا که حکایت از ذوق سلیم استادان حجار صنعتکر شیراز درعصر پرافتخار زندیه مینماید حجاری شده است ·

تاریخ فوت صادقخان قطعهٔ منظوم‌شیوائی بشرح ذیل است که گویندهٔ آن قطعه گلشن [1] تخلص کرده است :

خان چرخ ایوان کیوان قدر صادقخان که بود
شهریار ملك ایران افتخار قوم زند

---

۱ - شاید میرزا محمد علی گلشن پدر حکیم قاآنی باشد زیرا اولا این شاعر بطوریکه صاحب مجمع الفصحا (ج ۲ ص ٤۲٦) مینویسد عمر درازی یافته و با این‌وصف قطعا زمان‌سلطنت زندیه را درك کرده‌ثانیا آنکه شاعر مشهوری جز او درشیرازمتخلص بکلشن نبوده است ·

بود عدل راست آئینش بدان آئین که گرگ
کج نیارستی نظر کردن بسوی گوسفند
یاد عدل او که بودی کارساز و جور سوز
یاد عهد او که بودی جان نواز و دل پسند
کی قرینش را بصد قرن دگر خواهند دید
در همه اطراف گیتی ساکنان نه پرند
منتهای لطف حق نسبت باو بنگر که شد
عاقبت از شربت تیغ شهادت بهره مند
او بطرف جنت اکنون شادمان و کام او
از زلال کوثر و تسنیم شیرین تر ز قند
از غمش جان شهان و شهریاران جهان
روز وشب در آتش سوزنده سوزان چون سپند
قصه کوته چون همایون پر همای روح او
در هوای شاخ سدره کرد پرواز بلند
ارشد اولاد آن خاقان جنت جایگاه
قهرمان عهد جعفر خان خدیو ارجمند
آن سلیمان شان جم دربان که بهر افتخار
بر زمین در گهش خاقان و قیصر سر نهند
آنکه بخت وی بتدبیر از گلستان جهان
هر کجا خار و خسی بود از بن واز بیخ کند
شد چو از گلشن جناب اقدسش تاریخ جوی
عقل گفتا باد سدره‌جای صادقخان زند(۱۱۹۷)

ماده‌تاریخ‌فوت جعفرخان‌زند نیز قطعهٔ استادانهٔ ذیل‌است که در آن‌رعایت‌سجع مترادف هم در کلیهٔ ابیات شده و گویندهٔ اشعار صبا تخلص نموده است

از گردش گردون داد وز کین زمان فریاد
از جور زمین بیداد وز دور فلك افغان

بیداد و جفایش دین آمد بنکویان این
جور و ستمش آئین باشد بعزیزان آن
خاموش نشینم چند از دهر جفا پیوند
کز باد اجل افکند سرو قد جعفر خان
آن خسرو دریا دل وان پادشه عادل
کز وی شده هر مشکل بر خلق جهان آسان
کرد این فلك از کینه از کینه دیرینه
در مجمر هر سینه دلهای همه بریان
بس ناله و بس شیون برخاست ز مرد و زن
کش گشت توانا تن در خاك سیه پنهان
آن شاه فریدون فرکش بود بخاك در
هم ناصیه سا قیصر هم خاك نشین خاقان
تا گشت ز جان ناکام نبود بجهان جز نام
از مرحمت و انعام از معدلت و احسان
در روض جنان زد پر سیراب شد از کوثر
جمشید فریدون فر دارای سکندرشان
آن پادشه اعظم و ان وارث ملك جم
چون رفت از این عالم در جنت جاویدان
تاریخ وفاتش را جستند زهر دانا
ناگاه صبا[1] گفتا : صدحیف ز جعفرخان (۱۲۰۳)

کتیبه‌های حواشی دو سنگ همانطور که در فوق اشاره شد باخط ثلث نوشته‌شده

---

۱ ـ ممکن است فتحعلی خان صبای کاشانی باشد که باز بقول مؤلف مجمع‌الفصحا (ج ۲ ص ۲۶۷) عمر معقولی نموده و چون در سال ۱۲۳۸ فوت کرده با زمان زندیه فاصلهٔ چندانی ندارد ومحققاً آن‌عصر را دیده و اقلا شاعر جوانی بوده است لیکن نگارنده مدرکی نسبت باقامت صبا در شیراز بدست نیاوردم وتشخیص آنرا بتتبع و تحقیق فضلانهٔ نویسندگان محترم یادگار واگذار میکنم •
(رجوع شود بمقالهٔ عاقبت لطفعلیخان زند که درهمین شمارهٔ مجله مندرج است ـ یادگار)

و عبارت از دوازده امام منظوم است که باجملهٔ : « بنبی عربی ورسول مدنی » شروع و بآخر منظومه ختم شده است .

در خاتمه امیدوارم موفق شوم عکس این دو سنك تاریخی و سنك قبر یکی دیگر از شاهزادگان زندیه[1] راکه آن هم درشیراز است تهیه و تقدیم دارم .

۲ - کتاب غیاثیه درطب

آقای افشار از طهران بما چنین مینویسند :

«کتابی خطی نزد اینجانب موجود است که در فهرست کتابخانهٔ مجلس وملی نسخهٔ دیگری از آنرا ندیدم ولی از این کتاب نسخ‌دیگری در کتابخانه های خارجه برطبق اظهار آقای بیانی مدیر محترم کتابخانهٔ مجلس ملی موجود میباشد ذیلا مشخصاتی از آنرا معروض میدارد تاچنانچه ممکن باشد درمجلهٔ مفید وسودمند یادگار شرحی دریاب این کتاب مرقوم فرمائید :

ظاهراً يك صفحه از کتاب مفقود گشته و از آنجا که نزد من موجود است بدین شرح شروع شده : در علم طب بزبان فارسی از انشاء امام معظم عالم مکرم مقتدی الائمة الراسخین بحر الحقایق و قدوة المحققین رئیس الحکماء جالینوس الثانی نجم‌الحق والدین محمودبن‌الیاس‌سقی‌الله ثراه واین‌کتاب‌را غیاثیه نام‌نهاده است چه از برای غیاث الدین پسندر ساخته است مشتمل بر چهار مقالت ، مقالت اول در علم نظری طب وآن هفده باب است مقالت دوم در علم‌عملی طب وآن پنجاه و نه‌باب است ، مقالت سوم در ذکر ادویهٔ مفرده و فواکه‌و حبوب و جز آن و این مقالت بیست و هشت باب است و بر ترتیب حروف تهجی نهاده شده ، مقالت چهارم در ذکر ادویهٔ مرکبه و آن بیست و دو باب است . . .

« کتاب بشرح ذیل پایان میپذیرد . . والله اعلم بالصواب تمت الغیاثیة فی الطب

---

۱ - در محل فعلی هنرستان‌فارس (مجاور بقعهٔ حضرت علی بن حمزه) قبر یکی از شاهزادگان زند بنام رحیم خان فرزند کریمخان موجود است که تاریخ آن اثر طبع شاعری متخلص بمشهور میباشد وماده تاریخ مصراع « افسوس زخسرو جوانان » بسال ۱۱۹۱ هجری قمری است

بعون الملك الوهاب فی تاسع رمضان المبارك سنة ۹۲۷ الهجریه »

اینك جواب ما :

از کتاب غیاثیه چند نسخه نیز در کتابخانهٔ ملی پاریس هست و در ابتدای یك نسخه که کامل است مؤلف کتاب خود را « نجم الدین صائن بن صائن الدین الیاس بن ستر بارك شیرازی » می نامد و میگوید که این کتاب خود را بنام امیر بسدر بن جرغوطای تألیف کرده است (رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف مرحوم ادگار بلوشه ج۲ ص ۱۰۴ — ۱۰۵).

شرح حال این نجم الدین الیاس که فقیه نیز بوده تنها در کتاب شدالازار تألیف معین الدین جنید شیرازی که باهتمام استاد علامه آقای محمد قزوینی و نگارندهٔ این سطور بحت طبع است آمده و در فارسنامهٔ ناصری نیز خلاصهٔ نوشته مؤلف شد الازار در جلد دوم ص ۱۴۱ آن منقول است

این نجم الدین محمود بن الیاس که کتاب مشهور دیگری در طب دارد بنام الحاوی فی التداوی بزبان عربی از خاندانی بوده است از مردم شیراز که اکثر بعلم طب شهرت داشته اند و برادر زادهٔ او جلال الدین احمد بن یوسف بن الیاس طبیب است که در ۷۴۴ فوت کرده و نوادهٔ این اخیر یعنی منصور بن محمد بن احمد بن یوسف ابن الیاس مؤلف کتابی است در طب بزبان فارسی بنام سلطان مجاهد الدین زین ـ العابدین مظفری موسوم بکفایهٔ مجاهدیه.

وفات نجم الدین محمود مؤلف الحاوی فی التداوی و غیاثیه در فارس نامهٔ ناصری ششصد و نود و اند نوشته شده لیکن در نسخ شدالازار در ذکر این تاریخ جای ارقام آحاد وعشرات سفید مانده است.

بهر حال از ملاحظهٔ تاریخ وفات برادر زادهٔ او که سال ۷۴۴ است فی الجمله زمان وی تقریباً بدست می آید و آن مقارن با نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری است

اما آن امیر مغولی که کتاب غیاثیه بنام او تألیف یافته یعنی امیر غیاث الدین بسدر بن جرغوتای ظاهراً همان کسی است که درسال ۶۸۸ از طرف ارغونخان مأمور

یزد شدکه مالیات سه سالهٔ آنجا را از اتابك یوسف شاه بگیرد وچون رعایت احترام مادر اتابك را درمجلس شرابی نکرد یوسف شاه کینهٔ او را در دل گرفت و بر او شبیخون برد و او راکشت و خود بسیستان گریخت .

همین امیر است که در رسیدن بکاشان مأموری را بفرمان ایلخان باصفهان روانه کرد و او علی بن خواجه بهاء الدین محمد نوادهٔ خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی را کشت و این کار شانزده روز قبل از کشته شدن امیر یسدر اتفاق افتاد (رجوع شود بجامع التواریخ رشیدی در سلطنت ارغون خان) .

نام این امیر درتواریخ باشکال مختلفه نوشته شده چنانکه درجامع التواریخ « یسودر» آمده و در وصاف ص ٢٥٣ « یسودار » و در تاریخ جدید یزد ص ٨٢ «یسعودر » = یسودر » و تقریباً شکی نیست که« یسدر » و « ییسوذر » و «یسودار» همه اشکال مختلفه یك نام است و صحیح آن مطابق ضبط جامع التواریخ که همیشه صحیح ترین صور اسامی مغولی را قید میکند باید همان « یسودر » باشد بنا بر این در نسخهٔ آقای افشار « یسندر » سهو کاتب است بجای« یسدر » مطابق ضبط نسخهٔ پاریس چون تاریخ قتل این امیرمغولی سال ٦٨٨ است پس کتاب غیاثیه قبل ازآن یا بحد اکثر مقارن همان اوقات تألیف شده است .

٣ - حسینعلی آقا کیست ؟

آقای محمدعلی گلشائیان از طهران چنین مینویسد :

کنت گوبینو سفیر دولت فرانسه در دربار ناصرالدین شاه قاجار درکتاب « ادیان و عقاید فلسفی در آسیای مرکزی » در جلد اول صفحهٔ ١٥٢ و ١٥٣ آنجا که میخواهد بگوید مسافرت بفرنگستان چندان تأثیری در عقاید جوانان ایرانی ندارد از حسینعلی آقا نامی یاد میکند که در مجلهٔ یادگار شمارهٔ پنجم سال اول بهیچوجه در جزو محصلینی که از طرف عباس میرزا ولیعهد بانگلستان فرستاده شده یا محصلین همراه حاجی بابا نام آن شخص مذکور نیست .

ذیلا خلاصهٔ ترجمهٔ صفحات مزبور از کتاب کنت گوبینو را برای اطلاع آن

استاد محترم تقدیم می‌نماید تا هر گاه مقتضی بدانند در مجله یادگار منتشر فرمایند و هر گاه از زندگانی حسینعلی آقا که یکی از صاحبمنصبان تحصیل‌کردهٔ آن‌زمان بوده اطلاعی دارند برای مزید استحضار خوانندگان آن مجله گرامی مرقوم فرمایند بنا بحدس این جانب از کلمهٔ آقا که بآخر نام حسینعلی ملحق است و گوبینو هم باین تسمیه از او یاد کرده احتمال میرود این شخص اهل تبریز بوده و در زمان سلطنت محمدشاه یا اواخر ولایت عهدی عباس میرزا بفرانسه برای تحصیل معلومات نظامی فرستاده شده باشد •

اینك ترجمهٔ نوشتهٔ گوبینو :«... آیا با این تمهید نزدیکی روحی و اخلاقی بین ملل آسیائی و اروپائی فراهم میشود و مردم آسیا مثل اقمار گرد آفتاب عقاید و سنن فرنگیان خواهند گردید •

من که چنین تصور نمیکنم !...»

«در طهران صاحب‌منصبی بنام حسینعلی آقا می شناسم که فوق‌العاده با هوش وباحرارت است . این‌شخص شاگرد مدرسه نظامی سن سیردر فرانسه وازشاگردان خوب آن مدرسه بوده و در سال ۱۸٤۸ میلادی (۱۲٦۵ هجری) با صاحب‌منصبان فرانسوی همکاری کرده و از شورشیانی که بمجلس ملی فرانسه حمله آورده‌بودند جلوگیری نموده وشخصاً چند تن از شورشیان را بزندان دور برده است وی‌تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و شرح شورشهای داخلی مملکت ما را خوب میداند وازاوضاع اجتماعی و سیاسی کشور فرانسه وروحیات‌و اخلاق مردم آنجا بهتر از هرفرانسوی مطلعی خبر دارد •

«مشارالیه پس از خاتمهٔ تحصیلات خود در پاریس بایران مراجعت کرد و معروف بود که موقع رفتن بحضورشاه کفش های‌خود را مطابق معمول‌مملکت ایران از پا درنیاورده و اظهار کرده بود شما مرا بفرنك برای آموختن درس‌سربازی فرستاده‌اید من هم معلومات کافی آموخته‌ام و باید بهمان طرز تربیتی که شده‌ام باقی بمانم •

«دولت ایران می‌خواست حسینعلی‌آقارا با درجهٔ سرتیپی سمت مفتش‌عملیات

ساختمانی بآذربایجان بفرستند ولی وی استنکاف کرده وگفته بود اگر مرابکاری که نمیدانم بگمارید شخص بی فایده ای برای وطنم خواهم شد و بایں جهت بآن مأموریت نرفت • »

« حسینعلی آقا زبان فرانسه را با کمال صحت تکلم میکرد و با شعف تمام خاطرات مدت اقامت خود را در پاریس برای من می‌گفت . کتاب های علمی‌وادبی فرانسه را زیاد و با اشتیاق می‌خواند ، اغلب بسفارت فرانسه نزد من می‌آمد و لباس نظامی ایرانی را کنده نیم تنهٔ آبی و شلوار قرمز لباس رسمی قشون فرانسه را بر تن میکرد •

«حسینعلی آقا بغض‌وکینهٔ بی‌نهایتی بمذهب اسلام ابراز میداشت اظهارمیکرد و میگفت تمام ظلم وستم وبدبختی هائی که از تسلط قوم‌عرب بمردم ایران روآورده بعقیدهٔاو از اثر اسلام بوده است و تمایل و عواطف بی‌اندازه‌ای بکیش زردشت با ایمان‌کامل اظهارمیداشت و میگفت برا تجدید عظمت ایران بایدملیت و مذهب قدیم را از نو زنده کرد و زبان فارسی را از لغات بیگانهٔ عربی و ترکی که بآنها آلوده شده تصفیه‌نمود و خود از برای آنکه پیش قدم‌این اصلاحات باشد نوشته‌های خودرا با سبک سادهٔ بدون تصنع ادبی و خالی از کلمات و لغات عربی نگارش میکرد و حتی اشعار فارسی خالصی‌نیز سروده بود که در محافل ایرانی بی اندازه از آن اشعار تعریف میکردند •

« خلاصه حسینعلی آقا نجات کشور و وطن‌خود را در رجعت‌بگذشتهٔ پرافتخار تاریخ ایران می دانست وهیچ اهمیت و بزرگی برای مذهب و عقاید حضرت عیسی مسیح و فرنگیان هم قائل نبود ....»

☆ ☆ ☆

نگارنده تصادفا خود نیز چندی پیش بهمین اسمی که آقای گلشائیان اشاره فرموده اند در کتاب مذکور کنت گوبینو بر خورده‌بودم اما آنچه تا کنون تفحص کرده‌ام موفق‌بشناختن هویت حسینعلی آقائی که گوبینو نام میبرد و یافتن اشاره‌ای بنام وذکری از او در کتب فارسی‌عصر ناصری نشده‌ام وبسیار بعید مینماید که‌چنین

کسی که در فرانسه تحصیل نموده و تا درجهٔ سرتیپی رسیده بوده واهل فضل و شعر هم بشمار میرفته در اوایل عهد ناصرالدین شاه در ایران مجهول مانده باشد و نامش در طی وقایع و حوادث آن عصر نیاید ·

نگارنده احتمال میدهم که یا گوبینو در ضبط صحیح املای اسم او اشتباهی کرده یا آنکه بعضی مقاماتی که باو نسبت میدهد صحت ندارد و از طرف آن نویسنده که طبعی داستانسرا داشته برای بیان مقاصدی ساخته شده باشد. بهرحال ما این موضوع را بخصوص در مجله مطرح میکنیم تااگر از خوانندگان محترم کسی بتواند در باب این شخص معلوماتی بدست دهد لطف فرموده از ما و از خوانندگان دیگر رفع اشکال و ابهام نماید ·

٤- در باب کلمات ترك و تراکمه و اتراك

آقای جمیل میراغلو مستشار محترم سفارت کبرای ترکیه در طهران در جواب شرحی که ما در شمارهٔ نهم از سال دوم نوشته بودیم چنین مینگارند

آقای استاد محترم:

درشمارهٔ ۹ سال دوم مجلهٔ شریفهٔ یادگارجوابهائی را که لطفاً بسؤالات اینجانب داده بودید خواندم. اینك باتقدیم مراتب تشکر و امتنان اجازه میخواهم در اطراف جوابهای اول وسوم توضیحاتی بدهم:

۱- ترکیب «خلخال عراق» را در کتاب «تحفهٔ سامی» چاپ طهران صفحات ۵۵ و ۸۹ دیده بودم. چنین بنظر میرسد که این چاپ حاوی اغلاط زیادی است.

۲- در عین اظهار تشکر از آن مجله که تفصیلات تاریخی مشروحی در جواب سؤال سوم اینجانب در باب مفهوم کلمات «ترك» و «تراکمه» و «اتراك» که اغلب در تذکره های فارسی دیده میشود داده است خود را ناگزیر میبینم دراین خصوص پارهٔ توضیحاتی را که همه کس از آنها آگاه است تکرار نمایم. این نکته را قبلاً تذکر بدهم که اگر این مطالب بطور اتفاقی در یك روزنامهٔ پیش پاافتاده‌ای درج شده بود یقیناً من بآنها اعتنای زیادی نمیکردم ولی چون موضوع عبارت از جوابی است که بیك خوانندهٔ ترك داده شده نمیتوانم از روشن کردن مطالب خود داری نمایم و بهمین مناسبت

خواهشمندم دستور فرمائید این شرح نیز در شمارهٔ آیندهٔ آن مجله درج شود:

الف) مجلهٔ یادگار متأسفانه در جواب خود ترکها را با مغولها اشتباه نموده بطوری که ترکان ترکیهٔ فعلی را از اعقاب «زردپوستان» میداند. در اینجا گمان میکنم حاجت بتذکر نباشد که اصلی که بموجب آن ملتها را بچهار رنگ تقسیم میکردند مدتهاست منسوخ شده، تقسیمات نژادی را بیشتر باین صورت تعبیر میکنند: شمالی، مدیترانه‌ای، آلپی یا تورانی ومغول.

نژاد شناسان عموماً آسیای مرکزی را مهد نژاد آلپی میدانند وازطرف دیگر زبان شناسان همین نواحی را منشأ زبانهای معروف به تورانی یا «اورالو-آلتائیك» (Ouralo-Altaique) میشمارند

ب) غزها یعنی اجداد ترکان در اواخر قرن یازدهم بتعداد زیادی وارد قفقازوایران وآناطولی (ترکیهٔ فعلی) شدند وحال آنکه مهاجمهٔ مغول در قرن سیزدهم روی‌داد. طبیعی است که مغولها بترکها که قبل از مهاجمهٔ آنان در این سرزمینها میزیستند پاره‌ای ازمختصات نژادی خود را انتقال داده باشند ولی در عوض زبان مادری خود را بکلی درآنجا فراموش کردند.

ج) مغولها که قسمت بزرگی از آسیا واروپای شرقی‌را فراگرفته بودند درسرزمینهای فوق فقط تأسیسات حاکمیت سیاسی برپا کردند. بنابراین درنواحی مذکور نه یك مهاجمهٔ مغول بتمام معنی روی داد و نه تداخل نژادی بعمل آمد.

د) حالا که سخن ازمعنای کلمات ترك واتراك وغیره میرود تصور نمیکنم بیفایده باشدکه این موضوع جالب‌توجه را نیز خاطر نشان نمایم: اخیراً درکتاب «نظری بادبیات آذربایجان» تألیف آقای یوسف بیك وزیراف خواندم که در گنجه کلمهٔ ترکمن (= تراکمه) فقط بدهقانان اطلاق میشود..

گرچه این‌مفهوم جنبهٔ محلی داردْ ولی بهرحال میتوان آنرا معنای دیگری برای آن کلمه بشمار آورد.

از طرف دیگر چنین بنظر میرسد که در برخی از اشعارفارسی کلمهٔ ترك نه بمعنای‌مستعار بلکه‌بمفهوم کاملاً حقیقی و واقعی آن بکاومیرودیعنی منظور گویندگان

از کلمهٔ ترك یکنفر انسان (زن یامرد) از نژاد ترك میباشد. در اینجا بخاطرم آمدکه در دیباجهٔ کتاب «هفتصد ترانه» گرد آوردهٔ آقای کوهی کرمانی خوانده ام که کلمهٔ ترك در این شعر معروف حافظ (که این کلمه را بطوری که من اطلاع دارم بیش از ۲۰ بار در دیوان خود ذکر کرده است) «اگر آن ترك شیرازی.....الخ» فقط بمعنای یکنفر (زن یامرد) ترك میباشد و انگهی بر کسی مجهول نیست که در شیراز مثل چندین نقطهٔ دیگر از ایران ایرانیانی یافت میشوند که نژادشان ایرانی خالص نیست

ه) بد بختانه تنها «عوام ایرانی» نیستند که مرتکب پارهٔ اشتباهات میشوند بلکه بسیاری از اشخاصی هم که روشنفکر جلوه میکنند گاهگاهی مقالاتی انتشار میدهند که حاوی اطلاعات اشتباه آمیز زیادی در باب نژاد و زبان ترکی میباشد. اما انعکاسات و جوابهائی که این نوع انتشارات محرك آنهاست در خارج از ایران خیر بلکه درمطبوعات خود ایران هم بنظر آن اشخاص میرسد. بعقیدهٔ من بی مناسبت نیست بکسانیکه در بند «رنگ» هستند این دو بیت (رنگین) سعدی و حافظ یاد آوری شود:

حیف است از آن دهن که تو داری حدیث تلخ
وان سینهٔ سفید که دارد دل سیاه

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

و) بالاخره مقصود از سفید یا قرمز بودن چیست؟ آیا منظور انسان بودن نیست؟ در این خصوص یك شاعر مراغی که تقریباً هم عصر سعدی بوده سر مشق خوبی دررباعی ذیل میدهد:

ای آمده گریان تو وخندان همه کس وز آمدن توگشته شادان همه کس
امروز چنان بزی که فردا چو روی خندان تو برون روی وگریان همه کس

در خاتمه مؤکداً اضافه مینمایم که من بهیچوجه قصد مشاجرهٔ قلمی باهیچگونه مناقشهٔ دیگری در این باب ندارم زیرا مسلماً تنها کاری که در اینجا کرده ام این

بوده است که فقط بعنوان یکنفر خوانندهٔ ترك مجله شریفهٔ یادگار برخی توضیحات راکه همه‌کس میداند تکرار نموده ام .

خواهشمندم آقای استاد محترم احساسات احترام آمیز این جانب را لطفاً پذیرید . »

☆☆☆

ما ازفاضل‌محترم آقای‌جمیل میراغلو بسیار متشکریم که علاوه بر فوایدی که در دسترس خوانندگان عزیزیادگار گذاشته‌اند خود را وارسته از قید و بند «رنگ» معرفی نموده و « انسان » بودن را در معاملات و معاشرات مردم با یکدیگر شرط اول دانسته اند .

عقیدهٔ ماهم همیشه همین بوده است و پیوسته مضمون این مثل فرانسوی را که‌میگوید : « در هرمورد اول‌انسان باش بعد هرچه میخواهی باش » بکاربسته‌ایم زیرا که متعلق بودن برنگ و مذهب و نژاد خاصی برای هیچکس فضل بشمار نمیرود بلکه این جمله ظواهری است که فردی را بظاهر از فردی دیگر مشخص میسازد ، آن که در حقیقت برای فردی - بهر دین و مذهب و ملت که متعلق باشد حقیقةً فضل بشمار میرود همان انسانیت و متحلی بودن باخلاق انسانی است .

اگر فردی فی الحقیقه انسان و بآن اخلاق متصف باشد در تحقیق مسائل و تتبع و مطالعات ازجادهٔ انصاف وبیان حقیقت منحرف نمیشود و در قید وبند تعصب وتاریخ سازی نمی‌افتد .

آنچه در شمارهٔ نهم از سال‌گذشته درجواب آقای میراغلو نوشته بودیم متکی بآراء و اقوال محققینی است‌که در این موضوعها عمری را بسر برده وکم وبیش ازغرض و مرضی خالی بوده اند و اقرار میکنیم که ما خود شخصاً نه در این باب تتبعات خاصی داریم نه نظری بخصوص ، تمام سعی ما اینست که مسائل مبهم ادبی و تاریخی دراین مجله مطرح شود وخوانندگان‌گرامی ما با اطلاعاتی که دردسترس دیگران میگذارند ابهام و اشکال آنها را مرتفع سازند ، بهمین علت از حسن

توجهی که فاضل معظم آقای میر اغلو در این باب مبذول داشته اند تشکر میکنیم و ازخدا میخواهیم که بر اثر عنایت ایشان و امثال ایشان روزبروزحسن تفاهم بین دو ملتی که همسایه اند و جهات اشتراك بسیار دارند زیاد تر شود تا در این اوضاع آشفتهٔ جهان درمقابل حوادث ناگوار دوست صمیمی یکدیگرباشند نه اینکه خدای نخواسته در یکدیگربچشم خصومت وبدبینی نظر کنند و زمینه را برای سوء استفادهٔ بیگانگان وبد خواهان فراهم سازند

٥ ــ مطالبی چند درباب قاآنی

آقای علی‌نقی بهروزی مدیر محترم روزنامهٔ دستاویز ازشیراز چنین مینویسند:

«مدتی است که اینجانب برای نوشتن شرح حال قاآنی شاعرمتأخر شیرازی بتفحص و تتبع پرداخته ام ولی چندنکته بر من تاریك است از این رو ازجنابعالی تمنی دارم تا جائیکه امکان دارد آنها را روشن فرمائید

نکات مزبورعبارتند از :

۱ـ درشرح حالیکه یکی از نویسندگان ملایری درمجلهٔ ارمغان نگاشته میگوید :

قاآنی دارای قصیده ایست درمدح محمد شاه که در آن ملزم بحذف «الف» گردیده وعلت آنرا درپایان قصیده چنین شرح میدهد که چون تمام حروف در برابر عظمت تو یا خم شده یا بخاك افتاده‌اند بجز «الف» که خیره‌سری نموده است لذا من هم الف را از تمام قصیده حذف کرده ام ومطلع آنرا نیزچنین نگاشته است :

برد ز گیتی برون ربیع چولشکر لشکر دی ملك وی نمود مسخر

این جانب در تمام دیوانهای قاآنی که در دسترس داشتم تفحص نمودم ولی از قصیدهٔ مزبور نشانی نیافتم ، اکنون مستدعی است چنانچه اطلاع دارید مرقوم فرمائید که آیا چنین قصیدهٔ از قاآنی سراغ دارید یا نه ؟ و یا ممکن است چنین قصیدهٔ هم باشد ولی متعلق بشاعر دیگری باشد ـ درهر صورت اگر بدان دسترسی

یافتید چون نتیجهٔ مهارت و ذوق وقاد شاعر زبر دستی میباشد خواهشمند است عین آنرا درمجلهٔ شریفه درج فرمائید که در ستون یادگار بیادگار بماند.

۲ — اینکه برخی تذکره نویسان نوشته اندکه قاآنی چنان فرانسه را فرا گرفته بودکه هنگام حرف زدن کسی نمیدانست پارسی‌است یا پاریسی بنظر اغراق می آید و درهر حال آیا قاآنی بفرنك سفری‌کرده یا در خود طهران یا مشهد زبان فرانسه را آموخته است یا نزد معلمین فرانسوی؟

۳ — در دورهٔ وزارت آقای علی اصغرحکمت شهرت دادندکه مقبرهٔ قاآنی را که قاعدةً باید درجوار حضرت عبد العظیم باشد پیداکرده اند آیا واقعاً این ادعا صحت دارد ومقبرهٔ او را یافته اند یا بصرف ادعا بوده؟

اگرتوجهی بروشن‌کردن نکات بالا فرمائید هم بادبیات فارسی خدمتی بسزا فرموده‌اید وهم بندمرا ممنون.»

اینك جواب ما بسؤالات فوق:

۱ـاز اشعار قاآنی با اینکه نسبة بعصر ما نزدیك بوده بعلت بی اعتنائی او بضبط آثار خود مقدار زیادی از میان رفته است یا اگر هم در بعضی مجموعه ها باقی‌باشد در دیوانی که از او جمع کرده‌اند و چند بار بچاپ رسیده نیست چنانکه بعضی از اشعار این دیوان هم از دیگران است که جامع دیوان ندانسته بقاآنی بسته‌است. یکی ازجمله‌تفننهای قاآنی درشعر گوئی گفتن‌بیست وهشت قصیده‌است که درهریك از آنها یکی از حروف هجاء را حذف کرده وخود را برعایت این قید ملزم نموده است

از این قصاید بیست و هشتگانه تنها همین قصیدهٔ محذوف‌الالف او باقیست و بقیه ظاهراً از میان رفته است اینك‌ما آنرا اگر چه از اشعار بسیار خوب قاآنی نیست بخواهش‌آقای بهروزی ذیلا نقل میکنیم:

کرد زگیتی برون ربیع چو لشکر — لشکر دی ملك وی نمود مسخر
دهر ز دم‌سردیش بخویش مشوش — مهر ز بی مهریش بمیغ مستر
کوه و دمن کشته ستمن چو برهمن — دشت‌وچمن‌بسته چون وثن‌زر وزیور
سلطنت دی نکر چو فر فریدون — کش بشمر سته یخ چوسد سکندر

منعم و مفلس ز فرط سردی بی‌حس — بر همه سوزنده شعله شد طبق زر
بحر بصورت چو ز مهریر فسرده — بر ز برودت ببرف برده فرو سر
من شده خلوت گزین ز گیتی پرکین — گشته بغم همنشین و بسته بخود در
تن بتب و در تعب ز گردش گردون — خشك لب و دیده ترملول و مکدر
هرچه بعلوی ز گرد کلفت من کور — هرچه بسفلی ز درد ندبت من کر
مویه ز بس برجزع ز من شده گیتی — گریه ز بس بر فزع ز من شده کشور
نی ز فسوسم کسی بمحنت مونس — نی ز عبوسم کسی بشفقت غمخور
بخت بلندم بجنك بود که دیدم — شد چو قمر جلوه‌گر ز در رخ دلبر
دلبر خوشخوی شید روی سیه موی — شوخ سمن بوی بذله گوی سخنور
گلشن گلشن ز روی ریخته سوری — خرمن خرمن ز موی بیخته عنبر
شکر گشتش خجل ز چه زدو بسد — مشك شدش منفعل زچه زدو چنبر
سبزهٔ خطش برخ چو روضهٔ جنت — چشمهٔ نوشش بلب چو چشمهٔ کوثر
سرو قدش منزلم نمود مزین — شمع رخش محفلم نمود منور
پیش رهش رفتم و درودش گفتم — گفت که‌چونی نمودمش رخ چون زر
زردی رویم چو دید وچشم‌چوجویم — گفت‌مخور غم که میشوم بتوغم‌خور
گفتم کز دهر دون شکسته دلم گفت — چون تو بسی کرده دهر شوم مکدر
خیز و گهر ریز شو بمدح کسی کت — دورشود رنج و غم سرور زند سر
گفتم وصف که و بمدح که بسرود — فخر بشر نور چشم حیدر صفدر
شمس شموس و خدیو طوس که جودش — موجد جود وجود کهتر و مهتر
کوکب زیبنده برج چرخ نبوت — گوهر رخشنده درج بحر پیمبر
مرکز دین متین وسیلهٔ هستی — بضعهٔ پیغمبر و نتیجهٔ حیدر
هست چو حب محب محبت محبوب — پس بمدیح محب شویم سخنور
گفت محب حقیقیش که بگفتم — خسرو زر بخش مهر چرخ مدور
شیر محمد شه خدیو که هردم — نخل وجودش بهر کسی بدهد بر
موکب عزمش جهد بمعرکهٔ چون — مرکب رزمش جهد بمهلکهٔ گر
قلزم قلزم فتد ز پیکر پر خون — کشتی کشتی بود همی تن بی سر

شخص‌تو بر بخت چیست‌نور بخورشید رخت تو بر تخت چیست مهر بمنظر
بس‌زر و گوهر بخلق ریخت ز جودت ریخت زجودت بخلق‌بس زر و گوهر
گفته بوصفت قصیدهٔ و الف نی جز بهمین فرد ملتزم شده دیگر
زین‌نکند ذکر وی‌که بر تو بتعظیم نیست‌چو دیگر حروف منحنیش سر

۲ ـ اما درباب فرانسه دانستن قاآنی و اینکه او بفرنگستان سفری کرده باشد تاکنون درجائی دیده نشده است که کسی متعرض فرنك رفتن قاآنی شده باشد. آن مقدار فرانسه را هم که او میدانسته لابد در دستگاه شاهزادگان قاجاریه مثل حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه وعلی‌قلی‌میرزا اعتضادالسلطنه که برای فراگرفتن السنهٔ خارجه‌معاملینی داشته و باکشیشان واطباء ومعلمین خارجی محشور بوده‌اند آموخته و در اینکه قاآنی زبان فرانسه را بقدر کفایت میدانسته شبهه‌ای نیست زیرا که بعد از خشم گرفتن مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر برقاآنی و قطع حقوقی که او از بابت شاعری از دولت داشت اعتضادالسلطنه پیش امیر از قاآنی وساطت کرد و از او استدعا نمود که بار دیگر حقوق او را امیر بر قرار سازد امیر گفت قاآنی غیر از شاعری چه هنری دیگر دارد و چون بعرض او رسید که مقداری فرانسه میداند امیر کتابی را در فلاحت برای ترجمه بقاآنی سپرد و آن شاعر هرهفته یك جزوه از آنرا از فرانسه بفارسی ترجمه میکرد وبتوسط اعتضادالسلطنه پیش امیر میفرستاد و در ازاء آن مزدی در حدود پنج تومان آن وقت میگرفت.

مرحوم میرزا محمد علیخان فروغی میفرمود که بعضی از این جزوه های ترجمه‌شدهٔ قاآنی تااین اواخر نزد مرحوم حاج میرزاعبد الغفارنجم الدوله باقی‌بود

۳ ـ اما راجع بقبر قاآنی که هم اکنون در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم جنب مزار ابوالفتوح رازی محلی باین عنوان مشخص است و کتیبه ای نیز جهت آن درست‌کرده اند تاکنون هیچگونه سندی کتبی بدست نیامده و آنچه انجمن‌آثار ملی را باین کار واداشته است مسموعات ونشانیهائی بوده است که بعضی ازمعمرین

داده اند وچون قاآنی در همین حوالی مدفون شده است بعید نیز نیست که جسد او در همین مکان فعلی یا نقطه ای دیگر قریب بآن آرام یافته باشد.

۶ — ترجمهٔ آثار عین القضاة

آقای ع. عین‌القضاتی ازهمدان ازطرف نواده‌های عین‌القضات چنین نوشته اند.

«اولا دعین‌القضات همدانی از کارکنان آن مجلهٔ وزین مخصوصا نویسندهٔ محترم آقای‌عبدالحسین‌نوائی که برای‌اولین مرتبه درمطبوعات‌ایران‌بمعرفی‌عین‌القضات‌همدانی مندرج در شمارهٔ دوم سال سوم پرداخته اند اظهار قدردانی نموده وبواسطهٔ دست نداشتن بآثار آن مرد بزرك از نویسندهٔ دانشمند تقاضا مینمائیم تا ترجمه ونگارش فصولی چند از رسالهٔ شکوی الغریب در مجلهٔ یادگار دریغ نفرمایند»

ما بسیار خوشوقتیم که بر وجود نوادگانی از عین القضاة که از بزرگان نامی این آب وخاك است و انتساب باو برای منتسبین بوی در حقیقت فخر بزرگی است اطلاع می یابیم. اما درباب چاپ فصولی ازشکوی الغریب یا دیگر آثاراوچون این قبیل نوشته ها درحقیقت فنی است وجز آشنایان باصطلاحات ورموز مخصوص متصوفه کسی دیگر آنها را بدون مقدمات و توضیحاتی نمی فهمد از انتشار آنها بهمین علت در مجلهٔ یادگار معذوریم چنانکه پس از انتشار مقالهٔ آقای نوائی یکی از دوستان فاضل وعزیز ما آقای جعفر سلطان‌القرائی مجموعهٔ نفیسی ازیك عده از رسائل عرفانی تحت اختیار ما گذاشتند که درآن یك رسالهٔ فارسی نیز ازعین القضاة همدانی هست وما با اینکه ابتدا خیال نشر آنرا در یادگار داشتیم باز بعلت صعوبت درك آن برای غیرمصطلحین باصطلاحات صوفیه از این تصمیم منصرف شدیم. امیدواریم اگر توفیقی فراهم شود روزی یك عده از آثار آن مرد بزرك را علیحده منتشر در دسترس طالبان احوال ومصنفات آن عارف شهیر بگذاریم

تصحیحات لازم

در مقدمه‌ای که نگارنده بر کتاب شرح حال عباس‌میرزا ملك آرا نوشته ام در صفحهٔ « کا »آنجا که گفتگو از تاریخ فوت اوست نوشته شده که :«وی در سال ۱۳۱۶ در حالیکه سنش درحدود ٦١سال قمری بوده درطهران وفات یافت ».

جناب آقای میرزا عبدالرزاقخان مهندس بغایری که از دانشمندان بزرك واز مفاخر عصر ما هستند توجه نگارنده را باشتباهی که در این تاریخ راه یافته جلب فرمودند و گفتند که عباس میرزای ملك‌آرا در ذی‌القعدهٔ ۱۳۱٤ درست یك‌سال بعد از قتل ناصرالدین شاه در طهران وفات یافته وجنازهٔ او را در همان روزی که جنازهٔ ناصرالدین شاه را پس از یکسال امانت در طهران بانتظار تمام شدن بنای قبر او برای حمل بزاویهٔ حضرت عبدالعظیم تشییع میکردند از خاك بر داشتند بشکلی که بر اثر این تصادف از جنازهٔ عباس میرزا چنانکه باید تشییع بسزائی نشد و جناب آقای مهندس بغایری خود شاهد این منظره بوده اند.

بنا بر این فوت عباس میرزا در ذی القعدهٔ ۱۳۱٤ واقعشده و در آن تاریخ سن او ازحدود ٥٩ تجاوز نمیکرده است و در اواخر همین سال ۱۳۱٤ یعنی پس از فوت اوست که پسرش محمد میرزا از طرف مظفر الدین شاه بلقب ملك آرائی ملقب گردیده است (رجوع کنید بمنتخب التواریخ مظفری در وقایع‌سال ۱۳۱٤

ما پس از اظهار کمال تشکر از جناب آقای مهندس بغایری از خوانندگان محترم‌کتاب شرح حال‌ملك آرا خواهش میکنیم‌که این غلط را تصحیح بفرمایند

☆☆☆

در شمارهٔ دوم از سال سوم مجلهٔ یعنی شمارهٔ گذشته درصفحهٔ نوشته بودیم که « خواجه نصیرالدین طوسی که درجهرود قم متولد شده . »

دوست فاضل ما آقای مدرس رضوی نظر ما را باین نکته جلب کردند که خواجه نصیرالدین اگر چه اصلا از جهرود قم بوده لیکن تولد او در طوس اتفاق افتاده است. پس از مراجعه بمآخذ ترجمهٔ خواجه معلوم شدکه حق‌باایشان است و

مورخینی که شرح حال خواجه را نوشته‌اندهمه دراینکه اواصلاً جهرودی ومولداً طوسی بوده است اتفاق دارند از این سهوالقلمی که از نگارنده ناشی شده از خوانندگان معظم عذر میخواهیم و خواهش داریم خود بتصحیح آن بکوشند

☆☆☆

درصفحهٔ ٦٧ ازشمارهٔ گذشته درطی‌شرح حال عین‌القضاة همدانی این‌شعرعربی که او بدان تمثل جسته بطریق ذیل نقل شده است:

ا سجناً و قیداً و اشتیاقاً و غربة و نأی حبیب ان دا لمعظم

صحیح‌درآخر مصراع‌دوم «لعظیم» است‌نه«لمعظم»که درنسخهٔ‌ما چنین‌بود این بیت از ابیات معروف دیوان الحماسه است و دوم آن اینست:

و ان امرأ دامت موائیق عهده علی مثل ما قاسیته لکریم

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۷	هندی	بلندی
٤	۸	اروپا	افریقا
٥	سطرآخر	پشتر	بیشتر
۲۹	۱۰	بقاعه	بقاعه
۳۳	۱۱	۱٤٦۰	۱۲٦۰
۳۸	۱۹	۱۱۸۰	۱۲۸۰
۵۰	۸	النیشابوری	النیسابوری
٥٦	۲۳	حضار	احضار
٥۹	۹	طاب	اطاب
٦۸	۱٦	دور	دورسی

سال سوم

شمارهٔ چهارم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

شمارهٔ چهارم

سال سوم

یادگار

آذر ماه ۱۳۲۵ ذی‌الحجه ۱۳۴۵ — محرم ۱۳۶۶ نوامبر - دسامبر ۱۹۴۶

مسائل روز

کتب درسی

امروز اوضاع مدارس ما از جهت کتب درسی بسیار نامرتب و دچار هرج ومرجی عجیب و محتاج بتوجه دقیق و اصلاح عاجلی است . اولیای محترم وزارت فرهنگ اگر میخواهند واقعاً در راه پیشرفت دایرهٔ معارف و آموختن معلومات درست و متناسب با مقتضیات بجوانان ایرانی بکوشند باید قدم اول را از همین جا بردارند .

اگر معلم خوب و تحصیل کرده و تجربه آموخته بقدر کافی داشتیم عیب بدی و نقص کتابها بتدریج خود بخود رفع میشد یا با حسن انتخاب و صحت تشخیص ایشان کم کم کتب بهتر و صالح‌تر جای خود را باز میکرد و مدارس و شاگردان بیچاره از شر کتابهای پر غلط و بد عبارت نجات می‌افتند لیکن از بدبختی - بدون آنکه خواسته باشیم بطبقهٔ شریف و محترم معلم توهینی کرده باشیم - عدد معلمین شایسته ومجرب هنوز در میان ما بسیار کم است وعلاوه بر آنکه کثرت عجله‌ای که در کار تعمیم معارف در پیش بوده عده‌ای آخوند و میرزای کم سواد را خواه ناخواه در عداد معلمین و استادان درآورده یك عده جوان تازه از مدرسه‌درآمده وکم تجربه را نیز بر عالی ترین کرسیهای تدریس نشانده است و از این کیفیت حالتی بوجود آمده است که شاید نظیر آن در هیچ جای دیگر دنیا دیده نشود .

آخوند ها و میرزاهای قدیم بتدریج از میان میروند و در حال حاضر هم بقول خود بهمان تحصیل یك لقمه قوت لایموت قانعند و ادعائی هم ندارند لیکن چه باید کرد با جوانان تازه‌کاری که هنوز از مدرسه بیرون نیامده مدعی احراز کرسی همان استادانی هستند که تا دیروز از ایشان مثلا اغلاط املائی و انشائی خودرا میپرسیدند و از آنجا که تاکنون بعلت بیمبالاتی اولیای امور و پشت هم‌اندازی که از کمال بدبختی حتی در مسائل علمی هم باب شده است چند تن از این قبیل بآرزوهای خود رسیده‌اند تمام شاگردانی که بعدازایشان می‌آیند عین همین‌خیالات را در مغز خود می‌پرورند و بخود میگویند که چون بین ما واین نو استادان یکی دو سال یا در بعضی موارد چند ماه فاصلهٔ زمانی نیست حالا که زمان در تحصیل تجربه و تکمیل معلومات بچیزی حساب نمیشود چه علت دارد که ما استاد نشویم و مثل آنان بر کرسی تدریس ننشینیم.

انصاف اینست که طفل هر قدرهم قوی‌البنیه و مستعد بدنیا بیاید در کیفیات عادی محال است که یکشبه ره صد ساله برود و جوان هر قدر هم نابغه و داهیه خلق شده باشد برای آموختن تجربه و اندوختن معلومات بصرف وقت و زمان احتیاج دارد بهمین جهت است که درهیچیك ازممالك دنیا مرسوم نیست که‌شاگرد را بمحض آنکه از مدرسه خارج شد در همانجا بمعلمی و استادی بگمارند و این نه از آن راه است که جزء عادات جاریهٔ ایشان شده است بلکه رسم مزبور متکی بعقل و دوراندیشی و مصلحت بینی است.

باری قدری از مطلب اصلی دور افتادیم. غرض ما بیان این نکته بود که اگر بقدر کافی معلم‌آزموده و آشنا بموضوعات تدریسی داشتیم باز میشد امیدوار بود که عیوب و نقایص کتب مدرسه‌ای در نتیجهٔ خبرت و بصیرت ایشان و انتخاب الاحسن فالاحسن متدرجاً رفع گردد ولی حالیه که وضع چنین نیست پس واجب آنست که این کتب را اصلاح کنیم تا هم معلمینی که نقص معلوماتی دارند از راه مطالعه و تدریس آنها تکمیل معلومات کنند و هم شاگردان بآموختن مطالب منقح و صحیح مشغول باشند و عمرشان بفراگرفتن مسائلی که بکلی غلط است یا درك آنها فشاری بفهم و حافظه و توهینی بذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم بشمار میرود تلف نگردد.

اجمالاً بر کتب تدریسی که حالیه در مدارس ما متداول است چهار عیب بزرگ میتوان گرفت باین تفصیل :

۱ ـ چاپ و کاغذ غالب آنها بد و اغلاط چاپی آنها بسیار است بطوریکه اگر شخص در کمال احتیاج نباشد هرگز رغبت نمیکند که دست بآنها بزند تاچه رسد بمطالعه و استفادهٔ از آنها ،

۲ ـ اغلب آنها با عجله و بدون تحقیق و تعمق و بقصد تجارتی تهیه شده و بهمین علت از اغلاط و مسامحات خالی نیستند ،

۳ ـ انشاء اکثر آنها بسیار بد و خراب است و علاوه بر این عیب کلی که هم ضربتی بزبان فارسی است و هم مانع فهم صحیح مطلب بیشتر آنها پر از لغات ساختگی و اصطلاحات من درآوردی فرهنگستان است تا آنجاکه بعضی از این کتب حتی برای فاضلترین مردم مفهوم نیست و معلم دردرس دادن باصطلاح باید یکی بسر خود بزند یکی بسرشاگرد ،

۴ ـ کتب تدریسی غالباً بتناسب احتیاج مدرسه یا مقتضای زمانه تهیه نشده باین معنی که بعضی مفصل و بعضی دیگر در پاره‌ای مطالب اساسی مجمل‌وعده‌ای بجای نکاتی که مخصوصاً امروز باید مورد توجه جوانان ایرانی قرار گیرد حاوی مسائلی است که بهیچ درد نمیخورد و تدریس آنها لزومی ندارد یا اینکه بقدری کهنه شده است که حالیه کسی دیگر آن اصول و آراء را مقبول نمیدارد وبجای آنها اصول و آراء دیگری آمده است و این جمله غیر از عدم سلیقه‌ایست که از جانب يك عده از مؤلفین در ترتیب مطالب و فصول و ابواب کتاب و عدم رعایت روش منطقی وعلمی در تألیف بکار برده‌شده .

البته وزارت فرهنگ بر خلاف روش ناپسندی که سابقاً در انحصار تألیف و فروش کتب تدریسی پیش گرفته بود نباید حق تألیف و توزیع کتابهای درسی را محدود بخود و مردم را از نوشتن و طبع کردن این قبیل کتب ممنوع نماید چه این کار يك وجهه از سلب آزادی عمومی است و تا این آزادی نباشد اساساً علم و معرفت ترقی نمیکند و خوب از بد مشخص نمیگردد اما در عین آنکه باید این آزادی برقرار و جاری بماند وزارت فرهنگ مکلف است که مؤلفین و ناشرین کتب تدریسی را برعایت چند اصل مسلم مقید و مجبور سازد تا عیوبی که

در فوق شمردیم بر طرف شود و کسی که شایستگی رعایت این اصول را ندارد بهرزه دست بقلم نبرد و اگر برد متاع فاسد او خریدار پیدا نکند.

مادام که این انضباط بر قرار نگردد هرج و مرجی که بآن اشاره کردیم همچنان باقی خواهد ماند بخصوص که یك‌مشت کتابفروش نفع پرست و دلال‌معارف روز بروز آتش این هرج و مرج را بیشتر دامن میزنند تا با صرف اقل مخارج کتب نا باب خودرا در مدارس رایج کنند و از رواج بازار آنها نفعی هنگفت بردارند.

بعقیدهٔ ما وزارت فرهنگ برای علاج این بلا که آیندهٔ معارف مملکت را بشدت تهدید میکند و اگر همین حال ادامه یابد آن بآن بر توسعهٔ دایرهٔ بیسوادی و نفهمی افزوده میشود باید دوکار اساسی بکند ؛ اول تشکیل یك ادارهٔ انطباعات مرکب از یك رئیس مجرب و بصیر بکار تعلیم وتربیت وشورائی ازچند تن استاد خبیر وآزموده، دیگردست زدن بتألیف یك سلسله کتاب درسی مطابق اصولی که در فوق بآنها اشاره کردیم با کاغذ و تصاویر و جلد زیبا و قیمت بالنسبه ارزان و توصیه بمدارس که آنهارا درس بدهند ولی بدون‌آنکه مدارس ومعلمین را مجبور و مقید بتدریس انحصاری آنها کند چه کتب فوق در صورتیکه خوب نوشته و زیبا ترتیب داده شده و ارزان باشد طبعاً همه آنها را میخرند ومیخوانند و تاکتبی بهتر و زیباتر و ارزان‌تر از آنها ببازار نیاید منحصراً همانها معمول خواهد ماند و بسا هست که در صورت رعایت اصل آزادی تألیف و نشر کتاب که حتماً باید همیشه مرعی باشد دیر یا زود کتبی بهتروشایسته‌تر از کتب تألیفی وزارت فرهنگ منتشر میشود و حق اینست که در این صورت وزارت فرهنگ باید مؤلفین و ناشرین آنها جوایزی نیز بدهد.

اگر وزارت فرهنگ فعلاً برای دست زدن باقدام دوم یعنی تألیف و نشر کلیهٔ این کتابهای تدریسی تمام مجال واعتبار مالی لازم‌را ندارد ممکن است موقتاً تألیف کتاب‌را بتوسط استادانی که با رعایت شرایط لازم خودانتخاب میکندبدست بگیرد و برای چاپ و نشر آنها کتابفروشانی را که حاضر باشند نظافت و صحت چاپ را عهده‌دار شوند با خود شریك نماید و دراین شرکت کاری کند که بکتاب-

فروشان نفع بیشتر برسد تا باین عمل راضی شوند و بجان و دل در ایفای این وظیفه که خدمتی بزرگ بمعارف مملکت است بکوشند.

واگذاشتن کلیهٔ اختیارات بکتابفروشان و ناشرین کتب بدون اجرای حق نظارت و تفتیش در مطالب کتابها و صحت و نظافت چاپ آنها بکلی خطاست چه کتابفروشهای ما اگرهم واقعاً حسن نیت و ثروت کافی برای نشروتألیف کتب ممتاز و مفید داشته باشند غالباً از تمیز خوب از بد و صالح از ناصالح خالیند و اگر نفع پرست یا کم مایه باشند لابد در پی آنکه کتاب را بارزان ترین قیمت تمام کنند و بگران‌ترین بها بفروشند میروند و شایدهم برای آب کردن جنس نا مرغوب خود از پاره‌ای گذشتهای مالی در قبال بعضی ازمعلمین واولیای مدارس خود داری نکنند.

بطوریکه میشنویم مدارس متوسطهٔ ما امسال هیچیك کتب درسی صحیحی نداشته‌اند وچون وزارت فرهنگ دست‌ازطبع ونشر کتاب برداشته و کتابفروشان را در این کار آزاد گذاشته است ایشان‌هم بسیاری از کتب نا مناسب ومغلوط‌قدیمی را بعجله تجدید چاپ نموده و در مدارس پراکنده و در صددند که با همین قبیل نشریات جای کتابهائی را هم که خالی است برای سال آینده پر کنند.

البته ما چنانکه پیشترهم گفتیم طرفدار محدودیت تألیف و نشر کتابهای درسی وانحصار آنها بوزارت فرهنگ نیستیم لیکن چون کتابفروشها نمیتوانندیا نمیخواهند که در تألیف و نشر کتب شرایط لازم و اصولی را که تعلیم و تربیت جوانان ایرانی باید بر طبق آنها مجری شود رعایت کنند دخالت وزارت‌فرهنگ را در این کار واجب میدانیم مخصوصاً این دخالت از دو نظر باید خیلی زودانجام گیرد، اول از لحاظ اصلاح انشاء کتب درسی تا ذهن شاگردان با خواندن کتابهای مغلوط و خارج از قواعد فارسی خراب نشود و سلیقه‌های ایشان کج بار نیاید و این خطر عظیمی است که باید بسرعت از آن جلوگیری بعمل آید دوم بیرون ریختن لغات نادرست و اصطلاحات ساختگی که از طرف فرهنگستان و بعضی از مؤلفین ومترجمین بی‌ذوق کج سلیقه وضع شده و کار تعلیم وتعلم وتفاهم را بسیار دشوار نموده است.

اولیای محترم وزارت فرهنگ البته میدانند که شاگردان مدارس متوسطه که در آینده قلم بدست میگیرند و معلم و مترجم و نویسنده میشوند اساس سواد و مایهٔ معلوماتشان بر همین قبیل کتب درسی مبتنی است . اگر این اساس سست و این مایه فاسد باشد معلوم است که معلمین و مترجمین و نویسندگان ما در آتیه - اگر خود ذوق و سلیقه‌ای خدادادی نداشته باشند وحسن تصادف و بخت یار و یاور ایشان نشود - با چه کج سلیقگی و تهی دستی بکار خواهند پرداخت و چون انشاء و اصطلاحات کتب درسی در حال حاضر همه نیز بیك روش و یکسان نیست کار هرج و مرج ادبی و انشاء فارسی چنانکه نمونه های عجیبی از آن از شهریور ۱۳۲۰ ببعد دیده‌ایم بجاهای غریبی خواهد کشید .

اینکه ما در قدم اول در رعایت انشاء و لغات و اصطلاحات صحیح کتب درسی مخصوصاً اصرار میورزیم برای آنست که مطالب علمی و تاریخی اگر هم ناقص و بغلط بشاگردان آموخته شود درآینده اصلاح آنها سهل است و با مراجعه بمدارك و مآخذ صحیح عیب کار مرتفع میگردد ولی اگر انشاء خراب شد ولغات واصطلاحات نادرست درذهن جای گرفت چارهٔ آن باین آسانیها امکان پذیر نیست .

مطلب مهم دیگر اینکه کتابخوانهای فارسی زبان منحصر بطهران یامردم روزنامه خوان نیستند تا باین قبیل سبکهای انشاء و لغات و اصطلاحات تازه آشنا باشند و بالنتیجه کتابهای مزبور را بفهمند .

زبان فارسی‌صحیح یعنی زبان فردوسی و سعدی و حافظ الله‌الحمد غیرازطهران و مشتی روزنامه خوانان آن در سایر نقاط چه در داخلهٔ مملکت چه در ممالك مجاور ومیان فضلای‌مستشرقین خوانندگان بسیار دارد که باین لغات و اصطلاحات ساختگی که در هیچیك از کتب فصیحهٔ فارسی نیامده است آشنا نیستند و لغات و اصطلاحات مزبور را بهیچوجه نمی‌فهمند . بنا بر این برای اینکه دایرهٔ انتشار زبان فارسی تنگ‌تر نشود و رابطهٔ تفهیم و تفاهم بین فارسی زبانان در تمام دنیا منقطع نگردد باید از این روش ناپسند که بدعت این چند سالهٔ اخیر است بسختی جلوگیری بعمل آید .

این بود تذکاری که ما اشعار آنرا برای جلب توجهٔ اولیای محترم وزارت فرهنگ لازم میدانستیم ، منتظریم ببینیم که ایشان در این زمینه چه میکنند و چگونه در رفع این نقص بزرگ میکوشند .

وفیات معاصرین

از یادداشتهای علامهٔ استاد

آقای محمد قزوینی

حرف ب و پ

باب
(۱۲۳۶-۱۲۶۶ قمری)

میرزا محمدعلی شیرازی ، ولادتش در غرهٔ محرم سال هزار و دویست و سی و شش قمری و در بیست و هفتم شعبان سال هزار ودویست و شصت وشش قمری درتبریز تیرباران شد و اگر این تاریخ ولادت او درست باشد پس سن او در وقت قتل در حدود سی بوده است .

حاجی ملا باقر واعظ
(وفاتش در۱۳۱۴قمری)

از مشاهیر و فضلای وعاظ دورهٔ ناصرالدین شاه و مؤلف کتاب نفیس «جنةالنعیم فی احوال السیدعبدالعظیم» درشرح حال حضرت عبدالعظیم مدفون در جنوب طهران بمسافت قریب یك فرسخ .

مرحوم حاجی ملا باقر غالباً در مدرسهٔ خازن‌الملك نزدیك بازار ارسی دوزهای طهران در تمام ایام رمضان وعظ میکرد و صدای، گرفتهٔ داشت که اگر قدری دور ازمنبراو می‌نشستند بعسرت شنیده میشد. مجالس وعظ اواز بس‌ازدحام میشد مردم قبلاً جا میگرفتند ، وی واعظی معتدل و نسبةً با سواد و با فضل و از مبالغه‌ها و اغراقات خارج از عقل و قیاس که شیوهٔ بعضی ازوعاظ عامی است بکلی مبرا بود و چون مردعالم مطلعی بود طلاب و اهل فضل نیز در پای مجلس او بر یکدیگر سبقت میگرفتند ، وی در روز جمعه بیست و یکم ربیع‌الاول سال‌هزار و سیصد و سیزده هجری قمری در مشهد مرحوم شد .

بچه سقا
(قتلش در ۱۳۴۸ قمری)

پادشاه غاصب افغانستان که امان‌الله خان پادشاه قانونی مشروع آن مملکت را مغلوب و منهزم نمود و او مجبور شد که با زن و اتباع خود باروپا مهاجرت نماید و بچه‌سقا پس از غلبه خود بتخت سلطنت جلوس نمود و خود را بامیر حبیب‌الله خان متسمی کرد اما پس از هفت هشت ماه سلطنت بدست نادر خان سفیر سابق افغانستان در پاریس مغلوب و منهزم و سپس گرفتار گردید و در بیست و نهم جمادی‌الاولی سال هزار و سیصد و چهل و هشت قمری مطابق دوم نوامبر هزار و نهصد و بیست و نه میلادی با ده دوازده نفر از اتباعش بحکم نادر خان مذکور کشته شد و خود نادر خان باسم نادرشاه بتخت سلطنت نشست

بدایع نگار
(وفاتش در ۱۲۹۹ قمری)

آقا محمد ابراهیم نواب ملقب ببدایع نگار پسر آقا محمد مهدی نواب از منشیان و مورخین عهد ناصرالدین شاه مؤلف مقتل معروف به «فیض‌الدموع» و مترجم نامهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی بمالك اشتر و مؤلف کتابی در تاریخ بنام عقداللآلی، بدایع نگار مدتی در دفتر وزارت امور خارجه نیز منشی بود.

وفاتش بتاریخ نیمهٔ ماه ربیع‌الاول سال هزار و دویست و نود و نه قمری در طهران اتفاق افتاد و جنازه‌اش را بنجف اشرف حمل کردند.

بهاءالله
(۱۲۳۳-۱۳۰۹ قمری)

میرزا حسینعلی نوری رئیس فرقهٔ بهائیان از فرق بابیه، ولادت او در اوایل شعبان سال هزار و دویست و سی و سه قمری بود، وفاتش در دوم ذی‌القعده سال هزار و سیصد و نه قمری در عکا در سن هفتاد و شش.

بهمن میرزا
(وفاتش در ۱۳۰۱ قمری)

پسر عباس میرزا ولیعهد پسر فتحعلی شاه قاجار که از فضلای شاهزادگان قاجار و مربی علم و ادب و صاحب کتابخانهٔ معروفی بود و بسیاری از کتب نفیسهٔ فارسی باسم او تألیف شده یا بتشویق او بچاپ رسیده است و او مؤلف تذکرة‌الشعرائی است بنام «تذکرهٔ محمدشاهی» که آنرا بنام برادر خود محمد شاه قاجار در سال ۱۲۴۹ بانجام رسانده است.

بهمن میرزا در اواخر سلطنت محمد شاه چون بتوطئه بر ضد پادشاه متهم

گردید از ترس جان بقفقازیه گریخت و در آنجا درشهور سنهٔ هزار وسیصد ویك قمری درشهر شیشهٔ قراباغ وفات یافت.

این بهمن میرزا را که پسر عباس میرزا و عم ناصرالدین شاه است نباید با بهمن میرزا ملقب ببهاءالدوله که پسر بلا فصل فتحعلی‌شاه وعم بهمن میرزای مذکور است اشتباه نمود.

پهلوی
وفاتش در۱۳۲۳ش‍.ه‍.ی)

رضاشاه پادشاه اخیرایران ، پدراعلیحضرت فعلی ومؤسس سلسلهٔ پهلوی ، در بیست و پنجم ماه شهریور سال هزار و سیصد و بیست شمسی خودرا از سلطنت خلع نمود و سلطنت را بپسرش اعلیحضرت محمد رضا شاه واگذار کرد و خود بلا فاصله در همان روز از طهران بطرف اصفهان و یزد و کرمان و بندرعباس حرکت نمود و از این بندر اخیر روز پنجم مهر همان سال بکشتی موسوم به «بندرا» سوار شده با شش پسرش شاهپور علیرضا و غلامرضا و احمد رضا و عبدالرضا و حمید رضا ومحمود رضا و دو دخترش شاهدخت شمس پهلوی زن فریدون‌خان پسر آقای جم و فاطمهٔ پهلوی وزوجهٔ آخری‌خوددسته جمع‌ازبندرعباس‌بطرف‌جزیرهٔموریس۱ (واقع در مشرق جزیرهٔ ماداکاسگار ۲ دراوقیانوس هند که همان ایل دوفرانس۳ عهد برناردن دوسن‌پیر۴ است و قصهٔ بسیار شیرین‌پل و ویرژینی ۵ تألیف مؤلف مزبور که یکی از شاهکارهای ادبیات فرانسه است درهمین جزیره روی داده‌بود) حرکت کردند و زن دیگرش علیا حضرت ملکه مادر اعلیحضرت فعلی با دختر دیگرش شاهدخت اشرف پهلوی زن پسر آقای قوام‌الملك شیرازی در طهران ماندند.

باری اعلیحضرت رضا شاه‌پهلوی در روزچهارشنبه چهارم مرداد سال‌هزار و سیصد و بیست وسه شمسی مطابق پنجم شعبان هزاروسیصد و شصت و سه‌قمری و بیست‌و ششم ژویه هزار ونهصد وچهل وچهارمیلادی در شهر ژوهانسبورگ۶ در افریقای جنوبی قبل از طلوع آفتاب بدرود زندگانی نمود وبعدها در روز دهم

Maurice – ۱ Madacasgar – ۲ Ile de France – ۳
Bernardin de Saint - Pierre – ٤ Paul et Virginie – ٥ Johannesbourg – ٦

ذی‌القعدهٔ همان سال ۱۳۶۳ یعنی ٦ آبان ۱۳۲۳ شمسی نعش اورا که ازژهانسبورک بندر سویس (سوئز) و از آنجا بقاهره حمل کرده بودند در این شهر اخیر دفن کردند این جنازه را با تشریفات بسیار مجلل از ایستگاه راه آهن عمدهٔ قاهره روی یك عراده توب نهاده و جمعیت فوق‌العاده زیادی از مشایعین در خیابانهای قاهره در طول یك میل آنرا بمسجد رفاعی رسانده بودند. مدت سلطنت رضاشاه بیست سال بود.

حرف ت و ث

تاگور
(۱۲۷۸-۱۳٦۰ قمری)

رابیندرانات تاگور شاعر معروف هندی که بسال هزار و هشتصد و شصت و یك میلادی مطابق سال هزار ودویست وهفتادوهشت قمری در کلکته تولد یافته دراثرعملیهٔ جراحی درتاریخ شانزدهم مرداد سنهٔهزار و سیصد و بیست شمسی مطابق چهاردهم رجب هزار وسیصد و شصت قمری و هشتم اوت هزار و نهصد و چهل و یك میلادی در کلکته وفات یافت.

تربیت
(۱۲۵٦-۱۳۱۸ شمسی)

میرزا محمد علیخان تبریزی مردی فاضل و متتبع بود لهجهٔ ترکی شدید واضحی داشت و کتابخانه مفصل معتبری از کتب خطی و چاپی جمع کرده بود ولی بواسطهٔ ضنت شدیدی که آن‌مرحوم درعاریه دادن کتب بلکه حتی در مجرد نام بردن و نشان دادن کتابی از کتب خود یا کتب غیر داشت در مدة العمر بدیار البشری اسمی از محتویات کتابخانهٔ خود نمیبرد و فقط بعد از وفاتش معلوم شد که کتابخانهٔ بسیار نفیسی داشته است و این صفت ضنت بکتب باندازهٔ در او راسخ و مستحکم بود که حتی در تألیف نفیس خود «دانشمندان آذربایجان» اغلب اوقات بلکه تقریباً در جمیع موارد بکلی ازذکرنشانیهای کتابی یا کتبی که ازآنها نقل میکند بکلی خودداری کرده و فقط اسم مجرد کتاب را برده ولی مطلقا و اصلا از خصوصیات و ممیزات مآخذ و مدارك خود و نام مؤلفین آنها و اینکه در چه موضوعی است و در چه عصری تألیف‌شده ودر کدام کتابخانه فعلاً این کتاب موجوداست بوجه من‌الوجوه

اسمی نبرده است، باری کتابهایش را ورثه بعد از وفات او بحراج و طرق دیگر متفرق کردند.

دراثناء جنگ جهانگیر سابق ۱۹۱٤ – ۱۹۱۸ آن مرحوم باجمعی ایرانیان مهاجر دیگر ببرلین آمده بودند و راقم این سطور نیز در آن اوقات در آنجا بود و مدت سه چهار سال با هم معاشر بودیم، توادش درششم خرداد هزار ودویست و پنجاه وشش شمسی در تبریز اتفاق افتاد و در بیست وششم یا بیست و هفتم ماه سنهٔ هزار وسیصد وهجده شمسی مطابق بیست و یکم یابیست ودوم جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ هزار وسیصد و پنجاه و هشت درطهران فوت کرد.

تیمورتاش (فوتش در ۱۳۱۲ شمسی)

عبدالحسینخان سردار معظم بجنوردی وزیر دربار پهلوی و یکی از مقربین بسیار نزدیك باو، درسنین اواخر عمرش مغضوب پادشاه مزبور و محبوس گردید و او را محاکمه کردند و در سه شنبهٔ یازدهم مهرماه سنهٔ هزارو سیصد و دوازده شمسی مطابق دوازدهم جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ هزاروسیصد و پنجاه و دو قمری و هفتم اکتبر ۱۹۳۳ میلادی درطهران درحبس وفات یافت درحدود پنجاه سالگی و مشهور کردند که بسکتهٔ قلبی درگذشت ولی گویا اورا هلاك کرده بودند.

من دوسه مرتبه آن مرحوم را در پاریس دیده بودم، مرد فاضل ادیب بسیار خوش برخورد مبادی آدابی بنظر می‌آمد و دردفعهٔ اول ملاقات من با او در سفر اول آن مرحوم باروپا درسنهٔ ۱۹۲۸ میلادی از من جویا شد که آیا ممکن است از نسخ مهمهٔ فارسی وعربی راجع بایران که در کتابخانه های اروپا موجود است سوادی برداشت و بایران فرستاد. من جواب دادم که البته ممکن است ولی بسیار گران تمام میشود و بالاخره نیز اطمینان نمیتوان کرد که سواد درست مطابق با اصل باشد واز همه آسان تر و کم خرج تر که معمول بعموم کتابخانه هاست عکس برداشتن از نسخ است.

مرحوم تیمورتاش این فقره را یادداشت کرد و پس ازمراجعت بایران مبلغ صد هزارفرانك برای امتحان درمرتبهٔ اول (که بواسطهٔ وفات آن مرحوم دیگر ثانی

ونالثی پیدا نکرد) برای من فرستاد ومن از آن مبلغ درعرض نه سال از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۸ میلادی هجده نسخه ازهر کدام بطور متوسط سه دوره عکس برداشتم که مجموعاً قریب هشتاد مجلد شدو بوزارت فرهنگ فرستادم که اکنون اغلب آنها در کتابخانهٔ ملی طهران و بعضی دیگر در کتابخانهٔ مجلس شوری وبعضی در کتابخانهٔ مدرسهٔ ادبیات موجود وچند نسخهٔ دیگر نیز بکلی مفقود است و معلوم نیست چه بر سر آنها آمده است.

ثقة الاسلام (۱۲۷۷-۱۳۳۰ قمری) میرزا علی آقای تبریزی پسر حاجی میرزا موسی ازمشاهیر علمای آذربایجان وصاحب تألیفات عدیده، تولدش درشب جمعه هفتم رجب هزار ودویست وهفتاد وهفت درتبریز، در نظم و نثر فارسی مهارتی داشت و مشهورترین تألیفات او کتابی است بنام مرآت الکتب، در اسامی مؤلفات شیعه نظیر کشف الحجب والاستار سید اعجاز حسین، این کتاب هنوز بطبع نرسیده و نسخهٔ آن گویا در تبریز در خانوادهٔ آن مرحوم باشد. فقید مرحوم در دهم محرم سنهٔ هزار و سیصد و سی قمری در تبریز بدست روسها بدار آویخته شد، سنش پنجاه وسه بود.

حرف ج

حاجی میرزا جانی کاشانی (قتلش در ۱۲۶۸ قمری) مؤلف کتاب معروف «نقطة الکاف» در شرح احوال سید علی‌محمد باب و اصحاب و اتباع او و حوادث آن دورهٔ پر آشوب در تاریخ فرقهٔ بابیه.

وی از تجار کاشان و از قدمای گروندگان غیابی بباب بود و وقتی که بحکم حاجی میرزا آقاسی باب را تحت الحفظ که درآنجا قریب یك سال تحت حمایت منوچهر خان معتمدالدوله گرجی حاکم اصفهان زیست نموده بود بقلعهٔ چهریق آذربایجان می‌بردند چون بحوالی کاشان رسیدند حاجی میرزا جانی مزبور برئیس مستحفظین باب هزار تومان زر نقد داد و از او خواهش نمود که باب را یك شب در کاشان درمنزل او نگاه دارند واوقبول کرده باب رابخانه

وی آورد و حاجی میرزا جانی مانند کمترین خدام تمام شب را دست بسینه‌مشغول بخدمتگزاری بود.

دو سال بعد از قتل باب در تبریز جمعی از اتباع او در طهران بقصد انتقام خون او توطئه چیده چند نفر را بنیاوران شمیران در سرراه ناصرالدین شاه‌بقصد کشتن او نشانده در وقت عبور شاه یکی دو تن از ایشان چند تیر طپانچه بسمت او خالی کردند و شانهٔ شاه اندکی مجروح شد ودر نتیجهٔ این حرکت حکومت طهران باکمال عنف و شدت بنای تعقیب بابیان و توقیف توطئه کنندگان‌را گذارد و بیست وهشت نفر از معاریف آنان را در سلخ ذی‌القعدهٔ سنهٔ هزار و دویست و شصت و هشت قمری‌باشد- انواع عذاب از قبیل شمع آجین ابدان ایشان و غیرذلك از عقوبات کشتند و از جملهٔ آن بیست و هشت نفر یکی همین میرزا جانی صاحب ترجمه بود.

جاوید بیك
(قتلش در ۱۳۴۵ قمری)

از اهالی سالونیك‌وزیر مالیهٔ معروف ترکیه در دورهٔ اقتدار حزب «اتحادو ترقی» وازرؤسای متنفذ فرقهٔ جوانان ترك و از همکاران انور پاشا و طلعت پاشا. وی ابتدامعلم ریاضیات بود درمکتب ملکی استانبول سپس بوزارت مالیه رسید ودر تاریخ‌بیست و یکم صفر هزار و سیصد و چهل و پنج قمری مطابق بیست و هفتم اوت هزار و نهصد و بیست و شش میلادی بتهمت توطئه بر ضد دولت مصطفی کمال پاشا آتاتورك بدار آویخته شد.

جمال پاشا
(قتلش در ۱۳۴۰ قمری)

که با انور پاشا و طلعت پاشا ارکان ثلاثهٔ دولت عثمانی فرقهٔ جوانان ترك را تشکیل میدادند. وی درجنگ‌بین‌المللی سابق حاکم شامات بود و جمع کثیری از رؤسا و زعماء و فضلا و اعیان سوریه را بجرم استقلال طلبی وبتهمت خیانت بدولت‌عثمانی اعدام نمود. در بیست و ششم ذی‌القعدهٔ هزار و سیصد و چهل قمری مطابق بیست و یکم ژویه سنهٔ هزار و نهصد و بیست و دو میلادی در تفلیس بدست چند نفر مجهول کشته شد.

سید جمال‌الدین معروف، بافغانی (وفاتش در۱۳۱۴قمری)

رجل سیاسی معروف قرن اخیر و صاحب جریدهٔ عربی عروة‌الوثقی منطبعه در پاریس . در پنجم شوال هزار و سیصد و چهارده قمری مطابق نهم مارس هزار وهشتصد و نود و هفت میلادی در استانبول درحدود شصت‌سالگی وفات یافت .

شرح احوال او در بسیاری از کتب ومجلات فارسی وعربی آن عهدنگاشته شده و ازاعجب‌عجایب آنست که‌تا کنون هیچکس بنحوقطع‌ویقین‌نتوانسته‌معلوم کند که‌این‌شخص آیا ایرانی بوده ازاهالی اسدآباد همدان چنانکه بسیاری ازایرانیان ادعا میکنند وچنانکه‌یکی ازاهالی‌اسدآباد که خودرا خواهر زادهٔ اومعرفی کرده وچند سال قبل رسالهٔ در این خصوص منتشر ساخته و اعضاء خانوادهٔ اورا بعقیدهٔ خود که هنوز در اسدآباد هستند یکایك برشمرده یا افغانی از اهالی اسعدآباد از قرای کابل چنانکه افغانها و مصریان و شامیان ادعا میکنند و چنانکه خود سید جمال‌الدین نیز در عموم نوشتجات و مؤلفات خود همیشه «جمال‌الدین‌الافغانی»امضا میکرد و چنانکه تاریخ افغان ازتألیفات او موسوم به «تتمة‌البیان فی‌تاریخ‌الافغان» نیز قرینه ایست قوی بر افغانی بودن او و قرینهٔ مؤیدهٔ دیگر نیز آنکه دراواخر سال ۱۳۲۳ شمسی (۱۳٦۳ قمری) دولت افغانستان از دولت ترکیه درخواست نمود که جنازهٔ آن مرحوم راکه ازهمان سال وفاتش درسنهٔ ۱۳۱٤ قمری در استانبول مدفون یا امانت گذارده شده بوداجازه دهند که بکابل انتقال داده‌شود ، دولت ترکیه نیز جواب مساعد داده عظام رمیم آن مرحوم را با تشریفات فوق‌العاده مجلل از استانبول برداشته‌بکابل انتقال دادند وبعضی جراید‌ایران‌دراین‌باب‌اعتراضاتی نمودند و اگر فی‌الواقع چنانکه بعضی ایرانیان ادعا میکنند وی ایرانی و تبعهٔ ایران بوده اولا چگونه دولت افغانستان در مرأی ومسمع جهانیان این تقاضا را از دولت‌ترکیه نموده که جنازهٔ یکی از اهالی اسدآباد همدان‌را ازاستانبول بکابل نقل‌دهند ودر آنجا مدفون سازند ثانیاً چگونه دولت ترکیه این درخواست عجیب را پذیرفته و بدون هیچ چون و چرائی و بدون هیچ سؤال و جوابی و بدون هیچ مذاکراتی

با دولت ایران اجازه داده که نعش یك رجل سیاسی ایرانی را اگر فی‌الواقع ایرانی بوده از مملکت خود بمملکت ثالثی انتقال دهند؟

این فرضیات فی‌الواقع باور نکردنی وخارج از عرف و قیاس و منطق و مخالف عادات و رسوم متعارفه بین ملل و دول است و اشبه اشیاء بحکایات الف لیلة ولیله بنظرمی‌آید. باری حل این‌مسئله تاکنون برای کسی که خالی‌ازتعصبات خنك باشد بهیچوجه معلوم نشده است.

حاجی سید جواد کربلائی (وفاتش در حدود ۱۲۹۹) از مشاهیر بابیهٔ دورهٔ اولی و ازحروف «حی» باصطلاح ایشان یعنی از آن هجده نفری (بعدد حروف «حی» بحساب جمل) از خواص اتباع باب که قبل از همه کس باو ایمان آورده بودند. درحدود سنهٔ هزارودویست ونود ونه قمری درسن قریب بصد سالگی وفات یافت.

جوهری (وفاتش درحدود ۱۲۴۰ قمری) میرزا محمد باقرهروی الاصل قزوینی‌المسکن شاعرمعروف بجوهری‌صاحب کتاب مقتل‌فارسی‌موسوم بطوفان‌البکاء که‌در اواخر قرن اخیر در ایران مخصوصا بین طبقهٔ عوام بسیار معروف بوده و چندین مرتبه بچاپ رسیده، در حدود سنهٔ هزار ودویست وچهل و اند قمری در اصفهان وفات یافت ودر همانجا مدفون شد.

حروف ح

امیرحبیب‌الله خان (قتلش در ۱۳۳۷ قمری) پسر امیر عبدالرحمن خان امیر افغانستان که درسال هزار و دویست و هشتاد وهشت قمری متولد و درهزار و سیصد و نوزده قمری بجای پدرخود بکرسی امارت نشسته‌بود. وی درتاریخ نوزدهم جمادی‌الاولی سنهٔ هزار وسیصد وسی وهفت قمری مطابق بیستم نوریه هزار ونهصد ونوزده میلادی بضرب طپانچه کشته شد و پسرش نصرالله خان موقتاً امارت افغانستان را متصرف گردید لیکن کمی بعد امان الله خان پسر سوم حبیب‌الله خان برادر را مغلوب کرد وخود امیر افغانستان شد.

حسابی (وفاتش در ۱۳۴۵ قمری) میر محمد حسین خان عمیدالملك پسر مرحوم میرزا علی اصغرخان نصرة‌الملك که خانوادهٔ ایشان‌همه ازسادات‌محترم صحیح النسب تفرش بوده‌اند. من در پاریس با اوآشنا شدم

مرد بسیار مهذب الاخلاق مؤدب مطلع بصیری بود. وفاتش در هزار و سیصد و چهل و پنج هجری قمری.

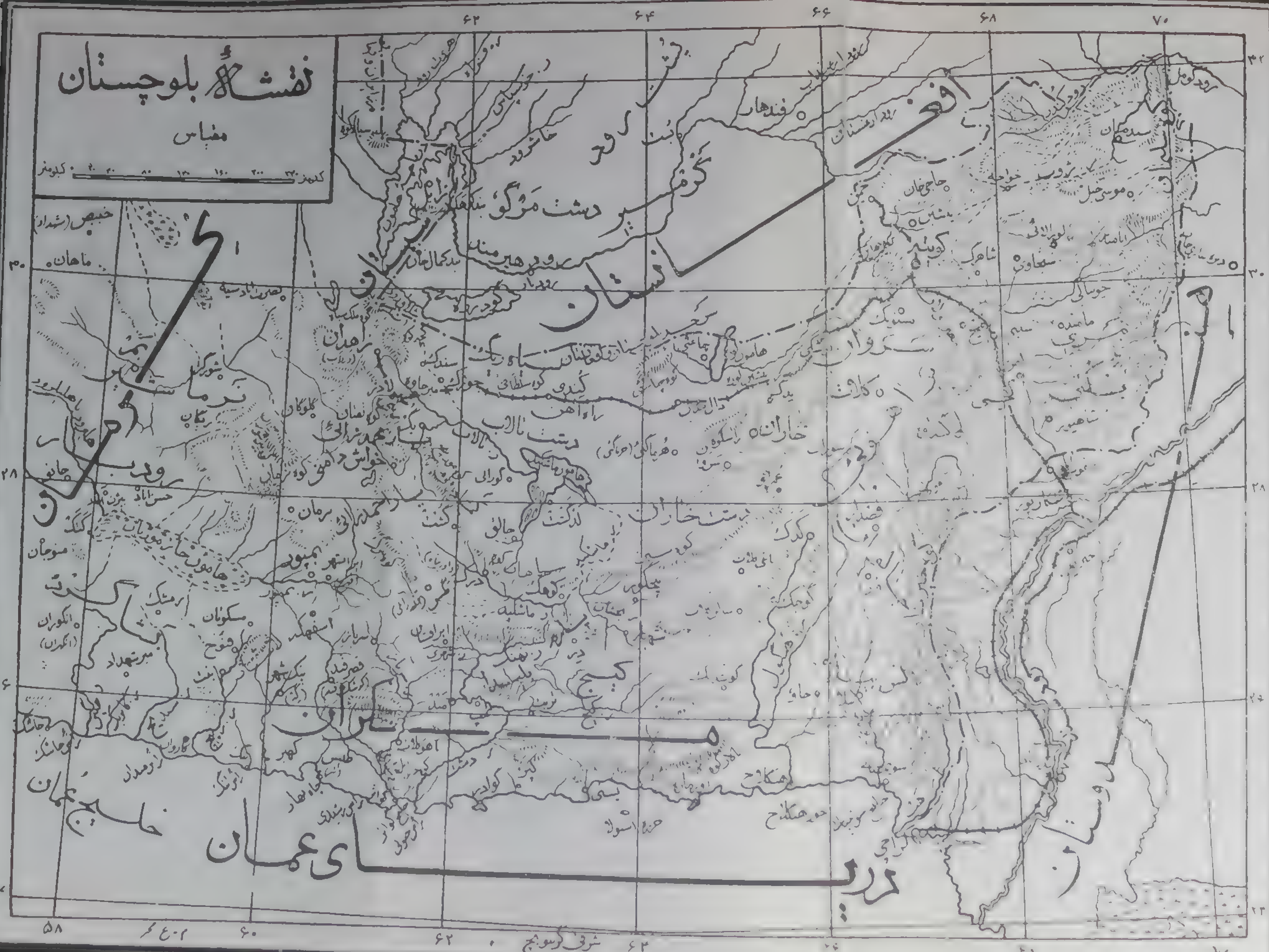
حاجی میرزا حسن آشتیانی (وفاتش در ۱۳۱۹ قمری) ساکن طهران ازاعاظم علما ومجتهدین واصولیین این قرن اخیر که بعد ازمرحوم استاد او شیخ مرتضی انصاری اعلی‌الله مقامه تا کنون ما بین علمای شیعه هیچکس مطلقا و اصلا بتبحر واحاطهٔ او درعلم اصول فقه وسعهٔ اطلاع او ازجمیع جزئیات و شقوق مسائل آن فن نیامده است وحاشیهٔ بسیار مفصل و مبسوط او بر فرائدالاصول مشهور برسائل تألیف شیخ اومرحوم شیخ مرتضی انصاری سابق‌الذکر درسنهٔ ۱۳۱۵ قمری درطهران بطبع رسیده است.

راقم سطور درسه چهارسال اخیر عمرآن مرحوم درمجالس دروس خارج او که همین فرائدالاصول را برای جمعیت کثیری ازطلاب درمنزل خود درطهران تقریرمیکرد حاضرمیشدم.

نام آن مرحوم درمسئلهٔ امتیاز توتون و تنباکو بانگلستان و مقاومتی که او با ناصرالدین شاه در خصوص ابطال انحصار آن بخرج داده وبالاخره در ۱۶ جمادی الاولی ۱۳۱۶ قمری شاه مجبوراً آن امتیاز را ملغی نمود در تمام اقطار مشهور شد.

وفات او در روز بیست وهشتم جمادی الاولی سنهٔ هزار وسیصد و نوزده هجری قمری درطهران روی داد و تقریباً تمام اهالی طهران در تشییع جنازهٔ آن مرحوم یا مشاهدهٔ عبور آن بیرون‌آمده بودند و جمیع بازارها ودکاکین بسته شده بود و مردم در کوچه ها زار زار میگریستند. سنش قریب بهفتاد بود، رحمة‌الله علیه رحمة واسعة.

حاجی سیدحسن رزاز (وفاتش در ۱۳۲۰ شمسی) که بعدها اسم خانوادگی خودرا «شجاعت» اتخاذ نموده بود از پهلوانهای بسیارمعروف وخیر و با شرافت طهران بود و من در سی و پنج سال پیش قبل از مسافرت از ایران کشتی گرفتن او را با اصغر نجار پهلوان دیگر بسیار مشهور طهران در تجریش دیده بودم که جمعیت فوق‌العاده انبوهی از هرطرف برای تماشای آن کشتی و پنجه نرم


نقشهٔ بلوچستان
مقیاس
کیلومتر
قندهار
کویته
سبی
ماهان
خبیص (شهداد)
دشت مرگو
زاهدان
کلات
خاران
دشت خاران
کیچ
مکران
افغانستان
دریای عمان
خلیج عمان
شرقی گرینویچ

کردن یك جوان بیست ودو ساله° تازه بدوران رسیده یعنی سید حسن رزاز با پهلوان مشهور پای‌تخت یعنی اصغر نجار در آن نقطه گرد آمده بودند و نزدیك بود که فتنهٔ بر پا شود ولی مصلحین خیراندیش در میان افتاده نگذاردند که کشتی بآخر برسد و در آن وقت سیدحسن رزاز جوانی بود در حدود بیست و دوساله و بسیار قوی هیکل و پیلتن باکلهٔ نسبةً کوچکی و بسیار خوش اندام که شخص از تماشای آن بدن عریان عظیم‌الخلقهٔ خارج از معتاد ودرعین حال بسیارمتناسب‌الاجزاء که شدت وقوت و صلابت و صحت از آن میبارید سیر نمیشد . در روز هشتم اسفند سنهٔ هزار و سیصد و بیست شمسی مطابق با یازدهم صفر ۱۳۶۱ در طهران مرحوم شد در حدود شصت سالگی .

حاجی میرزا حسن شیرازی وفاتش در۱۳۱۲ قمری)

معروف بمیرزای شیرازی مرجع تقلید عموم شیعهٔ اثنی عشری در عصر خود ، در روز دو شنبه هشتم شعبان سنهٔ هزار و سیصد و دوازده هجری قمری وفات یافت و در جمیع بلاد شیعه نشین تا مدت مدیدی مجالس ختم و ترحیم برای او منعقد میساختند .

سیدحسن صاحب‌الزمانی وفاتش (در۱۳۵۵ قمری)

از تلامذهٔ مبرّز مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه و شیخ فضل‌الله نوری و میرزا حسن آشتیانی و غیر ایشان ازسایر اساتید عصر ما مردی بود فوق‌العاده با هوش و تندفهم و سریع‌الانتقال باذهنی وقاد وخاطری نقاد و بسیارخوش مشرب و خوش محضر ولی در عین حال بسیار جدلی و سریع‌الغضب و متلوّن و هوسناك و متناقض با شخص خود در اقوال و افعال و عقاید مثلاً گاه مانند مردی متدین بلکه متصلب در دین و مواظب برادای وظایف عبادات و اجتناب ازمحرمات و محظورات خود را نشان میداد گاه بر عکس ظاهر بمظهر مردی سست‌اعتقاد بلکه ملحد و زندیق و آشکارا تارك تکالیف شرعی و مرتکب معاصی و مناهی میگشت و بلکه گاه از این حدود نیز تجاوز کرده بکلی منکر ادیان و شرایع و نبوت و امامت و بعث و نشور میگردید وچندان در مجالس در این مقوله مباحثات پای میفشرد و جدال و نزاع میکرد که مکرر دیده شدکار بجائی میکشید که

مخالفین او چون ازعهدهٔ جواب اعتراضات او بر نمی‌آمدند بر میخاستند و او را تا میتوانستند با مشت و لگد و چوب میزدند و تمام اعضاء او را از شدت ضرب کبود و مجروح میکردند و میرفتند و او تا چندین روز نالان و کوفته و مجروح ازخانه بیرون نمیتوانست بیاید و هیچیك از این اقوال وافعال متضاد بخود بستگی و تظاهر و تصنع بنظر نمی‌آمد بلکه ظاهراً مسبب از اوضاع و احوال مزاجی او بود.

باری مجموع این صفات وحالات عجیب متناقض مجتمع در شخص اومصحوب با فضل سرشار و اطلاع وسیع او از علوم متداولهٔ وقت از حکمت و فلسفه و وکلام و فقه و حدیث و تفسیر و آراء و مقالات و غیرها و ذهن تند فروزان او وحافظهٔ خارق‌العاده‌اش وشدت ولع او بخوض درمباحث حکمی و کلامی ومذهبی و جدال و نزاع در امثال این گونه مسائل باندازهٔ صحبت و مجالست اورا مطبوع کرده بود که شخص هیچوقت باختیار نمیخواست از او جدا شود و دوستداران فضل و کمال وارباب ذوق وحال‌صحبت‌اورا بجان و دل خریدار بودند وبایکدیگر در این باب مسابقه مینمودند و بد خلقیها و تندی لهجهٔ اورا برای تمتع ازمجالست او باکمال تسلیم تحمل میکردند.

اما وجه شهرت او به «صاحب‌الزمانی» از قرار مذکور این بوده که وی در اوایل شباب در سفری از اسفار بتحریك شیخ احمد کرمانی (که بکلی غیرازسمی و همشهری خود شیخ احمد روحی ازلی کرمانی مترجم معروف کتاب حاجی بابا ازانگلیسی بفارسی‌است) درحدود همدان یاکرمانشاه ادعا کرده بود که‌صاحب‌الزمان موعود شیعه اوست و چون بعلاوهٔ مزیت سیادت منظری بسیار خوش وهیئتی‌بسیار مطبوع داشته با چشمان سیاه و بشرهٔ سفید و ریش سیاه خفیف و عمامهٔ ژولیده سیاه که رویهمرفته صورةً بسیار شبیه بود بشمایلهای خیالی که نقاشان از بعضی ائمه تصویر مینمایند و در خانه‌ها و دکاکین کسبه بدیوار آویخته و همه کس دیده است لهذا جمعی کثیر از اهالی قصبات و الوار و اکراد آن نواحی باو گرویده بوده‌اند و بمجرد انتشار این خبر و وصول آن بمسامع اولیای دولت حکم مؤکد

از طهران صادر شد که اورا با شیخ احمد کرمانی سابق‌الذکر توقیف نموده‌تحت‌الحفظ روانهٔ طهران نمایند و پس از ورود بطهران هر دو را بحبس افکندند. شیخ احمد کرمانی از کثرت آلام و اسقام و بد رفتاری با او پس از مدتی درهمان حبس بمرض اسهال درگذشت ولی سیدحسن چون جوان و بی تجربه و سید بود و بعلاوه قرابت نزدیکی با یکی از اعیان دولت وقت داشت و او وساطت نمود اورا مستخلص ساختند و سید خالصاً مخلصاً از آن دعاوی و خیالات توبهٔ نصوح نمود و مدت العمر گرد آن هواجس و وساوس نگردید.

در اواخر عمر سیدحسن در مشهد مقدس توطن گزیده بود واز قرارمذکور در همانجا در پائیز سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه قمری وفات یافت.

سیدحسن مدرس قمشهٔ (وفاتش در ۱۳۱۶ش‌ـ‌ی) وکیل شجاع نطاق باجرأت مجلس شورای ملی که تاآخر عمر علناً و جهاراً باسلطنت پادشاه وقت رضا شاه پهلوی مخالفت میکرد. دردهم آذر سنهٔ هزار وسیصد و شانزده هجری شمسی مطابق با بیست و هشتم رمضان سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و شش قمری درحبس ترشیز خراسان وفات یافت و مشهور چنان است که اورا آنجا هلاک کردند نه‌آنکه باجل طبیعی درگذشته باشد.

ملك حسین بن علی (وفاتش در ۱۳۵۰ قمری) ملك سابق حجاز وپدر امیر فیصل ملك سابق عراق و امیر عبدالله امیر ماوراء اردن. در روز پنجشنبه هفدهم محرم سنهٔ هزاروسیصد وپنجاه قمری درعمان (بفتح‌عین وتشدید میم) پایتخت ماوراء اردن درهفتاد و هفت سالگی وفات یافت. ابن سعود پادشاه فعلی قسمت عمدهٔ جزیرةالعرب و حجاز و نجد با او جنگ کرده مملکت حجاز را ازدست او و اولاد او بیرون‌آورد و صاحب ترجمه پس ازشکست مدتی درجزیرهٔ قبرس اقامت داشت.

میرزا حسینخان آزاد (وفاتش در ۱۳۵۵ قمری) طبیب ظل‌السلطان یعنی سلطان مسعود میرزاپسر بزرگ ناصرالدین‌شاه، وی پسرمرحوم میرزا یوسف‌خان مستشار پستخانه بود که از آزادیخواهان و طالبین اصلاح عصر خود،بقلم میرفت و او را رساله ایست در باب لزوم اصلاح

خط کنونی فارسی باسم «رساله در وجوب اصلاح خط اسلام»، که بخط نستعلیق چاپ سنگی شده است ولی اسم مؤلف درخود رساله مذکور نیست.

اما مرحوم میرزا حسینخان ازمدتهای مدید باین‌طرف ازخدمت ظل‌السلطان استعفا کرده و باروپا آمده درپاریس متوطن‌شده بود ومن آن مرحوم را دراوقاتی که درپاریس اقامت داشتم ازدور صورةً میشناختم زیرا که گاه‌گاهی بکتابخانهٔ ملی پاریس می‌آمد و با مرحوم ادگار بلوشه ۱ کتابدار قسمت شرقی کتابخانه ملی پاریس بجامع سنخیت مشرب که هردو باقصی درجه از نوع بشر بغایت متنفر و گریزان بودند رفیق بود.

صاحب‌ترجمه باهموطنان‌خود یعنی‌ایرانیان بوجه‌من‌الوجوه معاشرت نمیکرد و هیچکس از ایشان را حتی‌آقای صمد خان ممتازالسلطنه وزیر مختار ایران را نه‌بخانهٔ خود راه میداد نه بخانهٔ آنها میرفت و اگر اتفاقاً درکوچه یکی از ابناء وطن خود را میدید میگریخت.

آقای ممتازالسلطنه حکایت میکردند که برای امری ضروری فوری لازم بود که با او ملاقات کنم و چون مطلقاً و اصلاً کسی را بمنزل خود راه نمی‌داد تدبیری بخاطر من رسید و صبح زود ساعت هشت که اولین توزیع نامه های پستی باشخاص شروع میشود بخانهٔ او رفتم ودرآپارتمان اورا قدری بشدت برسم فراش های پست کوبیدم، از داخل منزل صدای او را که میشناختم شنیدم که فریاد زد «کیست؟»، من‌صدای خود را برای‌اینکه او مرا نشناسد تغییرداده گفتم «فاکتور» (یعنی فراش پست)، او فوراً در را باز کرد و من فرصت ندادم که در را دوباره بعد از شناختن من ببندد و فوری خود را داخل آپارتمان افکندم و تغییر عجیب حال او را از این شیوه که خورده بود محسوساً مشاهده کردم ولی خود را هیچ بآن راه نزدم و اورا هم شرم حضور وادب مانع‌آن شد که کراهت قلبی خود را ازحضوریکی ازایرانیان منفور درمنزل خودآن هم باین حیله و تزویرظاهرسازد و دست بهم دادیم و مشغول صحبت شدیم.

---

۱ - Edgard Blochet -

باری من بعلت همین فقره که وی از ایرانیان گریزان بود و با وجود پیشنهاد مکرر مرحوم بلوشه که مرا با او آشنا سازد و بمنزل او ببرد هیچوقت نخواستم با او آشنا شوم .

صاحب ترجمه در یکی از دو تألیف آتی الذکر خود از عمر خیام و رباعیات او و از اینکه انگلیسها ترجمهٔ رباعیات خیام‌را در تمام اروپا وامریکا از پرتو ترجمهٔ فیتز جرالد منتشر و مشهور کرده‌اند بشدت انتقاد کرده و در حق آن حکیم وشاعر بزرگ طعن زده است .

مرحوم آزاد دو مجموعه از منتخبات اشعار و رباعیات فارسی یکی باسم «گلزار معرفت» دیگری باسم «صبح امید» باترجمهٔ جداگانهٔ هریك از دو کتاب مزبور بفرانسه درسنوات ۱۹۰٦ و۱۹۰۹ میلادی در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسانیده است که درغایت نفاست است .

وی درماه مارس هزارونهصد و سی و شش میلادی مطابق ۱۳۵۵ هجری قمری در نتیجهٔ تصادم با اتومبیلی در پاریس وفات یافت و کتابخانهٔ بسیار جامع نفیس عدیم‌النظیراورا بتوسط کتابفروشی معروف «کواریچ» در لندن بحراج متفرق کردند .

حاجی میرزا حسین حاجی میرزاخلیل طهرانی (وفاتش در ۱۳۲٦ قمری)

بکسر نون حسین یعنی حاجی میرزا حسین پسر حاجی میرزا خلیل، مجتهد بسیار معروف عصر اخیر و یکی از ارکان ثلاثهٔ مشروطه درعتبات عالیات و آن دو دیگر یکی مرحوم ملا عبدالله مازندرانی متوفی درسنهٔ ۱۳۳۰ قمری بود و دوم مرحوم ملا محمد کاظم خراسانی متوفی در ۱۳۲۹ قمری .

مرحوم حاجی میرزا حسین در ماه شوال هزار و سیصد و بیست و شش هجری قمری در حدود سن نود سالگی در نجف وفات یافت .

بلوچستان*

بقلم آقای مهندس محمد علی مخبر

- ۱ -

موقع و حدود سرزمینی که امروز بنام « بلوچستان » خوانده میشود صرف نظر از تقسیمات و حدود سیاسی حالیهٔ آن، واقع است بین ۲۵ و ۳۲ درجه عرض شمالی و ۵۸ درجه و ۷۰ درجه طول شرقی از رصدخانهٔ گری‌نیچ و ازشمال محدود است بقسمتی از خاك کرمان (نرماشیر) و سیستان و افغانستان، ازمشرق بهندوستان، از جنوب بدریای عمان و از مغرب بکرمان (رودبار - بشاگرد) و مجموع مساحت آن بالغ بر ۴۷۱۰۰۰ کیلومتر مربع است.

این ایالت قسمتی ازنجد ایران و جزء ساتراپی چهاردهم داریوش کبیر بوده

---

* ازآنجاکه اطلاعات عمومی راجع بجغرافیای نواحی مختلفهٔ ایران بسیار ناقص است و کمتر کسی است که باحوال طبیعی واقتصادی ایالات ووضع زندگانی مردم آنها کما هوحقه آشنائی وافی داشته باشد ازدوست فاضل گرامی خودآقای مهندس مخبر خواهش کردیم که درطی چند مقاله خوانندگان یادگار را باجمالی ازاین احوال آشنا سازند وشروع اینکار را از بلوچستان کردیم که بالنسبه ازسایرایالات بمرکز دورتر و بهمین جهت معرفت ما باوضاع آنجا ومردم‌آن ازسایرنقاط کشور کمتراست.

آقای مهندس مخبر که خود مدتی در این ایالت مأموریت های علمی داشته وکاملا باحوال آنجا آگاهند استدعای ما را بلطف پذیرفته و علاوه برقبول زحمت در نوشتن مقالاتی در این باب نقشهٔ دقیق و روشنی نیز از تمام بلوچستان تهیه کرده‌اند که بهمین مقاله ضمیمه شده.

مجلهٔ یادگارازاین عنایت آقای مهندس مخبر کمال تشکر را دارد وامیدوار است که خوانندگان گرامی ما ازآن استفادهٔ کامل بنمایند. (یادگار)

که در کتیبهٔ بیستون بنام «ماکا[1]» مذکور است و بعضی از مورخین یونانی آن را «گدروزیا» خوانده‌اند و گدروزیا ازشمال محدود بوده به زرنگا (سیستان کنونی) و هرخواتیش (واقع درمحل قندهارامروزی که یونانیان آنرا آراخزیا و اعراب - الرخج نامیده‌اند)، ازمشرق به میندوس (رود سند)، از جنوب بدریای عمان و ازمغرب به کرمانا (ایالت کرمان).

بلوچستان را بقولی درزمان ساسانیان «کوسون[2]» میگفتند ولی قدیمترین نام آن همان «ماکا» است وهرودوت نیز آنرا «مکیا[3]» یا «میکیان[4]» خوانده وپیدا است که این اسامی تا پیش از اسلام دربین اهالی شایع بوده زیرا که در قرن اول هجری[5] که اعراب براین ناحیه دست یافته اند «مکران» نام آن بوده و جغرافی نویسان اسلامی هم آنرا باهمین املاء ضبط کرده اند[6] و ظاهراً صحیح املای آن مکران (بفتح میم و ضم کاف) باشد چنانکه حالیه هم بلوچها همینطور تلفظ می کنند.

بارتولد استاد و مستشرق مشهور روسی در وجه تسمیه گدروزیا و مکران مینویسد:

«ازقرارمعلوم آریا ها منطقهٔ ساحلی را بعد از کرمان تصرف کرده‌اند و ظاهراً این ولایت نام یونانی خود گدروسیا (گدروزیا) را از نام‌آن شعبه از ملت ایران دارد که هرودت «دروسیایوی» نامیده‌است.

اسم کنونی ولایتی که مکران است اسمی نیست که قومی ازاقوام آریائی روی این خطه گذاشته باشند. بعقیدهٔ علماء کلمهٔ مکران مشتق از نام یك قوم

۱ - رجوع شود بمرآت‌البلدان جلد اول، دراسم «بهستون» یا بیستون.

۲ - Kussun. هشت سال در ایران تألیف سربرسی سایکس، ترجمهٔ آقای حسین سعادت نوری.

۳ - Mekia ۴ - Mykian ۵ - فتح بلوچستان بدست لشکراسلام درسال ۳۰ هجری بوده.

۶ - درحدودالعالم که بسال ۳۷۲ وتاریخ سیستان که قسمت اصلی آن در حدود ۴۴۵ هجری تألیف گردیده اسم «مکران» مکرر دیده میشود. «مکران» بالضم ثم السکون وراء وآخره نون» معجم‌البلدان تألیف یاقوت حموی (۵۷۵-۶۲۶)

در اویدی است که یونانیها ماکای یا موکای میگفتند و در کتیبه‌های میخی ماکاوماسیا خوانده میشود.

در کتاب اسفان بیزانسی که از جغرافیا نویسان یونانیست اسم این ولایت بشکل ماکاره‌نه دیده میشود[1] ... »

و نیز در باب اسم «مکران» بعضی از مسافرین و مأمورین سیاسی انگلیسی



آثار خرابه‌هائی در بالای زرآباد تیز

مانند سرتوماس هولدیچ[2] و سرپرسی سایکس تحقیقات سودمندی کرده‌اند که قسمتی از آنها در اینجا نقل میشود:

۱ــ عبارات فوق را نگارنده عیناً از کتاب موسوم به « تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران » تألیف استاد بارتولد و ترجمهٔ آقای حمزهٔ سردادور (طالب‌زاده) نقل کرده و از صحت وسقم املاء اسامی اعلام آن بی‌اطلاع است.

۲ــ Sir Thomas Holdich، این شخص در سال ۱۸۹۶ میلادی = ۱۳۱۳ قمری با درجهٔ سرهنگی سمت ریاست هیئتِ فرستادگان دولت انگلیس را درسرحد کلات داشته و سایکس هم با درجهٔ سلطانی عضو آن هیئت بوده و نیز در همان تاریخ از طرف دولت ایران هیئتی بریاست میرزا علی اکبرخان احتشام‌الوزاره بسرحد کلات فرستاده شده که شرح آنرا بعد خواهیم دید.

بعقیدهٔ هولدیچ ، مکران مرکب از دو کلمهٔ فارسی «ماهی» و « خواران » یعنی ماهیخواران است که بر اثر کثرت استعمال تبدیل به «مکران» شده .

سایکس میگوید : «در ایام اسکندر مکران را بواسطهٔ نزدیکی بدریا « ایکتیوفاجی [۱] » یا ماهیخواران و ناحیهٔ مشرف بداخلهٔ کشور راگدروسیا می‌نامیدند . . .

« کسانی که در تاریخ آشور تتبعات و تحقیقات کافی کرده‌اند بطور قطع نمیدانند که آیا «مکا» شبه جزیرهٔ سیناست یا اراضی مشتمل برعمان واقع درماوراء بحرین ولی در هر حال «مکیان» یا «میکیان» که در کتاب هرودت ذکر شده‌همان کلمهٔ «مگان» است که در کتیبه‌های قدیم نیز ثبت گردیده .

« مکران از قدیم بکثرت باتلاق معروف بوده و از حیث اوضاع طبیعی شبیه به ناحیهٔ ران کچ [۳] میباشد که درمحاذی آن واقع‌شده . این کلمه رابسانسکریت «آرانیا» یا «ایرینا» میگویند که بمعنی باتلاق است بنابراین آیا نمیتوان احتمال‌داد که «مکاایرینا [۴]» بمعنی باتلاق مکا باشد ؟

درحوالی سند مکران را با کاف مفتوح تلفظ میکنند در اینصورت‌تردیدی نیست که مکران مرکب از دو کلمهٔ ران (باتلاق) و مکا باشد [۵] .

اما در باب نژاد و زبان مردم بلوچ و اینکه از چه زمان این سر زمین بلوچستان شهرت یافته در جای خود بحث خواهیم کرد .

کوههای بلوچستان

کوههای بلوچستان متعلق بعهد دوم وسوم معرفةالارضی و سنگهای آن گچی و آهکی است حتی بعقیدهٔ علمای زمین شناسی بعضی از کوههای بلوچستان مانند آتشفشان «تفتان» متعلق باواخرعهد سوم و اوایل عهد جدید (دورهٔ پلیستوسن) است .

۱– Ichthyophagy ۲– Magan

۳– Ran of Kach « کیج » یا « کیز » که انگلیسها « کچ » یا « کج » بکسر می‌خوانند یکی ازشهرهای قدیم بلوچستان بوده چنانکه صاحب حدودالعالم مینویسد: « پادشاه مکران بشهر کیج نشیند » و « کسمکوران » مرکب ازدو کلمهٔ کیج و مکران است که تا امروز هم مصطلح است . (هشت سال درایران)

۴– Maka Irina ۵– هشت سال درایران

خاك بلوچستان در سمت مشرق و مغرب و ناحیهٔ مرکزی کوهستان و در قسمت شمال غربی تا حوالی «گود زره[1]» بیابان وشنزار است ودر نواحی جنوب یعنی اراضی نزدیك کرانه‌های دریا مرتفعاتی است که از شن وماسه و رس تشکیل یافته است.

از سلسله‌های مهم شرقی، کوههای سلیمان است که دنبالهٔ جبال افغانستان و تقریباً از شمال بطرف جنوب بین ۲۹ درجه و ۳۲ درجه عرض شمالی کشیده‌شده و قلهٔ معروف آن تخت سلیمان بارتفاع ۳۴۴۳ میباشد ونیز سلسلهٔ خیرتار است که مشرف بر درهٔ سند است و حدود طبیعی شرقی بلوچستان را تشکیل میدهد.

کوههای جنوبی بلوچستان یعنی سواحل مکران دنبالهٔ همان جبال غربی ومرکزی‌ایران است که از شمال غربی بطرف جنوب شرقی باارتفاعات مختلفه امتداد یافته و نیز سلسله‌های غربی بلوچستان دنبالهٔ جبال مرکزی ایران است که مشهور ترین آنها یکی بزمان است بارتفاع (۳۴۹۷ متر) و دیگری تفتان که ارفع قلل آن ۳۹۷۲ متر از سطح دریا بلندتر است وتا امروزهم جزء آتشفشانهای فعال میباشد.

دربلوچستان‌غربی چندسلسلهٔ دیگراز‌شمال بجنوب کشیده‌شده که مهمترین آنها هوربیچ و بیرك و پیر شوران است که ارتفاع آنها بترتیب ۲۸۶۳ و ۲۷۵۰ و ۲۲۳۳ متراست وازجمله سلسله‌های معروف کوه بم‌پشت میباشد که امتدادش از شرق بغربست (بارتفاع ۱۷۰۰ متر) و سیاهان کوه که از جنوب غربی بطرف شمال شرقی امتداد یافته و بلندترین قلهٔ آن بارتفاع ۲۰۰۰ متر است.

۱ــ گودرزه دریاچهٔ آب شور کم عمقی است بطول تقریباً یکصد و عرض ۲۵ تا ۴۰ کیلومتر واقع در جنوب رود هیرمند و جنوب شرقی دریاچهٔ هامون (هامون سابوری یا شاپوری وهامون پوزك). هرچند زره یا زریه درفارسی قدیم بمعنی عام همان‌دریای‌امروزی است ولی بطوریکه در کتب جغرافیائی قدیم دیده میشود اسم خاصی برای دریاچهٔ‌هامون‌نیز بوده ومیتوان احتمال داد که گودرزه همان «زره» قدیمی است که شهرمعروف «زرنگ» منسوب بآن میباشد یعنی سابقاً دریاچهٔ هامون وسعتش تا حدود گودرزه کنونی میرسیده و بمرورایام این دریاچه بدو قسمت تجزیه شده چنانکه تا امروز هم دریاچهٔ هامون بوسیلهٔ شیله (شلاق رود) که بمنزلهٔ ترعه‌ایست بین این دو دریاچه در هنگام پرآبی به گودرزه متصل است ونیز نزد این نظریه رود هیرمند است که بعقیدهٔ بعضی سابقاً به گودرزه میریخته وبعد ها تغییرمجری داده داخل دریاچهٔ هامون شده.

در ناحیهٔ شمال‌شرقی بلوچستان یعنی مجاور «کویته» ، سلسله جبالی که‌ازسمت مغرب وجنوب میآید درشمال معبر «بولان» بایکدیگر تلاقی نموده قلل‌مرتفعی‌مانند چهل تن بارتفاع ۳۳۰۵ متر و «مردار» و «تکتو» و «زرغون» تشکیل‌میدهد که ارتفاع آنهاعموماً ازسه هزار متر بیشتراست درحالیکه دشت کویته بارتفاع ۱۷۰۰ و کلات ۲۰۶۶ متراست .

در طرف مغرب نوشکی اراضی پست و در انتهای آن هامون‌اوره واقع



مصب نهر طبس یا تیز

شده و مرتفعات عمده‌ای که درسمت شمال مجاورسرحد افغانستان وبلوچستان دیده میشود عبارتست از : کوه چاغئی بارتفاع ۲۳۳٦ متر و راس‌کوه (۳۰۱٦متر) که مشرف بردشت خاران است و کوه سلطانی (۲۳۲۵متر)

آخرین سلسله های شمال غربی بلوچستان که باید نام برد ، کچه کوه (۲۱۲۱متر) و کوه ملك سیاه (۱٦٤۲ متر) است که کوه اخیر مرز مشترك ایران و افغانستان و بلوچستان است .

معادن

در کوههای بلوچستان معادن گوگرد وزاج و سرب و آهن و مس و قلع و زغال سنگ و نفت و شوره زیاد است. در «جالوان[۱]» معادن طلا و نقره و درسمت جنوب کلات سنگ سرمهٔ سفید و در نوشکی معدن مرمرسفید والوان یافت میشود[۲].

علاوه براین معادن که فقط بوجود آنها پی برده‌اند ولی تاکنون بدبختانه مانند معادن گرانبهای سایر نقاط ایران استخراج و بهره برداری نشده، معادن دیگری نیز در بلوچستان موجود است که از دیر زمان دیگران کشف نموده من غیرحق مورد استفاده قرارداده و میدهند و ما ایرانیان که مالك حقیقی آن هستیم متأسفانه حتی ازوجود گنجهائی که هزاران سال‌است درسینهٔ این‌خاك خفته بیخبریم!

نباتات و حیوانات

بیشتر کوههای بلوچستان خشك و بدون درختان جنگلی است ولی دربعضی از نواحی غربی از قبیل کوهستانهای بم پشت‌و دامنهٔ کوه تفتان[۳] دره های سرسبز و مصفی یافت میشود و نیز در قسمت شمال شرقی بلوچستان یعنی نواحی متصرفی انگلیس جنگل‌های کوچکی موجود است، ازجمله درجبال‌سلیمان درختان‌کاج و بلوط ودر کوههای شنغار زیتون ودر

۱- جالوان دراصطلاح بلوچی زمینهای پست و «سروان» اراضی مرتفع را گویند و هردواسم ناحیه‌ایست ازبلوچستان که درضمن جغرافیای سیاسی شرح خواهیم داد.

۲- رجوع شود بمرآت‌البلدان ج ۱.

۳- «... باغات سرحد درحوالی ودامنهٔ این کوه واقع است ازقبیل اشجار بنه و ارجن وبادام تلخ بسیاردارد وهمهٔ باغات ازآب برف کوه مشروب میشود.

یکنوع علف درآن کوه سبزمیشود که شباهت بخارشتردارد و گلهای الاق از آن میرویدکه اهالی سرحد(باید ملتفت بود که سرحد اسم ناحیه‌ایست ازبلوچستان که کوه تفتان درآن واقع شده ومراد نویسنده حدیا باصطلاح امروزمرزنیست) ازآن میخورند، بعد خاك نرم روی‌آن‌علف میریزند که ازشیره وشبنم علف‌آن خاك مزهٔ ترشی کسب وضبط‌میکند بعدازچند صباحی خاکها را جمع مینمایند وذخیره میکنند و در وقت احتیاج به ترشی قدری ازآن خاك میان‌آب ریخته میگذارند زلال میشود هنگام‌صرف غذا ازآن‌آب‌استعمال‌مینمایند خوش‌مزه ومأکول است وهمچنین درآن کوه پیاز خودرو بعمل می‌آیدکه رنك قرمزدارد و اهل سرحد استعمال میکنند و میگویند خیلی خوش طعم است و دیگر در آن کوه دوقسم خاك هست قرمزرنك وسیاه رنك که بکارصباغی میآید و اهل سرحد با این خاك ملبوس و لوازم خودشانرا صباغی نموده واستعمال مینمایند.» مرآت‌البلدان ج ۱

نزدیکی زیارت جنگلی ازسرو کوهی است. خرمای جنگلی درغالب جا ها میروید ومیوهٔ آنرا میخورند وبابرگ آن حصیری بافند (درخت خرمای معمولی درمکران بخصوص درپنجگور و ماشکید فراوانست).

بده (نوعی از درخت بید) و جگن وگز و خر زهره در بلوچستان بحد وفوراست. نباتات طبی ازقبیل انقوزه و تعلب زیاد بدست میآید وصمغ زرد مشهور به «صمغ عربی» دربعضی نقاط یافت میشود ونیزسنبل هندی و مرٌ (مرمکی) و مقل بلوچستان از قدیم مشهور بوده.

حیوانات بلوچستان ازنوع حیوانات سواحل خلیج فارس است و مهمترین آنها پلنگ و یوزپلنگ وگرگ وشغال و روباه وخرگوش و بز کوهی است. درداخلهٔ بلوچستان شیر وببر کم است مگردر بلوچستان غربی همچنین خرس سیاه که دربعضی ازکوهستانها پیدا میشود.

شتر (یك کوهانه) در بلوچستان زیاد است وبرای حمل ونقل وسواری بکار برده میشود. اسبهای بلوچستان هم نوعاً اصیل و بیشتر از نژاد عربی است ولی اسبهای گنداوه (واقع درجنوب شرقی کلات) از اسبهای کلات قوی جثه ترند و برخلاف اسبهای مکران و «لس بیلا»، کوچك وکم‌بنیه‌اند. گاو وگوسفند زیاد است و شغل اکثر اهالی گله داریست و درنقاطی که رودخانه وآب فراوان باشد گاومیش هم دارند.

حیوانات موذی از قبیل مار و عقرب بسیار است. خوك دریائی درسواحل مکران و تمساح در بلوچستان شرقی ازجمله در رودخانهٔ «هب» و رودخانه هائی که از کوههای مری وبکتی وسلسلهٔ جبال سلیمان جاریست دیده میشود[1].

در رودخانه های داخلی بلوچستان ماهی کم است ولی در سواحل دریای عمان صید ماهی زیاد میشود و علاوه براینکه خوراك اهالی تقریباً منحصر بماهی است به گاو وگوسفند و مرغ خانگی هم ماهی میدهند و بهمین مناسبت چنانکه قبلاً گفته شد ساکنین این نواحی ازقدیم معروف به ماهیخوار بوده‌اند.

۱ــ ترجمهٔ عربی دائرةالمعارف اسلامی چاپ مصر.

هرچند تاکنون راجع به‌طیوری که در نقاط مختلفهٔ بلوچستان وجود دارد مانند سایر نقاط ایران تحقیقات علمی بعمل نیامده و بصورت درستی تقسیم بندی نگردیده ولی بطور اجمال میدانیم که ازنوع مرغان خلیج فارس هستند ومشهور ترین آنها عبارتند از: کرکس و شاهین و باز و زاغچه و لك لك بخصوص مرغ اخیر که در کرانه های دریا فراوانست. دراج (سه نوع) که درفصل تابستان بکوهستانها و در زمستان به نقاط پست ساحلی مهاجرت میکنند و نیز درفصل زمستان انواع مرغابی یافت میشود.

آب و هوا جنوب بلوچستان بعلت نزدیکی بدریا دارای هوائی گرم و مرطوب و نا سالم است بخصوص منطقهٔ مکران که در بدی آب و هوا ازقدیم بین سیاحان و جغرافی نویسان مشهور بوده وقسمت شمال غربی نیز با اینکه در معرض بادهای سخت شمالی (بادصد و بیست روزهٔ سیستان) واقع شده باز بواسطهٔ ریگزارها و بیابانهای خشك سیاه‌ریگ و تالاب و خاران در تابستان هوایش گرم و سوزانست ولی نواحی کویته و کلات بالنسبه بهتر است و مناطق شرقی و شمال شرقی چون بیشتر کوهستانی و زمینهایش بلند است دارای هوائی مطلوبتر و از لحاظ بارندگی‌هم بهتر ازسایر نقاط میباشد بطوریکه‌میتوان گفت که قسمتی از خاك بلوچستان از حیث آب و هوا بحری و قسمتی بریست.

حدّ متوسط باران در شاهرغ ۳۱۷ $\frac{1}{2}$ میلیمتر ودر کچی ۷۶/۲ میلیمتر ودر کلات بالغ بر ۱۲۷ میلیمتر است ولی عموماً در بلوچستان بارندگی کم و فصول آن نامرتب میباشد و درنتیجه ساکنین آنجا مخصوصاً اهالی مکران دارای‌زراعت و محصولات کشاورزی عمده‌ای نیستند و غالباً درسال بیش از دوماه آذوقهٔ خود را نمیتوانند از خود محل بدست آورند و ناچارند از خارج جبران کنند [1].

رودها رودخانه‌های بلوچستان بجز چند رود مهم ومشهور که آبشان دائمی است مابقی غالباً کوچك و کم اهمیتند.

رودخانه‌هائیکه دارای آب دائمی هستند نیز بر دو نوعند، بعضی از آنها

۱ـ چون مقصود از نگارش این مقاله جغرافیای عمومی بلوچستانست راجع باوضاع اقتصادی آنجا نیزدرموقع خود بحث خواهد شد.

در سطح زمین جاری و برخی جریانشان مانند رودهای ماشکید و بمپور تحت الأرضی است باین نحو که در بعضی نقاط باراضی شنزار فرو رفته و در بعضی جاها دوباره در سطح زمین ظاهر میشوند.

از رودهای عمدهٔ مشرق بلوچستان، ومل است که قسمتی از آن خط سرحدی



قسمتی از آبادی قصر قند

بلوچستان و افغانستان میباشد و پس از ترکیب با رودهای کندر و ژوب برودسند میریزد و نیز رودهای ناری و بولان و مولا است که قبل از وصول برود سند از آب آنها استفاده میکنند.

رود های جنوبی که مصب آنها در اقیانوس هند و دریای عمانست بترتیب از شرق بغرب عبارتند از:

رود هب که مصب آن نزدیك رود سند واقع شده و پورالی که از رود های تاریخی است و مورخین یونان آنرا آرابیوس[۱] خوانده‌اند و شعبه‌ای بنام اوراچ بآن ملحق شده در خلیج سونمیانی بدریا میریزد و رود هنگول از شمال

۱- Arabios

جنوب در دره‌ای وسیع و حاصلخیز جریان یافته و در خلیجی بهمین نام داخل‌دریا میشود.

رود دشت از دوشعبهٔ اصلی تشکیل مییابد، یکی ازسمت مشرق ودیگری از طرف مغرب بنام نهنگ که سرچشمه‌اش در کوههای بم پشت است و آن نیز دارای شعبه ایست موسوم به شهری.

رود دشت پس از عبور از مشرق تپه ماهورهای درابل درشمال غربی‌رأس جنوبی داخل‌خلیج گواترمیشود، دیگررود دشتیاری که از کوههای جنوبی‌بمبور سرچشمه گرفته با عبور از سرباز و اتصال برودهای سوران و لاشار وکاجو و غیره از باهو کلات و خاك دشتیاری گذشته در شمال گواتر بخلیج مزبور میریزد.

دیگر از رودهای مشهور جنوب بلوچستان رود سرگان و گه (بکسر کاف فارسی که اسم جدید آنرا نیکشهر گذاشته‌اند) که بنام کهیر داخل خلیج بزم میشود. رود ربیج از فنوج و بنت گذشته از شمال به خور ربیج میریزد. رود سیدیج از کوههای جنوبی رمشك سرچشمه گرفته پس از عبور از ناحیهٔ باتلاقی وارد دریا میشود. آخرین رودهای مهم جنوبی جگن و کاریك است که از کوههای بشاگرد سرچشمه میگیرند و بالنسبه پر آب و قابل قایقرانی میباشند.

در داخلهٔ بلوچستان نیز رودهائی است که داخل باتلاقها و نمکزارهای هامون لوره وماشکید و جازموریان میشوند ومهمترین آنها بقرار ذیل است:

رود ماشکید از کوههای غربی‌بلوچستان سرچشمه گرفته آب دره‌های‌سلسلهٔ سیاهان کوه و رودخانهٔ گزستان بآن منضم شده از جنوب کوهك بسمت مشرق جاریست و بعد از اتصال برود بخشان بسمت شمال متوجه میشود و عاقبت بهامون ماشکید میریزد (سطح هامون ۴۸۷ متر از دریا بلندتر است) دیگر رود تالاب یا تلخ‌آب (بتلفظ بلوچی تهلاب) که از کوههای جنوب شرقی زاهدان (دزد آب) سر چشمه میگیرد و برود لادز که از کوه تفتان جاریست ملحق میشود و نیز رودخانه‌های دیگری از قبیل جورگ وگزو از طرفین داخل آن گردیده ازسمت مشرق داخل هامون ماشکید میشود.

در سمت شمال بلوچستان مجاور سرحد حالیهٔ بلوچستان و افغانستان هامون‌لوره که رود هائی از جمله رود لوره که سرچشمه اش در کوههای « پیشین » است بآن میریزد و نیز در بلوچستان غربی باتلاق جازه‌موریان که دو رود معروف هلیرود (هلیل یا خلیل رود) و بمپور در آن میریزند این رود که بشرح سابق جزء رودهای زیر زمینی است از کوهستان شرقی کاروان در واقع در شصت کیلو متری جنوب «خواش» بسمت جنوب جاری شده ازمشرق فهرج (ایرانشهر حالیه و پهرهٔ سابق[۱])



منظرهٔ دلبه کوه

بطرف مغرب منحرف میشود و در جنوب بمپور چندین شعبه بآن داخل میگردد بجازموریان میریزد.

بلوچستان آب شیرین و گوارا کم دارد و رودهای آن اکثر شور وغیرقابل استفاده اند

۱ – چنانکه درضمن جغرافیای تاریخی بلوچستان بتفصیل خواهیم دید، بعضی از محققین پورا (Pura) را با فهرج کنونی یکی دانسته و دستهٔ دیگر با بمپور امروزی تطبیق کرده‌اند.

قبر صائب

بقلم آقای محمد صدر هاشمی*

درانتهای خیابان عباس آباد فعلی که درزمان صفویه بنام شاه عباس بزرگ عباس آباد نامیده شده و از محلات مستحدثهٔ آن پادشاه در اصفهان بوده در کنار نهر بزرگی یا باصطلاح مردم اصفهان مادی بنام «نیاصرم» باغ بزرگیست که در گوشه‌ای از آن چند قبر بالای سکوی خرابی از خاك قرار گرفته است.

این چند قبرعبارتست از قبرمحمدعلی صائب شاعر معروف وفرزندش میرزا محمدمحسن و قبر دیگری بنام (میرزا محمدعلی ولد میرزا رحیم صائب)، ما ذیلاً بشرح جداگانهٔ هریك از آنها میپردازیم.

نگارنده هر وقت برای زیارت و بازدید قبر شاعر عالیمقام مرحوم صائب باین باغ میروم بی اختیار بیاد حکایت چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی راجع بقبر حکیم عمر خیام می‌افتم و مضمون آنرا تطبیق با وضع قبر صائب مینمایم. برای یاد آوری ذهن خوانندگان عبارت صاحب چهار مقاله را در این باب نقل مینمایم وی میگوید که:

«... چون در سنهٔ ثلثین بنیشابور رسیدم چند سال بود تاآن بزرگ روی در نقاب خاك کشیده بود و عالم عقلی از او یتیم مانده و اورا بر من حق استادی بود آدینه بزیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاك او بمن نماید مرا

---

* آقای محمد صدر هاشمی که مقالات محققانهٔ ایشان را مکرر خوانندگان یادگار در صفحات سابق مجله خوانده و از آنها استفاده کرده‌اند مقالهٔ فوق را با مقدمه‌ای در شرح حال صائب مقتبس ازکتاب قصص‌الخاقانیهٔ ولی قلیخان شاملو نسخهٔ متعلق بخود ایشان برای درج در مجله فرستاده‌اند. ما باذن فحوای ایشان قسمت ترجمهٔ حال را که بیشتر لفاظی و عبارت پردازی است حذف کردیم. مفصلترین و بهترین شرح حال را از صائب مرحوم تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان نوشته، هرکس میخواهد بآنجا مراجعه کند (یادگار)

بگورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پائین دیوار باغی خاك او دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سرازآن باغ بیرون کرده وچندان برگ شکوفه بر خاك او ریخته بود که خاك او در زیر گل پنهان شده بود».

هیچ تعبیری بهتر از عبارت چهارمقالهٔ عروضی برای نشان دادن حال فعلی قبر صائب نمیتوان پیدا کرد وقتی وارد باغ مشجر چهار جریبی که مدفن صائب است میشوند درانتهای باغ پای یك دیوار گلی تپه خاکیست که قبرصائب وفرزندش بر روی‌آن واقع شده واطراف آنرا درختهای گلابی وسیب و به فراگرفته چنانکه در هر بهار مقدار زیادی شکوفه بر روی قبرها ریخته میشود.

درتابستان گذشته هنگامیکه برای نوشتن اشعار روی سنگ قبر بآنجارفتم ناچارمدتی بپاك کردن شکوفه‌های درختهای به از روی مزارآن مرحوم پرداختم در سایر فصول سال نیزبرگهای سبز و زرد فرشی بر روی قبر شاعر میگسترانند بهر جهت فعلا بر روی قبر صائب هیچگونه بنائی دیده نمیشود و تنها اثری که از قبر باقی مانده عبارت از یك قطعه سنگ نفیس زیبائیست که باکمال دقت حجاری شده و اشعاری با خط نستعلیق بسیار خوب دور تا دور آن حك گردیده است.

طول سنگ قبر دو قدم و نیم و از جنس سنگهای سیاه نفیس و در وسط آن گودالی است بعمق چهار انگشت و بطول دوثلث سنگ حفر شده است. شاید این حفره بدان جهت حجاری شده که در موقع ریختن آب بر روی قبر که بنا بر روایات مذهبی امر مستحبی است آب در درون آن جمع شده و باطراف قبر که معمولاً مفروش بوده پراکنده نگردد.

سنگ قبر باسلیقهٔ مخصوصی حجاری شده ودراطراف وبالای آن این اشعار بخط میرمحمد صالح نائی منقوراست.

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو — عالم پراست ازتووخالی‌است‌جای تو
هر چند کاینات گدای در تو اند — یك‌آفریده نیست که داند سرای تو
درمشت خاك من چه بود لایق نثار — هم ازتوجان ستانم و ریزم بپای تو
غیرازنیازوعجز که‌در کشورتو نیست — این‌مشت‌خاك‌تیره چه دارد سزای تو
صائب چه ذره‌است وچه داردفدا کند — ای صد هزار جان مقدس فدای تو

یك فرد شعر نیز در بالای سنگ قبر دیده میشود و آن این‌است :

محو کی ازصفحهٔ دلها شود آثار من   من همان‌ذوقم که‌می‌یابند از گفتار من

تحریراً شهر جمیدی‌الاولی سنهٔ ۱۰۸۷ میرمحمد صالح

همانطور که قبلاً اشاره نمودیم ، در بالای قبر صائب دو قبر دیگر نیز دیده میشود وروبهمرفته این سه قبر مستطیل مقبرهٔ صائب را تشکیل‌میدهد دوقبر دیگر یکی متعلق بفرزند صائب بنام میرزا محمد محسنا و دیگری از میرزا محمد علی ولد میرزا رحیم صائب میباشد .

سنگ قبرفرزند صائب ازجنس مرمراست واین عبارت باخط نسخ متوسط روی‌آن حك شده :

« وفات مرحمت وغفران پناه میرزا محمد محسنابن میرزا محمد علی صائب فی ۷ شهر محرم‌الحرام سنهٔ ۱۱۴۹ . »

همان‌قسم که قبلاً اشاره کردیم قبر دیگر ازمیرزا محمدعلی ولد میرزا رحیم صائب است وبرروی‌آن سنگ یك پارچهٔ سیاه نصب‌شده ودر بالای‌آن این‌عبارت: « وفات مرحمت و غفران پناه میرزا محمد علی ولد میرزا رحیم صائب بتاریخ یوم یکشنبه ششم شهر جمادی‌الثانیه سنهٔ ۱۱۴۱ » نوشته شده و اطرافش اشعاریست ازآن جمله :

ناصردین یگانهٔ دوران   درصلاح وسخا یگانهٔ عصر

برروی هم اشعار دور سنگ قبرحکایت ازاین میکند که میرزا محمد علی هم ازبزرگان واسخیای زمان خود بوده و درآن ایام شهرتی بسزا داشته است . بیش ازاین تاکنون نگارنده اطلاعی ازصاحب قبربدست نیاورده‌ام .

اما اینکه چطورشده است قبرصائب دراین‌محل‌دورافتاده ازقبرستان عمومی اصفهان (تخت فولاد) واقع شده ظاهراً جوابش این است که همانطور که درابتدای مقاله یادآور شدیم باغ فعلی که قبر صائب درآن قرار گرفته سابقاً جزء محلهٔ عباس‌آباد بوده وچون شاه عباس بنابرتواریخ موجود این محله را برای‌سکونت «تبارزه» یعنی تبریزیان مهاجر باصفهان بنا کرده و ازطرفی صائب اهل تبریز بوده

بدین‌جهت چون باغ مذکورمنزل شخصی وخانهٔ مسکونی او بوده است پس از مرگ هم اورا درهمانجا بخاك سپرده وبعدها فرزند وبستگانش را نیز درهمان محل دفن کرده‌اند ۱.

فعلاً هیچ گونه اثری ازاین که این باغ وقتی‌مسکون‌بوده وجود ندارد ولی بطورقطع روزی عمارت وابنیه‌ای داشته و صائب و خانواده‌اش درآن زندگانی میکرده‌اند. باغ مورد گفتگو اکنون درتصرف ادارهٔ اوقاف اصفهان و باجاره است. جای‌آن دارد که ادارهٔ اوقاف اصفهان با اجازهٔ ادارهٔ کل اوقاف عواید چند سال موقوفه را که مسلماً هنگامی ملك و خانهٔ شخصی صائب بوده صرف بنای مقبره‌ای برای‌صائب بنماید تا ازاین راه درصدد احیای نام ومحل‌دفن یکی‌ازشعرای معروف فارسی‌زبان برآید، چه‌برواضح است که باوضع‌فعلی چند صباحی‌نمیگذرد که این سنگ قبرموجود نیز ازبین میرود و کمترین اثری ازمحل دفن این شاعر باقی نخواهد ماند چنانکه نظیرش در اصفهان و سایرشهرهای ایران فراوان بوده است. بعلاوه از این راه لااقل برای مدت چند سال عواید موقوفه بمصرف حقیقی خود یعنی احیای نام واقف خواهد رسید در صورتیکه حالا معلوم نیست اصولاً بچه مصرفی میرسد.

شنیدم این اواخر یکی ازبازرگانان معروف تبریز بقصد اطلاع ازآثار و احوال مرحوم صائب باصفهان‌آمده ودرجستجوی شرح حال وی برآمده است. اتفاقاً یکی‌ازدانشمندان اصفهان که ازوجود نسخهٔ خطی‌تاریخ صفویه نزد اینجانب آگهی داشت و میدانست در این کتاب شرح حال جامعی ازصائب نوشته شده ویرا بآمدن نزد نگارنده هدایت کرده بود ولی‌اتفاق ملاقات دست‌نداد ونمیدانم‌بالاخره بازرگان محترم دراین راه کسب موفقیت نمود یانه وعاقبت ازمحل قبرشاعرشیرین زبان تبریزی اطلاعی بدست آورد که بتواند برای هم شهریان خود ارمغان ببرد یاخیر؟

همین قدرمیدانم تاچندی پیش باز بوسیلهٔ یکی ازطرفهای تجارتی خود در

۱ــ مرحوم تربیت (معلوم نیست بنقل ازچه مأخذی) در کتاب دانشمندان آذربایجان نوشته‌اند «قبر صائب درمحلی که تکیهٔ صائب آنجا بوده بخاك سپرده شده‌است (یادگار)

اصفهان جویای این شرح حال بود . امید است باچاپ این قسمت درمجلهٔ یادگار نه فقط آقای بازرگان محترم استفاده فرمایند بلکه سایر همشهریان ایشان نیز از محل دفن صائب مطلع گردند .

درمقابل در باغی که قبرصائب در آن قرار گرفته و در کنار « نهر نیاصرم» واقع است پلی است از بقایای پلهای زمان صفویه و وجود آن میرساند که‌روزی جمعی از آن عبور میکرده‌اند و اطراف آن کاملاً مسکون بوده .

نهرنیاصرم که از انهار بزرگ اصفهان‌و از زاینده رود منشعب است باغات و مزارع و املاك زیادی را مشروب میکند . قدری بالاتر از باغ در کنار همین نهر کتیبه‌ایست سنگی متعلق بزمان شاه سلیمان صفوی مورخ بسال ۱۱۰۰هجری . این سنگ تا چند سال قبل در کنار نهر نصب بود ، هنگامیکه جادهٔ پل مارنان توسعه داده شد سنگ را از کنار نهر برداشته در کنار جادهٔ فعلی نصب کردند . چون این سنگ از لحاظ خط قیمتی و مشتمل بر ماده تاریخی است وممکن‌است دستبرد زمانه مانند سایر آثار نفیسهٔ باستانی اصفهان آنرا هم محو و ناپدید سازد از این جهت برای ضبط در تاریخ عین اشعار روی سنگ را در اینجا نقل میکنیم

اگر این عمل یعنی نقل و تدوین سنگهای کتیبه‌دار از چند سال پیش انجام گرفته بود یقیناً قسمت عمدهٔ از آثار باستانی ما بدینوسیله محفوظ میماند. بهرجهت مفاد اشعار منقور روی سنگ این است که در زمان شاه سلیمان صفوی بدستور این پادشاه مهندسین ومعماران سدّی جلوی نهر نیاصرم بستند تا املاك رود شتین (منظور رود دشت علیا و سفلی است که دو آبادی مهم و معروف پائین شهراست) از این نهر مشروب گردد . متن کتیبه این است :

الملك لله تعالی ، بسم الله الرحمن الرحیم

بحکم شاه دین پرور سلیمان شاه کیوان قدر	که تعمیر خرابیها بنام او مقدر شد
شهی کز حکم جاری کرد منع آب از جریان	که نتوانست نهری را از آن یك قطره بس تر شد
بسعی کمترین بندگان آستان « قاسم »	وزیر چارهٔ معصوم آن از ذره کمتر شد
بمعماری « مهدی الحسنی » نادر الدهری	که شکل چرخ دوم در زمین از روی مصور شد
بعرض ارمنی کم آخرین سد رود شتین	بهنگام وفور آب از جوبون ۱ مقرر شد
بتاریخش رقم زد خامهٔ من مصرع دیگر:	« ز اقبال سلیمان باز نو سد سکندر شد »

۱ - منظور قریهٔ جابون از قرای نزدیك شهر است .

تحقیقات ادبی

سرگذشت یك قطعه شعر معروف

در نسخهٔ اصلی لباب‌الاْلباب عوفی (ج ۳ ص ۶۸) در جزء شعرای آل سلجوق ذکر شاعری آمده بوده است که بدبختانه قسمت اول ترجمهٔ حال او از نسخه‌ای که اساس طبع نسخهٔ چاپی است محو شده و بقیهٔ شرح احوال آن شاعر که ناشر آن کتاب از پیش خود نام او را « استاد ابوالحسن علی بهرامی سرخسی » نوشته چنین شروع میشود:

« .... بجوهر ذات تو قائم شد و نزدیك آمد که منزل احباب را وداع و ندای اجل را سماع کند این چند بیت بدست پسر بحضرت فرستاد، شعر:

یك چند باقبال تو ای شاه جهانگیر — گرد، ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکوکاری و منشور سعادت — پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد چهل و شش زقضا مدت عمرم — درخدمت درگاه‌تو صد سال شمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند — وندر سفر از علت ده روزه بمردم
رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق — او را بخدا و بخداوند سپردم

اشعار تازی او مطبوع است و او پیوسته درمصاحبت اسمعیل بن غصن بودی واین دو بیت تازی درمدح او گفته است:

سقانی تحت غصن الورد وردا — یکسبك الصنایع ابن غصن (کذا)
غزال لو یباری البدر أربی — علی البدر المنیر بــــألف حسن

تا اینجا بود آنچه در لباب‌الاْلباب چاپی از احوال این شاعر باقی مانده است وما آنرا بدون هیچ تصرفی نقل کردیم. اینك ملاحظات ما در این باب:

استاد ابوالحسن علی بهرامی سرخسی که مطالب مذکور درفوق بغلط باو نسبت داده شده ازشعرای آل سبکتکین است و عوفی درهمین لباب‌الاْلباب ذکر

اورا پیش از این موضع در همین کتاب خود آورده (ج۲ص۵۵-۵۷) بنا براین هیچ مناسبت نداشته‌است که اورا باردیگر در عداد شعرای آل‌سلجوق معدود کند بعلاوه شاعری که معاصرسبکتکین (متوفی بسال ۳۸۷) بوده بسیار بعید است که تاعهد سلاجقه زنده مانده باشد وچون بدلایلی که ذیلاً بیاید آن حکایت واشعارازدیگری است و از بهرامی سرخسی نیست باید بگوئیم که نام بهرامی که از طرف نساخ یا طابع در این موضع از لباب‌الالباب بغلط افزوده شده بهیچوجه بجا نیست و مناسبتی ندارد.

بیت آخرقطعهٔ فوق بشهادت نظامی عروضی درچهارمقاله (ص ٤١ ازچاپ لیدن) که آنرا خودازامیرالشعراء معزی شنیده بوده ازپدر این شاعر یعنی خواجه عبدالملك برهانی نیشابوری است وآن جزء قطعه‌ای بوده است که درعهد نظامی عروضی‌سخت شهرت داشته وبهمین علت هم نظامی ازآن قطعه بذکرهمان یك بیت اکتفا کرده است وقطعهٔ مزبورسفارش نامه مانندی بوده است ازطرف برهانی بسلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی در سفارش پسرش معزی در موقع مرگ خویش که در همان سال جلوس ملکشاه یعنی در ٤٦٥ درقزوین حادث شده.

اما بقیهٔ قطعهٔ مذکوراز برهانی نیست وظاهراً بعد از برهانی چندنفرهریك بتناسب حال خود وموضوع خاصی قطعه‌ای بهمین بحر و قافیه گفته و بیت مشهور برهانی را برسبیل تضمین بآخر گفتهٔ خود ملحق ساخته اند چنانکه عین قطعهٔ فوق را بعضی از زبان خواجه نظام‌الملك طوسی با اندك تحریفاتی بتناسب حال او نقل‌نموده‌اند وقطعهٔ منسوب بخواجه که درتاریخ گزیده وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی آمده این است:

چل سال[1] باقبال تو ای شاه جوانبخت گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکو نامی و منشور سعادت پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم

۱ــ این بیان البته صحیح نیست زیرا که ملکشاه از٤٦٥ تا ٤٨٥ یعنی فقط بیست سال سلطنت کرده، ودورهٔ وزارت خواجه نیز برروی هم ۲۹ سال وهفت ماه وکسری (از۱۳ ذی لحجهٔ ٤٥٥ تا دهم رمضان٤٨٥) بوده است.

چون شد زقضا مدت عمرم نود وشش[1] — در حدّ نهاوند ز یك زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند[2] — او را بخدا و بخداوند سپردم

اما سه بیت مندرج درلباب‌الألباب بشکلی که نقل کردیم بدلایل چند نمیتواند ازبرهانی پدرمعزی باشد بدین تفصیل :

۱- درآن از «طغرا» و «منشور» و «توقیع» سخن میرود و این جمله اشاره بآنست که گویندهٔ ابیات از اهل دیوان طغرا و انشاء بوده و برهانی که سمت امیرالشعرائی را دردستگاه الب ارسلان داشته و درهمین سمت هم در بدو سلطنت پسرش ملکشاه درقزوین فوت کرده تاآنجا که ما میدانیم هیچوقت صاحب دیوان طغرا وانشاء نبوده است .

۲- در این قطعه سن گوینده « چهل وشش » معین شده در صورتیکه معزی صریحاً درمرثیهٔ پدرخود میگوید :

چندگیرم‌من حساب عمراو پنجاه وشش — نیست‌دیدارش مرا روزی‌الی‌یوم‌الحساب

بعلاوه اگرعمرمعزی را درموقع پیوستن بخدمت ملکشاه یعنی درسال ٤٦٥ (بعد ازآنکه این شاعر مدتی‌قبل ازآن‌درقزوین مدح‌ذوالسعادات شرفشاه جعفری را میگفته) باقل تقدیر بیست بگیریم بفرض صحت انتساب قطعهٔ فوق ببرهانی بایستی تولد معزی درچهارده پانزده سالگی پدرش اتفاق افتاده باشد و این بسیار بعید است .

۳- قطعهٔ عربی که درلباب‌الألباب آمده وما آنرا نقل کردیم وبگفتهٔ عوفی آن نیز ازگویندهٔ قطعهٔ فارسی مذکور درفوق است از برهانی پدرمعزی نیست و قائل‌آن دیگری یعنی کمال‌الملك ادیب ابوجعفرمحمدبن احمد مختار زوزنی‌است که از معاصرین ابوالحسن باخرزی (متوفی سال ٤٦٧) مؤلف کتاب دمیة‌القصر واز رفقا وندمای خاص او بوده وباخرزی ذکر اورا درهمین کتاب آورده و قطعهٔ

۱- دروغ دوم اینکه مدت عمرخواجه را ٩٦ نوشته درصورتیکه باختلاف روایت که تولدش را در٤١٢ یا٤١٠ بگیریم سن اوازٍ٧٣ یا٧٥ تجاوزنکرده بوده.

۲- دروغ سوم اینکه وزارت سلاجقه درعهد ملکشاه بعدازقتل خواجه بهیچیك از پسران او واگذارنشده.

عربی مزبور ازهمین ادیب ابوجعفرمختاراست درمدح ابوابراهیم اسماعیل بن‌غصن و تمام و صحیح آن اینست:

سقانی تحت غصن الورد وردا | کمسبوك النضار مع ابن غصن
غزال لوبباری البدر أربی | علی البدر المنیر بألف حسن
فرمت وقد شربت الکأس نقلاً | فقال و قد ذوی شفتیه لسنی

صاحب تذکرهٔ عرفات علی‌الاتفاق نسخهٔ کاملی از لباب‌الالباب در دست داشته و این قسمت را که درنسخهٔ چاپی ناقص است بتمامی ازعوفی نقل کرده واز ملاحظهٔ همان نقل که نگارنده از روی نسخهٔ متعلق بجناب آقای حاج حسین آقاملك سواد برداشته‌ام بخوبی محقق میشود که این قسمت ازلباب‌الالباب وآن دو قطعه شعرفارسی‌وعربی نه راجع ببهرامی سرخسی است نه متعلق ببرهانی پدرمعزی بلکه قسمت‌مذکورشرح حال ادیب‌مختار یعنی کمال‌الملك ابوجعفرمحمدبن احمد زوزنی است و ابداً ذکر برهانی در میان نبوده و چنین مینماید که عوفی اصلاً برهانی را نمیشناخته چنانکه در شرح حال پسرش معزی نیزحتی‌اسمی ازاو نمی‌برد. صاحب عرفات در شرح حال ادیب مختار میگوید:

« محمد عوفی آنرا ۱ ازادیب مختار نقل کرده و غالباً برهانی همان ادیب‌مختاراست .... »

باین ترتیب دیده میشود که صاحب عرفات که‌برهانی وادیب مختارهردو را میشناخته و چهارمقاله و لباب‌الالباب هر دو را دیده بوده خواسته است بین قول صاحب چهار مقاله (که بیت معروف را از برهانی نقل کرده) وقول عوفی (که آنرا با تمام قطعه بادیب مختار نسبت میدهد) جمع کند وبرهانی را با ادیب مختار یکی بداند درصورتیکه این صحیح نیست، برهانی کسی‌است و ادیب مختار کس دیگربتفصیل ذیل:

باخرزی بااینکه ادیب ابوجعفرمحمدبن احمدمختار زوزنی که کمال‌الملك لقب داشته ازدوستان نزدیك‌او بوده واورا بمنزلهٔ فرزند خود میشمارد اطلاع مبسوطی

۱ – یعنی بیت معروف برهانی مندرج درچهارمقاله را.

از حال او بدست نمیدهد فقط مقداری اشعار و حکایات دیگران را ازقول او روایت میکند و بذکر قطعاتی از اشعار او میپردازد که از آن جمله است ابیاتی درمدح خواجه نظام‌الملك وقطعه‌ای درمدح اسماعیل بن غصن که سابقاً آنرا نقل کردیم.

ادیب ابوجعفر محمد بن احمد مختار در اوایل سلطنت ملکشاه از نایبان کمال‌الدوله ابوالرضا صاحب دیوان انشاء واشراف بوده وچون پس از عزل کمال‌الدوله یکی از پسران نظام الملك یعنی مؤیدالملك بجای او دردیوان رسالت نشست این وزیر تازه پس از اندك مدتی بامر ملکشاه نیابت خود را بادیب ابوجعفر داد و ادیب ابوجعفر پس از انصراف مؤیدالملك مستقلاً رئیس دیوان انشاء و طغرای سلطانی شد و کمال‌الملك لقب گرفت و دراین شغل بود تا مرد وپس ازمردن او مقامش را سلطان بتاج‌الملك فارسی داد[1].

درمختصر تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب بقلم ابوالفتح بنداری اصفهانی کنیهٔ این کمال‌الملك زوزنی همه جا «ابوالمختار» چاپ شده و این غلط است و صحیح آن ظاهراً یا ابو(جعفر بن) المختار بوده است یا ابن‌المختار چه مختار بشهادت باخرزی لقب پدر او احمد بوده نه لقب خود او چنانکه باخرزی درمدح او میگوید:

شعرك یاابن‌المختار مختار یکاد حب‌القلوب یمتار
فراستی فیك أن تسود و أن ذیل دون الغیوب استار

عوفی علاوه بر آنکه بشهادت صاحب عرفات ذکر این ادیب مختار را در لباب‌الالباب آورده بوده حکایت تاریخی بسیارمفیدی نیز راجع باو در کتاب دیگر خود یعنی درجوامع‌الحکایات می‌آورد وما برای روشن شدن شرح‌حال این وزیر ادیب وشاعر عین آنرا دراینجا نقل میکنیم وآن اینست:

«در ایام دولت سلطان ملکشاه انارالله برهانه سالها صاحب دیوان رسالت ابوالرضا بود واورا صاحب دیوان طغرا میخواندند وچون سلطان برابوالمحاسن[2]

۱– مختصر تاریخ عماد کاتب ص ۶۰ – ۶۱

۲– مقصود سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین‌الملك محمد پسر کمال الدوله ابوالرضا است که دردیوان انشاء و طغرای ملکشاه ازپدر خود نیابت میکرد و از منشیان زبردست فارسی بود ودر ۴۶۷ بامر ملکشاه وبتحریك اتباع خواجه نظام‌الملك کور و باپدرش ازکار برکنار شد

متغیر شد و بفرمود اورا میل کشیدند و شغل طغرا ازوی ستد و بمؤیدالملک پسر خواجه نظام‌الملک داد و آن شغل بمکان او جمال گرفت و درعهد ابوالمحاسن مردی بود بنام ابو جعفر زوزنی و او را ادیب مختار خواندندی و بکمال عقل آراسته و بانواع هنر متحلی، نثری فایق و نظمی رایق و لفظی عذب و خطی لطیف وسالها دبیری سلطان کردی وسلطان اورا بحق‌المعرفه شناختی.

«چون مؤیدالملک حاکم طغرا شد اورا پیشکار نفرمود واستاد ابواسماعیل کاتب اصفهانی[1] را که ازعلمای کبار بود وازافاضل نیابت خود داد و ادیب زوزنی بیکار شد وهرچند شفیعان برانگیخت مؤیدالملك استماع نکرد واورا شغلی نفرمود وچون عطلت اوازحد گذشت وبیکاری او بغایت رسید شماتت اعدا اورامضطر گردانید قاضی مظفر لیثی که از افاضل علما بود وقاضی سلطان بهرامشاه چنین گفت که روزی در خدمت سلطان نشسته بودم ادیب مختار در آمد وخدمت کرد و بایستاد و چنان نمود که مگر حاجتی دارد. سلطان گفت مگر ادیب کاری داری؛ ادیب خدمت کرد و گفت بنده سالهای دراز خدمت دیوان رسالت کرده ونایب طغرا کش بوده وامثلهٔ من باطراف عالم رسیده ودوست ودشمن خط من دیده ودرین مدت هرگز خیانتی نکرده‌ام وازمن گناهی دروجود نیامده که بدان مستحق عزل باشم، اکنون این شغل بمؤیدالملك جمال گرفته بنده را محروم گردانیده و بی سببی خط عزل برمن کشیده، اگر بنده درین حالت بخدمت یکی ازارکان دولت پیوندد مردمان بدگویند و عیب میکنند، اگر رأی اعلی حق قدیم بنده را رعایت فرماید فرمان دهدتا مؤیدالملك بنده را درسلك محرران انتظام دهد که بنده بکلی محروم نماند.

«سلطان روی بمن کرد و گفت قاضی برو ومؤیدالملك را بگوی که ادیب ما را خدمتکارقدیم است واورا محروم نباید گردانید و بسر کارخود می‌باید داشت واگردرحق دیگری عنایت داری ما را مضایقه نیست و بحمدالله در ملك چندان وسعت هست که اگرهزاردبیر باشد بکارآید وساز ومنفعت ورفق حاصل آید.

«قاضی گفت من خدمت کردم وبیرون آمدم، سلطان گفت قاضی همین‌ساعت برو وفرمان من برسان و جواب این سخن باز آر که منتظر نشسته‌ام. قاضی گفت

۱ــ همان مؤیدالدین ابواسماعیل حسین بن علی طغرائی اصفهانی صاحب لامیة العجم.

من رفتم ومؤیدالملك را بدیدم وپیغام شاه رسانیدم ، او خدمت کرد و گفت فرمان پادشاه را باشد لیکن من سوگند خورده‌ام تامن در کار باشم ادیب را کار نفرمایم و پادشاه روا ندارد که بنده خیانتکار باشم . قاضی گفت که من او را گفتم که این نیکو نیست و باپادشاه این مباسطت نشاید کرد و درین معنی مبالغه کردم وهمچنان براستبداد خود بود . چون خود را معذور کردم بخدمت سلطان آمدم ، سلطان فرمود که مؤید چه گفت ؟ گفتم خدمت کرد وامتثال نمود وخاموش بایستادم .

« سلطان دانست که سخنی گفته است که در ملاء نمیتوان گفت ، مرا پیش تخت خود خواند ، من پیش رفتم و حدیث سوگند او بر زبان راندم دیدم که اثر غضب بر روی پادشاه پیدا آمد و چهره برافروخت و گفت که اگر مؤید سوگند خورده من سوگند نخورده‌ام که ادیب را طغرا کشی نفرمایم پس روی بقماج کرد که امیرصاحب دیوان بود ، گفت ما طغرا کشی دیوان را بأدیب دادیم باید که اورا بخزانه بری و تشریفی که معهود است دروی پوشی و اورا بدیوان بری وبرراست بالش وزارتی بنشانی ادیب خدمت کرد و دست راست ملکشاه بوسید و حاضران اورا تهنیت کردند وبحکم‌سلطان روزدیگراورا تشریفی فاخرپوشانیدند وبدیوان برده‌بجایگاه‌نو بنشاندندو نظام‌الملك اگرخواست واگر نخواست اورا تهنیت کرد وبشاشت نمود . البته ممکن نبود که درحق پسرخود سخنی گفتی وکاراو باصلاح بازآوردی وادیب تادرحیات‌بود طغرا کش بود واستبداد مؤیدالملك یکی‌ازاسباب نقصان حرمت وحشمت نظام‌الملك گشت[۱] » .

حال که فی‌الجمله معلوم شد که ادیب ابوجعفرمحمد بن احمد مختار زوزنی ملقب بکمال‌الملك که بوده وچه سمتی در دستگاه ملکشاهی داشته بخوبی واضح میگردد که قول عوفی درلباب‌الألباب ونسبت دادن قطعهٔ فارسی‌مشهور باین‌شخص بی‌اساس نیست مخصوصاً این بیت که میگوید :

طغرای نکو کاری منشور سعادت پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم

مؤید این‌نکته است که گویندهٔ آن تا دم‌مرگ شغل‌طغرا کشی ومنشور نویسی‌داشته

۱ــ خلاصهٔ این حکایت در تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری ص ۱۷۲ ــ ۱۷۳ نیز مذکور است .

است . ادیب مختار در این قطعه محققاً بقطعهٔ برهانی در توصیهٔ پسرخود معزی نظر داشته و بیت آخر قطعهٔ برهانی را هم که مشهور بوده تضمین کرده وهمین کیفیت بر آن باعث آمده‌است که بعضی تمام آن قطعه را ببرهانی نسبت دهند وبعضی دیگر برهانی وادیب مختار را یکی بشمارند ودراین بیت از آن قطعه که ادیب مختار گوید :

آمد چهل و شش زقضا مدت عمرم ونذر سفر از علت ده روزه بمردم

گویا او بمدت عمر خود اشاره میکند و از آن « خدمت دیرینه » غرض او شغل دبیری است که سالها در دیوان کمال‌الدوله وبعدها خود باستقلال متصدی آن بوده‌است.

ازامیرالشعرا معزی قصیده‌ای درمدح این ادیب ابوجعفر مختار زوزنی باقیست که بلغز قلم شروح میشود باین ترتیب :

چه صورتست که بیجان بدیع رفتاراست چه پیکراست که بیدل شگفت گفتاراست
مساعد قدرست او و ترجمان قضا وزیر عقل و وکیل سپهر دوار است
بتیر ماند و او را بقیر پیکانست بمرغ ماند و او را ز قار منقارست
بپای بسته ولیکن بفرق او سر اوست بتن درست. ولیکن بروی بیمارست
بود نشان تن نادرست زردی روی چرا درست تنست‌او و زرد رخسارست
دهان او بسمن برهمی گهر بارد چو دردهان شبه دارد چرا گهربارست
وگر ز نافهٔ زرین همی گهر ریزد میان تختهٔ سیمین چرا نگونسارست
وگرزعقل وزفرهنگ نیستش خبری چرا میانهٔ فرهنگ و عقل معیارست
زبان دولت و دینست در دهان هنر چو در بنان ادیب رئیس مختارست
محمد آن که سپهر محامد هنرست برای پاك سمای نجوم و سیارست .....

تا آنجا که گوید :

هرآن نگار که پیدا شود ز خامهٔ او طراز مملکت خسرو جهاندارست
توقع است که منشور من بیاراید بدان عبارت شیرین که در شهوارست
مرا نوشتن منشور من به از خلعت که درج پر گهرست‌او و گنج دینارست

از اینکه دراین رشته اشعار معزی هیچ اشاره بوزارت او و القاب مناسب این مقام نمیکند چنین برمی‌آید که اشعار مزبور مربوط بایامی است که ادیب مختار زبردست کمال‌الدوله وپسرش سیدالرؤسا کارمیکرده وتوقع معزی ازاو در آراستن منشور خود باحتمال قوی منشور امارت شعرای اوست که آنرا همین سیدالرؤسا باخلعتهای خوب ازملکشاه جهت او گرفته بوده است .

غلطهای مشهور تاریخی

قاتل حقیقی میرزا علی اصغر خان اتابک

جناب آقای حاج مخبرالسلطنه هدایت که بعلت سعهٔ دامنهٔ علم و اطلاع و داخل بودن در جریانات تاریخی ایران در نصف قرن اخیر از وجودهای بسیار مغتنم و قابل استفادهٔ دورهٔ ما هستند در طی مرقومه‌ای بما چنین می‌نگارند:

« از جمله وفیات قتل اتابک را دیدم، بلی مشهور بود که اتابک را از طرف ملیون عباس آقا نامی زد، این قول را شهرت دادند لکن دروغ بود. بنده همه‌جا همراه بودم بخصوص مجلس که بسیار خوب برگذار شد و پس از مجلس مدتی اتابک وسید عبدالله وبعضی وکلا من‌جمله تقی‌زاده حاضر بودند، صحبت‌های خوب شد، دستخطی که صبح شنبه از محمدعلی شاه گرفته شد با اصلاحات بخط خودش نزدمن است، درموقعی که شرفیاب شدیم گفت آمده‌اید دستخط عزل مرابگیرید..

باری برای قتل اتابک دبیرالسلطان و مقتدر نظام و صنیع حضرت وموقر مأمور بودند، بمجلس‌هم که صحبت خصوصی میشد وارد شدند. سعدالدوله هم بمنزل میرزا حسین‌خان منشی سفارت اطریش آمده بود و در راه قیطری دو سه جا مأمورینی بودند که اگر در مجلس موفق نشوند در راه اتابک را بزنند. گلوله که در دهن عباس آقا خورده بود اهل بصیرت گفتند که خودش نزده‌است. در آن جنجال که کسی بکسی نبود عباس‌آقا چه داعی داشت خودش را بزند. اینها استحسانات است آنچه تردید ندارد اقرارمحمدعلی شاه است در عدلیه بروایت آقای اورنگ. من یك دور کره با اتابك سفر کردم عقاید اول و آخر او را میدانم، بلاشبهه اتابك فدای مجلس شد و آنچه مشهور است صحت ندارد. در آن اوقات مرکز ملت انجمن آذربایجان بود و رئیس انجمن تقی‌زاده، از آن‌دستخط و صحبتهای در مجلس علنی و پس از آن در مجلس خصوصی تقی‌زاده کمال

رضایت را داشت بیش از این زحمت نمیدهم، بین خود و خدا مطلب همین است و غیر از این نیست. مهدیقلی هدایت. ۲۵/۹/۲۸»

☆☆☆

ما و البته خوانندگان یادگار هم مثل ما از این عنایتی که جناب آقای حاج



میرزا علی‌اصغرخان اتابک در اواخر عمر

مخبرالسلطنه مدظله در روشن کردن یکی از مبهمات تاریخ مشروطهٔ ایران مبذول داشته‌اند صمیمانه تشکر میکنیم و بسی تأسف میخوریم که معظم‌له با اینکه از هر

هر کس بهتر از این موضوع و نظایر آن اطلاع دارند چنانکه هنگام قتل اتابك در هیئت دولت او سمت وزارت عدلیه را داشتند چرا بهمین مختصر توضیح قناعت فرموده و تفصیل آنرا که هر کس بدانستن آن تشنه است کاملاً بدست ندادهاند. امیدواریم که جناب آقای هدایت روزی فراغتی بدست بیاورند و حق این موضوع را چنانکه باید ادا و ابهامی را که در خصوص قتل اتابك باقی است مرتفع فرمایند زیرا که موضوع قتل اتابك از مسائلی است که ازهمان موقع وقوع تاکنون مورد گفتگوها شده و آنرا بعضی بتحریك محمدعلی شاه وبعضی بتوطئهٔ مشروطه طلبان منسوب ساخته و غالباً مباشرت مستقیم عباس آقا را در این باب منکر شدهاند.

آقای حاج میرزا حسنخان جابری انصاری در تاریخ اصفهان و ری صفحهٔ ۳۵۳ در ذیل حوادث سال ۱۳۲۵ چنین مینویسند. «محمدعلی شاه اتابك را از اروپا برای ریاست وزراء خواست، مشروطه چیان فهمیدند او بقوهٔ تدبیر و سخاوت و اطلاع از کیفیات امراض وعلاج که نبض ایران را بدست دارد اساس را برمیگرداند مهلتش ندادند و او را بتیر زدند و نسبتش را بعباس آقا دادند، حال عباس آقا هم در آن سبب بوده یا راست بود یا نبود و عباس آقا برای نجات اصحاب ومحرکین خودکشی کرد یا دیگری کشتش خدا آگاه است.»

نگارنده خود از جناب آقای غلامحسین خان صاحب اختیار شنیدم که گفتند چون بدستور محمد علیشاه اتابك ازفرنگ احضار شد ومن باستقبال اورفتم در برخورد اول سر بگوش من گذاشت و گفت «مارا برای کشتن ازفرنگ احضار کردهاید». بهرحال در اینکه محمدعلیشاه ازشنیدن خبرقتل اتابك باطناً مسرورشد و نتوانست که شعف بیاندازهٔ خودرا از این پیشآمد از خلوتیان خودپنهان داردشکی نیست.

حیدرخان چراغ برقی معروف بحیدرخان عمواوغلی که در شمارهٔ آینده باحوال او اشاره خواهد شد در سرگذشتی که از خود نوشته و قسمتی از آن بخط یابتقریر خود اونزدنگارنده است تفصیل توطئه درقتل اتابك وترتیب اجرای آن را چنین مینویسد:

«میرزا علیاصغر خان اتابك که محمدعلی میرزا اورا مخصوصاً برای انهدام اساس مشروطیت از فرنگ بایران آورده بود هفتاد نفر از وکلای پارلمان را

بدادن پول و وعده و غیره طرفدار و حامی خود قرار داده و آنچه که میل داشت باکثریت آراء از پیش میبرد.

«خیانتهای سابقهٔ میرزا علی اصغرخان ابداً منظور نظر نبوده مجدداً شروع بخیانتهای پی در پی کرده اتصالاً بدون آنی استراحت در کار انهدام اساس مشروطیت



عباس آقا تبریزی

بود چنانچه شیخ فضل‌الله مجتهد را نیز پول داده تحریک کرده با جمعی هواخواهانش بحضرت عبدالعظیم فرستاد و آن غائله را بر پا نمود.

«حوزهٔ مخفی اجتماعیون عامیون طهران که مرحوم حاجی ملک‌المتکلمین و آقا سید جمال واعظ نیز در آن حوزه عضویت داشتند اعدام اتابک را رأی‌داده به «کمیتهٔ مجری» حکم اعدام اتابک را فرستادند.

کمیتهٔ مجری‌هم حکم را بهیئت مدهشه که عبارت از دوازده‌نفر «تروریست» تقسیم بسه جوقهٔ چهار نفری و در تحت ریاست من بودند فرستادند. کمیسیون مخصوص از برای تعیین اسلحه یعنی اینکه ترور با بمب بشود یا با اسلحهٔ دیگر منعقد گردید پس از مشورت زیاد تعیین اسلحه شد و باکثریت آراء بمب واسلحهٔ دیگر را اصلاح ندیده بناشد که با رولور این کار انجام پذیرد. درهیئت مدهشه قرعه کشیده‌شد بنام عباس‌آقا بیرون آمد، دونفرهم برای اومحافظ قرار داده شد. چندین دفعه بقبطریه عمارت ییلاقی اتابك در شمیران رفته که من هم با آنها بودم و ممکن نشد که کار انجام پذیرد.

«خبر داده شد که فردا ۲۲ رجب[1] اتابك بپارلمان خواهد آمد. روز جمعه ۲۱ من و عباس‌آقا و میرزا علی‌اکبروحسن‌آقا برادر عباس‌آقا بحمام رفتیم. فردا بپارلمان رفته بلیطی برای عباس‌آقا گرفته شد که درجزء تماشاچیان بپارلمان رفت ولی ما در حیاط و در مجلس راه رفته صحبت میکردیم، دو ساعت و نیم از شب اتابك بیرون آمده با سیدعبدالله مجتهد صحبت کنان بطرف در می‌آمدند. تقریباً شش قدم بدرمانده سیدی برای تظلم سید عبدالله را نگاه داشت ولی اتابك جلو آمد در حالتیکه چندین لاله در جلوش می‌آوردند. همینکه دو قدم و نیم .....»

بدبختانه این قسمت از سرگذشت حیدر خان که تقریر خود اوست بهمین جای نا تمام ختم میشود نگارنده ندانستم که آیا او آنرا همچنین نا تمام گذاشته یا نسخه‌ای که در دست ماست ناتمام است.

باری مشکل قتل اتابك با وجود توضیحاتی که گذشت بعقیدهٔ ماهمچنان باقی است وعلل عمدهٔ این اشکال وابهام یکی وقوع قتل اوست درتاریکی شب بخصوص که از قرارمذکور عده‌ای نیز برای پی گم کردن پس از رها شدن تیر خاك بآسمان می‌پاشیده‌اند تا کسی کسی را نشناسد دیگر آنکه هم محمدعلیشاه وهم عده‌ای ازمشروطه خواهان طالب بر انداختن اتابك بودند بنابراین هیچ بعید نیست که در عین آنکه مشروطه خواهان میخواستند اتابك را بکشند عمال محمدعلیشاه‌هم در همین قصد بوده‌اند و یکی از دوطرف بمقصود خود رسیده وطرف دیگراین عمل را بخود بسته و کسی در آن هنگامهٔ شلوغ نتوانسته باشد حقیقت را کاملاً دریابد.

---

۱ – اشتباه است باید ۲۱ باشد زیرا که اتابك در روز شنبهٔ ۲۱ رجب ۱۳۲۵ بقتل رسید بنا بر این جمعه‌هم ۲۰ میشود نه ۲۱ (یادگار)

دکتر علی اکبر خان نفیسی ناظم‌الاطباء

(۱۲۶۳ - ۱۳۴۲ قمری)

بقلم آقای سعید نفیسی

روزی که درمحضر استاد علامهٔ دانشمند نامی آقای محمد قزوینی بودم چه ایشان چه دوست دانشمند بزرگوارم آقای عباس اقبال بقید تأکید واصرار خواستار شدند ترجمه‌ای ازمرحوم پدرم دکتر علی‌اکبر خان نفیسی (ناظم‌الأطباء) قدس‌الله روحه‌العزیز بخوانندگان مجلهٔ یادگار تقدیم کنم. من از آن جهت که بحث دربارهٔ عزیزان وخویشاوندان قهراً آن بیطرفی و وارستگی را که لازمهٔ تاریخ پرداز است ازمیان می‌برد ودوستی وتعصب شاید راه را برحقیقت جوئی ببندد بیشترمایل بودم که این سروران گرامی مرا ازاین کار معذوردارند. سرانجام تأکید های پیاپی این دو دانشمند شهیر که از دیرباز پیروی ازفرمانشان مرا سنتی استوارشده است سبب شد که برای اطلاع کسانی که خواستاراحوال وآثاردانشمندان زمانهای اخیر ایرانند این مطالب را یاد داشت کنم وجز آنچه دربرابرمن محض‌حقیقت و حقیقت محض است چیزی بدین‌اوراق نسپارم، زیرادرتاریخ‌جای اظهاردوستی‌ودوستداری وپدروفرزندی نیست.

۱- اجداد مرحوم ناظم‌الاطباء

مرحوم دکتر علی‌اکبر خان نفیسی ازخاندان کهنی‌بود که بیش‌ازپانصد سال خاندان دانش بوده است و نسبت وی تاهفت پشت بدین گونه است: علی اکبر بن محمد حسن بن علی اکبر بن محمد علی بن محمد کاظم بن ابوالقاسم بن محمد کاظم بن سعید شریف. نیای هفتم وی میرزا سعید شریف طبیب کرمانی از پزشکان نامی قرن یازدهم بود ومدتی دراصفهان می‌زیست وباصطلاح آن روز «حکیم باشی»

دربارشاه عباس بزرگ بود . نسب وی بسه پشت بحکیم برهان‌الدین نفیس بن عوض بن حکیم طبیب کرمانی میرسد که معروف ترین پزشك اواسط قرن نهم بود و در کرمان میزیست و چون شهرت وی بالغ بیك بن شاهرخ بن تیمور گورکان بادشاه دانش برورمعروف (۸۵۰-۸۵۳) رسید اورا از کرمان بسمرقند بدربارخود خواند وتاپایان عمر وی درسلك دانشمندان بسیاری که درسمرقندگردآمده بودند می‌زیست وپس ازمرگ او در۸۵۳ دوباره بکرمان بازگشت .

حکیم‌برهان‌الدین نه تنها یکی ازمعروف‌ترین پزشك زمان خود بود بلکه یکی ازنامورترین پزشکان ایران بشمارمی‌رود وبرخی ازمؤلفات او درطب بیش ازچهارصدسال‌مرجع‌همهٔ پزشکان اسلام واز کتابهایی بوده‌است که‌طبیبان‌هردیاری آنهارا فرا می گرفته‌اند . معروف ترین‌آنها کتاب « شرح‌الأسباب » است که برای‌امتیازازشروح دیگر به «شرح‌اسباب‌نفیسی» معروفست . این‌کتاب شرحیست بر کتاب «الأسباب‌والعلامات » تألیف‌محمدبن علی‌بن عمرسمرقندی که ازمهم‌ترین کتابهای پزشکی قدیم بوده و وی بشرح آن پرداخته وآن شرح را درسمرقند دراواخرصفر۸۲۷ بپایان رسانیده است . دومین کتاب او از حیث شهرت « شرح۔ موجزالقانون » است . ابی الحزم علاءالدین قرشی معروف بابن النفیس پزشك معروف مختصری از «قانون» معروف ترین کتابهای ابن سینا درطب ترتیب داده که‌آنرا «موجزالقانون» نامیده وحکیم‌برهان‌الدین شرحی برموجزالقانون نوشته که‌برای امتیاز ازشروح دیگرآنرا «شرح‌نفیسی» می‌نامند.

این شرح را درغرهٔ ذی‌الحجهٔ ۸٤۱ در سمرقند بپایان رسانیده سپس در کرمان حواشی برآن نوشته وخود درپایان نسخهٔ‌اصل چنین تصریح کرده است :

«...الفه‌الحکیم‌المحقق‌ابن‌الحزم‌علاءالدولة والدین‌القرشی‌المعروف‌بابن‌النفیس تم‌التألیف فی‌غرة شهر ذی‌الحجة لسنة احدی و اربعین و ثمانمائه بحمدالله و فضله ببلدة سمرقند حماهاالله تعالی مع سائر بلادالمسلمین من‌الآفات والبلیات وقد کتبت۔ الحواشی علی کثیر من مواضع‌الکتاب‌ببلدة کرمان صینت عن‌الحدثان ... » . حکیم برهان‌الدین بجز این‌دو کتاب معروف کتابهای دیگرهم درطب تألیف کرده از آن

جمله است کلیات شرح نفیسی و بحارین و رسالهٔ در سمومات.

اززمان حکیم برهان‌الدین تا آغاز قرن چهاردهم هجری همهٔ افراد این خاندان در کرمان زیسته‌اند و بمناسبت نام جدخود نفیس بن عوض بن حکیم نام خانوادگی خودرا «نفیسی» اختیار کرده‌اند.

ازمردان دیگری که در زمانهای اخیر ازاین خاندان برخاسته اند میرزا محمدتقی بن محمدکاظم بن ابوالقاسم‌را باید شمرد که پسر جد سوم مرحوم دکتر نفیسی و یکی ازمشاهیر عرفای پایان قرن دوازدهم و آغاز قرن سیزدهم بود و درطریقت مظفرعلیشاه نام داشت و مرید خاص و جانشین میرزا محمد تربتی ملقب بمشتاقعلی شاه بود، در ۱۲۱۵ وی را زهردادند و هلاك کردند و او را بنظم و نثر در تصوف آثار بسیار است از آن جمله دیوان غزلیاتی که بسبك مولانا جلال‌الدین بلخی که در پایان آنها بنام مرشد خود مشتاقعلی تخلص کرده و بهمین جهت بنام «دیوان مشتاقیه» معروفست و نیز مثنوی بحرالأسرار و مجمع‌البحار و جامع‌البحار و کبریت احمر از آثار اوست.

دیگر ازمعاریف این خاندان میرزا عبدالحسین بن میرزا عبدالرحیم بن عبدالحسین بردسیری معروف بمیرزا آقاخان کرمانیست که مادرش دختر میرزا محمدکاظم بن میرزا محمدتقی مظفر علیشاه بود و در ۱۲۷۰ در کرمان ولادت یافت و در ۱۳۱٤ قمری در تبریز در راه عقاید سیاسی خود کشته شد و بهمین جهت از معاریف ایران بشمار میرود.

وی یکی از معروف‌ترین و بی‌باکترین نویسندگان سیاسی و آزادیخواهان اواخر قرن گذشته و آغاز قرن حاضر بشمارمیرفته‌است که گذشته از مبالغه در عقاید وطنی و سیاسی خود و تعصب در افکاری که درآن زمان پسندیده بوده‌است آزادی خواهی پر شور و مؤلفی پرکار بوده و مؤلفات بسیار در نظم و نثر از او مانده است که معروف‌ترین آنها مثنوی «نامهٔ باستان» است که بنام سالار نامه چاپ شده و نیز آینهٔ سکندری در تاریخ قدیم ایران و کتاب رضوان تقلید از گلستان و رسالهٔ ماشاءالله وقهوه خانهٔ سورت وسه مکتوب وچهار مقاله‌وچند رسالهٔ دیگر.

حاج میرزا حسن خان طبیب پدر مرحوم دکتر نفیسی مانند نیاکان و پدران خود در کرمان پزشك معروفی بود و در ۱۳۰۰ قمری در گذشت و وی نیز چند رساله در فن خود پرداخته است و یکی از نخستین کسانی بود که در کرمان از جنبش شیخ احمد احسائی براهنمائی حاج محمد کریم‌خان کرمانی پیروی کرد و از سران محتشم این سلسله در کرمان بشمار می رفت و فرزندان او مخصوصاً پسر مهترش حاج میرزا ابوتراب از مشاهیر این طریقه بودند.

۲- بدایت حال ناظم‌الاطباء

مرحوم دکتر نفیسی در کرمان در ماه ربیع‌الاول ۱۲۶۳ قمری ولادت یافت و از میان هفت پسر و دختر که برادران و خواهران وی از دو مادر بودند فرزند دوم بود. مادرش دختر ملا محمد کوه بنانی معروف بهدایت علی از پیشوایان مشهور طریقهٔ نعمت‌اللهی در نیمهٔ اول قرن سیزدهم بوده که ازمریدان مولانا عبدالصمد همدانی بود ودر کرمان معتقدان بسیار داشت وچون حاج ابراهیم‌خان ظهیرالدوله حکمران کرمان با او اختلاف داشت وی را وا داشت که از کرمان بیرون رود و او بعزم مشهد از کرمان هجرت کرد و در راه از میان بیابان لوت در منزلی که بچهل پایه یا چهل زینه معروفست همهٔ قافله گرفتار راهزنان بلوچ شدند و جز سه تن کسی جان بدر نبرد و وی در آن میان بسال ۱۲۳۹ کشته شد و جنازهٔ او را بکرمان بردند و در کوه بنان که مولد او بود بخاك سپردند و در میان صوفیه بشهید رابع یا شهید چهارم معروف شد و اینك مرقد او در کوه بنان از زیارتگاههای معروف کرمانست.

مرحوم دکتر نفیسی تا ۱۹ سالگی در کرمان می‌زیست تا تحصیلات مقدماتی خود را در آن شهر بپایان رساند و بذوق طبیعی و تمایل فطری و ذاتی بیشتر مایل بفرا گرفتن فلسفه و حکمت الهی بود و در نزد مدرسان معروف آن شهر بخواندن‌متون معروف حکمت آغاز کرده بود اما اقتضای روزگار می‌بایست باز وی را بفن پدرشانش که علم طب بود باز گرداند.

محمد اسمعیل خان وکیل‌الملك نوری جد خاندان‌اسفندیاری کرمان که از

شعبان ۱۲۷۵ تا ۱۲۸۳ قمری نایب‌الحکومهٔ کرمان بود و از آن پس تا ۱۶ جمادی‌الاخرهٔ ۱۲۶۸ که در گذشت حکمرانی آن سرزمین را داشت مرد کاردان و کار گشائی بود و در آبادی و امنیت کرمان یادگارهای بسیاری از خود گذاشته است. وی با خانوادهٔ مرحوم دکتر نفیسی روابطی بهم زده بود و چون این جوان را مستعد و کوشا می‌دید بیشتر اصرار داشت که بهمان فن نیاکان خود یعنی طب مشغول شود و درین میان از طهران دستوری رسیده بود که چندتن از جوانان را که از بهترین خاندانهای هر شهری باشند برای تحصیل درمدرسهٔ دارالفنون که در ۱۲۶۸ بهمت میرزا تقی خان امیر اساس آن گذاشته شده بود بطهران روانه کنند و از کرمان درپایان سال ۱۲۸۲ باصرار وکیل‌الملك اورا برای تحصیل طب بطهران فرستادند و بمحض اینکه واردطهران شد در آن مدرسه زیردست استادان معروف پزشکی آن زمان مانند میرزا رضا دکتر و میرزاکاظم محلاتی بتحصیل طب پرداخت واز همان آغازاستعداد وقریحهٔ خاص آشکار ساخت چنانکه پس از اندك مدتی بمعمول آن‌زمان بمعاونت و باصطلاح آن‌روزگار بخلافت استادان خود برقرار گردید و در طهران ساکن شد و خانوادهٔ او از آن پس در طهران زیسته‌اند.

در سال ۱۲۸۵ که هنوز دورهٔ طب دارالفنون را بپایان نرسانده بودطبابت فوج مهندسی را باو رجوع کردند و در ۱۲۸۸ که آن قحطی معروف وبیماریهای گوناگون که عواقب وخیم آن بود در طهران روی داد در خدمات پزشکی که باو رجوع شده بود جان فشانیهای بسیار کرده است و کسانی که آن وقایع را بیاد داشتند از آن سخن می‌راندند.

سرانجام در ۱۲۸۹ پس ازشش سال که دورهٔ تحصیل‌طب را مطابق‌برنامهٔ آن زمان پیموده بود از دارالفنون فارغ‌التحصیل شد و اندکی پس از آن درسال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه از نخستین سفر اروپا باز گشته بود بپیشنهاد مرحوم حاج میرزا حسینخان مشیرالدوله خواست بیمارستانی در طهران مانند آنچه در اروپادیده بود تأسیس کند، وی را باین کار گماشت و بدین ترتیب وی نخستین بیمارستان جدید را در ایران تأسیس کرد که همان مریضخانهٔ دولتی باشد که

امروز بنام «بیمارستان سینا[1]» خوانده میشود ووی که مؤسس ونخستین رئیس آن بوده قسمتی از ساختمانهای کنونی آن را فراهم کرده است.

تا ۱۲۹۸ ریاست این بیمارستان را داشت ودراین زمان با علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم و معادن و تلگراف متوفی در ۱۲۹۸ که از دانشمندان و دانش پروران معروف زمان خود بود روابط بسیار نزدیك داشت و در ۱۲۹۳ که نخستین بار «مجلس حفظ‌الصحه» در طهران تشکیل شد و همهٔ پزشکان نامی شهر را بعضویت آن دعوت کردند وی نیز جزو ایشان بود و این خود پیشرفت سریع وی را در فن طب می‌رساند چه‌جوان سی‌ساله‌ای را که تازه چهار سال بود دورهٔ مدرسه را بپایان رسانیده بدینگونه با مردان نامی و آزمودهٔ فنی خودبرابر قرار میدهد.

پس ازاینکه در ۱۲۹۸ از ریاست بیمارستان دولتی کناره گرفت با مرحوم حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله که مأمور تولیت آستان رضوی شده بودبمشهد رفت و درآنجا بیمارستان رضوی را از موقوفات آستانه‌تأسیس کرد و آن‌هم دومین بیمارستانی بودکه بروش اروپائی در ایران تأسیس شد.

۴ ـ طبابت دربار

در ۱۲۹۹ که ازاین سفر بطهران باز گشت چندی از پزشکان دربار بود و دراین زمان‌مخصوصاً موردتوجه میرزا یوسف مستوفی‌الممالك‌آشتیانی صدراعظم که مردی عارف مشرب بود قرار گرفت و بواسطهٔ سمت ارشادی که جد مادریش داشت وی باو احترام میکرد وپس ازدر گذشت وی در۱۳۰۳ بدعوت مسعودمیرزا ظل‌السلطان حکمران اصفهان و اطراف بآن شهر رفت و تا دو سال در اصفهان

---

۱ ــ چقدر بجا بوداگر اولیای وزارت بهداری اسم«سینا»را از روی این بیمارستان برمیداشتند یاآنکه لااقل آنرا به«ابن سینا» مبدل میساختند زیراکه ماهمه میدانیم که‌نام آن حکیم وطبیب بزرگی که از مفاخر بزرك ایران است ابن‌سیناست نه سینا وسینا نام جد اوست که معلوم نیست که وچه‌کاره بوده وواقعاً از علم ومعرفت بهره‌ای داشته است یا نه. لغت سینا را کلیمیان از راه تقلب برسر زبانها انداخته وپاره‌ای‌ازمؤسسات خودرا به‌آن نام نامیده‌اند تایادگاری ازکوه سینا داشته باشند ومسلمین هم پیش خود چنین تصور کنند که‌غرض ازاین کلمه ابن سینا یاجد اوست بهرحال‌استعمال سینا بجای ابن‌سیناهم رکیك است وهم‌غلط. (یادگار)

می‌زیست و دراین میان برای معالجات سفری بقمشه و سفری هم بخاك بختیاری کرده است.

در بازگشت ازاین سفر چندی در طهران بطبابت عمومی و خدمت بمردم این شهر مشغول بود مخصوصاً در اواخر ۱۳۰۹ و اوایل ۱۳۱۰ که وبای سخت بر طهران غالب شد و بیشتر از پزشکان که پناهگاه مردم شهر بودند از طهران گریخته بودند وی در طهران ماند و جان فشانی و پایداری شگفتی کرده است که در آن زمان معروف شده و شاید هنوز بسیاری از مردم طهران آنرا بیاد داشته باشند زیرا که کراراً معاصرین وی از آن یاد کرده‌اند.

بهمین‌جهت مورد توجه‌خاص ناصرالدینشاه واقع‌شد واو وی را جزو اطبای حضور خود قرار داد و اندکی بعد که از هرحیث امانت و صداقت و عفت وی را آزمود بطبابت مخصوص اندرون شاهیش برگزید و تا ۱۳۲۸ پی در پی این سمت را در دربار ایران داشت و از سوی دیگر یکی از مشهور ترین و حاذق‌ترین پزشکان شهر بشمار میرفت.

دراین مدت تا ناصرالدین شاه زنده بود درهمهٔ سفرهائی که می کرد با او همراه بود چنانکه در۱۳۱۲ که دربهار با وی بگردش رفته دردرهٔ جاجرود چادر زده بودند باران سختی بارید وسیلاب جان اوباری براه افتاد وچادری‌راکه بزیر آن پناه برده بود درگرفت وسیل نزدیك یك فرسنگ او را برد وشاه باشور و دلسوزی خاص‌عدهٔ کثیری‌را مأمور نجات او کردبدین‌گونه بزحمتی از دهان سیلش رهانیدند وزندگی دوباره یافت. در۱۳۱۷ که مظفرالدینشاه نخستین بار باروپا میرفت و حرمخانهٔ خویش را باخود میبرد وی نیز درآن سفرهمراه شد و چون حرمخانه درتبریزماند وی نیز تاباز گشت مظفرالدینشاه در تبریز مأمور پاسبانی ازاندرون شاه بود.

در ۱۳۲٤ که مقدمات مشروطیت فراهم شد ومظفرالدینشاه ازدوسال پیش بستری ورنجور بود وی بیش ازهمهٔ پزشکان دیگر بیشترطرف‌اعتماد شاه ودربار بودچنانکه‌شب نیز بربالین‌شاه‌می خفت‌وباوجود عدهٔ کثیراطبای ایرانی که گرداو را فرا گرفته بودند او طبیب معالج هرروز وهرشب بود.

دراین میان واقعهٔ بسیار شگفتی روی داد که یکی از عجایب حوادث تاریخ آن زمانست. شبی که اتفاقاً حال بیماررا اطمینان بخش دیده وبخانه بازگشته بود



مرحوم دکترعلی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء نفیسی

درنیمه شب ناگهان اورا بیدار کردند وببالین شاه خواندند. همین که بآنجا رسید دید درپشت خوابگاه شاه جمعی از درباریان جوانی را که از آن زمان جزو پیشخدمتان دربار بود وپس ازآن درسیاست ایران تاسال گذشته همواره بیش و کم

وارد بوده است و پیش ازاین مقدمات طب را درفرانسه فرا گرفته و بآنجا نرسیده بود که فارغ‌التحصیل‌شود درمیان گرفته ومیخواهند باکارد وچاقو کارش‌را بسازند وی گویند شاه را زهر داده است. بزحمتی وی را از دست ایشان نجات داد و بخوابگاه‌شاه رفت ودید وی نیزخود را باخته ودردم مرگست وچون‌نسخهٔ داروئی را که‌آن جوان تازه‌کارنوشته وبشاه خورانده بود نگریست متوجه شد که دوای سمی را بجای‌آنکه چند قطره بنویسد چندگرم نوشته و بدین‌گونه او را مسموم کرده است. چاره جزاین ندید که شاه را دل دهد وآن بدبخت را از کشته شدن رهائی‌بخشد وبهترین تدبیری که می توانست این بود که گفت دارو سمیتی ندارد و برای‌آنکه شاه و اطرافیان را قانع کند بازماندهٔ دارو را که دربالین بیمار بود خود سرکشید وفوراً پازهری تهیه دید ودرضمن اینکه بشاه می‌خورانید خود نیز خورد وغائله‌ای که‌آن جوان‌هنگامی که میدان‌را ازپزشکان تهی‌دیده فراهم کرده بود بدین‌گونه خوابید و شگفت تر اینکه این واقعه در حساس ترین موقع یعنی در زمانی روی داد که مظفرالدینشاه فرمان مشروطیت را امضا کرده اما هنوز اجرا نشده بود و پیداست که اگر وی شاه را از آن خطر نرهانیده بود فرمان مشروطیت بکجا میرسید.

پاداشی که وی ازاین خدمت ازدورهٔ اول مجلس شورای ملی گرفت این‌بود که چون مجلس خواست بودجهٔ دربار را تعدیل کند و از مخارج بکاهد و حقوق کسانیرا که بیهوده چیزی ازخزانهٔ کشور می گرفتند قطع کند حقوق وی‌را نیز که دربرابر خدمات ملی درحضر وسفر وکارشبانه روزی برقرار کرده بودند برید و این واقعه مدتهای مدید روح اورا درپایان زندگی رنجور و نفور کرده بود و چندین‌سال زندگی‌وی درتنگنابود تا اینکه توانست دوباره مرجعیتی‌بدست‌آورد.

با این‌همه باز وی از خدمات بمشروطیت ایران خودداری نداشت چنانکه چون محمد علی میرزا بپادشاهی نشست و با مشروطه خواهان ازدر عناد درآمد خواست چنین وانمود کند که فرمان مشروطیتی که پدرش امضا کرده است اعتبار ندارد ودرپایان‌زندگی‌دردورهٔ بیماری ودرموقعی آنرا امضا کرده‌است که مشاعرش درست نبوده واز وی بیش از پزشکان دیگر دراین‌کار امیدوار بود وبهمین جهت

یکی از برادران خود را نزد او فرستاد و وعدهٔ مبالغ خطیر کرد که وی گواهی دهد که شاه درزمانی که این فرمان را امضا کرده مشاعرش درست نبوده‌است وچون وی طبیب معالج و شب وروز پرستاراو بوده است ازروی گواهی کامل این شهادت را می‌دهد ولی وی تن باین گواهی درنداد وهرچه کردند راضی نشد که چنین سندی را امضا کند وبدینجهت پزشکان دیگری هم که دست اندرکار بودند و شاید آماده شده بودند جرأت نکردند دراین کار گواهی دهند.

درهرصورت ازسال ۱۳۲۸ ببعد تا آخرین روزی که زنده بود همهٔ اوقات شبانروزی خود را صرف معالجهٔ بیماران و تألیف کتابهای سودمند وخدمت های فرهنگی می کرد وازمشاهیر پزشکان زمان خود بشمارمیرفت چنانکه درهمان‌اوان شرح حالهایی دربارهٔ او نوشته وچاپ کرده‌اند ازآن جمله است شرحی که مرحوم حاج میرزا معصوم نایب‌الصدرشیرازی معصومعلی‌شاه درمجلد سوم کتاب طرایق - الحقایق چاپ طهران درصفحهٔ ۱۰٦ دربارهٔ وی وخاندان مادریش انتشارداده ونیز ترجمهٔ حالی که مرحوم‌میرزا محمد ناظم‌الاسلام کرمانی درمجلداول تاریخ‌بیداری ایرانیان درصفحات ۱۰۱ تا ۱۲۳ منتشر کرده است. سرانجام در روز دوشنبهٔ ۲٦ ذی‌القعده ۱۳٤۲ مطابق با۹ خردادماه ۱۳۰۳ شمسی چهارساعت بعد ازظهر پس از چند روز بستری بودن درسن ۷۹ سالگی ببیماری ذوسنطاریا درگذشت وتا دم واپسین هوش وحواسش کاملاً بجا بود وبافرزندان‌خود سخن می گفت. ازوی پنج پسر و دو دخترماند، پسرمهترش، برادر دانشمند من جناب آقای دکتر علی‌اصغر مؤدب نفیسی‌است که ازمادردیگری بجزمادرماست وپس ازرحلت مادروی ازمادر ما چهارپسر ودو دختر بجهان آمده‌اند که نخست محرر این سطور سپس بترتیب دکترحسن مشرف نفیسی وحسین وتوران دخت وهمدم وفتح‌الله باشند.

٤ - انجمن معارف و کتابخانهٔ ملی

مرحوم دکتر علی‌اکبر نفیسی از پزشکان پرکار و محیط زمان خود بود و نه تنها در فن خود تألیف کرده بلکه در رشته‌های دیگر نیز آثاری گذاشته‌است یکی ازجنبه‌های مهم زندگی علمی او توجهیست که در انتشار معارف جدیدداشته

چنانکه در ۱۳۱٦ قمری که مرحوم حاج میرزا علی‌خان امین‌الدوله وزیر اعظم‌شده و جنبشی در طهران برای ترویج معارف جدید پیش آمده وجمعی از دانش پژوهان و معارف پروران در این کار شرکت کرده و انجمن معارف و کتابخانهٔ ملی را تأسیس نموده‌اند وی از دستیاران بسیار پر کار و مؤثر این جمعیت بوده و باهم- اندیشگان دیگر که معروف‌ترین آنها حاج میرزا حسن رشدیه و حاج مهدیقلی خان هدایت مخبرالسلطنه و میرزا سید محمد طباطبائی معروف بسنگلجی ومیرزا سیدحسین خان نظام‌الحکماء و میرزا کریم خان منتظم‌الدوله فیروز کوهی سردار مکرم و سردار نیروز رئیس قورخانه و حاج حسین آقا مهدوی امین‌الضرب و میرزا اسمعیل‌خان آجودان باشی توپخانه و دکتر عطاءالله خان بخشایش و حاج میرزا یحیی دولت آبادی و میرزا محمود خان مفتاح‌الملك و شیخ مهدی کاشانی معروف بمظفری و دکتر محمد خان کرمانشاهی معروف بکفری و حاج میرزا محمود خان علامیر احتشام‌السلطنه و میرزا ابراهیم شمسی سعیدالعلما بودند اساس معارف جدید را در طهران ریخته‌اند چنانکه در شعبان ۱۳۱٦ چند تن از ایشان از آن جمله مرحوم دکتر نفیسی جمعیتی بنام «انجمن تأسیس مکاتب ملیهٔ ایران» بریاست جعفر قلیخان نیرالملك وزیر علوم تشکیل داده‌اند که بعدها بنام انجمن معارف معروف شده و چند تن از اعضای این انجمن بعهده گرفته اند هر یك مدرسه ای تأسیس کنند و وی مدرسهٔ شرف را که یکی از نخستین مدارس جدید طهران بوده است در همان زمان تأسیس کرده و مدتی خود مدیری آنرا بعهده داشته سپس آنرا بمرحوم میرزا ابراهیم خان آجودان باشی توپخانه سردار نظام واگذاشت.

دیگر از کارهائی که این گروه ازدانش پروران در آن زمان کرده‌اند اینست که چند تن از ایشان از جمله مرحوم دکتر نفیسی در ۷ جمادی‌الاخرهٔ ۱۳۱٦ کتابخانهٔ عمومی بنام «کتابخانهٔ ملتی مرکزی ایران» تأسیس کرده وهریك مقداری کتاب از خود داده‌اند.

٥ - تألیفات مرحوم ناظم‌الاطباء

تا ۱۳۲٤ بیشتر اوقات شبانروزی او صرف اینگونه کارها میشد و در ضمن

از ۱۳۱۷ کتابی بنام «تعلیمات ابتدائی» انتشار داد که نخستین کتاب روش جدید برای نوآموزان بود وسالها شاگردان سال اول ودوم مدارس جدید آنرا میخواندند و چاپ دوم و سوم آن در ۱۳۲۰ و ۱۳۲۷ منتشر شده است.

دیگر از مؤلفات وی که در این زمان انتشار یافته کتابیست در دستور زبان فارسی بنام «نامهٔ زبان آموز» که یکی از نخستین کتابهائیست که در این زمینه چاپ شده و در ۱۳۱۶ انتشار یافته است.

پس از آن در ۱۳۱۷ کتاب بزرگی بنام «پزشکی نامه» انتشار داده که معروفترین و رایج ترین کتاب در علم ترابوتیك (داروشناسی) وماتیر مدیکال (مواد پزشکی) است در ۹۵۷ صفحه خیلی بزرگ ودر ماه رمضان ۱۳۱۴ از تألیف آن فارغ شده است. این کتاب از بدو انتشار مورد قبول و توجه شگفتی از جانب اهل فن قرار گرفته و بسرعتی که نظیر نداشته است نسخه‌های آنرا خریداری کرده‌اند و هنوز یگانه کتابیست که در این زمینه در زبان فارسی بدستست.

گذشته‌ازاین سه کتاب که درزندگی مؤلف منتشر شده یك سلسله کتابهائی در فنون مختلف پزشکی تألیف یا ترجمه کرده که نسخه‌های آنها بخط وی باقی مانده است ونخستین آنها کتابیست درتشریح که‌ترجمهٔ آن رادرشب ۲۴ربیع‌الاول ۱۳۰۵ در قریهٔ شاهرضا از قرای‌قمشه در سفر اصفهان بپایان رسانده است وآثار دیگر او درین زمینه بدین‌گونه است:

کتابی‌در پاتولوژی وکلینیك جراحی، کتابی در فیزیك، کتابی درجراحی، کتابی در ترابوتیك، کتابی در تشریح، دو رساله در سوء هضم، کتابی بنام مذاکرات بنا بر روش «Aide - mémoire» تألیف دکتر کورلیوطبیب فرانسوی که در ۱۳۰۷ بپایان رسیده است.

دیگر از آثار او رساله‌ایست که در آخرین دورهٔ روز وبا در سال ۱۳۲۳ قمری نوشته و در همان زمان چاپ شده منتهی برای ترویج ازیك تن از شاگردان خود عنوان آنرا چنین نوشته است: «مختصر رساله‌ایست در شرایط حفظ صحت و احتراز از سرایت امراض مسریه و مداوای وبا برحسب دستورالعمل این بندهٔ درگاه علی‌اکبر طبیب جناب آقا میرزا اسدالله جلیل‌الاطباء نوشته اند».

سنگین ترین کار او که شریك سالهای آخر زندگی وی بوده وسی سال اورا مشغول کرده است کتاب بزرگیست که ۳۳۱۷ صفحه دارد بقطع رحلی شامل ۹۹۵۵۲ لغت تازی و ۵۸۸۷۹ لغت فارسی یعنی روبهمرفته ۱۵۸۴۳۱ لغت که تاکنون بدستیاری مسوّد این اوراق ۳۰۰۰ صفحهٔ آن بقطع وزیری بزرگ که بآخر حرف لام منتهی میشود در چهار مجلد سه ستونی انتشار یافته است و اینك بنام «فرهنگ نفیسی» معروف است.

این کتاب مجموعهٔ کاملیست از هرچه در فرهنگهای زبان تازی مخصوصاً درصراح اللغه ومنتهی الأرب بوده وآنچه درفرهنگهای رایج زبان فارسی مخصوصاً در برهان قاطع می‌توان یافت سپس کلماتیکه چه ازریشهٔ فارسی وچه از ریشه های بیگانه مانند ترکی وزبانهای اروپائی وجزآن درفارسی امروز معمولست و لغت نویسان آنهارا ازبدیهیات پنداشته وضبط نکرده‌اند ودراین ضمن کلماتی که ازالفاظ تازی بمعنی خاصی متداولست ونیزهمهٔ مشتقات آن ضبط شده سپس آنچه درفرهنگ های مفصل فارسی بزبانهای اروپایی مخصوصاً فرهنگهای فارسی بانگلیسی آمده است برآن افزوده شده وبدین گونه کتاب جامعی فراهم آمده است که ایرانیان را ازاین گونه کتابهای معقد بی نیاز می کند ودرضبط لغات کاملاً ترتیب حروف هجا رعایت شده ومانند لغت نویسان اروپایی نوع کلمه راتعیین کرده وانواع معانی حقیقی و مجازی را نیز بیان کرده وبساده ترین زبانی وصف کرده مخصوصاً لغات تازی همواره ازآیات واحادیث وکلام نصحا شواهدی باخود دارد.

یگانه نسخهٔ این کتاب که نمونهٔ یك صفحه ازآن درآغازمجلد اول چاپ شده بجز ۱۸۳ صفحهٔ آغاز آن تمامی نوشته سراسر بخط مؤلف آن در ۳۳۱۷ صفحه موجوداست وهمین پشت کارومهارست ودقت اورا میرساند. البته این کتاب درزمانی تألیف میشده است که درفرهنگهای فارسی نقادی بعمل نیامده وهنوز زبان‌شناسان خطاهای فرهنگ نویسان را معلوم نکرده و مجعول بودن کلمات دساتیر و بیگانه بودن الفاظ هوزوارش راکه همهٔ آنها از فرهنگها آمده است معلوم نکرده بودند ومؤلف این کتاب آنها را درست دانسته و در کتاب خودآورده است چنانچه کلمهٔ «فرنودسار» را که ازهمان الفاظ مجعول دساتیراست وفرهنگ نویسان «هر کتابی

که در آن ازهمهٔفنون حکمت بحث کنند و جامع همهٔ آنها باشد» معنی کرده‌اند مؤلف درتسمیهٔ کتاب خود بکار برده و آنرا «فرنودساراکبری» نام گذاشته است امامن درچاپ عنوان‌سادهٔ «فرهنگ‌نفیسی» را ترجیح دادم و اینك بدین نام‌انتشار دارد .

مرحوم دکتر نفیسی از سال ۱۳۱۰ قمری تا آخرین روز های زندگی همهٔ ساعات فراغتی راکه در شب و روز بپرستاری و معالجه ازبیماران اشتغال نداشت صرف‌تألیف وتکمیل‌این کتاب می کرد وسی‌سال تمام‌باین‌کار بزرك سرگرم بود. پشت کار و دلسوزی که در بارهٔ این کتاب بکار برده راستی شگفت بوده است چنانکه برای‌بهره‌جویی ازفرهنگ‌فارسی بانگلیسی تألیف‌ریچاردسن‌واشتاینگاس در پنجاه و پنج سالگی بآموختن زبان انگلیسی پرداخت و نیز وقتی از بس در پی این کار نشسته بود در رانهای او حالت غانقرایائی روی داد و مدتی گرفتار این درد و معالجهٔ آن بود .

پس ازآنکه تألیف کتاب بپایان رسیده بود بازهرکتاب تازه‌ای که‌بدستش می‌افتاد با تألیف خویش مقابله می کرد و نا درستیها را با چاقو میتراشید و درست می کرد و نواقص را در حاشیه می‌افزود .

تنها در پایان مجلد سوم نسخهٔ خط خودکه بپایان حرف گاف میرسدچنین تاریخ گذاشته است : « بتاریخ عصر جمعهٔ ۲۲ شهر جمادی‌الاخره ۱۳۲۵ هجری علی هاجرهاآلاف‌التحیة والسلام» امامن بیاد دارم که تا آخرین روزهای‌زندگی هم در تکمیل‌آن میکوشید . از این کتاب بزرگ نزدیك هفتصد صفحهٔ دیگراز آغاز حرف میم تا پایان کتاب مانده که در زیر چاپست و امیدواریم بزودی این کار بانجام رسد .

ما و خوانندگان

۱ - توضیحاتی راجع بعین‌القضاة همدانی

یکی از آقایان اهل علم مقیم زنجان بما چنین مینویسند :

« در ضمن مندرجات شمارهٔ دویم هذه‌السنهٔ یادگار مقاله‌ایکه جناب فاضل دانشمند آقای نوائی دام مجده نوشته بودند در شرح حال عین‌القضاة همدانی و آثار او ملاحظه نموده خیلی محظوظ شدم ، بعضی استدراکاتی که بنظرم آمددر ضمن این معروضه مینویسد که بایشان برسانید .

« مطابق آنچه یاقوت حموی در معجم البلدان ذکر کرده جد عین القضاة مترجم قاضی ابوالحسن علی‌بن‌الحسن میانجی است که قاضی همدان بوده ودرخود همدان کشته شده ومینویسد که استشهد بها رحمه‌الله ولی تعیین نمی‌نماید که بدست که‌شهید شده ، بعد نام پسر اومحمد رابرده وپسر اویعنی‌عبدالله‌بن محمد مترجم را ذکر مینماید سپس گوید : کان له فضل و فقه وکان بلیغاً شاعراً متکلماً تمالأ علیه اعداء له فقتل‌صبراً کما ذکرنا فی کتابنا اخبار الأدباء (صفحهٔ ۲۲۰ جلد هشتم معجم‌البلدان چاپ مصر) .

از این معلوم میشود که ترجمهٔ اودر کتاب معجم‌الادباء هم هست فعلاً معجم‌الأدباء در اینجاحاضر نبود که مراجعه شود خود شما مراجعه فرمائید [۱] .

« در خصوص کتاب تمهیدات که همان زبدةالحقایق است و ذکر شده که در نسخهٔ ناشر کتاب محمدبن عبدالجلیل از صد فصل اثری نبوده نسخهٔ این کتاب که عربی است نزد احقر موجود است که صفحهٔ اول آن افتاده ولی آخرش تمام‌است و صد فصل مذکوره تماماً در آن موجود است که محض اطلاع ترجمهٔ فصل اخیررا معروض‌میدارد ، فصل ۱۰۰:

۱ـ بدبختانه قسمتی از کتاب معجم‌الادباء که متضمن شرح‌حال عین‌القضاة بوده مفقوداست و اجزاء چاپ شدهٔ از آن این قسمت را حاوی نیست (یادگار)

«این نود و نه فصل بود که با این فصل صد میشود و بسیار خوب استعدادی است برای طالب اگر راه علم را پیش گیرد و مقصودش از او باشد و همت عالی او باین اکتفا ننماید بلکه نفس پاك او مطالبهٔ بالاتر از آنرا بنماید و این مقداری است که برای من ممکن شد تعبیر از آن بنمایم از آن چیزی که برای من بعداز فراغ تحصیل علم منکشف شده ، انتهی» بعد یك خاتمه هم بآن فصول نوشته که مختصر مضمون آن این است :

«این کتاب قلیل الفایده است مگر برای کسانی که در حقایق نظر زیاد کرده و زحمت بسیار در تحصیلِ آن کشیده باشند تا تبحری در آن پیدا نموده باشند و بعد از این تعب و تبحرهم کافی نیست اگر شوقی بتحصیل ماوراء العلم نداشته باشند و هر کس که در باطنش این شوق را در نیابد بمطالعهٔ این کتاب مکرراً اقدام نماید برای او ظاهر خواهد گردید.»

عبارتی که از خود او در یکی از کتابهای خویش بدون ذکر نقل کرده (مجلهٔ یادگار ص ٦٤) از دیباچهٔ همین کتاب زبدة الحقایق است که ترجمهٔ آنرا ایشان مجملاً نقل کرده‌اند و آن در ضمن مقدمه‌ایست که بعنوان باعث اصلی بر املاء کتاب ذکر نموده است و این مقدمه قریب پنج شش صفحه است . علاوه بر آن در فصل ٦٨ هم مجدداً تکرار این مضمون را مینماید باین عبارت که عیناً نقل می‌شود :

«لولا ان الجود الأزلی اخذ بضعی و وفقنی لخدمت شیخ کبیر منهم والا لما تصورلی خلاص عن تلك الضلالات التی ترسخت فی الباطن من مماسة العلم ولما انتفعت ایضاً بخدمت الشیخ الأمام احمد الغزالی رضی الله عنه اذ لولا ملازمتی لعتبة باب ذلك الشیخ لكان یتراکم فی القلب علی تعاقب الأیام واللیالی صفات مذمومة یبعد الخلاص عنها و یستحیل کما اراه فی حق الأکثرین ممن حبسه التقدیر فی ضیق العلم والعقل ولا یتسع حوصلة للتصدیق بماوراء ذلك من الحبلیات فی الغوامض من الخفیات والله تعالی المشکور علی افاضته علیّ نعماً لا احصیها ولم استحقها و به اعتمادی وعلیه توکلی فی اتمام تلك النعم ، انتهی» .

۲ - حاجی میرزا حسن فسائی

(۱۲۳۷ - ۱۳۱۶ قمری)

مؤلف فارسنامهٔ ناصری

آقای فاضل انواری از شیراز شرح حال ذیل را ازمرحوم حاج میرزاحسن فسائی مؤلف دانشمند فارس نامهٔ ناصری که یکی ازشاهکارهای اوایل این قرن است برای درج در مجلهٔ یادگار ارسال داشته اند . ما علی‌العجاله عین نوشتهٔ آقای فاضل انواری را در اینجا درج میکنیم تا موقعی که فرصتی بدست آریم و شرح حال جامعتری از این مؤلف هنرمند فاضل بدست دهیم ، این است عین نوشتهٔ آقای انواری :

«آنها که فارسنامهٔ ناصری را دیده‌اند مرحوم حاج میرزا حسن بزرگ یعنی صاحب فارسنامهٔ ناصری و شارح قرآن حسن را شناخته و بعلو حسب وسمونسب وی پی برده‌اند . وی یکی‌از رجال دانشمند ولایق دورهٔ ناصری و قرن سیزدهم ایران است . از مطالب ذیقیمت و نفیسی که در فارسنامهٔ خویش آورده است معلوم میشود که مردی ادیب و مورخ وجغرافیا دان بوده واز علوم هیئت وریاضی و فقه وتفسیر و حدیث نیز اطلاع کامل داشته است . بواسطهٔ این‌جواهر گرانبهای چندین معرفت‌بوده است که هنگام عزیمت بدارالخلافهٔ طهران وتقدیم عرض‌حال شکوائیهٔ خویش بناصرالدین شاه طرف توجه او و دانشمندان دربار از قبیل مرحوم امین‌الدوله و مخبرالدوله گردیده است لذا عرایضش را بسمع رضا شنیده و حکم بر استرداد اموال مغصوبه‌اش صادر کرده اند و نیز بواسطهٔ مایهٔ بلندی که در بین دانشمندان داشته است طرف محبت وافر مرحوم شاهزاده معتمدالدوله فرهاد میرزا که خود یکی ازدانشمندان معاصر آن مرحوم است گردیده وشاهزاده معزی‌الیه کمك مادی در استرداد اموال مغصوبه باو نموده است .

مرحوم حاج میرزا حسن علاوه بر علوم متداولهٔ زمان خود در علم طبابت نیز ید طولائی داشته و از جمله اطبای بنام شهر شیراز بوده است .از حذاقت آن

مرحوم مردم شیراز سخن‌ها میگویند و اینجانب بدون اینکه ضامن صحت و سقم آن باشم این خبر را همینطور که شنیده‌ام نقل میکنم والبته خبرهم احتمال‌صدق وکذب را دارد.

«شخصی فسائی نقل میکرد که بهنگام توقف‌مرحوم مزبور در پایتخت‌چون آن مرحوم خود را در نبض شناسی استادمعرفی نموده بود و مدعی بود که اگر ریسمانی بدست مریضی به بندند و سر دیگر آن را بدست او دهند تشخیص علت مرض اورا خواهد داد. درباریان جهت امتحان مشارالیه سر ریسمانی را بدست گربهٔ و یکسر دیگر را بدست ممتحن دادند مرحوم مزبور حس کرد و مطایبةً گفت نمیدانم این حیوان بیچاره چه مرضی دارد که دوایش خوردن موش است».

خانوادهٔ مرحوم حاج‌میرزا حسن از بزرگترین وقدیمی ترین خانواده های شیراز است ، اجداد وی خصوصاً حاج‌میرزا صدرالدین دشتکی[۱] و استاد بشرعقل حادی عشر میر غیاث‌الدین منصور و میرسید علیخان کبیر مؤلف سلافةالعصر که از دانشمندان بزرگ ایران بشمارند بقیه عالم ومجتهد و وزیر و طبیب بوده‌اند.

شخص صاحب ترجمه بطوریکه خود در فارسنامه ذکر کرده است درسال یکهزار ودویست و سی‌و هفت در شهر فسا متولد گردیده است مادرش‌ازخانوادهٔ آتشیهاست که خود نیز یکی از خانواده‌های قدیمی و دانشمند شیراز میباشند ،وی سه ماه بعد از فوت پدرش بدنیا می‌آید و طولی نمیکشد که مادرش نیز جهان را وداع میکند ناچار در حجر تربیت جده و برادر تا اوائل سن شباب سرمیبرد بعد بنا بفطرت اصلی خویش شروع درفراگرفتن علوم وتحصیل ادبیات نزد مرحوم میرزا ابوالحسنخان از بنی اعمام خود کرده و بعد برای اکمال تحصیل باصفهان میرود دوسالی درآنجا متوقف گردیده سپس عود بشیراز نموده درخدمت مجتهد الزمان مرحوم حاج شیخ مهدی کجوری ریاضیات معمول زمان را فرا میگیرد و علم طب را نزد مرحوم میرزا سیدعلی نیاز آموخته و در ۱۲۷۹ بعزم مشهدمقدس بطهران میرود و پس از عتبه بوسی حضرت رضا علیه آلاف‌التحیه و الثنابشیراز

۱ ـ دشتك یکی ازمحلات قدیمی شهر شیراز است که امروز جزء محله سردزك گردیده و اسمی از آن باقی نیست .

مراجعت و در سال ۱۲۸۳ در شهر بهبهان بنوشتن تفسیر قرآن مشهور به حسن پرداخته است و یکسال زحمت نوشتن آنرا کشیده و در سال ۱۲۸۴ پس از اتمام تفسیر مزبور بعتبات عالیات رفته و در همان سال بمکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه نیز مشرف میشود.

در سال ۱۲۸۹ یك سلسله زحمات و کشمکشهائی برای استرداد موقوفات منصوریهٔ شیراز که یکی از قدیمی‌ترین مدارس این شهر و تولیت آن مدرسه با این خانواده است برای صاحب فارسنامه پیش آمد کرده که پس از زحمات بسیار موفق بصدور حکم دیوانی و پس گرفتن املاك مغصوبه شده است و این موفقیت بزرگترین دلیلی بر پشت کار و سعی و عمل آن مرحوم است که در آن روزگار توانسته است املاك خود را از دست شیخ حسین ظالم مشهور بناظم‌الشریعه استرداد کند (شرح مفصل این جریانات در فارسنامه ذکر گردیده است).

بهترین اثر نفیسی که نام مرحوم حاجی میرزا حسن را مخلد و جاوید گردانیده است کتاب ذیقیمت فارسنامهٔ ناصری است. کتاب مزبور دردو جلدمرتب گردیده‌است جلد اول مشتمل برذکرسلاطین و امراء وحکمرانان و ولاتی‌است که از تاریخ فتح مسلمانان تا سال ۱۳۰۰ بر فارس حکومت کرده‌اند (بطوریکه در آخر جلد اول یادآور شده است وقایع تا سال ۱۳۱۲ را ضبط نموده و برای‌طبع آماده بوده است لکن جزوه‌های مربوطه مفقود وناپدید میشود).

جلد دوم مشتمل است بر ذکر مقدمات جغرافیائی و هیئتی و تعیین طول و عرض جغرافیائی فارس و بیان آب و هوا شناختن قبله و تعیین افق شیراز و بیان اقالیم سبعه و نقشهٔ فارس و تقسیمات سیاسی آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام و خصایص شهر شیراز و بیان اسامی علما و اعیان وشعرا و محلات و تکایاومساجد شیراز و بلوکات فارس.

مرحوم حاجی میرزا حسن در روز یکشنبه دوازدهم شهر رجب[۱] ۱۳۱۶ قمری در سن ۷۹ سالگی در شیراز جهان را وداع کرد و اورا در بقعهٔ مدرسهٔ منصوریهٔ شیراز پهلوی جد وی غیاث الدین منصور مدفون ساختند.

۱ – بموجب نقش لوح مزار آن مرحوم

تا سال ۱۳۱٤ خورشیدی بر سنگ قبر آن مرحوم تاریخ فوت و نام وی حك نگردیده بود ولی در سال مزبور بدستور آقای علی‌اصغر حکمت صبیه زادهٔ آن مرحوم بقعه تعمیر و نام و تاریخ فوت وی با خط نسخ تعلیق خوبی بر سنگ مزبور حك شده است.

مرحوم حاج میرزا حسن چهار پسر از خود بیادگار گذارده که هر یك دانشمندی بنام و خلف صدق آن مرحوم بوده و میباشند:

۱ - مرحوم حاج میرزا سیدعلی که مدتی مدرّس بزرگ مدرسهٔ منصوریه بوده.

۲ - مرحوم میرزا جواد که از علمای دانشمند شیراز محسوب بوده است.

۳ - مرحوم میرزا سید محمد (مهذب‌الدوله بزرك) که در مشروطیت‌ایران در فارس خدمات بزرگی بمشروطه خواهان نمود و از احرار بنام فارس‌محسوب است وتنها دریك دوره که‌انجمن ایالتی و ولایتی در ایران تشکیل شد ایشان‌رئیس انجمن ایالتي و ولایتی شیراز بودند، وی دبستانی برای اطفال در شیراز تأسیس نمود که هنوزبنام مشارالیه باقی است ومحل دبستان را ازجیب فتوت خودساختمان نموده است و دردورهٔ اول ازشیرازبسمت نمایندگی مجلس شورای ملی‌انتخاب‌شد

٤ - آقای سید احمد مهذب (مهذب‌الدوله کوچك) که امروزه در طهران ساکن و از دانشمندان بشمارند و تاکنون چندین ترجمه و تألیف ذیقیمت بعالم علم و دانش تقدیم کرده‌اند.

مرحوم حاج میرزا حسن در سلك اهل تصوف و طریقهٔ ذهبیه منسلك بوده است، عمارت مدرسهٔ منصوریه شیراز از آثار باقیهٔ آن مرحوم است که امروز از آبادترین مدارس قدیمی شهر شیراز است ودارای مدرسین وطلاب مرتب‌است، رحمة‌الله علیه رحمة واسعه.

۳-حسینقلی آقا یاحسینعلی آقا؟

آقای جمیل میراغلو مستشار محترم سفارت کبرای ترکیه در طی نامه‌ای ملاحظات و سؤالات ذیل را برای ما ارسال داشته‌اند:

۱- درشمارهٔ قبل درمبحث ما و خوانندگان درطی سؤال آقای محمد علی گلشائیان در باب اینکه حسینعلی آقا که گوبینو ازاو گفتگو میکند کیست همه‌جا نام این‌شخص حسینعلی آقا چاپ شده بود.

آقای میراغلو نوشته اند که درچاپی که ایشان از کتاب «مذهب و ادیان» گوبینو دریك جلد دارند نام این شخص حسینقلی آقا باقاف آمده، دراین صورت آیا سهو درچاپ های مختلف گوبینو راه یافته یاغلط مطبعه است؟

پس ازمراجعه معلوم شد که درهمان چاپ هم که آقای گلشائیان ازآن نقل کرده‌اند بازنام این‌شخص حسینقلی آقاست. بنابراین آنچه درشمارهٔ گذشتهٔ یادگار آمده یاسهوالقلم است یاغلط چاپی وصحیح آن همانطور که آقای میراغلو یادآور شده اند حسینقلی آقاست. ما از خوانندگان خود تمنی داریم که این غلط را تصحیح فرمایند.

۵- شیرازی شاعرکیست؟

۲- ایضاً آقای میراغلو میپرسند که «مرحوم تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان صفحهٔ ۲۳۶ در جزء ترجمه ها و شروح کتاب گلشن راز شیخ محمود شبستری ازیك‌ترجمهٔ ترکی از گلشن رازصحبت میدارد که بتوسط شاعری‌شیرازی تخلص درسال ۸۲۹ بعمل آمده.

«چون کتاب گلشن رازمعروفیت جهانی دارد من هرجاگشتم که ازاین‌شاعر شیرازی تخلص اثری درجائی بدست بیاورم بنتیجه‌ای نرسیدم و چون من خود از همین ترجمه که مرحوم تربیت ازآن سخن میگوید نسخه‌ای دردست دارم میتوانم علاوه براطلاعاتی که مرحوم‌تربیت بدست داده نکات ذیل را درباب این«شیرازی» ازروی‌آن یادآورشوم:

الف- شیرازی وقتیکه این ترجمه را درسال ۸۲۹ کرده قریب پنجاه سال داشته،

ب- درقسمتی که بعنوان «سبب نظم کتاب» آورده این شعرهست:

کریم و عادل و عامل نکو نام　　　معین دین و دنیا شیخ الاسلام

ازاین شعر چنین برمی‌آید که آن در مدح کسی است که شیخ‌الاسلام بوده و معین‌الدین نیزلقب داشته است.

سعی من این بود که اقلا معلوماتی در باب این معین‌الدین شیخ‌الاسلام که ظاهراً با شیرازی معاصر بوده بدست آورم. فقط بنام شیخ‌الاسلام حاج معین‌الدین مؤلف کتاب «شدالأزارفی‌حطالأوزار» یا «هزار مزار» برخوردم که کتاب او درکتابخانهٔ مجلس (فهرست آن ج۱ص ۳۲۸) هست و آقای سعید نفیسی هم‌شرحی درباب او درسالنامهٔ پارس سال ۱۳۲۱ (صفحهٔ ۱۲ شمارهٔ ٤٥) نوشته‌اند وبعقیدهٔ ایشان وی بعد ازسال ۸۰۰ فوت کرده.

اگرغرض شیرازی از این معین‌الدین شیخ‌الاسلام همان مؤلف شدالأزار باشد بایستی که او لااقل در ۸۲۹ زنده بوده باشد.

تصورمن تاکنون چنین بوده است که این شیرازی علی‌القاعده باید از اهل شیرازباشد لیکن چون جزهمین تخلص چیزدیگری ازاو نمیدانیم نمیتوانیم دراین باب بالصراحه حکمی کنیم.

آیا درخصوص این شیرازی که شاید شاعری فارسی زبان نیز بوده میتوان درجائی معلوماتی بدست آورد؟»

اینك ملاحظات ما:

بدبختانه آنچه ما نیز تفحص کردیم بذکر شاعری از اوایل قرن نهم که «شیرازی» تخلص داشته باشد برنخوردیم واساساً شك‌داریم که تخلص شاعری کلمهٔ «شیرازی» باشد. شاید تحریفی‌ازطرف ناسخین درضبط این‌تخلص رفته یا«شیرازی» نسبت او بوده وبتخلص دیگری شهرت داشته است.

بهمین وجه بنظرما بسیار بعید می‌آید که غرض ازآن «شیخ‌الاسلام معین‌الدین» که ممدوح شاعر مذکور بوده معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی واعظ مؤلف کتاب معروف شدالأزار باشدزیرا که درآن شعر که آقای میراغلو نقل کرده‌اند اسم شخصی این ممدوح مذکورنیست وازالقاب «شیخ‌الاسلام» و «معین‌الدین» که بسیار کس بآن لقبها شهرت یافته‌اند درست نمیتوان هویت کسی را معین کرد.

از این مراتب گذشته بسیار بعید بنظر میرسد که شاعری در شیراز در قرن

نهم کتابی فارسی را برای یك نفر واعظ بنظم ترکی ترجمه کند. علی القاعده بایستی این کار در حدود ماوراءالنهر یا ایران شمال غربی یا آناطولی صورت گرفته باشد.

بهرحال ما عین نوشتهٔ آقای میراغلو را با نظریات خود بطبع رساندیم تا اگر از خوانندگان محترم ما کسانی بتوانند توضیحات بیشتری در این باب فراهم کنند بما بنویسند تا آنها را با کمال امتنان در مجله منتشر کنیم.

۵ _ کلمه «دوست داشتن» در زبان فارسی

۳ - ایضاً آقای جمیل میراوغلو بما مینویسند:

«من همیشه از این امر که در زبان فارسی برای رساندن مفهوم «دوست داشتن» چرا یك لفظ بسیط وجود ندارد در تعجب بوده و هستم چه می‌بینم که در فارسی همیشه این مضمون را با ترکیب دو کلمهٔ «دوست» و «داشتن» استعمال میکنند در صورتیکه مفهوم دوست داشتن از مفاهیم بسیار طبیعی است که میتوان گفت که با خلقت انسان بوجود آمده و انسان از همان ایام که قدم بعرصهٔ وجود گذاشته دوست میداشته حتی هنگامیکه هنوز دوستانی بدست نیاورده بوده معنی دوست داشتن را بلاشبهه درك میکرده است. شاید در زبان فارسی هم مثل جمیع السنهٔ دیگر برای رساندن این مفهوم لغت بسیطی بوده است که امروز از استعمال افتاده و بتدریج فراموش شده است. باباطاهر عریان‌هم که بقول بعضی ازمؤلفین در قرن چهارم هجری میزیسته در این بیت که گوید:

همین جرمم که ‌موته دوست دیرم نه هر کت دوست دیره حالش اینه؛

این مفهوم را با همین لغت مرکب رسانده است.

«از طرفی دیگر جای تعجب کلی است که در زبان فارسی لغت «سوگلی» که صد درصد ترکی است بمعنی محبوبه‌ای که موردتعلق کلی باشد استعمال‌میشود. مصدر این کلمه در زبان ترکی «سو-مك» است بمعنی دوست داشتن در جمیع معانی این کلمه».

اینك نظریات ما:

ملاحظهٔ دقیق آقای میراغلو در باب کلمهٔ «دوست داشتن» فارسی و بسیط

نبودن آن قابل کمال توجه است . حقیقت واقع اینست که ما هم هرچه فکر کردیم -بدون اینکه استقصای مخصوصی دراین باب کرده باشیم - در فارسی بکلمهٔ بسیطی برای رساندن مفهوم دوست داشتن بر نخوردیم حتی مترادف آن «مهرورزیدن» نیزمرکب است اگرچه «مهر» بتنهائی بمعنی مصدری نیزاستعمال شده‌است چنانکه دراین بیت معروف:

عشق تو دروجودم ومهرتو دردلم با شیر اندرون شد وباجان بدررود

حدس ما چنانکه آقای میراغلو نیز اشاره کرده‌اند اینست که برای این معنی مصدر بسیطی درفارسی بوده وبتدریج فراموش شده ولغاتی امثال « دوست‌داشتن» و«مهر ورزیدن » جای آنرا گرفته اند بخصوص که زبان فارسی زبانی بسیار قدیمی است وآن که ما بآن مینویسیم زبانی است بکلی ادبی و زادهٔ ذوق وفکرهزاران ادیب وشاعروآمیخته باستعارات و کنایات ولطایف ومجازات وهمین استعارات و کنایات و مجازات دربسیاری موارد درفارسی جای تعبیرات ساده و بسیطی را که دریك عده از زبانهای دیگر هنوز باقیست گرفته و آن صورتهای ساده و بسیط را از میان برده است . که میداند که «دوست» یا «مهر» که امروزبصورت اسمی استعمال میشوند دراصل مصدری نیز نداشته‌اند یا «خواستن» که ماآنرا حالیه بیشتر بمعنی میل داشتن استعمال میکنیم در ابتدا منحصراً بمعنی دوست داشتن استعمال نمیشده است ؛ شاید اگر کسی در لهجه‌های مختلف زبانهای ایرانی که هنوز مدوّن نشده و در غالب نقاط ایران رایج و مورد تکلم است تحقیقی بسزا کند بریشهٔ بسیطی برای رساندن مفهوم دوست داشتن دست بیابد.

اما کلمهٔ «سوگلی» که مسلماً ترکیست در زبان فارسی کلمه‌ای ادبی نیست و در هیچ شعر یا کتاب ادبی فارسی وارد نشده وظاهراً استعمال آن‌هم از عهدصفویه ببعد معمول شده باشد. فارسی آن « دردانه» و « عزیز دردانه » و «یکه یکدانه » است ، دردانه فصیح است ویکه یکدانه عامیانه.

۶ - تخت طاوس

۴ - ایضاً آقای جمیل میراغلو میپرسند :

« آیا یك تخت بوده است که تخت طاوس نام داشته یا دو تخت ؛ نادرشاه از هندوستان تختی باین نام بایران آورد لیکن محمدحسنخان اعتمادالسلطنه در کتاب خیرات حسان (ج ۲ ص ۱۴۳) مینویسد که تخت مرصع مشهور بتخت طاوس را پیش ازعروسی تاج‌الدوله تخت خورشیدمیگفتند ، شاهزاده شجاع‌السلطنهٔ مرحوم ابن خاقان در حکومت طهران چون تدارك عروسی تاج‌الدوله را میدید در شب زفاف آن تخت را برای خوابگاه خاقان بگفتهٔ او زدند ، از آن شب بمناسبت اسم تاج‌الدوله که طاوس خانم بود آن تخت مشهور بتخت طاوس شد . »

اینك جواب ما :

تخت طاوسی را که نادرشاه جزء غنائم هند بایران آورد وسلاطین گورکانی هند از عهد بابر تا شاه جهان در ساختن آن سعی پیوسته بودند و وصف کامل آن در سفرنامهٔ تاورنیه[۱] مسافر و جواهرشناس معروف فرانسوی باقیست تختی بوده است بکلی غیر از تخت خورشید فتحعلی‌شاه که آن نیز بعدها بنام زوجهٔ محبوبهٔ او طاوس خانم بتخت طاوس مشهور گردیده .

تخت طاوس اصلی‌را نادر درسال ۱۱۵۲ باخود بایران آورد ودرراه هنگام جلوس بر آن می‌نشست ولی‌چون دید که‌آن سخت درنظرمردم جلوه دارد امرداد که استادان در راه تخت دیگری باخیمه‌ای لایق‌آن ساختند و آنرا باقسام جواهر آراستند ونام‌آنرا « تخت نادری » گذاشت و غرضش ازاین کارآن بودکه جلوهٔ تخت طاوس هندی را درنظرها کمتر کند .

تخت طاوس و تخت نادری هر دو پس ازآنکه نادرشاه در شب یازدهم جمادی الثانیهٔ ۱۱۶۰ در فتح آباد دو فرسخی قوچان بقتل رسید بدست کردان افتاد و ایشان آنهارا قطعه قطعه کردند و نفایس آنهاهر قطعه بدست کسی افتاد . پس اینکه بعضی ادعا کرده اند که تخت طاوس حالیه همان تخت طاوس

۱ - Tavernier

هندی است ادعائی بی اساس است بخصوص که ساخت این تخت بکلی جدید است و شکل و وضع آن بهیچ وجه با وصفی که تاورنیه از تخت طاوس اصلی کرده موافق در نمی آید و اصلاً صورت طاوسی بر آن نیست در صورتی که تخت طاوس اصلی را بهمین مناسبت طاوس هائی که بر آن نصب بوده باین اسم میخوانده اند.

جناس هنوی[۱] مسافرانگلیسی که تاریخ زمان نادرشاه را بتفصیل تمام نوشته مدعی است که نادرشاه علاوه برتخت طاوس نه تخت دیگر از تخت های نفیس پادشاهان هند را باخود بایران آورده است.

بهمین نظر و بعلت اینکه وصف تخت طاوس حالیه باتخت طاوس اصلی وفق نمیدهد بعضی حدس زده‌اند که شاید تخت طاوس کنونی یکی‌از آن نه تخت دیگری باشد که نادر باخود ازهندوستان بایران آورده بوده است ولی این نکته نیزتابحال مسلم نشده.

اما تخت طاوس فتحعلی شاه که نام اصلی آن باتفاق همهٔ مورخین تخت خورشید بوده‌ازجمله‌هدایائی‌است که‌آن رابقول‌مشهور حاجی‌محمدحسین‌خان صدر اصفهانی برای تقدیم بفتحعلی شاه مخصوصاً ساخته و بپادشاه پیشکش کرده است و آن چنانکه همه نوشته اند تا تاریخی که فتحعلی شاه طاوس خانم اصفهانیه را بعقد خود در نیاورده و شب زفاف را با او بر روی این تخت نیارمیده بوده تخت خورشید نامیده میشده. چون حسینعلی میرزا شجاع‌السلطنه بدستور پدر اسباب عروسی او را درطهران فراهم آورد وآن تخت را برای خوابگاه شب زفاف پدر معین نمود شاه‌تخت مزبور را بنام طاوس خانم وشاید هم بسابقهٔ ذهنی که ازتخت طاوس هند داشت‌آنرا باین نام نامید و بغیراز این تصادف اسمی هیچگونه نسبت دیگری بین این تخت طاوس وتخت طاوس هندی نیست.

---

۱ – Jonas Hanway

مطبوعات تازه

۱- کمال الملک

بقلم آقای حسنعلی وزیری ٦١ صفحه ، با یك تصویر از استاد مرحوم و صورت یك نامه از او بآقای وزیری ، طهران ١٣٢٥ شمسی ، چاپخانهٔ بانك ملی .

این مجموعهٔ کوچك پرمغز چهارده مقاله یا محاضره ایست که در آنها آقای وزیری از بهترین شاگردان و ذیقیمت ترین یادگارهای استاد هنرمند مرحوم میرزا محمد خان کمال الملك غفاری بزبان دل از استاد ارجمند خود سخن رانده اند

مرحوم کمال الملك را هر کس از نزدیك دیده میداند که او هم خداوند کمال بود و هم عالی ترین آرایشگر و بزرگترین پرستندهٔ مظاهر جمال .

قلم آقای وزیری سعی کرده است که در این چهارده مقاله آنچه از کمال و جمال در وجود کمال الملك مجسم بوده شرح دهد و انصاف این است که ایشان تا آنجا که مقدور بوده است بخوبی از عهدهٔ این کار بر آمده اند .

البته کسی از آقای وزیری که نقاش و صورتگرند نباید توقع تاریخ نویسی داشته باشد ، اگر ایشان تاریخی از مرحوم کمال الملك نوشته اند باصطلاح «تاریخی روحی» است نه تاریخی ریاضی و مادی بنا براین اگر در بعضی از سطور آن خواننده ببعضی از جمل مرموز و عبارات مبهم بر بخورد و بعلت آشنا نبودن باصطلاح از آن سر در نیاورد باید آنرا حمل برموزی کند که میان استاد و شاگرد بوده و این دو تن غالباً بوسیلهٔ آنها برای آنکه نا اهل از آنها چیزی نفهمد تکلم میکرده اند .

یکی از مؤلفین قدیم پس از نقل این عبارت معروف عربی که : «مرد مفتون فرزند و شعر خود است» ، میگوید که : «من مفتون فرزند و استاد خودم» . آقای وزیری که از آثار هنری فرزندانی کامل العیار دارند و باید بحق بآنها بنازند حق نیز آن بوده است که باستاد ارجمند خود هم ببالند . من آنچه بیش ازهمه در مطالعهٔ رسالهٔ «کمال الملك» نگارش آقای وزیری نظر اعجابم را جلب کرده و بالاتر از هر کمالی آنرا تحسین میکنم مراتب سپاسگزاری شاگردی است نسبت باستاد خود ، آن هم سپاسگزاری شاگردی باین هنرمندی نسبت باستادی بآن جلیل القدری .

۲- مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة

تألیف عزالدین محمود کاشانی متوفی سال ۷۳۵ باتصحیح ومقدمه وتعلیقات بقلم آقای جلال‌الدین همائی استاد محترم دانشگاه در ۴۳۴ صفحه متن و۱۲۰ صفحه مقدمه، طهران ۱۳۲۵ شمسی، چاپخانهٔ مجلس.

این کتاب بسیار نفیس که یکی از امهات کتب صوفیه و اساس آن مبتنی بر کتاب مشهور عوارف المعارف تألیف شیخ شهاب الدین ابوحفص عمرسهروردی است از لحاظ انشاء فارسی نیز کتابی بسیار مهم وسلیس است وعجب اینست که با وجود این اهمیت و اعتبارسالها بود که در زوایای نسیان وخمول سرمیکرد وحق اینست که همتی خستگی ناپذیر و اطلاعی وسیع و علمی غزیر مثل همت و اطلاع و علم آقای همائی میبایست تا این عروس دلربا را از پس نقاب احتجاب بیرون کشد وهرهفت کرده درمعرض تماشا وتمتع طالبان اینگونه متاعهای دلپذیر بگذارد.

مقدمهٔ فاضلانه‌ای که آقای همائی بر همین کتاب مصباح‌الهدایه درمعنی و آداب تصوف نوشته‌اند با آنچه سابقاً ایشان در مقدمهٔ کتاب التفهیم ابوریحان مرقوم داشته و سایر تحقیقات دیگر معظم‌له همه معرف یك دنیا زحمت و یك عمر مطالعه و تعمق و تفحص است. نگارنده از صمیم قلب سعادت و توفیق ایشان را خواستار است تا بیش از بیش از رشحات قلم پر فیض خود تشنگان علم و ادب را سیراب کنند و در خدمت بادبیات شیوای فارسی کامیاب باشند.

درپایان این‌مختصر از تذکار یك‌نکته که در حاشیهٔ صفحهٔ ٤ ازمقدمهٔ استاد محترم درباب تاریخ‌تولد ووفات‌خیام آمده ومن‌دریك مطالعهٔ تند بآن برخورده‌ام‌ناگزیرم.

استاد محترم بنقل از شخصی بنام یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی که در ۸۶۷ رباعیات خیام را بادعای خود اول‌بار جمع کرده مینویسند که: «مولود او یوم‌الخمیس اثنی عشر محرم‌الحرام سنة خمس و خمسین و اربعمائه‌الهلالیه بوده بمقام دهك‌از توابع دهستان‌استراباد که حالا داخل باز است بطالع ثور وصاحبش زهره در برج شرف بوده و مدت عمر او پنجاه و دوسال بوده».

سپس مینویسند که همین جامع دراواخر ترجمهٔ حال مینویسد که: «وفات او در خمس عشر و خمسمائه بوده» و اضافه مینمایند که: «پیداست که ۵۲ سال عمر

باولادت ٤٥٥ و وفات ٥١٥ سازش ندارد و ناگزیر در نسخه یا در اصل اشتباهی هست معذلك از ضبط دقیق روز وماه وسال وطالع ولادت وتعیین مدت تقریبی عمر نمیتوان صرف نظر کرد .. الخ » .

بنظر نگارنده و باستناد شواهد و اسنادی که در باب موطن و مولد و مدت تقریبی عمر خیام دردست است جز اینکه بگوئیم که این یاراحمد رشیدی تبریزی مردی بیسواد یا از آن خشت بقالب زنهای شارلاتان بوده‌است چاره‌ای دیگر نداریم وعجب اینست که‌آقای همائی با اینکه خود مردی فاضل و ریاضی و منجمند فریب این مرد دروغزن را خورده و بانقل این بیانات در دام او افتاده‌اند .

بتصدیق جمیع مورخین سلطان ملکشاه سلجوقی درسال ٤٦٧ قمری یك عده از بزرگان منجمین ممالك خود ازجمله حکیم‌عمر خیام را دراصفهان برآن داشت تا زیج ملکشاهی‌را ببندند وتاریخ جلالی‌را ترتیب دهند وخیام درمیان ایشان اگر ازهمه جلیل‌المقام‌تر نبود ازهیچیك ازآنان نیز پست‌ترمحسوب نمیشد . اگرخیام بادعای یار احمدمذکوردر ٤٥٥ تولد شده باشد پس حکیم‌مزبوردرموقع بستن زیج جلالی سیزده سال داشته وهیچ عقلی باور نمیکند که بچهٔ سیزده ساله را درردیف علمای بزرگ درجه اول بآن قبیل کارهای علمی دقیق گماشته باشند .

سال ٥٠٧ نیز برای تاریخ وفات او قطعاً غلط است زیرا که نظامی‌عروضی اورا درسال ٥٠٨ ملاقات کرده بوده و ٥٢ و٥٥ سال جهت سن‌او نیز بکلی‌بی‌اساس مینماید زیرا که اگر درموقع بستن زیج ملکشاهی یعنی‌درسال ٤٦٧ بحد اقل‌سن خیام را سی هم بگیریم تاریخ تولد او مقارن حدود ٤٣٧ میشود واز ٤٣٧ تا ٥٠٨ که یقیناً تاآن سال‌خیام درحیات بوده متجاوز از ٧١سال میشود و این تازه حد اقل سن اوست بعلاوه کسی که آن رباعیات حکیمانه وآن افکاربختهٔ بلند را ازحکیم دیده باشد یقین میکند که این بیانات ازمردان چهل پنجاه ساله نیست بلکه از پیر خردمند دنیا دیده ایست که پس ازیك عمرمعرفت‌آموختن و تجربت اندوختن همه را افسانه دیده وجزمی خوردن وشاد بودن آیینی‌رامتین وجزفارغ بودن ازهر کفر ودین دینی را مبین نیافته است .

سال سوم

شمارهٔ پنجم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال سوم

شمارهٔ پنجم

یادگار

دی ماه ۱۳۲۵ محرم — صفر ۱۳۶۶ دسامبر ۱۹۴۶ - ژانویه ۱۹۴۷

مسائل روز

ایران و ممالك عربی زبان

برای دفع شبهه از کسانی که عنوان این مقاله را می‌بینند و قبل از خواندن تمام آن پیش خود تصوری از مضمون آن میکنند لازم است که پیش از شروع در کلام بگوئیم که غرض ما در اینجا بهیچوجه بحث در جنبهٔ سیاسی روابط ایران با ممالك عربی زبان نیست و با مسائلی از قبیل «اتحادیهٔ عرب» یا اتفاق سیاسی بعضی از این ممالك با پاره‌ای از همسایگان غیرعرب خود یا امثال آن کاری نداریم بلکه نظرما از بحثی که ذیلاً بیاید فقط جنبهٔ ادبی آنست.

ممالك عربان زبان که دامنهٔ آنها از کنار اوقیانوس اطلس تا خلیج فارس و بحر عمان و از حوالی خط استوا در افریقا تا سواحل مدیترانه کشیده میشود عموماً ممالکی هستند که اکثر سکنهٔ آنها بیکی ازلهجات زبان عربی تکلم میکنند و بخط عربی مینویسند و درس و بحث و نگارش و تألیف در میان آنها بزبان فصیح عربی یعنی لغت قرآن و اشعار شعرای بزرگ و نوشته‌های فصحای تازی زبان است چنانکه یك عدهٔ کثیر ازفضلای ایرانی هم با اینکه ازنژادی غیر از نژاد عرب و بزبان دیگری غیر از عربی متکلم بوده اند سابقاً بسیاری از مؤلفات علمی و ادبی خودرا باین لغت نوشته و اشعار بیشماری بآن زبان سروده‌اند.

اکثر متکلمین بزبان عربی یعنی ساکنین ممالک عربی زبان پیرو آئین اسلامند و در میان ایشان از ملل و مذاهب دیگر یعنی یهود و عیسوی نسبةً بسیار کم است تنها در شام و لبنان و فلسطین و مصر و عراق جمعی که در میان مسلمین حکم اقل قلیل دارند بمذاهب اسرائیلی یا عیسوی معتقدند.

مسلمان بودن اکثر ساکنین این ممالک وعلمی وادبی بودن لغت عربی فصیح در میان قاطبهٔ این مردم تا پیش از تشکیل دولت آل عثمان و استیلای ایشان بر غالب این ممالک و ظهور دولت صفوی در ایران و بوجود آمدن اختلاف و خصومت شدید مذهبی بین دولتین صفوی وعثمانی چنان ایجاب کرده بود که ایران بامالک عربی زبان در ارتباط دائم باشد و چون تا آن تاریخ موانع سیاسی مهمی در پیش نبود مردم ایران علاوه برمسافرتهای عدیده بقصد تجارت وسیاحت وتشرف بزیارت مکه و عتبات عالیات در پی تحصیل علم و معرفت و سماع حدیث و جمع اخبار در هر نقطه از بلاد اسلامی که مدرسه و بیمارستانی عالی یا دانشمند و محدث وادیبی نامی سراغ میکردند بآنجا میشتافتند و برای ایشان در راه این طلب کاشغر و فرغانه با قیروان و طلیطله و خوارزم و بلغار با بغداد و قاهره و مکه تفاوتی نداشت. این جماعت طالب معرفت از راه دور ودراز نمی اندیشیدند بلکه هرقدر در گرانبهای دانش وادب را سخت تر بچنگ می آوردند بیشتر در حفظ واستفادهٔ از آن میکوشیدند و بهتر بآن قدر و عزت می نهادند.

علاوه بر این علل و اسباب چون غالب حکامی که در عهد خلفا از بغداد باداره ممالک دور و نزدیک اسلامی مأمور میشدند یا امرای ترك و عربی که بعدها بر این نواحی استیلامی یافتند در بلاد مجاور ایران یا در خود ایران تربیت شده و منشیان و مستوفیان و قضاة زیردست ایشان ایرانی یا تربیت شدهٔ ایران بودند پس از اقامت و استیلاء بر بلاد دیگر اسلامی این منشیان و مستوفیان و قضاة را بآن بلاد منتقل میکردند و بوسیلهٔ ایشان و کسان و متعلقان آن طایفه راه ارتباط دیگری بین ایران و ممالک عربی زبان دایر و بر قرار میماند.

در دورهٔ بسط دامنهٔ تمدن اسلامی و زمان اعتبار و اعتلای آن چندین دیه و

وزیر ومستوفی وقاضی‌القضاة ایرانی که‌در بلاد مختلفهٔ اسلام وعربی زبان‌ازاقاصی نقاط افریقاحتی اندلس گرفته تامکه ومدینه و زنگبار وعمان یا در بلاداناطولی‌و شام‌وهندوستان مشغول‌ایفای‌وظایف‌محوله‌ٔ بخود بودندواین حال با روی کار آمدن دولت تیموری درهندوستان ودولت‌آل عثمان دراناطولی وبالکان ازممالك عربی زبان هم تجاوز کرد ومیدانهای تازه‌تر و وسیعتری بدست عنصر ایرانی برای‌ابراز لیاقت اداری و هنری‌وادبی افتاد که داخل شدن در ذکر تفصیل‌آن علی‌العجاله از موضوع بحث ما خارج‌است.

در آن قرونی که عرب را بر عجم فضلی نبود مگر بتقوی و دانش و بین ممالك اسلامی حد وسدی سیاسی وجود نداشت و راه و رسم تعلیم وتعلم درهمه جا یکسان بود ایرانی نفوذ دیگری درممالك عربی‌زبان داشت که میتوان‌آنرا ازجمیع اقسام نفوذ دیگر اومهمترشمرد و آن نفوذ معنوی بودباین معنی که فضلای‌ایرانی‌نژاد که بحکم زمان وبعلت‌سهولت بیان و وسعت دامنهٔ انتشارو بین‌المللی بودن‌زبان عربی غالب تألیفات علمی وادبی خودرا باین لغت مینوشتند،چه درسمرقند وبخارا نشسته باشند چه در خراسان و عراق و آذربایجان و فارس نوشته های ایشان بر اثروسعت دامنهٔ اطلاع و تبحر و ذوقی که در حسن تألیف و تبویب آنها بکار برده بودند بسرعت تمام در عموم بلاد اسلامی انتشار می یافت و طولی نمیکشید که اغلب آنها برای هر اهل علم وذوقی جزء ضروریات مطالعه و برای مبتدیان در شمار کتب درسی قرار میگرفت.

کدام منشی و مترسلی بود که برای تحصیل براعت در فصاحت و بلاغت کتاب کلیله و یتیمهٔ ابن‌المقفع و رسائل عبدالحمید کاتب و ابن‌العمید و ابن عباد یا تألیفات سهل‌بن‌هارون و ابوحیان توحیدی و هزار ها مانند ایشانرا نخوانده و در صرف و نحو و لغت از کتب سیبویه و فراء و سیرافی وابوعبیده وزمخشری و ابن فارس و ازهری و فیروز آبادی بگذرد و در تاریخ و جغرافیا با تألیفات یعقوبی وابوزید بلخی وجیهانی و اصطخری‌وابوعلی مسکویه و طبری وبلادری و ابو حنیفهٔ دینوری و ابوریحان بیرونی و امثالهم سرو کار نداشته باشد و در ملل و نحل از مطالعهٔ کتب ابو موسی نوبختی و کعبی و شهرستانی و تفتازانی

و میر سید شریف صرف نظر نماید و درریاضی ریزه خوار خوان محمدبن موسی خوارزمی و ابوالوفاء بوزجانی و ابوسهل کوهی و ابو ریحان بیرونی و عمر خیام نیشابوری و استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی نباشد و در حکمت و اخلاق و منطق گرد خوان ابوعلی سینا و ابوعلی مسکویه و امام فخر رازی و خواجه نصیر و نجم‌الدین کاتبی و ملا جلال دوانی وملا صدرا نگردد ودر طب استادانی بالاتر ازمحمدبن زکریای رازی وعلی‌بن عباس‌مجوسی و ابن‌سینا بیابد و در علوم بلاغت کتبی جامعتر و وافیتر ازمؤلفات شیخ‌عبدالقاهر جرجانی و قاضی جلال‌الدین قزوینی و سکاکی و تفتازانی و نظایر ایشان بدست بیاورد و این البته غیر از هزارها کتابی است که ایرانیان در حدیث و اخبار وتفسیر و کلام نوشته و درغالب ممالک اسلامی طرف رجوع واعتمادکلی مردم بوده است.

ایران با تألیفات این فرزندان بزرگوار خود قرنها برسراسر ممالک‌اسلامی استیلای فکری و نفوذ معنوی داشته و امروز هم که تمدن و فرهنگ اروپائی برق‌آسا دیدگان خواب آلودهٔ مسلمین را تا حدی خیره کرده در ممالکی که هنوز با علم و ادب قدیم سر وکار دارند و یکسره فرنگی مآب نشده و علم و فرهنگ جدید را با معارف و آداب قدیمه درکار توفیقند باز اکثر کتب درسی و مآخذ مراجعهٔ ایشان همین کتب اساسی است که بتوسط دانشمندان ایرانی بزبان عربی تألیف شده است.

این حال ارتباط معنوی بین ایران و ممالک عربی زبان اولاً بعلل‌سیاسی و اجتماعی که زادهٔ سیاست مذهبی‌سلاطین صفوی وعثمانی وخصومتهای شدید ایشان بود بتدریج رو بانقطاع گذاشت و ثانیاً بر اثر استیلای جهل و بیخبری بر ممالک اسلامی و بسط دامنهٔ تمدن جدید اروپائی و دست یافتن اروپائیان بر بسیاری از معابر و طرق ارتباط ممالک عربی زبان و دسیسه‌های روز افزون آنان در بیخبر نگاه داشتن مسلمین وتسریع درانحطاط آن جماعت بکلی رشتهٔ ارتباط فرهنگی و ادبی مهمی را که قرنها بود بین ایران و ممالک عربی زبان وجود داشت قطع کرد تاآنجا که اگر کسی مثلاً در مصر میخواست از اوضاع ایران اطلاع یابد

بایست بمنابع و مآخذ فرنگی متوسل شود و ایرانی هم برای کسب معلوماتی در باب ممالك عربی زبان بهمین همین وسایل دست میزده است همچنانکه کم و بیش امروز نیز حال بر همین منوال است.

اما امروز که دنیا از برکت وسایل سریع‌السیر حمل و نقل و تلگراف و رادیو بسیار کوچك شده و احتیاج ملل مختلفهٔ عالم برای شناختن یکدیگر و اطلاع یافتن براحوال سرزمینهای مسکونی هم افزونی یافته است دیگرهیچ علت ندارد که حال ارتباط معنوی ایران با ممالك عربی زبان بوضع دو سه قرن اخیر بماند و اقوامی که قرنها از منبع یك نوع آداب و مدنیت سیراب میشده و هنوزهم بیك مذهب معتقدند واساس قسمت‌مهمی ازمعارفشان یکی است نسبت بهم‌بیگانگی سر کنند و در پیوستن رشتهٔ گسیخته اهتمام بخرج ندهند.

برقراری ارتباط معنوی با ممالك عربی زبان برای ما در حال کنونی بعلل ذیل از جملهٔ واجبات است:

۱- زبان ادبی ما مخلوط باعربی است وبسیاری ازلغات عربی در زبان فارسی داخل‌است بطوریکه بدون اطلاع کافی از زبان عربی مهارت یافتن درفهم وانشاء بزبان‌فارسی برای هیچکس میسر نیست.

۲ - قسمت عظیمی از کتب علمی و ادبی که بزبان عربی تألیف شده حاصل فکرو ذوق دانشمندان ایرانی است و ایرانی اگر نتواند مستقیماً این کتب را تحت مطالعه و دقت قرار دهد بمقام بزرگ جمع کثیری از اجدادعالیمقام‌خود وبدرجهٔ بلندی فکر و ذوق و میزان زحمات ایشان پی نخواهد توانست برد،

۳ - بجرأت میتوان ادعا کرد که معتبر ترین ومفصلترین مآخذ در باب تاریخ و جغرافیای گذشتهٔ ایران بلکه یك قسمت مهم از تاریخ وجغرافیای ربع مسکون قدیم کتب عربی است که بتوسط مسلمین چه ایرانی چه غیر ایرانی برشتهٔ تألیف درآمده. محققی که بخواهد در باب تاریخ وجغرافیای سابق ایران معلوماتی‌صحیح و دقیق بدست آورد از مراجعهٔ باین مآخذ ومتون چاره‌ای ندارد همچنانکه بنای کار محققین فرنگی هم در این باب برهمین قبیل کتب است،

٤- زبان عربی یکی از وسیعترین لغات دنیا و هم امروز واسطهٔ تفهیم و تفاهم بیش از پنجاه شصت ملیون از سکنهٔ روی کره است که دریك قسمت عظیم از آن پراکنده اند بعلاوه دارای ادبیات یعنی نظم و نثری است که مثل هر نظم و نثر لطیف وعالی جهت مردم با ذوق میتواند سرچشمهٔ تمتع والتذاذ ومصدر استفاده واستفاضه قرار گیرد بخصوص که یك قسمت از آثار بسیار خوب ودل انگیز نظم و نثر عربی زادهٔ ذوق و چکیدهٔ خامهٔ ایرانی است و بهمین علت که ذوق آریائی ایرانی در قالب فصاحت سامی مجسم شده از لحاظ بلاغت و لطف در میان سایر آثار عربی جنبهٔ خاصی پیدا کرده است ،

٥- امروز بر همهٔ ملل هوشیار عالم مسلم شده است که بهترین راه برای آنکه اقوام مختلف دنیا بیکدیگر نزدیك شوند و خصومتها و منافسات بین المللی حتی المقدور کمتر گردد حصول معرفت ملل است باحوال روحی یکدیگر وشناختن خصایص معنوی و اخلاقی هم تا باین وسیله یك قسمت مهم از سوء ظنها و سوء تفاهمات که ناشی از غریبی و بیگانگی و ندانستن احوال و اخلاق همدیگر است از میان برخیزد ومهر والفت برجای آن مستقر گردد .

بدیهی است که در این راه مرحلهٔ اول آشنا شدن بزبان یکدیگر است تا هم اقوام حرف هم را بخوبی بفهمند و هم بوسیلهٔ مطالعهٔ نوشته ها و آثار ادبی وفکری یکدیگر پی بروحیات و تمایلات قلبی هم ببرند و بتدریج از جهت روح وفکر بهمدیگر نزدیك شوند .

با مقدماتیکه ذکر کردیم دیگر جای تردیدی نمیماند که ما باید بهر وسیله باشد ارتباط خودرا با ممالك عربی زبان برقرار کنیم وبکوشیم که روز بروز دامنهٔ این ارتباط وسیعتر ورشتهٔ آن مستحکم تر گردد .

بسیار عجیب است که ما گذشته از دول عظیم عالم مثل امریکا و انگلیس و روسیه و فرانسه که بدستور و تشویق دولتهای بیدار خود در بلاد ایران انجمنهای روابط فرهنگی برقرار کرده و بنشر زبان و ادبیات خود پرداخته اند با بعضی ممالك کوچکتر و کم اهمیت تر مثلاً یوگوسلاوی همین نوع روابط را برقرار

کرده باشیم و باممالك عربی زبان چنین روابطی نداشته باشیم و این البته تنها براثر بی مبالاتی مردم و دولت ایران نیست بلکه خودممالك عربی زبان هم دراین باب مقصرند و توجه و دلباختگی عجیبی که درایشان نسبت باروپائیان و تمدن اروپائی پیدا شده نگذاشته است که باین قبیل مسائل اعتنائی داشته باشند.

مردم این ممالك که همه بعربی تکلم میکنند و بیشترایشان سنی مذهبند نوعاً بایران که اهالی آن فارسی زبان و پیرو آئین تشیعند چندان توجهی ندارند حتی فضلای ایشان از آنچه بدست ایرانیان فارسی زبان شیعی مذهب نوشته شده بکلی بیخبرند درصورتیکه یك قسمت مهم از آثار ادبی و مؤلفات ذیقیمت در ایام اعتبار تمدن اسلامی بزبان فارسی و بتوسط دانشمندان شیعی مذهب ایران فراهم گردیده.

اگرفضلای عربی زبان فارسی بدانند و با ایران وایرانی آشناشوند بخوبی میتوانند ازاین منبع فیض نیز که چشمه‌ای زاینده و پربرکت است استفاده ها کنند و از گفته هائی ازنوع کلام فردوسی ونظامی و خیام و مولوی و حافظ که نظابرآنها یا هیچ درزبان عربی نیست یابسیار کم است لذت ببرند وازتواریخی که علمای شیعی نوشته یا بزبان فارسی نگارش یافته مانند تاریخ قم و بیهق و محاسن اصفهان یا جهانگشای جوینی وتاریخ وصاف وجامع التواریخ رشیدی و زبدة التواریخ حافظ ابرو وامثال آنها که درنوع خود بینظیرند وهیچ کتاب دیگری نمیتواند جای آنها را بگیرد تمتع بردارند.

دراین مختصرمقاله غرض عمدهٔ ما جلب توجه اولیای دولت وفضلای ایرانی است بیك امرمهم که سالهاست مهمل مانده وبا وجود نهایت لزوم خاطرهیچکس را بوضعی مؤثربخود متوجه نساخته است. باید دولت ما ودول عربی زبان ومجامع علمی وادبی طرفین هرچه زودتر درصدد وصل این رشتهٔ ارتباط برآیند وبوسیلهٔ تشکیل انجمنهای روابط علمی وادبی وفرستادن استادان ودانشمندان خود بممالك یکدیگر و مبادلهٔ مطبوعات و ایراد خطابه ها روزبروز دوطایفه ازمردمیرا که قرنها پا بپا باهم درراه بسط تمدن اسلامی میکوشیده وجهات مشترك بیشمارداشته و دارند بیکدیگر نزدیك کنند تا از معاونتها و معاضدتهای فکری و معنوی هم برخوردار باشند واتحاد قلبی ایشان بهتر وبیشتر از سابق گردد

عشایر خوزستان

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

- ۲ -

(بقیه از شمارهٔ سوم)

ب- جانکی

اصل این طایفه و وجه تسمیهٔ آن تحقیقاً معلوم نیست . فقط در کتاب شرفنامه بدلیسی از طایفه ای بنام جوانکی اسمی می بینیم و بنا بر نوشتهٔ مؤلف شرفنامه این طایفه با بیست و هفت طایفهٔ دیگر که از کردان شام بوده اند در زمان حکمرانی اتابك نصرةالدین هزار اسب از امرای فضلویه که از سال ۵۷۵ هجری تا سال ۶۲۵ هجری حکمرانی داشته ، بخاطر آسایش و امنیتی که در آن زمان در منطقهٔ لرنشین لر بزرك حکمفرما بوده ، از شام بقلمرو حکمرانی او آمده‌اند[۱]

در این صورت اگر جانکی وجوانکی را یکی بدانیم اصل طایفهٔ جانکی یکی از قبایل کرد است که روزگاری از ایران بشام مهاجرت کرده و بین سنوات ۵۷۵ و ۶۲۵ هجری باز بایران مراجعت نموده‌اند و نگارنده در اینکه جانکی و جوانکی هر دو نام یك طایفه و جانکی تحریف شدهٔ جوانکی است تردیدی ندارد بدلایل ذیل :

۱ - بطوریکه از کتاب بدلیسی بر می آید این طایفه پس از ورود بایران در منطقهٔ لر بزرك سکونت یافته‌اند و میدانیم که منطقهٔ لر بزرك شامل نواحی امروزی بختیاری تا حدود اصفهان و کوه گیلویه وبهبهان و قسمت شرقی خوزستان می بوده است و منطقه‌ای را هم که امروز جانکی گرمسیری مینامیم شامل میشده

---

۱ - ص ۲۶ جلداول شرفنامهٔ بدلیسی وصفحات ۲۴ و ۷۵ تاریخ بختیاری .

و در تأیید این نظر میگوئیم که مؤلف عالم آرای عباسی در دو موضع از کتاب خود که سرکشی‌های ایلات منطقهٔ کوه گیلویه و بختیاری را شرح میدهد اسم این طایفه را نیز در ردیف ایلات مناطق مذکور ذکر کرده است [۱] بنا بر این در اینکه طایفهٔ مزبور ساکن حدود کوه گیلویه و بختیاری بوده‌اند شکی باقی نمیماند

۲ - دلیل دوم قرابت لفظی است که میان این دو کلمه موجود است.

۳ - از طایفه‌ای بنام جوانکی یا بنام دیگری که با این کلمه قرابت لفظی داشته باشد امروز در سراسر کوه گیلویه و بختیاری و خوزستان و فارس اثری نمی‌یابیم جز همین طایفهٔ جانکی.

٤ - قبایل امروزی منطقهٔ جانکی و نیز بختیاریها و همچنین ایلات کوه گیلویه متفقاً این اسم را بر حسب لهجهٔ مخصوص خود «جونکی» میخوانند همانطور که «جوان» راهم «جون» میگویند [۲].

در چگونگی این تحریف باید بگوئیم که الوار کوه گیلویه و بختیاریها کلمات جوان وجان را بیك نحو یعنی «جون» تلفظ می کنند واین نحو تلفظ مشترك برای اشخاص غیر محلی درقیاس و استنباط اصل بعضی کلمات که معین نباشد تولید اشتباه خواهد کرد و در این مورد هم صحیح «جونکی» را جانکی دانسته اند نه جوانکی و این تحریف و تغییر بطوریکه معلوم می‌شود درادوار بین زمان سلسلهٔ صفویه و قاجاریه صورت گرفته است چه درعالم‌آرای عباسی که تا خاتمهٔ کارشاه

۱ - صفحات ۳٤٤ و ۳۵۹ ج ۲ - عین عبارات عالم آرا در شرح وقایع سال ۱۰۰۳ (ص ۳٤۳ - ۳٤٤) چنین است: «فرهاد خان اعتمادالدوله باجمعی دیگر ازامرا وقورچیان و ملازمان درگاه روانهٔ کوه گیلویه گشته چون بدانجا رسیدند حسنخان حاکم کوه گیلویه...... راکه درایام هرج ومرج بتغلب بدانولایت استیلا یافته بخود سری برآمده بود از ایالت آن ولایت عزل نمود وایالت آنولایت باميرخان‌افشار که حاکم کازرون بود تفویض یافته واز قبایل الوار بختیاری ورعایا: جاکی وجوانکی وبندانی وفهبند المثنی (کذا) وغیر ذلك که دربنچند سال سرازرعیتی باز زده بودند تاموازی ده‌هزار تومان جریمه بازیافت شده تنخواه‌مواجب و مرسومات قورچیان‌وملازمان درگاه شد.»

۲ - هوتم شیندلر محقق انگلیسی هم کلمهٔ جوانکی وجانکی را یکی دانسته چه‌میبینیم که درکتاب خود جوانکی را ازمیان بیست وهشت طایفه‌ای که ازشام آمده‌اند تفکیك کرده و درردیف اقوام بختیاری محسوب داشته واین نظر وقتی تأیید میشود که می‌بینیم درمحل طایفهٔ جانکی راجزو قبائل تابع بختیاری میدانند ودرتقسیمات ایلی جانکی سردسیری جزو ایل هفت لنك وجانکی گرمسیری جزو چهار لنك میباشد (رجوع شود بصفحهٔ ۷۵ تاریخ بختیاری)

عباس اول یعنی وقایع تا سال ۱۰۳۸ هجری را دارد نام این طایفه جوانکی ضبط شده اما در کتاب لایارد انگلیسی که در سال ۱۲۵۷ هجری منطقهٔ مزبور را دیدن کرده نام آنرا همچنانکه معمول بوده جونکی وجانکی بهردو نحو میبینیم[1] مورخان زمان قاجاریه‌هم مانندلسان‌الملك سپهر مؤلف ناسخ‌التواریخ[2] وصنیع‌الدوله درمرآة البلدان[3] نیز جانکی ضبط نموده‌اند.

بهرحال امروز اخلاف آن طایفه که یکصدو نود خانوارند و منطقه ای را که مسکن اسلاف آنها بوده جانکی مینامند.

طایفهٔ جانکی یا جوانکی بدین ترتیب درمنطقه‌ای که امروزهم بنام آنها نامیده میشود سکونت یافتند وبرای ییلاق بحدود خانمیرزا و فلارد واقع در خاك امروزی هفت لنگ بختیاری (نزدیك اصفهان) میرفتند و چون منطقهٔ امروزی قشلاق آنها بوده بجانکی گرمسیری خوانده شده.

از اینکه چه تحولاتی بعد از این تاریخ برای طایفهٔ جانکی روی داده اطلاعی در دست نیست همینقدرمیدانیم که بعد از یکی از دوقرن که این جانکیها در مسکن خود آرامشی داشته‌اند ایل بزرك شیرعلی ازایلات کوه گیلویه بمنطقهٔ گرمسیری‌جانکی کوچ کرده وقسمت جنوبی خاك آنهارا تصاحب نموده‌اند.

ازاین تاریخ زندگانی آرام‌جانکیها برهم خورده و میان‌آنها با شیرعلی‌ها غالباً مصادمات و جنگهائی رخ داده است ولی باز ایل جانکی بنحو معمول ییلاقشان در فلارد و خانمیرزا و قشلاقشان در دامنه های غربی ارتفاعات منگشت بوده است.

در قرن دهم‌هجری طایفهٔ دیگری بنام مکوند که شعبه ای از ایل بزرگ ممسنی فارس بوده اند بجانکی آمدند و قسمت غربی خاك جانکیها را متصرف شدند.

پس ازمکوندها در اواخر قرن دهم ایل منبینی از الوار کوه گیلویه بخاك جانکی کوچ نموده در میان جانکیها و شیرعلی‌ها متمرکز گردیدند.

---

۱ ـ تاریخ بختیاری (ترجمهٔ سفرنامهٔ لایارد)
۲ ـ ص ۳۷۹ ناسخ‌التواریخ.
۳ ـ ص ۱۲۹ ج ٤ مرآة البلدان.

براثر این تحولات قسمتهای غربی وجنوبی منطقهٔ قشلاقی ازدست جانکیها بیرون رفت و اراضی آنها منحصر شد بقسمت شمالی منطقهٔ جانکی که بسرگچ معروف است تا اینکه درزمان نادرشاه قبایل زنگنه و کرد و کرد زنگنه ازبهبهان بجانکی آمدند و طولی نکشید که طایفه ای از چهارلنگهای بختیاری موسوم بکیان ارثی که رفته رفته بر قدرت و نفوذشان افزوده شده بود دامنهٔ استیلای خودرانیز برقسمت سرگچ جانکی کشیدند.

حاصل این تهاجمات و کوچ کردنها این شد که ایل جانکی یعنی مردمان اولی این منطقه رفته رفته ضعیف و بمرور پراکنده شدند و بسیاری از آنها چون بییلاق رفتند دیگر بقشلاق بازنگشتند وامروز آنها بجانکی‌های سردسیری معروفند[۱]

تا تاریخ استیلای بختیاریها بجانکی که مقارن است با ایام بین قتل نادر شاه وبرروی کارآمدن کریم‌خان زند قبایل و طوایف ساکن منطقهٔ جانکی گرمسیری جزوایل بختیاری محسوب نبوده‌اند وهرچند زمان یکی ازآنها بر دیگران استیلا داشته یا خودسر بوده اند ولی از این تاریخ ببعد رفته رفته خوانین چهار لنگ کیان ارثی موفق شده‌اند سلطه و قدرت خودرا بر دیگر قبایل ساکن جانکی محرز و تثبیت نمایند.

از این پس دیگر از طایفهٔ جانکی خبری در دست نیست و در تواریخ قاجاریه هم هرجا صحبتی از جانکی بمیان آمده منظورقبایل ساکن منطقهٔ مزبور است که هیچیك در اصل از طایفهٔ جانکی نمیباشند.

دراوائل سلطنت ناصرالدین شاه هم طایفهٔ کیان ارثی بدوقسمت تجزیه شد و قسمتی از آن موسوم بقبیلهٔ رشید خانی بجنوب جانکی یعنی در قسمت زیرگچ کوچ کردند و بدین‌نحوقدرت چهارلنگ برقسمت جنوبی جانکی نیزمسلم گردید.

بعد از این تاریخ هرچند زمانی بر حسب مقتضیات اراده و تمایلات دربار ایران منطقهٔ جانکی سرجمع حکمرانی یك جا بوده است. چنانکه گاهی آنرا

۱ ایل مزبور ازایلات تابع هفت‌لنك بختیاری ومرکب ازتیره‌های ذیل است: ممبوری هالوسعد، جلیلی، ریکی، بوگر، لوتك، بارزی، بروبر، شباسی. (رجوع شود بصفحهٔ ۷۵ ج ۳ جغرافیای آقای کیهان و جغرافیای سرکار سرهنك احسانیان).

ضمیمهٔ حکومت بختیاری می‌بینیم، زمانی جزو کوه گیلویه شده است، وقتی سرجمع حکمرانی خوزستان و لرستان محسوب گردیده ولی از لحاظ ارضی حق آنست که تابع حکومت خوزستان باشد چنانکه در سال ۱۳۰۳ شمسی تا سال ۱۳۲۳ هم بدین نحو بود و در این سال ایلخانی بختیاری مرتضی قلی‌خان‌صمصام موفق شد اسماً آنرا ضمیمهٔ قلمرو فرمانداری و ایلخانی خود نماید ولی باید گفت که در این مدت هم عملاً چه از لحاظ امور لشکری چه کشوری جانکی جزو خوزستان بوده.

تقسیمات - از ایل جانکی اصلی امروز بیش از یکصد و نود خانوار در منطقهٔ گرمسیری نیستند و از شش تیره بشرح ذیل مرکب میباشند که برخی تابع منبینیها و بعضی جزو ابوالعباسیها هستند و در هر حال باقیمانده های ایل جانکی بنحو ذیل تقسیم شده‌اند:

۱ - داودی که در قریهٔ ی‌داود بالا و ی‌داود پائین تمرکز داشته اند وبعدها که ی‌داود بالا بدست ایل منبینی افتاد اهالی آن بعضی بمی داود پائین آمدند و برخی‌هم متفرق شدند وفعلاً بالغ بر ۷۵۰ خانوارند و در ی‌داود پائین تحت‌تابعیت منبینی‌هاسکونت دارند.

۲ - بدرانی	شامل ۷۰ خانوار	ساکن	ابوالعباس	جزو	طایفهٔ ابوالعباسی.
۳ - کیوپی	« ۱۵ «	«	کیوپ	« «	«
٤ - گرگیری	« ۱۵ «	«	گرگیر	« «	«
٥ - گرسیری	« ۱۰ «	«	ابوالعباس	« «	منبینی
٦ - تلاور	« ٥ «	«	تلاور	« «	«

و از تیرهٔ تلاور در حدود یکصد خانوار هم در بلوك رامهرمز پراکنده‌اند.

(ناتمام)

مباحث تاریخی

نکاتی چند در باب تاریخ زندیه[1]

بقلم آقای عبدالحسین نجم آبادی

چون در شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ یادگار راجع بعاقبت لطفعلیخان زند بقلم دانشمند گرامی و هم نام نامی آقای عبدالحسین نوائی سقط قلمی مشهود شد خودرا مکلف بتوضیح دانست.

بطوریکه خاطر محترم مسبوق است بنده را علاقهٔ بیشتری بتاریخ زندیه معطوف بوده است و از نظر ایرانیت و بزرگواری خدیو زند باین سلسله توجه خاصی داشته‌ام و تحقیقاتی دربارهٔ ایشان نموده‌ام بهمین جهت پس‌از توضیح مربوط بکلام آقای نوائی در ذیل همین نوشته فهرست مختصری از یادداشتهای خود را راجع‌بزندیه در کمال ایجاز مذکورمیدارم:

اولا - در سطر ۲ صفحهٔ ۱۲ شمارهٔ سابق‌الذکر یادگار مرقوم شده است که: «سر جعفر خان را از تن جدا ساختند و هنگام طلوع‌آفتاب از دروازهٔ ارگ بیرون انداختند، صبح آن روز میخواستند لطفعلی‌خان فرزند رشید او را نیز بگیرند ولی وی بر اسبی بی‌زین سوار شده بجانب بوشهر فرار کرد...»

توضیح‌آنکه جعفر خان در سال ۱۲۰۲ هجری پسر خود لطفعلی خان را برای سرکوبی باقرخانِ حکمدار گله دار و بعضی از مشایخ اعراب سکنهٔ بندر عسلویه و غیره از راه فیروزآباد فرستاد و در رکاب شاهزاده بسیاری از سپاهیان

---

۱ - در این نامه آقای نجم آبادی شرحی اظهار لطف نسبت بمجلهٔ ناقابل ما و شکایت از کسادی بازار علم و ادب در ایران و تأسف از اقبال عامه به مطبوعات مبتذل وضع کرده اند که ما انتشار آنها را صلاح خود نشمردیم و از این بابت از معظم له معذرت می خواهیم. [یادگار]

فارسی که خانوادهٔ آنان در شیراز ساکن بودند وجود داشتند و لطفعلیخان در حدود گله داری بود که قضیهٔ قتل پدرش در ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۲۰۳ در شهرشیراز وقوع یافت و پس از آنکه صید مراد جلوس نمود بوسیلهٔ مکتوبهائی بسپاهیانی که همراه لطفعلیخان بودند رساندند که اگر اورا رها ننمایند وپراکنده نشوند مال و ناموس آنان در خطر خواهد بود، آنها نیز خیمهٔ شاهزاده را محاصره کردند ولی قهرمان زند خودرا از عقب خیمه باصطبل رسانید و با دو نفربراسب بی زین سوار وازگله داری ببوشهر رفت و بالاٌخره در۱۲ شعبان آن سال بشیراز آمد و در ١٤ این ماه پادشاه چند روزه یعنی صید مراد خان را از تخت بتخته افکند و خود بسلطنت جلوس نمود و ماده تاریخ ذیل هم مثبت این جلوس است که صبا سروده :

نوبت نوشیروان کوفت بدولت که باد	نوبت او تا ابد دولت او جاودان
رسم عدالت چو کرد زنده بتاریخ او	گفت صبا کوبود ثانی نوشیروان
	۱۲۰۳

پس ذکر اینکه در ۱۲۰۷ لطفعلیخان در کرمان جلوس نموده است بی محل میباشد و حقیقت مطلب شاید آن باشد که چون پس از خروج شیراز ازقبضهٔ اقتدار این پادشاه درجائی که لوازم سکه زدن موجود باشد سکونت نداشته است چون در شهر کرمان استقرار یافته جدیداً بنام او سکه زده شده است.

ثانیاً راجع بگفتار سطر ۲۵ بنقل قول از آقای کوهی و جملهٔ «هی‌هی تو ی‌بری و بختم نمیبرد».

این جمله کلامی است که کریم خان بسال۱۱٦۷ درموقعیکه پس از شکست از آزاد خان باخانه و ایل بجانب فارس پس ی نشست و خان افغان با سپاه اورا تعقیب ی‌نمود و سواران افغانی خودرا بامیر زند رسانده و دشنام دادند کریمخان بتنها برگشت تا افغانیان باو رسیدند وبا شمشیر چنان برکمریك تن افغانی‌نواخت که‌نیمهٔ پیکرش بزمین افتاد و نیمهٔ دیگر بر روی اسب بماند. امیرزند قبضهٔ تیغ را بوسید و بزبان لری محلی گفت: «توئی بری و بختم نی بره».

مرحوم صبا همین جمله را در جزء یکی ازمنظومات خودچنین‌ساخته است:

همیرفت و میگفت پژمان بتیغ تو بری و بختم نبرد دریغ

ممکن هم هست که نسبت بلطفعلیخان هم تکرار تاریخ شده باشد.

اینک فهرست اجمالی مربوط بزندیه و کلیات مقدم بر تاریخ آنان :

۱ - در حدود ۱۱۲۰ هجری (هجری ۱۷۰۹ میلادی) اولین شرارهٔ فتنه که بر اثر تن پروری و عیاشی و فساد و اخلاق و دو روئیها و نفاق زمامداران و نالایقی پادشاهان اخیر صفوی و درباریان ایشان تدارك شده بود از قندهار زبانه کشید و جمعی از رعایای افغانی ایران سر بیاغیگری برداشتند و درباریان خائن بی‌لیاقت بجای رفع این غائله وسایل وصول آنان را بپای تخت فراهم مینمودند.

شهرها و ایلات که هم دلی خوش از مرکزیان نداشتند و هم شاید باور نمیکردند که جمعی افغانی ناشایسته بتوانندکاری کنند لذا بیطرفی و گوشه گیری اختیار نمودند و لاابالی‌وار نگریستند ولی یك وقت خبردار شدند که پای تختی که یك قرن پیش مرکزمقتدر قسمت مهم جهان آن روز بود بدست مشتی وحشی صفت افتاده.

در همان اوقات که میرویس در قندهار سر بخود سری برآورد در هرات و بادغیس و فراه و حوالی آن هم افاغنهٔ ابدالی بیاغی شدند و مساکن خودرا متصرف گشتند، بالاًخره عساکرعثمانی هم‌غرب و شمال ایران را تاکراز و کمره متصرف گردیدند و حوالی بحر خزر را هم سپاهیان رمانف ها تحت سلطهٔ خود گرفتند.

خلاصه از قندهار تا قزوین بدست جانشینان میرویس افتاد، محمودسیستانی هم خراسان را قبضه نمود و شاه طهماسب دوم که در بی لیاقتی از پدر خود پائی کم نداشت پس‌از رها کردن اصفهان درحلقهٔ محاصره خصم درقزوین تاجگذاری نمود ولی بالاًخره در مازندران‌محصورشد وجمعی ازقاجاریه بریاست فتحعلیخان قوینلو پیرامونش گردآمده بودند و روزگاری بتلخی و ... میگذرانید تا سال هجری به ۱۱۳۹ رسید.

اما باید متوجه بود که هیچیك از مهاجمین تسلط تام بر تمام قطعات کشور

نداشته‌اند یعنی هر شهر وایلی که هنر واستعدادی داشتند خود را نگاهداری نموده وسر تسلیم فرود نمی‌آوردند مانند شهر بهبهان وایل بختیاری و زند و غیره که همه در انتظار فرج بعد از شدت نشسته بودند.

۲ - در ایامی که ستارهٔ سعادت دولت صفوی رو بافول میرفت در یکی از شبهای محرم ۱۱۰۰ هجری (۱۶۸۹ میلادی) برای امامقلی بیك افشار پسر نادرقلی که کوتوال قلعهٔ کلات یعنی محافظ آن از حملات اوزبکها بود پسری متولد گردید که آنرا بنام پدر خود موسوم کرد و هنوز این کودك ایام صباوت را طی میکرد که پدرش وفات یافت.

شرح زندگانی نادر قلی تا سی و نه سالگی حاوی یك سلسله مشقات و پست و بلندیهاست که در دفترهای مفصل مذکور افتاده.

نادرقلی سی و نه سال داشت که اوضاع وطنش بکمال سختی وتجزیه رسیده بود، این دلاور جهانگیر بمدد همان دستی که برای ایران همیشه در روزگارهای پریشانی این گونه قهرمانان ذخیره مینماید، با پنج هزار سوار جرار بنا بدعوت شاه طهماسب ازحدود قلمرو خود یعنی ابیورد و نسا بجانب اردوی شاهی که برای استخلاص خراسان در حرکت بود آمد و پس از آنکه فتحعلیخان را که مانع اجرای خیالاتش بود از میان برداشت بفتح خراسان موفق گردید و متعاقب آن افاغنهٔ ابدالی را مطیع کرد و پس از آن جانشینان میرویس یعنی غلیجائیها و عثمانیان و روسها را از کشور براند ودرسال ۱۱۴۸ بنام نادرشاه بر اورنگ شاهی جلوس نمود و پس از فتح ترکستان و هندوستان و رساندن حدود ایران بحدود عهد هخامنشی در صدد بر آمد که غرب ایران را هم بتصرف آورد لیکن بعلل اموری چند که جز بدبختی آن خانواده و کشور نامی دیگر بر آن نمیتوان نهاد در یازدهم جمادی‌الثانیهٔ ۱۱۶۰ در قوچان بقتل رسید ومتصرفاتش دستخوش تجزیه شد یعنی پنج مملکتی که از هندوستان ضمیمه ایران شده بود از آن مجزا گردید و ترکستان هم سر از اطاعت بر تافت و افغانستان نیز جهت خود سلطنتی تشکیل داد و بالاخره مرکزیت کشور از میان رفت و هر کجا سری بود افسری جست و سر بسروری برآورد.

فرقی که پایان دولت نادری با انجام کاردولت صفوی دارد اینست که دیگر خارجیان دخالت در امور ایران را صلاح خود نمیدانستند وهمینقدر ممنون بودند که از ناحیهٔ ایران بدانها تعرضی نمیشود.

دیگر آنکه چون روح سلحشوری در تمام افراد ایرانیان تجدید شده بود باین جهت هر سرداری هم با زبان شمشیر سخن میگفت.

در این وقت سران عمده که بفکر خود سری و بردن تخت وتاج پادشاهی بالا اقل فرمانفرمائی قلمرو خود برآمدند از اینقرار بودند:

۱ - محمد حسنخان قاجار، ۲ - کریمخان زند، ۳ - علیمردان خان بختیاری ٤ - ابوالفتح خان بختیاری، ۵ - آزاد خان افغان، ٦ - عطا خان اوزبك، ۷- هاشم خان بیات، ۸ - محمدعلیخان تکلو که هر یك مدعی‌مقامی بودند و از روز قتل‌نادر تاسال۱۱۷۲ که‌آخرین مدعی‌خان زندیعنی‌محمدحسن‌خان‌قاجار بقتل رسیدسراسر ایران دستخوش انقلاب و کشمکش بود و این انقلابها که از ۱۱۲۰ شروع و به ۱۱۷۲ ختم گردید بی‌اندازه این کشور را بخرابی و تلفات گرفتار نمود.

۳ - زندیه بنقل از یاد داشتهای خود این بنده از ایلات اصلی ایرانند که مانند سایر ایلات ایرانی‌الاْصل دیگر ازبختیاری و مافی وزنگنه و ایلات‌لرستانی دیگر و فارسی و اکراد بزبان اصلی ایرانی با اندك تحریف سخن میگویند، در پهلوانی ودیگر اخلاق ازمروت ومردانگی سجایای اصلی خود را محفوظ‌داشته‌اند اگرچه جریان عمومی کشور آنان را از قافلهٔ علم و ادب دور داشته است.

ایل زند درابتدای انتهاض نادر در یورت قدیم خود ملایر و در محل‌موسوم به «پری» مقام داشته و هرگز سر باطاعت عثمانی و افغان فرود نیاورده اند و نادر شاه درموقع خلع شاه‌طهماسب ایل زند را مانند بختیاری بحدود خراسان کوچاند ولی پس از قتل نادرشاه تمام ایشان بمحل اولی خود برگشتند.

ایل زند مانند ایلات دیگر قسمتی خانوادهٔ خوانین و باقی جامعهٔ ایل‌اند. مردم زند میگویند چون از طرف زردشت حفظ کتاب زند باین فرقه سپرده شده بود بنام زند نامیده شده‌اند و این لابد افسانه‌ای بیش نیست.

خوانین زند بدو نام نامیده شده‌اند، یك دسته موسوم بزند بگله دستهٔ دیگر

بنام زند هزاره ، باقی جامعهٔ ایل زندند که آنها را زند خراجی نیز گفته اند .

ایناق خان و بداق خان ومهرعلیخان و دوبرادردیگر ازخوانین زند بگله بودند که درآخردولت صفویه دررأس ایل زند قرار داشتند و درهمان وقت الله مراد خان وخدا مراد خان که نیز باهم برادر بوده‌اند دررأس خوانین زند هزاره ومعاصر ایناق وچهار برادردیگرند

ایناق خان را دوپسر است یکی محمد کریم خان دیگری صادق خان ، پس از مرگ ایناق خان ، مادر محمد کریم خان یعنی بای آغا (بیگی یا بیگم آغا) با بداقخان ازدواج نموده است و از بداقخان دو پسر یکی زکی خان دیگری اسکندر خان با یك دختر بوجودآورده واین دختر بدواً با الله مراد خان ازدواج نموده و بعد ازمرگ الله مراد بعقد محمد صادق خان درآمده است و ازالله مراد علیمراد خان وازمحمد صادقخان جعفرخان را تولید کرده است و از اینجا محقق میشود که محمد صادقخان با مادر از کریم خان جدا و یا آنکه مادر جعفرخان ازبطن مادر کریم خان نبوده است وما درضمن چند شجره صورت انساب اینان را خلاصهٔ قلمی میداریم .

اجمالاً ایل زند بسرداری محمد کریم خان داخل مبارزهٔ سیاسی از سال ۱۱۶۳ شدند و درسال ۱۱۷۲ بدون مخالف فرمانفرمای تمام ایران گردیدند بجز افغانستان که خود بآن صوب لشکر کشی نکردند و خراسان که بقول خود کریم‌خانِ آن ایالت‌را بپاس خدمات نادر شاه و احترامات او بطورنان خانه باولاد او واگذار نمودند و شاهرخ و اولادش درمشاجرات با یکدیگرعرض حال خود را بنزد این شهریار کریم میبردند وگذشته ازآنکه بیم حملهٔ اورا نداشتند بکمك واحسان بیشتراو نیز مستظهر بوده‌اند .

کریم خان سر کشان ایران را بگرد خود جمع کرد و امنیت را در کشور برقرار ساخت و با مالیات کمی اوضاع را ادارهٔ مینمود و منظورش آن بود که ایران خسته کم کم جراحات پنجاه سالهٔ خود را التیام دهد .

کریم خان برای اثبات قدرت نظامی ایران امپراطوری عثمانی را مورد

حمله قرارداد و با آنکه عثمانی تمامی اقتدارخود را بکار برد در برابر قوای ایران مغلوب گردید و بصره بتصرف ایران بازگشت و اگرمرگ شاهنشاه زند نرسیده بود ظاهرچنان مینماید که عراق عرب را دوباره جزء کشور ایران مینمود. با این حال نام پادشاهی برخود نگذاشت و خود را وکیل‌الرعایا نامید و سکه را بنام صاحب‌الزمان نمود وسرسکهٔ او اینست:

تا زر و سیم درجهان باشد　　سکهٔ صاحب‌الزمان باشد

لباس وصله داری که اصلاً کرباس بود می‌پوشید و دینار وخزف درنظرش مساوی مینمود و او که دمکراتی نطری و ایرانی اصیلی بود عملاً ثابت نمود که پادشاه آن مردی است که بپادشاهی اعتنا نکند و خود را یك فرد انسانی دانسته و وظیفه دار معاونت وغمخواری نوع و حافظ امن و عدالت باشد، مورخی درشأن او براستی نوشته است:

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل　　گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

بقدری رأفت وگذشت او نسبت بزیردستان و افتادگان خاصه کسانی که صدمه دیده بودند شامل بود که باآنکه کاملاً افراد و اخلاق آنان را میشناخت درمقابل خطایای ایشان قلم عفوبرجرایم همه میکشید مثلاً آقا محمد خان درزمان توقفش درشیرازدرمدت‌شانزده‌سال‌همه نوع مورد عفو وعطوفت بود اما باید گفت که‌همین عواطف ایشان را جری تر میکرد.

شاهنشاه زند یا بقول خود وکیل الرعایا در ۱۳ صفر ۱۱۹۳ درگذشت چنانکه گفته‌اند:

وکیل زند چو زین دار بیقرار گذشت　　سه ازنود نود ازصد صد ازهزار گذشت

۴- درروزمرگ کریم خان برادرمادری او یعنی زکیخان که علاوه برطبع سفاك وخونخوارقطعاً خالی ازجنون نبوده است چون اورا باخانوادهٔ بنی‌اعمامش یعنی اولاد شیخ علی‌خان و محمد خان عداوت بسیاری بوده اولین تیشه را بریشهٔ خانوادهٔ خود زدیعنی جنازهٔ پادشاه را بر زمین گذارد و در سه روز بزرگان آن دوخانواده را بابستگان آنان که بقول یکی ازخوانین زند شمارهٔ آنان بهفتاد تن

میرسید درخاك وخون کشید وخود نیز بفاصله چند روزبضرب تیر یکی ازخوانین مافی بنام علی‌خان جان سپرد وپادشاهی برابوالفتح خان قرار گرفت .

۵- صادقخان که درموقع مرگ برادر در فرمانفرمائی بصره میگذرانید چون اوضاع زندیه را پس ازمرگ کریم خان که تنها واسطهٔ محکم خانوادگی او بود میدانست بصره را وا گذاشت وخود را بحوالی شیراز رسانید و چون از عملیات زکیخان مستحضر گردید و دانست که اگر وارد شهرشود او را هم نزد هفتاد نفرسابق میفرستد بکرمان رفت و سپاهی را که زکیخان بتعاقب او فرستاد درهم شکست ولی بس‌ازوصول بآنجا خبرقتل زکیخان را شنید وبشیرازبرگشت . چند وقتی که گذشت بی‌لیاقتی ابوالفتح خان دائم‌الخمر ووساوس پسران صادقخان که دروجود پدرسخت نفوذ داشتند اورا برآن داشت که برادرزاده ها را گرفته ازسلطنت بیندازد و ایشانرا کور ومحبوس سازد وخود بزمداری قیام کند .

۶- چندی پیش از خلع ابوالفتح خان علی مراد خان را دربار شیراز برای نظم عراق فرستاده بود و چون خبرخاتمهٔ کار اولاد کریم خان باو رسید سپاهی تدارك کرده بجانب فارس حمله ور شد .

اگرچه‌علیمرادخان‌درجنگ اول‌شکست یافت‌ولی اولاد صادقخان که‌مست غرور بودند بعیش و عشرت پرداخته از سردارشکست خورده غافل ماندند و باو فرصت دادند تا دوباره تهیهٔ سپاه دید و شیراز را محاصره کرد و پس از چند ماه محاصره برمحصورین غلبه نمود ودوم مردکاری زند یعنی صادقخان و بسیاری از اولاد وتابعینش دراین واقعه نابود شدند .

اولاد کریم خان که در محبس یاکوری میگذراندند بفرمان علیمراد همه بقتل رسیدند جز ابراهیم خان که مقطوع‌النسل و کور گردید و این ابراهیم خان که کوچکترین پسر کریم خان است پس از تحمل این بلا بعتبات عالیات رفت و تا اواخرعمر درآنجا بسرمیبرد وطبع شعری نیز داشت و انورتخلص میکرد ، سرانجام درمراجعت بایران درنهاوند درسال ۱۲۱۶ وفات یافت .

کشتارعلیمرادخان، دستهٔ سوم ازخوانین زندیه را بشمشیرخودآنان معدوم

کرد وراه برای استیلای آقا محمد خان قاجار بازشد.

۷- علی مراد خان که بنقل یکی از خوانین زند آقا محمد خان او را «کور منشخص» میگفته زیرا که چشمانش اندکی شکستگی داشته چون بحکمرانی پرداخت سپاهی جهت سر کوبی آقا محمد خان باستراباد فرستاد ولی آن لشکر شکست یافتند و دراین وقت علی مراد که مانند بسیاری از بزرگان زند پیوسته مخمور بود واز کثرت‌شرب مبتلی باستسقا شده بود درراه اصفهان درگذشت وجای خود را بجعفرخان داد ودراین موقع جمعی از بستگان علیمراد خان با پسرانش بقتل رسیدند.

۸ - جعفرخان برادر مادری علیمراد خان فقط رستم‌صولت بود بعلاوه جبن و بی‌لیاقتی نیز بر مزاج او غلبه داشت و با قوهٔ فکر نیز کاری نمیتوانست کرد، مقارن جلوس او آقا محمدخان با جمعیتی که از پانصد نفر تجاوز نمیکرد بعراق تاخت و بفتوحاتی که منشأ آن جبن جعفر خان بود نیز نایل آمد و همین فتوحات راه تسخیر فارس را نیز برآقا محمدخان مصفی نمود.

جعفرخان بسال ۱۲۰۳ فرزند رشید خود لطفعلیخان را ببلوك گله داری و حوالی آن مأمور نمود و خود بطوریکه مذکور افتاد بقتل رسید و پسرش بجای او نشست.

در وقت جلوس لطفعلیخان‌هم بسیاری دیگر از خاندان زند مخصوصاً‌ازند هزاره معدوم گردیدند.

۹ - لطفعلیخان در موقع جلوس چند نفر بیش از بزرگان قبیلهٔ برومند خود نداشت و بدیهی است که رفتار گذشتگان بیخرد بی اندازه افکار عامه را از این دودمان منزجر نموده بود و عملیات آنان برضد همدیگر کارگذاران آنان را چیره و خیره کرده و هریك خودرا با اهمیت و خانوادهٔ سلطنتی را کوچك و خفیف میدیده‌اند و بدتر از همه‌آنکه در مدت یازده سال از روزمرگ کریمخان تا روزجلوس لطفعلیخان (۱۱۹۳-۱۲۰۳) وقت‌کافی بآقا محمدخان دشمن خطرناك خود دادند تا آنکه کاملاً موانع داخلی خود را از میان بر داشت وتدارك‌حملهٔ بشیراز را فراهم‌آورد.

لطفعلیخان ۲۳ ساله با کمتر با کمی تجربه وارث وضعیتی چنان و دشمنی چنین گردید وچون درمثل مناقشه نیست میتوان این بیت را بتناسب این احوال خواند:

سگ کار دیده بهنگاه جنگ شود چیره بر نازموده پلنگ

مهم‌ترین خرابی که در کارانقراض این دومان مؤثرافتاد عمل حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم واحدالعین بود و دلیل منافق‌بودن و خطا کاری این مرد همان خاتمه‌ای بود که گریبان خود و دودمانش راگرفت و بنظر بنده بلائی که بر سر این خانواده آمد برحسب اشاره و وصیت آقا محمد خان بوده است هرچند که آن بدست فتحعلیشاه عملی شده.

علی‌الجمله این شهریار دلاور و قهرمان کم بخت مدت شش سال گرفتار دشمن‌خیره بود و کسانش یا نالایق بودند یا مخالف ومنافق وچنانکه میدانیم سر انجام دستگیر و در طهران مقتول و در امام‌زاده زید مدفون شد.

در اینجا بیمناسب نیست اگر عبارت سرجان ملکم‌را در باب این قضیه ذیلا نقل کنیم که میگوید:

« تقریر کردار آقا محمد خان علی‌التفصیل در این مورد بالنسبه بآن پادشاه اسیر مایهٔ تفضیح طبیعت انسانی و تحریر آن موجب تلویث تاریخ است ... -

«چشمان لطفعلیخان رابسرانگشت کنده اورابطهران فرستاد ... اما آخرهم هراس او موجب مروت او شد و حکم داد تا کسی راکه درچنین حالت نیزموجب دهشت بزرگترین و مقتدر ترین دشمنان خود بود بقتل رساندند».

و نیز میگوید:

« اگر لطفعلیخان در مملکتی مستقل و زمانی بود که مردم از وی اطاعت داشتند نامش چون چنگیز و تیمور بلندآوازه میگشت[1]».

---

۱ - در خاتمهٔ این مقالهٔ سودمند آقای نجم‌آبادی ازما خواسته‌اند که تصویر سوارهٔ لطفعلیخان راکه در موزهٔ‌آثار باستان طهران است گراور کنیم وبتوسط آقای سرتیپ ضرابی نوادهٔ مرحوم فتحعلیخان صبا مداح زندیه آثار این شاعر را در باب این خاندان جمع‌آوری کنیم

در جواب عرض میشود که تصویر سوارهٔ لطفعلیخان دو بار یك بار بتوسط آقای دکتر بهرامی در شمارهٔ ۵ از سال اول یادگار صفحهٔ ۶۵ و بار دیگر بتوسط آقای نوائی دردوشمارهٔ قبل گراور شده. درباب جمع‌آوری آثار مرحوم صبا هم هر وقت توفیقی فراهم آید البته اقدام خواهد شد.

(یادگار)

از گفته های غیر معروف سنائی

(از مجموعهٔ کهنه‌ای مورخ بسال ۶۰۴)

در آیینه نظر کردم سفیدی در سیه دیدم
رخم شد زرد از آن هیبت چو بید از باد لرزیدم

در آمد رومی پیری ز هندستان برنایان
چو طفل از زنگیان ترسد من از رومی بترسیدم

چو زینم بود برادهم چو آهویان همی جستم
چو بر اشهب شدم راکب چو خر در کان بلنگیدم (کذا)

چو خرمن بر گرفت آتش زغم بر خاك بنشستم
چو دیدم کار خرمن را ز دیده خون بباریدم

ببرنائی بد امیدم که آید نوبت پیری
چو آمد نوبت پیری کنون بر چیست امیدم

بشهر رفتگان رفتم که کشف حالشان جویم
هزاران بانگ در دادم یکی آواز نشنیدم

دوصد نوبت دوان گشتم بهرسوئی نگه کردم
رسیدم با کهن گوری یکی کله سری دیدم

نبشته بر سر کله که دیگ ملك می پختم
منم اسکندر رومی که عالم را بگردیدم

نمی گنجید در عالم فضا و طول و عرض من
قضای حق چو لازم شد در این بیغوله گنجیدم

سر افراز جهان بودم بزیر حکم او بودم
جهان را من چنان بینم از آن تا من چنان دیدم

زگرمی درزدم زخمی بغفلت بر یکی پشه
زصد افعی و اژدرها دراین وادی برنجیدم

بکشتم تاجداران را زبون کردم سواران را
گوان رادر گوافگندم کنون خوددر چه‌افتیدم

زقندس داشتم بالین کنون بربستر خاکم
چگونه بستری زین سان که با خونم بغلتیدم

همه علت بد از اول بآخر فضل می باید
زهی سلطان سنائی را همه کارش پسندیدم

ایضاً

ای دل ار جانانت باید منزل اندر جان مکن
دیده در کبری مدار و تکیه برایمان مکن

ور ز رعنائی هنوز از رای وجایت آگهیست
جای این‌مردان بگیرو رای‌آن مردان مکن

گرت باید تا بمانی بر صفات خود ممان
ور بخواهی تا نیفتی گرد خود جولان مکن

از برای بانگ نائی چون لب خاموش او
نیست را پیدا مدار و هست را پنهان مکن

از جمال روی او جز جان نگارستان مساز
وز خیال چشم او جز دیده نرگسدان مکن

چون شفا و مرهم ما خستگی و درد تست
خسته را مرهم مساز ودرد را درمان مکن

گرجهان دریا شود چون عشق‌او همراه تست
زحمت کشتی مخواه و یاد کشتی بان مکن

آتش او هر زمان آبی دگر بخشد ترا
با چنین آتش حدیث چشمهٔ حیوان مکن

در قبیلهٔ عاشقی آیین و رسم قبله نیست
گر قبولی خواهی اینجا قبله آبادان مکن
رطل دارالملك تن را افسر و گوهر مساز
نقد دارالضرب دل را نقد شادروان مکن
در مراعات بقا جز در خرد عاصی مشو
در خرابات فنا جز عشق را درمان مکن
آنکه این گوید مگو گرچه دروغست آن بگو
وانچه آن گوید بکن گرچه نماز است آن مکن

✿✿✿

ترس واجل وبیم وفنا هستی تست — ورنه زفنا شاخ بقا خواهد رست
تا از دم عیسوی شدم زنده بجان — مرگ ابد از وجود ما دست بشست

✿✿✿

هر نیم شبی خاطر دور اندیشم — یادآورد از گوهر واصل خویشم
بنشیند شادی بقا در جانم — بر خیزد اندوه فنا از پیشم

✿✿✿

کم کاه روانرا چو توان افزودن — والوده مداز آنچه توان پالودن
بیهوده مرنج چون توان آسودن — میباش چنانکه میتوانی بودن

✿✿✿

شمع ازدل خود فروز تا هر سرخار — شمعی گردد بپیشت اندر شب تار
زین شمع که دم بدم فروخواهد مرد — ای چشم و چراغ، روشنی چشم مدار

✿✿✿

گر خط خوشم نیست سیاهی کم گیر — ور شعر ترم نیست گیاهی کم گیر
برعقلم اگر نه هست اینست گواه — ورهست ومرا نیست گواهی کم گیر

نسخ خطی

عاقبت بازماندگان نادرشاه

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

چندی پیش درضمن کتابهائی که کتابفروشی برای فروش بدفتر اداره آورده بود بمجموعهٔ کوچکی بر خوردم که ابتدا چندان جلب توجه نمیکرد ولی بعد از اندکی دقت معلوم شد که قسمتی از آن اهمیتی خاص دارد .

این مجموعه که بقطعی کوچك است و از کاغذهائی آبی رنگ ترتیب داده شده عبارتست از یك رسالهٔ دو « بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب جهان بوقلمون » و چند صفحه راجع بتاریخ ایران از اواخر ایام نادر شاه تا پایان کار ابراهیم شاه برادرزادهٔ او .

آنچه نظر مرا جلب کرد همین قسمت اخیر است که بدبختانه ابتدای آن ساقط شده ولی خاتمهٔ آن باقیست . از اسم و رسم مؤلف کتابی که چند صفحه از آن در این جنگ موجود است هیچگونه اطلاعی بدست نیامد و از تطبیق آن نیز با جهانگشای نادری میرزا مهدی خان استرابادی و مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه چاپ آقای مدرس رضوی نیز چیزی دستگیر نشد چه با اینکه قسمت اول مطالب این اوراق (تا مرگ نادر وسلطنت عادلشاه) تلخیصی است از جهانگشا (و اتفاقاً این قسمت ازمجمل التواریخ هم مبتنی بر اساس جهانگشاست) ولی اضافاتی که بر جهانگشا دارد آن را کتابی مستقل و جدا از جهانگشا مینماید .

همین ارتباط هم موجود است بین این کتاب و مجمل التواریخ بدین معنی که این دو کتاب با اینکه گاهی حتی از لحاظ عبارات و کلمات نیز با یکدیگر اشتراك

دلرند باز کتاب مورد گفتگو غیر ازمجمل‌التواریخ است چه درشرح بعضی‌مطالب با یکدیگر اختلاف پیدا میکنند مثلاً در بارهٔ اولاد و نوادگان نادر که بتیغ‌ستم عادلشاه معصومانه کشته شده‌اند در اوراق باقیمانده از آن کتاب که نام وهویتش علی‌العجاله بر ما مجهول است شرح مفصلی وجود دارد که در هیچیك از تواریخ مشهور راجع بنادرشاه دیده نشده .

آنچه میتوان حدس زد (بدون آنکه بتوان در آن باب حکم قطعی کرد) اینست که نویسندهٔ این کتاب در زمان شاهرخ پسر رضاقلی میرزا و نوادهٔ نادرشاه میزیسته چه همه جا از او بعنوان سلطانی قادر واعلیحضرتی محبوب تعبیر میکنند ودور نیست که نویسندهٔ این کتاب از جهانگشای نادری و کتابهای دیگری استفاده کرده سپس اطلاعات شخصی خودرا بر آن افزوده باشد اما آنچه بنظر نگارنده لاینحل می‌آید اینست که جملات و عبارات و مطالب این اوراق با مجمل‌التواریخ دراکثر موارد یکیست بطوریکه تصحیح مطالب کتاب از روی مجمل‌التواریخ بآسانی صورت پذیر است .

اما اگر تصور شود که گلستانه ازاین کتاب استفاده کرده باز جای‌این‌اشکال باقیست که او چگونه وقایع و تفصیل قتل اولاد نادر را ندارد در صورتیکه این قسمت مهمترین و جالب توجه ترین اجزاء اوراق باقیمانده است و اگر خلاف‌آن در نظر آید عادةً ممکن نیست چه مجمل‌التواریخ خیلی بعد از این تاریخ تألیف شده و آن شرح وقایع ایران است ازمرگ نادر تا حدود سنه۱۱۹۶ .

با این همه شاید کتاب ثالثی در همین موضوع در میان بوده و هر یك از دو مؤلف مجمل‌التواریخ و مؤلف مجهول این اوراق از آن استفاده و اقتباس کرده‌اند و بعدها هر کدام اطلاعات شخصی خودرا نیز بر آن افزوده‌اند .

در پایان این اوراق هیچگونه رقم یا اسمی نیست که ازآن بتوان نام‌تألیف یا مؤلف آنرا بدست‌آورد فقط تاریخ تحریر نسخه و محل این‌کار در آنجا ضبط شده باین عبارات : «تمت یوم دوشنبه۲۱ شهر شعبان‌المعظم سنه۱۲۳۹ فی‌محمدآباد قلعه نو دره جز » .

در نقل مطالبی که ذیلاً بیاید قسمتی از متن واسامی از روی یك نسخهٔ خطی

از جهانگشای جوینی و کتاب مجمل‌التواریخ گلستانه چاپ آقای مدرس رضوی تصحیح شده لیکن از مقابلهٔ دقیق آنها بادو کتاب مذکور و دادن اختلافات برای آنکه نوشته پر ملالت‌انگیز نشود خود داری بعمل آمده است، خوانندگانی که باین کار انس و شوقی دارند خود میتوانند بدو کتاب مذکور درفوق مراجعه کنند و اختلافات را از جهت زیادی و نقصان یاد داشت فرمایند.

اینست عین عبارات آن نسخهٔ ناقص راجع بپایان کار نادر و عاقبت باز ماندگان او:

«.... اهالی تبریز سام نام مجهول‌الحال را که کیفیت احوالش در طی وقایع سال قبل نگارش یافت بسلطنت برداشته این امور علاوهٔ علل گشته ازطرفین اسباب وحشت و نفرت آماده شد وکار بجائی رسید که در دهم محرم سنهٔ ۱۱۶۰ که موکب والا از اصفهان بجانب خراسان می‌آمد بهر منزل و مملکتی که وارد میشدکله مناری از رؤس بیگناهان ترتیب می‌یافت و در این اثنا اهالی سیستان نیز سر از اطاعت باز زدند وعلی‌قلیخان برادر زادهٔ آن حضرت که پروردهٔ ظل تربیت او بود باتفاق طهماسب خان جلایر سردار کابل مأمور بتنبیه آن جماعت گشت، علی‌قلیخان نیز بعد ازورود بآن حدود با سیستانیان متفق گشته آغاز مخالفت نمود.

«طهماسب خان که هرگز خیال مخالفت پیرامون خاطرش نگشته بود درصدد منع او بر آمده بعد از چند روز علیقلیخان اورا مسموم ساخته بهرات آمد و رایت استبداد بر افراخت و داعیهٔ خودرا باطراف ممالك منتشر ساخت. جمعی که از بیم سطوت قاآنی سر بگریبان گمنامی و کناره‌گرد وادی بی سامانی بودند باعلان تمرد پرداخته در مقام طغیان در آمدند، از آن جمله اکراد خبوشان بودند که متحمل تحمیلات نگشته یك باره ترك اطاعت کردند، چون‌پادشاه قبل از وقت که نظم دولت راگسیخته و نقد قلوب را بشموب غش آمیخته دید شاهزادگان کرام را در موکب شاهزادهٔ اقبال توأمان شاهرخ میرزا و جواهر خانه و نفایس اسباب از عرض راه روانهٔ کلات ساخته بود بعد از ورود بارض فیض نشان بلا توقف‌بعزم تنبیه اکراد روانهٔ خبوشان گشت.

« در شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانیهٔ هزار و صد و شصت هجری در

منزل فتح آباد دوفرسخی خبوشان محمدخان قاجار ایروانی و موسی بیك ایرلوی افشار خلخالی و قوجه گندوزلوی افشار اروی باشارهٔ علی قلیخان و تمهید محمد صالح‌خان قرقلوی ابیوردی ومحمد قلی‌خان افشار اروی وجمعی‌از همیشه کشیکان



یکی ازکله مناره های عهد نادری

افشار که پاسبان سرا پردهٔ دولت بودند نیم شب داخل سرا پرده گشته پادشاه‌را مقتول و سری را که از بزرگی در عرصهٔ جهان نمی گنجید در میدان اردو گوی لعب طفلان ساختند.

«صبحگاهان که این خبر انتشار یافت اردوی همایون برهم خورد، طایفهٔ افغان و اوزبك باتفاق احمد خان ابدالی که از هواخواهان دولت بود پاس نمك آن اجاق را مرعی داشته با افشاریه و افواج اردو آغاز ستیز کردند ، لشکر اردو نیز بمجادله پرداخته ایشان را از پیش برداشته پس نشانیدند . احمد خان چون سعی وتلاش را بیهوده یافت افاغنه و اوزبك را برگرفته از راه هرات وارد قندهارشد .

« افشاریه حقیقت حال را بعلی قلیخان که درهرات می بود عرض کرده علیقلیخان که یکران مراد در زیرران دید مسارعت ورزیده وارد ارض اقدس شده سهراب نام غلام خود را با طایفهٔ بختیاری و جمعی دیگر برای دستگیر کردن شاهزادگان بکلات فرستاد، آن جماعت مستحفظین بروج را غافل ساخته قدم برشرفات مقصود گذاشته از بند ارغان شاه داخل کلات شده و آن حصن حصین وآن قلعهٔ خدا آفرین را که ازغرایب امکنهٔ روی زمین است تصرف نمودند .

« نصرالله میرزا و امام قلی میرزا باتفاق شاهزادهٔ ارجمند شاهرخ میرزا هریك براسبی سوار و بجانب مرو فرار مینمایند، دوست محمد چهچهی که قوشچی نصرالله میرزا بود باجمعی بتعاقب ایشان پرداخته در سه فرسخی کلات شاهزادگان شاهرخ میرزا وامام قلی میرزا را دستگیر کرده بکلات آورده قربانعلی نام خویش خود را بتعاقب نصرالله میرزا میفرستد . قربانعلی درحوض خان من محال مرو شاهجان بشاهزاده رسیده درمقام پرخاش برمی آید . شاهزاده شمشیری درآورده اورا ازاسب درافکنده همان یك ضربت شربت مرگش میچشاند وخود بدرمیرود وجمعی از قراولان مروی درحوالی مرو دچارشاهزاده گشته طریق بیوفائی را پیش گرفته اورا وسیلهٔ حصول کام ودست آویز نیل مرام ساخته باز گردانیده باشاهرخ میرزا وامام قلی میرزا که در کلات گرفتار اهل جفا بودند بمشهد نزد علیقلیخان آوردند علیقلیخان بعد از آنکه تمامی اولاد خاقان مغفور را در دام و روزگار غدار را بکام خویش دید دیدهٔ مروت فرو بسته نصرالله میرزا و امام قلی میرزا را درارض اقدس و شاهزادهٔ اعظم رضا قلی میرزا را با هجده نفر اولاد و احفاد خاقان مغفور در کلات بتیغ ستم از پا در آوردند و بر آن بیگناهان که نهال نورستهٔ چمن سلطنت بودند رحم و وفا روا نداشتند و شاهزادهٔ شاهرخ میرزا را که در آن اوان

چهارده ساله بود در ارک مشهد مقدس چون گوهر کان ولؤلؤ در عمان مخفی و نهان ساخته خبرقتل او را منتشر کرد منظورش اینکه اگر اهل ایران سلطنت اورااعتنا نکرده طالب اولاد خاقان مغفور باشند شاهزاده جالس سریرعزت باشند.

«تفصیل اسامی اولاد و احفاد خاقان‌مغفور که ازدم تیغ جفای ابن شهد شهادت چشیدند بدین موجب است:

اولاد خاقان مغفور: شاهزادهٔ اعظم رضا قلی میرزا بیست و نه ساله، شاهزاده نصرالله میرزا بیست‌وسه ساله، شاهزاده امامقلی میرزا هجده ساله، شاهزاده چنگیزخان سه ساله، شاهزاده جهدالله خان شیرخواره،

اولاد شاهزادهٔ رضاقلی میرزا: اعلیحضرت شاهرخ میرزا که‌در آن وقت چهارده ساله بودند[۱]، محب علی میرزا دوازده‌ساله، واحد قلی میرزا یازده ساله، هارون خان پنجساله، بیستون خان هفتساله، محمود خان چهارساله،

اولاد نصرالله میرزا: اولدوزخان هفت‌ساله، تیمورخان پنج‌ساله، مصطفی سلطان پنج‌ساله، سهراب سلطان چهارساله، مرتضی‌قلیخان سه ساله، اسدالله خان سه ساله، اغوزخان دو ساله، اوکتای خان شیرخواره، نصرالله میرزا که بعد از شهادت والد بزرگوار متولد و مسمی باسم والد عالیمقدار گردید و از کج روی روزگار غدار شیرخواره بدرجهٔ شهادت رسیده.

علی‌قلیخان بعد ازاتمام کار شاهزادگان در بیست و هفتم همان ماه که جمادی‌الثانیه باشد در ارض اقدس جلوس کرده خودرا علی شاه نامید، سکه و خطبه بنام خود کرد ودرآن هنکام‌ده کرور نقد مسکوك که هر کروری پانصد-هزارتومان بوده باشد سوای جواهرخانه وباقی تحایف ونفایس که تخمین و قیاس آن درحوصلهٔ وهم وگمان نمی گنجد درخزاین کلات موجود بود.

«علیشاه تمامی نقود واسباب واثواب وجواهرخانهٔ نادری را از کلات حمل و نقل مشهد مقدس‌نموده دست بتبذیر و اسراف گشوده بیموقع وبیمصرف بوضیع و شریف افشانده نقرهٔ خام را ببهای شلغم پخته و گوهر شاهوار را بجای سفال

---

۱ – ظاهراً آوردن نام شاهرخ در عداد مقتولین بهمان علت انتشار خبر قتل او بوده و الا مسلم است که او کشته نشده وبعد از کمی بسلطنت رسیده‌است.

وسنگ بخرج داده حسن علی بیك معیرالممالك را با سهراب بیك غلام نظام بخش کارخانهٔ سلطنت ساخت وخود بعیش وعشرت پرداخت وابراهیم خان برادرخود را سردار وصاحب اختیار اصفهان نموده بآنجا فرستاد.

« اما تمامی ایلات افشاریه وجماعت بختیاری وسایرطوایف عراق وآذربایجان که خاقان مغفور کوچانیده ودرمحال خراسان سکنی داده بود فرصت یافته کوچیده روانهٔ اوطان خود شدند و اکراد خبوشان را نیز حرکات او ناملایم افتاده بود بعد ازآنکه مطایای حرص وآز را گرانبار نفایس نمودند رو از او برتافته بنای مخالفت گذاشتند علی شاه برسر ایشان رفته ایشان را بحلقهٔ اطاعت کشید وبسبب قحط و غلائی که بعد ازواقعهٔ خاقان مغفور درخراسان اشتداد یافته بود ازآنجا عازم مازندران گشته نه ماه درمازندران توقف کرد.

الله یارخان سرکردهٔ افغان غلجه وعطا خان ازسرکردگان اوزبکیه چون درعهد خاقان مغفورمأمور بتوقف درشهر زور درحواشی ممالك روم بودند درآن اوقات قشون خود را ازشهرزور باصفهان آورده نزد ابراهیم خان گذاشته خود بچاپاری بمازندران نزد علیشاه آمده خدمت اختیار کردند.

« چون سهراب بیك وکیل و مدار الیه و معتمد دولت علی شاهی بود و حسن علی بیك معیرالممالك وجود اورا درکارخانهٔ سلطنت مخل کار خود میدانست تمهید برانگیخته او را باصفهان فرستادند که در جزو عنان داری توسن اقتدار ابراهیم خان نماید. ابراهیم خان را این معنی موافق طبع افتاده سهراب را بقتل رسانید. افاغنه واوزبکیه را باجمعی ازرؤسای سپاه که درآنجا بودند بدانه ریزی احسان بدام الفت قید ودلهای ایشان را بدست باز صید نموده باخود متفق ساخت، پر وبال بلند پروازی گشوده بفکر خود سازی افتاد وسلیم خان قونلوی افشاررا صاحب اختیار و راتق و فاتق سرکار خود کرده در آن اوان امیراصلان قرقلوی ازجانب پادشاه مغفور بسرداری آذربایجان منصوب و بنا بربعضی بواعث از علی شاه متوهم بود. ابراهیم خان ازباب ملاطفت درآمده او را نیز با خودیك جهت ساخته ویکباره بهمدستی اوپرده ازروی کار برداشته با علی شاه یك رو کرد وجمعی را با افاغنه و اوزبك که در اصفهان میبودند بر سر کرمانشاهان فرستاد.

« امیرخان میش مست ولد یاربیك خان توپچی باشی که در آن اوقات بایالت کرمانشاهان مأمور بود با قشون ابراهیم خان جنگ کرده مغلوب و دستگیر شد ولشکریانش تمام شهررا با تجار وزوار که در آنجا بودند غارت کرده بآن نواحی استیلا یافتند.

« پس ابراهیم خان ازاصفهان آهنگ آذربایجان نمود، علیشاه از این معنی اندیشناك گشته ازمازندران بعزم تنبیه برادر حرکت کرد، ابراهیم‌خان نیزامیراصلان خان را ازآذربایجان طلب کرده سپاه را مستعد ساخت و درزنگان مابین سلطانیه و قزوین تلاقی فریقین واقع شده فوجی ازلشکریان علی‌شاه سالك راه نفاق ودر همان جنگ‌گاه از علی شاه جدا گشته بابراهیم خان ملحق شدند و بقیهٔ قشون علی‌شاه متزلزل گشته سر رشتهٔ پایداری را از دست دادند و هریك سرخود را برگرفته طریق هزیمت گزیدند.

« علیشاه باسه نفر برادر کهتر ومعدودی ازخواص بطهران گریخت وابراهیم خان کس فرستاده علی شاه را با برادران درطهران گرفته علیشاه را کورساخت

« امیراصلان خان بعد از انجام کار علیشاه با جمعیت خود روانهٔ تبریز و ابراهیم خان روانهٔ همدان شدند وچون امیراصلان خان را دراین سمت اقتدار کامل بهمرسیده بود ابراهیم خان بفکر دفع او افتاده از همدان حرکت و در حوالی مراغه با امیراصلان خان جنگ کرده اورا مغلوب ساخت وامیراصلان خان براهنمائی کاظم خان قراجه داغی خود را بکوهستانات قراجه داغ کشیده درآنجا کاظم خان اورا ببهانه‌ای دستگیر کرده نزد ابراهیم خان آورد. ابراهیم‌خان اورا باسارو خان برادرش بقتل رسانید.

« بعد ازاین مقدمات رونقی موفور وشوکتی غیرمحصور در کارش بهمرسیده خود را سلطان ابراهیم خواند و جمعیتی بی نهایت انعقاد یافته چنانچه عدت لشکریانش بصد و بیست هزار کس میرسید وحسین‌بیك برادرخود را صاحب‌اختیار خراسان کرده باتفاق علی نقی بیك (دوست) قدیمی خود و محمد رضاخان قراچلو بخراسان فرستادو شهرت داد که پادشاهی بالاٌرث والاٌستحقاق متعلق بحضرت شاهرخی

میباشد و اورا بغیر ازخدمت و انقیاد و تمکن آنحضرت در امر سلطنت منظوری نیست . شاهزاده بسمت عراق توجه نموده اورنگ سلطنت را بجلوس همایون زینت بخشد . منظورش آن بود که در لباس تلبیس خزائن مشهد مقدس را نقل و قلوب اهل خراسان را بجانب خود متمایل ساخته درّ یتیم صدف جهانداری رابدست آورده در گنجینهٔ عدم جا دهد . خوانین اکراد و رؤسا و عموم اهالی خراسان بعد از ورود حسین بیك جواب دادند که نهضت آن حضرت بجانب عراق لزومی ندارد و در خراسان جلوس واقع خواهد شد و ازنیز اگر بعقیدهٔ خود صادق باشد طریق موافقت بسپرد ، پس همگی اکابر و اعیان خراسان بااین معنی همداستان ویك رنگ شدند وشاهزاده راکه درارگ بی‌بود برآوردند . شاهزاده چون عاقبت کار خود را بدبدهٔ پیش بینی ندیده بود از قبول سلطنت تحاشی کرده در مقام ابا و امتناع درآمده خوانین در روضهٔ رضویه جمعیت نموده عهد وپیمان رابقسم مؤکد ساخته همگی دست بیعت داده در دامن الحاح او آویختند ـ شاهزاده ناچار سر بافسر سلطنت فرود آورده در هشتم شهر شوال سنه ۱۱۶۱ در ارض میمنت مأنوس برتخت سلطنت موروثی جلوس نموده «سلطان اعظم» تاریخ جلوسش آمد.

«ابراهیم خان بعد از استماع این خبردر هفدهم ذی‌الحجهٔ آن سال درتبریز بمخالفت بر خاسته بر وسادهٔ سلطنت نشست و با نقد قلوب سکهٔ شاهی بنام خود زده چون برادرش مانند نسیم در افشاندن زر و سیم باد دستی کرده بعطای آلاف و الوف هر بیسر و پای تنك مایه را صاحب سرمایه ساخت و این را کرم نامید و بساط دیگر گسترده و سفال هرتنگ ظرف را چینی جود خوان (احسان) واسم خانی وصدر نشین پشت بام زعامت وحکمرانی ساخته صاحب منزلت و پایه ساخت و این را تألیف قلوب نام نهاد ، بیت :

چون‌علم هر بی اصولی مالك‌پیرایه شد همچو منبر هر جمادی بود صاحب‌پایه‌شد

ازآذربایجان باجمعیت موفوربعزم معارضه عازم‌خراسان گشته بنه وآغروق را با علیشاه که‌مقیدداشت بقم فرستاده بعداز ورودبمنزل سرخهٔ سمنان لشکریانش که هر روز کاسه لیس ظرف زمان دولتی بودند طرف بیوفائی را در کاسه اش کرده بودند بعضی نزد شاهرخ‌شاه و بعضی باوطان خود شتافتند .

«ابراهیم شاه با طایفهٔ افغان که با او موافقت ورزیده بودند ناچار روانهٔ قم شد. مستحفظان قم در بر رویش بسته افاغنه را بنهب شهر فرمان داده در کند و کوب و رفت و روب آن ساحت دلپذیر تقصیر نکرده قم را نمونهٔ شهر ری ساخت و از آنجا عطف عنان کرده بقلعهٔ قلاپور تحصن برد اهل قلعه اورا مقید کرده چگونگی را بدربار شاهرخی عرضه داشتند، از حضور حضرت شاهرخی (چند) کس برای آوردن او و سلطان علیشاه مأمور گشته بفرمان شاهرخی اورا درعرض راه هلاك ساخته نعش اورا بارض اقدس آوردند علیشاه نیز در روز ورود بقصاص خون شاهزادگان با دیدهٔ نابینا ... ازعقب برادران روان شد، تمت یوم دوشنبه ۲۱ شهرشعبان‌المعظم سنهٔ ۱۲۳۹ فی محمدآباد قلعه نودره جزء».

چنانکه در تواریخ مفصله مسطور است بعد ازآنکه طرفداران شاهرخ‌شاه ابراهیم شاه را در راه خراسان کشتند و عادلشاه کور را هم در مشهد تحویل زنان حرم نادری دادند و ایشان اورا بجرم عمل زشتی که در قتل عام بازماندگان نادرمرتکب شده بود در جمادی‌الثانیهٔ سال ۱۱۶۲ قطعه قطعه کردند دیگر بظاهر برای شاهرخ شاه مدعی معتبری نماند واین پادشاه مستقل گردید اما طولی نکشید که میر سید محمد متولی آستانهٔ رضوی دختر زادهٔ شاه سلیمان که سلطنت ایران را حق صفویه میدانست بر شاهرخ دست یافت و ازرا در سال ۱۱۶۳ کور کرد و خود بنام شاه سلیمان ثانی برتخت نشست ولی دولت این شاه سلیمان ثانی نیزچهل روز بیشتر طول نکشید چه مردم مشهد در این تاریخ اوراگرفتند و کور کردند وشاهرخ نابینا را باردیگر بسلطنت برداشتند.

شاهرخ شاه بهمین وضع تا اواخرسال ۱۲۱۰ درخراسان سلطنت میکرد و کریم خان زند وجانشینان او برای رعایت حق نادرهیچوقت متعرض او و خراسان نمیشدند.

در اواخر ۱۲۱۰ آقا محمد خان قاجار پس از تسخیر تفلیس ازگرجستان عازم خراسان شد، بهانهٔ او در ظاهر عتبه بوسی مرقد امام هشتم بود اما باطناً میخواست که خراسان را هم ضمیمهٔ قلمرو خود سازد وآنچه از جواهرات‌نادری هنوز در پیش شاهرخ باقیست ازکف او بیرون‌آرد بهمین نیت ابتدا بطهران‌آمد و رسماً بتخت سلطنت جلوس نمود و در هفتم ذی‌القعده از راه استراباد بتسخیر

مشهد شتافت و شاهرخ کور را که تسلیم شده بود ابتدا باحترام پذیرفت لیکن وی را بعد ببهانهٔ اینکه تمام جواهرات نادری را باو واگذار نمیکند دستگیر کرد و بحالتی زار بمازندران فرستاد و آن بیچاره درهمین سال ۱۲۱۰ درشصت وسه سالگی در آنجا مرد.

در یك مجموعهٔ خطی دیگری که حاوی بعضی از مراسلات رسمی واحکام و فتح نامه‌ها بود فرمان ذیل دیده شد که آنرا آقا محمد خان درتاریخ محرم ۱۲۱۱ بعد از تسخیر خراسان و دست یافتن بر شاهرخ از مشهد ببابا خان (فتحعلیشاه) برادر زاده و ولیعهد خود نوشته است. این است عین‌آن فرمان:

فرمان آقا محمد خان

«آنکه فرزند ارجمند کامکار اعز ارشد عالیمقدار بابا خان بعنایات کاملهٔ خاطر مهرآثار درجهٔ افتخار یافته بداند که از آنجا که بیمن عنایات خداوندبنده پرور و ببرکت تأییدات حضرت داور صیقل تیغ مهرسا و برق‌انگیزی سم‌سمندر آسای نواب همایون ما عرصهٔ گیتی روشن و از فیض ابدی رحمت صحت بل‌بداه مبسوطتان مبرهن گشته و در هرجا قائد والذین جاهدوا فی سبیلنا لنهدینهم سبلنا سلسله جنبان همت والا میگردد که در این اوان سعادت نشان که تسخیر ممالك خراسانرا عازم و قلع و قمع طایفهٔ ترکمانیهٔ دشت را جازم گردیده بطالع همایون وبخت سعید وهمدستی ما صدق وانزلنا‌الحدید فیه بأس شدید ازدارالسلطنهٔ طهران کوس‌قیامت غریو کشورستانی بلندآواز ونوای جهان گشای رزم‌آزمای فلك فرسا گردیده بدولت و اقبال وارد دارالمؤمنین استراباد و ازاطراف گروه گروه لشکر کوه شکوه بنهب و اسر و قتل ترکمانیهٔ شومیه و دفع و رفع آن طایفه دچار و بعد از گیر ودار درآن خطهٔ خون خوار رجال آنها طعمهٔ شمشیرآبدار و اطفال و نسوان آنها گرفتار قیداسارت گشته اموال واسباب ودواب افزون از حیطهٔ احتساب بمعرض اکتساب غازیان بهرام انتقام و دلاوران خون آشام در آمده فأخذهم‌الله بذنوبهم و بعد از تنبیه کامل بر سبیل عاجل جهت هر یك از طوایف طاغیهٔ باغیهٔ یموت و گوکلان حاصل شد، شاه باز بلند پرواز عقاب پیکر خاقانی بعزم صید افکنی وگیتی ستانی بجانب خراسان در پرواز و لوای نصرت‌التوای سلطانی ذ.

اهتزاز آمده با سپاه برق ستیز رعد خروش وارد چمن کالپوش و طنطنهٔ این خبر لرزه افکن قلوب چمشگرک و ترك و رعب انداز خاطر کوچك و بزرگ گردید چون نایرهٔ شوق زمین بوسی درگاه عرش اشتباه مربع نشین مثمن صفهٔ صفای امامت و والی ولایت و امامت و کرامت سلطان شهرستان ارتضا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء در کانون دل مشتعل بود اشهب شهاب آئین را رجوماً للشیاطین ره نوردی و عرق ریزی وقطره زن بجانب ارض فیض قرین ساختم، در عرض راه امراء و خوانین سرحدات و همگی ریش سفیدان و رؤسای ایلات و ارباب اختیار ممالك خراسان از ترك و کرد که درقلاع بعیده وجبال سدیده مصداق و مشحون و من الجبال بیوتاً آمنین قالتا اتینا طائعین شرفیاب آستان راستان نواز شده غاشیهٔ اطاعت و فرمان برداری را پیرایهٔ سر و دوش و حلقهٔ بندگی و چاکری را زیب گردن و گوش ساخته بلوازم خدمت گزاری پرداختند و بتاریخ محرم الحرام ظفر در یمین و نصرت در یسار وارد ارض فیض آثار و ازجبهه سائی عتبهٔ روضهٔ رضویه سر بلند و از مواهب جلیلهٔ خداوند بی مانند بهره مند گردیدیم و چون ملازمان عالیجناب مقدس القاب مجتهد العصر و الزمانی میرزا مهدی وارد سدهٔ سپهر معانی و سعادت اندوز بزم ارم نظم سلطانی گشته التماس پروانهٔ رخصت جهت نادر میرزا نمودند که از سخط پادشاهی مصون بوده قبل از ورود موکب مسعود ازارض اقدس بیرون رودنواب همایون ما مأمول آنجناب را مقرون بدرجهٔ قبول فرمود باقی اولاد امامقلی پوستین دوز[1] که ادعای شاهنشاهی مینمودند بجزای عمل خود گرفتار و ذلیل این شوکت پایدار گردیدند و ماظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون، لله الحمد دعای عجزه وملهوفین باجابت قرین ومستمندان خراسان ازترك وتازیك وافغان را که بجان آمده بودند آسایش گزین مهد امن وامان داشتیم، انشاءالله در این روزها موکب ظفر فرجام ارادهٔ عراق خواهد فرمود و در هرحال بشکر الهی ودعای دولت پادشاهی رطب اللسان وبالطاف خداوند ملتمس باشند وبجهت ابلاغ این مژدهٔ فرح افزا عالیشان محمدرضا بیك یساول را روانهٔ آن صوب ساختیم که گوش زد خاص وعام نماید ودر عهده شناسند، بتاریخ شهرمحرم الحرام ۱۲۱۱.»

---

۱ ـ مقصود امامقلیخان قرخلو پدر نادرشاه افشار است .

وفیات معاصرین

از یادداشتهای علامهٔ استاد آقای محمد قزوینی

بقیهٔ حرف ح

حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار (۱۲۴۰-۱۲۹۸)

پسر میرزا نبی خان قزوینی امیردیوان ، ملقب بمشیرالدوله که ازاعاظم ارکان دولت ناصرالدین‌شاه ومدتی سفیر کبیر ایران در عثمانی بود بعد بوزارت عدلیه و صدارت و سپهسالاری و وزارت امور خارجه رسید و در آخر کار متولی آستانهٔ رضوی شد ودر آنجا بتاریخ بیست‌ویکم ذی‌الحجه سنهٔ هزار ودویست ونود وهشت قمری درپنجاه وهشت سالگی وفات یافت ودرهمانجا نیز مدفون شد مدرسهٔ بزرگ مجلل مشهور بمدرسهٔ سپهسالار جدید که اکنون مرکز مدرسهٔ معقول ومنقول است از بناهای اوست.

حاجی میرزا حسین نوری (۱۲۵۴-۱۳۲۰ قمری)

پسر محمدتقی ، محدث بسیارمعروف قرن اخیر واوایل قرن حاضر و صاحب تألیفات عدیدهٔ نفیسه که اغلب آنها درایران یاهندوستان بطبع رسیده مانند «نفس الرحمن فی فضائل سلمان» و«مستدرك الوسائل» در سه جلد بزرگ که جلد اخیر آن حاوی تراجم کثیری ازعلماء شیعه است و«فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب‌الارباب» ، که گویا در نتیجهٔ شکایت علما بحکم ناصرالدین‌شاه نسخ آنرا جمع کردند و «الفیض القدسی فی احوال المجلسی» وغیرها.

صاحب ترجمه کتابخانهٔ بسیار جامع معتبری داشت که درایران وعراق عرب نظیر آن در کمیت ودر کیفیت گویا یافت نمیشد ولی بعد از وفات او بکلی متفرق شد . وی پدر زن مرحوم شیخ فضل‌الله نوری مقیم طهران وجد مادری اولاد او

بود و بسیاری از کتب نفیسهٔ نادرهٔ آن مرحوم را در شش سال قبل که راقم این سطور بایران مراجعت نمودم نزد مرحوم آقاضیاء الدین نوری پسر مرحوم شیخ فضل‌الله دیدم ولی بعداز وفات این اخیر هیچ معلوم نشد عاقبت امر آن کتب بکجا انجامید.

تولد مرحوم حاج میرزا حسین دربلدهٔ نور ازمحال طبرستان بود درسنهٔ هزار ودویست وپنجاه وچهار قمری و وفات او درنجف در هفدهم جمادی الثانیهٔ سنهٔ هزار وسیصد وبیست قمری.

حکیم الهی
(۱۲۵۲-۱۳۳۶ قمری)

میرزاشمس الدین حکیم الهی ثانی پسر مرحوم میرزا محمد جعفرحکیم الهی لواسانی (متوفی سال۱۲۹۸قمری) تحصیلات وی درخدمت مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری بوده درسبزوار ودرسنهٔ ۱۲۷۶ از سبزوار بطهران مراجعت نمود ، در علم کلام وحکمت وریاضی مهارت تام داشت . درشب پانزدهم رمضان سنهٔ هزار وسیصد و سی وشش قمری درهشتاد وچهار سالگی درطهران مرحوم شد و درصفائیه قرب مزار ابن بابویه قریب یك فرسخ درجنوب طهران مدفون گردید.

وی پدر مرحوم میرزا فضل‌الله حکیم الهی ثالث است که طبع بسیار نفیس متقن کتاب فروع کافی کلینی ازآثار مخلدهٔ اوست .

اما حکیم الهی اول یعنی میرزا محمد جعفر پسر میرزا حسنعلی لواسانی که در حدود ۱۲۱۵ قمری تولد یافته و در حدود ۱۲۹۸ قمری در طهران درگذشته نیزدرتاریخ وحدیث وعلوم معقول ماهر و در انشاء استاد بوده وبرادر او یعنی عم میرزا شمس الدین حکیم الهی ثانی مرحوم میرزا علیمحمد صفاست که در ۱۲۲۱ متولد و در ۱۲۹۹ قمری مرحوم شده و ازخوشنویسان وشعرای مشهور عصرخود بشمار میرفته است .

حیدر عمو اوغلی
(قتلش در۱۳۴۰قمری)

حیدر خان مشهور به چراغ برقی یابمبیست یعنی بمب‌ساز که اسم اصلیش تاری‌ویردیوف بوده است یکی از رؤسا و از ارکان عمدهٔ مجاهدین خارجی یعنی غیر ایرانی بوده مثل قفقازیان و گرجیـان و ارامنه وَ غیر هم که در اوایل تأسیس مشروطهٔ ایران

داوطلبانه باین مملکت آمده بودند و با «مستبدین» باصطلاح آن روزها مبازرتها نمودند و جمع کثیری ازاین جماعت بدست ایشان در ایران کشته شدند.

حیدرخان را مظفرالدین شاه و میرزا علی اصغرخان صدراعظم درمراجعت شاه از سفر اول خود بفرنگستان درسال ۱۳۱۸ قمری بعنوان مهندس چراغ برق در باکو استخدام کردند و برای دایر کردن کارخانهٔ چراغ برق بمشهد مقدس فرستادند و او پس از یکسال ونیم بطهران آمد ودرکارخانه‌ٔ چراغ برق مرحوم حاج حسین آقا امین الضرب مستخدم شد و در تمام اوقات بکار بیدار کردن مردم برای شورش بر ضد سلطنت استبدادی و توطئه در قتل سران استبداد مشغول بود چنانکه بمبهائی که درخانهٔ میرزا احمدخان علاءالدوله ودرخیابان پست خانه درسر راه محمد علیشاه ترکید همه بدستیاری او بود و در توطئهٔ قتل اتابك نیز دخالت داشت.

پس از استقرار مشروطیت در ایران حیدرخان مدتهای مدید در پاریس و سپس در اوایل جنگ بین‌المللی سابق دوسه سالی دربرلین بسرمی برد ومن درهر دو شهر مزبور بسیار مکرر اورا دیده بودم. مردی بود بسیار شجاع فوق العاده باتهور و پر دل و بی ترس و بی باك وجانش‌را بتعبیر معروف همیشه درکف دست داشت و از مواجهه با خطر و خوض در مهالك بلکه از مرگ رویاروی بهیچوجه روی نمی تافت ومخاطرات عظیمه را گوئی ازجان و دل طلب میکرد.

وی در اوایل سال ۱۳٤۰ قمری مطابق با پائیز سال ۱۳۰۰ شمسی از طرف ترکان ماجرای باکو و بلشویکهای آنجا بگیلان آمد و با اتباع مرحوم میرزا کوچك‌خان جنگلی مخلوط گردید اماچون وجود او ازطرف اتباع میرزا مظنون تشخیص داده شده بود ایشان اورا درآنجا کشتند.

میرزای حیرت
(۱۲۵۴-۱۳۱٦قمری)

میرزا اسماعیل متخلص بحیرت مترجم معروف تاریخ‌ایران تألیف سرجان ملکم از انگلیسی بفارسی که دو بار در بمبئی بطبع رسیده‌است. وفاتش در بیست وچهارم جمادی الاولی سنهٔ هزار و سیصد و شانزده قمری در بمبئی اتفاق افتاد و سنش شصت.و دو بود و در همین شهر در قبرستان ایرانیان مدفون شد.

حرف خ

خالصی
(۱۲۷۷-۱۳۴۳قمری)

حاج شیخ مهدی خالصی از علمای معروف شیعه ساکن عراق عرب که اندکی پس از جنك بین المللی سابق در اواسط ذی‌القعدهٔ ١٣٤١قمری مطابق اواخر ژوئن ١٩٢٣ میلادی دولت عراق او را با عدهٔ از علمای دیگر شیعه مقیمین عراق عرب ببعضی علل سیاسی اغلب را بایران و بعضی دیگر را بحجاز نفی نمود و مرحوم خالصی از آنجمله بود، ابتدا آن مرحوم بسفر حج رفت و پس از ادای فرایض حج بایران ورود نمود، درمدت اقامت خود درطهران ازقرارمذکور ومشهور (که فی‌الواقع معلوم نیست این خبر راست بوده یا اراجیف و شهرت کاذبه و باحتمال قوی بکلی از اراجیف بوده‌است) قتل ایمبری Imbrie قونسول ممالك متحدهٔ امریکا درطهران در پانزدهم ذی‌الحجه سنهٔ هزار وسیصد وچهل و دو هجری قمری مطابق هجدهم ژویه سنهٔ ١٩٢٤ میلادی بدست عوام طهران‌درحینی که از سقاخانهٔ‌چهارراه‌آقاشیخ هادی که میگفتند معجزه‌ای از آن صادر شده عکسی برمیداشته بتحریك وی بوده است ولی مخبرین جراید خارجه این خبر را با آب و تاب بسیار مفصل و با شاخ و برگهای فوق العاده مبسوط درتمام اروپا منتشر کردند و مدتی مدید انتشارهای هر روزهٔ این اخبار و عواقب وخیم آن و مذاکرات بین دولتین ایران و ممالك متحده در جراید اروپا باعث شرم زدگی و سر افکندگی عموم ایرانیان مقیم‌آن نواحی گردید که همه ملیت خود را مابین مردم از ترس اینکه داغ «وحشی» بر پیشانی‌آنها زده شود پنهان میکردند، بعد ازاین واقعهٔ فجیعه مرحوم خالصی گویا بتقاضای دولت وقت اقامتگاه خود را ازطهران بمشهد مقدس انتقال داد واندکی بعد در همان‌شهر در روز دوازدهم رمضان سنهٔ هزار وسیصد وچهل وسه هجری قمری مطابق با ششم‌آوریل سنهٔ ١٩٢٥ میلادی در سن شصت وشش سالگی وفات یافت.

شیخ خزعل خان
(۱۲۸۰-۱۳۵۵قمری)

پسرحاج جابر خان از طایفهٔ بنی کعب عرب خوزستان ملقب بمعزالسلطنه و سردار اقدس سردارمعروف بسیار بانفوذ محمره، در شب چهارم خرداد سنهٔ هزار وسیصد

و پانزده هجری شمسی مطابق با چهارم ربیع‌الاول سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و پنج هجری قمری چند نفر از اعوان رکن‌الدین مختاری رئیس نظمیهٔ طهران درعهد اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی بمنزل‌او درطهران رفته آن پیرمرد هفتاد و پنج ساله را خبه کردند، بازماندگان آن مرحوم جسد او را درامامزاده عبدالله واقع درشش کیلومتری جنوب طهران نزدیك مزارمشهور حضرت عبدالعظیم‌حسنی بامانت گذاشتند وهنوز بهمین حال باقیست. ذکری ازاو در کتاب ملوك‌العرب که عبارت است ازسیاحت نامهٔ مرحوم امین ریحانی ازعرب های عیسوی سوریه ویکی از نویسندگان و شعرای بسیار مشهور معاصر(که درسنهٔ ۱۳٤۰ — ۱۳٤۱ قمری سیاحتی دربلاد عرب ازحجاز ویمن وتهامه وعسیر وعدن ونجدو کویت وبحرین‌و عراق‌نموده وبا ملوك وشیوخ وامراء آن ممالك شخصاً مصاحبه ومفاوضه کرده‌است) آمده، در جلد دوم از کتاب مزبور قسمت ششم در فصل راجع بمملکت کوچك کویت واقع در ساحل غربی خلیج فارس در جنوب بصره که مرحوم شیخ خزعل خان قصرقشلاقی مجللی برای خود درآنجا ساخته بوده ومقداری ازفصل زمستان را درآنجا میگذرانیده و در آنجا امین ریحانی بملاقات وی نایل آمده بوده است نویسندهٔ مزبور شرحی از ملاقات خود با وی و شمهٔ از حالات و صفات آن مرحوم می‌نگارد، ازجمله گوید: «شیخ خزعل خان باآنکه قریب شصت سال از سنش گذشته دلش هنوزجوان است و چون شیعی است لهذا مذهباً و عملاً بسیار طرف دار متعه است و ازقرار مذکور بیش از شصت زن دارد و اولاد آنها را اغلب نمیشناسد و بسیارشده که وقتیکه یکی ازاولاد کوچکش پیش او می‌آید از او میپرسد مادرت کیست بچه جان؟ و نیز گوید وقتی که در بصره بودم از حال او جویا شدم گفتند این روزها غایب است، پرسیدم کجا رفته است بشوخی گفتند: «راح یتزوّج» یعنی رفته است زن بگیرد. ومیگوید خزعل درفلسفه ازمریدهای خاص اپیکور[۱] است و درشعر ازهواخواهان جدّی سید رضی[۲] که گفته است:

ادین بدین‌الحب انی توجّهت   رکائبه وجهت دینی و ایمانی

۱ـ اپیکور (ابیقورس) Epicure ازفلاسفهٔ قدیم یونان است که عقیدهٔ او ازقرار مشهور (ولی شهرت بغلط) این بوده‌است که بالاترین سعادات دنیا لذات شهوانی وتمتعات جسمانی

(بقیه در صفحه بعد)

و میگوید شیخ خزعل خان وسیله بسیار مؤثری برای اطفاء فتنه وفساد در قلمرو حکومت خود بدست دارد و آن اینست که هر وقت میبیند یکی از رؤسای قبایل عرب با او اظهار یاغیگری میکند وسرفتنه و خروج دارد اگر آن رئیس دختری شایستهٔ نکاح داشته باشد شیخ ازاو دیدنی نموده دختر اورا بعقد ازدواج خود درمی‌آورد وفوراً مثل آبی که بر آتش ریخته باشند نایرهٔ فتنه وفساد خودبخود خاموش می‌شود وهمهٔ آبها از آسیا می‌افتد.

مرحوم الیان سرکیس در کتاب معجم المطبوعات العربیة ص ۸۲۲ کتابی موسوم به «الریاض الخزعلیة فی السیاسة الانسانیة» در فن ادب بمرحوم شیخ‌خزعل خان نسبت داده که درسنه ۱۳۲۱ قمری درمصر در ۴۰۳ صفحه بطبع رسیده است ومن چون تاکنون این کتاب را ندیده‌ام هیچ نمیدانم علی‌التعیین در چه موضوعی است واهمیت محتوبات آن تا چه اندازه ودرنتیجه تا چه‌درجه حاکی‌ازفضل‌واطلاع مؤلف است.

خلخالی (وفاتش در ۱۳۲۱ شمسی) مرحوم سیدعبدالرحیم از آزادیخواهان ومشروطه طلبان قدیم وهمکار مرحوم سید محمدرضا شیرازی درتحریر و نشر روزنامهٔ یومیهٔ مساوات که از جراید منتسب بحزب دموکرات درطهران بوده.

(بقیه از صفحهٔ صفحه قبل)
است وهرکس که دراین باب اهمال ورزد بکلی ازسعادت حقیقی خود را محروم ساخته است وبموهومات‌خیالی برداخته و اکنون درالسنهٔ اروبائی هرشخص عیاش وخوشگذران وتن‌برور و شهوتران را ابیکوری Epicurien میگویند یعنی از بیروان فلسفهٔ ابیکور.

۲– مرحوم امین ریحانی را در نسبت دادن این بیت بسید رضی سهوی عظیم دست داده ، این‌بیت ازیکی ازمشاهیر قصاید محیی‌الدین‌بن‌العربی عارف مشهور است در دیوان او موسوم بترجمان‌الأشواق ومطلع‌آن اینست :

الا یا حمامات الأراکة والبان ترفقن لا تضعفن بالشجو اشجانی

تاآنجا که گوید :

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة فمرعی لغزلان و دیر لرهبان

و بیت لأوثان وکعبة طائف والواح توراة ومصحف قرآن

ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی

مرحوم خلخالی طابع مشهورقدیم ترین نسخهٔ تاریخ دار دیوان حافظ است که تا کنون درزمان ما دیده شده یعنی نسخهٔ مورخهٔ سنهٔ هشتصدوبیست وهفت هجری که فقط سی و پنج سال بعد از وفات حافظ کتابت شده و ملك خود آن مرحوم بود.

مرحوم خلخالی بهمت بلند خود با وجود ضعف باصره که در این اواخرعارض اوشده بود زحمت طاقت فرسای تصحیح نمونه‌های چاپی آن نسخه ومقابلهٔ آنها را باچندین نسخهٔ معتبر دیگر بعلاوهٔ مخارج گزاف طبع این نسخهٔ گرانبهای منحصر درفرد را برخود هموار نموده بازحمت ودقت تمام درسنهٔ ۱۳۰٦ شمسی چاپ‌مشهور خود را ازروی این نسخه که اساس طبع خودقرارداده بود بانجام رسانید وباین‌طریق قریب صد الی سیصد غزل الحاقی شعرای دیگر را بعلاوهٔ ابیات الحاقی جداگانهٔ متفرقه درهر غزلی راکه ازعهد حافظ تاکنون متدرجا در نسخ معمولی دیوان او داخل شده واشعار اصلی خواجه را درتحت ابرهای تاریك خود منکسف ومستور ساخته بود تمام آن‌زواید والحاقات را ازاشعاراصلی حافظ‌جدا ساخت وزرناب را از غشهای کم‌ارزمستخلص نمود ومردم عصرما را مجدداً باچهرهٔ محبوب‌درخشان‌اشعار حقیقی خود حافظ که درشش قرن قبل ازآن بحر زخار و طبع سرشار تراویده بودآشنا گردانید وبا این خدمت شایان ومساعی نمایان‌خود عموم ایرانیان وفارسی دانان جهان را جاویدان رهین امتنان و سپاسگزار احسان خود ساخت ، خداوند اورا جزای خیر دهاد و رحمت واسعهٔ‌خود را شامل حال او گرداناد.

مرحوم خلخالی روز سی‌ام‌خرداد هزاروسیصد وبیست ویك‌شمسی‌مطابق پنجم جمادي الاخرة ۱۳٦۱ قمری‌درحدود هفتاد سالگی‌درطهران وفات یافت. واین‌را نیز ناگفته نگذریم که مرحوم خلخالی‌در سال ۱۳۲۰ شمسی یعنی فقط یك سال قبل از وفات‌خود رسالهٔ‌نفیسی موسوم به«حافظ نامه» درشرح احوال حافظ ووصف اشعار او ومقایسهٔ آن اشعار با اشعار شعرای دیگر وتفاؤلات بدیوان اوو وصف اشعار الحاقی که در دیوان او داخل شده و کیفیت طبع خود او دیوان خواجه را وسایر جزئیات‌راجع بدیوان حافظ تألیف ومنتشرنموده است که بغایت مفید ودلکش‌است ودارای ۱۱۰ صفحه است بقطع‌وزیری کوچك.

دکتر خلیل‌خان ثقفی (وفاتش در ۱۳۲۳ شمسی)

ملقب باعلم‌الدوله پسر مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی حکیم‌باشی ملقب باعتضاد الاطباء چون در سابق از ذکر مرحوم اعتضاد الاطباء غفلت شده بود در اینجا از روی پاره‌ای مآخذ و یادداشتهائی که آقای حسین ثقفی اعزاز پسر مرحوم اعلم‌الدوله بما داده‌اند ابتدا بمختصری از احوال اعتضادالاطباء اشاره میکنیم سپس میپردازیم بذکر مرحوم اعلم‌الدوله.

مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی حکیم‌باشی ملقب باعتضاد الاطباء از افاضل اطباء قرن اخیر واوایل قرن حاضر بوده وعلاوه برطب درعلوم ادبی وحکمت نیز مهارتی داشته است وشرح حال مختصری ازاو در کتاب المآثر والآثار صفحهٔ ۲۲۳ مذکور است.

وی شاگرد حاجی میرزا سید اسدالله‌طبیب وحاجی میرزا سیداسدالله شاگرد حاجی میرزا بابا معروف حکیمباشی عباس میرزا نایب‌السلطنه و محمد شاه است. مرحوم حاجی میرزاعبدالباقی مدتها حکیمباشی ناصرالدینشاه ومظفرالدینشاه بود و گذشته ازطبابت چند کتاب طبی وادبی را بچاپ رسانده و بر غالب آنها مقدمه و حواشی وتعلیقات نوشته است، ازآنجمله است کلیات قانون ابوعلی سینا که مقدمهٔ ازآن مرحوم دارد درشرح حال مؤلف و درغالب صفحات آن حواشی و تعلیقاتی است درتوضیح متن بخط مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی وآن در ۱۲۸٤ قمری در طهران بچاپ رسیده، دیگر گنجینهٔ معتمدی یعنی رسائل واشعار معتمدالدوله نشاط، دیگردیوان یغما که در ۱۲۷۳ قمری درطهران بطبع رسیده و مرحوم حاجی محمد اسمعیل بیك ثقفی پدر مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی برآن مقدمه‌ای نوشته است.

وفات مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی درحدود سال ۱۳۱٦-۱۳۱۷ قمری در کربلای معلی اتفاق افتاده است.

اما مرحوم اعلم‌الدوله نیز ازمشاهیراطباء معاصر ودورهٔقاجاریه وازمعلمین‌طب دارالفنون وازاطبای حضورمظفرالدین‌شاه ومدتی‌طبیب‌مخصوص‌او بود، وی‌مردی بود فاضل و اهل تتبع و نویسنده با انشائی بسیار روان و سلیس وشیرین وجذاب و چندین تألیف نفیس درمواضیع متنوعه ازخود بیادگار گذارده است که بسیاری ازآنها بطبع رسیده است ازجملهٔ آنها کتاب «هزار ویك حکایت» است که تاکنون

دوبار چاپ شده‌دیگر «صدوپنجاه مقاله یادگارعصرجدید» که عبارتست ازمقالاتی که آن مرحوم در مجلهٔ عصر جدید که در تحت ادارهٔ مرحوم متین السلطنه عبدالحمید خان ثقفی برادر کوچکترش درطهران منتشر میشد متدرجاً طبع نموده بود و پس از قتل مرحوم متین السلطنه آن مقالات را بیادگار او یکجا و مستقلاً طبع کرده و در صفحهٔ ۲ از همین کتاب نسب نامهٔ کامل این خانوادهٔ ثقفیها از مرحوم عبد الحمید خان تا مختار بن ابی عبید ثقفی معروف قاتل قتلهٔ امام حسین علیه السلام که لابد متکی بمدارك و اسناد صحیحی باید باشد بطبع رسیده است.

دیگر از تألیفات مرحوم اعلم الدوله «خرد نامهٔ جاویدان» است که بخط نستعلیق خوش در سنهٔ ۱۳۳۸ قمری در طهران چاپ سنگی شده و مشتمل است بر عدهٔ کثیری ازحکایات و قصص بسیار جالب دلکش که از کتب ایرانی یا اروپائی یا از مسموعات خود در آن کتاب جمع کرده است.

دیگر «مقالات گوناگون» که گویا آخرین تألیف آن مرحوم است و آن عبارتست ازمجموع حکایات وحوادث ووقایع‌تاریخی که درعهد قاجاریه ومخصوصاً در دورهٔ سلطنت مظفرالدین شاه در ایران روی داده و چون‌آن مرحوم چنانکه گفتیم طبیب پادشاه مزبور و با اغلب ارکان دولت وقت و درباریان معاشر بوده بالطبع ازآن وقایع اطلاع کامل داشته‌است و بلکه در بسیاری ازآنها خود شاهد عینی وحاضر وناظر بوده ولهذا این کتاب ازلحاظ تاریخ دورهٔ قاجاریه فوق‌العاده مهم است، دیگر «هفتاد و یك مقالهٔ معرفة الروح» که ذکر آن بیاید.

این کتابها که درفوق ذکرشد همه چاپ شده است ومن تمام‌آنها را دیده‌ام، و اسامی بعضی کتب دیگر نیز ازتألیفات آن مرحوم که من خود ندیده‌ام ونمیدانم که‌آیا بچاپ رسیده یانه و خودآن مرحوم در اثناء خرد نامه جاودان بآنها اشاره کرده از قرار ذیل است: کلید زندگی - فوائد النصایح - تحفهٔ نوروزی - هزار و یك نصیحت - و شاید غیراز اینها نیز تألیفاتی داشته که راقم این سطور ازآنها اطلاعی ندارد.

آن مرحوم درده بیست سال اواخرعمرخود - ازقرار مذکور پس ازانتحار یکی از پسر های رشید جوانش که بسیار طرف علاقهٔ او بوده - جداً معتقد به

« اسپریتیسم » یعنی تسخیر ارواح یا احضار ارواح یا باصطلاح خود معتقدین باین طریقه « معرفة الروح » شده بود و عدهٔ بسیار زیادی ازحکایاتی که آن مرحوم در کتب مختلفهٔ خود جمع کرده‌است راجع باین موضوع است ، درطهران نیز مدتی است که انجمنی از معتقدین و عاملین باین طریقه موسوم به « انجمن معرفة الروح تجربتی ایران » تشکیل یافته که آن مرحوم رئیس آن انجمن یا عضو مهم آن بوده است .

چون بواسطهٔ کثرت مشاغل آن مرحوم وعدم فرصت کافی برای مراجعهٔ دقیق یك‌یك از حکایاتی که درتألیفات خود جمع کرده بوده و مخصوصاً بواسطهٔ اینکه قصد عمدهٔ وی تدوین تاریخ نبوده است بلکه فقط جمع آوری حکایات وقصص متفرقهٔ مشهور درافواه بوده بعضی اشتباهات تاریخی در بعضی حکایاتی که آن مرحوم جمع آوری نموده گاه گاه روی داده‌است که محض نمونه دو حکایت ذیل را نقل میکنیم :

۱- در صفحهٔ ۲۰۹ از خرد نامهٔ جاویدان مسطور است :

« نشستگان یا شکستگان »

« گویند سؤالی نوشته و فرستادند بنزد خواجه نصیر الدین که این شعر حافظ :

کشتی نشستگانیم ای باده شرطه برخیز
شاید که باز بینیم دیدار آشنا را

آیا نشستگان خوانده میشود یاشکستگان ؟ خواجه درجواب نوشت :

بعضی نشسته خوانند بعضی شکسته دانند چون نیست زنده حافظ معلوم نیست ما را »

اگرمقصوداز خواجه نصیرالدین چنانکه از ظاهر این تعبیر متبادر میشود خواجه نصیرالدین طوسی بوده‌است جای اشتباه‌در این حکایت واضح‌است که کجاست

۲- در کتاب « هفتاد و یك مقالهٔ معرفة الروح » که یکی دیگر ازتألیفات آن مرحوم است ودر ۱۳۰۸ شمسی درطهران بطبع رسیده درصفحهٔ ۳۰۷ حکایتی است که خلاصهٔ آن بعین عبارت نقل میشود :

«مکالمه با روح حافظ شیرازی

روح - حافظ حاضراست.

سؤال - اززمانی که خواجه حافظ شیرازی در عالم جسمانی بوده‌اید تا حال چیزی ازحقیقت موجودات درك کرده‌اید؟

جواب - هنوزمقامم طوری نیست که ازحقیقت چیزی بتوانم بفهمم،

سؤال - درآن زمان معاصر شما که بود و تقریباً (از آن زمان تا حال) چند سال است؟

جواب - تقریباً هفتصد سال است، با شیخ سعدی معاصر بودم او حالا درعالم ملکوتی است درعصر سعدبن زنگی اتابك بود.»

مرحوم اعلم‌الدوله که زبان فرانسه را نیز بخوبی می‌دانست و بسلاست مینوشت باین‌زبان نیزمقالات ورسالاتی نوشته که‌ازآنجمله کتابی‌است بنام Jardin des délices که ترجمه ایست از بعضی داستانهای شیرین شعرای فارسی زبان مخصوصاً نظامی و امیرخسرو دهلوی وجامی که چندین بار درپاریس بطبع رسیده و مورد توجه‌قرار گرفته است.

باری مرحوم دکتر خلیل خان ثقفی اعلم‌الدوله درصبح روز دوشنبه هفتم ماه فروردین سنهٔ هزار وسیصد و بیست و سه شمسی مطابق سوم ربیع‌الثانی سال هزاروسیصد وشصت وسه هجری قمری در هشتاد و هفت سالگی در طهران وفات یافت و بوفات او یکی ازاخیار نوع بشر و یکی ازحاذق ترین اطبای عصرحاضر و یکی ازبهترین نویسندگان و مؤلفین ایران معاصر از میان رفت که فی‌الواقع نظیری برای او درجامعیت انواع این فضایل درعصرما کمتر کسی سراغ دارد.

خاج میرزا خلیل (وفاتش در ۱۲۸۰ قمری)

پسر ملاابراهیم طهرانی نجفی پدرمرحوم حاجی میرزاحسین حاجی میرزا خلیل که احوالش سابقاً درباب حاء مذکورشد. وی از مشاهیر اطباء عصرخود درطهران و عتبات بود، مدتی درکربلا توطن گزید سپس بنجف اشرف

منتقل گردید و درهمانجا درسنه هزار و دویست وهشتاد قمری وفات یافت و در همانجا درخانه شخصی خود مدفون شد .

از مرحوم حاج میرزا خلیل پنج پسرماند که سه نفر آنها یعنی میرزا محمد و میرزا حسن و میرزا باقر بپیروی شغل پدر بصناعت طب اشتغال ورزیدندوچهارم همان مجتهد سابق الذکر یعنی حاجی میرزاحسین حاجی میرزا خلیل است که درعصر خود مرجع تقلید اکثریت عظیمهٔ ایرانیان ویکی ازارکان ثلاثه ترویج مشروطیت بود . پسر پنجم حاج ملا علی فقیه و رَجالی معروف است که از مشایخ مرحوم حاج میرزاحسین نوری بوده ودرماه صفر هزارودویست ونود قمری در نجف اشرف وفات یافته است .

مرحوم میرزا خلیل طهرانی جدّ خاندان مشهور خلیل طهرانی است که غالب افراد آن در ایران و عراق اقامت دارند (قسمتی از این ترجمه را آقای عبدالعزیز جواهر الکلام برای ما فرستاده اند بهمین مناسبت قلباً از ایشان تشکر ی نمائیم .)

خیرالله خیرالله (وفاتش در ۱۳۴۹ قمری)

ازفضلا و ادبای اهالی لبنان و یکی ازمحررین معروف روزنامهٔ نیمرسمی (تان) سابق منطبعه پاریس که مقالات او درآن جریده و مخصوصاً راجع بمسائل شرق ادنی بسیار مفید و جالب بود ، وی مردی بغایت وطن دوست و درست کار و شرافتمند و با شهامت بود ، درماه ژوئیه سنهٔ هزار و نهصد و سی میلادی مطابق با احدی الجمادیین سال هزار و سیصد و چهل و نه هجری قمری وفات یافت و جنازهٔ او را با کشتی (سینایا) به بیروت حمل کردند و درآنجا وزیر داخله لبنان و وزیر معارف و دستهٔ ازافراد پولیس باستقبال جنازهٔ او حاضرشدند و ازآنجا جسد او را بمسقط الرأس او در لبنان که اسم آن فعلاً درنظرم نیست حرکت داده درآنجا دفن نمودند ؛

بلوچستان

-۲-

بقلم آقای مهندس محمدعلی مخبر

سکنهٔ قدیم بلوچستان

چنانکه بتفصیل دیدیم بلوچستان کنونی را در عصر هخامنشیان «ماکا» یا «مکیا» و یونانیان «گدروزیا» و مسلمین «مکران»[۱] نامیده‌اند لیکن از اوضاع و احوال سکنهٔ قدیم آن اطلاع صحیحی نداریم و درست معلوم نیست که آیا بلوچهای امروزی بازماندگان بومی های این سرزمینند یا بطوریکه مشهور است و اکثر محققین هم براین عقیده اند ابتدا از سواحل بحر خزر بکرمان وسیستان سپس بمکران و نواحی مجاور آن تا حدود سند مهاجرت کرده و بتدریج بومیانرا در خود مستحیل نموده اند و از آنجا است که نام این ایالت هم ببلوچستان شهرت یافته است.

در باب تمدن قدیم بلوچستان آنچه بنظرمیرسد جز بوسیلهٔ بعضی ازسیاحان و مأمورین سیاسی دولت انگلیس مانند راولین سن[۲]، موکلر[۳] و در این اواخر اورل اشتین[۴] تا بحال تحقیقات کاملی نشده و بخوبی آثار مدنیت گذشتهٔ بومیان

---

۱ – مك ، بضم میم وسکون کاف دراصلاح بلوچی «نخل» ومك با میم مفتوح «زاج سیاه» راگویند وهم اکنون دربلوچستان محلهائی باسامی مك سوته (نخل سوخته) ومکی موجود است که میتوان احتمال داد مکران ترکیبی ازمك (بضم یا فتح میم) و«ران» باشد وجزء اخیر این اسم چنانکه سابقا بیان شد بمعنی باتلاق یا مفید معنی (جا ومکان) است.

بگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی مکران مرکب ازدو کلمهٔ فارسی ماه (شهر) و کران میباشد بمعنی شهر ساحلی واین تعریف ظاهراً چندان اساسی نداشته باشد.

۲ – Sir Henry Rawlinson

۳ – Major E. Mockler راجع به آثار تاریخی بلوچستان مطالعاتی نموده وهمچنین درباب زبان بلوچی رساله‌ای نوشته که نسخه‌ای از آن (چاپ سال ۱۸۷۷) در دست نگارنده است.

۴ – Sir Aurel Stein

آنجا واضح نگردیده چه از لحاظ باستان شناسی این قسمت از خاك ایران شایان توجه خاصی است و چنانچه حفاریهائی در آن نقاط بعمل آید ممکن است بسیاری از مسائل تاریخی بلوچستان که تاکنون مبهم و تاریك مانده روشن گردد.

بعقیدهٔ بعضی از محققین در ازمنهٔ قدیم کرانه های خلیج فارس تا حدود



قلعهٔ دامن و قبور ماقبل تاریخی که در پائین آن دیده میشود

مکران مسکن اقوام حبشی بوده و پس از آن سومریها بر این نواحی تسلط یافته اند و هرودوتس میگوید بین میکیان Mykian و بوتیان Utian و پارکانیان Parkanian جنگجویانی مانند پاکتیان Paktian بودند و آریان محلیَ را بنام اوره Ori میخواند که اهل آنجارا اوریتای Oreitai میگفتند ودر نزدیکی ارابیوس Arabios که رود پورالی امروزیست بسر میبرده‌اند.[1]

از شباهتی که این اسم با شهر اور[2] واقع درخاك کلده دارد قابل تأمل است که عقیدهٔ سومری بودن تمام یا قسمتی از مردم قدیم بلوچستان تا اندازه ای تأیید

۱ ــ دائرة‌المعارف اسلامی

۲ ــ خرابه‌های شهر اور درخاك عراق حالیه، نزدیك رودفرات واقعست که‌راه‌آهن بین بصره و بغداد از کنار آن میگذرد.

میشود و نیز بعقیدهٔ هولدیچ سابق الذکر نام گدروسیا منسوب بطایفهٔ «گدرو» حالیه است که در ناحیه «لس بیلا» سکونت دارند.

ازطرفی اطلاعاتی هم که جسته‌جسته ازمورخین‌یونان درضمن شرح حوادث تاریخی ایران باستان راجع بقوم ایکتیوفاجی (ماهیخواران) و از تاریخ نویسان صدر اسلام درباب اهالی مکران بدست می‌آید چون مقصودآنان بیشتر ضبط وقایع



قلعه تُه

تاریخی بوده وچندان بمسألهٔ نژاد وزبان که از ارکان مهم ملیت است توجهی نداشته اند از این حیث ما را بخصوصیات نژادی مردمی که پیش ازانتشار بلوچهای کنونی درآن سرزمین پهناور بسر میبرده اند آشنا نمیسازد لیکن در ضمن چند خبر تاریخی مشهور مطالبی راجع باوضاع جغرافیائی و اهالی بلوچستان آنروزی دیده میشود که ذکر بعضی ازآنها خالی از فایده نخواهد بود.

میگویند تسخیر پنجاب و سند بدست داریوش کبیر از راه بلوچستان بعمل آمده و زمانیکه این پادشاه در هندوستان بود کشتی هائی ساخت و دریا سالار

یونانی خود را موسوم به اسکولاکس [1] مأمور سیاحت و تحقیقات سواحل دریای عمان وخلیج فارس کرد (۵۱۲ ق. م) و او دراین باب کتابی نوشته که در زمان گذشته وجود داشته [2] واسکندر نیز درهنگام مراجعت ازلشکرکشی بهندوستان بتفصیلی که در بیشتر کتب تاریخی ضبط است در شهر پاتالا واقع در محل انشعاب رود سند یکی از سرداران را بنام کراتروس با فیل ها و سپاهیان ازکار افتاده از راه آراخزیا و زرنکا روانهٔ ایران کرد ونثارخوس امیرالبحر خویش را با چندین کشتی مأمور سیاحت سواحل دریای عمان و خلیج فارس نمود و خود با سایر لشکریانش از مصب رود سند بطرف رودخانهٔ آرابیوس (پورالی - رجوع شود بنقشه) حرکت کرد و از وسط اراضی بایر و لم یزرع مجاور دریای عمان گذشته بعلت وجود کوههای صعب العبور مالان از بالا دست رود هنکول [3] و وحوالی برنه [4] (پندر پسنی امروزی) و بندر گوادر عبور نموده بالاخره باتحمل صدمات بسیار و تلف شدن عدهٔ بیشماری از سپاهیان او بر اثر شدت گرما و بی آبی از راهی که امروز هم کاروانرو است به پوره (فهرج کنونی [5]) رفت و از

۱ – Scylaxe

۲ – تاریخ ایران باستان، تالیف مرحوم مشیرالدوله (حسن پیرنیا)

۳ - Hingol ۴ – Barna

۵–فهرج بلوچستان که واقع دربیست وچهار کیلومتری شرقی بمپوراست مرکز کدروز بوده ومورخین یونانی آنرا پوره خوانده‌اند که اسمی‌است هندی بمعنی شهر و در کتب قدیم هم فهرج . فهره = بهره ضبط شده که معرب بهره است وحالیه‌هم بلوچها همینطور تلفظ میکنند و در این اواخر بایرانشهر مشهور شده . غیر از این فهرج در نواحی جنوبی‌ایران دومحل دیگر بهمین اسم موجود است :

اول فهرج یزد که قریه‌ایست درسی کیلومتری جنوب شرقی شهر یزد که در وقت هجوم اعراب نیز وجودداشته وجنك ایران وعرب در فهرج مشهور است (تاریخ یزد تالیف آقای آیتی) دوم فهرج کرمان واقع در پنجاه وچهار کیلومتری جنوب شرقی بم بمعنی آخر خاك ریگان ونرماشیر کرمان و اول خاك بلوچستان که صاحب حدودالعالم هم می نویسد : «بهره، آخر شهر کرمانست و بر کرانهٔ بیابان نهاده و از آنجا بسیستان روند. ص۷۶» وتاریخ سیستان (ص۸۰) هم آنرا بهرهٔ کرمان خوانده‌و درجای دیگر تاریخ میگوید «سبکری براه بهره بیامد به سفه و ازآنجا به نه آمد و بطبس‌آمد و بارگی‌نداشت که بسیستان آمدی. ص ۲۹۶» از این عبارات معلوم میشود که در قدیم هم مانند امروز این فهرج بین‌راه کرمان و سیستان واقع‌بوده و شهر سفه یاسبهٔ حدودالعالم همین نصرت‌آباد

(بقیهٔ پاورقی درذیل صفحهٔ بعد)

آنجا با عبور از بمپور و هلیرود ، از راه رود بار وسیرجان کرمان و بلوك بوانات مارس بپاسار گاد که مشهد مرغاب یا مشهد مادر سلیمان امروزیست عزیمت نمود (۳۲۵ - ق . م) شارخوس هم از مصب رود سند تا دهانهٔ خلیج فارس را پیموده روزنامهٔ سفر خود را که حاوی اطلاعات جغرافیائی مفیدی ازاین سواحل است جزء بجزء ثبت کرده و از جمله در بارهٔ اهالی مکران مینویسد :

« . . . خلقت غریبی داشتند بدنهای ایشان مو مثل سرشان روئیده و تمام اعضایشان در پشم مستتر بود . ناخن دست و پایشان بسباع شباهت داشت و بقدری بلند بود که با فشار جزئی ماهی بزرگرا دو نیمه میکرد و شاخهای درخت را با ناخن میبریدند بعضی از آنها که لباس داشتند لباسشان منحصر بپوست حیوانات یا پوست نهنگ بود . بعد ازشش روزتوقف در آنجا روز هفتم حرکت کرده سیصد استاد [1] راه پیمودیم و بدماغهٔ مالانا [2] رسیدیم ، اسلحه و لباس اهالی این سواحل شبیه بهندیهاست لیکن زبانشان فرق دارد . طایفه ایش تیوفال [3] (ماهیخواران) که درسواحل مکران سکنی داشتند ایشانرا در کناردریا قریه‌ای بود موسوم به پذیرا [4] که تقریباً شصت استاد از کنار دریا دور بود . . . »

نام و نشان بلوچ

درو جه تسمیهٔ بلوچ اقوال مختلفی است که بیشتر افسانه آمیزاست و برای آنها چندان ارزش علمی نمیتوان قائل شد خود بلوچها میگویند این نام مرکب از دو جزء « بل » بمعنی برادر ولوچ

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ ٥٢)
مشهور به « سبه » امروزیست که موضوع عبور لشکریان اسکندر سرداری کراتروس از این حدود تائید میشود و همچنین این بیت ازشاهنامه :

سوی نیمروز آمد از راه بست　　همه روی گیتی زدشمن بشست

حاکی از مسیر سپاهیان اسکندر در مراجعت ازهند بایرانست زیرا « بست » که در مغرب قندهار محل اتصال ارغنداب برود هیرمند واقعست ازشهرهای قدیم سیستان بوده و فعلاً جزء خاك افغانستان شمرده میشود .

۱ ـ استاد معادل ۱۷۷ ذرع یا تقریبا ۱۸٤ متر است .

۲ - Malana را مؤلف مرآةالبلدان نوشته « الحال این دماغه معروف به مران است » لیکن از قرائن پیداست که راس مالان کنونی واقع در ساحل مکران بین مصب رود هنگول وبندر اورماره است . ۳ـ مراد « ایکتیوفاجی » است . ٤ـ مرآةالبلدان جلد اول

(لخت) است وچون این‌طایفه ازقدیم براهزنی وغارتگری مشهور بوده‌اند مفهوم کلمهٔ بلوچ اینست که بلوچ حتی برادر خود را هم لخت میکند یا بطوری که صاحب مرآةالبلدان نوشته بلوچ در اصل « بلخت » بوده زیرا میگویند ما لخت بدنیا آمده‌ایم ودردنیا نیزاستطاعت پوشیدن لباس نداریم و از کثرت استعمال کلمهٔ بلخت بلوچ شده و همچنین از محققین خارجی در باب اسامی بلوچ و کوچ تحقیقاتی کرده اند . سایکس (نقل از راولین سن) میگوید : « بلوچ فارسی شدهٔ بلوس است که پادشاه بابل بوده وبانمرود .



آوهك

پسر کوش که در کتاب مقدس ذکر او آمده منطبق میگردد . بلوس و کوش بمرور ایام تبدیل به کوچ و بلوچ گردیده و اسم کچ[۱] نیز مأخوذ ازهمین کلماتست . بلوچستان را در عصر ساسانیان کوسون مینامیدند که آن هم احتمال دارد مشتق از کوش باشد . ص ۹۴ هشت سال درایران » .

برخلاف این نظریه بلوچ و کوچ یا کوفج بی گفتکو الفاظی استفارسی که‌اصطخری‌ومسعودی و دیگران معرب نموده « بلوص و قفص» نوشته اند لیکن درشاهنامهٔ فردوسی و سایر تألیفات فارسی قرن چهارم هجری این دو اسم با هم و باهمان املاء صحیح واصلی‌خود ضبط گردیده . کوفج (جمع آن کوفجان) درتاریخ کرمان مشهوراست وبطوریکه دراکثر کتب تاریخی و جغرافیائی بعد از اسلام ذکر شده این طایفه در کوههای کرمان سکونت

۱– درباب این اسم سابقاً شرح دادیم.

داشته‌اند[1] و نام کفجان را در زمان حملهٔ عرب زیاد میشنویم.

در تاریخ بابل نام اقوام کاسی با کوش و باصطلاح مورخین یونان کیسیان و کوسیان[2] هم بسیار برده شده و در کتاب مجمل‌التواریخ والقصص (چاپ آقای بهار صفحهٔ ٦٩) در ذیل عنوان پادشاهی بهرام گور مینویسد: «... و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت جز آنکه مردمان بی رامشگر شراب خوردندی پس بفرمود تا بملك هندوان نامه نوشتند و از وی کوسان خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بود، پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند: زن و مرد و لوریان که هنوز بجایند از نژاد ایشانند...»

فردوسی نیز در شاهنامه راجع بآمدن لولیان هند بایران قریب بهمین مضامین اشعاری دارد و از مجموع این داستانها و اقوال مورخین چنین معلوم میشود که لوریان یا لولیان که اکنون در نقاط مختلفهٔ ایران باسامی کولی (کاولی - کابلی) غربتی - غربال بند و غیره خوانده میشوند از نسل قوم جط (در عربی زط) میباشند که حالیه نیز در نواحی سند و مکران ساکنند و لهجه‌ای که با آن تکلم میکنند موسوم به «جطگالی» است[3] ومیگویند پیش از مهاجرت بلوچها بمکران این ناحیه دردست اقوام جط بوده.

باری قدیمترین ذکری که از اقوام کوچ و بلوچ در کتب بعد از اسلام (بزبان فارسی) شده ظاهراً در شاهنامهٔ فردوسی است که در شرح لشکریان کیخسرو میگوید:

---

١ - «... بلوچ مردمانی‌اند میان این شهرها میان کوه کوفج نشسته برصحرا ودزد پیشه و شبان و نا پاك وخونخواره واین‌مردمان بسیار بودند وبناخسرو (مراد امیرعضدالدوله دیلمی است) ایشانرا بکشت بحیلتهای گوناگون، کوفج، مردمانی اند بر کوه کوفج و کوهیانند و ایشان هفت گروهند وهر گروهی را مهتریست و این کوفجان نیزمردمانی‌اند دزد پیشه وشبان وبرزیگر وازمشرق کوه کوفج تا مکران بیابانست...(ص٧٥و٧٦ حدودالعالم چاپ آقای سید جلال‌الدین طهرانی». وبرای اطلاع بیشتری ازقوم کوفج رجوع شود به «عقدالعلی» چاپ آقای علیمحمد عامری.

٢ - برای تفصیل این طایفه رجوع شود بکتاب «کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او» تالیف آقای رشید یاسمی و تاریخ ایران باستان.

٣ - دربعضی از کتب فارسی «جدگال» نوشته‌اند وانگلیسها نیز Jadgal می نامند واین «ط» ازحروف مخصوص هندی است که به آهنك خاصی بلفظ میشود و در فارسی نظیر آن حرفی نیست.

سپاهی ز گردان کوچ و بلوچ — سگالندهٔ جنگ مانند قوچ
که کس در جهان پشت ایشان ندید — برهنه یك انگشت ایشان ندید
درفشی برآورده پیکر پلنگ — همی ازدرفشش ببازید چنگ

وبازدرجای دیگر(ص۳۸۲ - ۳۸۶ج۴ ازچاپ خاور) میگوید که انوشیروان الانها و اقوام گیل و بلوچ (بدون ذکر نام کوچ) را تنبیه و سر کوبی کرد. الان ناحیهٔ جنوبی داغستان قفقاز کنونی مجاور دریای خزر بوده که بنام اران



زراعت در مکران

هم خوانده میشده و با خاك گیلان و طوالش وموغان مجاور است و با اینکه در شاهنامه محل سکونت بلوچها تصریح نشده لیکن چون آنهارا با الانیان و گیلانیان دریکجا اسم برده میتوان اجمالاً دانست که تا آنزمان هنوز بلوچها در کرانه‌های دریای خزر بسر میبرده‌اند. آغاز مهاجرت قوم بلوچ بکرمان و نواحی سیستان را بعضی اززمان جنگهای هیاطله یا هونهای سفید در عهد انوشیروان میدانندامااین مسأله محقق نیست و سند قطعی از تاریخ و کیفیت این مهاجرت تاکنون بدست نیامده و آنچه تقریباً مسلم است در قرن چهارم هجری کوچ و بلوچ در کوههای کرمان و در مجاورت یکدیگر زندگی میکردند و بتفصیلی که عجالةً مجال بیان آن نیست این قبایل که باقتضای طبیعت کوه نشینی بیلغیگری وراهزنی

مشهور بودند بدست امیر عضدالدولهٔ دیلمی وسلطان مسعودبن محمود سر کوبی ومطیع گردیدند ودرزمان استیلای سلاجقهٔ کرمان بطرف جنوب ومشرق مکران تاحوالی درهٔ سند رانده شدند و اولین بار نام این طوایف را در حدود ۶۵۰ هجری درنواحی سند میشنویم وظاهراً درآن تاریخ مرتفعات کلات که فعلاً مسکن قبایل براهوئی است دردست آنها بوده وبطوریکه سایکس ودیگران نوشته‌اند درفتنهٔ مغول جمع کثیری ازبلوچها بسر کردگی میرچاکر رند ومیر سهراب‌دودائی (رند ودودائی نام دو قبیله از بلوچ است) بولایات سند و پنجاب مهاجرت کردند و دیرهٔ غازی خان واسماعیل وفتح خان که نام نواحی و شهرهائیست دراطراف رود سند منسوب بپسران میرسهراب مذکور است.

نژاد و زبان بلوچ

بی‌آنکه نیازی باقامهٔ دلیل وشرح وبسط زیادی دراطراف این موضوع باشد بعقیدهٔ عموم علمای نژادشناس ومحققین بی غرض قوم بلوچ ایرانی نژاد و مانند کرد وتاجیك و وغیر هم شعبه‌ای از نژاد آریائی‌اند وخوشبختانه با تمام خلطه و آمیزشی که در صدر اسلام با عرب وپس ازآن با مهاجمین مغول و تاتار ها وبالاخره بمقتضای همجواری با اقوام هندو داشته اند باز خصوصیات نژادی و زبانی خود را بخوبی حفظ کرده‌اند.

بلوچها اصولاً بلند قامتند و ارتفاع متوسط قامت آنها درقبایل مختلفه بین پنج فیت و سه اینچ تا هفت اینچ (تقریباً ۱٫۶۰ تا ۱٫۷۰ متر) و بیشتر آنها باصطلاح نژادشناسی جزء «پهن سران[1]» میباشند و اندازهٔ جمجمهٔ آنها ۸۰ یا ۸۱ میباشد. بینی کشیده و موی سرو ریش آنها انبوه است و رنگ چشم و مویشان بیشتر مشکی است وکسانی که دارای موهای خرمائی وچشمهای کبود یاخاکستری رنگ باشند نیزدربین آنان یافت میشود و رنگ بدن بلوچها گندم گون وروشن است[2]. زبان بلوچی مبنی براساس فارسی قدیم وچنانکه موکلر نوشته شعبه‌ای از

۱ - Brachycephal

۲ - این مختصری که ازممیزات نژادی بلوچ گفته شد نقل ازدائرةالمعارفهای خارجی است والبته قوم بلوچ ازنظر نژاد شناسی محتاج بتحقیقات بیشتر و کاملتریست که متاسفانه مورد توجه وتحقیق دانشمندان فارسی زبان وایرانیان وطن‌دوست واقع نشده وتاکنون آنچه ازاین قبیل موضوعات علمی و اساسی که بستگی بمبحث ملی وقومیت ما دارد دیده وشنیده‌ایم ازبیگانگان بوده است وآنها نیز غالبا آلوده باغراض سیاسی و نظرهای خاصی است.

پهلویست و با اندك اختلافی که بین لهجه‌های مختلف محلی است کلمات ولغات آنها همه از یك ریشهٔ اصلی گرفته شده و برای اینکه نمونهٔ بسیار مختصری از زبان بلوچی بدست آید درذیل چند کلمه با لفظ مقابل فارسی امروزی آنها نقل میشود:

بلوچی	فارسی	بلوچی	فارسی
روَگ	رفتن	کشك	کشتن
آیگ	آمدن	زانگ	دانستن
نندگ	نشستن	چارَگ	نگاه کردن
وَرَگ	خوردن	گوشك	سخن گفتن
تچگ	دویدن	لوزگ	لرزیدن
ریسگ	رشتن	لوتگ	خواستن
رسگ	رسیدن	پتایگ	وزیدن (باد)
زایگ	زائیدن	پرینگ	انداختن
کلینگ	کشیدن	زیرگ	گرفتن
کپگ	افتادن	رویگ	روییدن ـ رفتن
مرد	مرد	گوات	باد
ژنین	زن	ود	گردنه
لگ	خانه	دك	تپه
آپ	آب	چك	سیر کوه
نکن	نان	درنگ	پرتگاه
مُرگ	مرغ	لوت	کوه خالی
کروس	خروس	پبی	زمین بلند
ماهی ـ ماهیگ	ماهی	مروچی ـ	امروز
اپس	اسب	زیك ـ زی	دیروز
گوك	ماده گاو	پیری ـ پیریری	پریروز
پاچین	بز کوهی نر	باندات ـ باندا	فردا
بز	« « ماده	پونشی ـ پوشی	پس فردا

گد	میش کوهی	دوشی	امشب
گوراندی	قوچ	پرندوشی	پریشب
پس	بز	بانداشب	فرداشب

وچون علاوه بر بلوچها و تاجیکها و بعضی عناصرهندی قسمت عمده‌ای از سکنهٔ بلوچستان فعلی‌را طوایف‌براهوئی تشکیل‌میدهند و بعضی‌ازبیگانگان بعمد یا ازراه اشتباه براهوئی را ازاقوام هندی یا عرب یا بطور کلی از نژاد غیر آریائی شمرده‌اند لازم است دراین باب هم توضیحاتی داده شود.

براهوئی‌ها درشمال غربی بلوچستان بخصوص درناحیهٔ سرحد واطراف‌خواش بسیار ند لیکن بیشتردر بلوچستان شرقی یعنی‌در حوالی کلات ودر کوهستانهاودشتهائی که از کویته تا لس بیلا کشیده شده بسر می‌برند بطوری که اراضی براهوئی نشین سراوان وجالوان‌حدفاصلی است بین‌مساکن بلوچهائی که از کوههای‌سلیمان تا شمال درهٔ سند و جنوب پنجاب ساکنند وطوایف بلوچ مکران تا حدود شرقی کرمان.

نام براهوئی را بعضی تحریف شدهٔ «ابراهیم» شمرده‌اند چنانکه کرد های غرب ایران نیزابراهیم را «برو» میخوانند ونیز تعبیردیگری برای این اسم میکنند که شاید صحیحتر باشد وآن «به روهی» است‌یعنی «بالای کوه».

بارتولد (ص۱۲۸ ازجغرافیای تاریخی) از اصطخری نقل میکند که «افراد قوم کوچ نشین و بت پرست‌البدهه برای تجارت به قندابیل میآمدند و از قرارمعلوم مقصود از این نام همان قوم براهوئی است که البرهه باید خوانده شود.» قندابیل که ذکرش درحدودالعالم نیزآمده گویا باگنداوهٔ امروزی واقع درصد کیلومتری جنوب شرقی کلات یکی باشد.

بهرحال چون براهوئیها ازحیث ساختمان بدن ظاهراً با بلوچها فرق دارند وزبانشان هم اززبان بلوچها متمایزاست بعضی ازخارجیان ازجمله سایکس باشتباه این قبیله را فرقه ای از هندوستانیها شمرده اند درحالیکه کرد بودن براهوئیها مسلم‌است ومخصوصاً موکلرهم درمقدمهٔ رساله‌ای که سابقاً بآن‌اشاره شدمیگوید «براهوئیها زبانی مخصوص بخود دارند که کردی یا کردگالی نامیده میشود.» وهم اکنون قبایل براهوئی ساکن نواحی‌لس‌بیلا باسم کردگالی شناخته میشوند.

ورقی از تاریخ مشروطهٔ ایران

حیدرخان عمواوغلی

تاریخ نهضتی که بنام مشروطه بتوسط جمعی وطن پرست با صفا که از غیرت اسلامی و نفرت ازظلم و تعدی حکومت وعمال آن ومداخلات اجانب سری پرشور و خاطری پرجوش داشتند چون شرح فداکاریها و جان بازیهای یك عده مردم صدیق واز خود گذشته ودلسوز بحال ملك وملت است ازطرفی ازشیرین‌ترین وپرعبرت ترین قسمت‌های تاریخ مملکت مابشمارمیرود وازطرفی دیگر یك نظر باوضاع واحوالی که حالیه پس از گذشتن چهل سال ازتاریخ مشروطه شدن ایران دراین کشورمشاهده میشود وملاحظهٔ اینکه براثرعدم رشد وبیخبری ملت چگونه آن همه صفا و فداکاری قائدین اول این نهضت را نقش برآب کرد و یك مشت شیاد و مدعی را که درتهیهٔ اسباب بیداری وآزادی مردم هیچگونه نقش مفیدی نداشته بچه وضع بعالی ترین مقامات مالی و دنیائی رسانده است آه حسرت از نهاد ما برمی‌آورد بلکه گاهی مشاهدهٔ این اوضاع ناگوار وفاسد امروز انسان را درباب اینکه علمداران نهضت مشروطهٔ ایران باوجود اینکه درصفا وحسن نیت و فداکاری وجانبازی ایشان شکی نمیرودکاری خوب کرده یا ندانسته راهی بغلط پیموده‌اند بشبهه و تردید می‌اندازد.

ازآنجا که تجدید ذکر این‌جماعت که غالباً مردمی پاك نهاد ودرراه خدمت بآزادی ایران صدیق بوده و انصافاً درمرحلهٔ بیداری مردم وفرو ریختن کاخ ظلم وستم ازهیچ موجود و مجهودی دریغ نکرده‌اند هم برای عبرت جوانان معاصر و برانگیختن حس شور و شوق ایشان درتعقیب سیرهٔ مرضیهٔ آن فداکاران لازم است و هم خدمتی است بروشن شدن تاریخ اوایل مشروطیت ما ازاین ببعد سعی میکنیم که از روی اسناد و مدارك قابل اعتماد ترجمهٔ احوال یك عده از قائدین

صدر مشروطه وشرح عملیات ایشان را درمجلهٔ یادگار بنویسیم و ازخوانندگان گرامی خود نیزخواهش میکنیم که اگرمیتوانند بما دراین راه کمکی کنند مضایقه نفرمایند بشرط آنکه نوشته ها و اطلاعات ایشان حتی‌المقدور بیطرفانه و خالی از اغراض خصوصی باشد.

این بحث را دراین شماره ازاحوال حیدرخان عمواوغلی که درصفحه ۳۹ و ۴۰ همین شماره نیز بنام او اشاره‌ای شده است شروع مینمائیم.

از ابتدای احوال حیدر خان که اسم اصلی او «تاری‌وبردیوف» و از مردم قفقازیه و ازاتباع دولت روسیه تزاری بوده تاحدود ۱۳۲۰ قمری که بایران‌آمده اطلاع صحیحی نداریم همینقدر میدانیم که او درقفقازیه تحصیلاتی کرده ومهندس الکتریك بوده و دریکی ازکارخانجات باکو کارمیکرده و غیرت اسلامی ونفرتی که طبعاً ازظلم و تعدی و رفتار ناهنجار عمال تزاری نسبت بمسلمین قفقازیه داشته اورا برآن داشته بوده است که بایك عده از مسلمین غیرتمند دیگر درکار تشکیل حزبی سیاسی‌همدست شود وبهمراهی ایشان بامستبدین‌داخلی وخارجی میارزه کند.

مسلمین قفقازیه در سال ۱۹۰۰میلادی (۱۳۱۷قمری) تحت‌اداره وسرپرستی «نریمان نریمان بك اوف» ازاهالی تفلیس که سمت معلمی داشت و بعد ها دکتر شد انجمنی بنام«کمیتهٔ اجتماعیون عامیون» تشکیل دادند و این کمیته درسایرشهر های قفقازیه شعبی داشت از آنجمله شعبهٔ باکو بود که حیدرخان جزء اعضای‌آن بشمار میرفت. بعد ها عده‌ای ازآزادیخواهان ایران مخصوصاً آذربایجان با این کمیتهٔ اجتماعیون عامیون قفقازیه ارتباط سرمی حاصل کردند ودرتبریز شعبه‌ای ازآن بدستیاری این جماعت تأسیس گردید.

مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده که یکی دیگر از جمله همین آزادیخواهان صدیق و پرحرارت و ازفداکاران وجانبازان صدرمشروطه است وما درشمارهٔ بعد احوال او را خواهیم نوشت وقتی درصدد بوده‌است که تاریخ تفصیلی نهضت مشروطیت وترجمهٔ احوال مشروطه خواهان بزرگ را گردآورد وبرای این کار اسناد ومدارك و یاد داشتهای نفیسی گردآورده بوده است که قسمت مهمی ازآنها بدبختانه ازمیان رفته فقط پاره‌ای اوراق متفرق‌آن باقیست که بمحبت آقای

مهندس احمد منشی زاده فرزند آن مرحوم تحت اختیار نگارنده گذاشته شده است.

از جملهٔ این اوراق شرحی است که در طی آن حیدر خان عمواوغلی تفصیل احوال خود را از بدو ورود بایران تا موقع قتل اتابك (از حدود سال ۱۳۲۰ قمری تا ۲۲ رجب ۱۳۲۵) برای مرحوم منشی‌زاده تقریر کرده و آنرا آن مرحوم بخط خود نوشته است.

چون این شرح شیرین وجذاب حاوی بسی مطالب تاریخی و دقایق راجع بمشروطیت ایران است ما ابتدا آنرا بعین عبارت با پاره‌ای توضیحات نقل میکنیم بعد بتکمیل احوال مرحوم حیدرخان میپردازیم، اینست عین تقریر آن مرحوم:

«در باکو باچند نفر ایرانی مربوط بودم، مظفرالدین‌شاه در سفر اول بفرنگ با میرزا علی‌اصغرخان اتابك مقتول یك نفر مهندس مسلمان لازمشان شده بود که درمشهد مقدس کارخانهٔ چراغ برق[۱] را دایر کند. چون در آن زمان بین مسلمانها مهندس چراغ برق بسیار کم بود لهذا مسلمانهای باکو[۲] مرا معرفی نموده ماشین Otto Deuz[۳] و لوازم چهارصد چراغ را خریداری نموده بسمت خراسان حرکت کردم (اگر چه خرید اشیاء بتوسط حکیم‌الملك بود ولی من که بواسطهٔ اتابك معرفی شده بودم این سمت را قبول کردم).

«پس از دایر کردن کارخانهٔ مزبور درمشهد که حکومت شاهزادهٔ نیرالدوله[۴] در آنجا بود وبعضی وحشیگریهای خلاف وجدان انسانی مشاهده مینمودم از آنجائی که ازسن دوازده سالگی درروسیه داخل درامور سیاسی بوده وهیچ زمان تحمل بعضی مضرات اقتصادی را نمیتوانستم بیاورم چطور میشد که درایران متحمل پاره‌ای وحشیگریها شده و ساکت باشم.

۱ــ این همان کارخانه ایست که بمباشرت حاجی محمد باقر رضایوف میلانی بدستور مظفرالدین شاه ازروسیه خریده و برای روشن کردن آستانه و بالاخیابان بمشهد آورده شده و در ۱۳۲۰ شروع بکار کرده است.

۲ــ توقف مظفرالدین شاه درباکو درسفر اول او بفرنگستان حین مراجعت از ۲۳ جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۱۸ تا ۲۵ آن ماه طول کشید.

۳ــ این کلمه درمتن فقط بخط روسی نوشته شده

٤ــ ابتدای حکومت حاجی سلطان‌حسین میرزا نیرالدوله بر خراسان پنجم شوال ۱۳۱۸ قمری است بعد ازفوت محمد تقی میرزا رکن‌الدوله.

« چیزی که از فوق‌العاده درقلب من نموده و بتعجب من می افزود آن بود که میدیدم حاکم درحین حرکت و عبور از کوچه و بازار عدهٔ کثیری از فراشها و آدمهای مفتخوار تقریباً بعدهٔ چهارصد نفر جلو وعقب خود انداخته و کسانی را که نشسته بودند بزور آنها را بلند کرده و حکم بتعظیم کردن می نمودند چون این قسم ترتیبات را مطلقاً ندیده بودم و ضمناً متولی باشی ضریح مطهر نیز ازاین حرکات معمول میداشت چون کار من راجع بتولیت بود لهذا روزی متولی باشی مرا بخانهٔ خود خواسته شروع ببعضی تحقیقات نمود.

« بتوسط یك نفر از نوکرهایش که مدتی با من بود وارد اطاقی‌شدم،جمعی نشسته وخود متولی باشی در بالا در یك طرف بخاری وحاجی وزیرنیز درطرف دیگر بخاری جلوس کرده و یك صندلی در نزدیك‌آنها بود ، من مخصوصاً روی آن صندلی نشستم ولی سایرین تماماً دو زانو روی زمین جلوس کرده بودند.

« متولی باشی ازمن سؤال کردآیا شما میدانید که ادب چیست ؟ جواب دادم بلی میدانم ادب چیست اگرمایل باشید حاضرم که برای شما تشریح کنم.

« پرسید بسیارخوب بگوئید ببینم ادب چیست ؛ جواب دادم ادب عبارت از آنست که انسان حرکتی را ناشی نشود که مردم اورا دیوانه خطاب کنند ،آن هم جزء اخلاق محسوب میشود چنانکه دروغ نگفتن و دزدی نکردن و مردم را فریب ندادن تماماً در جزء ادب محسوب است ، هر کس که دارای این شرایط چهارگانه باشد او را آدم مؤدب میشود گفت.

« گفت‌صحیح ولی رسوم بزرگ‌وکوچکی در بین شما هست یا نه ؟ شماها ببزرگان احترام باید بکنید یانه ؟گفتم بلی احترام بزرگان را ما محفوظ میداریم اما نه‌آن بزرگانی که شما خیال میکنید ، ما بزرگ کسی را میگوئیم که دارای علم باشد . چون زبان فارسی را خوب نمیدانستم لذا تمام صحبتهای ما بتوسط مترجم رد و بدل میشد . ازاین گونه صحبتهای من بسیارمتغیر شد وتغیر او ازآنجا معلوم شد که صحبت ما در عوض اینکه درخصوص کارها تحقیق و تکمیل شود بواسطهٔ همان حرکت من که بدون اجازه روی صندلی نشستم مبدل بیك غرض و هوای

نفسانی شد و این را کسرشأن خود شمرد ، من برخاستم وخداحافظی کرده بیرون آمدم ولی او از فرط اوقات تلخی جواب خدا حافظی مرا نیز نداد ، این جواب ندادن او اسباب دلخوشی من شد وحتم کردم که دیگر با اوملاقات نمیکنم. در آن زمان متولی باشی سهام‌الملك بود که بجای نصیرالملك شیرازی برقرار شده بود .

« چون چراغ برق یك چیز تازه در ایران بود لهذا اهل خراسان اغلب بتماشای کارخانه آمده من بهمین ملاحظه تقریباً با تمام اهل خراسان از وضیع و شریف آشنا شدم .

« ازاین تحقیری که من نسبت بمتولی باشی کردم فقط یك مقصود عمده در مد نظر وخیال داشتم وآن عبارت بود ازاینکه باهالی خراسان که عاری از تمدن و فهم پاره‌ای مسائل بودند حالی کرده بفهمانم که متولی باشی نیز یکی از جنس بشر است و ازآسمان نازل نشده ، با اوهم ممکن است همان رفتاررا مجری داشت که با سایر طبقات مردم مجری میدارند و چون او دارای پول و تمول است با بواسطهٔ دادن‌رشوه و بترتیبات دیگر صاحب این مقام گشته ممکن است که‌مطلقاً لیاقت آنرا نداشته باشد .

« روزی در اول شب کسی بعجله وارد کارخانه شده گفت که جناب آقای متولی باشی برای تماشای کارخانه می‌آید خوب است که چراغ جلو بفرستید . من هیچ اعتنائی بحرف او نکرده حتی دادم دروازهٔ کارخانه را نیز بستند . پس از آنکه آمد و بقدر نیم ساعت در پشت درمنتظر شد بواسطهٔ یکی ازاجزاء ورودش راقبول کرده اجازهٔ باز کردن در را دادم .

« وقتی که واردکارخانه شد ابداً اعتنائی باو نکردم ، پس از قدری گردش مراجعت نمود ، مقصود اصلی من از این تحقیرات همانا بصرافت انداختن و حالی کردن بمردم بود که تکلیف و وظیفهٔ شخصیت بشریت را درك نمایند .

« در بدو ورود من بشهر خراسان منظره هولناکی مشاهده نمودم که از آن منظره اهالی خراسان حاکم جدید را تحسین و تمجید کرده میگفتند که این حاکم خوب حاکم سفاکی بوده و خواهد توانست حکومت کند ولی طبع من و

قلب من از این منظره بسیار منزجر ومتنفر بود وآن حرکت را برخلاف وجدان و انسانیت یعنی وحشیگری صرف تصور مینمودم وآن عبارت بود از اینکه شخصی را شقه کرده یك نصفهٔ بدن را بیك طرف دروازه ونصفهٔ دیگررا بیك طرف دیگر آویخته بودندومن این منظرهٔ وحشیگری را نمیتوانستم از مد نظرخود محوسازم.

پس از مدت قلیلی اتفاق دیگری که از این سفاك بعرصهٔ شهود رسید آن بود که با عموم ملاکین متفق شده گندم را انبار و احتکار کرده برقیمت آن افزودند بقسمی که نان را مردم بسختی تحصیل کرده بقیمت گزاف میخریدند. ازاین احتکار برقیمت نان خیلی افزوده شد که فقرا و ضعفا از خریدن آن عاجز بودند.

نظر باینکه من با اغلبی ازاهالی آشنا شده بودم همین گرانی نان را دست آویز نموده اهالی را بر علیه حاکم ظالم تحریك و تحریص نموده آنها را بهیجان آوردم که برعزل حکومت اجماع و قیام نمایند، رفته رفته هیجان غریبی درمردم ظاهر شده دفعةً ازدحام کرده عزل حاکم را خواستار شدند. در ضمن هیجان عمومی خراسان چندین خانه هم تاراج شد که یکی ازآنها خانهٔ نایب التولیه بود که بیست خم شراب از منزلش بیرون آوردند[1].

نایب التولیه شخصی بود ازسر کشیکهای حرم مطهر حضرت رضا که سالی چهل هزار تومان از دهات موقوفهٔ حضرتی عایدی داشت و این شخص یکی از

---

۱ - محمد یوسف هروی در کتاب عین الوقایع در صادرات سال ۱۳۲۱ قمری چنین مینویسد:

« بلوای بیجهت اغلب اهالی مشهد برضد ایالت کبری نیرالدوله بدستور العمل چند نفر اعیان که عداوت سابقه باشاهزادهٔ معظم الیه داشتند و بگرانی نان اقدام نموده بتحریك اهالی پرداختند و چندین زن را بفساد وا داشتند درماه صفر وآن اغتشاش مایهٔ خسارت زیاد بملت و دولت و ایالت شد .... بازار آشفته بود و هنگامهٔ غریبی روی داد تا باشارهٔ مفسدین اول بخانه ومنازل یوسفخان بیکلربیکی بعد بخانهٔ جناب نقیب الاشراف نایب التولیه سرکشیك ریخته اسباب واموال دفینهٔ آن سید جلیل را بتاراج بردند وگندم و جو و آلات حدیدیه و خشبیه ومسینه و غیره که از چندین سال ذخیره داشت همه بیغما رفت ومردمان بیرحم درختان گل و گلدان های مرتب را برهم شکسته بدتر از این بخرابی ابنیه و عمارات او جد و جهد داشتند ...

درآنوقت والی والا تبارمعظم که طرف شدن باملت را بی ثمر دانسته بود تلگرافی از فرمانفرمائی استعفاء داده پس از چند روز روانهٔ طهران شد ».

پنج نفرسر کشیکها بود که درنوبت خود می‌آمد وچراغهای حرم مطهررا روشن میکرد. نقیب السادات ازملاکین عمدهٔ خراسان محسوب میشد که باحاکم همدست شده بود و باین ملاحظه مردم بخانهٔ دویست‌ساله او ریخته تاراج کردند. دو خم ازآن شراب را در دم بست دروازهٔ صحن گذارده بعابرین میگفتند که این شرابها از خانهٔ نقیب السادات سر کشیك حرم مطهر بیرون آمده است که ظاهراً خود را تقدیس مینماید. دراین قضیه پسر کوچك نقیب نیزمقتول شد واورا در کشیکخانه دفن کردند ولی خودش در حرم حضرت رضا متحصن شد، اما من بر ضد این ترتیبات بوده مطلقاً راضی و مایل نبودم که بقدری ذره ای اسباب غارت و تاراج پیش بیاید.

« چون شخص من از ترتیبات حکومتی ایران بطوریکه باید مطلع نبوده و نمیدانستم که عموم حکومتهای ایران بهمین ترتیب ومنوال سلوك مینمایند لهذا درخیال خود تصور میکردم که پس از عزل این حاکم سفاك ظالم حاکم دیگری که می‌آید از اعمال حکومت سابق متنبه شده اقدام بکار های بد ومردم آزاری و بیقانونی نکرده با خلق خدا بعدالت رفتار خواهد کرد اما متأسفانه نتیجه بعکس شده حاکم دیگری که وارد شد همان کارها را دنبال کرده مطلقاً متنبه نگردید، آن وقت من ملتفت شدم که عموم حکومتهای ایران قانون نداشته وهر یك از آنها بقوهٔ دفاعیه و استبدادشخصی سلوك کرده هر چه بخواهند و خیال کنند در حق اهالی ورعایا باکمال سهولت وآسانی میتوانند بموقع اجرا بگذارند بدون اینکه ترس از مجازات قانونی داشته باشند.

« این هیجان تقریباً سیزده روز طول کشید، ازدحام مردم بقدری زیاد شد که‌درصحن حرکت کردن ممکن نبود، نیرالدوله ازحکومت معزول و رکن‌الدوله منصوب گردیده بطرف خراسان حرکت کرد[۱] ».

«پس ازورود رکن‌الدوله تغییرات و تبدیلات تازه‌ای دراهالی بروزنکرد

۱- مقصود ازاین رکن‌الدوله شاهزادهٔ علی نقی میرزا پسر محمد تقی میرزا رکن - الدوله است که در ۱۳۱۸ فوت کرده بود. ورود علی نقی میرزا رکن‌الدوله بمشهدبعداز عزل نیرالدوله روز یکشنبه غرهٔ جمادی الاولی ازسال ۱۳۲۱ قمری صورت گرفت.

و هنوز اسمی از مشروطه درمیان نبود ، گاهی که من بعضی صحبتها در این باب باآنها میداشتم آنرا حمل بریك چیز فوق‌العاده کرده مطلقاً ملتفت نمیشدند که نتیجه آن چه خواهد شد حتی میگفتند که شخص نمیتواند با پادشاه صحبت کند و زبان آدم درهنگام ملاقات با سلطان میگیرد زیرا ممکن است که فوراً حکم کند سر آدم را ببرند .

« درتمام مدت یازده ماه که من درخراسان اقامت داشتم هرچه سعی وتلاش کردم که بلکه بتوانم یك فرقهٔ سیاسی بدستور روسیه تشکیل بدهم ممکن نشد چون کله‌های مردم بقدری نارس بود که سعی من دراین ایام بی‌نتیجه ماند ومطلقا معنی کلمات مرا درك نمیکردند . در این مدت فقط یك نفر مشهدی ابراهیم نام میلانی را که کارخانهٔ گیلزسازی آورده مشغول ساختن گیلزسیگار بود با خود همعقیده یافتم که میتوانستم با او صحبت فرقه‌ای بمیان آرم .

« چون دیدم کوشش من درخراسان بیفایده مانده لذا در۱۷ رجب ۱۳۲۱ بسمت طهران عازم شدم . پس از دو روز بنیشابور رسیدم . حاکم معزول شده شاهزاده نیرالدوله‌را که اطراف نیشابور املاك شخصی او بود و خود نیشابورهم تیول وی وحکومتش نیز باخود او بود دیدم که پس ازمراجعت ازخراسان یکنفر را درآنجا بدار زده بود .

« پس ازآنکه وارد طهران شدم بعد ازچند ماه درماشینخانه مستخدم شده بدین ملاحظه با جمیع صنعتکاران طهران آشنا شدم . چون مقصود عمدهٔ من آشنا شدن بامردم و شناختن آنها بود لهذا ازادارهٔ ماشینخانه استعفا کرده در تجارتخانهٔ روسی حمل‌ونقل‌ایران مستخدم شدم و بدین جهت با اغلبی ازتجاروغیره آشنا گردیدم، پس از یك سال اشتغال در آن اداره استعفا نموده در ادارهٔ چراغ برق حاج حسین‌آقا امین‌الضرب مستخدم شدم که کارهای الکتریسته عموماً تحت اختیار من و سرکشی بامورآن بعهدهٔ من محول بود .

« دراین سه اداره که مستخدم شده بودم باخیلی اشخاص آشنائی پیدا کرده بعضی از آنها را لایق دیده پاره‌ای مذاکرات در میان می آوردم ، فقط چیزی که

بآنها می گفتم این بود که دولت باید قانونی را دارا باشد که آن قانون را منتخبین ملت بمشورت برای مملکت داری وضع کرده باشند، که سلطان و وزراء و حکام دارای اختیارات و اقتدارات محدود باشند، که هرچه دلخواه آنهاست نتوانند مجری دارند.

« دراین موقع راهی بابعضی علما پیدا کرده بودم، اهالی طهران بواسطهٔ عکس انداختن مسیو نوز[1] رئیس گمرکات درلباس آخوندی بهانه‌ای بدست آورده تبعید او را میخواستند، کم کم ماده غلیظ تر شده مردم می گفتند که ما عدالت و عدالتخانه میخواهیم.

« پس ازتفصیلات مسجد جمعه و رفتن بحضرت معصومهٔ قم اول کسانی که بسفارت انگلیس متحصن شدند طلاب مدرسهٔ سپهسالار بودند که هریك را پنج هزار دینار پول داده بسفارت فرستادم، چون مشغول سیم کشی چراغ برق بمسجد سپهسالار بودند ومن هم برای سر کشی بآنجا میرفتم لهذا باطلاب صحبت کرده موفق شدم.

« پس ازآنکه اجتماع زیادی در سفارت انگلیس از هرطبقه مردم جمع شدند مظفرالدین شاه ناچار شد که خواهش ملت را اجابت کند. از طرف ملت چند فقره پیشنهاد شده بود که یکی ازآنها دست خط مشروطیت ایران و افتتاح مجلس شورای ملی بود، یك فقره مراجعت علما ازقم، فقرهٔ دیگر عزل عین‌الدولهٔ صدراعظم بود.

« پس از مراجعت علما از قم مظفرالدین شاه دستخطی درباب مشروطیت داد که بعضی نواقص داشت، اشخاصی که با ما همعقیده بودند ازخارج شدن مردم از سفارتخانه مانع شده آن فرمان را قبول نکردند تا اینکه شاه مطابق میل وپیشنهاد ملت یعنی مجتمعین سفارت فرمان مشروطیت را امضا نمود.

ازآنجائیکه متحصنین سفارت مطلقا اطلاعی از وضع مشروطیت نداشته

---

۱ - مسیو نوز بلژیکی با پنج تن از همشهریان خود دراواخر سال ۱۳۲۰ بخدمت ایران استخدام و بریاست گمرك منصوب و سال بعد وزیر پست وتلگراف و خزانه دار کل و رئیس ادارهٔ تذکره و عضو شورای دولتی شد و چون در همین ایام مردم طهران عکسی ازاو درلباس آخوندی بدست آوردند برضد او قیام نمودند وعزل اورا خواستار شدند.

و ترتیب آنرا مسبوق نبودند فلهذا هیئتی از عالمان مملکت همیشه دستورالعملهای باطنی خودشان را بآنها تلقین مینمودند که من هم جزء آن هیئت مشغول کار بودم میتوانم بگویم که اغلب دستورها از خانوادهٔ مرحوم صنیع‌الدوله بیرون می‌آمد.

« زمان انتخاب وکلا رسید، جهد کاملی‌داشتیم که اشخاص عالم برای وکالت انتخاب شوند، یك حوزهٔ غیر منظمی که از خوبان اهل بازار تشکیل داده شده بود که مواقع لازمه بالضروره جمع شده وشور می‌نمودند سعی کردیم که آنها را تحت یك اصولی آورده منظم نمائیم وباین نقشه موفق شده دوقسم حوزه تشکیل شد، یکی حوزهٔ خصوصی که عبارت از هفت نفر بود، دیگری حوزهٔ عمومی که اشخاص زیاد ازخوبان اهل بازار در آنجا عضویت داشتند.

« وکلا انتخاب شدند، رفته رفته انجمنها تشکیل شدند که تمام ترتیبات سابقهٔ ما بهم خورده و هر کس در انجمنی عضویت پیدا کرده حوزهٔ عمومی ما از هم‌پاشید، پس از آن من ماندم وهمان‌هفت‌نفر حوزهٔ خصوصی که با فرقهٔ اجتماعیون عامیون کارگری‌روسیه نیز رابطه داشتیم.

« پس‌ازآنکه بفرقهٔ اجتماعیون‌عامیون روسیه اطلاع داده شد که درطهران فرقهٔ اجتماعیون عامیون تشکیل داده شده و هست از آنجا بشخص من نوشتند که لازمهٔ دستورالعمل را بشعبهٔ مسلمانها وایرانیها درقفقازیه داده شده است وشما شعبهٔ آنرادرطهران افتتاح کرده معاً باآنها کار کنید.

« چند نفراز وکلا که با فرقهٔ اجتماعیون عامیون مسلمانهای قفقازیه رابطه داشتند باهم ارتباطی پیدا کرده معاً کارمیکردیم تا اینکه دریك جلسه پس ازشور زیاد قرار بر آن شد که برای ترسانیدن مستبدین (که در آن زمان باسم انجمن خدمت حوزه‌ای تشکیل داده وبا محمدعلی‌میرزا ارتباط‌باطنی داشته وبرای تخریب اساس مشروطیت کارمیکردند) یك بمبی بخانهٔ وزیرمخصوص انداخته شود.

« چند نفر از فدائیهای باکو که درطهران بودند مأمور این خدمت شدند اما از عهدهٔ اجرای‌آن برنیامده بمب را در درخانهٔ وزیر مخصوص گذاشته فرار کرده بودند. چون مستبدین‌ازمشاهدهٔ آن متنبه نشده بازمشغول فساد و شرارت

بودند لذا رأی داده شد که شب بمبی بخانهٔ علاءالدوله انداخته شود که صدای آن بگوش اهالی برسد ، مقصود ازاین‌مسئله فقط ترسانیدن مستبدین بود وبس ، باین جهت شب ۱۵ جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ من تنها در پی این مأموریت برخاسته تقریباً هفت ساعت ازشب گذشته بمب بزرگی را که همراه داشتم در درخانهٔ علاءالدوله ترکانیده بطرف باغ وحش حرکت کردم .شب بسیار تاریك بود ، دونفرسرباز از جلو پستخانه بدنبال من‌آمدند ، دونفردیگرازبالا یعنی‌ازروبری من، من ازپیاده‌رو خیابان میرفتم که این چهارنفربهم ملحق شده بدنبال من افتادند . نقشهٔ من برآن بود که ازکوچهٔ میرزا علی اکبرخان ناظم‌الاطباء خود را بدیوارعقبی یا شمالی حیاط کارخانه چراغ برق برسانم چون تیر قطور وبلندی درحیاط کار خانه نصب بود که سیمهای چراغ برق دربالای‌آن وصل بود ومن قبل‌ازوقت طناب محکمی بآن بسته وسر طناب را ازبالای دیوارشمالی‌حیاط کارخانه ردکرده بطرف کوچه انداخته بودم که هنگام مراجعت از کارآن طناب را گرفته ببالای دیواری که تقریباً چهارذرع ارتفاع داشت‌رسانیده وازطرف دیگر همان تیررا گرفته داخل حیاط بشوم .

« وقتی که نزدیك‌کوچهٔ میرزا علی اکبر خان رسیدم محض اینکه تعاقب کنندگان عقب مرارها کرده برگردند برگشته چندتیر هفت تیربرای آنها خالی کردم،آنها فرار کرده من‌جلو رفتم . سرخیابان لختیها که رسیدم پلیس پیرمردی سرش را ازرختخواب بیرون آورده گفت کی هستی چه خبر است ؟ من فقط در جوابش گفتم خفه شو بگیر بخواب پلیس گفت چشم اطاعت دارم و فوری سر را زیر لحاف پارهٔ خود کرد وخوابید .

« سر کوچهٔ میرزا علی اکبرخان رسیده بآن کوچه پیچیدم ، سگ زیادی بدور من جمع شده ازحرکت مرا مانع‌آمده بی اندازه پارس میکردند و من بهر شکلی بود آنها را دور کرده جلو میرفتم . در این بین چند نفر قزاق از عقب من آمده نسبت بمن بنای شلیك و تیراندازی را گذاشتند . چون شب بسیارتاریك بود لهذا نمیتوانستند مرا ببینند فقط بهوای پارس سگها تیرخالی میکردند .

« چون در پشت حیاط کارخانه تقریباً وصل بآن خانه یکی از صاحبمنصبان قزاقخانه موسوم بمحمد باقرخان میر پنج که حالیه امیر تومان است واقع شده لذا قزاقها از آنجا بیرون آمده مرا دنبال کرده بودند.

« بخانهٔ میرزا علی اکبر خان نرسیده کوچهٔ تنگی است که بدست چپ یا طرف مشرق میرود که من میبایست از آن کوچه عبور کرده خود را بطنابی که سابقاً ذکر آن شد برسانم. از شدت پارس سگها و ازدیاد آنها چند قدمی از آن کوچه تخطی کرده جلو رفتم، بعد مجدداً برگشته داخل کوچه شدم وضمناً گلوله تفنگ قزاقها هم مثل باران شدید از بالای سر واطراف من میگذشت، بهر ترتیبی بود خودم را بطناب مذکور درفوق رسانیده طنابرا گرفته بالا جستم، دراین حین سگی از عقب پای مرا گرفت که من بیك لگد محکمی آنرا از خود دور کردم که تکهٔ دهنهٔ شلوار من از عقب سر بدهان او ماند ولی آسیبی بپا وارد نشد.

« با کمال چستی وچالاکی بالای دیوار رسیدهٔ فوری بواسطهٔ تیر سابق‌الذکر ازطرف دیگر سرازیر شده داخل حیاط کارخانه شدم، همه درخواب بودند و سایر اطاقها بسته و مقفل بود فقط جائی که من میتوانستم تا صبح در آنجا بوده و کسی از حال من واقف نشود آهنگرخانه بود که زمین آن بسیارمرطوبی وهیچوقت آفتاب را بخود ندیده بود. من وارد آهنگرخانه‌شده جائی‌را بی‌رطوبت نیافتم که بتوانم قدری در آنجا بنشینم لهذا تاصبح سرپا ایستاده وار رطوبت زمین آنجا درد روماتیزم بپاهای من عارض شد.

« اتفاق مختصری که در آنجا درخیال من پیش آمد این بود که صدای پائی در شیروانی سقف آهنگرخانه بگوشم رسید، خیال کردم که تعاقب کنندگان از ترتیبات من درست ملتفت شده اینست که ببام آهنگرخانه آمده‌اند، لهذا هفت تیر خود را بدست گرفته بیرون آمدم که مدافعه کنم وضمناً صدای پا دربالای آهنهای شیروانی تند و سریعتر بگوش میرسید ولی پس ازآنکه بیرون آمدم هرچه تفحص کردم سایهٔ بزرگی که قابل اعتنا باشد ندیدم بعد ملتفت شدم که صدای پا از گربه‌ای بوده است که در بالا جست وخیز کرده می پریده و میدویده است، اطمینان حاصل کرده مجدداً داخل آهنگرخانه شدم.

، نزدیک طلوع آفتاب شد دربان را صدا کردم گفتم که در را باز کند . دربان از بودن من در آنجا که تمام درها بسته و مقفل بودند زیاده ازحد در تعجب



صورت جمعی ازمجاهدین وآزادیخواهان صدر مشروطیت
صف بالا از چپ براست میرزا عبدالباقی - میر اسماعیل قمازی - علی زاده
صف جلو ازچپ براست حیدرخان عمواوغلی - ابوالقاسم خان ضرغام تحباری
میرزا موسی مدیرالصنایع - برادر حیدرخان

و توحش شده پرسید که در مقفل بود شما ازکجا وکی وارد اینجا شده‌اید ؟ من

جواب دادم چون کار لازم فوری در اینجا داشتم آمدم هرچه دررا کوبیدم تو بیدار نشدی ناچار شدم که بزحمت زیاد از این دیوار بالا بیایم حالا زود باش در را باز کن که میخواهم بروم . دربان در را باز کرد و من از آنجا خارج شده مستقیماً بمنزل مدیرالصنایع آمدم که بخوابم . همینکه برای خواب حاضر شدم دفعهٔ در را با کمال عجله کوبیدند . باز بخیال خود تصور کردم که از کار من اطلاعی کامل حاصل کرده درپی من آمده‌اند هفت تیر را برداشته حاضر مدافعه شدم زیرا بنا نبود که کسی بآنجا بیاید ، بعد معلوم شد که کوبندهٔ در دو نفر یهودی بودند که میخواستند اشیاء کهنه و قدیم خریداری نمایند ، در را محکم بسته روی تخت دراز کشیده بخواب رفتم .

« چون دریوم ۱۵ جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ درمدرسهٔ صدر اجتماعی از طلاب و اهالی بود که میبایست من هم بآنجا بروم لهذا بعد از ظهر بآن طرف حرکت کرده وارد مدرسه شدم . حاجی خان خیاط هم درآنجا بود و بمحض دیدن من بدون ملاحظه درحضور جمعی بطور شوخی گفت باز این چه بساطی است که فراهم آورده دیشب درخانهٔ علاءالدوله بمب انداخته اید ؛ من از این حرف او خنده‌ای کرده دست وی را گرفته فشار دادم که ساکت بشود .

« طرف عصر که اجتماع متفرق شد با حاجی‌خان بطرف خیابان لاله زار آمدیم که ببینیم واقعهٔ دیشب چه تأثیراتی درافکار مردم داده است ، بلی این مسئله تأثیرات فوق‌العاده درمردم داده است حتی اروپائیهای مقیم طهران نیز عقیده پیدا کرده ومیگفتند که ایران دیگر ایران سابق نیست ، دیگرملت بحقوق خود واقف شده حق گرفته شدهٔ ازدولت را بخوبی نگاهداری خواهند کرد .

« تقریباً یك ماه که ازاین واقعه گذشت تمام آن اثرات ازنظرمردم محو شد و مستبدین بیش از پیش برفساد خود افزوده مشغول کار بودند و ضمناً میرزا علی اصغرخان اتابك ....۱ »

بقیهٔ تقریر مرحوم حیدرخان عمواوغلی راجع باحوال خود بخط مرحوم

۱– رجوع شود بشمارهٔ قبل یادگار صفحهٔ ٤۹ دوسطر بهآخرماندهٔ

منشی زاده که تا لحظهٔ قتل اتابك ادامه می‌یابد یك صفحهٔ دیگر بیش نیست و آن همانست که ما آنرا درشمارهٔ قبل درصفحهٔ ۴۹ ــ ۵۰ نقل کرده‌ایم و جای بسیار افسوس است که این داستان شیرین و پرفایده بهمین جا ختم میشود و ما درست ندانستیم که بقیهٔ آنرا هم مرحوم منشی زاده نوشته بوده یا اینکه آنچه بدست ما رسیده است تمام آن تقریراست .

اما بقیهٔ احوال مرحوم حیدرخان که ازاین طرف و آن طرف جمع‌آوری شده بقرار ذیل است :

«[۱] روزجمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ تقریباً ۲۳ روز بعید نوروزمانده محمدعلیشاه قاجار بعزم دوشان تپه دردوساعت و نیم ازظهر گذشته ازارگ دولتی سوار کالسکه شده حرکت کردند و درپیچ سه راه خیابان ماشینخانه (که یك راه از میدان توپخانه بلاله زار میرود وازلاله‌زار ازجلو پستخانه میرود ببالا ودرسر پیچ بطرف خانهٔ ظل‌السلطان وشاه‌آباد میرود یعنی بست چپ رو بشمال که درهمان نقطه هم کوچه‌ای که بطرف تکیهٔ بربریها رو بجنوب میرود) دو عدد نارنجك بطرف محمد علیشاه انداخته میشود که چندین نفر ازفراشان مقتول میشوند یعنی چهار نفر مقتول وهشت نفر مجروح ولی بخود شاه صدمه‌ای وارد نمی‌آید چون که اتومبیل درجلو بوده ولی خود شاه در کالسکه نشسته بفاصلهٔ بیست قدم ازعقب می‌آمده و فراشها درطرفین اتومبیل پیاده حرکت می‌نمودند .

«بمب‌انداز بخیال اینکه شاه دراتوموبیل نشسته است اشتباهاً می‌اندازد وشاه هم فوراً ازکالسکه پیاده شده داخل‌خانهٔ کالسکه چی‌باشی‌خود میشود که درهمانجا بوده و درش هم باز بوده ، روز بعد دو نفر باغبان یکی سید احمد دیگری احمد نام از در اندرون‌وزیرمخصوص خواسته‌اند که خاکروبه ها را حمل کنند، بیل را که بخاکروبه ها فرو میکنند یك مرتبه صدای مهیبی‌آمده نارنجکی ترکیده هردو را قطعه قطعه میکند ، بعد تجسس کرده یکی دیگرهم پیدا کرده می‌برند بنظمیه وازآنجا پیش شاه» .

بعد ازاین واقعه تامدتی نظمیه بدستورشاه درصدد دستگیری بمب اندازان

۱ ــ قسمت بین دوعلامت عیناً ازیادداشتهای مرحوم منشی زاده نقل شده .

بود ،عاقبت درروز سه شنبه ٥ ربیع‌الاول ١٣٢٦ تقریباً هفت ساعت ازشب گذشته ازطرف نظمیه جمعی بخانه های حیدرخان و میر اسماعیل قفقازی تبعه های روسیه و ضیاءالسلطان چراغ برقی ومدیرالصنایع یعنی میرزا موسی زرگر و دو تن از اعضای کارخانهٔ برق رفته‌همه را دستگیر کردند.

چون از این جماعت چیزی فهمیده نشد و از داخل و خارج نیز بنظمیه و محمد علیشاه‌فشاروارد می آمد عاقبت‌نظمیه‌ایشان رایکی بعد ازدیگری خلاص کرد ازجمله حیدرخان صبح جمعهٔ ١٤ ربیع‌الثانی ١٣٢٦ ازمحبس بیرون‌آمد ومسلمانان رعیت روس بشادی خلاصی او درطهران جشن گرفتند.

بعد ازآنکه محمدعلی شاه درتاریخ نهم جمادی الاولی ١٣٢٦مجلس شورای ملی را بتوپ بست وآزادیخواهان دستگیر یا متواری یا فراری شدند حیدرخان عمواوغلی هم خود را بتفلیس رساند ودرآنجا با اعضای کمیتهٔ اجتماعیون عامیون قفقاز و کمیتهٔ ارامنهٔ داشناکسیون بتهیهٔ اسباب کمك رساندن بمجاهدین تبریز و روانه کردن مجاهد واسلحه بایران مشغول بود ودر٢٧ جمادی‌الثانیه ١٣٢٧ درفتح طهران وبرچیده شدن بساط محمد علی‌شاه مرحوم عمواوغلی نیز حضور داشت.

پس‌ازفتح طهران جماعتی‌ازآزادیخواهان که مرحوم حیدرخان نیزازآنان بود درصددتأسیس فرقهٔ سیاسی مخصوصی برآمدند وحزب دموکرات را تشکیل دادند وحیدرخان بعد ها ازجانب این حزب مأموریت یافت که ببعضی از شهرهای مهم سفر کند و شعب حزب را درآن نقاط تشکیل دهد تا درانتخابات انجمن های ایالتی و ولایتی و مجلس حزب دموکرات نمایندگان بیشتری داشته باشند ازجمله بمشهد و قم وکاشان و اصفهان مسافرت نمود و درهرجا باکمال جهد وصفا درراه پیش بردن این مقصود کوشید وبنتایج خوب نیز نایل‌آمد.

در باب این‌حزب وجدی که مرحوم حیدرخان درتوسعهٔ دامنهٔ آن داشته‌عین شرحی را که اودرطی نامه‌ای بیکی‌ازدوستان خود نوشته ازکاغذی که بخط خود اوست نقل‌میکنیم تا درجهٔ صفای‌اودراین مرحله دستگیرخوانندگان محترم شود، مرحوم عمواوغلی بآن دوست خود چنین مینویسد:

« دروقت تشریف بردن جنابعالی قرار این طور نبود چونکه جنابعالی از طرف فرقه هم مأمور بودید زیرا که آن فرقه تنها میتواند مملکت را نجات بدهد وباید بدانید تا یك فرقه با یك مسلك مستقیم متفقی اگر دولت را دردست نداشته باشد و راه نشان ندهد وسپر بلا نشود کار این مملکت خوب و استقلالش محکم نمیشود و مأمورین خوب یعنی با مسلك را سرکار نخواهند گذاشت چونکه مردم خوب با دزدها همدست نخواهند بود پس دراین صورت یك فرقه که عبارت ازفرقهٔ ما باشد خیلی لازم است که محکم بشود وشماهم چونکه آدم بامسلك هستید اینست که باید خیلی کار کنید پس لازم است شروع بکنیدو آدمهای خوب وبا اخلاق پیدا کرده فرقه را تشکیل بدهید ... خیلی باید جهد بکنید که آدمهای با ناموس داخل بشوند وپروگرام را قبول بکنند » .

بعد ازآنکه درشب نهم رجب ۱۳۲۸ مرحوم سید عبدالله بهبهانی درطهران بقتل رسید چون عده‌ای ازافراد حزب اعتدالی وروحانیون بدروغ یا راست توطئهٔ قتل مرحوم بهبهانی را باشارهٔ سران حزب دموکرات منسوب ساختند حیدرخان عمواوغلی نیزدرجملهٔ متهمین باین قتل دستگیر شد لیکن بعد ازچند جلسه استنطاق چون مطلبی ازاو بروز نکرد اورا در ۱۱ شعبان ۱۳۲۸ مرخص نمودند .

درمراسله‌ای که بتاریخ ۲۴ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ مرحوم منشی زاده ازطهران بیکی از سران آزادیخواه شیراز نوشته مرحوم عمو اوغلی را باو چنین معرفی و توصیه مینماید :

« شخص محترمی که ازاقدامات غیرتمندانه ووطنخواهانهٔ ایشان ایران زنده شده است پس ازپانزده روز اقامت درشیراز ببمبائی حرکت خواهند فرمود ، چون لازم بود که این وجود مقدس را شما ملاقات کنید وضمناً ایشان هم شما را بشناسند که بدانند اقلاً درفارس هم چندنفر وطن‌پرست واقعی هستند لهذا لازم دانستم که بواسطهٔ این عریضه زحمت افزا شوم که دربین اشخاص درستکار و وطنخواهان حقیقی ارتباطی حاصل شود ... »

ازتاریخ فوق ببعد درست ازاحوال مرحوم عمواوغلی اطلاعی بدست ما نیست همینقدرمیدانیم که درتاریخ اعلان جنگ بین‌المللی اول یعنی ۸ رجب ۱۳۳۲ آن

مرحوم در پاریس بود و قبل از آن تاریخ هم مدتها بود که در فرنگستان بسر میبرد تا آنکه در ۱۴ ذی‌الحجه ۱۳۲۳ بمعیت مرحوم حسینقلیخان نواب که بسمت وزیر مختاری ایران در آلمان منصوب شده بود از پاریس ببرلین حرکت نمود و در اختیار انجمن ایران و آلمان که در دشمنی بامتفقین یعنی روس و انگلیس می کوشید قرار گرفت.

در اواسط ایام جنگ بین‌المللی یعنی سال ۱۹۱۶ میلادی مطابق با ۱۳۳۴ قمری هجری حیدرخان مرحوم آلمان را ترک گفت. جزئیات احوال او از این تاریخ تا اواخر سال ۱۳۳۹ هجری که بگیلان آمده و در اوایل سال ۱۳۴۰ درهمانجا بقتل رسیده علی العجاله برما مجهول است بهمین جهت با ذکر خاتمهٔ کار این مرد پرشور غیرتمند و مجاهد دلیر این مقاله را خاتمه میدهیم بعدها اگر اطلاعات دیگری در این باب بدست آوردیم آنها را هم برای تکمیل تاریخ منتشر خواهیم نمود.

تفصیل قتل مرحوم حیدرخان

شرح ذیل را یکی از آزادیخواهان فومن در باب قتل مرحوم حیدرخان بخواهش ما نوشته‌اند:

اختلاف کوچك خان که مردی متدین و دارای روش دموکراسی بود با انقلابیون افراطی مقیم رشت که اکثر غیر گیلانی و بهدایت احسان‌الله‌خان ازافکار آبوکوف نمایندهٔ حزب کمونیست روسیه پیروی کرده و از قدرت کنگرهٔ کمونیستی مسکو بهره‌مند بودند روز بروز شدیدتر و دامنه دارتر میشد. قوای افراطیون که برای حمله بطهران در مرزهای جنوبی وشرقی مستقر بودند جسارت پیشروی بمرکز نداشتند و از پشت جبههٔ خود که در دست مجاهدین کوچك خان بود اندیشناك بودند و بیم آن داشتند که درصورت پیشروی بسمت طهران دچار هجوم غافلگیر جنگلیها شوند.

دچار افراطیون در لانهٔ خود متوقف بودند و عملیات انقلابی را محدود بنطق و خطابهٔ تهدید و تخویف مخالفین و مصادرهٔ اموال و صدور بیانیه های نوید بخش میکردند. ادامهٔ این کیفیت موجب شده بود که نا رضایتی اهالی تشدید شود و روحیهٔ سربازان انقلابی که نمیتوانستند باستقبال موفقیت هائی روند ضعیف گردد وجبههٔ کوچك خان بخودی خود محکمتر شود ومقامات مسکوی را نا راضی بدارد.

چون هر گونه رسل ورسائل برای اصلاح ذات البین مؤثر نیفتاد و از نمایندگانی که مکرر از مسکو و باکو برای ایجاد سازش بین کوچك خان وافراطیون فرستاده شده بودند کاری ساخته نشد، حیدر عمو اقلی که در جرگهٔ آزادیخواهان سابقهٔ خدمت و با بسیاری از آزادیخواهان من جمله کوچك خان مناسبات دوستانه داشت از قفقاز بگیلان فرستاده شد تا شاید بتواند موجبات سازش طرفین را فراهم آورد.

حیدر عمواقلی در این سفر مانند نمایندگان دیگر تنها و فقط حامل نامه و پیام نبود بلکه صده‌ای سرباز ورزیده و مقداری اسلحه و مهمات همراه داشت و شاید هم مأمور بود درجائیکه منطق و برهان بی‌اثر شود قوه وقدرت خود را بکاربرد وقضیهٔ اختلاف را یکسره کند و پس ازتجدید سازمان بطهران بتازد.

با ورود حیدر عمو اقلی مذاکرات اصلاحی برای پیدا کردن مصل مشترك بین کوچك خان و کمیتهٔ مختلط رشت از نوآغاز شد، بشکایات طرفین و دلایل هردوطرف دز محیط نسبةً صمیمانه ای رسیدگی بعمل آمد و حکمیت حیدر عمو اقلی بنفع نظریهٔ کوچك خان اعلام گردید و مقررشد تا زمانی که مرکزتسخیرنشود وقدرت آزادیخواهان در مراکزحساس ایران منبسط نگردد هرگونه فعالیت کمونیستی تعطیل شود.

هنگامیکه حیدر عمو اقلی و کوچك خان و بعضی از سران کمیتهٔ مختلط رشت بکار تجدید سازمان انقلابی مشغول بودند ساعد الدوله فرزند سپهسالار تنکابنی برشت وارد شد و چنین وانمود کرد که از زندان انگلیسان فرار کرده و برای کمك بانقلاب و انتقامجوئی بانقلابیون پیوسته است. احسان الله خان مقدمش را گرامی داشت و بظاهرت وی دلخوش کرد وبدون شور و استجازه از کوچك خان وحیدر عمو اقلی و سایر سران انقلاب با قوای ابوابجمعی خود بسمت شهسوار رفت و تفنگچیان تنکابنی را که ازطرف ساعد الدوله تجهیزشده بودند همراه گرفت و بسمت چالوس پیش رفت و برای اثبات لیاقت و شایستگی خود شتاب فراوان نمود باشد که زودتر از دیگران دروازهٔ طهران را بگشاید غافل ازآنکه در اولین گام از دو سر دچار تعرض دشمن و دوست موقت خود ساعد الدوله خواهد گردید. سومین روزحرکت اردوی احسان‌اللهخان قوای دولت بسرکردگی سرتیپ زاهدی ازمقابل و تفنگچیان ساعد الدوله ازجهات دیگر برمهاجمین تاختند و کلیهٔ انقلابیون را تار ومار کرده اسلحه ومهمات فراوان بدست آوردند.

دراین گیرودار احسان‌اللهخان وچند تن معدود توانستند دل بدریای شهسوار زده جانی بدربرند. این تعرض بی‌اجازه وشکست بی‌سابقه و ازدست‌رفتن نفرات ومهمات موجب کدورت شدید کوچك‌خان گردید. اعتراض وی بعملیات خود سرانهٔ احسان‌اللهخان وتحریکاتی که از طرف کمونیستها مخصوصاً ابوکوف که مأموریتی جز اشاعهٔ مرام کمونیستی نداشت و مطلقاً بدستورات دولت مسکو توجهی نمیکرد دست بهم داد و باردیگر آتش خصومت را بین کمیتهٔ مختلط رشت وکوچك خان مشتعل کرد.

دراین بارحیدرعمو اقلی از پای ننشست وبا رفت وآمد برشت وجنگل زمینه تشکیل کنگره‌ای را ازسران دوطرف درمحلی بنام ملاسرا که در چند کیلومتری رشت واقع است فراهم آورد. درروز موعود نمایندگان انقلابی رشت جز احسان‌اللهخان وسران جنگل در عمارت ملا سرا اجتماع کردند و در انتظار کوچك خان بودند، ده دقیقه بوقت مقرر ناگهان از چهار سر آتش بجمعیت مزبور افکنده شد و تیر اندازی شدیدی بجانب محل

اجتماع سران دو طرف شروع گردید بعضی از ماندگان کشته شدند و برخی در لهیب آتش سوختند. دراین میان تنی چند ازجمله حیدر عمواقلی خود را ازخانه بزیر افکنده از معرکه بدر رفتند، در حین فرار بسوی رشت حیدرخان دستگیر و بجنگل برده شد و درمنطقهٔ اشکلن بحبس حسن‌خان معین‌الرعایا که از سران نامدار جنگل بود درآمد.

☆☆☆

باید دانسته شود که در بین همکاران کوچك خان جمعی پیدا شده بودند که از انحرافها وعهد شکنی های احسان الله‌خان و کردها و بعضی اعضاء کمیتهٔ مختلط رشت سخت مکدر وعصبانی بودند ومکرر بکوچك خان تکلیف کرده بودند که اجازه دهد با رفقای ناپایدار را ازمیانه بردارند تا تصفیهٔ کاملی بعمل‌آورده باشد ولی کوچك خان بعذر آنکه رفیق کشی ننگ است ازشدت آنها جلوگیری مینمود ومتوای قتل ونصفیه سداد وامیدوار بودبا مماشاه واستفاده اززمان بتواند رشتهٔ الفت و هم آهنگی را بهم بپیوندد، نصایح کوچك‌خان تسکین دهنده بود ولی فکر تصفیه را ازخاطرهمکاران‌ریشه کن نکرده بود وپیوسته این دسته جنگلیان مترصد بودند که منظور خود را انجام داده و کوچك خان را درمقابل امرواقع شده قرار دهند.

بنظر میرسد توطئه تنکگره ازجانب همین‌جمع بعمل‌آمده باشدوهمین‌حادثه‌نیز موجب شد که کوچك‌خان‌رابر انگیختند، بلافاصله برشت حمله‌برد وبرد همه‌روزهٔ‌شهری در کوی وبرزن رشت‌پیش آمدنمود ومنتهی بورود قوای‌دولتی سرداری‌سردارسپه‌بگیلان گردید.

پس ازآنکه قوای دولت بگیلان وارد شدند ازطرفی روتشتین سفیر شوروی واز طرف دیگر سردارسپه پیامهائی بکوچك خان فرستادند وخود مختاری کوچك خان را درگیلان یاهمکاری با سردارسپه‌را بوی تکلیف نمودند.

کوچك خان پیشنهاد اولی را رد نمود، درباب همکاری مشغول مذاکره بود که سانحه تازه‌ای باب مذاکرات را مسدود کرد وکار بجدال کشید.

کوچك خان بنا بروش‌همیشگی خود ازپیکار با قوای ایرانی خود داری مینمود بسیاری ازسربازان خود را در رفتن یاهمراه بودن مختار کرد وضمنا بحسن خان معین الرعایا (کبتن‌دره‌ای) دستور داد که زندانیان را مرخص کند وخود باعده‌ای ازفدائیان بسمت گیلان عقب کشید وشب هنگام دچار برف وبوران گردید ودرگذشت.

حسن معین الرعایا بوسیلهٔ کلانتروف آتاشهٔ نظامی سفارت شوروی که درالتزام رکاب سردارسپه‌بود تسلیم قوای دولت گردید وازآن پس معلوم شد که بعضی ازفدائیان ازجمله حیدرخان عمواقلی بدست همین شخص باکسانش مقتول گردیدند وتاکنون کسی ازعلت این جنایت باخبر نگشته.

خود حسن‌خان معین الرعایا نیزپس‌ازهمکاری‌مجدانه باقوای دولتی در دستگیر کردن سران‌جنگل‌ودستبرد زدن بمسافرین سیاسی ازجمله بصرة‌السلطنه‌عموی احمدشاه بحکومت نظامی فومنات‌منصوب‌و بالاخره بدست‌یکی ازجنگلیهای سابق‌بنام‌ابراهیم‌ندامانی بقتل‌رسید.

با خوانندگان

۱ - صاحب قران

آقای جمیل میراغلو مستشار محترم سفارت ترکیه درخصوص این قطعه شعر که ازخواجه همام‌الدین تبریزی است و ایشان آنرا ازیك نسخهٔ خطی نقل کرده‌اند یعنی قطعهٔ ذیل :

«ازهمام این نظم را چون بشنوید — بیت‌آن صاحب قران یاد آورید:
پیل را هندوستان یاد آورید — مرغ جان‌را زاشیان یاد آورید»

میپرسند که این بیت دوم که همام آنرا تضمین کرده از کیست و غرض از «صاحب قران» که بیت دوم از اوست کیست و آیا این صاحب قران همان اباقاخان (۶۶۳ - ۶۸۰) ایلخان مشهور مغول است یا دیگری ؟».

در جواب ایشان میگوئیم که بطور کلی در زبان فارسی «صاحب قران» بکسی گفته میشده است که درعصر خود بجهتی از جهات برسایر هم سلکان خود تفوقی حاصل کرده و در حقیقت درحرفهٔ خود ممتاز و مشارالیه بالبنان شده باشد چه این شخص سلطان باشد چه شاعر و وزیر.

نظامی عروضی درباب رودکی گوید :

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی — این طعن کردن تو زجهل و ز کودکی‌است
کان کس که شعر داند داند که در جهان — صاحب قران شاعری استاد رودکی است

خاقانی درباب عنصری گوید :

بتعریض گفتی که خاقانیا — چه خوش داشت نظم روان عنصری
ملی شاعری بود صاحب قران — ز ممدوح صاحب قران عنصری

همانطور که شعرا و سلاطین معتبر را درعصر ایشان بلقب صاحب قران یاد میکرده‌اند وزرای بزرك را هم مخصوصاً درعهد مغول صاحب قران میخوانده‌اند ازجمله خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان جوینی وپسرش خواجه بهاءالدین محمد و برادرش خواجه علاءالدین‌عطا ملك وخواجه رشیدالدین فضل‌الله وعلاءالدین محمد فریومدی وزیر خراسان و امثالهم را در مراسلاتی که معاصرین بعنوان ایشان نوشته یا درمقدمهٔ کتبی که بنام آنان تألیف کرده‌اند غالبا باین لقب خوانده‌اند، مثلاجلال‌الدین منشی ازمداحان شمس‌الدین محمدجوینی درمدح اومیگوید :

صاحب قران عرصه محمد که رای او — مانند دیده است :و برو ماه و خور مژه

پدرجاجرمی میگوید درتاریخ فوت خواجه بهاءالدین‌محمد :

ماه شعبان سال هجرت ششصد و هفتاد و هشت
در سپاهان صاحب صاحب قران اندر گذشت
صاحب عادل بهاء ملك و دین کز بیم او
باد بیدادی‌نجستی بر فضای کوه و دشت

بنظرما غرض خواجه همام‌الدین تبریزی ازآن صاحب قرانی که این شاعر یك بیت او

را درطی غزل خود تضمین کرده همان خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان مشهور است که همام ازمداحان خاص او بوده وخواجه هم نسبت باومحبت مخصوص داشته است چنانکه ازمال خود موقوفاتی جهت خانقاه او در تبریز معین کرده بوده ودرموقعیکه خواجه‌را درتاریخ چهارم شعبان ۶۸۳ برای کشتن میبردند همین همام‌الدین تبریزی یکی‌از جمله کسانی است که صاحبدیوان بایشان نامه‌ای نوشته است (رجوع کنید بتاریخ وصاف ص ۱۴۱).

بنابراین ظن غالب ما اینست که غرض همام‌الدین از صاحب قرانی که وی یک بیت از اشعار اورا تضمین کرده همان خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی است که بفارسی و وعربی اشعار بسیار داشته و غالبا هم آنها را در مراسلاتی که بدوستان خود مینوشته درج میکرده است .

۲ ـ اولاد مرحوم صاحب فارس نامه

آقای منصور منصوری نوادهٔ مرحوم حاج میرزا حسن فسائی مؤلف فارس نامه از اصفهان بما چنین مینویسند :

« چون در شرح حال مرحوم حاج میرزا حسن فسائی مؤلف فارسنامهٔ ناصری آقای فاضل انواری در تعداد اولادآن مرحوم اشتباه و بمتن فارسنامه اکتفا کرده‌اند توضیح‌میدهد که مرحوم حاج میرزا حسن دارای ده فرزند بوده که دونفرآنان مرحوم حاج میرزا سیدعلی و مرحوم میرزا جواد رحمة الله علیهما از یك مادر و هشت فرزند دیگر که‌چهار دختر وچهار پسر باشند از بطن صبیهٔ مرحوم حاج ملا آقا بابا تاجرکازرونی بوده اند و نام این چهار پسر بترتیب از اینقرار است . مرحوم حاج میرزا سید محمد ومیرزا سید احمد وحاج میرزا سید ابوالقاسم و مرحوم میرزا سید محمود ، وعلت آنکه نام دونفر اخیر در فارسنامه ذکر نشده آنست که در تاریخ تحریر آن فصل مرحوم حاج میرزا حسن هنوز این دو فرزند را نداشته است .

از ده فرزند مزبور آنانکه درحیات هستند دوپسر جناب میرزا سید احمد مهذب و جناب حاج میرزا سید ابوالقاسم پدر بزرگوار نگارنده ویك دختر میباشند وبقیه برحمت ایزدی پیوسته اند . »

۳ ـ اسامی ایام هفته

آقای علی میرفندرسکی قاضی دادگاه طهران از ماچنین میپرسند :

« آیا وجه تسمیهٔ روزهای هفته در زبان فارسی بشنبه وجمعه و غیره چیست واین لغات که ظاهراً ریشهٔ عبری دارد از کی وارد زبان فارسی شده است » .

اینك جواب‌ما :

تقسیم ماه وسال بهفته اساساً از اقوام سامی بخصوص کلدانیان است و ایرانیان قدیم چنانکه میدانیم ماه را بسی روز تقسیم‌میکردند وهرروز آن‌پیش‌ایشان‌اسمی مخصوص داشت .

عرب ترتیب هفته را از عبریان گرفته اند و چون روز مخصوص تعطیل و راحت پیش بنی‌اسرائیل « شبت » یعنی شنبه‌بوده بنای شمردن ایام را از آن گذاشته و روزهای بعداز شنبه را با اعداد یك ودوالی پنج نموده و روز تعطیل اسلامی را که درآن‌مسلمین برای نماز جماعت باید جمع شوند جمعه نامیده اند .

ایرانیان مسلمان نیز عیناً همین ترتیب معمول سایر مسلمین را پذیرفته اند با این تفاوت که «شبت» عبری را که عرب «سبت» کرده ایشان «شنبذ» و بعدها «شنبه» کرده و در مقابل جمعه لغت «آدینه» را بکار برده اند یعنی روزی که در آن پاره‌ای از آیین‌ها مثل نماز جمعه وغیره مجری میشود.

شنبذ که هنوزهم در بعضی ازقری وقصبات ایران بهمین شکل تلفظ میشود عیناً همان کلمهٔ شبت عبری است که در نقل آن بفارسی باء مشدد آن به نون و باء و تاء آخر آن بذال فارسی مبدل گردیده است. برای تکمیل این بحث ذیلاً یك قطعه‌از اشعار منوچهری را که در آن اسامی ایام هفته بوضع قدیم آمده نقل میکنیم و آن اینست:

بفال نیك و بروز مبارك شنبذ | نبیذ گیر ومده روزگار خویش ببذ
بدین موبی امروزخوشتراست نبیذ | بخور موافقتش را نبیذ نو شنبذ
اگر توانی یکشنبذ از صبوحی کن | کجا صبوحی نیکو بوذ بیکشنبذ
طریق ومذهب عیسی بباذهٔ خوش ناب | نگاه‌دار ومزن بحث خویش را بلگذ
بروزگار دوشنبذ نبیذخور بنشاط | برسم موبذ بنشین و موبذان موبذ
چهارشنبذ روز بلاست باذه بخور | بساتکین می خور تا بعافیت گذرذ
پنجشنبذ روزخمار می زدگیست | چو تلخ باذه خوری راحت فروشذ خوذ
پس ازشمار دگر روزگار آذینه | نبیذ خور که گناهان عفو کند ایزد

۴ - قائل یك قطعه شعر

آقای محمود طالبی ازتبریز چنین نوشته‌اند:

«درصفحهٔ ۶۲ ازشمارهٔ دوم سال سوم مجلهٔ یادگار دوبیت:

اگر غم را چو آتش دود بودی | جهان تاریك ماندی جاودانه
سراسر گرد عالم گر بگردی | هنرمندی نبینی شادمانه

بازرقی نسبت داده شده درصورتیکه در اغلب تذکره ها آنرا بشهید بلخی نسبت میدهند، خواهشمندیم دریکی ازشماره‌های مجله درباب اینکه این دوبیت از ازرقی است یا از شهید توضیحی بفرمائید».

همانطور که آقای طالبی نوشته‌اند این دوبیت را غالب تذکره نویسان از جمله عوفی درلباب‌الالباب (ج ۱ ص ۴) بشهید بلخی نسبت داده وظاهراً دیگران هم همه دراین انتساب از عوفی تبعیت کرده‌اند.

مستند ما درنسبت دادن دوبیت مزبور بازرقی مجموعهٔ بسیارقدیمی است که بسال ۶۰۴ هجری یعنی‌اندکی قبل ازتاریخ تألیف لباب‌الالباب تحریر شده وما آنرا درذیل عنوان نسخ خطی در همان شمارهٔ یادگار معرفی کرده بودیم بهمین علت قدمت نسخه مزبور وتقدم عصر تحریر آن بر لباب‌الالباب ما هم قطعهٔ فوق را از ازرقی دانستیم.

۵ - قاتل حقیقی اتابك

آقای ابوالحسن سپاه منصور دراین باب بما چنین مینویسند:

«محترماً معروض میدارد: در شب شنبهٔ ۱۲ بهمن که در محفل عارف ربانی آقای (ع.ق) بودم سخن ازهمه جا بمیان بود. درضمن گفتگو سخن از قتل مرحوم اتابك اعظم بمیان آمد. ایشان که خود در آن هنگام میان سران سری داشتند تفصیل قتل مرحوم اتابك را چنین بیان فرمودند که درآن زمان حزب دموکرات (رقیب بزرگ حزب سوسیال دموکرات) بریاست مرحوم مستوفی الممالك و لیدری آقایان تقی زاده و سلیمان میرزا و ... تشکیل گردید.

بود و رقیب بزرگ که مرحوم مستوفی الممالک را اتابک میدانستند و در کینهٔ حزب دموکرات به مرحوم یحیی میرزا دستور کشتن اتابک را میدهند و یحیی میرزا هم دستور را اجرا مینماید و عباس آقای بیچاره را برای گم کردن رد متهم و مقتول میکنند.»

۶ ـ نامهٔ سپهسالار بناصر الدین شاه

آقای صادق ضیائی دو نامهٔ ذیل را که بین حاجی میرزا حسینخان سپهسالار و ناصرالدین شاه مبادله شده اززنجان برای ما ارسال داشته‌اند :

سواد کاغذ میرزا حسین خان سپه سالار که بپیشگاه ناصرالدین شاه قاجار نوشته[۱]

قربان خاکپای جواهر آسای اقدس همایون شوم موافق اخبار تلگرافی که رسیده روسها قارص را تصرف کرده اند و دیشب در تفلیس چراغانی بوده است وقتیکه این خبر رسید سفارت خبر نداشت اطلاع داده زائدالوصف از مراحم اعلیحضرت همایون روحنا فداه تشکر و اظهار رضایت کرده بودند.

در مسئلهٔ مخابرهٔ خراسان دیشب صورت اعلانات خود را این غلام تقدیم خاکپای مبارک داشت ، اگرچه باز مستقیماً امروز تلگراف مقدور نشد مخابره کند ولی بواسطه جواب گرفته اند الحمدلله خوبست امورات آن صفحه دیگر منظم خواهد شد قدری کار گذاران آنجا عجالتاً بعد از این مخابره تکلیف خودرا فهمیده اند امیدوارم از تصدق فرق فرقدان سای همایون بطوریکه منظورات علیه است امورات آن سامان قرین انتظام آید امشب را هم تلگرافچیان خط خراسان مشغول شد و وصل سیم در صحرا هستند . رقعهٔ مخبرالدوله بلحاظ مبارک میگذرد فردا انشاءالله مستقیما سؤال وجواب میشود و خاطر مبارک همایون بکلی از این امر آسوده خواهد شد امرالاقدس الاعلی مطاع مطاع مطاع

در حاشیه نوشته شده :

بعد اززیارت دستخط جهانمطاع مبارک فوراً فرستاده ترکمانهای تکه را که در اینجا حاضر بودند آوردند نصیرالدوله را قرار داد با آنها بنشیند و در استفسار حالت آن دو سردار که در خراسان هستند گفتگو نماید راپورت نصیرالدوله در این مسئله از شرف عرض خواهد گذشت بمیر پنجه ونواب رکن‌الدوله هم تلگراف شد که آن دو نفررا عاجلاً تحت‌الحفظ بفرستند بیاورند محض اطلاع خاطر دریا مقاطر مبارک عرض شد امرالاقدس الاعلی مطاع مطاع مطاع غلام خانه زاد حسین

دستوری که ناصرالدینشاه بخط خود دربالای نامهٔ مزبور نوشته است

جناب سپه سالار اعظم جواب مخابرات تلگرافی خراسانرا خاندم (کذا فی‌الاصل)

اولا درباب حکومت جام و باخرز ازاین دو نفر قاجار که محمد ابراهیم خان ومحمدرحیم خان باشند یکی را منتخب نماید که ازسایرین بهتر و اولیتر هستند البته یکی ازاینهاحاکم باشند

درباب قورخانه آنچه کسر دارند روانه دارند . در باب سوار که باید فرستاد علاوه برسوار افشار شاهسون که درآنجا هستند اگر باید سوارهٔ فرستاد بفرستند چادراگرهمانجا تدارک کنند وبدوزند بهتر است والا از اینجا روانه دارند . یك فوجی که خواسته‌اند البته روانه دارید البته البته لازم است زود درخیال باشید که برود[۲] .

---

۱ ـ این مکتوب ظاهراً در ذی‌القعدهٔ ۱۲۹٤ قمری نوشته شده زیرا که فتح قارص بدست روسها بتصریح مؤلف منتظم ناصری والمآثر والآثار روز یکشنبه یازدهم ذی القعده ۱۲۹٤ مطابق ۱۸ نوامبر۱۸۷۷ واقع شده همچنین تاخت و تاز ترکمانان که باز در این نامه بان اشاره شده در همان سال اتفاق افتاده و بتصریح همان دو کتاب تعرض ایشان بوسیلهٔ مصطفی قلیخان میرپنجه دفع گردیده است .

۲ ـ اصل این دو نامه در تصرف مرحوم مغفور حاجی میرزا ابوعبدالله زنجانی رحمه‌الله پدرآقای ضیائی بوده است .

سال سوم

شمارهٔ ششم هفتم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی ، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال سوم

شمارهٔ ششم و هفتم

یادگار

بهمن و اسفند ۱۳۲۵　ربیع الاول و ربیع الثانی ۱۳۶۶　فوریه- مارس ۱۹۴۷

مسائل روز

باز هم فرهنگستان!

نگارندهٔ این سطور از کسانی هستم که ندانسته ونخواسته بعضویت مجمعی که بنای آن بر لغت سازی بوده و یکی ازهمان لغات هم همین کلمهٔ «فرهنگستان» است انتخاب شده‌ام ولی‌چون ازابتدا با این اساس مخالف بوده‌ام بندرت در جلسات آن شرکت کرده ام و هروقت هم که درآنجاحاضرشده‌ام بدون عصبانیت وملالت جلسه را ترك نگفته‌ام.

علت این عصبانیت و ملالت یکی آن بوده است که ما هیچوقت ندیده و نشنیده بودیم که جمعیتی - آن هم غیر متجانس و مرکب از هر نوع مردم - دور هم بنشینند و برای دیگران لغت وضع کنند یا لغاتی را که قرنهاست معمول به‌اهل زبان بوده و امراء کلام فارسی آنها را بکار برده و بآنها حیات جاوید بخشیده‌اند با سلیقه های کج خود عوض کنند.

دیگر آنکه در وضع لغات و تبدیل کلمات مستعمل بلغات ساختگی نا مفهوم هرنوع حرف حساب ودلیل و منطق را زیر پا بگذارند و با قیام وقعود یاتحصیل اکثریت آراء حرف نا معقول خود را بر کرسی قبول بنشانند و برای آنکه کسی جرأت مخالفت نکند از ذهن ساده و شور وطن پرستی اعلیحضرت سابق سوء

استفاده نموده تصویب شده های خود را با شیادی مخصوص بصحهٔ ملوکانه برسانند و بزور آنها را بخورد مردم بدهند.

این سیرهٔ ناپسند که تا باقی است یا یادگاری از آن برجاست لعنت و نفرینی بر بانیان آن است چند سالی دوام کرد وضربتی که از آن درهمین مدت قلیل بزبان و ادبیات فارسی وارد شد چنان سهمگین و دردناك بود که تا مدتها زخم آن التیام نخواهد پذیرفت بخصوص که این تعدی وتعرض تنها ازجانب فرهنگستان صورت نگرفته بلکه چون فرهنگستان این بند را گشوده و اجازهٔ باز شدن این در را داده است هر بچه مکتبی یا هر بی‌سواد تفنن طلبی هم خود را مجاز و آزاد دانسته است که لغت بسازد ومثل خرس وخوك بی لجام مزرع سبز زبان وادبیات فارسی را ازسر تا بن شیار کند.

خوشبختانه از بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ که زبان وقلم فی‌الجمله آزادی پیدا کرد و از قید و بند سلطهٔ لغت سازان نجات یافت بازار لغت سازی فرهنگستان هم کاسد شد و بساط تعزیه گردانان آن تا حدی از رونق نخستین افتاد و این پیش آمد بیش از آنکه بتصور آید خاطر علاقه مندان بحفظ عصمت زبان وادبیات فارسی را قرین ابتهاج و مسرت کرد تا آنجا که بخود وعده میدادند که این مولود نامسعود مرد ،تنها وزیرفرهنگ با شهامتی می‌باید که ختم آنرا برچیند و آثار شومی را که از وجود آن برجا مانده است بیکبارگی محو کند و بجای آن اساسی بگذارد که منظور از آن حفظ ودفاع زبان وادبیات فارسی باشد نه انهدام بنیان آن. اما هزار افسوس که هنوز این آرزو جامهٔ عمل نپوشیده همان متولیانی که بنفع خود ازاین امامزادهٔ قلابیِ معجزاتی دیده واستفاده هائی برده بودند برای آنکه چراغ خاموش نشود و باب فیض بروی ایشان مسدود نگردد بجنب وجوش افتاده و میخواهند با مغلطه سازی و نیرنگ بازی لاشهٔ مرده را بار دیگر علم کنند و پای آن سینه بزنند.

چندی قبل من و یك عدهٔ دیگر از رفقا که افتخار عضویت فرهنگستان را همان آقایان بما عطا کرده‌اند با کمال تعجب در جراید خواندیم که اعضای فرهنگستان بحضور مبارك ملوکانه شرفیاب شده و شرح اعمال خیر فرهنگستان

را در گذشته و نقشه های بلند بالائی را که اجرای آنها را برای آینده در نظر دارند بعرض رسانده و از خاك پای ایشان استدعای بذل مرحمت و مساعدت نموده‌اند!

همان دو سه نفری که در هر هنگامه‌ای واردند و از هر آب گل آلودی ماهی میگیرند ودر آن روز هم همکاران خالی‌الذهن محترم ما را بحضورملوکانه کشانده بودند قبلاً باکمال تردستی سعی کرده بودند که در آن جلسه از مخالفین فرهنگستان کسی وجود نداشته باشد چنانکه مثلاً علامهٔ بزرگوار آقای قزوینی را که در راه مصلحت ادبیات و لغت فارسی هر قدمی که بی وجود ایشان و بدون استشاره از معظم له برداشته شود ناقص و نا پخته است بهیچوجه خبر نکرده بودند حتی جناب آقای وزیر فرهنگ هم که قانوناً بر فرهنگستان ریاست دارند از چنین جلسه‌ای جز از مجرای جراید اطلاع پیدا نکردند!

خوانندگان محترم بیقین بدانند ونگارنده خداوند پاك را بشهادت میطلبم که غرض از این اظهارات بهیچوجه بیان تأثر از حرمان درك محضر اعلیحضرت همایونی یا عدم دعوت و غیره نیست بلکه تمام مقصود اظهار این نکته است که این فرهنگستان ملعون در گذشته چه‌کار خیری صورت داده است که بازمیخواهند آنرا احیا کنند و چرا کسانی که خود را اهل ادب و فرهنگ میدانند ادب و فرهنگ خود را مرد وار ببازار بحث و انتقاد عامه نمی‌آورند و از ترس محك قلب شناسان پای آنرا بپای سیاست می بندند و وجود مقدس اعلیحضرت همایونی را در هر کید و شیدی که دارند دخالت میدهند و ذهن صافی ایشان را باین مغلطه که فرهنگستان از یادگارهای اعلیحضرت فقید است مشوب میسازند؟

همه میدانند که فرهنگستان زادهٔ فکر اعلیحضرت فقید نیست بلکه جماعتی لغت ساز که یا از بیمایگی یا از شیادی باین کار دست زده بودند بتوسط مقاماتی که شاید در وطن دوستی و پاکی نیت ایشان شکی نمیرفت لیکن از ادبیات و لغت هیچ خبر نداشتند بآن مرحوم چنین فهماندند که لغت سازی و «فارسی سره» نوشتن هم از اجزاء اصلی وطن پرستی وجزء لاینفك ایران دوستی است وحالا که

اعلیحضرت دست باصلاحات زده‌اند ازاقدام باین اصلاح هم نباید غفلت شود .

فقید مرحوم‌هم که پر از شور وطن پرستی بود و بعلت متوجه بودن بامور مهمهٔ دیگر چندان باین قبیل مسائل عنایت نداشت چون راهمائی آن جماعت را خیر اندیشی می پنداشت با آن مخالفت نکرد وآقایان هرچه میخواستند بنام آن مرحوم کردند .

از این گذشته مگرهر بنیان بدی را ولو یکی از گذشتگانِ بزرگ ما بنا مهاده باشد باید تا ابد بهمان حال نگاه داشت و تاکسی خواست معایب آنرا تقریر کند و مضرات آنرا بنماید اورا بباد تکفیر و تحقیر گرفت وآزادی بیان و انتقاد را بزور تشریفات درباری و بنام نامی اعلیحضرت کشت ؟

علم و ادب باید بیطرف بماند و در سایهٔ بیطرفی و آزادی رشد کند و از هرگونه مداخلهٔ ملکی وسیاسی فارغ باشد . ملوك و وزراء کاری برعهده دارند واهل علم و ادب کاری ، مقام علم و ادب ازآن عالی تر است که بهدایت اهل سیاست راه بپیماید و تحت الشعاع و مجری اوامر سیاستمداران قرار گیرد . اگر دولت میخواهد درعلم و ادب دخالت کند باید مجری احکام اهل علم و ادب باشد نه اینکه بعلما و ادبا دستور دهد و ایشان هم کور کورانه ازآن اطاعت کنند و به به و بلی قربان بلی قربان بگویند .

علم و ادب بشرط آنکه کسی بقول ابن المقفع «کل وجود خود را فدای آن کند تاآن جزئی ازخود را باوببخشد» تاجی است که صاحب آنرا از هرصاحب مقام دنیائی بی نیاز میسازد و مناعتی بمالك آن میدهد که در مقابل هر فقر وفشار مادی می ایستد و لب بشکایت باز نمیکند و لذتی ازآن میبرد که جمیع مصائب و آلام مادی را در قبال آن بهیچ نمیشمارد .

از استاد البشر خواجه نصیرالدین طوسی حکایت کنند که وقتی پس از کشف یکی ازمشکلات علمی چنان بوجد وسرور آمد که بی اختیار برخاست واز سرشوق رقصید وخدا را شکر کرد که سلاطین مقتدر ازاین لذت اهل علم بیخبرند والا آنرا نیز از چنگ ایشان میربودند و ایشان را از این نعمت عظمی محروم میکردند .

سرزمین عجایب خیز ایران در طی تاریخ خود شگفتیهای بسیار بمعرض نمایش جهانیان گذاشته است لیکن بیشتر این شگفتیها در گذشته اعجاب وتحسین جهانیان را جلب میکرده و باعث حیرت و دهشت زدگی اهل عالم میشده است .

اما امروز اعجب عجایب این است که مشتی مدعی دست بحرکاتی میزنند و بر کرسیهای بلندی می‌نشینند که موجب سخریهٔ جهانیان است ولی دراین مملکت هیچکس متعرض ایشان نیست بلکه جمهور بیخبر با سلام وصلوات ازایشان استقبال میکنند وشیادی و وقاحت آنان را درمقابل مناعت وعزت نفس مشتی مردم فداکار که بی سر و صدا از راه علم و ادب بعالم انسانیت خدمتها کرده و از خود آثار جاویدی بجا گذاشته‌اند با عزت و احترام مقرون میدارند .

کجا رفتند مردان بلند همت و منیع‌الطبعی نظیر یاقوت حموی یا مؤلفین قاموس ولسان‌العرب و تاج‌العروس که یکه وتنها عمری را در بندگی ورنج سفر و فقر بسر بردند و بی‌آنکه ده نفر منشی و وردست و مبلغها پول دراختیار داشته باشند و از حمایت دولت و ملت بهره ببرند چنان شاهکارهائی برای‌آیندگان باقی گذاشتند که تا دنیا دنیاست مردم از آنها فایده برمیگیرند و بروان این بزرگانی که دقیقه‌ای ازآموختن ننشسته وذره‌ای مناعت طبع وعزت نفس خود را باعراض دنیائی نیالوده‌اند ازصمیم قلب درود میفرستند ؟

بدبختانه آنچه درزمان ما ازهمه ضعیف ترشده است همت است وآنچه بیشتر از همه معمول گردیده شیادی است در طلب مال و مقام بنام علم و ادب از طرف جماعتی که بعلت همان ضعف همت ونداشتن مناعت وعزت نفس شب و روز در پی تحصیل جاه و مال میدوند و بالنتیجه دیگر مجالی جهت ایشان برای مطالعه و تکمیل معلومات باقی نمی ماند :

اگر علم و ادب برای تهذیب نفس و مقدمهٔ تصفیهٔ باطن و تقویت اخلاق نباشد نه‌آن علم و ادب بصدق و صفا طلب شده است نه ملك و ملت ازآن منفعتی میبرند بهمین نظر بعقیدهٔ ما قبل ازاقدام بهرکار مثلاً احیای فرهنگستان یاتشکیل انجمن ادبی باید بیك انقلاب اخلاقی دست زد تا علم و ادب بدست یك مشت مردم

با ایمان ورزیده شود و راه نیزه بازی وشیادی بر مدعیانی که درلباس علم و ادب عزت وحرمت آنرا میبرند و از آن بدون استحقاق ارتزاق میکنند مسدود گردد.

مکرر با اعضای فرهنگستان درخارج صحبت میکردیم وخطا بودن راهی‌را که ایشان در آنجا پیش گرفته اند بایشان مینمودیم، غالباً تصدیق میکردند بلکه گاهی‌اوقات ازماهم درراه این عیبجوئی پیشترمیرفتند اما وقتیکه بایشان میگفتیم پس چرا صبح از همه زود تر بجلسات آن حاضر میشوند و اعانت بآنها میکنید میگفتند که ممکن است که اعلیحضرت فقید متغیر شود یا اینکه بخواهش وزیر وقت در آنجاحاضر میشویم و هرچه راحضرت اشرف بفرمایند، تصویب‌میکنیم!

وقتی که ایمان اهل علم و ادب مملکتی باین سستی باشد که مقابل هر بیم و امید وهمی کش بیاید و در راه دفاع حق مقاومت و مبارزه ای صورت نگیرد معلوم‌است که علم‌وادب بچه‌روززاری ی‌افتدوچه‌ضرری بمملکت ومردم‌آن‌میزنند.

لغت و ادبیات مال مردم است و بتوسط مردم وضع شده منتهی از میان ایشان کسانی که نابغه وسرآمد بوده‌اند سکهٔ قبول خود را برلغات زده ومحصول قریحه وذوق خود را در قالب جمال لفظ و کمال معنی ریخته وآنها را بدون هیچ تکلیف وتحمیلی مقبول طبع مردم صاحب نظر کرده‌اند والا هیچوقت هیچ آکادمی و انجمن علمی و ادبی نتوانسته است برای مردم لغت و ادبیات بسازد و چیزی را که عموم نمیخواهند و نمی پسندند بنام لغت و ادبیات بزور بایشان تحمیل کند فقط وظیفهٔ آکادمیها و انجمنهای علمی و ادبی این است که‌آنچه را مردم خواسته و گفته و پسندیده‌اند مجری دارد و در راه دفاع از زبان و ادبیات باستناد نمونه‌های خوب و درستی که از امرای سابق کلام در دست است از معمول شدن لغات و ترکیبات غلط و سبکهای زشت و نامتجانس با روح زبان قوی جلوگیری نماید بعبارهٔ اخری در مرحلهٔ زبان و ادبیات مشوق ومروج صحیح وخوب‌آن باشد و از نادرست و رکیك‌آن جداً دفاع کند، لغت سازی وادبیات تراشی وظیفهٔ انجمن های ادبی و علمی و قدرتهای ملکی وسیاسی نیست و اگردست باین‌کار زده شود جزخرابی نتیجه‌ای از آن عاید نخواهد گردید.

من نمیدانم چرا ما راه را چنانکه رهروان رفته‌اند و میروند نمیرویم واگر

نمیدانیم چرا نمی پرسیم. ببینید درممالك اسلامی مصر وشام و عراق برای دفاع از لغت و ادبیات عربی و بسط دامنهٔ آن چه کرده و میکنند و هرسال چقدر کتاب و رساله و مجله چاپ و در دسترس عموم قرار داده میشود ؛ اما هیچوقت شنیده نشده است که مجمع ملکی قاهره یا مجمع علمی دمشق که از فاضلترین ادبا و لغت دانان عربی زبان مرکب است برای عربی زبانان دنیا لغت وضع کنند یا بشعرا و نویسندگان دستور نظم و نثر بدهند لیکن در عوض جهد دائمی ایشان این است که دامنهٔ نشر زبان عربی را دردنیا وسیعتر نمایند ونفایس خطی آنرا بصحیح ترین و مرغوب ترین صورت بچاپ برسانند.

در مملکتی که عشاق مطالعه و تحقیق از بی کتابی یا گرانی و ندرت آن در بزرگترین عذابها هستند و مثلاً ازبرای خرید یك نسخه ازتاریخ گزیدهٔ چاپی یا لباب الألباب و امثال آنها باید از دویست تا سیصد تومان پول بدهند آیا بی‌انصافی وناجوانمردی نیست که وقت و پول ما بتشکیل این قبیل انجمنهای بی ثمر یا تهیهٔ کتب ناقص بی فایده بگذرد و بکارهای مفید تر و لازم تر جلب نشود ؟

بعقیدهٔ ما انتشار یك نمونهٔ صحیح و سالم ازآثار ادبی فارسی یا ترجمهٔ یك کتاب مفید و آسان کردن وسیلهٔ دسترسی مردم بمواد لازم برای مطالعه بمراتب از تشکیل هر انجمن ادبی و بحث و انتقادهائی که لاعلاج جنبهٔ تعارف یا اعمال غرض در آنها غالب خواهد بود مفیدتر و جهت وصول باصل منظور که دفاع از زبان و ادبیات فارسی و تقویت آن است مطمئن‌تر خواهد بود.

اینست که ما با امید باینکه فرهنگستان لغت ساز ومخرب لغت مرده است وديگرسر از بالین مرگ بر نخواهد داشت از ادبای واقعی مملکت و اولیای محترم دولت تمنی میکنیم که دیگر گرد خیال غلط فرهنگستان وامثال آن نگردند و هرچه میتوانند در دفاع از همین زبان و ادبیات فارسی که مفهوم عموم فارسی زبانان دنیاست بکوشند و روز بروز قدرت حیات و قوت انتشار آنرا بوسایلی که معقول و معمول همهٔ دنیاست زیادتر کنند و یقین داشته باشند که قدرت و قوت همین زبان فارسی قدرت و قوت ملت ایران است و هر رخنه که بدست مغرضین یا بیخبران در بنیان آن راه یابد تیشهٔ مهلکی است که بحیات ملت ایران زده‌میشود.

حسنعلیخان امیر نظام گروسی

(۱۲۳۶-۱۳۱۷ قمری)

یکی ازجمله رجال جلیل‌القدر دورهٔ قاجاریه که هم مردی خوش نیت و با کفایت بوده و هم در فضل و کمال وحسن خط و انشاء از مبرزین آن عصر بشمار میرفته مرحوم حسنعلیخان گروسی است که ازحدود ۱۲۵۳ تا پنجم رمضان ۱۳۱۷ قمری که این دنیا را وداع گفته یعنی در طی شصت و چهار سال دائماً در خدمت بوده و مشاغل نظامی وسیاسی و اداری مهم را در داخل و خارج ایران درعهده داشته است. دراین شماره میخواهیم تا آنجا که مقدور ماست ازاین مرد بزرگ تجدید ذکر کنیم واحوال و اعمال او را برطبق اسناد ومدارکی که بتدریج بدست ما افتاده است شرح دهیم.

۱- آباء و اجداد و بدایت حال امیرنظام

مرحوم امیرنظام ازخاندانی قدیمی است از ایل کرد کبود وند که همه پشت در پشت رئیس ایل و حاکم ولایت گروس یا صاحب مشاغل‌مهمهٔ دیگر بوده‌اند. لطفعلیخان جد پنجم او درایام شاه سلیمان صفوی حکومت قم وخلجستان را داشت و حسینعلیخان جد چهارم وی ایشیك‌آقاسی نادر ومحمد امین خان جد سوم او از طرف کریم خان حاکم کرمان بود.

جد مرحوم امیرنظام نجفقلیخان گروسی است که از مقربان دستگاه عباس میرزا نایب‌السلطنه بود وحکومت اردبیل و بعد گروس را که ضمیمهٔ آذربایجان محسوب میشد داشت ودرجنگهای اول روس وایران دررکاب ولیعهد می‌جنگید. پس ازفوت او حکومت گروس وریاست ایل ازطرف عباس میرزا بپدر امیرنظام

یعنی محمد صادقخان واگذار گردید و محمد صادقخان تا آخر عمر مستمراً در این مقام سرمیکرد.

مرحوم حسنعلیخان امیر نظام درسال ۱۲۳۶ در قصبهٔ بیجار کرسی ولایت گروس تولد یافته و بتوجه پدر تا هجده سالگی بتحصیل علوم ادبی و عربی و حسن خط مشغول شده و باین سن که رسیده است در انشاء و زیبائی خط واحاطه بر اشعار عرب و عجم ماهر و سر آمد همگنان بوده و چون پدرو جد او مصدر خدمات جلیلی نسبت بعباس میرزا نایب‌السلطنه شده بودند محمد شاه بپاس این خدمات حسنعلیخان را در سال ۱۲۵۳ بسرهنگی فوج گروس منصوب کرد و باخود بمحاصرهٔ هراتش برد و در مراجعت ریاست قراولان ارگ تبریز را باو سپرد.

در سال ۱۲۵۷ بعد از آنکه حسنعلیخان سفری بعزم زیارت عتبات کرد و بایران برگشت محمد شاه حفظ حدود کرمانشاهان را باو واگذاشت و در حدود ۱۲۶۰ بطهران احضارش کرد و چندی طول نکشید که پدرش محمد صادقخان مرد و حاجی میرزا آقاسی بر خلاف سیرهٔ قدیمه حکومت گروس را از خاندان امیرنظام منتزع کرده بابراهیم‌خلیل خان‌سرتیپ سلماسی واگذاشت وحسنعلی‌خان که ازاین‌بابت ملول‌شده بودببیجار آمد ودرحقیقت خانه نشین شد، کسی که‌مرحوم حسنعلی‌خان‌را بمقام سابق برگرداند ودانسته حق‌را بحقدار رساند مرحوم میرزا تقی‌خان امیر کبیربود ومرحوم امیرنظام گروسی قریب بسه ماه قبل‌ازفوت‌خود در طی‌یاد داشتی که‌بخط یکی ازمنشیان اوباقیست ودرآخرآن‌چند سطری نیزبخط خود نوشته ومهرنموده شرح این‌قضایا رابیان‌کرده، این‌است سوادآن یادداشت[۱]:

« در روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر جمادی‌الاولی هزار و سیصد وهفده در شهر کرمان این مطلب را بجهت تذکار خاطر اولیای دولت می‌نویسم که‌ولایت گروس تا وقت‌جلوس شاهنشاه مبرور [۲] البسه‌الله حلل‌النور جزو آذربایجان و در

۱ــ اصل این یاد داشت در تصرف آقای‌سلطان محمود کبودوند پسر مرحوم عبدالحسین خان سالارالملك پسر مرحوم امیر نظام است و دوست دانشمند ما جناب‌آقای دکتر قاسم‌غنی از روی آن سوادی برای خود برداشته‌اند و ما از آن استفاده کرده‌ایم.

۲ ــ یعنی محمد شاه قاجار

ادارهٔ نایب‌السلطنهٔ مغفور بود و بعد از فوت او چون مرحوم حاجی میرزا آقاسی با خانوادهٔ ما عداوت داشت بر خلاف معمول ابراهیم خلیل خان سرتیپ سلماسی را بحکومت گروس فرستاد و ابراهیم خلیل خان تا جلوس شاهنشاه سعید شهید[1] انارالله برهانه مدت چهارسال حاکم بود.

«در وقت حرکت موکب شاهنشاه سعید شهید از تبریز بطهران چاکر با پنجاه شصت نفر از اعمام و بنی اعمام متظلماً بطهران آمدیم و چون میرزا تقیخان مرحوم از وضع حکومت و ولایت ما اطلاع داشت در میانهٔ همهٔ اعمام وبنی‌اعمام که غالباً از این بنده بزرگتر بودند منحصراً این بنده را احضار کرد و گفت اعلیحضرت شاهنشاهی حکومت ولایت وریاست فوج را همچنانکه با مرحوم پدرت محمد صادق خان بوده بتومرحمت و واگذار فرمودند، تشکر نمودم وعرض کردم که حالا که این مرحمت را مبذول فرموده‌اند چون بنای نوکری من بر سربازی و ریاست فوج است ونمیتوانم که همیشه درولایت باشم استدعا مینمایم که حکومت را بیکی از عموهایم مرحمت بفرمائید که این نان از دست رفته را با هم بخوریم و دعاگوی دولت باشیم

«میرزا تقی‌خان باهل مجلس خطاب نموده گفت معلوم میشود که این‌جوان خیلی سلیم‌النفس وعاقل است و الا هیچکس نان خود را بدیگری نمیدهد وحالا خودت بگو که حکومت را بکدام یك از عموها بدهم، عرض کردم که اگر چه موسی خان بزرگتراست اما چون میل ایل ولایت بزین‌العابدین خان بیشتر است حکومت را بزین‌العابدین خان مرحمت بفرمائید، قبول کرد و گفت می‌بینم که از اقوامت خیلی‌حمایت داری و بترس از روزی که مثل سگ پاچهٔ تو را بگیرند و بازهم خودش عصای نازکی‌را که دردست داشت حرکت داد و گفت چوب تربیت دردست دولت‌است، هروقت هر کدام باتومخالفت نمایند بسزای‌خود خواهند رسید.

«بالجمله اگرچه ریاست فوج را باین بنده و حکومت را بزین‌العابدین خان دادند اما اورا بمتابعت این بنده امرفرمودند وحق این‌است که عموی مرحوم تا حیات داشت با این بنده درمقام موافقت بود...»

---

۱ ــ مقصود ناصرالدین شاه است.



مرحوم حسنعلیخان امیر نظام گروسی

در آخر این مکتوب مرحوم امیرنظام بخط خود چنین نوشته :

« برعهدهٔ بازماندگان من است که بعد از من این کتابچه را باولین وسیله بنظر انور همایون و بملاحظهٔ اولیای دولت برسانند و اناالعبد حسنعلی امیرنظام . »

درسال ۱۲۶۵ مرحوم حسنعلیخان بمعیت سلطان مراد میرزا حسام السلطنه مأمور رفع طغیان حسنخان سالار وفتح مشهد شد وچون دراین سفرخود وفوجش شجاعت بسیارظاهر کردند بعد از مراجعت برتبهٔ سربیپی ارتقاء یافت کمی بعد که فتنهٔ ملامحمدعلی بابی درزنجان ظاهرشد بآنجا مأمور گشت و او و فوج گروس قلعهٔ علیمردانخان پناهگاه بابیهٔ زنجان را گشودند و حسنعلیخان در نتیجهٔ این خدمت بمقام ژنرال آجودانی‌شاه نامزد گردید وبا همین سمت دررکاب ناصرالدینشاه درسال ۱۲۶۸ باصفهان مسافرت نمود .

حسنعلیخان با دو فوج گروس در سال ۱۲۷۱ بحفظ نظم شهرمشهد رفت و در ۱۲۷۲ که حسام السلطنه بتسخیر هرات روانه شد حسنعلیخان نیز دز جزء سران سپاهی او بود وبا دوفوج گروس بحصارآن شهرحمله برد واول بیرقی که ازقشون ایران پس ازتسخیر برفرازقلعهٔ هرات نصب شد بیرق دوفوج مزبوربود بهمین علت بعدازتسخیرهرات در۲۵ صفر ۱۲۷۳ حکومت آنجا بحسنعلیخان ونظم شهر بعهدهٔ دو فوج تابع او واگذارگشت .

بتفصیلی که در تواریخ مسطور است وما نیز درشمارهٔ ششم از سال دوم یادگار صفحهٔ ۵۲-۵۴ بآن‌اشارهٔ مختصری کرده‌ایم وزیرمختارانگلیس مقیم طهران سرچارلس موری[۱] بواسطهٔ تقارسختی که با میرزا آقاخان صدر اعظم پیدا کرد درربیع‌الثانی سال۱۲۷۲ طهران‌را باخشم تمام ترک گفت و متعاقب‌آن بین ایران‌و انگلیس برسرمسألهٔ هرات جنگ درگرفت . بعد ازآنکه درهفتم رجب ۱۲۷۳ درپاریس بوساطت ناپلئون سوم بین ایران و انگلیس معاهده بر قرار گردید حسنعلیخان از طرف دربارایران مأمور رفتن ببغداد شد و مسترموری را ازآنجا بطهران بر گرداند وازآن تاریخ‌تاسال ۱۲۷۵ که بممالک‌خارجه مأموریت‌یافت در

1 - Sir Charles Murray

طهران بحفظ بیوتات وعمارات وخزائن شاهی منصوب بود.

۲- مأموریتهای بخارج

درسال ۱۲۷۵ که میرزا آقا خان صدر اعظم از صدارت معزول گردید و وزارت علوم تحت ادارهٔ شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه استقلال یافت این شاهزادهٔ دانش‌پرور درصدد برآمد که یك‌عده ازشاگردان تحصیلکردهٔ دارالفنون را برای تکمیل‌علوم وفنون مختلفه باروپا بفرستد وچون دراین تاریخ ناصرالدینشاه هم حسنعلیخان گروسی را بسفارت مخصوص بدربار فرانسه و انگلیس میفرستاد وزیرعلوم چهل ودونفر از این محصلین را بریاست عبدالرسول خان نوادهٔ صدر اصفهانی با حسنعلیخان روانهٔ پاریس نمود و قرار شد که سرپرستی وادارهٔ امور و نظارت درکار تحصیل ایشان باشخص حسنعلیخان وزیرمختار باشد. بعد ازحرکت حسنعلیخان از طهران سرهنگی فوج اول گروس بپسر او یحیی‌خان محول گردید واین یحیی‌خان که درحیات پدر یعنی در سال ۱۲۸۲ در وبای کرمان فوت کرد همانست که امیرنظام «پندنامهٔ یحیویه» را برای او نوشته است.

در مأموریت باروپا حسنعلیخان بدربار های لندن وتورن و پاریس و برلین و بروسل رفت و نامه ها و هدایای ناصرالدین شاه را رساند و بالاخره بعنوان مأمور فوق العاده و وزیر مختار مخصوص در تاریخ محرم ۱۲۷۶ (مطابق اوت ۱۸۵۹) بدربار پاریس معرفی گردید و او تا قریب بهفت سال دراین مقام بود ودر این اوقات بیشترعمر او بمطالعه و بازدید مدارس نظامی و بیمارستانها وکارخانجات وسرپرستی از محصلین ایرانی میگذشت.

درسال ۱۲۸۲ حسنعلیخان بطهران احضار گردید ولی بعد از یکسال اقامت باز بپاریس بمقام اول خود برگشت اما این دفعه مزاجش دچار اختلال گردید واز وزارت خارجه درخواست نمود که اورا بطهران بخواهند بهمین جهت پس ازسالی یعنی دراواخر ۱۲۸۳ بطهران برگشت وجزء وزرای دارالشوری گردید تا تاریخ بیستم محرم ۱۲۸۸ که مأمور سفارت استانبول شد.

اقامت حسنعلیخان در استانبول قریب بچهارده ماه طول کشید وچون ازآن

مقام استعفا کرد در اواخر سال ۱۲۸۹ بطهران آمد و رتبهٔ امیر تومانی و وزارت فواید عامه یافت و در دورهٔ این وزارت مدت دو سال مأمور تسطیح راه مازندران از طریق لاریجان و آمل بود و این راه را با وجود صعوبت و اشکال فراوان بالاخره ارابه رو کرد و در سفر اول ناصرالدین شاه بفرنگستان جزء ملتزمین رکاب بود.

۳- فتنهٔ شیخ عبیدالله و قتل حمزه آقا

شیخ عبیدالله پسر شیخ طه نقشبندی از رؤسای مذهبی و صوفی مسلك کرد بود که در طی جنگهای بین روس و عثمانی مقداری اسلحه بدست آورده و دعوی آنرا داشت که عموم قبایل کرد را تحت یك اداره درآورد و بهمین جهت بهمراهی پسرش عبدالقادر و بتحریك حمزه آقا منگور از رؤسای کردان ایرانی ساوجبلاغ مکری در سال ۱۲۹۷ قیام کرد و در حدود جنوب غربی آذربایجان و کردستان ایران فتنهٔ عظیمی بر پا نمود.[۱]

دولت ایران حمزه میرزای حشمة‌الدوله را با مصطفی قلیخان اعتمادالسلطنه قراگوزلو رئیس قشون آذربایجان بدفع یاغیان فرستاد. حشمة الدوله برسیدن بصائین قلعهٔ افشار باجل طبیعی مرد و چون میرزا احمدخان منشی باشی مشیرالسلطنه پیشکار آذربایجان مردی بی کفایت بود دولت حاجی میرزا حسینخان سپهسالار را بپیشکاری آذربایجان و حسنعلیخان وزیر فوائد عامه را با افواج گروس وشاهسون بیاری اعتمادالسلطنه فرستاد. سپهسالار از جانب اورمیه و مراغه و حسنعلیخان از سمت گروس و افشار اتباع شیخ عبیدالله و قادر آقا و حمزه آقا را در میان گرفتند و سپهسالار در روز شانزدهم ذی‌الحجه ۱۲۹۷ بساوجبلاغ وارد شد وشیخ در بیست و یکم همان ماه از راه مرگور بخاك عثمانی گریخت و دولت عثمانی اورا پناه داد ولی متعهد شد که ازباز گشتن او بخاك ایران جلوگیری کند وبهمین جهت اورا توقیف کرد.

پس از ختم غائلهٔ شیخ عبیدالله حسنعلیخان که بدستور حاجی میرزا حسین خان سپهسالار بحکومت ساوجبلاغ و صائین قلعه منصوب شده بود همچنان دراین

۱ - برای تفصیل مقدمات شروع فتنهٔ شیخ عبیدالله رجوع کنید بکتاب شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا ص ۸۹-۹۳

شغل مستقر ماند و در حقیقت حکومت این دو ولایت بحکومت گروس که ارثاً در ادارهٔ حسنعلیخان بود ضمیمه گردید و کمی بعد اورمیه و خوی هم بآنها منضم شد و در همین تاریخ بود که ناصرالدین شاه حسنعلیخان مرحوم را باعطای یك قبضه شمشیر مرصع و لقب سالار لشکری مفتخر ساخت.

اما حمزه آقای منگور که سال قبل بخاك عثمانی گریخته بود باز با برادر خود کاك‌الله و سواد آقا و خضر آقا از رؤسای اکراد یزیدی بوسیلهٔ تعرضات متوالی دائماً مایه آزارمردم بودند و عشیرهٔ منگور ایل‌او باراضی اطراف صدمات بی پایان میزدند و هر وقت که قشون دولتی بسر کوبی ایشان میرفت حمزه آقا بخاك عثمانی میگریخت.

جناب آقای کافی‌السلطنه امیرانی که بخواهش ما برای تکمیل شرح حال مرحوم امیر نظام مقداری اسناد ومعلومات دراختیار ما گذاشته وما با اظهار کمال تشکر از این مرحمت ایشان در این مقاله از آنها استفاده میکنیم در ضمن شرح حالی که از مرحوم امیر نظام نوشته‌اند چنین می نگارند:

« وزیر فوائد در چنان موقع مهمی بساوجبلاغ رفت در حالتیکه مردم شهر از طرف دولت در وحشت و دهشت بودند، وزیرفوائد با مهربانی باستمالت قلوب رمیده پرداخت ودرآن هنگام حمزه‌آقای منگور باعدهٔ اعوان واتباع خود امنیت آن حدود را مختل وساوجبلاغ واطراف را تهدید میکرد.

« حمزه‌آقا با میرزا قاسم قاضی ازدرمکاتبه درآمده قاضی را واسطه قرار داده بود و بابرادر و برادرزاده و معدودی بغرور و تهوری که داشت بساوجبلاغ آمده دویست سوارمسلح خود را درتپهٔ مشرف بشهرنگاه داشته خودش بابرادر و برادرزاده درچادر بیرونی وزیرفوائد پیاده شده برروی صندلی مخصوص وزیر فوائد نشسته صندلی شکست و حمزه‌آقا این حال را بفال بدگرفت. دراین وقت ازهرطرف شلیك کردند و حمزه‌آقا و همراهان او مقتول شدند و از کسان وزیر فوائدهم‌چند نفرمقتول و مجروح شدند. عجب است که درباب‌این موضوع سفارت دولت تزاری روسیه درطهران بوزارت امور خارجه اعتراض کرد. وزیرفوائد شرح

مبسوطی در این باب نوشته وجواب داده است.»

این است سواد نامه‌ای که مرحوم حسنعلیخان در این باب بمحمد رحیم خان علاءالدوله امیر نظام که درهمین سال ۱۲۹۸ بپیشکاری آذربایجان منصوب شده بود نوشته از روی سوادی که جناب آقای کافی امیرانی برای ما فرستاده‌اند:

«قربانت شوم مختصر رقیمهٔ بندگان عالی را زیارت کردم و برمضمون تلگراف جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه[1] که مشتمل براظهارات سفارت روس نسبت بقتل حمزه آقا بود مطلع شدم و از نوشتهٔ میرزا بزرگ هم که فرمایشات بندگان اجل عالی را بیان کرده بود رشتهٔ مطلب بدست آمده عرض می نمایم که باعتقاد کمترین جواب اعتراض سفارت روس را برقتل حمزه آقا بدو وجه میتوان داد و کمترین هر دو وجه را مشروحاً عرض مینمایم که هر کدام را بندگان اجل پسندند درجواب تلگراف وزیرامورخارجه مرقوم بفرمائید:

«یکی اینکه از وزارت جلیلهٔ امور خارجه صاف وساده و بی هیچ تقصیری بر وجه راستی باین عبارتها بسفارت روس و غیره بگویند که خودتان از مفاسد بزرگ و قتل و غارت فوق‌العاده وخرابی وخسارتهای بی نهایتی که بواسطهٔ شیخ و حمزه آقا در مملکت ما بهم رسید کاملاً خبر دارید و بعد ازتحمل مخارج گزافی که بواسطهٔ لشکر کشیها و مأموریت اردوهای متعدد بر دولت ما واردآمد بشیخ و حمزه آقا و اتباع آنها را بقوت اسلحه از حدود خودمان بیرون کردیم باز هم چنانکه میدانید حمزه آقا دست از شرارت نکشید و همه جا خاك عثمانی و حدود متصلهٔ آن دولت را باواخر حدود ما مأمن و مکمن خود قرار داده علی الاتصال موجبات تجدید فساد و اختلال ولایات سرحدیه و تحریك و اغوای عشایر و تولید مخمصهٔ دیگر اشتغال و بالضروره بحکم لزوم بنای ماموریت و تکلیف سرحد-داران وسران سپاه ما براین بود که هر یك از آنها از جانب خود باقتضای اعمال حربیه و تدابیر عملیه در قلع مادهٔ فساد و دفع شر حمزه آقا و اتباع او بکوشند و ازجمله مأمورین ما حسنعلی خان وزیر فوائد بود که هم حکومت ولایت مکری

۱- یعنی مرحوم میرزا سعید خان مؤتمن‌الملك.

و هم ریاست اردوی ساوجبلاغ را بعهدهٔ او محول کرده ایم و چون مدخلیت او بواسطهٔ موقع و مکان و محل مأموریت و موجبات نظم حدود و سد باب فساد حمزه‌آقا واتباع او بیشتر بود دراین چند روزآخر که حمزه‌آقا بدواً و بصرافت طبع خود بهر ملاحظه که‌داشته‌بامیرزا قاسم‌قاضی که با او سابقهٔ دوستی داشت ازدر مکاتبه درآمده و اورا واسطهٔ حصول اطمینان خود قرار داده بود.

وزیر فوائد بخواهش و اصرار خود حمزه آقا میرزا قاسم را فرستاد و حمزه‌آقا بدون اینکه اطمینان کاملی باو داده باشند نظر بغرور و تهوری که داشت یك مرتبه متجاسرانه با سواد آقا و دونفر دیگر برادرزاده وخواهر زادهٔ خودش و دویست نفر سوار مسلح و مکمل بهزار قدمی قصبهٔ ساوجبلاغ آمد و درآنجا دویست‌نفر سوارخود را در پشت تپه هائی که مشرف بر قصبه است گذاشته خودش با برادر زاده ها وچند نفر دیگر باتفاق میرزا قاسم قاضی بساوجبلاغ آمده در باغ معروف بباغ مظفرالدوله در چادر بیرونی وزیر فوائد پیاده شده او هم از ابتدای اقدام حمزه‌آقا بمکاتبه با میرزا قاسم تا آمدن او بساوجبلاغ زیاده بر دو سه روز طول نکشید و برای وزیر فوائدآن وقت و فرصت نبوده است که مقدمات اقدام حمزه‌آقا را بآمدن ساوجبلاغ باولیای دولت عرض و تکلیف خود را معلوم نماید لهذا باجتهاد شخصی واعتقاد قطعی خودش که حمزه‌آقا مطلقاً ساکت نخواهد شد وآرام نخواهد گرفت دفع مادهٔ فساد اورا بعد ازآن همه خونریزیها بحکم عقل و شرع وتقاص‌خون چندین‌هزار نفر نفس محترم بکشتن او دیدو بهمین عقیده واجتهاد بموجب دستورالعملی که قبل از ورود حمزه‌آقا بچند نفر از صاحبمنصبان ونو کر های دیوانی و کسان خودش داده بود او را بقتل رسانده اند و اگرچه وکلای دولت بیخبر بودند و اجازه نداده اند که وزیر فوائد حمزه‌آقا را بقتل برساند اما چون وزیر فوائد دلایل قویه بوجوب اقدام فوری خودش بقتل حمزه‌آقا اقامه کرده و کلای دولت اورا درآن دلایل وآن اجتهاد محق ومصاب میدانند واقدام اورا بقتل حمزه‌آقا بنظر تصدیق ملاحظه میکنند و اورا محل ایراد نمیدانند سهل است چون مادهٔ فساد حمزه‌آقا که باعث‌آن همه قتل و غارت و خرابی مملکت ما

شد قطع کرده چنان میدانند که تکلیف مأموریت خود را بجا آورده و او را شایستهٔ تحسین و تمجید میدانند.

«اینست یکی از دو شقی که از وزارت جلیلهٔ امور خارجه با قوت قلب و از روی راستی و حقیقت بسفارت دولت روس جواب بدهند وحاصل و نتیجهٔ این طور جواب صریح برصدق مطلب ازدو وجه خارج نیست یا سفارت روس با غیر روس با این ادلهٔ قویه و حقوق ثابته از روی انصاف ساکت و متقاعد میشوند و تصدیق مینمایند که خوب کرده‌ایم که‌دشمن بزرگ این دولت ودولت خود را بهر حیله که بوده دفع نموده وبعضی زحمتها وتکالیف را هم ازدول متحابه برداشته... و یا متقاعد نشده که من غیر حق دنبال این کار را دراز میکنند و نهایت حرف آنها این خواهد بود که مأمورشما خلاف قول کرده و اعتبار تعهدات او در پیش اکراد سست شده چون در این مورد کمترین نمیدانم که مقصود سفارت روس از این اعتراض چه چیزاست و بالفرض که خلف قولی بحکم ضرورت شده باشدآیا خلف قول مخل کدام پولتیك آنهاست وحالا از ما چه میخواهند لهذا دراین ماده جوابی بر وجه صریح عرض نمیتوانم کرد لیکن اجمالاً عرض مینمایم که از وزارت جلیلهٔ خارجه این نکته را خیلی باید دقت و رعایت نمایند و خیلی باید سخت و محکم بایستند که دلائل وجوب قتل حمزه آقا ازجانب سفرا اعتراض شده و بعبارهٔ اخری برای او خونخواهی بهم رسیده و برمرتکبین قتل او وهن راه داده که این فقره‌ها دراین حدود اثرهای بسیار بد خواهد داشت و مصلحتهای بزرگ ازدست خواهد رفت و مبادا بنظر بیاید که کمترین از عرض این نکته تصورآنرا دارم که مرا از این مأموریت معاف و حکم احضار مرا صادر نمایند که والله العلی الغالب و بنمك اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه نهایت آمال کمترین معافی ازاین خدمت واحضار برکاب همایون است وآنچه عرض شد محض صدق چاکری وحفظ مصلحت دولت است و الا کمترین باقبال شاهنشاه روحنا فداه و مساعدت بخت بندگان اجل عالی تکلیف چاکری وعبودیت خود را بجا آورده‌ام و بهمین که لله الحمد خاطرخطیر اقدس خشنود گشته اگر فرضاً کمترین را ببرند بجرم خلف عهد که با حمزه آقای بد ذات کرده‌ام بکشند کمال مفاخرت دارم.

«این است شق اول از دو شقی که در جواب اعتراض سفارت روس برقتل حمزه آقا بخاطر کمترین رسیده و اعتقاد حقیقی خود کمترین اینست که اگر جنابعالی بپسندید و تصدیق فرمائید بوزارت جلیلهٔ خارجه بنویسند که بهمین طور ها که عرض شد بیان واقع و صدق مطلب را بسفارت روس و غیره اظهار نمایند زیرا که ثابت ومحقق است که اولاً خود سفرا درهرجا روزنامه نویسها دارند وحقیقت امر را بآنها اطلاع داده و میدانند ثانیاً ممکن و محتمل بلکه بمنزلهٔ قطع و یقین است که آن کاغذ را که کمترین مشعر بر تأمین حمزه آقا نوشته ام مأمورین دولت عثمانی بدست خواهند آورد و ثابت خواهد شد که در مقام تأمین حمزه آقا بوده‌ام، دراین‌صورت و باین دلایل انکار ما بر تأمین او لغو خواهد شد وصورت کذبی بهم خواهد رساند که منافی مقام وزارت خارجه ومخالف اصول مصلحت است و درصورت بیان واقع و صدق مطلب ایرادی که بی استحقاق برما خواهند گرفت فقط مسئلهٔ خلف قول است که از وزارت جلیلهٔ امور خارجه او را هم میتوانند بدلایل محکمه ومعاذیر موجهه اصلاح وسفارت روس را ساکت ومتقاعد نمایند و بمناسبت این مقام لازم است که دلایل خودم را بر وجوب اعدام حمزه آقا عرض نمایم تا بنظر نیاید که کمترین بی تعقل و بی ملاحظه بقتل حمزه آقا اقدام کردم بلکه دو شبانه روز باچند نفری که دراین مسئله قابل شور ومحل اطمینان بودند مشورتها و گفتگو ها کرده و نکات و دقایق آنرا بدین تفصیل ملاحظه نموده ایم که اگر حمزه آقا آمد با او چه معامله کنیم آیا باید از مادهٔ تقصیرات و سیئات اعمال او صرف نظر کرده در رضا جوئی و انجام مقاصد وخواهش های او برآئیم یا باو بگوئیم که فقط بصرف نظر از تقصیر خودش کفایت کرده مطمئناً در خانهٔ خودش بنشیند و دیگر توقع و استدعائی نداشته باشد یا او را گرفته حبس نمائیم یا اورا بکشیم؛

«در فقرهٔ اول که عبارت از عفو تقصیر و قبول خواهشها و مقاصد اوست ملاحظه کردیم که قطع نظر ازاینکه عفو کردن حمزه آقا با هیچ شریعت وقانون موافق نیست و باعث مأیوسی مطلق عامهٔ مردم آذربایجان بلکه عامهٔ مردم ایران است قبول خواهشهای حمزه آقا فی حد ذاته غیر ممکن ومتعذر است زیرا ازجمله

خواهشها و مقاصد حمزه آقا این است که علاوه بر محال منگور که محل ایل و طایفهٔ اوست حکومت ولایت سردشت را هم که عمده ترین نقاط سرحد ولایت مکری است باو واگذاریم سهل است از محمد آقای مامش وجعفر آقای کورك و دوایل بزرگ خودمان صرف نظر کرده آنها را مقهور و مغلوب حمزه آقا نمائیم که برای تشفی خصومتهای سابقه و لاحقهٔ خودش دو طایفه را معدوم و مضمحل نماید و کدام بی تمیز است که این خواهشها و تمنی ها را از حمزه آقا بپذیرد ودر صورتی که این امتیازات را باو ندهیم واین خواهش هارا ازاو قبول نکنیم باآن بد ذاتی که داردآن مرد نیست که بنشستن درخانه و عفو تقصیر ازخودش راضی و متقاعد بشود و درحالتیکه مقاصد اورا بعمل نیاورده‌ایم واورا باکمال بی‌احتیاطی مطلق العنان نمائیم باز هم بحالت اول رجوع کرده فتنه ها بر پا خواهد کرد و برای‌ما اسباب ندامت ابدی خواهد شد که مثل حمزه آقا بد ذاتی را بچنگ آوردیم و بدست خودمان اورا رها کردیم .

پس نتیجهٔ این ملاحظه ومصلحتها این شد که چون‌مقاصد او را بهیچوجه قبول نمیتوانیم کرد و اوهم بی‌انجام مطالب و مقاصد خودش آرام نخواهد گرفت بالضروره یا باید اورا حبس نمائیم یابکشیم و اما درباب حبس او بنظر آمد که این مرد همان مرد است که شاهزاده لطفعلی خان ۱ خواست او را حبس نماید تمکین نکرد و با آن جسارتی که همه میدانند دونفراز کسان‌لطفعلی‌خان را کشت ودر رفت و هیچکس بگردش نرسیده آن همه فتنه و فساد را بر پا کرد و اگر ما هم بخواهیم اورا گرفته حبس نمائیم محققاً تمکین نخواهد کرد وباز هم بمقام ستیزه خواهدآمد وهمین که دیدیم حمزه آقا خیرگی کرده تمکین بحبس نکرد و دست بخنجر برد سزای او درهمان ساعت بجرم همین جسارت کشتن است وبالفرض که یکی دو نفر را هم زخم زد و کشت و او را بجرم این عمل نکشته گرفته حبس و زنجیر کردیم اولاً هرنوع اهتمامی که درحبس او بعمل آید بازهم ممکن ومحتمل

۱ــ یعنی لطف‌الله میرزا معروف بآقا شاهزاده پسرطهماسب میرزا مؤیدالدوله که کشیکچی باشی ولیعهد بود و دراین تاریخ اورا که جوانی جبان و بی کفایت بود حکومت ساوجبلاغ داده بودند.

است که بهروسیله باشد فرار کند یا اورا فرار بدهند وفرار کردن بدنامیها ومعایب زیاد خواهد داشت پس قائل ومعتقد براین شدیم که درصورتی که نه انجام مطالب و مقاصد او مقدور و ممکن است و نه مطلق العنان کردن او موافق عقل است و نه حبس کردن او کافی‌حزم و احتیاط است بالضروره وبحکم عقل و شرع یك مرتبه باید اورا بجرم این همه اعمال وتقاص این همه خونها معدوم کرد وشر او را ازدولت ومملکت برداشت.

« این فقره را هم ملاحظه کردیم که شاید مغرضین از روی بی‌انصافی بگویند که درصورتی که باواطمینان داده بودند چرا خلف قول کرده او را کشتید درجواب آن اعتراض هم که آنوقت موهوم بوده وحالاموجود شده باخود گفتیم و قائل براین شدیم که‌اولاً همان دلایلی که بروجوب قتل او ذکرکردیم جواب این اعتراض را میدهد وثانیاً درپیش‌این‌یك عیب خلف‌وعدهٔ واجبی نسبت بشخص واجب‌القتلی مثل حمزه آقا در مقابل چندین مصلحت و محسنات دینی و دولتی و فتوای عقل بکلی معفو ومستهلك بلکه درمورد دفع حمزه آقا تعهد برخلاف قول ممدوح و مستحسن است وبالاًخره بعد ازاین ملاحظات و این مذاکرات و تفکر دو شبانه روز خودم و تصدیق چند نفری که قابل شور و مصلحت بودند تکلیف شرعی و عرفی‌ووظیفهٔ چاکری وعبودیت و صلاح دین ودولت خودم را درمهلت ندادن واعدام‌حمزه آقا وهمراهانش دانستم وازاقبال شاهنشاه روحنا فداه ومساعدت بخت بندگان اجل عالی بدفع شراو موفق شدم وحالا بروزارت جلیلهٔ امور خارجه است که با دلایل‌معروضه که مقبول هر کس‌است وبا ادلهٔ دیپلوماسی رجوع باساس حقوق ملل که مسلم جمیع دول است جواب اعتراض سفارت روس وغیره را بدهند و نوعی نشود که در نظر این مردم وحشی طوری جلوه نماید که درمسئلهٔ قتل حمزه آقا اعتراضی روی داده و بعبارة اخری خونخواهی برای آن بد ذات بهم رسیده است.

« این است دلایل موجهٔ کمترین براقدام خودم بردفع حمزه آقا که در ذیل شق اول عرض شد وحالا شق‌دیگر را هم که میتوان درجواب سفارت روس

گفت عرض مینمایم که اگر بندگان اجل‌عالی بپسندند.جواب جلالتمآب وزیرامور خارجه دام اقباله‌العالی را بشرح ذیل بنویسند:

«درفقرهٔ قتل حمزه آقا که ازسفارت روس اظهارشده است که اورا درمقام جدال وستیز نگرفته بلکه اورا اطمینان داده آورده و کشته‌اند این مطلب برسفارت روس و برهر کس دیگر که قائل و معتقد باین عنوان باشد مشتبه است و حقیقت واقعه این است که حمزه آقا چند روز قبل بسبب تهور و جسارتی که داشت محض خود نمائی وبخیال شیطنت تازه بی‌اذن واجازه وبی‌مقدمه یکمرتبه و علی‌الغفله از خاك عثمانی تجاوز کرده باجمعی ازاتباع خود که دویست نفر سوار بودند بقریهٔ معروف ببسطام بیك که دربحبوحهٔ محل منگور وشش فرسخی قصبهٔ ساوجبلاغ است آمده وازآنجا نظر بسابقهٔ دوستی که فیمابین او ومیرزا قاسم قاضی بودآمدن خود رابمشارالیه اعلام وباوسفارش کرده بود که برود واورا ملاقات نموده ازوزیر فوائد برای‌او تحصیل اطمینان نماید وازطرف دیگرچون این‌طور آمدن حمزه آقا مسبوق و معهود نبود وهمهٔ سرحد داران مأمور باین بودند که چه حمزه آقا چه غیر اورا ازآمدن باین طرف دیگرمنع نمایند محمدآقای مامش وخوانین قراپاپاق که درمحال لاهیجان بحفظ آن حدود مأمور بودند بمحض اینکه ازآمدن بی‌مقدمه وبی‌اجازهٔ او ببسطام بیك مطلع شده نظر بمأموریتی که داشتند براو تاخته واوهم تاب مقاومت نیاورده خود را ازبیراهه برودخانه زده سه نفرازکسان او غرق شده خودش را فراراً بخاك عثمانی کشیده و معهذا بلافاصله درثانی که میشنود کاك‌الله برادرش باچند نفر ازبرادرهای او بساوجبلاغ آمده ووزیر فوائدآنها را اطمینان داده است مجدداً بملاحظهٔ اینکه کاك‌الله خان برادرش رئیس ایل نشود متهورانه ببسطام بیك مراجعت کرده میرزا قاسم را درآنجا ملاقات نموده بدون این که اطمینان صریحی از وزیر فوائد باو داده شده باشد بعنوان اینکه برای تحصیل اطمینان بساوجبلاغ می‌آیم با دویست نفر سوارمکمل و مسلح باتفاق میرزا قاسم عازم ساوجبلاغ شده همین که نزدیك ساوجبلاغ میرسد سوارهائی را که همراه داشته درپشت تپه هائی که خیلی نزدیك ومشرف بقصبهٔ ساوجبلاغ است میگذارد

وخودش با دوازده نفر وارد چادر بیرونی وزیر فوائد میشود.

« در آن ساعت وزیر فوائد در چادر اندرونی خود بود و وقتی که حمزه آقا داخل چادر میشود یك سر میرود درروی صندلی وزیرفوائد می نشیند. حاجی آقا بیك فراش باشی باو میگوید که این صندلی مخصوص وزیر است شما پائین بنشینید، حمزه آقا برآشفته و جسورانه جواب گفته بود و بعد از ورود حمزه آقا چنان که غالباً دراین موارد رسم است از افراد سرباز و سوار و توپچی ساخلو ساوجبلاغ وغیره که برای تماشای ورود حمزه آقا دراطراف چادر وزیر فوائد جمع میشوند نظر بکمال دلسوختگی وخصومتی که ازافعال شنیعه و قتل و غارتهای حمزه آقا داشتند با کسان او در خارج چادر قیل و قالی کرده بودند که یکمرتبه سوادآقا وحمزه آقا ودونفر برادر زادهٔ او که درمیان چادر بودند از جا برجسته و دست باسلحه برده بکسان وزیرفوائد ونوکرهای دیوانی که حاضر بودند با کمال جسارت حمله مینمایند و وقتیکه نوکر های دیوانی از سرباز وتوپچی و سوار وقراولها و آدمهای وزیرفوائد آنطور جسارت از حمزه آقا دیده‌اند بالضروره ازاطراف بهم برآمده وهنگامه درگرفته درحالتی که نورعلی سلطان سر دستهٔ سوار افشارصایین قلعه و احمد خان وبهرامقلی سواران قوجه بیگلو ویك نفر فراش وزیر فوائد بضرب خنجر و طپانچهٔ حمزه آقا و سوادآقا و دونفر برادرزاده وخواهرزادهٔ او درآنجا کشته میشوند و حسینقلی بیك یاور فوج ششم شقاقی و سه نفر دیگر از سوارهٔ قوجه بیگلو وآدمهای خود وزیر فوائد مجروح میشوند، نوکرهای دیوانی از سرباز وسواره وآدمهای خود وزیرفوائد بالضروره درمقام مدافعه درسر حمزه آقا وکسانش ریخته وآنها را کشته‌اند واز اول ورود حمزه آقا تا کشته شدن او وزیر فوائد درآن مجلس نبوده است. این است حقیقت واقعه و تفصیل قتل حمزه آقا وهر کس غیر ازاین هرچه بگوید و بنویسد بی‌اصل وبی‌حقیقت است.

« جنابعالی مطمئناً میتوانید که این شبهه را از سفارت دولت بهیهٔ روس رفع نمائید که بی اینکه اطمینان صریح بحمزه آقا داده شده باشد خود او بتفصیلی که عرض شد متهورانه آمده و در حالتی که وزیر فوائد قصد قتل اورا نداشته باز

نظر بآن تهور وجسارت درساعت ورود حمزه آقا و اتباعش چند نفر را مجروح ومقتول نموده خودش هم بالضروره مقتول شده است.

« برای اثبات اینکه وزیر فوائد در مقام استماله و اطمینان او نبوده وخود او بهر خیالی که بوده در آمدن ساوجبلاغ اصرار داشته عبارت یکی از کاغذ های حمزه آقا را که دو سه روز قبل از آن واقعه بمیرزا قاسم نوشته است لفظاً بلفظ درج مینمایم:

« قبله گاها اولاً اعظم مطالب دریافت مزاج منیف و طبع لطیف است و ثانیاً از حالت سرکار قادر آقا متحیرم نمیدانم جواب کاغذ مخلص را چرا ننوشته است و جناب جلالتمآب اجل اکرم وزیر فوائد دام مجده العالی تعلیقهٔ مرحمت آمیز برای مخلص نمی‌نویسند. معلوم است محب تشکیك در دوستی و یکجهتی سرکار ندارم و از حرفهای ایشان مطمئن بوده و هستم امید است بزودی جواب این فقره را از محب اعلام ساخته و با حامل الورقه که آدم مخلص است جواب را تمام و کمال مرقوم و التفات فرمائید هر آینه باعث مسروری و مایهٔ شادمانی خواهد شد.

« ازاین کاغذ حمزه آقا که اصلش حاضر است و عیناً ارسال خدمت خواهد شد معلوم و محقق میشود که وزیر فوائد درمقام تامین او نبوده سهل است ازاین که اعتنائی باو نداشته شکایت نوشته است واگر واقعاً اورا اطمینان داده می‌آوردند همانطور که کاك الله و هشت نفر دیگر برادر اورا که همگی مثل حمزه آقا مقصر بودند اطمینان داده آوردند و نسبت بآنها لازمهٔ محبت و مهربانی شد و الآن و بالفعل با کمال امیدواری در سرجا و مکان خود ساکنند البته متعرض حمزه آقا نمیشدند و یکی از شبهاتی که بسفارت دولت بهیهٔ روس القاء شده است این است که گویا قادر آقا هم با میرزا قاسم رفته و حمزه آقا را آورده وحال آنکه سوای میرزا قاسم که آن هم باصرار و دعوت خود حمزه آقا رفته بود دیگر نه قادر آقا نه غیر قادر آقا پیش او نرفته است و وقت ورود حمزه آقا و وقوع آن هنگامه قادر آقا در قصبهٔ ساوجبلاغ درمنزل خود بوده است ».

این بود متن نامهٔ مفصلی که مرحوم حسنعلیخان وزیر فوائد عامه درشرح کشته شدن حمزه آقای مذکور بمحمد رحیم خان علاء الدوله امیر نظام پیشکار ایالت آذربایجان نوشته و در آن ازاینکه او قبلاً بحمزه آقا اطمینان وتأمین صریح داده باشد تبری میکند لیکن روایت دیگری که آن نیز مستند بقول خود آن مرحوم است تاحدی خلاف این گفته را ثابت مینماید وعلت این خلاف ظاهراً این باشد که مرحوم حسنعلیخان دراین نامه که جوابی بسفارت روس و دعاوی ایشان است نخواسته است که این نسبت را بگردن بگیرد.

محمد یوسف هروی در کتاب عین الوقایع (ص ۲۱۲) چنین مینویسد:

« تفصیل آن تدبیر این بود که خودِ امیر نظام مرحوم بمؤلف در عهد ایالت نواب خلدآشیان محمد تقی میرزا رکن‌الدوله بمشهد وقتی بزیارت مشرف شده بود صحبت داشت:

«بعد از فرارشیخ عبیدالله وتوقیف شدن او در مملکت دولت علیهٔ عثمانی حمزه آقا و همراهان او در نواحی ساوجبلاغ میان ایلات اکراد مشغول گردش و شرارت بوده و بآن ملاحظه انبوهی ازعساکردولت ساخلو آن صفحات شده بودند و ساعتی فراغت وآسایش نداشتند تا امیر نظام کاغذی بحمزه آقا مینویسد و اورا تطمیع بمواعید حکومت کردستان و ساوجبلاغ می نماید بشرط ملاقات ودرضمن سوگندیاد میکند که تا من بروی زمین باشم نخواهم گذاشت موئی از سرت کم شود.

« حمزه آقا مطمئن شده وعدهٔ آمدن باردوی دولت میدهد ، امیر نظام حکم میکند روز موعود دوفوج مستعد شلیك درچادرهای سمت یمین اردو مخفی شوند و امر میکند درچادر جنب سرا پرده چاه و نقب عمیقی حفر کنند و دستورمیدهد که هر وقت حمزه آقا بخیمه ورود کرد و من ازخیمه خارج شدم سرا پرده وچادر را تیر باران کنید . وقتی حمزه آقا ورود میکند باردو وخیمهٔ امیرنظام با سی نفر همراهان مشغول صرف شربت وشیرینی میشوند.

« امیرنظام ببهانهٔ قضای حاجت ازخیمه بیرون می‌آید ، خواصش که آگاه از مطلب بودند بهمراهی او از خیمه خارج میشوند مگر سه نفر پیشخدمت و یك

نفر یك نفر قهوه چی که در آنجا باقی میمانند برای رفع توهم حمزه آقا لیکن امیر نظام داخل نقب معین شده اجازهٔ شلیك میدهد . یك دفعه دو فوج سرباز از محل معهود سرا پرده و خیمه را تیر باران میکنند ، حمزه‌آقا دریافت مطلب کرده تا برمیخیزند چندین زخم برآنها وارد می‌آید اما آن پیشخدمتان وقهوه‌چی که در خیمه بودند با اینکه مثل سایرین هر کدام چند گلوله خورده بودند باز هم حمزه‌آقا و همراهان او مادام که جان در بدن داشتند آن بیچاره ها را با شمشیرها پاره پاره کرده بودند و بازماندگان آن فدویان دولت ایران باید همه وقت دررفاه وموارد مراحم کاملهٔ اولیای دولت علیه باشند.

«الحاصل آنچه اکراد داخل سرا پرده و خیمه بودند مقتول شدند و احدی جان بسلامت نبرد ، سایر سواران و همراهانی که باحمزه آقا آمده بودند بعضی دستگیر و بعضی متفرق شدند وباین تدبیر رجال دولت ازشرشرارت رؤسای اکراد یزیدی ایمن و آسوده گشتند ، امیرنظام پس از هفت شلیك سربازان بیرون آمده فرمان بجمع آوری کشتگان داد و افسوس زیادی بحال پیشخدمتان وقهوه چی‌باشی خود داشت اما خشنودی قتل اشرار رفع تأسف معظم له را نموده سرها را باخبر این فتح بزرگ بجانب طهران فرستاد و این تدبیر او درحضور اعلیحضرت شاه محل کمال تمجید و تحسین اوتاد و خلعت و نشان مخصوص دربارهٔ معزی الیه مرحمت فرمودند . »

٤- پیشکاری آذربایجان و امارت نظام

در سال ۱۲۹۹ حسنعلیخان بلقب سالار عسکری ملقب و بریاست قشون آذربایجان مأمور گردید و وزارت فوائد عامه بمیرزا قهرمان امیرلشکر داده شد،محمد رحیم خان علاءالدوله امیرنظام درسلخ ذی‌القعده ازهمین سال دراورمیه بسکته فوت کرد وحسنعلیخان درحقیقت درریاست قشون وپیشکاری ایالت آذربایجان استقلال یافت و کمی بعد رسماً او را بلقب امیر نظامی و پیشکاری آذربایجان منصوب کردند .

پیشکاری مرحوم امیرنظام و وزارت او از ولیعهد درآذربایجان تا اوایل

سال ۱۳۰۹ قمری بطول انجامید و چون دراین تاریخ بعلت تحریم علما توتون و تنباکو را درپاره‌ای از بلاد از جمله تبریز مخالفت مردم با دولت علنی شد شاه تلگرافی بامیر نظام کرد که هرچه تفنگ و فشنگ داری میان سربازان تقسیم و بشورشیان شلیک کن اما امیر نظام باین بهانه که سربازان و نوکران نیز جزء شورشیان‌اند ودادن اسلحه بایشان صلاح نیست زیراین بار نرفت بهمین جهت وی پیش‌اولیای‌دولت بهمدستی با شورشیان متهم گردید واورا بطهران احضار کردند و دوماه درطهران بیکار بودسپس اورا بایالت کردستان و کرمانشاهان فرستادند ودر ۱۳۱۲ حکومت ملایر وتویسرکان وهمدان را نیزضمیمهٔ قلمرو او کردند.

پس از قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه با اینکه امیر نظام از غالب رجال دیگر برای مقامات مهمهٔ دولتی ازقبیل وزارت خارجه یا صدارت لایقتر بود نفوذ فوق‌العادهٔ میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان راه ترقی را برامیر نظام سد کرد و صلاح خودرا در آن دید که او را همچنان دور از مرکز و در همان حکومت ولایات غربی نگاه دارد.

بعد از عزل امین‌السلطان و احضار مرحوم میرزا علیخان امین‌الدوله از پیشکاری آذربایجان برای‌صدارت‌یعنی‌ذی‌القعدهٔ ۱۳۱۵ امین‌الدوله که بامرحوم‌امیر نظام‌روابط دوستی وادبی‌داشت امیرنظام رابجای‌خودباردیگر بپیشکاری آذربایجان فرستاد و این‌دفعه مأموریت او بیش از دوسال طول نکشید زیراکه محمدعلی میرزا ولیعهد واطرافیان او که‌ازاقتدار امیرنظام وجلوگیریهای اوازحرکات بیقاعدهٔ ولیعهد و اعوانش دلی‌خوش نداشتندو میترسیدند که امیرنظام همانطور که مظفرالدین‌شاه رادرایام ولیعهدی محدود ودرامور درحقیقت غیرذی‌دخل کرده بود با این ولیعهد هم همان روش را پیش گیرد چندبار اجامر و اوباش تبریز را بشورش برضدامیر نظام واداشتند و اوچون اوضاع را باین شکل نامساعد دید و دوستش‌امین‌الدوله نیز از کار افتاده و بار دیگر امین‌السلطان صدر اعظم شده بود و نیز بعلت کبر سن از تحمل نا ملایمات خسته شده بود در ذی القعدهٔ ۱۳۱۶ از پیشکاری تبریز استعفا کرد واز راه‌قفقازیه وترکستان بقصد زیارت بعزم مشهدمقدس‌حرکت‌نمود.

پس‌ازمراجعت بطهران در اوایل سال۱۳۱۷ اورا بایالت کرمان‌وبلوچستان فرستادند و این آخرین مأموریت او بود چه در همین سفر بتاریخ پنجم رمضان ۱۳۱۷ قمری در کرمان در هشتادسالگی وفات یافت و اورا در ماهان در بقعه‌ای که خود جهت مدفنش ساخته بود بخاک سپردند رحمة‌الله علیه.

۵ - شخصیت مرحوم امیرنظام

کرزن در کتاب مشهور خود بنام: «ایران و موضوع ایران» در جلد اول آن صفحهٔ ۴۳۱ اگرچه مرحوم امیرنظام را بطرفداری از سیاست روسیه منسوب مینماید درباب او چنین مینویسد:

«حسنعلیخان امیر نظام گروسی که مدتی وزیر مختار ایران در فرانسه و مدتی نیز مقیم لندن بود زبان فرانسه‌را در کمال خوبی‌تکلم میکند وافکار ترقی‌خواهانه و مغرب زمینی برمزاجش غلبه دارد. مردی است قوی‌الأراده و باعزم در دورهٔ پیشکاری خود در آذربایجان هرج و مرجهای آن ایالت را بکلی از بین برد، خلاصه او بهترین ولاة ادارهٔ کنندهٔ ایرانی استو با اینکه قریب هفتاد وشش سال‌از سنش میگذرد هنوز مردی سالم وخوش بنیه است میگویند احتمال دارد بوزارت امور خارجه منصوب شود و شایدهم در دورهٔ پادشاه تازه بصدارت برسد».

دکتر فوووریه [۱] طبیب ناصرالدین شاه در صفر ۱۳۰۷ که با شاه پس ازبر گشتن او ازسفر سوم بتبریز رسیده بود امیرنظام مرحوم را چنین معرفی‌مینماید:

«امیر نظام پیرمردی است بسیار زیرك و با تجربه و عاقل وکار دیده بهمین علت نزد ولیعهد مقامی ممتاز دارد و سابقاً در پاریس وزیر مختار ایران بود. وقتی که من حالت تب اورا باو گفتم ونامناسب بودن محل اردو را باو نمودم و ازامور شگفتی که از پاریس تا اینجا دیده بودم با او صحبت کردم بمن گفت از این جملهٔ مختصر نباید زیاد تعجب کنید انشاءالله وقتی که زیاد تر در این مملکت ماندید عجایب بیشتری خواهید دید».

۱ - Dr. Feuvrier

مرحوم امیر نظام که مردی پاك و درستکار و با کفایت و جدی بود و هیچوقت نمیتوانست تحمل بعضی از حرکات رکیك و آبرو بر انداز اطرافیان ولیعهد را بکند بلکه غالباً بسختی ایشانرا مورد بازخواست قرارمیداد واحیاناً تنبیه میکرد چنانکه مرحوم عبدالحسین میرزا نصرةالدوله رئیس قراسوران آذربایجان وسلطان مجید میرزا عین‌الدوله میرآخور ولیعهد ازترس مرحوم امیرنظام جرأت نفس کشیدن نداشتند حتی شاه و ولیعهد هم ازاو حساب میبردند و امیرنظام در بیان حقیقت و نمودن راه صلاح ازایشان نیز باکی نداشت.

عباس میرزا ملك آرا برادر ناصرالدین شاه در شرح حال خود چنین مینویسد[۱]:

«روز یك شنبه ۲٤ شهر صفر ۱۳۰۷ ناصرالدین شاه از سفر فرنگستان مراجعت نمود و در یك منزلی این طرف تبریز مزاج شاه منحرف شد بطوریکه میرآخور ولیعهد سلطان مجید میرزا پسر عضدالدوله که بعد ملقب بعین‌الدوله شد بجهت ولیعهد مژدهٔ فوت شاه را برد، بعد شاه صحت یافت بسیار بولیعهد متغیر شد اگرچه حسنعلیخان گروسی ملقب بامیرنظام میرآخور ولیعهد را بجای استرضای خاطر شاه حکم نمود توسری زدند و از اردو اخراج نمودند معذلك شاه حکم فرمود که ولیعهد زیاده ازاین همراه شاه نیاید و مراجعت بتبریز کند».

گویند وقتی مرحوم امیرنظام با وزیرهمایون که ازخواص اعزهٔ مظفرالدین شاه بود ببازی تخته نرد مشغول بود و وزیر همایون در ریختن کعبتین سبکی و شوخی میکرد امیرنظام چنان برآشفت که باو گفت: «فلان فلان شده خیال کردی اینجا هم حضور مظفرالدین شاه است!»

در پیشکاری اول مرحوم امیرنظام وقتی ناصرالدین شاه بولیعهد بتبریز نوشت که ظل السلطان حاضراست دو کرور برای تغییرولیعهدی تقدیم کند. امیر نظام ازقول ولیعهد بشاه نوشت: بعد ازآن ده کرور برای تغییر شاه تقدیم خواهد کرد خوب است که عاقبت کار از اول اندیشیده شود.

۱– صفحهٔ ۱۰۷

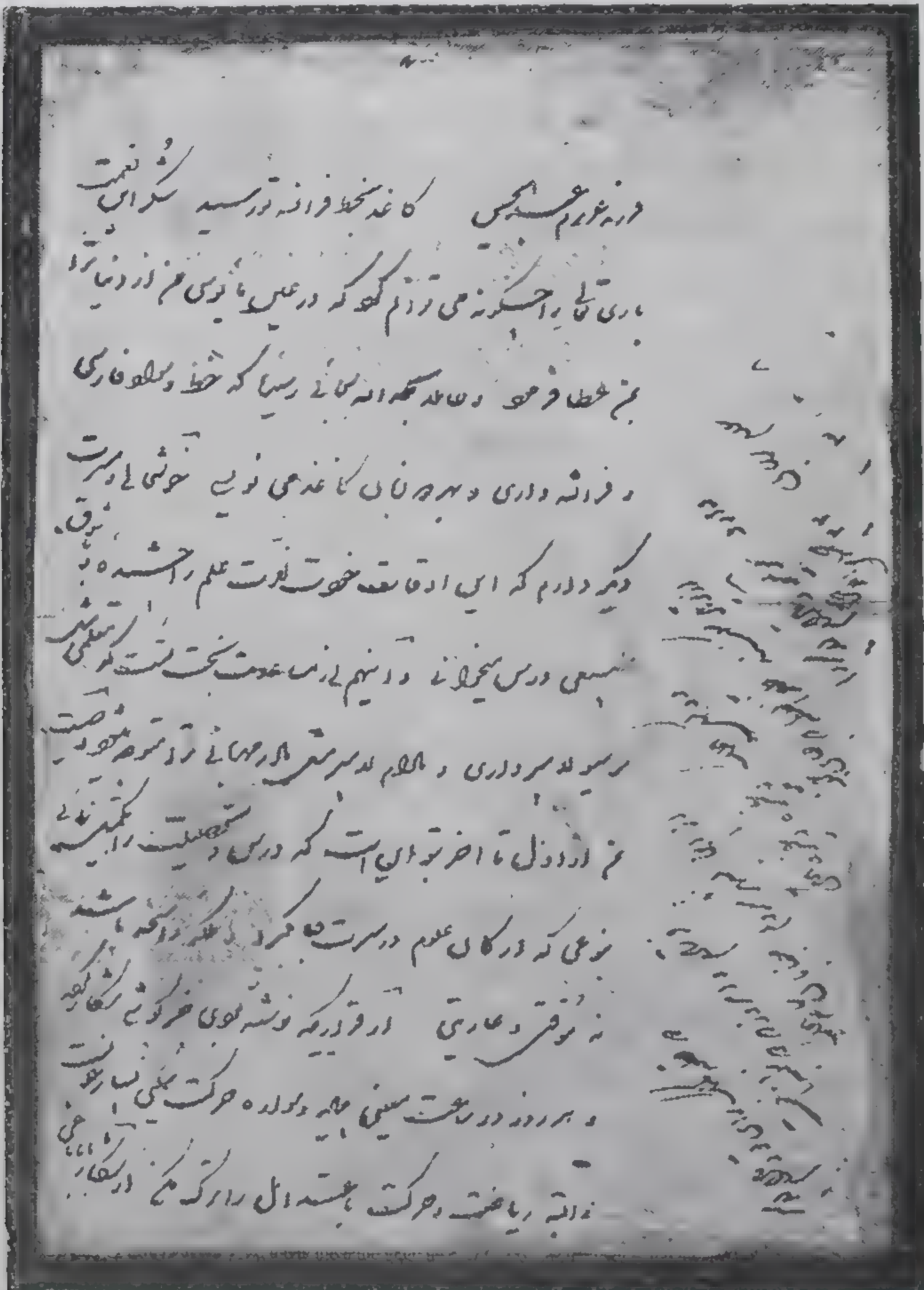
جناب آقای کافی امیرانی درمرقومهٔ خود راجع بامیرنظام چنین مینویسند :

« آنچه ازشرح احوال و اوصاف مرحوم مبرور امیر نظام گروسی شنیده و از نوشتجاتی که بمرور ایام ازآن مرحوم دیده شده استنباط میشود مرحوم امیر نظام شخصی شریف و کریم‌النفس و منیع‌الطبع و باعرضه و کفایت بوده و درهر کاری که وارد شده بوجه احسن و اکمل آنرا اداره کرده ، اشرار و راهزنان را دفع و در حفظ امنیت و تمهید آسایش و آرامش مردم از هیچ نکته و دقیقه غافل نبوده است بی‌شبهه و تردید درطراز اول اولیای دولت و بعد از امیر کبیر اتابك اعظم بر اغلب امرای دولت مقدم بوده .

« در سبك انشاء و شیوهٔ خط تحریر مبتکر و متفرد و ممتاز بوده ، بهترین نامه‌هائی که ازحیث نفاست خط و سلاست و بلاغت انشاء نوشته درخانوادهٔ مرحوم حکیم الهی مرقع و مجلد شده بود ، نامه‌هائی هم که بمرحوم امین‌الدوله و میرزا قهرمان امین لشکر نوشته بوده است از رقعه های خواندنی و دیدنی آن مرحوم است و بعضی ازآنها در منشئات آن مرحوم بطبع رسیده است . »

علاوه برحسن خط و شیوهٔ مخصوصی که او درتحریرفارسی بعد از شیوهٔ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام اختراع نموده و خودآنرا باستحکام و شیرینی مخصوص نوشته مرحوم امیرنظام درانشاء فارسی یکی ازمنشیان با ذوق و پرمایه وبلیغ است و کمال مهارت او درساده نویسی است ونوشته های او علاوه برآنکه ازغلط و رکاکت‌واغلاق‌خالی‌است جزالت وسهولتی‌دارد که آنها را بسرحد سهل و ممتنع رسانده و پند نامهٔ یحیویهٔ او که بهمان خط ملیح بتوسط جناب‌آقای حاج سید نصرالله تقوی مدظله گراورشده است نمونهٔ بسیارخوبی ازآن است .

با اینکه قسمتی از منشئات مرحوم امیر نظام بچاپ رسیده برای آنکه خوانندگان محترم بسبك انشاء اوآشنا باشند ذیلاً یکی از مراسلاتی را که آن مرحوم بمحمود خان ناصرالملك قراگوزلو نوشته وظاهراً تاکنون بچاپ نرسیده است از روی سوادی که جناب آقای امیرانی بما مرحمت فرموده‌اند درج میکنیم و آن اینست :



نمونه‌ای از خط مرحوم امیر نظام در اواخر عمر

« ای جفای تو ز راحت خوب تر انتقام تو ز جان محبوب تر
شاهزاده هادی خان آمد و از رقعهٔ حضوری که باو مرقوم فرموده بودید معلوم شد که بواسطهٔ تأخیر وتقصیری که درعریضه نگاری روی داده ازمن قهر کرده‌اید ، جان فدای چنین قهری که ازهزارآشتی بهتراست ،

لطفهای مضمر اندر قهر تو جان سپردن جان فزاید بهرتو

حالا من بیچاره چکنم اگربمقام معذرت برآیم وحضرت ناصرروحنا فداه را بترك چنین قهری دعوت نمایم مفهومش اینست که‌عاشق مسکین خود را ملامت کرده باشم که چرا مرا دوست داشتی و از نرسیدن کاغذ من ملول شدی و حال آنکه زندگی من بدوستی اوست و اگر خود را بهمین حالت قهر راضی نمایم می بینم که لذت آشتی بهتر است و طاقت قهر ندارم پس با زبانی پر ازعذر عرض می نمایم :

گرغلط کردیم تبدیلش تو کن مصلحی تو ای تو سلطان سخن

با این مقدمات و با این عذرها عفو میکنید بسیار خوب نمیکنید بجهنم بدرك بابا جان من چه کرده‌ام که از هرطرف برمن حمله کرده‌اید ناصرالملك قهرمیکند معاون طعنه میزند میرزا عباسقلی تنبلم میخواند نایب‌الوزاره ضربم میزند بدتر از همه آن مضامین آقای علاءالدوله که بپختگی مافی الضمیر خودشان را در لباس شوخی جلوه دارد هرچه میخواهند می‌نویسند . خوب آقای ناصرالملك ای تو که مرا معشوق و منظور وملکهٔ قلب خود قرار داده و خودت را عاشق زار نهادهٔ اگر واقعاً عاشقی این قهر و طهر ها چه چیز است اگر کاغذ بود که یکبار نوشتم میباید همان کاغذ را حرز بازو وقوت قلب و تشفی خاطر قرار بدهی و راضی باشی .

« میخواهم بدانم معاون چه میگوید کدام قدم خیر و کدام کلمهٔ طیبه است که برای من از دست و زبان ایشان جاری شده و کدام یك ازکارهای مرا انجام داده، اگر بگوید اهتمام کرده نشد معاونی که اهتمام بکند واعتنائی باقوال او نکند چه حق دارد که این همه ، جزمیخواند وما بیچاره ها را بزورحرف ازمیدان بیرون میکند اینها همه سهل است کارها کرده‌اند که نقطهٔ قلبم آزرده وغیرتم متألم شده .

اگرهزار بگوئید نایب‌الوزاره جانم مادر مقامات و آدم خوب و دوستی درست است فحش بدهد حق دارد گله هم بکند بیحق نیست، تا درطهران بودم دیدنهای گرم بی‌نفاق کرد وخاطرم را تسلی داد وقتی‌هم حرکت کردم قاطرم داد و بارم را بار کرد و بالاخره آنقدر اشعارمتنبی وحسان خواند که گوشم را کر کرد خانه‌اش آباد اگرچه کرد خرابم. امان امان ازآن علاءالدوله وآن شوخیهای بدترازفحش جگردوز پهلوشکاف ایشان که از چپ و راست میزنند و منهم که از شدت غیرت ودولتخواهی دست‌ازجان شسته واضح وآشکارمیگویم که نواب مستطاب شاهزاده نصرةالدوله بتوقیف ایشان ازعمل‌قورخانه منت عظیمی بردولت و ملت ایران ثابت کردند اما نمیدانم که بیچاره قزوینی ها چه‌گناهی کرده اند که بعقوبت حکومت ایشان گرفتارشدند گویا باگروسیها ازیك چشمه‌آب خورده‌اند ».

نمونه‌ای دیگر ازمراسلات مرحوم امیرنظام که بدوستی مینویسد:

« خدایگانا پیش از این درحدیث نبوی دیده بودم که الفقر موت‌الاکبر و معنی آنرا تابحال نمیدانستم دراین دوسال اقامت طهران این روایت درایت واین بیان عیان شد، مدت دوسال است که دراحتضار این موتم وبسکرات آن گرفتار اما موت بفوت نرسیده وحرکت بسکون مبدل‌نشده، نقشها هرچه بود زده شد و کفشها هرچه داشت دربده گشت فایده‌ای نبخشید ونخواهد بخشید، چه قطعه‌ها وتحریرات خوب بانجام رسید اما روغنی بچراغ وجرعه‌ای بایاغ نریخت، کارطهران بعشوه است و رشوه، عشوه را جمال ندارم و رشوه را مال، بخدای متعال من تن بمردن داده‌ام اما مرگ جان میکند وپیش من نمی‌آید، بخت بدبین کزاجل‌هم ناز میباید کشید کرایهٔ خانه و مواجب نوکر دیوانه که از واجبات فوری است بقضا رضا نمیدهند و امروز بفردا نمی‌نهند لابد باید باین وآن آویخت، آبروها آب جو شد وروها ازسنگ سخت‌تر که باین خط وربط و ضبط باید گرسنگی کشید، تنگی و سختی‌دید. بهترین دوست من آنست که اگر انشاءالله مردم و عذاب را سبك کردم این رباعی را بسنگ قبر بنویسد:

ای آنکه برنج و بینوائی مرده
در حالت وصل از جدائی مرده
با این‌همه‌آب تشنه لب رفته بخاك
اندر سر گنج از گدائی مرده

« زیاده عرضی ندارم »

بلوچستان

بقلم آقای مهندس محمدعلی مخبر

اوضاع اجتماعی وعقاید مذهبی

بجز عدهٔ مختصری که در قری و قصبات ساکن و بزراعت مشغولند مابقی قبایل بلوچ چادر نشین و شغل اصلی آنان گله داری (بیشترشتر و بز) است .

ساختمانهای بلوچی خشت و گلی و بطرز قدیم است و اکثرخانه ها بانی و برگ وشاخهٔ نخلِ خرما ساخته میشود که باصطلاح بلوچی «کوتوك» می نامند لباس عمومی مرد های بلوچ بسیار سادهٔ و عبارتست از عمامه و نیم تنه یا پیراهن که تا زانوی آنها را می پوشاند و یك شلوار بلند و فراخی که بتدریج تا مچ پا تنگ میشود و لباس زنان هم یك پیراهن بلند است و چارقدی که بسر می بندند و بعضی ازآنها نیز حلقهٔ مرصع یا مینای ساده‌ای به بینی خودآویزان میکنند و مانند زنان سایر ایلات خلخال هم بکار میبرند .

خوراك اهالی بیشتر نان جو و ذرت وخرما و پنیر و شیر و برنج و اقسام حبوباتست مگر سکنهٔ مکران وسواحل دریا که غذای اصلی آنان ماهی است .

حکومت در امور داخلی هر قبیله با رئیس آنست که با تشکیل جلسهٔ مخصوصی بنام «جرگه» دعاوی بین افراد را اعم از حقوقی یا جزائی قطع و فصل میکند وچنانچه اختلافاتی بین رؤسای قبایل پیش آید و یا احتیاج بمشاوره دربارهٔ امرمهمی باشد مجلس مشاورهٔ عالی موسوم به «جرگهٔ شاهی» تشکیل میدهند که معمولاً محل آن در «سیبی» واقع تقریباً درصد و ده کیلومتری «کویته» است.

چنانکه عادت و اخلاق بیشترعشایر و مردمان چادرنشین است بلوچها نسبت

برؤساء قبیله یعنی سرداران خود مطیع محض اند و کور کورانه اوامر و دستور آنانرا اجراء میکنند ونکتهٔ جالب توجه زد و خورد و کشمکشهای داخلی بین قبایل بلوچ و براهوئی است که بیشتر ناشی از تعصب جاهلانه و خوی بدویست و البته دستهای خارجی نیز برای پیشرفت مقاصد استعماری خویش پیوسته بر این آتش نفاق و دودستگی ها دامن میزنند.

اجمالاً میتوان گفت که قوم بلوچ از علوم و معارف بکلی بی بهره حتی بمراتب ازسایرقبایل چادرنشین ایران‌هم ازاین حیث عقب‌ترند لیکن بسیار با هوش و با ذکاوت ومستعدهر گونه تعلیم و تربیتند وچنانچه ازطرف اولیاء امور اهتمام و کوششی برای نشر معارف وتعمیم سواد و فرهنگ درمیان این دسته از مردم دورافتاده وفراموش شدهٔ ایران بعمل‌آید برای مملکت افراد مفید وخدمتگزاری خواهند بود. بگفتهٔ سایکس بزرگترین مجازات بلوچها نفی بلد و تبعید است و این خود بهترین دلیل برعلاقه مندی بآب وخاك وحس وطنخواهی این قوم ایرانی وآریائی نژاد است وازجمله سجایای اخلاقی بلوچ که مؤرد تصدیق دوست ودشمن میباشد مهماندوستی و غریب نوازی و درستکاری وحفظ امانست.

احمد علیخان کرمانی درشجاعت بلوچها مینویسد: «رسم بلوچان از قدیم و جدید چنین بوده و هست که جمازه سوار و پیاده هر وقت در برابر لشکر بیگانه حاضرشوند شمشیرها کشیده و زن طلاق گویند و یکدفعه برلشکر دشمن حمله نمایند واعتقادشان آنست که هر کس پشت بآن جنگ کند زن بخانه‌اش حرام میشود.»

مذهب عموی سکنهٔ امروزی بلوچستان اسلام است و نیز عده‌ای از هنود (سیخ و مهرات) هستند که دراین اواخر برای تجارت و داد و ستد از هندوستان ببلوچستان مهاجرت کرده اند. طوایف بلوچ و براهوئی وبهوار (تاجیکها) و همچنین جدگالی ها کلیهٔ پیرو اسلام وحنفی مذهبند و معدودی شیعی نیز بین‌آنان یافت میشود و با وجود داشتن مذهب تسنن بعضی شعایر تشیع هم دارند از جمله علاقه و ارادت خاصی بحضرت امام‌حسین، وایام عاشورا رانیزمحترم میشمارند.

احترام اماکن متبرکه وقبور اولیاءالله نیز بین بلوچها شایع است و مهمترین این مزارها مقبرهٔ «هنگلاج» است درمکران شرقی نزدیک دریای عمان که متعلق بزمان قبل از اسلام و مورد احترام مسلمانان حتی هندو های این حدود است و همچنین قبر «سخی سرور» واقع در دامنهٔ جبال سلیمان نزدیک دیرهٔ غازی خان و «لال شهباز» یا «جیوه لال» در حدود سند که بلوچها بی‌نهایت از آنها تجلیل و احترام میکنند.



خان کلات باحواشی خود

از مزار های قدیمی در شمال بلوچستان «پیر سهری» در ناحیهٔ بکتی و «زنده پیر» درلند است و کوه معروف به «چهل تن» در نزدیکی کویته که میگویند چهل تن از اولیاءالله روزی در این کوه پدیدار و بعد از نظر غائب شدند و نظیر همین عقیده را نسبت بکوه تفتان مشهور بچهل تن دارند.

از جمله زیارتگاهها در بلوچستان غربی زیارت سخی سلطان واقع در تپه های موسوم به بگ نزدیک ایستگاه راه‌آهن بلوچستانست وهمچنین «زیارت ملک سیاه» واقع در چهل و شش کیلو متری شمال شهر زاهدان بین راه بلوچستان و خراسانست که کوه ملک سیاه سابق الذکر منسوب بآن میباشد و در نزدیک آن در دره ای یك قطعه سنگ است که بلوچها معتقدند مردی بوده که بنفرین ملک سیاه

باینصورت درآمده و بهمین مناسبت در موقع قربانی و نذر و نیاز بآن سنگ تیر اندازی میکنند.

درحدود «پیر عمر» که تقریباً در چهل کیلو متری جنوب شرقی «قصدار»[1] واقع شده چشمه‌ایست که گناهکاران‌را با آب آن چشمه می‌آزمایند کما اینکه باآتش گناهکار را از بی‌گناه تشخیص میدهند. بالاخره نظایر این عقاید وآداب ورسوم محلی در بین طوایف مختلفهٔ بلوچ بسیاراست که البته شرح تمام‌آنها موجب طول کلام و ملال خاطر خوانندگان گرامی خواهد شد.

تشکیلات اداری بلوچستان

داستان دست اندازی دولت انگلیس بخاك بلوچستان که یکی ازایالات و جزء لاینفك مملکت ایران است و همچنین شرح اختلافات داخلی ومناقشاتی که دولت مزبور از دیر زمان بمنظور حفظ هندوستان بین حکومت مرکزی ایران و خان کلات

---

۱ ـ قصدار که بعضی از مؤلفین ومترجمین اخیر در املاء و همچنین موقع‌جغرافیائی آن اشتباهاتی کرده‌اند یکی از شهرهای قدیم ومشهور بلوچستان بوده که‌اکنون واقعست در یکصدوسی‌وپنج کیلومتری جنوب کلات بعرض ۲۷ درجه و ٤٥ دقیقه وطول ٦٦ درجه و ۳۵ دقیقه (شرقی گری نیچ). در تاریخ سیستان می‌نویسد: «... و نهضت فرمودن ملك شمس‌الدین علی‌بن مسعود با لشکر سیستان بجانب شمال و مستونك و ستدن حصار قضدار (کذافی‌الاصل) و مشکی و آن‌طرف، بسال شش‌صدوپنجاه ودو ...ص ۳۹۸» حالیه اضافه بر قصدار محل هائی بنام مستونك و مشکی که باقرب احتمال همین نشکی یا نوشکی امروزی میباشد در بلوچستان موجود است ونیز برای تکمیل این‌موضوع قسمتی از توضیحات «بارتولد» در باب قصدار نقل میشود: «... درآن‌زمان قسمت شمال شرقی افغانستان‌را توران (طوران) مینامیدند که‌شهرعمدهٔ آن قصدار بوده که‌تابامروزهم باین اسم باقیست.

«در این‌زمان قصدار دربلوچستان مرکزخان‌نشین کوچکی است که مطیع کلات شهر عمدهٔ بلوچستان میباشد، درقرن دهم ظاهراً قصدار همان اهمیتی را داشته که امروز کلات دارا میباشد.

«حکمران قصدارهیچ اقتداری‌را غیرازاقتدار خلیفه نمیشناخت، درقرن یازدهم سلطان محمود غزنوی مجبور بود که باقصدار جنگهای سختی کند.

اهمیت قصدار از قرار معلوم مبتنی براین اساس بوده که‌دراینجا راهی که از ایران غربی و ازطریق سمت‌جنوبی کرمان وجالق میرفت بر‌اه‌هندوستان متصل میشد عایدات سالیانهٔ گمرکهای تجارتی که درقصدار اخذ میشد بیکملیون‌درهم میرسید... ص ۱۲۷ و ۱۲۸ جغرافیای تاریخی ایران».

و سایر رؤسای محلی بلوچستان تولید نموده مفصل است و خود محتاج بمقالات و رسایل جداگانه میباشد لیکن عجالةً از لحاظ جغرافیای عمومی با توجه باین نکته که حدود سیاسی حالیه و خط سرحدی بین طرفین جنبهٔ رسمی و سندیت ندارد اوضاع اداری تمام ایالت بلوچستان را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

اول - بلوچستان متصرفی انگلیس که قسمتی از آن مستقیماً بدست نایب‌السلطنه هند اداره میشود[۱] و سایر قسمتها دارای حکومت نشین های محلی با استقلال داخلی است و برای آنها نمایندگان سیاسی ازطرف نایب‌السلطنه تعیین میگردد، نواحی عمدهٔ آن بقرار ذیل است.

۱- کویته و پیشین که از توابع آن ناحیهٔ چمن و مربوط بمعاهدهٔ صلح مشهور گندمك منعقد بین انگلیس و افغانستان است[۲]

---

۱ - تقسیمات سیاسی حکومت هندوستان در حال حاضر بدودرجه تقسیم میشود، اول ایالات Provinces دوم حکومت نشینهای محلی یا ایجنسیها Agencies که تشکیلات اداری بلوچستان انگلیس جزء حکومت هندوستان وازنوع دوم است (این قسمت ازاطلاعات فاضل محترم آقای عبدالحسین مفتاح که مدتی در آن حدود ماموریت سیاسی داشته اند استفاده شد.)

۲ - گندمك محلی‌است تقریبا در هشتاد کیلومتری جنوب شرقی کابل پایتخت‌افغانستان و این‌قرارداد در زمان امیر یعقوبخان پسر امیر شیر علیخان بتاریخ ۲۶ می ۱۸۷۹ مطابق چهارم جمادی‌الثانیه ۱۲۹۶ بسته‌شد و بموجب آن ولایات ونقاطی که‌در تصرف قشون‌انگلیس بود باستثنای معبر خیبر و نواحی کرم‌و قسمتی از وزیرستان و همچنین بعضی ازنقاط شمالی بلوچستان بافغانستان مسترد گردید وبعلاوه سالی یکصدو بیست هزار لیره مستری برای امیر افغانستان یا به‌تعبیر صحیحتر (امیرکابل) تعیین‌نمودند ونیز قرارشد که انگلیسها یك نمایندگی سیاسی در کابل تأسیس کنند و اولین مأمور انگلیسی موسوم به کاواگناری Cavagnari بود لیکن دوباره بشرحیکه از موضوع‌ما خارج‌است بین‌طرفین جنك درگرفت و مأمور مزبور با سایر همراهانش در کابل بقتل رسیدند و امیر یعقوبخان‌هم در ذی‌القعدهٔ همان‌سال از کار برکنار شد.

درزمان امیرعبدالرحمن خان باز راجع بتعیین حدودشرقی وجنوبی افغانستان‌مذاکراتی بعمل آمد وعاقبت بین نمایندگان دولت انگلیس و امیر عبدالرحمن خان قراردادی در کابل منعقد شد (۱۸۹۳ = ۱۳۱۱) و چنانکه خود امیر مینویسد: «... در باب خط سرحدی قرار داده شد که خط مذکوررا از چترال وگردنهٔ بروغیل تا پیشاور کشیده مشخص نمایند واز آنجاهم تاکوه ملك‌سیاه معین نمایند باین‌قسم که‌واخان و کافرستان واسمار وطایفهٔ مهمند و

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

۲- ناحیهٔ لورالائی مرکز آن بهمین نام و مشتملست بردوکی و بارخان و موسی‌خیل و سنجاوی.

۳- ناحیهٔ ژوب که آبادیهای عمدهٔ آن سندمان و هندو باغ و قلعهٔ سیف‌الله می باشد.

۴- ناحیهٔ چاغئی مرکزش نوشکی و توابع آن ناحیهٔ شوره رود و دال بندین است.

۵- ناحیهٔ سیبی مرکزش بهمین اسم است و شاهرگ و کوهلو از توابع آن بشمارمیرود.

۶- مناطق عشایری مری و بکتی که حکومت آن با رؤسای قبیله است و اطاعتی بخان کلات ندارند.

۷- منطقهٔ بولان و اراضی نزدیك براه‌آهن در کچی تابع خان کلاتست.

۸- حکومت کلات که جزء اعظم خاك بلوچستان مرکزی و جنوبی را تشکیل میدهد و مشتمل است برنواحی کوهستانی کلات که محل سکونت قبایل براهوئی سروان وجالوان (باصطلاح علیا و سفلی) میباشد و اراضی کچی واقع دردامنهٔ کوههای کلات که محل طوایف دمبکی و کهیری (کهیر نام درختی‌است) و همچنین قسمتی ازمکران. ولایات خاران و لس بیلا مرکز آنها نیز «خاران» و «بیلا» نام دارد تابع خان کلات میباشد لیکن رئیس قبایل لس بیلا موسوم به «جم»است (نظیر خان کلات و خاران) که حوزهٔ حکومت او جنوب شرقی بلوچستان

(بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل)
لال‌پورده وقدری از وزیرستان جزء مملکت من‌گردید ومن ادعای حقوق خود را در باب ایستگاه راه‌آهن چمن وچغائی و باقی وزیرستان و بلندخیل وُکرم وافریدی و باجاور وسوات و نبیر ودیر وچیلاس وچترال ترك‌نمودم، هردوطرفرا قراردادنامه را درباب سرحداتی که معین شده بود خودم و اجزاء سفارت مهروامضاء نمودیم ودرقراردادنامهٔ مذکور نیزذکر شده‌بود چون دولت افغانستان بطور دوستی ادعاهای خودرا درباب بعضی ازولایات چنانکه مذکورشده‌است قطع نمود لهذا بعوض این‌همراهی وجه اعانه‌ای که‌سالی ۱۲ لك روپیه‌دولت تابحال میبرداخت بعدازاین سالی هیجده لك‌روبیه خواهد داد علاوه بر این دولت هندوستان متعهد گردید که محض همراهی دوستانه اسلحه و ادوات حربیه بدولت افغانستان بدهد...
تاج التواریخ ج۲ »

تاحدود سند میباشد و نیز حوزه های مند و بلیده ، پنجگور[1] ولدگشت وماشکید که محل سکونت طوایف نوشیروانی[2] وبلیدی و کیجکی و رئیسی و غیره است اکثر ازخود دارای سردارانی‌هستند و اطاعتی بخان خاران و کلات ندارند .

برطبق سرشماری۳۱-۱۹۳۰ میلادی جمعیت بلوچستان انگلیس اعم ازنقاطی که مستقیماً بدست حکومت هندوستانست باقسمتهای استیجاری ونواحی‌خان کلات جمعاً مساویست با ۸٦۸٦۱۷ نفر .

دوم- بلوچستان ایران که مطابق استان بندی و تقسیمات وزارت کشور مصوب آبانماه ۱۳۱٦ضمیمهٔ ایالت کرمان‌وآنهارابرروی‌هم «استان‌هشتم»خوانده‌اند قسمت بلوچستان مشتملست بر ولایت خواش[3] و بخشهای تابع آن عبارتند از : زاهدان و سراوان وبزمان و ایرانشهر (فهرج) وسرباز وچاه بهار وقصرقند .

بلوچستان ایران فعلاً دارای ۷۲۰ پارچه‌آبادی مسکون و بموجب فهرست ادارهٔ آمار (احصائیه) جمعیت‌آن متجاوز از۱۸۰٦۰۰ نفراست .

درخاتمهٔ این فصل لازمست یادآور شویم که خط سرحدی بین بلوچستان ایران ونواحی متصرفی انگلیس تاکنون بدقت وبطور وضوح تعیین ونصب نشانه های مرزی نشده وچنانکه قبلاً هم گفته شد منظور ما از شرح تشکیلات اداری بلوچستان جغرافیای عموی این ایالت بوده والبته تقسیمات داخلی وطرزحکومت فعلی‌آن بهیچوجه نسبت برفع اختلافات سرحدی و تحدید حدودیکه ممکن است بعد بین طرفین بعمل‌آید تأثیر ورسمیتی نخواهد داشت .

---

۱ – وجه تسمیهٔ پنجگور اینست که درزمان حملهٔ عرب پنج تن از سرداران معروف در اینجا کشته شده وبخاك رفته‌اند. پنجگور واقعست در نود کیلومتری جنوب شرقی کوهك و یکی از قصبات آباد وبالنسبه معمور بلوچستان مرکزی میباشد و بخصوص خرمای آن در فراوانی و خوبی مشهور است.

۲– قبیلهٔ نوشیروانی نسبت خود را بانوشیروان بادشاه ساسانی میدهند واین طایفه‌را شاه‌عباس از حوالی اصفهان ببلوچستان کوچانده بجای آنان ارمنیها را سکونت‌داد.

۳ – خواش بارتفاع ۱٦۹٦ متراز سطح دریا وبعرض ۲۸ درجه و ۱۵ دقیقه وطول ٦۱ درجه و۱٤ دقیقه (شرقی گری‌نیج واقع درجنوب شرقی کوه تفتان و جمعیت آن در حدود ۹۳۰۰ نفراست این شهر تا چندی‌پیش چندان آبادی واهمیتی نداشته چنانکه درسال

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

شهرهای مشهور

با تمام استعدادیکه بلوچستان برای عمران و آبادی و احداث شهرها و تکثیر نفوس دارد تا کنون متأسفانه بواسطهٔ دوری ازمرکز مملکت و عدم اطلاع و بی علاقگی زمامداران وقت و همچنین بعلت موانع و مشکلات سیاسی و خارجی توجهی بآن نشده بلکه روز بروز برویرانی این سرزمین و پریشانی مردمش افزوده تابحدیکه درسراسر ایالتی باین‌وسعت خاك بجز چند شهر کوچك و کم‌جمعیت ویکعده قری ومزارع پراکنده و دور از یکدیگر بصورت واحات صحرای عربستان دیگر آثاری از زندگی و مدنیت جدید یافت نمیشود. دربلوچستان گذشته از فقدان مؤسسات صنعتی و کارخانه و ماشین‌آلات بدبختانه با آن همه اراضی‌حاصلخیز و مستعد برای غرس و تربیت اشجار گرمسیری امور فلاحتی و زراعتی‌آنجا رونق و رواجی ندارد حتی‌خوراك سال اهالی را تأمین نمیکند وجای بسی تأسف است که بااین همه نقشه های عریض وطویل اصلاحی دولت تاکنون کوچکترین قدمی درراه بهبود اوضاع این‌ایالت‌برداشته نشده. باری برای اینکه درجغرافیای سیاسی بلوچستان این‌قسمت هم ناگفته نماند ذیلاً بعضی از شهرهای مشهور و بالنسبه مهم‌آنرا فهرست مانند بترتیب شرح میدهیم:

کویتهـ بارتفاع ۱۶۹۷/۵ متر ازسطح دریا وبعرض ۲۳ درجه و ۳۰ دقیقه

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)
۱۲۹۷ قمری میرزا مهدیخان سرتیپ مهندس مینویسد: «قلعهٔ مخروبهٔ غیر مسکون دارد آب آن از قنوات‌ست، ۹رشته قنات آباد و۹رشته خراب دارد و قناتهای خراب آن بمخارج جزئی وسهولت معمور میشود چون اهالی آنجا مالدارند بتنقیهٔ قنوات وزراعت و فلاحت‌نمی پردازند و اعتنائی ندارند -ج۱ مرآةالبلدان ناصری» در حوالی سال ۱۳۰۶ قمری قامه‌ای درمحل قلعهٔ قدیم ساخته‌شده و بتدریج رو به‌آبادی گذارده بخصوص اززمان شاه سابق که مرکز نظامی گردیده‌و ازلحاظ موقع جغرافیائی مستعد ترقی ووسعت بیشتر است. درچندین جا از تاریخ سیستان و همچنین حدود العالم (ص۳۶) شهری بنام خواش جزء خراسان شمرده‌شده، که از قرائن عبارات هردو کتاب پیداست که‌خواش با خاش امروزی واقع در یکصد وچهل کیلومتری قلعهٔ بست جزء افغانستان کنونی بوده لیکن درجای‌دیگر از حدود العالم‌باز شهر دیگری بهمین اسم جزء نواحی کرمان (ص۷۶) ذکرشده که احتمال دارد خواش بلوچستان باشد و اینکه اخیراً بعضی آنرا بدون واو معدوله (خاش) مینویسند اشتباه‌است زیرا گذشته از اینکه درکتب قدیم بشرح فوق باواوضبط شده خود بلوچها نیزآنرا همینطور میخوانند.

و طول ٦٧ درجه و ٤ دقیقه شرقی گری نیچ این شهر دارای قدمت تاریخی نیست وآبادی آن از ابتدای تسلط انگلیسها براین نواحی و مخصوصاً از زمان احداث راه‌آهن بلوچستان[1] شروع شده. شالکوت که اکنون قلعهٔ نظامی ومخزن مهمات ساخلوی آنجاست و بفاصلهٔ تقریباً یك کیلومتری کویته میباشد تاریخ‌بنایش براین شهرمقدم است زیرا پیش‌ازآنکه کویته مرکزیت پیدا کند شالکوت تقریباً مرکز بلوچستان شمالی وازنقاط مشهور آن نواحی بوده. کویته فعلاً ازمهمترین شهرهای بلوچستان انگلیس وجمعیت آن درحدود ۷٦۰۰۰ نفراست لیکن این جمعیت ثابت نیست چه بواسطهٔ ییلاقی بودن کویته در تابستان عدهٔ کثیری از سند و کراچی باین حدود می‌آیند ودرایام زمستان دوباره بمحل خود مراجعت میکنند.

کلات ـ مشهور به «کلات نصیر خان» کرسی نشین حکومت نیم مستقل کلات بارتفاع ۲۰٦۲ متر و بعرض ۲۹ درجه و ۲ دقیقه و طول ٦٦ درجه و ۳۵ دقیقه. کلات از لحاظ موقع نظامی بسیار مهم ومشهور است و درحدود پانزده تا بیست هزار نفر جمعیت دارد اما درزمستان سکنهٔ آن کمتراست زیرا بعلت بلندی مکان وجلگه‌های اطراف شهرفوق‌العاده هوایش سرد میشود بطوریکه حتی در ماه دوم بهار نیزآب درآنجا یخ می بندد.

قلعهٔ کلات از بناهای نصیرخان پسر دوم عبدالله خان (پسر دیگرش حاج محمد خان) است که یکی از سرداران نادر ودر لشکر کشی بهندوستان نیز

۱-راه آهن بلوچستان که آغاز احداث آن ازسال ۱۸۷۹ = ۱۲۹۷ میباشد شعبه ایست از خط سند که رشتهٔ اصلی آن ازمحل موسوم به «روك» جدا شده ازشکار پور ویعقوب آباد گذشته درسیبی بدوشعبه میشود، شعبهٔ شرقی ازشاهرگ عبور میکند وشعبه غربی ازمعبر بولان ومچ و کویته میگذرد واین دوشعبه دربوستان واقع بین کویته و پیشین بیکدیگر متصل شده بچمن نو (چمن کهنه درجنوب شرقی چمن نو واقعست) نزدیك سرحد بلوچستان و افغانستان منتهی می‌شود.

ازرشتهٔ شرقی مزبور شعبهٔ دیگری از راه هندوباغ و قلعهٔ سیف الله به قلعهٔ سندمان که منسوب به (Sir Robert Sandeman) یکی از مامورین نظامی و سیاسی انگلیسی امتداد دارد. و نیز در نقطه ای موسوم به اسپزند واقع تقریبا در ۱۳ کیلو متری جنوب کویته شعبه‌ای ازرشتهٔ غربی راه آهن بلوچستان جداگردیده باعبور ازمعبرلك ومشرق‌نوشکی به دالبندین می‌آید وازآنجا بلوچستان شمالی را پیموده بالاخره بشهر زاهدان میرسد.

در رکاب نادر بوده و از طرف سمت بیگلربیگی لقب یافته .

نصیرخان پس ازقتل نادرشاه و آشفتگی اوضاع ایران در بلوچستان شرقی قدرتی بهمرسانید و پس ازمرگش پسر او محمود خان جانشین پدر گشت ومحمود خان نیز بعد از چندی درگذشت و حکمرانی کلات بپسر او مهرابخان رسید و بالاخره بتفصیلی که عجالةً مجال بحث آن نیست درسال ۱۸۷۷=۱۲۹٤عهد نامه‌ای میان دولت انگلیس وخان کلات بسته شد وبموجب آن یك مأمورانگلیسی با یك عده قوای نظامی درآنجا مقیم گردید و باین ترتیب خان کلات تحت الحمایهٔ انگلیس شد .

زاهدان ـ نام اصلیش دزدآب [۱] میباشد . این شهر که از لحاظ اتصال براه‌آهن بلوچستان و وجود گمرك یکی ازشهرهای عمدهٔ تجارتی این حدود است دارای ۲۹ درجه و ۲۹ دقیقه و ۳۰ ثانیه عرض و ٦۰ درجه و ٥۱ دقیقه و ٤۰ ثانیه طول و ارتفاع آن ازسطح دریا برابربا۱۳۳٤ متراست . هوای زاهدان درتابستان روزها بسیار گرم است و بادهای سوزان می وزد لیکن شبها آسمانی صاف و هوائی لطیف وفرح‌بخش دارد . سکنهٔ آن بیشترعبارتند ازتجاریزدی (زردشتیها) و سیخ های هندی . از زاهدان دو جادهٔ شوسه یکی از طریق هرمك و بیرجند و قاینات بمشهد ودیگری از راه نصرت‌آباد سپه و فهرج کرمان و بم بشهر کرمان کشیده شده ونیز دو راه که اولی از میر جاوه ودوی از گوهر کوه میگذرد شهر زاهدان را بخواش متصل میکند .

---

۱ ـ راجع به دزدآب بطوری که استادی جناب آقای سرتیپ عبدالرزاق مهندس بنایری تحقیق فرموده‌اند · دراوایل سلطنت فتحعلیشاه درمحل شهر زاهدان فعلی چاه‌آبی بوده که راهزنان ودزدان از آن استفاده میکرده‌اند و اطراف چاه جنگلی از درختان تاغ وجود داشته که مسکن جانوران وحشی بوده . مرادخان نامی از موقع استفاده نموده از سال ۱۳۱۰ هجری ببعد خود وفرزندانش درآنجا قناتی احداث وشروع بعمران وآبادی کردند وازه۱۳۱۹ قمری که متخصصین بلژیکی درآنجا احداث گمرك نمودند بتدریج برآبادی و جمعیت دزداب افزوده شد تا آنکه صورت شهر بخود گرفت .

سراوان ۱ـ مشتمل است برچندین پارچه آبادی و مرکز آن دزك میباشد که دراین اواخر به داور پناه شهرت یافته و دارای قلعهٔ قدیمی ودر یکصد و پنجاه کیلو متری جنوب شرقی شهرخواش واقعست. ناحیهٔ سراوان کوهستانی وآب و هوایش معتدل و مرطوب و مسکن طوایف مختلفهٔ بلوچست.



قبور منسوب بملوك کیانی در جالق

ازآبادی مشهور این حدود یکی جالق ۲ است که درچهل و پنج کیلومتری شمال شرقی دزك واقع شده. هوای جالق گرم و محصولات آن جو و گندم و انواع حبوباتست و غیر از نخلستان ها درختان انجیر و انگور وانار نیز در آنجا

۱ ـ باید ملتفت بود که این ناحیه غیر ازناحیهٔ سابق الذکر واقع درحوالی کلات‌است که‌محل قبائل براهوئی می‌باشد و چنانکه قبلاً هم گفته شداین‌اسم دراصطلاح بلوچی بزمین‌های بلند و اراضی کوهستانی گفته می‌شود.

درتاریخ سیستان (ص۳۰) سروان را جزء کورهٔ بست شمرده و مخصوصاً املاء آنرا بهمین‌صورت یعنی بایك الف ضبط کرده ومؤلف حدودالعالم نیز در ذیل شهر های خراسان مینویسد: «سروان، شهر کیست واورا ناحیتی خرد است که الین (؟) خوانند وگرمسیر است واندروی خرما خیزد وجائی استوار است. ص۶۳»

۲ ـ دربعضی ازکتب تاریخی وجغرافیائی قدیم «ژالق» ضبط شده که احتمال دارد املاء اصلیش همان بوده‌وجالق ـ صالق ـ زالق معرب آنست.

سربرسی‌سایکس که درسال ۱۸۹۶ = ۱۳۱۳ جزء کمیسیون سرحدی‌کلات بوده وآنجا را دیده می‌نویسد: «در واحهٔ جالق چند ساختمان است که گنبدهای آجری دارد ومیگویند مقبرهٔ ملوك کیانیست لیکن بطور قطع نمیشود گفت، امرای‌صفاری که متجاوز ازپنج قرن‌دربلوچستان حکومت داشته‌اند دراین مقبره‌ها دفن شده باشند زیر بعضی ازگنبدهای مزبور آثارکاشیکاری دیده می‌شود ودربعضی قسمتها تصاویر فیل وطاوس کشیده‌اند که ارزش صنعتی‌نمیتوان برای‌آنها قائل شد. هشت‌سال درایران»

یافت میشود. دیگر کوهك است که بفاصلهٔ نود کیلو متری جنوب شرقی دزك (طول راه شوسه ۱۰۶ کیلو متر) میباشد و قلعه‌ای قدیمی دارد و مقبرهٔ ملك شمس‌الدین در آنجاست.[۱]

بزمان ۲ ـ درصد و یك کیلو متری شمال غربی فهرج (ایرانشهر) و در دامنه‌های جنوبی آتشفشان معروف بزمان واقع‌شده و خرمای بزمان در آن صفحات مشهور است. بلوك بزمان مشتمل بر چند پارچه آبادی است باسامی: بزمان و پنجساره و علی‌آباد و کیمان و گرگان و مکسان.

بمپور ـ بعرض و طول جغرافیائی ۲۷ درجه و ۱۲ دقیقه و ٦۰ درجه و ۲۷ دقیقه واقع در بیست و چهار کیلومتری غربی فهرج. بمپور از شهرهای بسیار قدیمی

۱ ـ بعد ازحملهٔ عرب ایالت بلوچستان گاهی تابع کرمان واین هر دو ایالت تابع یك حکمران بوده وزمانی حاکم جداگانه داشته چنانکه بگفتهٔ احمد علیخان کرمانی مؤلف کتاب سالاریه اززمان طغرلشاه سلجوقی مدت چهل و پنجسال بلوچستان تابع کرمان نبود و باهتمام ملك زوزن جزء حکومت کرمان گردید و بعد ازملك زوزن دوباره بلوچستان جزء قلمرو خانوادهٔ صفاریان شد تا درعصر سلطنت‌شاه عباس کبیر گنجعلیخان حاکم کرمان بلوچستان را ازدست‌ملك شمس‌الدین که ازاعقاب صفاریان بوده منتزع و ضمیمهٔ خاك کرمان کرد و همو این واقعه را چنین شرح میدهد: « دریکهزار ودویست ودو گنجعلیخان باسپاه کرمان بعزم تسخیر بلوچستان از راه جیرفت متوجه آن نواحی گردید، ملك شمس الدین از نژاد صفاریهٔ سیستان که بعضی ارباب سیر اورا عرب دانند درآن مملکت فرمانروا بود ودار الملکش قلعهٔ بن مهل که این زمان بمپور گویند استماع این خبررا کرده ازهمهٔ مکران که درتحت حکم‌او بود لشکر بخواست و مهیای قتال گردید، در کوچ گردون پنج فرسنگی بمپور با سپاه کرمان مصاف داده منهزماً بقلعهٔ بمپور تحصن جست.

الحاصل پس از دو ماه محاصره قلعه مفتوح و ملك شمس الدین دستگیر آمد، او را بپایهٔ سریر اعلی فرستاد وریاست آن دیار را به ملك میرزا که نیز ازسلسله و نژاد صفاریه بود واگذار نمود که همه ساله خراج آنجا را بکرمان فرستد، از رؤسای قنوج و دزك و قصر قند گرو کان گرفته بگواشیر مراجعت کرد. اکنون که سنهٔ ۱۲۹۰ است هنوز کوچهٔ مکرانیها که حضرات کردیرا آنجا منزل داده بودند در گواشیردرمحلهٔ موسوم به محلهٔ شهر مشهوراست تاریخ سالاریهٔ نسخهٔ خطی متعلق بجناب سرتیپ عبدالرزاق خان مهندس بغایری».

۲ ـ سایکس از قول پوتینگر (Sir Henry Pottinger) سیاح مشهور انگلیسی نقل میکند که درحوالی بزمان چاهیست که دهانهٔ آن دوازده یارد است وقریب سه فوت عمق دارد. دروسط این چاه یك لولهٔ استوانه شکل ازآجر ساخته‌اند که هشت اینچ قطرآنست، آب این چاه بسیار گرم‌است و بشدت غلیان دارد و کسی جرأت نمیکند دست خود را بان نزدیك کند، گوگرد زیاد دارد و بقدری متعفن و بد بواست که غذا را هم باآن طبخ نمیکنند.

بلوچستان است و مسیر اسکندر بوده و اکنون قلعه‌ای دارد که در روی تپهٔ مصنوعی ساخته شده و ازلحاظ ساختمان تقریباً شبیه بقلعهٔ بم کرمانست. حکومت شین بلوچستان غربی تاچندی پیش بهپور بوده وحالیه فهرج است. بلوك ایرانشهر دارای چندین قریه است و در حدود بیست و شش تیره از طوایف بلوچ در آن نواحی سکونت دارند.

ونیز ازجمله نقاط قابل ذکر بلوچستان ایران، مگس (مشهور بقلعهٔ زابلی) وسرباز است که بترتیب درنود و پنج کیلومتری شرقی و هشتاد کیلومتری جنوب شرقی فهرج واقع شده و گه (باکاف فارسی مکسور) که حالیه به نیکشهر شهرت دارد بعرض و طول جغرافیائی ٢٦ درجه و ١٣ دقیقه و ١٣ ثانیه و ٦٠ درجه و ١٢ دقیقه و ٤٠ ثانیه. و همچنین قصر قند که سابقاً «کوشك قند» نام داشته و در پنجاه و پنج کیلو متری شرقی گه واقع‌شده و «باهو کلات» که درشصت وسه کیلومتری بندر گواتر است.

بنادر بلوچستان حد جنوبی ایالت بلوچستان دریای عمانست که ازمشرق بندر کراچی تاحوالی بندرجاسك مجاور خلیج عمان تقریباً بطول ٥١٥ میل دریائی[1] کشیده شده و درامتداد این کرانه عدهٔ بیشماری خلیج ودماغه و بندر واقعست که فعلاً برای رعایت اختصار از شرح تمام آنها صرف نظر کرده اوضاع جغرافیائی بعضی از بنادر مشهور و بالنسبه مهم را بترتیب از شرق بغرب اجمالاً بیان میکنیم:

بندر سونمیانی - درهفتاد وچهار کیلومتری شمال غربی بندر کراچی ودر کنار خلیجی بهمین نام واقعست و از لحاظ بندری دارای وضع و موقع مناسبی میباشد و سیم تلگراف زمینی (خطوط تلگراف دریائی را بعد خواهیم گفت) که از کراچی تا جاسك کشیده شده ازاین بندر میگذرد.

بندر اورماره- در دماغه‌ای بهمین اسم قرار گرفته لیکن وضع ساحلی آن برای لنگر انداختن کشتی خوب نیست.

---

١ - شصت میل دریائی مساویست با یکدرجهٔ جغرافیائی لیکن میل انگلیسی = ١٫٦٠٩٣١٤٠٠ کیلومتر است که شصت و نه ونیم از آن مساوی یکدرجهٔ جغرافیائی است.

بندر پسنی - دریکصدو بیست کیلومتری شرقی بندر گوادراست وازجزیرهٔ استولا که مورخین یونان آنرا نسلا Nosla نامیده‌اند قریب چهل کیلومترفاصله دارد این بندر دارای پست و تلگراف و فرودگاه هواپیماست اما موقعش برای لنگر اندازی کشتیها چندان مناسب نیست.

بندر گوادر - از بنادرقدیمی ساحل مکرانست ودر دماغهٔ موسوم به «نوح» که طرفین آن دوخلیج وسیع تشکیل شده قرار گرفته. وضع بندری گوادر نیز مانند پسنی خوب نیست و کشتیها نمیتوانندنزدیك ساحل بیایندوناچار ندشش الی هفت میل دورتر از ساحل لنگر بیندازند. گوادر دارای پست و تلگراف و ایستگاه هوائی است و بشرحیکه در تواریخ سیاسی مربوط بخلیج فارس و اعمال نفوذ انگلیسها دراین حدود باید مطالعه کرد اکنون مدتهاست ناحیهٔ گوادر درتصرف امام مسقط است وحکمران آنجا را «والی» میخوانند.

بندرجیونی -در داخله دماغه‌ای بهمین نام واقع شده وبین رأس جیونی ورأس «نسنه» خلیج گواتر است. موقع این بندر بخصوص ازلحاظ ایستگاه هوائی بسیار مناسب است زیرا طیاراتی که بعزم اروپا حرکت میکنندتا جیونی از روی ساحل پرواز می‌نمایند بعلاوه هوای آن از سایر بنادر خشکتر و بهتراست لیکن از نظر بندری وبارگیری خوب نیست و کشتیها بعلت واقع بودن در دهانهٔ خلیج گواتر و عمیق نبودن آب این قسمت نمیتوانند بساحل نزدیك شوند.

بندرگواتر - درضلع غربی خلیج گواتر قرار گرفته وازحیث ایاب وذهاب کشتی ها وضع این بندر بهتر از گوادر و پسنی است. خلیج گواتر طوریست که بخوبی کشتی میتواند داخل آن شده نزدیك ساحل بیاید زیرا وجود دماغه های متعدد بمنزلهٔ موج شکن و مانع رسیدن امواج بزرگ به بندر گواتراست و نیز عمق آب باندازه ایست که کشتی های بادی و موتوری میتوانند بسهولت نزدیك بندر بیایند.

بندر چاه بهار - بعرض ٢٥ درجه و١٩ دقیقه و طول ٦٠ درجه و٣٨ دقیقه و بفاصله ٩٠ کیلومتری مغرب گواتر و در رأس خلیجی بهمین نام واقعست. چاه بهارحالیه یکی‌ازمهمترین بنادر بلوچستان ایران ودارای گمرك وخطوط تلگرافی

بجاسك و خواش است. جمعیت آن فعلاً اگرچه بسیار کم است لیکن این ناحیه با استعدادیکه بخصوص از نظرغرس و پرورش اشجار گرمسیری دارد چنانچه از طرف اولیاء امور دلسوزی و کوششی بشود امید است که از معمور ترین نقاط مکران گردد.

درشمال رأس چاه بهار یعنی ساحل یمین خلیج مزبور رأس تیز واقع شده و در بالای آن دره‌ایست که محل بندرتیز درآنجاست. این بندر که اکنون خراب و متروك است و بیش ازسی چهل خانوار سکنه ندارد سابقاً یکی از بنادر بسیار آباد ومشهور بوده ودراکثر کتب تاریخی وجغرافیائی قدیم نام تیز (معرب آن طیس) ذکرشده، ازجمله افضل الدین کرمانی مؤلف عقدالعلی که درسنهٔ ۵۸۴ کتاب خود را تألیف نموده، مینویسد، « و از خصایص کرمان ثغرتیزست که ازآنجا مالهای وافر ازعشورتجار واجرت سفاین بخزاین پادشاه رسد و اهل هند و سند و حبشه و زنج و مصرودیارعرب ازعمان وبحرین را فرضه آنجاست وهرمسك وعنبر ونیل و بقم و عقاقیرهندی و بردهٔ هند و حبشی و زنگی ومخملهای لطیف و وساده‌های پرآگین وفوطه‌های دنبلی (دیبلی) وامثال این طرایف که درجهانست ازین ثغربرند وبجنب تیز ولایت مکران‌است که معدن فانید وقند است وازاین دیاربجملهٔ اقالیم کفر واسلام برند[1] و همچنین مؤلف حدودالعالم میگوید « تیز نخستین شهریست ازحدود سند بر کران دریای اعظم نهاده جائی گرمسیراست[2] ».

کهیر واقع درپنجاه و چهار کیلومتری مغرب چاه بهارهم که امروز قریهٔ کوچك کم جمعیتی است چنانکه ازنوشته های قدیم برمی‌آید تا مائهٔ پنجم وششم هجری یکی ازشهرهای بزرگ وآباد مکران بوده.

آخرین بندرمشهور و مهم بلوچستان غربی « جاسك » است که بعرض ۲۵-

---

۱ ــ عقد العلی چاپ آقای عامری ص۷۰-۷۱

۲ ــ حدود العالم ص۷۴

درجه و ۳۷ دقیقه وطول ۵۷ درجه و ٤۷ دقیقه ودارای دفتر گمرك و تلگراف و فرودگاه طیاره است وبفاصلهٔ زیادی درمغرب چاه بهارمیباشد.

خطوط تلگراف - درتاریخ بیستم ذی‌الحجه ۱۲۸٤ مطابق دوم آپریل ۱۸٦۸ میلادی راجع بامتداد سیم تلگراف (کابل) از بندر گوادر تا بندر جاسك و بندر عباس، درچهارماده بین ایران و انگلیس قراردادی بامضاء میرزا سعید خان وزیر امور خارجه وآلیزن[۱] وزیرمختار فوق‌العاده و نمایندهٔ مخصوص دولت انگلیس درطهران منعقد گردید و درهمان سال خطی از کراچی بجاسك بطول ۵۲۸ میل کشیده شد که مرکز آن دوبندرمزبوراست.

و نیز خط دوسیمی از کراچی بجاسك بطول ۷۰۰ میل احداث گردید که مراکزآنها در کراچی - اورماره - پسنی - گوادر - چاه بهار وجاسك میباشد.

علاوه برآن خطوط سه خط ذیل که مبدأ آنها یکی از بنادر بلوچستانست دائر شده:

۱- خط مستقیمی ازجاسك به بندربوشهر درسال ۱۸۸۵=۱۳۰۳ بطول ۵۲۰ میل که مرکزش همان دومحل است،

۲- خطی ازجاسك بمسقط درسال ۱۹۰۱ بطول ۲۲۰ میل.

۳- خطی از جاسك بجزیرهٔ هنگام درسال ۱۹۰٤ بطول ۱۳٦ میل.

(خاتمه)

---

۱ - Charles Allison

وفیات معاصرین

از یاد داشتهای استاد علامه آقای محمد قزوینی

دانش
(۱۳۶۲-۱۲۸۶ قمری)

مرحوم میرزا حسین خان متخلص بدانش از فضلاوشعرای مشهور ایران مقیم ترکیه که اغلب در استانبول و گاه نیز در آنکارا (انقره) اقامت داشت . ویرا تألیفات عدیده است که اغلب آنها بترکی عثمانی است ، از جمله یکی سرآمدان سخن است در تراجم احوال پانزده نفر از مشاهیر شعرای ایران از رودکی الی حافظ بترکی با منتخباتی ازاشعار هریك ازایشان که درسنهٔ ۱۳۲۷ قمری در استانبول بطبع رسیده است در ٤٤٨ صفحه ، و دیگر رباعیات عمرخیام محتوی بر۳۹٦ رباعی منسوب بخیام با ترجمهٔ آنها بترکی بعلاوهٔ شروح و توضیحاتی برای هر رباعی بانضمام مقدمهٔ بسیار مفصل مبسوطی بترکی در شرح احوال خیام منقول از مآخذمختلفه و تشریح فلسفهٔ خیام و مشرب او و مسلك او .

در تضاعیف کتاب بیست مجلس تصویر تمام صفحه مناسب مضامین بعضی رباعیات خیام کار ادموندولاك[۱] نقاش مشهور کتب که ظاهراً از نقاشان انگلیس است متفرقه درج شده است ، و تمام این بیست مجلس تصویر از روی یکی از چاپهای تجملی ترجمهٔ رباعیات خیام بانگلیسی بتوسط فیتزجرالد[۲] شاعر معروف انگلیسی حاوی صدوده رباعی عکس بر داشته شده است ولی اصل این تصاویردرچاپ انگلیسی بتوسط هددرواستوتن[۳] در لندن (که نسخهٔ از آن چاپ در کتابخانهٔ فاضل مشهور آقای سعید نفیسی موجود است) یکی ازشاهکارهای تصاویر کتابی و تماماً رنگی است در درجهٔ اول از زیبائی و لطف و صفا و ذوق و حال که انسان اصلاً و ابداً از تماشای آنها سیر نمیشود و مدتها انگشت بدندان

Edmund Dulac-۱　Edward Fitzgerald-۲　Hodder and Stoughton-۳

از فرط تعجب و استحسان صنعت آن نقاش چیره دست مات ومبهوت میماند ، ولی در عکس سیاهی که از آن تصاویر در چاپ استانبول برای تألیف مرحوم دانش بر داشته‌اند تمام رنگ آمیزیها و زیبائی و لطف و صفای آن تصاویر اصلی بکلی از میان رفته و فقط شبحی بسیار کم حاکی از اصل آن باقی مانده است .

باری این ترجمهٔ رباعیات خیام را مرحوم دانش با اشتراك با « فیلسوف » رضا توفیق از مشاهیر فضلای ترکیه معاً با هم تألیف کرده‌اند و در سنهٔ ۱۳۴۰ قمری در استانبول در ۳۶۸ صفحهٔ وزیری بطبع رسانده‌اند .

دیگر از تألیفات مرحوم دانش ترجمهٔ پانزده قصه از قصص لافونتن[۱] شاعر مشهور فرانسوی است برالسنهٔ حیوانات که بشعر فارسی بطرز مثنوی ولی در بحور مختلفه ترجمه نموده است .

شعر مرحوم دانش بطور کلی متوسط است در جودت و رداءت زیرا که بواسطهٔ طول اقامت آن مرحوم در خارج ایران و عدم معاشرت مستقیم وی با ایرانیان بوی زبان شعر او صبغهٔ مخصوصی بخود گرفته بود غیر صبغهٔ زبان وطنی خالص فارسی ، ولی ازین نکته گذشته مرحوم دانش مرد فاضل ادیب مطلع بسیار با ذوقی بود و علاوه برمقام علم و فضل مردی شریف کریم الأخلاق درست کار و بغایت وطن دوست بود و یکی از کسانی بود که بیشتر از همه چیز و همه کس نمایندهٔ خصائل حمیده و فضایل پسندیدهٔ نژاد ایرانی بود در خارج ایران مابین اتراك عثمانی .

وقتی که راقم این سطور در اواخر ماه سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی در مراجعت از پاریس بایران با خانواده باستانبول رسیدم دو روز بعد از ورود به پستخانه رفته بودم و مشغول نوشتن صورت تلگرافی باخوی خود میرزا احمد خان که آنوقت در گرگان بود بودم تا اورا ازقرب ورودخودبطهران اعلام دهم یکمرتبه دیدم مردی نسبةً مسن و بلند بالا سیاه چرده و سیاه موی از در پستخانه واردشد ومثل این بود که مستقیماً بطرف من میآید وقتی که نزدیك من رسید مرا باسم و رسم خوانده گفت شما فلانی نیستید ؟ من بسیار تعجب کردم که در شهری که فقط

۱- La Fontaine

پریروز برای اولین بار در عمرم بآنجا قدم گذارده‌ام و دیارالبشری را هم در آنجا نمی‌شناسم و از پریروز تاکنون هیچکس را مطلقا و اصلا نه از ایرانیان و نه از غیر ایشان ملاقات نکرده ام چگونه کسی مرا باسم و رسم میخواند و چگونه کسی مرا در آنجا می‌شناسد با تعجب بسیار گفتم بلی من همانم که میفرمائید ولی سرکار عالی از کجا مرا میشناسید وچگونه مرا اینجا در این پستخانه پیدا کردید گفت من حسین دانش میباشم و غیاباً با شما آشنائی داشتم و یکی دو مرتبه هم با شما مکاتبه کرده ام و چون امروز صبح در یکی از جراید استانبول اسم شما را خواندم که باستانبول وارد شده‌اید و در هتل (اوزاپیك)[۱] نزدیك بگار سر که‌جی منزل کرده‌اید فوراً رفتم بسراغ شما در هتلتان و آنجا گفتند که شما قبل از بیرون رفتن از منزل آدرس نزدیکترین پستخانها را بآنجا ازمدیر هتل پرسیده‌اید لهذا مستقیماً آمدم اینجا و شما را با نشانیهائی که صاحب هتل از قیافه و سن و سایر مشخصات داده بود بآسانی پیدا کردم ، آنوقت من یادم آمد که پریروز سه بعد از ظهر که از ترن (سمپلون‌اریان اکسپرس) یعنی ترن مستقیم بین لندن - پاریس - استانبول در گارسر که‌جی پیاده شدیم بمحض پیاده شدن یکی از اشخاصی که در راهرو ایستگاه ترن ایستاده منتظر ورود مسافرین بودند پیش ما آمد (و بعضی دیگر نزد سایر مسافرین رفتند) و در حالی که کارت نمایندگی خود را از یکی از جراید یومیهٔ استانبول موسوم به (خبر) بمن ارائه میداد پرسید که شما کیستید واز کجای آئید و بچه قصد باین شهر وارد شده‌اید و من چون در اوایل جنگ بود و تعلل و طفره در جواب مورث سوء ظن خبر گزار جریده ممکن بود بشود فوراً جواب سؤالهای اورا درنهایت اختصار و باقل ما یقنع دادم وازهم‌جدا شدیم ودیگر هیچ بفکر او نیفتادم ، و در عین حالی که آن خبر گزار همراه ما بود وبطرف درخروج میرفتیم مستخدم یکی ازهتلهای اطراف گار که نام هتل برروی کلاهش یا لباسش مرقوم بود و ما بطور اتفاق اورا مابین چندین نمایندهٔ چندین هتل انتخاب کرده بودیم نیز همراه ما بود و چمه‌دانهای ما را میآورد و آن خبر نگار لابد

۱-Özipek یعنی ابریشم خالص

از روی کلاه یا لباس او دانسته بود که ما در کدام هتل منزل خواهیم کرد. باری وقتیکه ببیانات مرحوم دانش آن همه تعجبهای من از آن تصادف غریب بکلی رفع شد و مشغول صحبتهای متفرقه شدیم از ما خواهش کرد که آنروز را با خانواده مهمان او باشیم ما هم باکمال میل قبول کردیم و در یکی ازرستورانهای همان محله با هم ناهار خوردیم و تمام آنروز را با ما بود و ما را بتماشای بسیاری از جاهای دیدنی استانبول گردش داد از جمله مسجد (ینی جامع) یعنی مسجد نو که یکی از بهترین مساجد استانبول است و جمیع سقف ودیوارهای آن تا خط مماس سطح زمین سر تا پا غرق کاشیهای بسیار ممتاز اعلی است و فردای آنروز را هم باز از اول صبح بملاقات ما آمد و ما را پس از گردش دادن ممتدی در نقاط مهمهٔ استانبول بمنزل خود در (قاضی کوی) که یکی از دهات بسیار با نزهت حومهٔ متصل بخود استانبول است برد و ناهار را در منزل او با خانوادهٔ او صرف کردیم و تمام روز را در نهایت خوشی گذرانیدیم و بعد ما را در اطراف قاضی کوی بگردش برد و تا ساعت هفت بعد از ظهر با ما بود و در آنساعت باکشتی باستانبول مراجعت کردیم، ومن هیچوقت آن همه مهربانیها ومحبتها و همراهیهای آن مرحوم راکه بکلی ندیده و نشناخته در آن چند روزه که در استانبول بودیم در حق ما نمود و آن همه وقت خودرا برای خاطر ما تلف کرد فراموش نخواهم کرد رحمةالله علیه رحمة واسعه.

وفات مرحوم دانش در روزسه شنبه نهم فروردین سنهٔ هزاروسیصدوبیست و دوشمسی مطابق بیست و سوم ربیع‌الاول سنهٔ هزاروسیصد وشصت و دوقمری وسی‌ام مارس ۱۹۴۳ میلادی روی داد درآنکارا بمرض سکته درسن هفتادسالگی، ولی روزنامه «اطلاعات» بواسطهٔ کندی وصول و ایصال مراسلات بین‌المللی در زمان جنگ این خبر را در ۲۶ مرداد آن سال منتشر نمود.

(داور وفاتش در ۱۳۵۵ قمری)

مرحوم میرزا علی‌اکبر خان داور وزیر عدلیه و وزیر مالیه معروف در دورهٔ سلطنت اعلیحضرت فقید رضا شاه پهلوی که سابق قبل ازاتخاذ نام خانوادگی «داور» معروف بود بمیرزا علی اکبر خان مدعی العموم، تحصیلات خود را ابتدا در طهران و بعد در

سویس که مدتها در آنجا مقیم بود بپایان رسانید و سپس اندکی بعد از سنهٔ هزار وسیصدشمسی بطهران معاودت نمود واز آن بعد ترقیات سریع نموده درکابینه‌های مختلف متناوباً بوزارتهای فواید عامه و عدلیه و مالیه منصوب شد ومتدرجاً در نتیجهٔ هوش و کفایت وفعالیت خودیکی ازمشاهیر رجال دولت اعلیحضرت‌پادشاه فقید گردید بطوری که در سنین اواخر عمرخود مرحوم داور بامرحوم تیمورتاش وزیر دربار دو رکن عمدهٔ بسیار با نفوذآن دولت را تشکیل میدادند، بالاخره در شب چهارشنبه بیست و یکم بهمن سال هزار و سیصد و پانزده شمسی مطابق بیست و هشتم ذی‌القعده سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و پنج قمری انتحار نمود از قرار مذکور بسم و در صفائیه در حوالی طهران مدفون شد و سن‌او در حدود پنجاه سال بود..

داور (۱۲۵۱-۱۳۲۵قمری)

شیخ‌محمدمفید بن‌محمد نبی بن محمد کاظم بن‌عبدالنبی شیرازی امام جماعت مشهد شاه چراغ درشیراز واستادمرحوم فرصت صاحب آثار عجم که دراین کتاب فواید بیشماری ازتحقیقات او درمواضیع مختلفه ازنحو وصرف و لغت وحدیث وتفسیر وعرفان و غیر ذلك نقل کرده وشرح احوال اورا نیز بانضمام قصیدهٔ مطولی درمدح او درصفحهٔ ۲۶-۳۳ همان کتاب ذکرنموده است، وهمچنین دردیوان حافظ طبع‌مرحوم سید محمد قدسی نیز درسرتاسر کتاب حواشی بسیاری بقلم صاحب ترجمه بامضاء داور در شرح بعضی ابیات خواجه که اغلب‌آنها تحقیقات ادبی و لغوی وعرفانی است دیده میشود که بغایت مفید و درنوع خود بی نظیر است، و از مجموع این حواشی با منقولات مرحوم فرصت از او در آثار عجم بوضوح می پیوندد که مرحوم داور شیرازی مرد عالم فاضل بسیار مطلع مدققی بوده است[1]، از قراری که در تذکرهٔ

---

۱ ـ معذلك كله در حواشی دیوان خواجه بعضی اشتباهات و بعضی تفسیر های بسیار بعیدالاحتمال از قلم آن‌مرحوم سرزده‌است که حرصاً علی تکمیل‌الفائده محض نمونه‌یکی دو مثال ازین قبیل‌تفسیرات ذیلاً اشاره میکنیم، اما اشتباه مثل اینکه دراین بیت حافظ:

خیز تاخاطر بدان ترك سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

که مصراع ثانی آن اشاره است باین‌بیت‌مشهور رودکی:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

«اشعهٔ شعاعیه» تألیف مرحوم میرزا محمد حسین شعاع الملك شیرازی در تراجم احوال شعرای معاصر خود مسطور است[1] تولد داور در سنهٔ هزار ودویست و پنجاه ویك هجری قمری بوده و وفات او درسنهٔ هزارسیصد و بیست و پنج قمری درهفتاد وچهارسالگی درشیراز و درقبرستان درسلم (باب سلم بفتح سین وسکون لام) واقع در جنوبی شیراز مدفون شده است.

درویش (وفاتش در ۱۳۴۵ قمری)

غلامحسین خان معروف بدرویش تار زن بسیار معروف ایران پسر آقا بشیر طالقانی، در هجدهم جمادی الاولی سنهٔ هزار و سیصد و چهل و پنج قمری مطابق سوم آذر سنهٔ هزار وسیصد وپنج شمسی بواسطهٔ حادثهٔ تصادم با اتوموبیل بسختی مجروح و تقریباً بلافاصله بعد وفات یافت و در قریهٔ امامزاده قاسم از قرای شمیران در دوازده کیلومتری شمال طهران دردامنهٔ جنوبی کوه البرز درموضع بسیارمروحی در جنب قبر مرحوم ظهیر الدوله مدفون شد، رجوع شود برای شرح احوال او بشمارهٔ هفتم از سال دوم همین مجلهٔ یادگار.

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

که شرح حکایتی راکه رودکی در آن خصوص این ابیات مشهور خود را سروده بتفصیل تمام عروضی سمرقندی در کتاب چهارمقاله ذکر کرده است وخواجه عین مصراع رودکی را بالفاظه چنانکه مشاهده میشود در بیت خود تضمین نموده است و جوی مولیان بیاء مثناة تحتانیه نام ضیاعی بوده است دربیرون شهر بخارا بسیار بانزهت که ملوك سامانیه درآنجا کاخها و بوستانها احداث نموده بوده‌اند.

باری مرحوم داور این کلمه را مولتان بتاء مثناة فوقانیه یعنی شهر معروف مولتان در سند خوانده و حاشیهٔ مطولی درآن خصوص در صفحه ٤١٥– ٤١٦ علاوه نموده است - و اما تفسیر بعیدالاحتمال بلکه ممتنع الاحتمال مثل اینکه درشرح این بیت خواجه :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

نوشته است : «این مصراع را میتوان معمائی گرفت باسم (امید) زیرا که عربی دست یداست ودل ما یعنی قلب ما وچون قلب (ما) را که «ام» است بید آورد امید حاصل شود»

۲ – قسمتی از این تذکرهٔ «اشعه شعاعیه» در سی سال قبل ازمحرم ۱۳۳٦ الی ذی‌الحجه ۱۳۳۷ قمری درباورقی روزنامهٔ هفتگی «فارس» منطبعهٔ شیراز چاپ شده است و فاضل دانشمند آقای سعید نفیسی سوادی از این قسمت برای خود برداشته اند و ما این تاریخ تولد و وفات مرحوم داور را باذن ایشان ازروی همان سواد فاضل معزی الیه نقل کرده‌ایم واز این لطف و همراهی ایشان ازصمیم قلب متشکریم.

دهقان‌سامانی(وفاتش در ۱۳۳۶ قمری) ابوالفتح خان متخلص بدهقان از اهالی قریهٔ سامان یکی از قرای واقعه در شمال غربی چار محال بختیاری در ناحیهٔ غربی اصفهان متصل بزاینده رود درطرف شمالی رود مزبور، دهقان کسی‌است که کتاب الف لیلة ولیله را درمابین سنوات ۱۲۹۶-۱۳۰۴ قمری در بحر خفیف یعنی بر وزن هفت پیکر نظامی بنظم درآورده است چنانکه خودگوید دردیباچهٔ کتاب مزبور (صفحهٔ ٤):

این هنرنامه‌کش نظیری نیست نود و شش بد وهزار ودویست
که نمودم بگفتنش آغاز رشتهٔ داستان کشید دراز

و در آخر کتاب گوید (صفحهٔ ٦٤٤):

قصه آخر رساند جان افروز بدو سال و بنه مه و ده روز
من شوریدهٔ پریشان حال درچهل سالگی بپانزده سال
ابتدای هزار و سیصد و چار برساندم بانتها این کار

و از اینجا صریحاً معلوم میشود که نظم این کتاب پانزده سال طول کشیده بوده واتمام‌آن درسنهٔ ۱۳۰٤ قمری بوده است وبنا براین‌شروع وی در نظم کتاب لابد درحدود سنهٔ ۱۲۸۹ قمری بوده نه در ۱۲۹٦ چنانکه در دوبیت سابق‌مذکور در دیباچهٔ کتاب گفته است، و ظاهراً این تاریخ اخیر یعنی سنهٔ ۱۲۹٦ تاریخ شروع در مراجعهٔ نهائی منظومه وتنقیح و تهذیب‌آن برای پاکنویس بوده است نه تاریخ اصل شروع در نظم کتاب، و با وجود اینکه در این ابیات مذکور در فوق تصریح میکند که اتمام نظم کتاب درسنهٔ ۱۳۰٤ بوده معذلك از ابیات ذیل که در دیباچه دیده میشود درمدح ناصرالدین شاه:

سال شاهی او بود پنجاه هست پنجاه سال دیگر شاه
صد چه باشد گذر کند بدویست همه خواهدبشادمانی زیست

بنحو وضوح معلوم میشود که آخرین دستی که دهقان در مراجعه و تهذیب ابیات این منظومه برده بوده‌است درحدود سال هزار وسیصد وسیزده قمری مقارن جشن سال پنجاهم سلطنت ناصرالدین شاه بوده است که چنانکه همه کس میداند

بالاخره سر نگرفت و فقط چند روزی بشروع سال پنجاهم سلطنت و افتتاح جشن مانده ناصرالدین شاه در سیزدهم ذی القعدهٔ همان سال ۱۳۱۳ بدست میرزا رضای کرمانی در حضرت عبدالعظیم کشته شد.

عدد ابیات منظومهٔ الف لیلة ولیله دهقان قریب پنجاه ودوهزار بیت یا بطور یك کاسه درحدود پنجاه هزار بیت است بنحو قدرمتیقن وابیات روان بسیارسلیس بسیارسادهٔ بی‌تکلف وتصنعی است، و این کتاب درسنوات ۱۳۱۷ – ۱۳۱۸ قمری درطهران در ۶۴۵ صفحه بقطع نیم ورقی بزرگ که هرصفحهٔ بطور متوسط با ملاحظهٔ عناوین ومجالس تصاویر تقریباً و بحداقل دارای هشتاد بیت است بخط نستعلیق نسبةً خوش باهتمام یکی ازتجار با همت با ذوق حاج شیخ محمد حسین خوانساری که خدایش در احیای این اثر نفیس جزای خیر دهاد بطبع رسیده است و دهقان در آخر کتاب اشعار بسیاری درسپاسگزاری از او سروده است و ابتدای کتاب اینست :

اول از کردگار جویم راز   نامه بر نام او کنم آغاز
اسم ایزد بود طلسم گشای   بهمین نام عالم است بپای

وآنرا بنام میرزا سلیمان خان شیرازی ملقب برکن‌الملك نایب‌الحکومه اصفهان درعهد ظل‌السلطان که بسیار از او رعایت و نگاهداری و تشویق برنظم این کتاب می‌نموده ساخته است چنانکه درحق او دردیباچه گفته :

آصف با صفا سلیمان خان   حکمران عراق و اصفاهان
خون‌ز تیغ‌ودور ازقلم پاشد   صاحب‌السیف و القلم باشد
روزگاران و قرنها باید   تا چنین عادلی پدید آید
معدن‌صدق وجود وکان‌مراد   ثانی اثنین صاحب عباد
او بسیمرغ همتم پر داد   شد مشوق مرا و دل در داد
که بگو این‌هزار دستان را   باش بلبل بتو این گلستان را
نظم این نامه و کتاب کهن   راستی اوسروده است نه من
من که سی سال در صفاهانم   کس مشوق جز او نمی‌دانم

همه آسوده ام بزیر فرش — جای دیگر نرفته ام زبرش
اصفهان‌را زهی سعادت و بخت — کاین سلیمان بر او نشسته بتخت
خاك شیراز را هزار درود — که چنین گوهری پدید نمود

و آخرین ابیات کتاب که باز درمدح همان رکن‌الملك است اینست :

نیست غیر ازعدالتش کاری — موری‌از وی ندیده آزاری
امرا سر برش فرو برده — فقرا کیسه کیسه زر برده
شدچو برعدل‌ختم فرجامش — ختم کردم کتاب برنامش

آقای حاج شیخ حسن جابری انصاری مد ظله‌العالی در جلد چهارم از کتاب «آگهی شهان از کار جهان» ص ۲۵ وفات دهقان را در جزو حوادث سنهٔ هزار و سیصد و بیست وشش قمری ضبط کرده‌اند .

دینشاه ایرانی ۱ (۱۳۰۰-۱۳۵۷ قمری)

از رؤساء مشهور زرتشتیان بمبئی وازفضلا و ادبای نامی بسیار با ذوق آن طایفه که با راقم این سطور آشنائی کامل داشت و مکرر آن مرحوم را در پاریس دیده بودم ، دیوان حافظ را تماماً از اول تا بآخر بزبان انگلیسی که در نهایت خوبی میدانست ترجمه کرده بود و خیال طبع آنرا داشت ولی ندانستم بعدها آن‌کار را انجام داد یانه ، جلد اول «بیست مقاله» ، راقم سطور را که باهتمام فاضل مشهور آقای پور داود در سنهٔ ۱۳۰۷ شمسی در بمبئی بطبع رسیده است تمام مخارج آن طبع را مرحوم دینشاه بدون ادنی خواهشی و تقاضائی از من نه تصریحاً و نه تلویحاً بلکه حتی بکلی و مطلقا بدون اطلاع من‌آن مرحوم متحمل شد۲ و جلد

---

۱ - Dinahah Irani کلمهٔ ایرانی نام خانوادگی صاحب عنوان است نه فقط نسبت بایران .

۲- این نکتهٔ جزئی را دراینجا برای اداء حق حقیقت یاد آور میشوم که چون این کتاب در جزو سلسلهٔ انتشارات انجمن زرتشتیان ایران در بمبئی بطبع رسیده است و بالطبع عدهٔ کارکنان‌آنها زردشتی بوده‌اند لهذا می‌بینم بعضی تصرفات جزئی بطبق مشرب‌خودشان که البته هیچ ضرری بهیچ‌جا نمیزنند ولی‌من ازآن بی‌اطلاع بوده‌ام دربعضی مواضع درعبارات من روی داده است ، مثلاً در صفحهٔ ۹۳ این عبارت که من نوشته بودم « یا مثل اتراك بی‌سواد حالیه که زردشت و حضرت رسول را هم ترك میدانند » اینطور چاپ شده است : « یا مثل اتراك بی‌سواد حالیه که حضرت زردشت و حضرت رسول را هم ترك میدانند » ، و امثال ذلك از تصرفات .

دوم همان کتاب را که فاضل دانشمند آقای عباس اقبال صاحب مجلهٔ فعلی (یادگار) بخرج خودشان درطهران در سنهٔ ۱۳۱۳ شمسی بطبع رسانیدند باز بعد ها تمام مخارج آنرا آن مرحوم بایشان رد کرد، و بعضی مکاتیب مرا راجع بتقریظ یا انتقاد بعضی مؤلفات آقای پورداود آن مرحوم بانگلیسی ترجمه کرده ودر مقدمه یاخاتمهٔ آن کتب طبع نموده است، و بواسطهٔ این مساعی که درنشر بعضی آثار ناقابل این حقیر بخرج داده و مخارج نسبةً گزافی را که برای طبع آنها متحمل شده حقوق بیکرانی برذمهٔ این جانب ایجاب نموده است که زبان وبنان من ازعهدهٔ شکر آن قاصر است و خاطرهٔ آن همه محبتها و همراهیها همواره درخاطرمن حاضر.

مرحوم دینشاه ایرانی دراوایل سال هزار و سیصد و یازده شمسی (مطابق اوایل هزار وسیصد وپنجاه و یك قمری) با مرحوم رابیندرانات تاگور[۱] شاعر معروف هندو بدعوت دولت ایران بایران آمدند ودراینجا بابسیاری ازارکان واعیان ورؤسا و فضلا و ادبای این مملکت آشنائی پیدا کردند، - در اواسط ابان هزار و سیصد و هفده شمسی مطابق اواسط رمضان هزار و سیصد و پنجاه وهفت قمری مرحوم دینشاه ایرانی در بمبئی وفات یافت درسن پنجاه‌وهفت سالگی، ودرچهاردهم رمضان سنهٔ مذکوره درطهران درمدرسهٔ «فیروزبهرام» ازمدارس زرتشتیان مجلس ختم مجللی برای ترویح روح آن مرحوم گرفتند که عدهٔ کثیری ازاعیان و معاریف و وزرا وفضلا و ادبا وشعرا درآن مجلس حضور یافتند.

دینه ۲ (وفاتش در ۱۳۴۸ قمری) نقاش معروف فرانسوی که قلباً و حقیقةً نه مصلحةً وبغرضی ازاغراض دنیوی یا سیاسی یا استعماری بنام ناصر الدین مدتهای مدید بود اسلام اختیار نموده بود ودر شمال افریقا مابین مسلمین بومی زندگی می‌نمود و کتاب نفیسی بفرانسه درشرح احوال حضرت رسول تألیف نموده بود و کتاب دیگری در انتقاد مستشرقین که اسم آن اکنون در نظرم نیست، در بیست وهفتم دسامبر سنهٔ هزار و نهصد و بیست ونه میلادی مطابق بیست وپنجم رجب هزار وسیصد وچهل وهشت درپاریس مرحوم شد.

---

۱ - Dr. Rabindranath Tagore ۲ - E.Dinet

مکاتیب تاریخی

داستانی از مبلغین عیسوی در ایران

در عهد محمد شاه قاجار

در سال ۱۲٤٤ قمری مطابق با سال ۱۸۲۹ میلادی دو نفر کشیش امریکائی بنام اسمیث ۱ و دوایت برای مطالعه در احوال عیسویان آذربایجان بایران آمدند و پس از مراجعت بامریکا نتیجهٔ مطالعات خود را منتشر ساختند و بنا بپیشنهاد ایشان جمعیت مبشرین پروتستانی امریکا کشیشی را که پرکینز ۳ نام داشت برای تبلیغ روانهٔ آذربایجان نمود و او با خانمش در ۱۲۵۰ بتبریز وارد شد و سال‌بعد مبلغ دیگری با خانم خود باو ملحق گردید و این چهار تن بساط تبلیغ را در آذربایجان پهن کردند.

مبلغین امریکائی که از حمایت قونسول انگلیس در تبریز بهره مند بودند و پشتشان بتشویقات و پول سرمایه‌داران امریکا گرم بود تا مدتی در آذربایجان صحبتی از برگرداندن ارامنه و آشوریان کاتولیك بآیین پرتستانی در میان نیاوردند بهمین جهت عموم عیسویان که مقدم ایشانرا گرامی داشته بودند در آنان بدوستی و احترام می‌نگریستند و آن طایفه را در حقیقت با خود یکی میشمردند لیکن کمی بعد که این مبلغین عیسویان آذربایجان را بمذهب پروتستانی دعوت کردند آنان بمخالفت برخاستند و بین طرفین دشمنی و خصومت شدیدی بروز نمود.

پرکینز علاوه بر کلیسا و کتابخانه و مطبعه مدرسه ای نیز در اورمیه که مرکز اقامت مبلغین امریکائی بود تأسیس کرد و دراین مدرسه علاوه برتدریس بعضی مواد باطفال قالی بافی و آهنگری نیز تعلیم داده میشد.

وی برای آنکه مدرسهٔ تأسیسی خود را از تعرض عیسویان کاتولیك محفوظ

Smith - ۱ Dwight - ۲ Perkins -۳

دارد درصدد بر آمد که بتوسط ملك قاسم میرزا عم محمد شاه که نزد او انگلیسی آموخته بود از پادشاه ایران فرمانی بگیرد، ملك قاسم میرزا هم مراتب را بعرض محمد شاه رساند وشاه بتاریخ ۲۷ ربیع‌الأول از سال ۱۲۵۵ دستخط ذیل را بنام پرکینز صادر نمود:[۱]

«آنکه عالیجاه ذکاوت و فطانت همراه فراست و کیاست انتباه شهامت و فخامت اکتناه زبدة العلماء المسیحیین و عمدة الفضلاء العیسویین مستر پرکنس بتوجهات بیکران خاطرخطیر اقدس شاهنشاهی مفتخر ومتباهی بوده بداند که از قراری که عم اکرم افخم ملك قاسم میرزا بعرض اقدس همایون شهریاری رسانیده آن عالیجاه بشوق ومیل خود در بلدهٔ ارومیه مدرسهٔ ترتیب داده و با سعی و دقت تمام مشغول تربیت وتعلیم جوانان ونشرعلوم میباشد واین معنی باعث ظهورالتفات و مراحم شاهنشاه دربارهٔ آن عالیجاه گشته مخصوص وفورمرحمت او را بصدور این همایون منشور عنایت دستور قرین عز و افتخار فرمودیم، میباید آن عالیجاه درتربیت و تکمیل جوانان زیاده از پیشتر اهتمام و اجتهاد بعمل آورده علم تاریخ و جغرافیا و هندسه وحساب بآنها آموخته از ظهور این خدمت خود را مشمول عواطف وعوارف احساسات شاهانه سازد و درعهده شناسند، تحریراً فی ۲۷ شهر ربیع‌الأول سنهٔ ۱۲۵۵».

این فرمان را بعدها یعنی بعدازمرگ محمد شاه مبلغین امریکائی بنظر یکی ازشیخ‌الاسلام های تبریز رسانده‌اند واو درحاشیهٔ آن چنین نوشته: «هوالله سواد فرمان واجب‌الاذعان خاقان مغفوررضوان آرامگاه محمدشاه غازی عطرالله مختده مطابق اصل ملحوظ است بلاتفاوت». محل مهرشیخ‌الاسلام.

بعد ازآنکه کار تبلیغ مبشرین امریکائی درآذربایجان بالا گرفت دربار پاپ ومجامع دیگر کاتولیکی اروپا بخیال افتادند که درمقابل ایشان مبلغینی ازخود بآن سرزمین بفرستند، این بود که فرانسویان مقارن همان‌اوقاتی که پرکینزفرمان

---

۱ ــ در بالای این فرمان محل خاتم محمد شاه بااین عبارت: «السلطان بن السلطان محمد شاه غازی» نوشته شده. سواد این فرمان را دوست ارجمند ما آقای حاج حسین‌آقا نخجوانی تحت اختیار ما گذاشته‌اند.

فوق را ازمحمد شاه گرفته بود یکی از کشیشان فرانسوی را که بوره[۱] نام داشت و مردی دانشمند ودرراه ترویج آیین کاتولیك مجاهد بود بآذربایجان فرستادند.

اوژن بوره که‌مقداری ازعمرخود را بتحصیل السنهٔ شرقیه گذرانده وعشق بدیدن ممالك شرقی داشت درهمین اوقات ازطرف مجمع علمی فرانسه دعوت شد که برای تحقیقاتی عازم مشرق زمین شود و چون دولت فرانسه هم تصمیم گرفته بود که هیأتی را بسفارت بایران بفرستد مسیو گیزو[۲] وزیر امورخارجه فرانسه و مورخ معروف هم باو پیشنهاد کرد که با این هیأت بخرج دولت بایران برود ومعلومات خود را درباب زبانهای خارجی کاملتر نماید. بوره این پیشنهادرا بشوق وشعف کامل پذیرفت.

بوره بعدازآنکه دراستانبول مدتی اقامت کرد مبشرین کاتولیکی باوتکلیف کردند که یکی ازاین طایفه را باخود همراه ببرد تا دراحوال عیسویان ارمنستان وآذربایجان و کردستان مطالعاتی کند.

بوره که خود نیزمردی مذهبی وازشاگردان لامنه[۳] واعظ معروف فرانسوی بود این تکلیف را بخوشی قبول کرد وحاضرشد که علاوه برتحقیقات علمی وسعی درپیشرفت دامنهٔ تمدن غربی درحمایت ازعیسویان مشرق زمین ونشرآیین مسیحیت شریك او باشد.

کشیشی که همراه بوره شد اسکافی[۴] نام داشت ، این دوتن درتاریخ دوم مه ۱۸۳۸میلادی مطابق هفتم صفر۱۲۵٤ بعزم ارمنستان ایران حرکت کردند وهشتم نوامبرهمان سال مطابق دوازدهم رمضان ۱۲۵٤ بتبریزرسیدند.

بعد ازمدتی اقامت در تبریز بوره درصدد برآمد که دراین شهر دارالفنونی تأسیس وبرای تعلیم وتربیت ایرانیان بهرملت ومذهب که متعلق باشند علوم جدیده را بزبان فرانسه بایشان بیاموزد. گذشته ازاین آرزوی بوره این بود که بین‌ایران و فرانسه اتحادی سیاسی برقرار نماید و این دومملکت را که مردم‌آن ازبسیاری جهات شبیه یکدیگرند بهم نزدیك کند.

۱ - Eugéne Boré ۲ - Guizot ۳ - Lamenais ٤ - Scafi

بوره برای عملی کردن نقشه های خود اسکافی را باستانبول نزد مبلغین فرانسوی وازآنجا بپاریس فرستاد وخود بدون اینکه منتظرمراجعت اسکافی شود دست بکار تعلیم و تربیت شد و در اوایل سال ۱۲۵۵ در تبریز بافتتاح مدرسه‌ای قیام کرد و در همان اوان بقدری داوطلب درس زیاد بودکه بوره نتوانست تمام آنها را بپذیرد، تمام مخارج این مدرسه را بوره از کیسهٔ خود میپرداخت.

بوره ابتدا صرف و نحو فرانسه را خود بفارسی ترجمه کرد و آنرا باین زبان بشاگردان آموخت وتوفیق وپیشرفت او بقدری خوب وسریع بود که مهد علیا باو وعده دادکه پسر خود ناصرالدین میرزای ولیعهد رابرای آموختن‌فرانسه باو بسپارد ومحمدشاه نیز کتباً اورا بادامهٔ این وظیفه تشویق نمود لیکن ارامنه و عیسویان غیرکاتولیك بتحریك مبلغین پروتستانی وامریکائی دائماً مزاحم اوبودند وهرروز برای اومشکلی میتراشیدند.

بعد ازمدتها انتظار وتحمل‌مشقت بوره‌شنید که دولت‌فرانسه هیأتی‌را بعنوان سفارت فوق العاده جهت برقراری روابط سیاسی وجلب حمایت دولت ایران‌نسبت بعیسویان‌کاتولیك روانهٔ ایران کرده ورفیقش اسکافی نیز با ایشان همراه است.

این هیأت که ریاستشان باکنت دوسرسی[1] بود بغیر از او واسکافی دوازده عضو داشت که مشهور ترین ایشان کازیمیرسکی[2] مستشرق معروف و فلاندرن[3] نقاش و کوست[4] معمار بودند. کتابی که این دونفر درباب‌آثار ایران ازخودبیادگار گذاشته ازبهترین کتابهائیست که خارجیان دراین باب نوشته اند.

این هیأت را دولت فرانسه بنابدعوت حسینخان مقدم آجودان باشی وزیر مختار فوق العادهٔ ایران که درواقعهٔ هرات ازطرف حاجی میرزا آقاسی بپاریس‌و لندن مأمور شده بود بایران میفرستاد.

هیأت‌همراهان کنت دوسرسی‌درذی‌القعدهٔ ۱۲۵۵ بتبریز رسیدندوچون محمد شاه در این تاریخ باصفهان رفته‌بود تصمیم گرفتند که بآنجا بروند وبوره‌را نیز از تبریز باخودهمراه برداشتند.

بوره ویکی دیگر ازنمایندگان فرانسوی زودتر ازدیگران یعنی درتاریخ

۱- Le Gomte de Sercey ۲- Kasimirky ۳- Flendrin ۴- Coste

۲۸ محرم ١٢٥٦ باصفهان وارد شدند وچندروز بعد کنت دوسرسی و فرستادگان دیگر فرانسوی نیز بحضورشاه باریافتند.

کنت دوسرسی بهدایت اوژن بوره واسکافی درصدد جلب حمایت محمدشاه نسبت بعیسویان کاتولیك بر آمد ازجمله کلیسای فرانسویان را در جلفا که مدتها بود ازتصرف ایشان بیرون برده وایشانرا از آنجا رانده بودند بوسیلهٔ صدور فرمانی



اوژن بوره مبلغ فرانسوی

ازمحمد شاه پس گرفت وامر شد که باردیگر پادریان فرانسوی آنرا تصرف کنند ودراقامهٔ مراسم مذهبی خود آزاد باشند وکسی متعرض ایشان نشود.

محمدشاه برای اثبات محبت مخصوص خودنسبت بفرانسویان فرمان دیگری صادر نمود و بوسیلهٔ آن بکاتولیکهای هم مذهب این قوم آزادی تمام جهت

ساختن کلیسا ومدارس و وعظ وازدواج داد و ایشانرا از همان مزایای حقوقی که سایر رعایای ایران داشتند بهره ورساخت، این است سواد فرمان مزبور:

«آنکه چون بحکم خداوند یگانه که سطح زمین وارتفاع آسمان‌را بحکمت بالغه قرار داده وارتباط ملل ودول را بحسن تقدیر حکیمانه باعث مصالح عباد و عمارت بلاد نموده ترتیب عالم تکوین را بتألیف و امتزاج طبایع مختلفة المزاج منوط ومربوط داشته وانتظام کارجهان را بائتلاف وارتباط جهانیان مقرر گذاشته یگانگی واتحادقدیم فیمابین دودولت قوی‌شوکت ایران وفرانسه مؤکد ومستحکم ومراودهٔ جدید که ازجانب‌سنی‌الجوانب اعلیحضرت پادشاه فرانسه با نواب همایون ماکه بخواست خداوند عالم وارث تاج وتخت ملك عجم هستیم بواسطهٔ اهتمامات جناب جلالت‌ونبالت دستگاه مجدت وفخامت پناه درایت وفطانت اشباه عمدة‌الأمراء العظام مسیو لکونت دوسرسی ایلچی مختار آن دولت صورت پذیر گشته بناء علیه برای ملاحظهٔ احترام و تأکید علائم مصادقت که ابداً در بنیان او خللی بهم نخواهد رسید عرایضی که جناب مشارالیه در باب هم مذهبهای خود کرده بسمع شریف اصغاء فرموده قرار هائی که در عهد سلاطین سلف انارالله برهانهم که شاه صفی وشاه عباس وشاه سلطان حسین مقررداشته‌اند درحق جمیع عیسویان کاتولیك که درجلفای اصفهان وسایر ممالك محروسهٔ پادشاهی توقف دارند ممضی ومجری فرمودند باصدار این همایون منشور عطوفت دستور امر ومقرر می‌فرمائیم که‌قوم کاتولیك دراتباع احکام وشرایع مذهب ورفاهیت احوالشان بطوری که‌اعلیحضرت شاهنشاهی دربارهٔ نوکران سپهر مدار،قررفرموده‌اند خواهند بود که دربنا کردن وتعمیر معابد ودفن اموات وبنا نهادن مدارس علوم و تربیت اطفال و عمل آوردن رسم نکاح وازدواج مابین اهل دین خود وتحصیل‌ضیاع وعقار وبیع وشرای املاك خود وضبط مال موروث ومکتسب خود درهرحال تابع احکام شرع‌شریف‌واحکام آن ولایت خواهند بود واگر کسی آنهارا منع ازعبادت نماید وآزار واذیت کند مرتکبین مورد سیاست و تنبیه خواهند بود.

«مقرر آنکه بیکلر بیکیان وحکام وضباط وعمال و اشراف‌و اعیان ولایات و بلوکات ممالك محروسهٔ پادشاهی بعد از حصول اطلاع بر مضمون منشور قدر نمون موافق حکم همایون معمول داشته ازمراتب عدالت و انصاف ومدارج اتحاد که چون منظور نظرعطوفت اثر و مکنون خاطر معدلت گستر اقدس شاهنشاهی

آنست که از هرطوایف و ملل که از مستظلان قصر بی‌قصور ان همایون دولت جاوید آیت‌اند درسایهٔ رحمت وراحت خود بازداریم که در کمال فراغت ورفاهیت بمراسم دعاگوئی پردازند لهذا از قراری که جناب جلالت و نبالت دستگاه مجدت وفخامت انتباه عمدةالاکابر المسیحیه زبدةالافاخم العیسویه موسی دوسرسی ایلچی مختار دولت بهیهٔ فرانسه بعرض رسانید ومستدعی شد پادریان کاتولیك فرانسه که در جلفای اصفهان سکنی دارند میخواهند مدرسهٔ درجلفا بنا کنند و بنشرعلوم والسنهٔ خود پرداخته اطفال، را تربیت نمایند اذن بآنها مرحمت فرمائید لهذا برحسب استدعای مشارالیه آنها را مأذون و مرخص فرمودیم که درجلفا مدرسهٔ برپا کرده بنشرعلوم و تربیت اطفال پردازند مقرر آنکه حکام حال و استقبال اصفهان میباید مراقب احوال پادریان کاتولیك فرانسه بوده که مدرسه بنا کرده مشغول تربیت اطفال شوند ونگذارند که ازملت ارامنه نسبت بآنها اذیت واهانتی شود و درعهده شناسند فی‌شهرصفرالمظفر ١٢٥٦ »

فرمان فوق که بسه زبان فرانسه و فارسی و ارمنی نوشته شده بود بامر کنت دوسرسی در روز یکی از اعیاد مسیحی که تمام عیسویان جلفا درکلیسای کاتولیك جمع بودند خوانده شد وعیسویان ازشنیدن این مژدهٔ آزادی اظهارمسرت بسیار نمودند و درپناه همین آزادی بود که بوره درجلفا مدرسه‌ای نظیر مدرسه‌ای که درتبریز درست کرده بود ایجاد نمود و اطفال مسلمان و کاتولیك و ارامنه را درآنجا بتعلیم پذیرفت.

اما دراینجا هم بوره بمخالفت شدید ارامنه دچار گردید وچون دوسه نفر از کشیشان ارمنی بدعوت بوره قبول آیین کاتولیکی کردند خلیفهٔ ارامنه درخشم شد و ارامنهٔ جلفا را بر بوره شوراند و اگر دخالت و حمایت وزیرمختار روسیه نبود امکان داشت که جان بوره نیز درخطر بیفتد.

بوره درشعبان ١٢٥٦ ازجلفا ازطریق کردستان بسمت اورمیه حرکت نمود اما در موصل نامه‌ای از وزیرخارجهٔ فرانسه باو رسید که بسمت قونسولی فرانسه دربیت‌المقدس منتخب شده وباید بآنجا برود. کمی بعد بوره بماموریت جدید خود رفت ودورهٔ عملیات او درایران خاتمه یافت.

تحقیقات ادبی

سخنی چند در باره خاقانی

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

خاقانی یکی از بزرگترین بلکه آخرین قصیده سرایان بزرگ ایران است که در اواخر قرن ششم درگذشته و بمرگ او دفتر قصیده سرائی بسته شده است. اینکه ما میگوئیم آخرین قصیده سرایان است از اینروست که پس از مرگ او باندکی زمان حملهٔ مغول روی داد و براثر آن ادبیات فارسی بیکبارگی از وضع و سبکی که درقرن ششم یعنی دوران اعتلای شعر فارسی داشت بیفتاد و کسانی که پس از آن روزگار پای بدایرهٔ شعر وشاعری نهادند نتوانستند بدرستی ازسبك سخنوران گذشته تقلید کنند حتی بزرگانی مانند سعدی وحافظ درقصیده سرائی، بپای قدما نمیرسند اگرچه اولی را درقصیده سبکی خاص وهنری منحصر است لیکن قصائد حافظ چندان لطفی ندارد و مقام سخن گوئی او را اگر پائین نیاورد بالاتر نخواهد برد.

بعد ازاین دواستاد همچنانکه آشنایان بادب فارسی میدانند مقام شعروشاعری روی بتنزل و انحطاطی نهاد که دنبالهٔ آن تا روزگار ما کشیده شده است بهرحال غرض ما بیان تحول ادبیات فارسی نیست چه آن مطلب را داستانی جداگانه است وشرح آن داستان را کتابها و مقالاتی مفصل درخور.

مقصود ما دراینجا ذکر بعضی ازنکات زندگانی خاقانی شاعر فحل و ادیب مفلق قرن ششم است که عنصری ورودکی را ریزه خوار خوان فضل خود میدانسته وخود را « شه طغان » علم ودانش و شعروشاعری میخوانده است.

شرح حال خاقانی در کتب تواریخ و تذکره ها بتفصیل ذکرشده ومرحوم عبدالرسولی طابع چاپ اخیر از دیوان خاقانی نیز در ابتدای آن نسبةً بتفصیل بشرح زندگانی آن شاعر بزرگ پرداخته. برای دانستن میزان فضل و هنر و مهارتش درشعر وشاعری هیچ به ازاین نیست که بدیوان او بدقت نظر کنند شاید دروهلهٔ اول اغلاق کلمات واستحکام جملات وتشبیهات واستعارات لطیف مخصوص باو خواننده را ازدرك میزان علمِ وهنراو بازدارد ولی مرد محقق پس ازاندك تأملی در می‌یابد که دیوان او دریائیست ازمعلومات آن عصرازطب ونجوم وادب وحکمت و غیره و پیداست که خاقانی علوم و فنون زمان خود را بهترین وجهی آموخته و از هیچ دقیقه‌ای فروگذار نکرده و مطابق معمول زمان خود در عربیت دستی پیدا کرده بوده‌است بهمین جهت دراشعاراو همه‌گونه اشاره بعلوم وفنون مختلف زمان خود یا باشعارشعرای عرب وبداستانها و افسانه های ایشان دیده میشود.

با این حال یك نکته راجع بخاقانی محل تأمل است وآن اینکه چرا شاعری باهمهٔ این فضل و زرگی وبا این فراوانی دانش وهنرشاعری درعین شهرت مهجور ودورافتاده است و باآنکه هرطفل ابجد خوانی اسم اوراشنیده اما شعراو را مانند سعدی و حافظ حتی ظهیر و انوری دوست نمیدارد و این تناقض شهرت و مهجوری از چه راه حاصل شده؛ اینجا جای بحث دور و درازی است که ما با نهایت اختصار ازآن می‌گذریم و بحث درآن مطلب را باساتید عالیمقام خود وامیگذاریم.

همچنانکه همه میدانند خاقانی از شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و اران بوده و تولد و نشو و نمای او دراین قسمت از ایران صورت گرفته و هم دراین نواحی سالها زندگانی کرده وبدربار پادشاهان همان حدود راه یافته ودرمیان مردم‌آن سامان زندگانی کرده لاجرم زبان اصلی او زبان مردم‌آن ناحیه بوده وآن زبانی بوده است غیراز زبان دری یعنی زبانی که بهترین نمونه های شعر از غزل وقصیده ابتدا بآن زبان ساخته شده بود.

براثر تحقیقاتی که بعمل‌آمده است و اینجا مجال تفصیل‌آن نیست مسلم شده است که زبان دری که شعرفارسی اول بار بآن منظوم شده زبان ایران شرقی‌یعنی

ماوراءالنهر وخراسان بوده است و نخستین کسانیکه شهرعروضی‌را شروع کردند ازمردم این سامان بودند .

درحدود یك قرن این قسمت ازایران منحصراً مهد شعروشاعری بود وحکام وپادشاهان‌ملوك این ناحیه نیزاز کسانیکه بدین‌زبان بشاعری مشغول بودندتشویقات مفصل‌میکردند وصلات فراوان میدادند بهمین جهت‌درطی چندین‌سال‌یعنی ازظهور حنظلهٔ بادغیسی ومحمدوصیف سکزی و رودکی تا زمان فردوسی که‌شعردری عروضی بحدکمال و زیبائی رسید خراسان و ماوراءالنهر تنها مرکز شعرا و ادبا بود. بزرگانی‌چون شهید بلخی وابوشکور وبهرامی‌سرخسی واشعر شعرای دورهٔ اول شاعرتیره چشم روشن بین‌یعنی رودکی‌سکهٔ شعر وشاعری‌را برزر لفظ دری زدند وبطول‌مدت این زر ناب که ببهترین وجهی‌ازطرف سلاطین سخن وشهریاران شعرسکه خورده بود چنان رواج یافت که تا امروزهمچنان نقد رایج است .

براثر این نفوذ وسلطهٔ لهجهٔ دری سایر لهجات زبان فارسی تحت‌الشعاع قرارگرفت وکلیهٔ کسانی که درمیدان سخن بطبع‌آزمائی مایل بودند لهجهٔ دری را واسطهٔ بروز هنرقراردادندوازلهجات معمول خود درامورادبی چشم پوشیدند وبدین ترتیب عروس سخن در لباس دری برتخت شعر و شاعری و انشاء و کتابت نشست .

اما هرزبان ولهجه‌ای را لطایفی است که‌فقط متکلمین‌بدان میتوانند درك کنند وبیگانگان‌هرچند که بدان زبان‌آشنا باشندبلطف‌شعروسخن گفتن‌بآن‌پی‌نمیبرند. زبان دری دامنه‌اش تاری بیشتر کشیده نمیشد و این ناحیه همچنانکه شمس‌الدین محمدبن قیس رازی از بزرگان ادبای قرن هفتم در کتاب نفیس المعجم فی‌معاییر اشعار العجم ذکر کرده سرحد زبان دری و لهجات دیگری که امروزه ما ازکلیهٔ آنها بپهلوی‌تعبیر میکنیم‌بوده‌است.

بدیهی است که ذوق و طبع‌سلیم منحصر بخراسان و ری نبوده و درسایر نواحی ایران اشخاصی فراوان بودند که لطف طبع داشتند ولی سخن گفتن دری نمیدانستند وچون مقیاس ومعیار برای طبع‌آزمائی منحصراً زبان دری بوده بهمین مناسبت ازروی اشعار و کتب دری بآموختن این زبان پرداختند و درراه کسب علم

و فرا گرفتن این زبان از بذل هیچ مجهودی فرو گذار نکردند حتی از مسافرین ایران که بعنوان حج یاسیاحت از نواحی غربی میگذشتند اشکالات خود را میپرسیدند چنانکه ناصرخسرو درسفرنامه خود مینویسد:

« در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیك میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیك و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هرمعنی که او را مشکل بود ازمن پرسید با او بگفتم وشرح آن بنوشت واشعار خود برمن خواند ».

از این عبارت ناصرخسرو بخوبی واضح میشود که لهجهٔ دری زبان مردم این سامان نبوده بلکه آنان مجبور بوده‌اند که آن زبان را از روی اشعار و کتب بیاموزند یعنی دو زبان داشته باشند یکی برای محاوره دیگری برای بیان مطالب ادبی و گفتن شعر و هم اکنون در بعضی نقاط ایران مثل آشتیان عامه بدو زبان گفتگو میکنند زبان رایج که زبان پهلوی ومخصوص گفتگو است وزبان فارسی معمولی که بدان مینویسند[۱].

با درنظر گرفتن مقدمهٔ مختصری که دربارهٔ لطایف ودقایق زبان ذکر شد واین مطلب که غیر اهل زبان هرچند که درزبانی ماهر واستاد باشد برموز ودقایق زبانی دیگر پی نمیبرند واضح میشود که شعرای آذربایجان واران (مثل سایر متکلمین بغیر دری) نمیتوانستند آنطور که باید و شاید بذوق و پسند متکلمین بزبان دری شعر بگویند چه زبان دری را از کتاب و « لفظ قلم » یاد گرفته بودند نه ازدهان ومحاورهٔ مردم. بهمین مناسبت ترکیباتی استعمال میکردند که هرچند ازلحاظ قواعد صرفی ونحوی درست بود ولی عامهٔ مردم دری زبان را آن ترکیبات واستعارات خوش نمی آمد و بهمین جهت چندان توجهی بدان نمیکردند و این عدم توجه باعث شد که آن تراکیب و استعارات دیگر تکرار نشود و هرچه یکچند متروك ماند از خاطرها میرود وبزاویهٔ خمول و گمنامی می‌افتد بخصوص کلمه وترکیب که پس ازچندی معنای آن فراموش میشود.

۱- بنقل ازبحث شفاهی باحضرت استاد آقای اقبال.

اشعار خاقانی هم بهمین علت آنطور که سزاوار است مورد توجه قرار نگرفته چه زبان مردم آذربایجان و اران در آن روزگار لهجه‌ای از زبان پهلوی بود که از آن بآذری تعبیر میکنند و نمونه‌هائی از آن در کتاب صفوة الصفای ابن بزار توکلی وسایرین دیده می شود.

شعرای این خطه مثل قطران و خاقانی و مجیر بیلقانی و نظامی و فلکی شروانی همه کسانی هستند که زبان دری را از کتب و اشعار فرا گرفته‌اند ولی از آنجا که خود اهل آن زبان نبوده‌اند بالطبع تکلم بآن زبان برای ایشان تولید اشکال و کلفتی‌ی کرده وهمان باعث میشده که ذهن مردمی که با زبان دری و لطافتش آشنا هستند چندان روی خوشی باشعار شعرای این قسمت از ایران نشان ندهند خاصه باشعار خاقانی که ازاین موضوع گذشته پر است ازدقایق واشارات علمی و نجومی وحکمتی ولغات مهجوره. این است آنچه میتوان باختصار دربارهٔ این موضوع مهم بیان کرد و انصاف آنکه این مطلب را شرحی مفصل درخور است ولی چون این مقاله برای منظور دیگری نوشته شده ازبحث بیشتری دراین باره خود داری میشود. اینك می پردازیم باصل مطلب.

روش تحقیق جدید اگرچه تقریباً از زمان اعتضاد السلطنه ومؤلفین نامهٔ دانشوران شروع شده ولی استحکام اساس وانتشار دامنهٔ آن نتیجهٔ زحمات وتحقیقات وراهنمائی‌های دو نفر ازاسانیدی است که حقاً جامعهٔ علمی و ادبی معاصر باید بوجود ایشان بنازد یکی حضرت استادی آقای محمد قزوینی است دیگر حضرت مخدومی آقای عباس اقبال براثر زحمات این دو استاد روش تحقیق بسبك و روش علمی اروپائیان در ایران شروع شد و بهمان روش چه خود این دو دانشمند چه عده ای لزجوانان وتحصیل کردگان بتقلید ازایشان دست بکار تحقیق در شعر و ادب وتاریخ زدند وزندگانی وآثار عدهٔ زیادی ازمشاهیر شعرا وعلماء وادباو بزرگان قدیم ایران را موردمطالعه قرار دادند.

اما بیشتر این مطالعات دربارهٔ امور مادی وریاضی مثل تعیین سال تولد و سفر و تألیف یا فوت گوینده و نویسنده بوده حتی یکی از محققین دربارهٔ ثروت شاعری هم تحقیق کرده ولی کمتر کسی بتحقیق درمسائل فکری وروحی گوینده‌ای

پرداخته‌واشعار اورا از نظر احساسات وعلائق معنوی وطرز تفکر نسبت بخانواده ووطن یا دوستان خود مطالعه کرده است درصورتیکه این بحث بحثی است بسیار شیرین تر ازبحث دراطراف امور ریاضی ومادی مربوط بشاعری یا نویسنده‌ای.

اینك ماچند نکته از حیات روحی وفکری خاقانی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم وخیلی متأسفیم که نمیتوانیم مفصلاً دراین باره بحث کنیم چه حقارت سرمایه ازطرفی وقلت وقت از طرفی دیگر مانع این کارمیشود وتکمیل وتتمیم آن بعهدهٔ اساتید ادب است.

۱ـ اشتیاق بخراسان

بزرگترین شوروحرارتی که درآثار این شاعر بزرگ دیده‌میشود اشتیاق سوزان اوست بخراسان چه خراسان در آن تاریخ آباد ترین وپرثروت ترین نقاط ایران و ودرگاه شاهان وفرمانروایان آن محط فضلا وشعرا وقبلهٔ فحول دانشمندان جهان بود. درآن روزگار که شاعر جوان ما آرزوی وصول بخراسان میکند خراسان تحت حکمفرمائی پادشاه مقتدر سلجوقی سنجربن ملکشاه (۴۹۰-۵۵۲) بوده و اونسبت بشعرا ودانشمندان توجهی خاص داشت. خاقانی درآن روزگار درنهایت غرور وبلندپروازی ودرعین شباب بود[۱] وآرزو داشت که درحریم سلطان بزرگی چون سنجر راه یابد ودرمیدانی قدم گذارد که امثال انوری و معزی زورآزمائیها و هنرنمائی ها کرده اند اینست که با نهایت شوق آرزوی رسیدن بخراسان میکند و سوزآتش دل خویش را با این سخنان پرشور بیان می‌نماید[۲]:

رهروم مقصد امکان بخراسان یابم　　تشنه ام مشرب احسان بخراسان یابم
گرچه رهرو نکند وقفه کنم وقفه ازآنك　　کشش همت اخوان بخراسان یابم
درجهان بوی وفانیست. وگرهست آنجاست　　کاین گل از خار مغیلان بخراسان یابم
من مرید دم پیران خراسانم از آنك　　شهسواران را جولان بخراسان یابم
نزد من کعبهٔ کعبه است خراسان که زشوق　　کعبه را مجمره گردان بخراسان یابم

۱ـ تولدخاقانی‌را عادةً نمیتوان از حدود ۵۲۰ پائین‌تر گرفت بخصوص که‌درهمین‌فصل گوید:

لوح چل‌صبح که سی‌سال‌زبر کردم رخت　　بهر چل‌صبح دبستان بخراسان یابم

بنابراین شاعر در آنوقت سی‌ساله یعنی درعین‌جوانی بوده.

۲ ـ تمام قصیده در صفحات ۲۹۷ـ ۳۰۲ دیوان خاقانی چاپ طهران‌است آنچه‌اینجا آمده‌است منتخبی است از آن

چون دم اهل جنان کان بجهان شاید یافت — لذت اهل خراسان بخراسان یابم
آنچه گوئی بیمن بوی دل و رنگ وفاست — بخراسان طلبم کان بخراسان یابم۱
گر ز شروان بدر انداخت مرا دست وبال — خیروان بلکه شرف وان بخراسان یابم
ترك اوطان ز پی قصد خراسان گفتم — عرض سلوت اوطان بخراسان یابم
گر بهین عمر من آمیزش شروان کم کرد — عمر گم کردهٔ شروان بخراسان یابم
درد دل دارم از ایام و بتر آنکه مرا — نگذارند که درمان بخراسان یابم

تا آنجا که گوید:

از ره ری بخراسان نکنم رای دگر — که ره ازساحل خزران بخراسان یابم
سوی دریا روم و برطبرستان گذرم — کایمنی بر طبرستان بخراسان یابم
چون ز آمل رخ آمال بگرگان آرم — یوسف دل نه بگرگان بخراسان یابم
گرجهان درفزع سال قران بینم من۲ — نشرهٔ امن ز قرآن بخراسان یابم
چند گوئی که دو سال دگر است آیت خسف — دفع را رأفت رحمان بخراسان یابم
گوئی ازخاك خراسان بدر افتاد این حکم — من ره حکمت یزدان بخراسان یابم
مصطفی ساکن خاك و من و تو در غم خسف — این چه نعتی است کز اعیان خراسان یابم
گیر خسفی است بزعم همه در روم و خزر — نه امان همه پیران بخراسان یابم

بالاخره شاعر آرزومند و پرحرارت از آذربایجان ازراه ری بسوی خراسان حرکت کرد ودراین شهر بیماری سختی براو مستولی شد بطوریکه باجبار در آن شهر یك چند بماند بهمین جهت است که خاقانی از ری مذمت بسیار می کند از آنجمله گوید:

خاك سیاه بر سر آب و هوای ری — دور از مجاوران مکارم نمای ری
نیك آمدم بری بد من بین بجای من — ایکاش دانمی که چه کردم بجای ری
ای جان ری فدای تن پاك اصفهان — وی خاك اصفهان حسد توتیای ری۳

---

۱ ـ اشاره بحدیث نبوی: «انی اشم رائحة الرحمن من جانب الیمن»

۲ ـ اشاره است بشایعاتیکه دربارهٔ پیش بینی یك بلای آسمانی درسال ۵۴۹ درخراسان و سایر نقاط پراکنده بود وهیچ حادثه‌ای واقع نشد منتهی بعدها گفتند احکام نجوم درست بوده و آن بلیه اتفاق افتاده اگرچه اثر آن آنی نبوده وچون چنگیز درآن سال متولد شده مراد از بلیهٔ آسمانی ظهور او بوده است. درسال ۵۸۲ هم همین شایعات تکرار شده و داستان اقتران هفت کوکب سیار دربرج میزان درسال ۵۸۲ است ولی مسلماً غرض خاقانی همان تاریخ اولی است والا در ۵۸۲ خاقانی پیری نحیف بوده نه جوان پرشوریکه آرزوی سفرخراسان کند آن هم درخلال شورشها و کشمکش های ده سالهٔ تکش وایل ارسلان.

۳ ـ دیوان خاقانی ص ۴۵۴ چاپ طهران

با این همه نسبت بمردمان آن شهر بزرگ اظهار اخلاص کرده بخصوص نسبت ببزرگان آن ناحیه که مراحمشان در حق شاعر نازك دل زود رنج عام بوده و شاعر با همهٔ رنجیدگی خاطر نتوانسته است شکر نعمت ایشان فروگزارد و در همین قصیده میگوید:

از خاص و عام ری همه انصاف دیده‌ام	جور من است ژاب وگل جان‌گزای ری ۱
میر منند و صدر منند و پناه من	سادات ری ، ائمهٔ ری ، اتقیای ری
هم لطف و هم قبول وهم اکرام یافتم	ز احرار ری و افاضل ری و اولیای ری

شاعر دردمند بیمار را در بستر بیماری نیز شور وصول بخراسان همچنان درسر بوده چه ازخدا میخواهد که بزودی از «وبا خانهٔ ری» بیرون رود و بخراسان رسد «و برسر روضهٔ معصوم رضا شبه رضوان شود» و در این‌معنی میگوید:

بخراسان شوم انشاء الله	آن ره آسان شوم انشاء الله
چه نشینم بو با خانهٔ ری	بخراسان شوم انشاء الله
عندلیبم چه کنم خارستان	بگلستان شوم انشاء الله
گرچو نرگس یرقان دارم باز	گل خندان شوم انشاء الله
مرض‌آورد بگوشم سر و گفت	که بپایان شوم انشاء الله
تب مرا گفت که سرسام گذشت	من پس آن شوم انشاء الله
بر سر روضهٔ معصوم رضا	شبهه رضوان شوم انشاءالله ۲

پس‌از یکچندبیماری خاقانی با دلی پرآرزو از بستر برخاست و عزم سفر خراسان کرد ولی درآن حال والی‌آن ناحیه با حرکت شاعر بعنوان اینکه او را با رجال سیاسی سر وکاربست مخالفت کرد و هرچند شاعر بیچاره اظهار تبری از امراء وملوك خراسان نمودٌ پسندیده نیفتاد درحالتی شبیه بحبس در ری مجبور بتوقف شد وحتی بدو اجازهٔ بازگشت هم ندادند خود او گوید:

من بری عزم خراسان داشتم	زانکه جان بودآرزومندش مرا
والی ری بند بر عزمم نهاد	نیك دامن گیر شد بندش مرا

همچنین درقطعهٔ دیگری میگوید مرا با امیران خراسان‌کاری نیست بلکه من‌آرزومند زیارت پیران خراسانم:

---

۱ ــ خاقانی چاپ طهران ص۴۵۴ - ایضاً ص ۴۱۴

گفتی ازشاهان ترا دل فارغ است — دل ز شاهان فارغ است آری مرا
والی ری کز خراسان رفتنم — منع کرد آن نیست آزاری مرا
گرشدن زانسو کسی را رخصه نیست — رخصه بایستی شدن باری مرا
من بپیران خراسان می شوم — نیست با میران او کاری مرا

اما این حال بی تکلیفی وسرگردانی درروح تند وسرکش شاعری جوان وآتشین طبع مثل خاقانی سخت مؤثر افتاد و دل آرزومندش را سخت بدرد آورد وقصیدهٔ بسیار مؤثر و غرائی که بیگمان یکی از شاهکارهای اوست دراعتراض براین موضوع بساخت واز اینکه از وطن بامید خراسان دورشده و بمقصود خودنرسیده با تأثر وحرارتی فراوان شکوه کرده است اینك ابیاتی از آن قصیده[۱]:

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند — عندلیبم بگلستان شدنم نگذارند
نیست بستان خراسان را چون من مرغی — مرغم آوخ سوی بستان شدنم نگذارند
گنج درها نتوان برد ببازار عراق — گر ببازار خراسان شدنم نگذارند
چه اساءت زمن آمد که بدین تشنه دلی — بسوی مشرب احسان شدنم نگذارند
من همی رفتم با ری همه ره شادان دل — دل ندانست که شادان شدنم نگذارد
ری خرآس است خراسان همه ایوان ارم — درخرآسم که بایوان شدنم نگذارند
بهر فردوس خراسان بدر دوزخ ری — چه نشینم که بپنهان شدنم نگذارند
بازپس گردم چون اشك غیوران ازچشم — که زغیرت سوی مژگان شدنم نگذارند
بوی مشك سخنم مغز خراسان بگرفت — میرود بوی گرایشان شدنم نگذارند

آنگاه اشاره بسوء ظن اولیاء حکومت کرده خود را بنیروی عقل وعصمت ازهرگونه فعالیت سیاسی مبری میداند و میگوید:

روضهٔ پاك رضا دیدن اگر طغیان است — شاید ار بر ره طغیان شدنم نگذارند
این دوصادق خرد ورای که میران دلند — بر پی عقرب عصیان شدنم نگذارند
دارم اخلاص و یقین کام پرستی نکنم — کان دو شیرند که سگبان شدنم نگذارند
عقل و عصمت که مرا تاج فراغت دادند — بر سر منصب دیوان شدنم نگذارند
از وطن دورم و امید خراسانم نیست — که بدان مقصد کیهان شدنم نگذارند
گیر فرمان نه هندم بخراسان رفتن — هم بتبریز بفرمان شدنم نگذارند
از پی آنکه دو جا مکتب و دکان دارم — نه بمکتب نه بدکان شدنم نگذارند
هرچه اندوختم این طایفه را رشوه دهم — بو که در راه گروگان شدنم نگذارند
ناگزیر است مرا طعمهٔ موران دادن — گرنه موران بسرکان شدنم نگذارند[۲]

۱و۲ ـ کلیات خاقانی ص ۵۶۸

در همین اوقات ناگهان خبر هجوم غز و اسیری سلطان سنجر بیکباره در سراسر دنیای اسلامی پیچید. فتنهٔ غز یکی از بزرگترین حملاتی است که از طرف وحشیان زرد پوست ترك زبان بتمدن ایرانی شده است[۱]، درطی این حادثه شهرهای بزرگ و پرثروت خراسان مورد قتل و غارت قرار گرفت و چند سال خطهٔ مزبور بدست وحشیان افتاد، در این مدت غزان از غارت و چپاول و قتل واسر مردم هیچگونه فروگذار نکردند چه بسیار شهرها که ویران شد و چه بسیار علما و دانشمندان که پایمال این حادثهٔ هولناك گردیدند از جملهٔ این مقتولین امام محمدبن یحیی نیشابوری است که رئیس شافعیه و از بزرگان علمای آن زمان بود و در سراسر دنیای اسلامی شهرتی فوق‌العاده داشت و خاقانی بارها ازاو باحترام کامل یاد کرده است. رسیدن این اخبار آخرین امید شاعر بیمار و آرزومند را بیأس مبدل نمود وازآن پس ازآن همه شوق وشور جز خاطره‌ای دردناك و یادگاری جانکاه چیزی باقی نماند و خاقانی دیگر آرزوی رسیدن بخراسان‌را ننمود.

خاقانی را ازاین بازی روزگار دل بشکست و آن حال آرزو و شوقی که درقالب کلماتی آتشین و مؤثر ریخته شده بود ازمیان رفت وشاعر دردمند را یأسی فراوان احاطه کرد، اشعاری که دررثاء بزرگان و علما و در تأسف از اوضاع گفته بهترین نمونه‌ایست ازوضع روحی شاعر و نشان میدهد که دل او تاچه اندازه ازاین بازی کودکانهٔ روزگار شکسته شده چنانکه دریکی ازقصائد خود از این حادثهٔ هولناك چنین یاد میکند:

آن مصر مملکت که تو دیدی سراب شد ... وان نیل مکرمت که شنیدی، راب شد
سرو سعادت از تف خذلان زگال گشت ... واکنون برآن زگال جگرها کباب شد
دوش آن‌زمان که طرهٔ شب شانه کرد چرخ ... موی سپید دهر بعنبر خضاب شد
دیدم صف ملائکهٔ چرخ نوحه گر ... چندانکه‌آن خطیب سحر در خطاب شد
گفتم بگوش صبح که این‌چشم زخم‌چیست ... کاشدل و حال چرخ چنین ناصواب شد
صبح آه‌آتشین ز جگر بر کشید و گفت ... دردا که کارهای خراسان و آب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد ... محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

۱ – راجع باین حادثه وشرح زندگی محمدبن یحیی رجوع شود بمقالهٔ مفصلی ازنگارنده در شماره ششم از سال اول مجلهٔ یادگار

آن کعبهٔ وفا که خراسانش نام بود / اکنون بپای پیل حوادث خراب شد
خاقانیا وفا مطلب ز اهل عصر از آنك / در تنگنای دهر وفا تنگیاب شد
عزمت که زی جناب خراسان درست بود / برهم شکن که بوی امان زان جناب شد
در حبسگاه شروان با درد دل بساز / کان درد راه توشهٔ یوم الحساب شد

بالاخره پس ازاین حادثه که امید خاقانی را نقش برآب نمود شاعر بیچاره ناکام با زحماتی فراوان در عین بیماری تب و نومیدی دل بی توشه راه از ری خارج میشود درحالیکه از بیم گرما شب راه میبریده و روز در بیغوله‌ای می‌خزیده سر انجام هم مقداری از اشعار و قصاید خود را گم میکند، خوبست که شرح این سفر را از زبان خود او بشنوید که میگوید:

بیمار جان ربوده برون آمدم ز ری / شاخ حیات سوخته و برگ راه نه
شب تا بچاشت راه روم پس بگرمگاه / بر هر دری همی طلبم منزل نزه
بیماری گران و بشب راندن سبك / روزآب چون‌بمن نرسد زان خران ده
از بیم تیغ خور سفرم هست بعد از آنك / روز افکند کلاه و زند شب قبا زره
بر ره چو اسب سایه کند گویدم غلام / کان سایه فرش تست فرودآی وسر بنه
از تب چو تار موی مرا رشتهٔ حیات / وان موی همچورشتهٔ تب بر بصد گره
غایب شد از نتیجهٔ جانم میان راه / يك عیبه نظم ونثر که ازصد خزینه به
یا رب چو فضل کردی وجان بازدادیم / رحمی بکن نتیجهٔ جان نیز باز ده

۲. احساسات شاعر نسبت بافراد خانوادهٔ خود

خاقانی را میتوان در بین شعرای قدیم ایران از این لحاظ متفرد و تنها دانست چه در آثـار نا محدود ادبی شعرای سلف کمتر باین گونه اشعار که مبین علاقهٔ کامل شاعر است بخانوادهٔ خود بر میخوریم بلکه غیر ازچند مورد معدود اساساً اینگونه احساسات در اشعار فارسی بی سابقه است در صورتیکه خاقانی نسبت بفرد فرد خانوادهٔ خود از مادر و پدر گرفته تا دختر و پسر حتی عم و پسر عم خود بنیکی و احترام یاد میکند و بر مرگ آنان افسوس میخورد و در رثاء آنان بهترین قصاید خود را گفته، اکنون ما باختصار از اینگونهٔ اشعار خاقانی یاد مینمائیم.

جد و پدر شاعر ـ جد شاعر جولاهه یعنی نساج و بافنده بود و پدر او ابوالحسن علی حرفهٔ درودگری داشته خود شاعر در یکی از اشعار خود بکنایه وتلمیح از اصل ونسب خود یاد میکند بدین ترتیب:

نساج نسبتم که صناعات فکر من | الا ز تار و پود خرد جامه تن نینه
نجار گوهرم که نحیتان طبع من | جز زیر تیشهٔ پدر خویشتن نینه

خاقانی از چنین پدری بوجود آمد و شاعری چنان ماهر و بزرگ از خانوادهٔ بدین حقارت و ناچیزی پیدا شد. حرفهٔ نجاری کاری نیست که افتخار آمیز باشد و کسی بدان تفاخر کند و آنرا بزرگ شمارد ولی خاقانی بنیروی سخن و کلام از صنعت پدر خود باعظمتی تمام یاد مینماید و اورا در قصیده‌ای بچندین مطلع بدین ابیات میستاید:

صانع زرین عمل پیر صناعت علی | کز ید بیضا گذشت دست عمل ران او

در مطلع دیگر از همین قصیده گوید:

شیخ مهندس لقب پیر دروگر علی | کازر و اقلیدسند عاجز برهان او
صانع زرین عمل مهتر عالی شرف | در ید بیضا رسید دست عمل ران او
یوسف نجار کیست نوح دروگر که بود | تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
نوح نه بس علم داشت گر پدر من بدی | قطره بستی بعلم بر سر طوفان او
نعل بی اسب اوست وز عمل دست اوست | آن ده و دو نرگسه برسر کیوان او
اوست طغانشاه من مادرم آلتون اوست | من برضای تمام سنقر دکان او

پس از ابیات مفصلی درمدح پدر و توصیف خلق و خوی وی قصیدهٔ خود را بدین ترتیب تمام میکند:

هم بثنای پدر ختم کنم چون مقیم | نان من ازخوان اوست جامگی ازخان او

با این همه نجار پیر که بحق شعر و شاعری و درس و تحصیل را برای گذراندن زندگانی و عیش و کامرانی کافی نمیدانسته همواره بپسر خود نصیحت میکرده که دست ازاینگونه کارها بردارد و بشغل پدر بپردازد یا پیشهٔ جد خود پیش گیرد و روزی استادی هنرمند یا در دروگری ماهر شود درهمان قصیده که بعضی از اشعارش گذشت خاقانی بدین مطلب اشاره میکند آنجا که میگوید:

گر بودش رای آن کاره کش اوشوم | رای همه رای اوست فرمان فرمان او

ولی طبع بلند واستعداد عجیبی که طبیعت در نهاد شاعر بزرگوار بودیعت نهاده مانع از آن میشود که خاقانی دفتر شعر و غزل برزمین نهد و تیشه واره بجای آن برگیرد.

بهمین جهت از پذیرفتن پندپدر سربازمیزند واین معنی پدرتندخوی‌ویرا بخشم میآورد وفرزند خود را بالفاظی سخت میرنجاند خاقانی در ضمن شکایت از رفتار پدر چنین می گوید :

زین خام قلتبان پدری دارم — کز آتش آفرید جهاندارش
همزاد بوذ آزر نمرودش — استاد بود یوسف نجارش
هم طبع اوچو تیشه تراشنده — هم خوی اوبرنده چومنشارش
روز ازفلك بود همه فریادش — شب با زحل بود همه پیکارش
نقرس گرفته‌پای گران سیرش — اصلع شده دماغ سبکبارش
با آنکه بهترین خلف دهرم — آید زفضل وفطنت من‌عارش
کای کاش جولهستی خاقانی — تا این سخنوری نبدی کارش

از این‌اشعار پیداست که خاقانی ازپدر تا چه اندازه رنجیده وخشمگین شده که اورا بدین ابیات هجو میکند ولی با اینهمه هنگامیکه عصبانیت وتندی شاعر برطرف میشود گوئی ازرفتار خود خجل میگردد آنگاه شکوه وشکایت‌را بدین گونه خاتمه میدهد :

با این‌همه که‌سوخته‌و پخته است — جان و دلم ز خامی گفتارش
او نایب خداست برزق من — یا رب ز نائبات نگه دارش ۱

مادر خاقانی - مادر وی ازعیسویان نسطوری بوده وشغل آشپزی داشته وری را مسلمانان باسیری از گرجستان آورده بودند و سرانجام بعقد ابوالحسن علی نجار پدر خاقانی درآمده و چون پدر خاقانی مردی تند و بد خوی بوده زن بیچاره روزگاری بسختی‌میگذرانیده شاعر جوان ما ازدیدن رنج‌وزحمت مادرسخت در رنج بوده ولی‌کاری نمیتوانست کرد در قطعه ای که‌در فوق نقل شد خاقانی‌از محنت وسختی مادر ازدست‌بد خلقی و تند خوئی پدر شکوه کرده‌است و درقطعهٔ دیگری خطاب بخود از زحمات مادر یاد مینماید و از مهربانی ها و محبت های اواظهار شرمساری میکند چون این قطعه بسیار مؤثر است آنراعیناً نقل‌میکنیم :

۱- دیوان ص ٦٤

ای ریزهٔ روزی تو بوده از ریزش ریسمان مادر
خوکرده بتنگنای شروان با تنگی آب و نان مادر
زیر صلف کسی نرفته جز آن خدای و آن مادر
افسرده چو سایه و نشسته در سایهٔ دوکدان مادر
ای باز سپید چند باشی محبوس بآشیان مادر
شرمت ناید که چون کبوتر روزی خوری از دهان مادر
تاکی‌چو مسیح برتو بینند از بی پدری نشان مادر
ای در یتیم چون یتیمان افتاده بر آستان مادر
مدبر خلفی بخویشتن بر خود نوحه‌کن از زبان مادر
با این همه هم نگاه میدار حق دل جانفشان مادر
با غصهٔ دشمنان همی ساز بهر دل مهربان مادر
میترس که‌آن زمان درآید کارند بسر زمان مادر ۱

باید دانست که تربیت این زن در روح و فکر خاقانی مؤثر افتاده وشاعر از مادر خویش اصطلاحات و عقاید مذهبی عیسویان را آموخته و بهمین علت اشاره بعقاید وآداب و اصطلاحات عیسویان در اشعار خاقانی فراوان است و بهتر ازهمهٔ قصاید او دراین خصوص قصیدهٔ معروف اوست بمطلع :

فلك کژ رو تر است ازخط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

و این قصیده پر است ازاصطلاحات مذهبی عیسویان وخاقانی‌آنرا از زندان شروان بعظیم الروم ملك فرستاده است . آن را شروح فراوان است و اخیراً هم مستشرق‌روسی‌معروف‌آقای مینورسکی مطالعهٔ دقیق و عالمانه ای در باره‌آن کرده وحاصل‌آنرا در رساله‌ای‌جداگانه منتشر ساخته .

پسر خاقانی - درسال ۵۷۱ برای شاعرحساس مصیبتی بزرگ پیش‌آمد و آن مرگ جوان بیست ساله رشیدالدین پسر بزرگ شاعر بود . این حادثه پشت پدر پیر را شکست وشاعر را وا داشت که سوزناکترین و جانسوزترین مرائی که درتاریخ ادبیات‌ایران بی نظیراست در رثاء‌آن جوان ناکام‌بسازد، من ازاین قصاید مؤثرتر وجانسوز تر درادبیات فارسی ندیده‌ام و اگر بگویم ازخواندن‌آن اشك

۱- دیوان خاقانی ص ٦٤٥

در دیدگانم حلقه میزند. اغراق نگفته‌ام درصورتیکه بیش از هشت قرن روزگار بر آن گذشته است ولی گذشت ایام هنوز نتوانسته است آن سوز و شوری را که پدری پیر در مرگ جوان بیست ساله خود ابراز داشته از میان ببرد. براستی که این مراثی از حد شعر بالاتر است بلکه اصلاً نمیتوان آنرا شعر دانست چه هر بیت آن اشکی است که پیر مردی نومید بر گور فرزند خود ریخته و هر مصراع آن شراره‌ایست که طبیعت قهار دردل حساس شاعری افروخته، این قصائد در دیوان شاعر باسامی مختلفی مثل ترنم‌المصائب‌وغیره آمده من نمیدانم که آیا خود شاعر این نامها را اختیار کرده یا دلهای حساسی که ازخواندن آن مراثی بدرد آمده اند بآنها این اسامی را داده‌اند اینك با رعایت اختصار بذکر بعضی از آن اشعار می پردازیم:

صبحگاهی سر خونین جگر بگشائید — ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشائید
دانه دانه گهر اشك بیبارید چنانك — گره رشتهٔ تسبیح ز سر بگشائید

تا آنجا که گوید:

خواب بد دیدم واز بیم خطرناکی‌خواب — نیك بد رنگ شدم بند خطر بگشائید
آتشی دیدم کو باغ مرا سوخت بخواب — سر این‌آتش وآن باغ ببر۱ بگشائید
گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ — رمز تعبیر ز آیات و سور بگشائید
آری آتش اجل و باغ ببر فرزند است — رفت فرزند شما زیور و فر بگشائید
نازنینان منا مرد چراغ دل من — همچوشمع‌ازمژه خوناب جگر بگشائید
خبر مرگ جگر گوشهٔ من گوش کنید — شد جگرچشمهٔ خون چشم‌عبر بگشائید
مادر او شد قلم ولوح ودواتش بشکست — خون‌بگریید چو برهرسه نظربگشائید
های نا خوانده رسید و نفر مویه کران — وا رشیداه کنان راه نفر ۲ بگشائید
دشمنان را که چنین‌سوخته دارندم دوست — راه بدهید و بروی‌همه در بگشائید

رشتهٔ ابیات بپایان میرسد ولی سوزدل شاعرهنوز باقیست وآتش سوزان در قلب شاعر همچنان شعله میکشد اینست که دیگر بار تجدید مطلع کرده ناله و شکوه ازنوآغاز میکند وزنان و رو پوشیدگان را مخاطب ساخته میگوید:

ای نهان داشتگان موی ز سر بگشائید — وز سر موی سرآغوش بزر بگشائید
آفتابم گرو شام و شما بسته حلی — آن حلی همچو ستاره بسحر بگشائید
شد شکسته کمرم دست بر آرید ز جیب — سرزنان ندبه‌کنان‌جیب و کمربگشائید

۱ـ بمعنی باغ بمیوه رسیده ۲ ـ نفر جماعت‌مردم

مهره از بازو و معجر ز جبین باز کنید / یاره از ساعد و یکدانه زبر بگشائید
بامدادان همه شیون بسر بام برید / زانشین آب مژه موج شرر بگشائید
آنك آن تازه بهار دل من دردل خاك / از سحاب مژه خوناب مطر بگشائید
مادرش برسرخاك است بخون غرق وزحلق / دم فرو بست عجب دارم اگر بگشائید
ای همه عاجز اشکال قدر ممکن نیست / که شما مشکل این غم بهنر بگشائید
این توانید که مادر بفراق پسر است / کفن ازروی پسر پیش پدر بگشائید۱

درقصیدهٔ دیگری باز خاقانی درماتم پسر ناله میکند، گاهی در نوحهٔ فرزند جوان خود اشك میریزد و ازاطرافیان و یاران خود دراین باب کمك میطلبد بزبان عجز و نیاز ازآنان فرزند گمشدهٔ خودرا میجوید ، زمانی از شدت تألم و اندوه پسر خود را هنوز زنده می پندارد و طلب دارو و درمانی برای او مینماید ، وقتی خود بااشك وآه وبا ناله وسوزشرح مرگ جگرگوشهٔ خود را میدهد. آیا هیچ مصیبتی سخت بر شما وارد شده که بکلی وحشت زده شوید و دست و پای خودرا گم کنید ؛ اگرخدای نکرده چنین مصیبتی دیده‌اید وچنین حالتی‌را درك کرده‌اید میتوانید حال خاقانی شاعر سوخته دل را که روزگار در سنین پیری تنها حاصل جوانی او را ازدست‌او گرفته پی ببرید چه‌دراین بلای سخت شاعر بزرگوارچنان دست و پای خودرا گم کرده که خود نمیدانسته چه میگوید و چه فکر میکند، نهایت‌اضطراب فکرودغدغهٔ خاطر از کلامش معلوم‌است و پیداست که این‌مصیبت برای وی باندازه‌ای ناگوار وناگهانی بوده که‌مغز او را ازکار انداخته تنها طبع روان و استعداد عجیب او بوده که باز در بحبوحهٔ آن محنت فعالیت خود را از دست نداده است،اکنون ازاشعاری که‌دراین‌باب گفته ابیاتی چند نقل مینمائیم :

بشنوید این نفس غصه و خاقانی‌وار / شرح این حادثهٔ عمرشکر باز دهید
همه همحالت و هم غصه و همدرد منید / پاسخ حال من آراسته تر باز دهید
آن جگرگوشهٔ من نزد شما بیمار است / دوش دانید که چون بود.خبر بازدهید
ره درمانش بجوئید و بکوشید درآنك / سرو وخورشید مرا سایه وفر بازدهید
هر عقاقیر که داروکدهٔ عطار است / حاضر آرید وعطا بدرهٔ زر باز دهید
سرو بالان که زبالین سرش آمد بستوه / دایگان را تن نالانش ببر باز دهید

۱- دیوان خاقانی ص ۱۵۸-۱۶۳

روز پنجم تب گرم و خوی سرد افتادش — شب هفتم خبر از حال دگر باز دهید
خوی‌تب گل گل برجبهت گلگون‌خضر است — آن‌صف پروین زان‌طرف قمر بازدهید

آنگاه از « زن دانه زن» و افسونگر و ساحره علاج بیمار میخواهد واز آیات وسور شفای جگر گوشه مسألت مینماید وبرای نجات فرزند هر گونه مفرح ونوشدارو وعزائم میخواهد وآب زغال‌واسپند تهیه می بیند ودست بدامان پرستاران میزند و از آنان خواستار میشود که تا هنگام شفای بیمار از «آسایش و خور و خواب» دست بر دارند و «سرو بالان» او را پرستاری نمایند ولی از این همه چه سوذ ، فرزند دلبند شاعر بدرود حیات میگوید وشاعری پیررا در حسرت روی خود میگذارد وپدر مصیبت دیدهٔ خود را با مرگ عزیزترین حاصل عمر خویش مواجه می بیند و میگوید :

سیزده روز مه چهارده را شب تب بود — تب خدنگ اجل انداخت سپر بازدهید
این طبیبان غلط بین همه محتالانند — همه را نسخه بدرید و بسر باز دهید
نوشدارو و مفرح که جوی فعل نکرد — هم بدان آسی آسیمه نظر بساز دهید
سحر و نیرنج وطلسمات که سودی ننمود — هم بافسونگر هاروت سیر باز دهید

تا آنکه میگوید :

بر فروزید چراغی و بجوئید مگر — بمن روز فرو رفته بسر بساز دهید
قوت روح و چراغ من مجروح رشید — کز معانیش همه شرح هنر بازدهید
بسر ناخن غم روی طرب بخراشید — بسرانگشت عنا جام بطر باز دهید
گربخواهید که ایوان و حجر ناله زار — نقش نوشاد بایوان وحجر باز دهید
پیش کان گوهر تابنده بتابوت کنید — تاب دیده بدو یاقوت گهر بازدهید
پیش کان تنگ شکر درلحد تنگ نهید — بوسهٔ تلخ وداعی بشکر باز دهید
پیش کان چشمهٔ خور در چه ظلمات کنید — نورهرچشم بدان چشمهٔ خور بازدهید
ز بر تخت بخوابید سهی سرو مرا — پیش نظارگیان پردهٔز درر بازدهید
بر دو ابروش کلاه زر شاهانه نهید — پس بدستش قلم غالیه خور بازدهید
پند مدهید، مرا گر بتوانید بمن — آن‌چراغ دل‌ازآن تیره مقر بازدهید
تازه نخل گهری را بمن‌آرید و مرا — بهرهٔ زان گهری نخل‌بیر باز دهید[1]

بازخاقانی در قطعهٔ مؤثر دیگری از زبان رشید الدین پسر خود از این مصیبت بزرگ واین حادثهٔ دردناك یادی مؤثر وجانسوز میکند. ومیگوید :

۱– دیوان خاقانی ۱۶۳–۱۶۷

دلنواز من بیمار شمائید همه — بهر بیمار نوازی بمن آئید همه
من چوموئی و زمن تاباجل یکسرموی — بسرموی ز من دور چرائید همه
سنبلستان خطم خشك نگشته است هنوز — بمن آئید که آهوی خطائید همه
من مه چهارده بودم مه سی روزه شدم — نه شما شمس من و مهر سمائید همه
سر و بالای شمایم سر بالین مرا — تازه دارید بنم کابر نمائید همه
من چو گل خون بدهان‌آمده وتشنه لبم — بر گل تشنه که ژاله هوائید همه
همه بیمار پرستان ۱ ز غمم سیر شدند — آنکه‌این‌غم‌خورد امروزشمائید همه
پدر و مادرم از پای فتادند ز غم — بشما دست زدم کاهل وفائید همه
آه کامروز تبم تیز و زبان کند شدست — لب ببندید و زبانم بگشائید همه
بوی دارو شنوم روی بگردانم ازو — هرزمان شربت نو درمفزائید همه
تنم‌ازآتش‌تب‌سوخته چون‌عود ونی‌است — چون‌نی وعود سرانگشت‌بخائید همه
آمدآن مار اجل هیچ عزیمت دانید — که بخوانید و بدان مار فسائید همه
من اسیر اجلم هرچه نوا۲خواهد چرخ — بدهید ار چه نه چندان بنوائید همه
فزع مادر و افغان پدر سود نداشت — برفغان و فزع هر دو گوائید همه
خوی پیشانی‌و کف دردهنم بس‌خطراست — بگلاب‌این‌خوی‌و کف‌چند زدائید همه
چون صراحی بقواق‌آمده خون در دهنم — زآن شما زهر کش جام بلائید همه
جان کنم‌چون بقواق‌آیم ولرزم چوچراغ — گرچو پروانه بسوزید سزائید همه
من‌چوشمع‌و گل اگرمیرم وخندم‌چه‌عجب — که شما بلبل و پروانه مرائید همه
جان بفردا نکشد درد سر من بکشید — بیك امروز ز من سیر میائید همه
تا دمی ماند زمن نوحه گران بنشانید — وا رشیداه کنان نوحه سرائید همه
بشنوانید مرا شیون من وز دل سنگ — بشنوید آه زشید ار شنوائید همه
خپه گشتم دهن وحلق فرو بست چو نای — وز سر ناله شما نیز چو نائید همه
وقت نظارهٔ عام است شما نیز مرا — بهر آخر نظر خاص بیائید همه
الوداع ای دلتان سوختهٔ روز فراق — درشب‌خوف نه درروز رجائید همه
الوداع ای همدمتان همره آخر دم من — بارك الله چه بآئین رفقائید همه
پیش تابوت من آئید برون ندبه کنان — درسه دست ازدو زبانم بستائید همه

در مطلع دیگری از همین قصیده باز شاعر اشك خونین از دیده میفشاند و میگوید :

۱ــ پرستش و پرستیدن دراینجا بمعنای مواظبت کردن از کسی است و کلمهٔ پرستار هم فقط بهمین معنی است و در غیر این معنی پرستنده باید گفت یعنی عبادت کننده و ستاینده.
۲ــ نوا بمعنای گروگان

سر تابوت مرا باز گشائید همه خود ببینید و بدشمن بنمائید همه
پس بگوئید ز من با پدر و مادر من که چه دل سوخته ورنج هبائید همه
بدرود ای پدر و مادرم از من بدرود که شدم فانی و در دام فنائید همه
خاك من غرقهٔ خون گشت مگریید دگر بس کنید ازجزع اراهل جزائید همه
ای کسانیکه ز ایام وفا می طلبید نوشدارو طلب از زهر گیائید همه
بنگرید از سر عبرت دم خاقانی را که بدین‌مایه نظردست روائید همه

پس ازاین حادثهٔ جانگداز که روح شاعر را بدین درجه مضطرب وسوخته نموده عجب نیست اگر خاقانی بگوید:

این بار نار صاعقه افتاده در دلم وین بارآب واقعه بگذشت از سرم
گردون‌قهر پیشه بدمهای‌قهرخویش خاموش وتیره کرد چراغ سخنورم
دردا که از برای‌شکست وجود من سوی عدم شدآن خلف روح‌بپرورم

یادر ترکیب بند غرائی که در رثاء رشیدالدین ساخته بگوید:

در فراق تو از این سوخته تر باد پدر بی چراغ رخ تو تیره بصر باد پدر
تاشریکان ترا پیش نبیند در راه ازجهان بی تو فرو بسته نظر باد پدر
چشمهٔ نور منا خاك چه مأوی که تست که فدای سر خاك تو پدر باد پدر
تا کـ دست قدر از دست توبربود قلم کاغذین پیرهن۱ ازدست قدر باد پدر
ای غمت مادر رسوا شده را سوخته دل از دل مادر تو سوخته تر باد پدر
پسری کارزوی جان پدر بود گذشت تا ابد معتکف خاك پسر باد پدر

زن و اطفال خردسال خاقانی - پس از مرگ فجیع رشیدالدین مادر وی نیز دیری نپائید شاید بهتر آن باشد که بگوئیم که مرگ این فرزند برومند ضربتی بود بر روح حساس شاعر و زنش اما در این میانه شاعر بزرگوار - شاید هم برخلاف میل خود - زنده ماند چه او نیروی بیانی عظیم و قدرت کلامی معجزه آسا داشت و میتوانست گاه گاه اندوه جانکاه خود را بصورت قصیده و مرثیه در

---

۱ - کاغذین جامه یا کاغذین پیرهن کنایه از تظلم و داد خواهی است چه گویا زمانی متظلمین برای متوجه ساختن شاه یا حاکم وقت لباس کاغذین می پوشیده و در پای علم‌داد می ایستاده‌اند حافظ گوید:

کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلك رهنمونیم بپای علم داد نکرد

۲ - خاقانی چاپ طهران ص۵۵۲ غیر ازاین اشعار که ذکرشد قطعات فراوانی خاقانی در رثاء پسر گفته که ما محض اختصار ازآنها گذشتیم رجوع شود بدیوان او درصفحات ۳۰۷ و۵۸۵ و۶۲۷-۶۳۷

قالب الفاظی جانسوز بریزد واز اینراه برداغ دل ریش خودآبی زند ولی آن زن بیچاره که محصول زندگانی خود را بر باد داده وحتی از اظهار سوز درون نیز عاجز بوده تاب تحمل نیاورده یکباره از همان راه که پسر ناکامش رفته بود روان گردیدتاشاید گمشدهٔ خودرا بیابد. این مصیبت جدید دل‌خاقانی را سخت بدردآورد هر چند که تأثیر آن دراین واقعه بپای مرگ پسر نمیرسد ولی پیداست که سوز مرگ پسر که یکچند بر اثر مهربانی های زن و فرزندان دیگرسرد شده بود بر اثر این واقعه دو باره روح شاعر را سخت معذب داشته و برآن باعث‌آمده که در مرگ زن وفرزند خود چنین میگوید ۱ :

پسر داشتم چون بلند آفتابی ز ناگه بتاری مغاکش سپردم
بدرد پسر مادرش چون فروشد بخاك‌آن تن دردناکش سپردم

در همین باب‌میگوید :

بس‌وفا پرورد یاری داشتم بس راحت روزگاری داشتم
چشم بد دریافت‌کارم تیره کرد گرنه روشن روی‌کاری داشتم
من‌نبودم بیدل و یار این چنین هم دلی هم یار غاری داشتم
آن نه یارآن یادگار عمر بود بس بآئین یادگاری داشتم
هرگز ازهیچ اندهم انده نبود کز جهان انده گساری داشتم
کس مرا باورندارد کزنخست کار ساز و سازکاری داشتم
من زبی یاری چودرخودبنگرم هم مپنداری که یاری داشتم

درقطعهٔ دیگری باز بانهایت سوز دل از مرگ زن خود یاد میکند :

بی بباغ رخت جهان مبینام بی داغ غمت روان مبینام
بی وصل‌تو کاصل شادمانی است تن را دل شادمان مبینام
در آینهٔ دل از خیالت جز صورت جان عیان مبینام
جز اشك وداعی من و تو طوفان جهانستان مبینام
چون حقهٔ سینه بر گشایم جز نام تو در میان مبینام
گفتی دگری کنی مفرمای کان در ورق گمان مبینام
بی‌تو من و عیش حاش لله کز خواب خیال آن مبینام ۲

باز درجائی دیگر خطاب بخود در مصیبت همسرخویش میگوید :

دیر خبر یافتی که یار توگم شد جام جم از دست اختیار توگم شد
خیز دلا شمع بر کن از تف سینه آن مه نوجوی کز دیار توگم شد

۱- ص ۳۱۲-۳۱۳ ۲- دیوان ص ۳۱۱

چشم به مردمت رسید که ناگاه | مردم چشم تو از کنار تو گم شد
نوبت شادی گذشت بر در امید | نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد
هر سر مویت غمی و ناله کنانست | هرسر مویت که آه یار تو گم شد۱

این مرگ نابهنگام رشتهٔ صبر خاقانی را ازهم گسیخت تا آنجا که دوستان وآشنایانش اورا بصبروسکون خواندند ونصیحتها کردند که یاری دیگر گیرد و دامن اندوه از دست بگذارد خاقانی مهربانان خود را جوابی داده باین ترتیب :

بردرد دل دوا چه بودتامن آن کنم | گویند صبر کن نه همانا من آن کنم
درد فراق را بدکان طبیب عشق | بیرون زصبرچیست مداوامن آن کنم
یاران بدرد من زمن آسیمه‌سر ترند | ایشان‌چه کرده‌اند بگوتامن آن کنم
گفتی که یار بوطلبی ودگر کنی | حاشا که جانم آن طلبد یامن آن کنم
اندهگسار من‌شد واندهبمن گذاشت | وامق‌چه کردزانده‌عذرا من آن کنم
خورشید من بزیر گل آنجاچه‌میکند | غرقه میان‌خون‌دل اینجامن آن کنم۲

غیر ازاین مصیبت‌ها برای شاعرما مصائب دیگری نیزپیش‌آمده وآن‌مرگ دختری نوزادبود،گرچه خاقانی از مرگ این کودك چندان تأثری ابراز نمیکند ولی باید بخاطر آورد که خاقانی در این هنگام دیگر آن شاعر تند و احساسانی نیست بلکه مصائب زمان و مرگهای پی در پی خویشان و آشنایان او را نسبت بامور جهان بی علاقه و بی اعتنا کرده اینست که در بارهٔ کودك خود میگوید :

دریغ میوهٔ عمرم رشید کز سر پای | ببیست سال برآمد بیك نفس بگذشت
مرا ذخیره همین یك رشید بود ازعمر | نتیجهٔ‌شب وروزی که درهوس بگذشت
چو دختر آمدم ازبعد این‌چنین پسری | سرشك چشم من ازچشمهٔ‌ارس بگذشت
مرا بزادن دختر غمی رسید که‌آن | نه بردل من ونه برضمیر کس بگذشت
چو دختراندہ من دید سخت صوفی‌وار | سه روزوعدهٔ‌عالم بداشت‌پس بگذشت۲

یا گوید :

پیش بین دختر نو آمد من | دید کافاتش ازپس است برفت

عم خاقانی ــ دیگر از کسانی که خاقانی را دل از مرگ او بدرد آمده است عم او کافی‌الدین عمر بن عثمان‌است وپسر وی وحیدالدین. کافی‌الدین برخلاف

۱ــ ایضا ص۷۸۱ــ۷۸۲

۲ــ ص۸۰۸ــ۲ــ ۲و۳ ص ۵۸۵ ایضاً دراین باره رجوع شود بصفحات ۶۳۷ــ۶۵۷

برادر خود ابوالحسن علی (پدر خاقانی) مردی فاضل و دانشمند بود، هنگامیکه پدر خاقانی را عمر بآخر میرسد کافی‌الدین برادر زادهٔ خود را تحت حمایت گرفته و بتدریس و تربیت او همت میگمارد و بواسطهٔ همین الفت وقربت خاقانی نسبت بعم خود و پسرش وحیدالدین که در حل مشکلات علوم و فنون کمك خوبی برای خاقانی بوده علاقهٔ شدیدی پیدا میکند ووقتیکه روزگار آن دو را نیز یکی بعد از دیگری ازدست خاقانی میربابد شاعر بزرگوار وحق شناس از آنان بانهایت تأثر و افسوس مرثیه میگوید ،ازجملهٔ مراثی او در حق عم خود این ابیات است از قصیده‌ای بسیار مفصل و مؤثر :

راه نفسم بسته شد از آه جگرتاب — کوهمنفسی تانفسی رانم ازاین باب
جز ناله کسی همدم من نیست زمردم — جز سایه کسی همره من نیست زاصحاب

تا آنکه گوید :

کوآنکه سخندان مهین بود بحکمت — کو آنکه هنر بخش بهین بود بآداب
کو صدر افاضل شرف گوهر آدم — کوکافی دین واسطهٔ گوهر انساب
کو آنکه ولی نعمت من بود و عم من — عم چه که پدر بود و خداوند بهرباب

درجای دیگری گوید :

غم زجهان عبره کرد عبرت تو این بس است — بتوان با مرگ عم برگ نعم ساختن
خون تو طریق نجات از در غم بستدی — شرط بود قبله‌گاه مرقد عمم ساختن[1]

براثر تکرار همین مصائب وتوالی این اتفاقات است که شاعر در پایان عمر خود را یکه وتنها ومحسود مشتی تنگ نظر دور ازدوستان وآشنایان وداغدیدهٔ زن و فرزند می بیند آنگاه با نهایت تأثر سراسر تاریخ حیات خود را بدینگونه خلاصه میکند :

در غصه مرا جمله جوانی بگذشت — ایام بغم چنانکه دانی بگذشت
درمرگ خواص زندگانی بگذشت — عمرم همه درمرثیه خوانی بگذشت

۱ــ دیوان ص ۲۵۷ ــ ص ۳۲۱ ایضاً رجوع شود بصفحات ۴۵۵،۵۰۴،۵۰۵،۵۸۵،۶۲۷، ۸۰۷ در مدح ومرثیهٔ کافی‌الدین و پسرش.

یك قصیدهٔ حکمتی

از خواجه نصیر الدین طوسی

(نقل از یك مجموعهٔ قدیمی[1])

روزی بسر خاك شهیدی برسیدم
زان خاك یکی نالگك زار شنیدم

زان نالگك زار فروماندم و از پای
افتادم و درخاك چو مرغی بطپیدم

میگفت که ای زمرهٔ احباب بیائید
یك ره بتماشای سخنهای لذیذم

از من بنیوشید که چون رفتم ز اغاز
وز راه بمقصد بچه اسباب رسیدم

اول که بباغ نظر لطف الهی
برگلبن تکوین گل تقویم بچیدم

تقویم نمو گشت و نمو حس شد و یك چند
در ورطهٔ اعمال بهیمی بچریدم

---

۱ ــ این مجموعه که در حدود هفتصد هجری کتابت شده متعلق است بدوست فاضل ما آقای حسین باستانی ، دراین نقل ما برای سهولت فهم املاهای قدیمی را باملای جدید برگردانده ایم.

کارم غضبی و شهوی بود شب و روز
برخویشتن از عجب و تکبر بنمیدم[1]
یك ره بدم از حکم تساوی و تکاپوی
خیر و شر و مزد و بزه و پاك و پلیدم
بار دوم از جاذبهٔ نور الهی
قصد حرکت کردم و از جا بجهیدم
در راه بلاغت سبب تربیتم گشت
شیری که زپستان توهم بمکیدم
زان روی که چشمم دو نظر داشت مخالف
گاهی بفنا گه ببقا می نگریدم
گاهی شدم از روی صفا مایل عقبی
وان مرتبه از قوت ایمان بگزیدم
گاهی شدم از روی هوی فتنهٔ دنیا
وانرا بدل و دیده زشیطان بخریدم
گه درطلب جاه شدم دستکش دیو
گه جاه رها کردم و با دیو چخیدم
گاهی بخرابات زدم بانگ هیاهوی
گاهی بسوی مسجد و محراب دویدم

---

۱ ــ نمیدن یعنی توجه کردن .

چاره نبد از بند تکالیف درآن کوی
بسیار عذاب وعلل و رنج کشیدم
بودم بهمان بند وهمان قفل گرفتار
تا گشت همان بند و همان قفل کلیدم
بر ذروهٔ معراج چهارم شدم آنگاه
یك شربت از آن آب مبارك بچشیدم
در مجلس تسلیم ز خود باز رهانید
ساقی کرامات بیك جام نبیدم
دیدم بعیان مجلس اخوان صفا را
وز شادی آن صور محبت بدمیدم
نفسم بکمال شرف از رتبت عقلی
پیوست وز آلایش حسی ببریدم
مرغ نظرم پر زد وچون طایر میمون
از بند قفس خانهٔ خلقی بپریدم
چون چرخ فلك خواست که مانع شودم زین
در حال بر او پردهٔ نه طاق دریدم
چندانکه قضا و قدر اشکال عجایب
ازغیب نمودی بمن از وی نرمیدم

در عالم اجسام مرا آنچه اثر بود
عین همه در عالم ارواح بدیدم
دو گوهر علم و عملم در طبق جان
در پیش سرا پردهٔ اسرار کشیدم
مرگم نکشد نیز که از چشمهٔ حیوان
در مرتبه مانند خضر آب چشید
خود مرگ چه باشد که بشمشیر قیامت
مرگ و ملك‌الموت بهم کشته بدیدم
برخواندمش این بیت که گفتست سنائی:
« المنة لله که بمقصود رسیدم »

آثار باستان

برم دلك [1]

بقلم آقای ن. راست

تقریباً در دو فرسخی شرقی شیراز متمایل بجنوب این شهر در حوالی محلی که در میان شیرازیها به «شیب بازار» مشهور و معروفست محل گمنامی است که شاید نه فقط از میان غربا بلکه از ازاهالی خود شیراز عدهٔ معدودی باشند که اسم آنرا شنیده و از این جمع هم عدهٔ معدودی می‌باشند که محل مزبور و آثاری را که در آنجا وجود دارد بچشم خود دیده باشند. نام این محل گمنام «برم دلك» است.

در میان اهل علم و تاریخ و باستان شناسان فرنگ چه اروپائیان چه امریکائیان که در باب بعضی از آثار قدیم فارس بطور مفصل کاوش نموده و راجع بآنها تحقیقات جامعی کرده و کتابهای متعدد نوشته‌اند کمتر کسی پیدا میشود که نظر جدی باین محل اختصاص داده باشد تا آنجا که میتوان گفت که اهل علم اروپا هم «برم دلك» را بکلی فراموش کرده و این محل گمنام در کاوشهای آنها در حقیقت از نظر افتاده است.

بهمین جهت نگارنده در صدد برآمدم توجه و علاقهٔ اهل علم و ادب را بالخصوص باین محل گمنام جلب کنم و برای این منظور مختصر اطلاعاتی را که در ظرف چند سال زندگی در شیراز و بر اثر چندین مرتبه رفتن و معاینه کردن آثار برم دلك و مراجعه بکتابها و منابع تاریخی مربوطه جمع نموده در دسترس خوانندگان بگذارم و چون زمینهٔ تاریخی بسیار وسیعی در ضمن تحقیق آثار برم دلك در نظر نگارنده آمده که شاید هنوز فقط جنبهٔ فرضیهٔ علمی را داشته باشد

---

۱ ـ مقالهٔ فوق را ما بمسؤلیت شخصی نویسندهٔ محترم آن درج میکنیم و با اینکه با بعضی از مندرجات آن همعقیده نیستیم برای اینکه خوانندگان از نتیجهٔ زحمات و تحقیقات نویسندهٔ فاضل آن محروم نمانند آنرا با بعضی تصرفات عبارتی منتشر میکنیم.

(یادگار)

بعقیدهٔ مؤلف کاملاً محتمل الوقوع است چنین شایسته میدانم که در خصوص آن بحثی شود بلکه این چند سطر بر آن باعث آید که مسئلهٔ برم دلك از طرف اشخاص ذیعلاقه مورد توجه بیشتری واقع و در باب آن تحقیقات جامع تری بعمل آورده شود.

«برم دلك» در نشیب جنوبی سلسله کوهی واقع شده که از سعدیه و کوه قلعه بندرشروع وازبالای قصرابونصر ردشده بطرف دریاچهٔ مهارلو وسروستان امتداد دارد. محل برم دلك تقریباً در چهار کیلومتری شرقی قصر ابونصر است که درخصوص آن قبلاً دومقاله یکی تحت‌عنوان «قصر ابونصر» درشماره‌های ۳۹۱ و ۳۹۲ سال گذشته (۱۳۲٤) و دیگری بعنوان «نابود ساختن قصر ابونصر» در شمارهٔ ٤٤۰ سال جاری (۱۳۲۵) روزنامهٔ پارس شیراز از طرف نگارنده بچاپ رسیده است.

محل موضوع سخن عبارت از برم یعنی چشمهٔ آبی است که بوسیلهٔ چند دهنه ازشکاف کوه بیرون می‌آید وآبگیری راکه اطراف آن نیزار و بیشه‌مانندی است تشکیل میدهد و آب آن در جریان پائین تری بمنظور زراعت بکار رفته و مقداری از آن بدریاچهٔ مهارلو سرازیر میشود. دهنه های این چشمه از قرار ظاهر بعضی قدیمی‌تر و برخی جدیدترند.

از همان یك معاینهٔ سطحی این چشمه بیننده یقین میکند که چشمه یعنی برم دلك چشمه‌ایست مصنوعی و شاید آب‌آن بر اثر جستجوی طولانی و درنتیجهٔ عملیات اکتشافی مقنیان قدیم بیرون آورده شده بوده و امروزه درمشروب‌ساختن زراعت از آن استفاده میشود.

بالای قدیم‌ترین و اساسی‌ترین دهنهٔ این چشمه روی صخرهٔ سنگ دامنهٔ پائین سلسلهٔ کوه فوق نقش و تصویرهای چهار نفر حجاری و نقره شده است، در ظاهر چنین بنظر میرسد که این تصویرها یعنی نقشها بعنوان یادگاری و بافتخار خاتمهٔ عملیات اکتشافی آب کنده شده و از این جهت شباهت تامی بحجاریهای طاق ستان ونقش داراب وچشمه علي حضرت عبدالعظیم دارد (مقصودحجاریهای

قدیمی‌ری است که مطابق گفته‌های سیاحان پیشین وجود داشته ودر زمان فتحعلیشاه بجای آنها خود فتحعلیشاه و درباریان اورا نقش کرده‌اند که فعلاً هم موجوداست).

راجع ببرم دلك‌وحجاریهای آن مختصر اشاره‌هائی درمآخذ معدودی یافت میشوداز آن‌جمله فرصت شیرازی‌در آثارعجم و حاجی میرزا حسن فسائی‌درفارسنامهٔ ناصری و سید جلال‌الدین طهرانی در آثار قدیمهٔ فارس اشاراتی بآن کرده‌اند و عبارت نویسندهٔ اخیر درحقیقت مختصری‌است ازمضمون آثارعجم فرصت‌شیرازی زر کوب شیرازی‌هم در شیراز نامه فقط اسمی از آن تحت عنوان «برم دیله» برده است و این مؤلف ضمناً اشاره میکند که در زمان او یعنی در ششصد سال پیش‌در جنوب شیراز از طرف برم دیله بستانی بوده که به « مجد روی » اشتهار داشته .

این اشاره های پراکنده همه مختصر است فقط در آثارعجم تفصیل بالنسبه مفصل‌تری داده شده و نیز تصویر هائی از حجاری برم دلك در آنجا دیده میشود و اگرچه درفارسنامهٔ ناصری‌هم تصویر هائی از آن هست ولی شرح و تصویر آثار عجم دقیق‌تر و جامع‌تر است. بغیراز این چند منبع مذکور اشارات دیگری در خصوص برم دلك بنظر نگارنده نرسیده.

بر طبق شرحی که فرصت شیرازی میدهد حجاریهای برم دلك از قرار ذیل است :

«بالجمله محاذی آن اشجار و بیشه‌زار در آن کوه چند درهٔ وسیعست ودر یکی‌از آن دره‌ها تصویر چهار آدم را بر سنگ نقش نموده اند و آن صوراگر چه از دور پیدا و نمایان است ولی چون تا دامنهٔ کوه‌آب گرفته و رفتن سواری‌و پیاده با با افزار نزدیك‌آن صورتها بسی دشوار می‌بود با پای برهنه در آب داخل گشتم ،آنگاه بوسیلهٔ آشنا و رخنهای کوه از دامنه بالا رفته تا دقایق آن صور را درست ملاحظه کنم تفصیل‌آن صورتها از این قرار است : سه طاقچه درآنجاست که‌آنهارا مسطح نموده‌اند ، در دوطاقچه هر کدام یك صورتست روبروی‌یکدیگر که با دست راست بیکدیگر اشاره میکنند ،در دست شخص اول حربه‌ایست کتاره مانند با غلاف که قبضهٔ آنرا در دست گرفته است و در دست چپ شخص دوم حربه ایست چون خنجر و کلاهی مکلل‌بجواهر که پری بر آن نصب است بر سردارد و

کمربندی مرصع بر کمر بسته است اما در طاقچهٔ سیم دو نفر است نیز رو بروی یکدیگر ، شخص سیم گلی بشخص چهارم تعارف مینماید و شخص چهارم که ریش ندارد دو دستی گل را میخواهد بگیرد و در دست چپ شخصی که گل دارد



نقش برم‌دلك (از روی کتاب آثارعجم)

نیز کتاره‌ایست و کلاه و کمر شخص چهارم نیز مرصع بجواهری است و کفشهای آنها همه مانند ارسیهای تکمه‌دار این زمانست و شخص دوم که خنجر بکف گرفته گریبان لباسش مانند لباسهای لب بر گردان این عصر است همانا که وضع لباس و کفش و کمر و غیرذلك که این زمان رواجی دارد اقتباس از این قبیل صورتها و آثاری است که از قدیم باقیست ، بسیاری از صنایع در این ازمنه هست که منشأ

آنرا در تخت جمشید و جاهای دیگر دیده‌ام که ذکر آن بعد از این در این کتاب خواهد آمد.

«اما تفصیل ارتفاع طاقچهای مذکوره از زمین و صورتهای آن،ارتفاع از زمین تا پای آن صورتها تقریباً چهار ذرع میشود و بلندی قامت صورت اول دو ذرع الا یکچارك است، صورت دوم دو ذرع و یکچارك وصورت سیم دوذرع و صورت چهارم نیز دو ذرع الا یکچارك و در نزدیکی این مکان آبادی چندان نیست مگر گاهی بعضی از صحرانشینان در آنجا سکنی دارند و زراعت مینمایند و اهالی آن سر زمین آن نقشها را نقش رستم مینامند و این رسم اهل دهات و مردمان صحرائیست که هر کجا صورتی برسنگ از آثار قدیمه ببینند نامی از خود اختراع کرده استعمال مینمایند و آنچه بنظر فقیر رسید از قرائن که صورتهای سلاطین عجم را در بعض از نقشهای یروپ دیده‌ام وسکهٔ آنها را ملاحظه نموده‌ام می‌شاید که صورت دوم از آن صور گشتاسب باشد الله‌اعلم ....».

با این عبارات فرصت شیرازی چگونگی صورت ظاهر برم دلك را درزمان ناصرالدینشاه شرح میدهد و باید اعتراف نمود که شرح او اگرچه مختصر است لیکن در عین حال کاملاً مفید بنظر میرسد اما در باب تعبیر صور حجاری برم دلك بغیر از اینکه فرصت شیرازی حدسی اظهار نموده وگفته که صورت دوم از صور گشتاسب است وآن‌هم بدون ایراد دلائل کافی میتوان گفت که صور برم‌دلك تاکنون مورد دقت واقع نگردیده همچنین کسی تعیین نکرده است که چه‌اشخاصی در آن صور نقش شده است. اینك ما میخواهیم حتی‌المقدور بوسیلهٔ این مقاله این نقص بزرگ را برطرف کرده ملاحظهٔ چندی درباب این موضوع دردسترس خوانندگان بگذاریم.

خوب است قبلاً چند کلمه راجع بخصوصیات ظاهری و چگونگی جادادن تصویرهای مزبور بگوئیم سپس باصل مطلب بپردازیم.

این تصویرها عبارت ازسه طاقچه است که طاقچهٔ وسطی آن ازطاقچهٔ دست راست و از طاقچهٔ دست چپ بزرگتر و قد شخص وسطی ریشداری که آنرا تحت شمارهٔ صورت دوم فرصت شیرازی ذکر نموده نیز ازقد سایر اشخاص بلندتر

است . نظر باین دو ملاحظه و با توجه باینکه کلاه و کمربندش مرصع و کلاهی شاهانه است مکلل با دسته برهائی بلند که در ازمنهٔ بعید مأخذی برای ایجاد کلمه «فر» بمعنی استدلالی «جلالت پادشاهی» واقع شده و علاوه براین چون این شخص ریش‌دار اسلحه‌ای در دست دارد که علامت قوای لشکری ومجزیه هم میباشد باید بگوئیم که شخص وسطی پادشاه وقت است . ضمناً صورت این پادشاه بطرف‌دست راست‌است که اغلب پادشاهان هخامنشی وساسانی که صورت ایشانرا برسنگ نقش میکرده‌اند بهمین طریق نشان داده شده‌اند یعنی باصورتیکه بطرف دست راست متوجه‌است مانند صورت داریوش بزرگ در بیستون یا اغلب پادشاهان هخامنشی در تحت جمشید (برای نمونه رجوع شود بصورت شمارهٔ ۱۴و۲۲ جلد اول‌ایران باستان تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا) یا در صورتهای طاق بستان و غیره ، برعکس بندرت در حجاریهای ایران باستان صورت پادشاهی مشاهده میشود که بطرف دست چپ متوجه باشد .

در طاقچهٔ دست چپ دونفر نقش شده یکی از آن دونفر شخصی است‌بدون ریش که لباس زنانه در تن دارد (نقش شمارهٔ چهارم از آثارعجم فرصت) .

این زن هم مانند شخصی که در فوق ذکر او گذشت کمربندی مرصع با کلاهی مرصع دارد ،صورت اوهم مانند صورت اغلب پادشاهان بطرف دست راست متوجه است بهمین سبب باید اورا زن پادشاه یا بعبارت ساده‌تر ملکهٔ وقت بدانیم .

در طاقچهٔ دست راست صورت یکنفر ریشداري نقش شده که چهرهٔ او بطرف دست چپ یعنی بسوی پادشاه است ، عین این شخص (که فرصت شیرازی متوجه این نکته نشده) در طاقچهٔ دست چپ‌هم که صورتش متمایل بسوی ملکه است باکمربند و کلاه ساده نقش شده (این شخص را فرصت تحت شمارهٔ ۱ و ۳ ذکر کرده) ضمناً کلاه او که غیر مرصع است بلند و نوك سر آن بطرف جلو متمایل است .

از قرار معلوم این نوع کلاه مخصوص روحانیون وقت بوده زیرا با کلاه طبقهٔ دوم از ملتزمین رکاب پادشاهی که در نقش داراب در ردیف دوم آن نقش کرده اند شبیه است و از قرار معلوم در آن ایام بین لباس روحانیون و سران

کشوری یا بعبارت دیگر وزیران در حقیقت فرقی نمیگذاشته اند در صورتیکه ردیف اول ملتزمین رکاب نقش داراب اشخاص مسلحی هستند با کلاه های مرصع و ایشان بدون شك از شاهزادگان و از سران لشکری بوده‌اند.

بطور خلاصه شخص مقابل پادشاه و ملکه در نقش برم دلك در ظاهر یك تن روحانی یا وزیر است. این شخص درطاقچهٔ دست راست که‌در مقابل شاه‌است مثل اینست که گذارشی بعرض پادشاه میرساند ولی‌درطاقچهٔ دست چپ برطبق تشخیص فرصت شیرازی گلی به ملکهٔ خود تقدیم مینماید ولی اکنون از این گل در سنگ تقریباً اثری نمانده است.

اما چیزیراکه فرصت شیرازی بعنوان حربه‌ای کشاره مانند با غلافی که قبضهٔ آنرا گرفته در دست شخص اول تصور کرده نگارنده بهیچ وجه حربه تشخیص نمیدهم، این آلت شکلاً ومعنیً عبارت از یك دسته شاخه وتر که ایست که بنا باشارهٔ خاورشناس معروف کریستن‌سن [1] در زمان ساسانی در تشریفات مذهبی زرتشتی حکم آلت مقدسی را داشته ومطابق اشارهٔ خاورشناس‌نامی دیگردوهارلز [2] این دسته ترکه در موارد دعا و نماز از طرف روحانیون زرتشتی بطرف آسمان بلند میشده و اسم این دسته ترکه بزبان اوستائی «برسم» بوده است.

از قرار ظاهر این دسته ترکه در ابتداء از شاخه‌های درخت و بوته‌هائی‌اختیار میشده که رطوبت آن خیلی محسوس باشد و در مواقع جستجو کردن چشمه‌ها ومنابع‌آب وانتخاب نقطه‌ای برای ایجاد ماده چاه قنات ازطرف روحانیون اعصار بعید در ایران بکار برده میشده و بعد از گذشتن قرنها در عادات و رسوم دین زرتشت جنبهٔ مذهبی و عرفانی بخود گرفته است.

این بود مشاهدات ظاهری نگارنده که از معاینهٔ مکرر نقش برم دلك بدست آمده حال در تعیین عهد ساختن آن و در تشخیص اشخاصی که در آن حجاری نقش شده سخن رانده شود.

ابتدا باید متذکر این نکته بود که شکل کلاه پادشاهی که در آنجا نقش

---

۱ - Christensen   ۲ - de Harlez

شده نه‌شکل کلاه‌های پادشاهان ساسانی است که معمولاً تاج دندانه‌داری برسر آنهاست مانند تاج شاپور اول در نقش رستم یا تاج هرمز دوم در سکه های ساسانی نه بشکل کلاه های پادشاهان اشکانی که کلاه مخروطی یا استوانه شکل کوتاهی دارند که مهره‌های سر آنها بوسیلهٔ چندرشته بند دور گرفته ومعمولا گرهٔ بزرگی پشت سر آنها آویزان است مانند کلاه اشك بیست نهم یا اشك هفتم درسکه‌های اشکانی .

کلاه پادشاهی که در برم دلك نقش شده بکلاه پادشاهان هخامنشی هم شباهتی ندارد زیرا که کلاه این سلسله از سلاطین عجم عبارت از کلاه استوانهٔ شکل کوتاهی است که در صورتهای پادشاهانی که در تخت جمشید نقش شده‌اند دیده میشود .

بعلاوه باید دانست که در بعضی از تصویر های پادشاهان قدیم گاهی علاوه بر کلاه یا تاج اختصاصی دوره و خاندان مخصوص پری بشکل پر پادشاهی که در برم‌دلك نقش شده گویا برسم نشانه و علامت فرّ پادشاهی دیده میشود و از آن جمله در پاره‌ای موارد برسر برخی از پادشاهان ساسانی بالای تاج‌دندانه‌دار معمولی ساسانی پری بشکل بیضی مستطیل بلندی دیده میشود و از قرار معلوم‌در ادوار بعدی از جمله در زمان ساسانی آن جزء لاینجزای تاج پادشاهی نبوده‌بلکه فقط در صورتها ونقشهای بعضی ازپادشاهان شهیر منقوش میشده و گذشته از جنبهٔ معنوی « فرّ سلطنتی » جنبهٔ علامت عرفانی تقدیس را بخود گرفته و در مذاهب بعدی بخصوص در تصویرهای انبیا و اشخاص مقدس در دین مسیح قرون بعدی‌هم متداول شده و بفرانسه نمب[1] گفته میشود .

بطور خلاصه‌شکل کلاه پادشاهی که در برم‌دلك نقش‌شده با هیچیك‌ازاشکال کلاه سلاطین سلسلهٔ معروف سه گانهٔ ایران باستان ساسانی واشکانی وهخامنشی تطبیق نمیکند و چون هیچ گونه کتیبه‌ای در نقش برم دلك مشاهده نمیشود چنین استنباط میشود که نقش برم دلك خیلی قدیمی است بدین معنی که یا قبل ازاختراع

Nimbe - ۱

کتابت حجاری یا اینکه قبل از عهد معمول شدن نوشتن خط بر روی سنگ که عهد اخیر در ایران بمعنی اخص از زمان هخامنشی دانسته میشود نقش شده.

نظر بملاحظات فوق چنین بنظر میرسد که منشأ و مبدأ صورتهای نقش برم دلك را میبایستی در اعصار وعهود ما قبل تاریخی ایران جستجو نمود یعنی قبل از آغاز عهد هخامنشی و بمنابع اشعار ملی و بتاریخ افسانه ای مانند شاهنامه و گرشاسبنامه و بکتب ادیان قبل از اسلام از قبیل اوستا و غیره مراجعهٔ نمود و هر گاه اشارات مستقیمی در اینگونه منابع هم پیدا نشد لا اقل ممکن است دلایل غیر مستقیمی بدست آورد.

با در نظر گرفتن نکات فوق مؤلف مدت زمانی باین کار مشغول بودم و حال که دلایل چندی بدست نگارنده آمده آنها را در دسترس خوانندگان میگذارم.

بعقیدهٔ نگارنده شخصی که در طاقچهٔ وسط نقش شده (صورت ۲ فرصت شیرازی) کما اینکه خود فرصت شیرازی گفته شخص گشتاسب یا باملاء دیگر وشتاسف یکی از پادشاهان افسانه ای سلسله کیان محسوب میشود و شکل دست چپی که زن است (شمارهٔ ٤ نقوش فرصت شیرازی)ناهید ملکهٔ وقت و زن وشتاسف است وشکل شخصی که درطاقچهٔ دست راست جا داده شده ودرمقابل پادشاه است و همچنین شکل شخصی که در طاقچهٔ دست چپ درمقابل ملکه نقش شده (شماره ۱ و ۳ فرصت شیرازی) از آن «بزرگ فرمای» زمان وشتاسف یعنی زرتشت است.

از قرار معلوم عهد پادشاهی گشتاسب یا وشتاسف و زمان وزارت زرتشت ازادوار بسیار درخشان اعصار ایران ما قبل تاریخی است ولی افسوس که اطلاعات ما از آن زمان خیلی ناقص است یا بعبارت صحیحتر بعضی از جوانب این عصر بر ما روشن نشده و الا در اشعار ملی ایران و در کتب مذهبی ادیان قبل از اسلام که در ایران رواج داشته و در افسانه‌ها حتی در منابع کتبی و تاریخی زمان اسلام تفصیلات زیادی از آن یافت میشود که خلاصهٔ آنرا از نظر خوانندگان میگذرانیم تا معلوم شود که نکات ذیل اگرچه هنوز صد درصد بثبوت نرسیده ولیکن باحتمال قوی درست و صحیح است.

گشتاسب یا وشتاسف که پسر لهراسب بوده معمولاً بعنوان پادشاه پنجم از سلسلهٔ پادشاهان کیان شناخته میشود و زمان سلطنت وی را بایستی تقریباً در دو هزار سال قبل از میلاد دانست یعنی سه هزار و پانصد الی چهار هزار سال قبل از زمان امروزه یا بعبارت دیگر هزار الی هزار و پانصد سال قبل از آغاز سلطنت هخامنشی.

بر طبق روایات قدیمی ایران مقر نیمهٔ اول سلطنت گشتاسب در قسمت شرقی ایران یعنی بلخ بوده ولی مرکز و پایتخت نیمهٔ دوم پادشاهی وی نیز مطابق روایات قدیمه در فارس بخصوص در استخر قرار داشته ۱.

بطور کلی گشتاسب برای آبادی و عمران فارس در دورهٔ قبل از آمدن پارسیان بمعنی اخص بفارس (که بشرح مذکور در یکی از مقالات پیشین ازطرف نگارنده اشاره گردید تقریباً در قرن هشتم الی هفتم قبل از میلاد روی داده یعنی فقط یك الی دو قرن قبل از آغاز سلطنت هخامنشی) زیاد کوشید و ضمناً مؤسس و عمران کنندهٔ بلوك بیضا دانسته میشود و از زندگی و همکاران نزدیك او مانند زرتشت و جاماسب در فارس یادگارهای چندی مانده است که یکی از آنها بعقیدهٔ نگارنده همین برم دلك است.

از طرف مؤلفین متقدم گشتاسب برسم اصلاح کنندهٔ ایران زمان عجم تلقی میشده مثلاً بموجب روایت ابن البلخی: «چون وشتاسف پادشاه گشت هم سیرت پدر سپرد در عدل و نیکوئی با جملهٔ مردم، و ازآثار وی آنست که شهر بیضا در پارس او کرد و ترتیب و قاعدهٔ دیوانها او نهاد برشکلی که پیش ازآن نبوده بود اولاً آیین آورد که مرجع همه کارها باوزیر باشد از دخل وخرج وحل و عقد و وزیر را بزرگ فرمای خواندندی ... و زردشت حکیم در عهد وشتاسف آمد و کیش گبرکی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد وشتاسف او را بابتدا قبول نکرد و بعد ازآن او را قبول کرد....» و بروایت لب التواریخ: گشتاسب بن لهراسب بن اروند شاه درشهر حلب تاج وتخت بدو رسیده

۱ــ بدیهی است که منظور سه گنبدان استخر است نه تخت جمشید کنونی

بپادشاهی نشست زردشت پیشوای گبران بعهد او دعوت کرد گشتاسب دین زردشتی پذیرفت و اهل ایران را الزام نمود تا گبری اختیار نمودند و گشتاسب دراستخر مقام گرفت ... » و روایت مؤلف کتاب نظام التواریخ اینست : « گشتاسب بن لهراسب ، در زمان او زردشت پیدا شد ومردم بدین مجوس دعوت کرد و از دین صابیان باز داشت و در کوه نشست و استخر مقام خود ساخت و دراین کوه دخمها و صورتها بود ومدفن ملوك عجم بیشترآنجاست ....»

اما کلاه یا تاجی که در فوق ازآن ذکری آمد همان است که در شاهنامه باشعار ذیل دقیقی از آن یاد کرده :

چو گشتاسب بر شد بتخت پدر — که فر پدر داشت بخت پدر
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج — که زیبنده باشد برآزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه — مرا ایزد پاك داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ — که بیرون کنیم ازرمه میش گرگ

و اما راجع بشخص چهارم (بتصورفرصت شیرازی) که درفوق اظهار نظری شد که این شخص ناهید است و در دنبالهٔ شعر فوق چنین گفته شده :

پس‌آن دختر نامور قیصرا — که ناهید بد نام آن دخترا

او را گشتاسب بزنی گرفت و از وی دو پسر داشت اسفندیار و پشوتن و از قرار اشارات پراکنده و از قرائن تاریخی و زبانشناسی ناهید در زمان خود زن فوق‌العاده خوشگلی بوده وزیبائی‌اوتأثیر عمیقی در میان معاصرین کرده‌است و درعین حال ناهید نسبت باتباع خود ملکهٔ با محبت و مهربانی بوده و اقدامات جدی برای عمران بخصوص جهت آبیاری و جستجو کردن آب بعمل می‌آورده و اسم او در روایات آتش‌پرستان برسم‌حامی‌وفرشتهٔ‌آب محفوظ مانده و در روایات طوایف قدیمی اروپائی بخصوص یونان و روم تحت عنوان «ناید» هم برسم فرشتهٔ حوض و رودخانه‌ها محفوظ است .

در کتب ایرانی قدیم بخصوص در کتابهای زرتشتی‌احترام وستایش مخصوص و اشعار شیرین به (ناهید) اختصاص داده میشد من باب مثل در کتاب یشتها که از

جملهٔ کتب اوستا محسوب میشود سرودهائی آمده است (رجوع شود به آبان یشت یعنی سرود های آبها ترجمهٔ آقای پور داود):

معمولا سرود های آبان یشت از زبان خود زرتشت دانسته نمیشود در صورتیکه ما آنرا از خود زردتشت میدانیم و پرستش ملکهٔ محبوب و زیبای خود را هم روی سنگ برم دلك بحال تقدیم گل و در سرود های آبان یشت بشکل ستایش ناهیدمی بینیم و در اعصار بعدی بخصوص ساسانی در چندین نقطهٔ ایران. صورت ناهید را برسم ربة النوع که دارای مشخصات الهی است حجاری نموده اند مانند نقش رستم و غیره ولی چون در برم دلك این ملکهٔ زیبا هنوز فاقد مظاهر الهی و بشکل خیلی شیرین و سادهٔ انسانی نقش شده و او را برسم صورت اصلی و ابتدائی می بینیم حدس میزنیم که حجاری برم دلك در زمانی نقش شده که همهٔ این اشخاص یعنی گشتاسب و ناهید و «زرتشت» هنوز زنده بوده‌اند.

اما تفصیل شخص اول و سوم که برطبق نمره گذاری فرصت شیرازی آنرا زرتشت تشخیص داده‌ایم این است:

در خصوص نقش زرتشت در تغییر دین ایران باستان از دین صابی یعنی از پرستش آفتاب وماه و ستاره ها بپرستیدن خدای واحد بوسیلهٔ عبادت و تقدیس آتش مطالب بالنسبه زیادنوشته شده ولیکن راجع بنقشی که زرتشت در اصلاحات اجتماعی و در عمران و آبادی مملکت که در بزرگ فرمائی یعنی در صدارت عظمای او بعمل آمده کمتر تحقیقاتی شده در صورتیکه این موضوع نیز خیلی‌مهم و مفصل است ما دراینجا فقط بدونکته اشاره مینمائیم یکی آنکه زرتشت در ایجاد آتشکده‌ها یعنی درتأسیس مراکز آتش خاموش نشدنی که گذشته از محل‌عبادت هم از قرارمعلوم مورد اقتباس واستفادهٔ عمومی بوده وهمچنین دراقدام بجستجوی آب شیرین قابل شرب برای حیوان وانسان واحداث چشمه‌ها وچاهها خیلی کوشیده و توسعهٔ هر دوی آنها یعنی مراکز آتش و منابع آب را برای مردم ضروری و مفید میدانست و ازمردم تقاضا میکرد که ایرانیان آن زمان آنها را تقدیس کنند.

چنین بنظر می آید که مشت ترکه ایکه در ترکش بغل کمر زرتشت در

حجاری برم دلك مشاهده میشود دال بر این است که در عملیات جستجوی آب برم دلك شخص زرتشت در انظار معاصرین نقش مهمی داشته و در این صورت چگونگی تصویر حجاری برم دلك را بطریق ذیل میتوان تعبیر نمود که در شکل صورت شخص اول و دوم گشتاسب بزرتشت دستوری برای جستجوی چشمهٔ آب میدهد و در شکل سوم و چهارم زرتشت بنشانه آنکه چشمهٔ آب پیدا شده و زمین اطراف چشمهٔ جدیدالاحداث مشروب وخرم گردیده اولین گل چمن برم دلك را بملکهٔ محبوب خود ناهید تعارف مینماید و بعبارت ساده‌تر عقیدهٔ نگارنده این است که حجاری چشمهٔ مورد بحث یادگاری است بمناسبت پیدا کردن آب برم دلك

بهار و عاشق مهجور

مستی وعاشقی و جوانی و نوبهار	آن‌را خوشست کز بر او دور نیست یار
مسکین کسی که عاشق ومست وجوان بود	از یار خویش دور بود وقت نوبهار
باد صبانگارگر بوستان شده است	در بوستان چگونه توان بود بی نگار
صدخرمن گلست کنون درمیان باغ	آن را بتر که خرمن گل نیست در کنار
وقت سحر زفاخته آمد مرا عجب	تا ناله چون کند زسر سرو جویبار
وز ابر نیز هم عجب آمد مرا همی	تاچون کند ز دیده روان در شاهوار
ای فاخته تو باری عاشق نبی چومن	چندین منال بر گل و بر سرو زار زار
ای ابر نیستی چومن اندر بلای هجر	چندین سرشك بیهده از دیدگان مبار
کار منست نالهٔ زار و گریستن	کز عشق مستمندم و از هجر سوگوار
نه روی آن که دوست بر من گذر کند	نه راه آن که من بر او کنم گذار
تدبیر کار خویش ندانم که چون کنم	کز دست او ز دست من اندر گذشت کار
امروز بامداد شدم سوی بوستان	تا بوی بوستان ز سرم کم کند خمار
دیدم هزار لعبت دیبا لباس را	در دست یاره کرده و در گوش گوشوار
گفتی که جبرئیل بر آن لعبتان همی	از آسمان ستاره کند هر زمان نثار
نزدیك لاله برد صبا باد سرد من	افسرده گشت چون دل من او بلاله زار
نرگس کشادچشم ورخ زرد من بدید	شد چشم او زعکس رخم شنبلیدوار
گلبن زخون دیدهٔ من شربتی بخورد	آورد شاخ او همه یاقوت سرخ بار
گفتی بنفشه از جهت داغ و درد من	جامه کبود کرد وخمیده شد و نزار
گفتی رفیق‌وار ز بهر دعای من	برداشته است دست سوی آسمان چنار

(امر معزی نیشابوری)

مادام حاجی عباس گلساز

(۱۲۰۵–۱۲۹۵ قمری)

در جلد سوم کتاب منتظم ناصری در ضمن وقایع سال ۱۲٦٤ اند کی بعد ازجلوس ناصرالدین شاه خبری باین عبارت مندرج است: «مادام گلساز فرانسوی زوجهٔ حاجی عباس شیرازی که بشرف اسلام مشرف شده بشغل مترجمی خادمان حرم جلالت برقرار گردید».

خوانندگان محترم حق دارند بپرسند که این مادام گلساز فرانسوی کیست و چگونه در دربار ایران راه یافته وسمت مترجمی اندرون شاهی را پیدا کرده‌است؟

در زمانی که محمد شاه قاجار در تبریز ایام را پیش پدر خود عباس میرزا نایب‌السلطنه میگذراند یکی از تجار فرنگی مقداری گل مصنوعی یعنی گلهائی که در فرنگستان آنها را از کاغذ و پارچه های الوان درست میکنند بایران آورد و چند دسته از همان گلها از طهران بتبریز رسید و زنان اندرون محمد میرزا عاشق و فریفتهٔ آنها شدند و همهٔ ایشان خواستند که برای زینت اطاقهای خود از آنها داشته باشند اما چون تهیهٔ آن مقدار گل مصنوعی در تبریز میسر نبود و کسی‌هم پیدا نمیشد که بتواند از آنها بسازد محمد میرزا یکی از نقاشان دستگاه خود را که حاجی عباس شیرازی نام داشت روانهٔ فرنگستان کرد تا این صنعت را بیاموزد و با این هنر بایران برگردد.

حاجی عباس درحدود ۱۲۳۵ هجری بپاریس آمد و در بعضی ازکارخانه ها که کارشان گل سازی بود قبول شاگردی نمود و پیش خانمهائی که دراین هنر متخصص‌اند ۱ بآموختن این صنعت پرداخت اما بیچاره حاجی عباس با اینکه نقاش

---

۱ – fleuriste

خوبی بود و رنگ آمیزی و پرده سازی را بمدد قلم خوب از عهده برمی آمد سر انگشتانی لطیف برای گل سازی نداشت وهرچه کرد نتوانست هنری را که خانم های نازك کار پاریسی دارند بدرستی فرا گیرد .

آخر کار تدبیری که بنظر حاجی عباس رسید این بود که با تحصیل اجازه از محمد میرزا یکی ازخانمهای گل ساز فرانسوی را باخود بایران بیاورد وچون این اجازه را یافت خانمی سی ساله ازاهالی شهر ارلئان را بسالی هشت هزارفرانك مزد بخدمت گرفت و با او روانهٔ تبریز گردید .

در راه حاجی عباس ملتفت شد که خانم ارلئانی علاوه بر گل سازی هنرهای دیگرنیز دارد ، هم خوب میخواند ومیرقصد و هم درقلابدوزی وخیاطی وآشپزی ماهراست واز همه گذشته زنی زیباست . حاجی آقا خانم را درهمان بین راه بشرف اسلام مشرف ساخت واورا درعقد خود درآورد وخانم هم که شوهری چرب زبان و باهنر و ثروتمند و متنفذ یافته بود برغبت تمام این تکلیف را پذیرفت و در رسیدن بایران درچادر وروبند رفت ومثل پیرزن چهل طوطی زیر کرسی نشین و قلیان کش شد .

مادام حاجی عباس که زنی بسیار زیرك و باهوش بود بفاصلهٔ کمی فارسی را بخوبی یادگرفت و دراندرون محمد میرزا آرایشگراهل حرم شد ضمناً اوقات شاه آیندهٔ ایران را با نقل حکایات و تواریخ مربوط باروپا غالباً خوش میکرد و کم کم نفوذ او در ذهن محمد میرزا و اطرافیان او تا آنجا زیاد شد که حتی در مصالح ملکی و سیاسی نیز از او مشورت میکردند وکسی که در میان اهل حرم بیش‌ازهمه با مادام حاجی عباس گرم گرفته بود مهد علیا زوجهٔ محمد میرزا ومادر ناصرالدین میرزا و عزة الدوله بود .

مهد علیا یعنی ملك جهان خانم که در زیرکی و هوشیاری در ردیف مادام حاجی عباس یا شاید هم ازاو زیرکتر و هوشیارتر بود تربیت دوفرزند عزیزخود ناصرالدین میرزا و ملکزاده خانم عزة الدوله را بمادام حاجی عباس محول نمود ، این زن هم اوقات خودرا شبانه روز باین کار مصروف داشت و بدوطفل مهد علیا فرزند خطاب می کرد .

بعد از آنکه ده سال از ورود مادام حاجی عباس بایران و ازدواج او با این مرد گذشت شوهرش مرد و مادام که از حاجی عباس فرزندی نداشت و بسنی قریب بچهل رسیده بود درهمان اندرونی شاهی ماند و در جمیع بند و بست ها وتوطئه های حرم و دربار همکار و دستیار مهد علیا شد.

موقعیکه ناصرالدین میرزا بسن ازدواج رسید یعنی درسال ۱۲۶۱ محمد شاه مادام حاجی عباس را مأمور کرد که دراندرون شاهزادگان در پی دختری مناسب بگردد و آن را که ی پسندد برای زوجیت ناصرالدین میرزا اختیار کند. مادام حاجی عباس هم چهار شاهزاده خانم را بمحمد شاه معرفی نمود و از آن میان دختر شاهزاده احمد علی میرزا بعقد ولیعهد درآمد.

مهد علیا با وجود اینکه پسرش ولیعهد رسمی مملکت بود طرف مهر و محبت محمد شاه قرار نداشت بلکه تا حدی منفور و مطرود شاه بود بهمین جهت دائماً دراین وحشت سرمیکرد که مبادا پسرش بسلطنت نرسد واین وحشت موقعی که محمد شاه در شب سه شنبهٔ ششم شوال ۱۲٦٤ مرد بحد اعلی رسید بخصوص که جماعتی از عباس میرزا پسر دیگر محمد شاه که از خدیجه خانم کرد زوجهٔ محبوبهٔ او بود بشدت طرفداری میکردند.

درمردن محمد شاه مهد علیا در طهران بود، وی بدستیاری وراهنمائی و توطئه های مادام حاجی عباس تا رسیدن ناصرالدین شاه از تبریز بپای تخت در بیست و یکم ذی‌القعده که قریب بشش هفته طول کشید باکفایت مخصوصی زمام امور را در دست گرفت و بر اثر همین خدمات که مادام حاجی عباس بمهد علیا در رساندن ناصرالدین شاه بسلطنت کرده بود ناصرالدین شاه هم اندکی پس از ورود بطهران مادام حاجی عباس را با ماهی هزار فرانك حقوق بسمت رسمی مترجم اندرون مفتخر ساخت و یك باب منزل مخصوص نیز باو بخشید.

ازتاریخ ۱۲٦٤ تا اواخر زمستان سال ۱۲۹۵ که مادام حاجی عباس درسنی قریب بنود درطهران فوت کرد این زن درحرم ناصرالدین شاه باعمال نفوذ مشغول بود مخصوصاً در دوره‌ای که مهد علیا حیات داشت یعنی تا ۱۲۹۰ بهمراهی او امور کلی دربار را اداره میکرد.

خانم حاجی عباس در سال ۱۲۹۵ اندکی قبل از فوت برای خانمی ایتالیائی بنام کارلاسرنا [۱] که بسیاحت بایران آمده بود و دو کتاب هم راجع بسفر خود در ایران و مشاهدات خویش نوشته چنین نقل کرده که وی در ایام مرض موت محمد شاه مهد علیا رآ برای در دست گرفتن زمام امور مهیا میساخته و جهت او تاریخ بعضی ازملکه‌های اروپا را که پس ازفوت شوهر تابرشد رسیدن پسرخود شخصاً سلطنت نموده واختیاردارجمیع مهام کشوری بوده‌اند نقل میکرده و باو آموخته بوده است که بعد از مردن محمد شاه با عزم و ارادهٔ محکم بنام مادر پادشاه تا رسیدن پسرش از تبریز مقام صدارت را مخصوص خود بداند و با وزرای مختار روس وانگلیس بدستور او گفتگو کند چنانکه مهد علیا در ملاقاتهائی که وزرای مختار مزبور ازاو میکردند با زبان چرب ونرمی از مساعدتهائی که دولتین روس و انگلیس در رساندن ناصرالدین شاه پسرش بتخت سلطنت کرده بودند تشکر مینموده و ازآراء آنان در مصالح خود استمداد میجسته و باین وسیله بیش از پیش دل ایشانرا نسبت بخود و پسرش گرم نگاه میداشته است .

جای هیچ شك و شبهه نیست که یك مقدار از بلاهائی که برسرعباس میرزا ملك‌آرا برادر ناصرالدین شاه و مادر او واردآمد و ما بشمه‌ای ازآنها در مقدمهٔ شرح حال ملك‌آرا اشاره کرده‌ایم و شایدهم قسمتی از توطئه‌هائی که برضدمرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر تهیه و بعزل و قتل آن مرد با کفایت منتهی شده است بدست همین خانم حاجی عباس همدست ومشیر مهد علیا انجام گرفته باشد . دسیسهٔ یك زن بتنهائی اساس خاندانی را بر باد میدهد ، وقتی که دو زن حیله ساز و نیرنگ باز دست بدست یکدیگر دهند معلوم است که فساد و اخلال ایشان تا چه حد دامنه پیدا میکند و بچه عواقب شومی منتهی میگردد .

۱- Carla Serena مؤلف دو کتاب بزبان فرانسه یکی بنام : « یك زن فرنگی دردربار ایران» ودیگری بعنوان :«چیز ها واشخاصی که من درایران دیده‌ام».

احوال بزرگان

مرحوم میرزا فضعلی آقا مجتهد مولوی تبریزی [1]

(۱۲۷۸ ـ ۱۳۳۹ قمری)

بقلم آقای محمد علی مولوی

غالباً درمحافل ادبی دوستان مشفق‌مرا تشویق و ترغیب بتهیهٔ‌شرح حالی از مرحوم جد ماجدم میفرمودند و خود نیز از دیر زمانی دراین خیال بودم تا اینکه چندی پیش سعادت توفیق زیارت استاد محترم آقای عباس اقبال که با خستگی تغییر ناپذیری اوقات عزیز خود را مصروف مطالعه و تدوین و تألیف کتب نفیسه میفرمایند روی‌داد و این فکر جامهٔ عمل بخودپوشید ، جناب معزی‌الیه نیز دراقدام باین کار بیش ازسایرین تحریض وترغیبم نمودند حتی تأکید بلیغ فرمودند تابتوانم شرح‌حال رابرای‌شمارهٔ جاری‌مجلهٔ نفیس‌یادگار تهیه‌نمایم . این امر بر آن‌باعث آمد که آنطوریکه شاید و باید با قلت بضاعت ادبی‌نتوانم ازایفاء وظیفهٔ محوله بر آیم ولی امتثال امر مبارکش راگزیری نمود ، امیدوارم که اگر سهو و اشتباهی در این مقاله ملاحظه شود با نظر عنایت از هفوات آن غمض عین فرمایند .

ادیب وفاضل دانشمند جامع‌معقول ومنقول مرحوم مبرورمیرزا فضلعلی‌آقا مجتهد تبریزی پسر حاج میرزا عبدالکریم ملاباشی آذربایجانی و نوادهٔ میرزا ابوالقاسم‌بن میرزا محمد ایروانی قدس‌الله اسرار هم عالمی بی‌بدل و مجتهدی بی-

---

۱ـ مرحوم میرزا فضعلی‌آقای مولوی تبریزی که در دورهٔ اول مجلس سمت نمایندگی تبریز را داشته یکی از اجلهٔ علما و ادبای عصر خود بوده مخصوصاً درادبیات عرب وفقه و اخبار ورجال درآن ایام کمتر کسی متبحرآن مرحوم دیده میشده وبا اینکه نمایندگان تندرو آن عهد یعنی برگزیدگان دموکرات و انقلابی مجلس باآن مرحوم زیاد صفائی نداشته وباصطلاح خودآن مرحوم را «مستبد» میدانستند باز هیچکس منکر مقامات علمی و فضیلتی وی نبوده است ، بهمین نظر ما ازآقای محمد علی مولوی نوادهٔ آن مرحوم خواهش کردیم که مختصر ترجمهٔ حالی ازجد عالی مقام خود برای نشر درمجله تهیه نمایند ، ایشان‌هم لطف کرده شرح فوق را باین منظور مرقوم داشته‌اند .

(یادگار)

تکلف و خالی از خلل و محفلش مرجع انام و مجلس افادتش فیض بخش فضلاء اعلام بود ، والد ماجد او حاجی میرزا عبدالکریم ملا باشی آذربایجانی است، وی عالمی بوده است که فرق انام بوثوق و ورع و امانت وی معترف بودند ، آن مرحوم در روز نهم ذی‌الحجةالحرام سال ۱۲۲۰ در بلدهٔ ایروان قدم بعرصهٔ وجود نهاده و کتاب مختصرالعروض و کتاب قواعد فارسی که هردو درسال ۱۲۶۲ هجری هجری قمری در تبریز طبع شده از تألیفات آن فاضل میباشد . آن مرحوم در شب چهار شنبهٔ چهاردهم صفر سال ۱۲۹۴ هجری قمری در شهر تبریز برحمت ایزدی پیوسته ومرقدش در تبریزدرمقبرهٔ حاجی‌ملا باشی میباشد و از آثار باقیهٔ آن مرحوم مسجد و تکیه وآب انبار وبقعه‌ایست که برای قبرمرحوم حاجی‌محمد جعفر مجذ وبعلی شاه کبود راهنگی همدانی قراگزلوی حاجیلو طاب ثراه بنا کرده .

جد بزرگوارش مرحوم میرزا ابوالقاسم ایروانی است که در بلدهٔ ایروان از بلاد آذربایجان شب شنبهٔ هجدهم محرم‌الحرام سال ۱۱۸۷ هجری قمری متولد گردیده . مرحوم مزبور مدتی در عتبات و اصفهان تحصیل عدوم ظاهریه نموده‌و مدتی‌هم در خدمت مرحوم حاج زین‌الدین حسینعلیشاه اصفهانی در تزکیه و تصفیه و تکمیل نفس کرشیده سپس بایروان مراجعت فرموده و در آن اوقات اگر چه ایروان درتصرف دولت ایران بوده ولی‌چون معارضات ومبارزات با دولت‌روسیه شروع شده بود وی از ایروان بتبریز مهاجرت نموده و در این شهر متوطن شده است تا آنکه در سال ۱۲۳۷ هجری قمری در تبریز داعی حق را اجابت نموده و در اطاق متولی نشین بقعهٔ سیدحمزه مدفون‌شده است.

مرحوم رضا قلیخان هدایت دراصول الفصول ایشانرا ازخلفای مرحوم شیخ زین الدین اصفهانی که از اقطاب سلسلهٔ نعمة اللهیه است میشمارد و مرحوم حاج زین‌العابدین شیروانی در بستان السیاحه اورا یکی ازعلمای ربانی جامع بین علوم ظاهریه و باطنیه‌ای که بخدمتشان هم رسیده ذکر مینماید و از جهت معرفت کامله بطب و نقل بعضی طبابتهای فوق العاده مرحوم رضوان‌آرامگاه میرزا ابوالحسن

خان رکن‌الحکماء که بعد ملقب بفیلسوف‌الدوله شده در کتاب مطرح الانظار فی تراجم اطباء الاعصار ذکر آن مرحوم را آورده است.

جد دوم آن مرحوم میرزا محمد ایروانی کلانتر ایروان بوده واز طبقهٔ بالاتر بجهت مهاجرت از ایروان بتبریز طرق استعلام برما منقطع شده است.

مرحوم میرزا فضلعلی آقا در روز یکشنبهٔ سیزدهم شهر جمادی الاولی پنج ساعت وشانزده دقیقه باذان شام مانده درسال ۱۲۷۸ هجری قمری در دارالسلطنهٔ تبریز متولد گردیده، مقدمات تحصیل را از صرف ونحو و معانی و بیان و بدیع وعروض و قافیه وتجوید و قراءت وحساب و هندسه ونجوم نزد مرحوم فاضل ادیب آقا میر علی زنوزی که طبع شعر هم داشته و مسکین تخلص مینموده با مراقبت مخصوصه و رسیدگی مرحوم والد خود فرا گرفته، فقه و اصول را در محضر برادرشان مرحوم حاج میرزا محمد علی ملا باشی آذربایجان و میرزا محمد حسن مجتهد زنوزی طاب ثراهما وتفسیر و کلام و سایر علوم را در خدمت والدشان و اساتید دیگر دیده و از هر خرمنی خوشه‌ای چیده و در صغر سن درسال ۱۲۸۹ هجری قمری درماه ذی‌الحجه بعزم زیارت مشاهد شریفهٔ عراق بهمراهی والد خود حرکت نموده وبفیض زیارت آن مشاهد شریفه فائز گشته و در خدمت پدر بتبریز مراجعت نموده و مجدداً در شهر ذی‌القعده سال ۱۲۷۹ هجری قمری بعد از وفات مرحوم والد عازم عتبات عالیات و استفاضه واستفاده از اعتاب منوره ومشایخ کرام آن مشاهد گردیده ودر آنجا کلام را نزد مرحوم سید مرتضی هندی وشعب دیگر علوم دینی را خدمت اساتید مبرز فرا گرفته تا بمرتبهٔ اجتهاد نائل آمده و ازاغلب ایشان لفظاً و کتباً بسعادت درك اجازهٔ روایت موفق گردیده است وازصاحبان اجازهٔ آن مرحوم‌اند مرحوم حاج شیخعلی یزدی ومرحوم ملاحسین فاضل اردکانی ومرحوم حاج شیخ زین العابدین مازندرانی وملا محمد فاضل ایروانی و مرحوم ملا محمد فاضل شرابیانی ومرحوم شیخ محمد حسین کاظمی ومرحوم حاج سید علی ایروانی ومرحوم میرزا عبدالله زنجانی رحمة‌الله علیهم.

مرحوم میرزا فضلعلی آقا در ماه رمضان ۱۳۰۷ هجری قمری پس ازتکمیل

محصلات از کربلای معلی مراجعت نموده و در تبریز اقامت کرده و عمدهٔ وقت خودرا بتدریس تفسیر و اصول وفقه و تألیف کتاب حدائق العارفین و سایر مطالعات



مرحوم میرزا افضلعلی آقا مولوی

صرف کرده و دراواخر ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۲۴ هجری قمری که وضع دولت ایران مشروطه شد آن‌مرحوم هم که از پیشقدمان آزادیخواهی بود ازطرف طبقهٔ علماء عظام بنمایندگی دارالشورای ملی انتخاب گردید و بطهران حرکت نمودو پس ازآنکه در سال ۱۳۲۶ هجری قمری مجلس بتوپ بسته شد خانهٔ آن مرحوم نیز بتحریك عده‌ای از بد نفسان بغارت و یغما رفت.

درزمان مشروطهٔ صغیر وتشکیل عدلیه چون مجلس ودولتیان تأسیس دیوان تمیز را نیز در نظر گرفته بودند بدعوت مرحوم محتشم السلطنه آن مرحوم بقبول عضویت دیوان تمیز دعوت شد و بعد از آنکه عدلیه برای اصلاحات مدتی قریب بیك سال تعطیل گردید و بعضی قوانین موقتی از مجلس گذشت و بنای تشکیل عدلیهٔ تازه ای نهاده شد باز آن مرحوم را بسمت عضویت دیوان تمیز منصوب کردند.

مرحوم میرزا فضلعلی آقا بعلت کسالت در تاریخ ۱۹ ربیع الثانی ۱۳۳۴ هجری قمری موافق ۲۳ فوریه ۱۹۱۶ میلادی بعزم معالجه از راه باکو و پطروگراد باروپا مسافرت کرد و چندی درشهرهای استکهلم ولندن ولاهه و برلین رحل اقامت افکند اما معالجه مفید نشد تا آنکه درشب چهارشنبهٔ سلخ ماه جمادی‌الاولی ازسال ۱۳۳۹ هجری قمری مطابق نهم ماه فوریه ۱۹۲۱ میلادی در برلین دار فانی را وداع گفت و او را بنا بر وصیتی که کرده بود در قبرستان مسلمین برلین بخاك سپردند.

مرحوم میرزا فضلعلی آقا در زبان فارسی و عربی تسلطی تام داشته واز او باین دو زبان اشعاری باقیست و در شعر «صفا» تخلص میکرده.

از جملهٔ اشعار وی قصیدهٔ «لامیة السفر» است که در مسافرت اروپا در پطروگراد گفته ودر برلین با افزودن مقدمه ای بر آن آنرا تکمیل نموده اینك چند بیت از اول آن قصیده را بعنوان نمونه نقل میکنیم:

ان المعنی عن العذال فی شغل — ما ذا ترید ابیت اللعن من عذلی
قد سار سجناً لی الدنیا بفسحتها — سلم لراحتها ان زرت من قبلی
کم عیشة مل منها من یعیش بها — و غیره غابط فیها من الجهل
فلو دری الناس ما قاسیت من زمنی — لصرت فی سوء حالی غایة المثل
من یصحب الدهر حیناً من حوادثه — یلقی الکثیر ولکن لا کما هولی

ما نلت منه سروراً ما تدارکه بسهم رزء علی تالیه متصل .. الخ

و درترجمهٔ بیت فارسی مشهور گفته :

الملح یصلح ما یطرو الفساد له ما یرتجی بصلاح الملح ان فسدا

و نیز اورا قصیده‌ایست در مدح حضرت امیر (ص) که در ابتدای جلد اول حدائق العارفین بچاپ رسیده بمطلع :

فؤادی مع الرکب العراقی راحل نقل عاذلی فی الحب ما انت قائل

وهمچنین در نوروز سال ۱۳۳۷ هجری قمری مطابق بیست ویکم مارس ۱۹۱۹ میلادی که ایرانیان جشن نوروز را بریاست آقای کاظم‌زادهٔ وجمعی دیگر در برلین گرفته بودند ودر آن روز جناب آقای تقی‌زاده کنفرانسی راجع بتقویم سال‌شمسی ایران‌و نوروزدادند ایشان نیز این چند بیت‌را بعد ازتحویل‌سال برای‌تبریك انشاد نمودند :

عید فروردین و جمشیدی و نوروز است باز

دارد آئین جوانی را جهان پیر ساز

جمعی از تزویر دور و دوستانی اهل راز

مجلسی زین به نبا شد غمگداز و دلنواز

عود بر مجمر بسوزان عود و بر بط بر نواز

روز عیش و شادی است امروز ای پیر مغان

از تو میباید اشارت تا که شیرین لعبتان

یادگار جم بدور آرند بی فوت زمان

تا فرود آید مبارك باد عید از آسمان

با دعای زنده باد ایران و اهلش سر فراز

این همایون روز را برجملهٔ ایرانیان با تمام دوستانشان ازهمه اهل جهان

فرخ وفرخنده میمون وسعادت‌اقتران سازدائم‌تا که میباشدازاین‌عالم‌نشان

ای یگانه کردگار کار ساز بی‌نیاز

ایضاً از اشعارآن مرحوم است این قطعه :

هرچند سنگ زهد زدامن بریختم وز چنگ زاهدان بتغافل گریختم

وز واعظان کناره شدم‌لیکن‌ازقضا خاکی دگر نیافته بر سر نبیختم

ایضاً :

جهانا ندانم چرا خود ندانی کز اندازه بس بیشتر قلتبانی

ایضا :

جان من بی سبب اصرار مکن   بندهٔ خویش بسی خوار مکن

مرحوم میرزا فضلعلی آقا در مدت اقامت در اروپا و سیر در شهرها از مشاهدات خود سفر نامه ای نوشته و تاریخ زندگانی خود را در این مسافرت که متضمن بسیاری از فواید علمی و ادبی و تاریخی است در آن درج کرده و غیر ازاین آن مرحوم را مؤلفاتی است بشرح ذیل :

۱- حدائق العارفین در جمع آیات با تفاسیر آنها و اخبار با شرح آنها ازابواب کتاب کافی و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و وافی و بحار و وسائل، جلد اول آن که در تبریز در سال ۱۳۲٤ بچاپ رسیده است درعقل و جهل است و جلد دوم بعلت خلاف روزگار و نبودن وقت کافی فقط بهمان اخبار تمام شده و آن خاتمه‌ای دارد حاوی مقدمات کتب مزبوره بابسطی درذکر اکثر کتب اسلامیه خاصه شیعهٔ امامیه و آن مرحوم در کتاب حدائق العارفین سند خرقهٔ خود را بتفصیل ذکر نموده است .

۲- کتاب بدا و تقیه ،۳-شرح قصیدهٔ سید اسمعیل حمیری ، ٤- النفح العنبری فی احوال سید الحمیری ،۵- رساله دراستصحاب، ٦- رساله‌ایست درامر آمر با علم بانتفاء شرط ، ۷-رسالهٔ دراینکه امر اقتضاء اجرا مینماید ، ۸- رساله‌ایست دراحکام اراضی خراجیه ۹- حواشی بر ریاض الأحکام مرحوم سیدعلی معروف بشرح کبیر،۱۰- فوابد علویه درصرف عربی وفارسی، ۱۱- ریاض الأزهار که سفینه و کشکول مانند استدر سه جلد، ۱۲- دیوان اشعار عربیه وفارسیه، ۱۳- رساله‌ای دراحکام وبا و بعضی تجربیات ۱٤-دیباچه‌ای بردیوان مرحوم آقا میرزا جلیل ۱۵- سیاست حسنیه، ۱٦-سفر نامهٔ اروپا

مرحوم مزبور درمدت اقامت برلین غالباً درجلسات انجمن ادبی و علمی که از طرف جمعی از ایرانیان مقیم برلین تأسیس شده بود شرکت میکرده و محاضراتی القاء مینموده است چنانکه در ساعت پنج بعد از ظهر روز جمعه ۱۲ ربیع الثانی سال ۱۳۳۷ هجری قمری موافق با ۱۷ ژانویه ۱۹۱۹ خطابه‌ای راجع بادبیات فارسی مخصوصاً فرق بین دال و ذال ایراد کرده که حاوی بسی فوائد ادبی است .

امیدوارم که درآتیه با تأییدات خداوند متعال موفقیتی حاصل شود تا آثاری ازآن مرحوم را بزیور طبع آراسته کنم وازنظر طالبین علم ومعرفت بگذرانم.[۱]

۱- قسمتی از یاد داشتهای مرحوم صاحب ترجمه را در باب قتل میرزا علی اصغر خان اتابك ما در ذیل «ما وخوانندگان» در همین شماره نقل کرده‌ایم «یادگار» .

با خوانندگان

۱- مرحوم حسین دانش

(۱۲۸۶ - ۱۳۶۳ قمری)

شرح ذیل‌را جناب آقای صفی نیا رئیس محترم اداره اطلاعات وزارت امور خارجه بخواهش ما نوشته‌اند:

دوست دانشمند عزیزم

مرقومه شریف را زیارت کردم درباب تاریخ فوت مرحوم حسین دانش که استعلام فرموده‌اید برای اطلاع خاطرعاطرعرض میکنم که ازاواخر ۱۳۲۰ تاقسمتی ازسال ۱۳۲۲ که دربغداد بودم یکی‌از رجال معمرومحترم آنجا که در گالا تاسرای استانبول تحصیل کرده و ازشیفتگان زبان شیرین و ادبیات‌عظیم‌الشأن فارسی واز دوستان مرحوم دانش بود غالباً صحبت ازآن مرحوم بمیان‌آورده ازفضل و کمال وتألیفات مخصوصاً « سرآمدان سخن » آن مرحوم وترجمه رباعیات خیام بزبان ترکی توصیفها مینمود دراوایل ۱۳۲۲ ناگهان خبر اسف‌آور ارتحال‌آن مرحوم رسید درآن موقع بخاطرم‌آمد که یادداشتی راجع باحوال‌آن مرحوم ترتیب دهم ازاین لحاظ ازطرفی ازآن مرد محترم اطلاعاتی گرفتم و ازطرف دیگر ازوزیر-مختارترکیه که مردی‌روشن ضمیر ودوستی‌صمیمی بود درخواست کردم مطبوعات ترکی که درباره آن مرحوم انتشاراتی داشته باشد دردسترس اینجانب بگذارد و درنتیجه این اقدام یادداشتی در بارهٔ سرگذشت و مقام علمی و ادبی وآثار مرحوم دانش ترتیب دادم که اینك خلاصه آنرا که متضمن تاریخ ولادت و فوت آن مرحوم نیز میباشد برای اطلاع خاطرعالی ذیلاً مینگارم:

« مرحوم حسین دانش پسرمرحوم آقا محمد هاشم اصفهانی است که دراواسط قرن گذشته یعنی درست دریکصد سال پیش (سال ۱۲۶۶ هجری قمری) از ایران برای تجارت باسلامبول رفته و بعد ازمدتی با بانوئی چرکس ازدواج

نموده و درنتیجه این ازدواج حسین دانش درسال ۱۲۸۶ (۱۸۷۰) متولد گردیده است و برائرتوجه پدر حسین دانش بتحصیل آغاز نموده و درمکتب « رشدیه » و مدارس «ملکیه» و «دبستان‌ایرانیان» ومدرسه «فرانسویان» تحصیلات کافیه نموده و بزبانهای ترکی و عربی و انگلیسی و فرانسه آشنا ودرادبیات فارسی وفرانسه براقران وامثال خود برتری پیدا نموده است.

« محمود شوکت پاشا مشهور بداماد که شوهرخواهر سلطان عبدالحمید بود و از نظر افکار آزادیخواهانه و مخالفت با رفتار مستبدانه سلطان معروفیت داشته ازخارجی وایرانی بودن دانش خواسته‌استفاده نموده و اورا وسیله وواسطه مروده وتبادل افکار با سایر آزادیخواهان قراردهد ازاین جهت مرحوم دانش را ظاهراً بمعلمی ادبیات فرزندان خود پرنس صباح‌الدین و پرنس لطف‌الله گمارده ولی درباطن بوسیله او درباره نقشه های اصلاح طلبانه وافکار آزادیخواهانه خود با مردان دیگرمانند توفیق‌فکرت ورجائی زاده وسزائی وصاحب ملا ودیگرآزاد مردان‌عصر تبادل‌افکارمینموده زیرا معاشرت ومراودت بین‌آنها درآنموقع با رژیم سخت استبدادی سلطان عبدالحمید موجب خطر بوده است بعد هم دانش باتفاق محمود پاشا وفرزندانش باروپا رفته و مدت چهارده ماه درشهرهای مختلف اروپا گردش نموده وبمطالعه وتحقیق وتکمیل اطلاعات خود پرداخته وپس ازمراجعت باستانبول داخل در خدمت ادارهٔ دیون عمومیه شده و بتدریج درکار خود پیشرفت نموده و بمدیریت دارالترجمه آن ارتقاء یافته و مدت بیست و سه سال در این خدمت باقی و در عین حال استاد زبان و ادبیات فارسی درگالاتاسرای از مدارس عالیه استانبول و دانشگاه ترکیه بوده است.

مرحوم دانش باوجود اشتغالات اداری و تدریس در مدرسه گالاتاسرای و دانشگاه استانبول از تحریر و تحقیق و مطالعه دمی فارغ نبوده و مبلغ فداکار زبان و ادبیات فارسی در مدت متجاوز از نیم قرن درترکیه بوده وبر اثر جدیت و تلاش شبانه روزی وی عدهٔ زیادی از جوانان و رجال و سیاسیون ترکیه بزبان و ادبیات شیرین فارسی آشنا و از دلدادگان این زبان ذیشأن بوده‌اند.

«مرحوم دانش آثار زیادی دارد که قسمتی از آنها بشکل مقالات علمی و تتبعات ادبی است و گاهگاهی هم اشعاری سروده که در سبک شیوهٔ نفعی شاعر معروف ترك و اغلب اشعارش شیوا وحساس و دل انگیز بوده است وچون در آن اوقات انتشار آنها مناسب زمان نبوده پاره‌ٔ از آنها را از روی نهایت احتیاط ترتیب و درمجلهٔ «ثروت فنون» انتشار داده‌است، مقالات علمی خود را هم درمجلات مختلفه ازجمله «نوای صریر» انتشار داده است.

در اوایل جوانی رفائیل لامارتین را ترجمه نموده و از تألیفات مهمش نیز سر آمدان سخن درتاریخ شعرای ایران وسوهان و تعلیم لسان فارسی وهدیهٔ سال وخرابه‌های مداین وزرتشت نامه وترجمهٔ رباعیات خیام بترکی است، لغت حقوق مدنی فرانسه را هم ترجمه نموده بکتابخانهٔ استانبول اهداء کرده است.

مرحوم دانش باسلیمان نظیف و رضا توفیق فیلسوف معروف ترکیه هم مناقشات قلمی داشته است. مرحوم دانش از هشت سال قبل از استانبول بآنکارا آمده و بسمت وابستهٔ مطبوعاتی سفارت کبرای ایران مشغول خدمت بوطن عزیز خود بوده است.

این مرد با اینکه یکی ازآرزوهای قلبی او دیدار وطن و زیارت خاك آن بوده در مدت متجاوز از هفتاد سال بانجام این آرزو توفیق نیافته و در حسرت وطن بخواب ابدی رفته است.

سالهای اخیر مرحوم دانش درصدد جمع‌آوری اشعارخود بترکی وفارسی در کتابی بنام «کاروان عمر» بوده ولی موفق بطبع آن نگردیده است.

مرحوم دانش نزد دانشمندان و فضلا و بزرگان ترکیه مقام بزرگی داشته و ترکها عموماً اورا «استاد» خطاب میکرده‌اند زیرا گذشته از تبحر در زبان و ادبیات فارسی و فرانسه در زبان ترکی هم استاد ماهر و نویسندهٔ زبردستی بوده است. بالاخره این متفکر ودانشمند بزرگ ایرانی ومروج صمیمی زبان وادبیات شیرین و زیبای فارسی در دروازهٔ مهم غرب و شرق بامداد روز سه شنبهٔ نهم فروردین ماه ۱۳۲۲ شمسی هجری مطابق سی ام مارس ۱۹۴۳ بمرض سکته وفات

نمود و جنازه اش بر طبق وصیت آن مرحوم روز چهارشنبه دهم فروردین با راه آهن باستانبول حمل و در آرامگاه خانوادگی اش در اسکودار دفن گردید. در موقع حمل جنازه از آنکارا رئیس تشریفات وزارت خارجه حاضر شد و دسته گلی از طرف من من چی وزیر خارجه ترکیه نثار جنازه گردید.

بواسطهٔ ارتحال آن مرحوم اهل فضل و ادب ترکیه ماتم زده شدند و کلیهٔ جراید ترکیه که در استانبول و آنکارا وقونیه و ازمیر و شهرهای دیگر منتشر میشده مقالاتی در شرح اوصاف حمیده و نجابت ذاتیه و ملکات فاضله و خدمات ادبیهٔ این ایرانی شریف انتشار داده و از درگذشت آن مرحوم اظهار تأسف و تأثر نموده‌اند حتی وفات آن مرحوم را ضایعه‌ای دانسته‌اند که شاید روزگار باین زودی آنرا جبران وترمیم نکند.

۲ - قاتل حقیقی امین السلطان

جناب آقای نصرالملك کمال هدایت سفیر کبیر ایران در کابل در باب این موضوع بما چنین مینویسند:

« در تأیید شرحیکه عموی محترم جناب آقای مخبرالسلطنهٔ هدایت راجع باصلاح انتشار غلط قتل مرحوم اتابك نگاشته و در شمارهٔ چهارم سال سوم مجلهٔ یادگار دیده شده برای اینکه بیشتر این موضوع روشن شده باشد خاطرات خود را در این فاجعهٔ اسفناك برای استحضار ارسال میدارد تا اگر مفید بدانند امر بانتشار آن بفرمایند.

«بنده در سالیکه مرحوم اتابك از مسافرت ژاپون باروپا میآمدند و جناب آقای حاج مخبرالسلطنه هم از مصاحبین سفر ایشان بودند در پاریس نایب سفارت شاهنشاهی بودم و پس از فراهم نمودن وسایل تشریفات از طرف حکومت فرانسه که لازمهٔ مقام محترم آن مرحوم بود با مرحوم نظر آقا وزیر مختار ایران در پاریس و مرحوم نریمانخان وزیر مختار در اطریش ببندر (شربور) رفتیم، آن مرحوم با مصاحبین خود جناب آقای حاج مخبرالسلطنه ومرحوم حاج میرزا احمدخان فرزندشان ویکنفر عکاس و یکی دو نفر مستخدم جزء بآن بندر وارد

شدند در طی مسافت بین آن بندر و پاریس در واگونی که از طرف دولت‌فرانسه برای مسافرت تخصیص داده شده بود بطرف پاریس رهسپار شدیم در طی راه که تقریباً هفت ساعت مسافت داشت و مدتی در مصاحبت آن مرحوم گذراندم صحبت زیاد شد چند کلمه ازمذاکراتشان را برای اینکه زمینهٔ صحبت بدست بیاید ومعلوم شود برروی چه اساس صحبت جریان داشت مینگارم ، عین کلمات آن مرحوم‌بدون کم و زیاد درج میشود :

«چقدر تأسف دارم درموقعیکه میبایستی کسب معلومات کنم و دنیا راببینم صدر اعظم ایران بودم حالا که باید بوطن خود خدمت کنم در بیابانها و دریا ها سرگردان شده‌ام»

«در دورهٔ اول مجلس شورای ملی که افتخار نمایندگی طهران را داشتم‌و آن مرحوم از طرف محمد علیشاه احضار و در رشت از طرف مجاهدین توقیف و پس از جریاناتیکه از موضوع ما خارجست بطهران وارد و پس از چندی بریاست وزرا منصوب گردیدید و با تماس بسیار نزدیکی که با آن مرحوم داشتم دراین عقیده راسخ هستم که مرحوم اتابك با کمال‌خلوص‌و عزم‌راسخ خودرا برای خدمت بکشور حاضر کرده بود و این موضوع موجبات نگرانی وسوء ظن‌محمد علی‌میرزا را فراهم وقطع یقین است که ازجریان قتل اتابك‌کاملاً آگاه وازطرف مأمورین‌مخصوص که ازآن جمله موقرالسلطنه بود این قتل‌واقع گردید وعباس‌آقا برای خلط مبحث و ردگم کردن بوجودآمده است ، روزیکه این واقعه رخ کرد چون هوا گرم بود طرف شمال عمارت مجلس را برای تشکیل جلسه مفروش کرده بودند ،مرحوم اتابك‌در آن روز با امیدواری کامل بآتیه طرح پروگرام خود را که برای اصلاح امور کشور تهیه کرده بود در مجلس اظهار و مورد موافقت عموم نمایندگان واقع گردید و پس از ختم جلسه برای صرف چای از طرف نمایندگان با صمیمیت و روح یگانگی که از سیمای عموم نمودار بود. بدرون عمارت دعوت شدند و در همانموقع اشخاصی که بدون اجازه بمحوطهٔ مجلس‌وارد شدند من‌جمله موقرالسلطنه که اظهار کرده بود با اتابك کاری دارد. باقی‌همانست

که جناب آقای حاج مخبرالسلطنه هدایت مرقوم داشته‌اند که تکرار آنرا زائد میدانم در خاتمه زحمات ومساعی محترم این مجلهٔ مفیدرا در روشن ساختن نقاط تاریك تاریخ صمیمانه تقدیر مینمایم».

☼☼☼

ما ازخوانندگان گرامی خود بسیار ممنونیم که ازدور ونزدیك با فرستادن اطلاعات نفیس کم و بیش بحل یك معمای بسیارمشکل ازتاریخ معاصر ایران یعنی قتل مرحوم میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان وتعیین هویت قاتلین حقیقی او کمك مینمایند ولی بدبختانه با جمیع معلوماتی که مادراین باب سابقاً نشر کرده‌ایم و در همین شماره نیز منتشر میکنیم باز موضوع چنانکه باید ازابهام خالی نشده‌است.

در یك عدهٔ بخصوص از نسخه های شمارهٔ ۱۴ روزنامهٔ صور اسرافیل مورخ پنجشنبهٔ ۱۰ شعبان ۱۳۲۵ قمری صفحهٔ ۸ آخرستون دوم این عبارت را بعد ازانتشار روزنامه بجای هشت سطر که ازآن ستون برداشته و درنسخه‌های دیگر همان شماره هست این عبارت را مجدداً چاپ کرده‌اند:

« اعلان - ازطرف مجاهدین اسلامی اعلان میشود، قرعه برای کشتن میرزا علی‌اصغر خان خائن سلطان باسم عباس‌آقا درآمد وآقا حسن برادرش بواسطهٔ وطن پرستی گمان کرد که او بتنهائی از عهده بر نمی‌آید لهذا درهمان شب‌آن دو برادر غیور اقدام بکار و رفع شرآن خائن ملك و ملت را نمودند».

این عبارت چنانکه گفتیم در تمام نسخه‌های شمارهٔ ۱۴ صور اسرافیل نیست ومعلوم است که‌آنرا ناشرین روزنامه محرمانه ببعضی از نسخ‌آن افزوده وآنها را برای یك عدهٔ معین ازخوانندگان خود فرستاده‌اند.

مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده که شرح حال او در همین شماره مذکور است در یکی از یادداشتهای خود چنین قید کرده:

«پنجشنبه ۲۶رجب ۱۳۲۵ مطابق ۲۳ اوگوست ماه روسی یعنی ٥ سپتامبر بعد از ظهر از منزل حرکت و با شیخ محسن رفتیم تا نزدیك دروازهٔ حضرت عبدالعظیم از خانهٔ حاجی خان خیاط برادرعباس‌آقای مرحوم قاتل میرزا علی‌اصغر

خان وزیر داخله امین السلطان را آوردیم بمنزل خود که دو ساعت و نیم ازشب گذشته یعنی تقریباً ساعت هشت و نیم بعد ازظهر وارد منزل شدیم بالباس مخصوص و بعد ازسه شب یعنی روز یکشنبه ۲۹ رجب تقریباً دو ساعت از غروب با اسدالله خان عازم ده گردیدند».

از طرفی دیگر مرحوم میرزا فضلعلی آقا که شرح حال تفصیلی وی نیز درهمین شماره ازمجله مندرج است وخود از وکلای دورهٔ اول مجلس وازمطلعین باخبار و وقایع آن ایام بوده در یاد داشتهای خود در همین باب قتل اتابك چنین نوشته است:

«از روزی که اتابیك آمده بود مردم در باره‌اش دوفرقه بودند، جمعی اورا مشروطه خواه وبامجلس همراه و اولین شخص لایق وزارت داخله و صدراعظمی ایران میدانستند و جمعی دیگر بضد این معتقد بودند. دلیل فرقهٔ اول مکاتیب امثال ملکم و طالب اوف و غیرهما و روزنامه های خارجه و کردار خودش بعد از ورود وبی میلی‌شاه برتقدیرصحت ومعاندت ومخالفت مستبدین با او ونحوهاست دلیل فرقهٔ ثانی عدم رفع انقلابات اطراف بااینکه رفع‌فتنهٔ سالارالدوله با مختصر توجهی ازمشارالیه شد و با رئیس مجلس مربوط شدن و مجلس را همخیال خود کردن اینها جوابی دارد صحیح که هیچ دخلی بمجلس خواه نبودن او ندارد، دیگرعدم دفع متحصنین حضرت عبدالعظیم که مثل سابقهاست.

«چیزی که نخواهندگان اتابیك جداً میگفتند این بود که اتابیك‌را ما میدانیم که با روسها همقولست برای دادن ایران بآنها وخواهندگان هم میگفتند مامیدانیم که او حال خواهان ترقی ایران است.

«او از میان رفت، درحیات ربطی نداشتیم درمماتش‌هم اگرنگویم آنچه راکه صحیح عقیدهٔ خودم‌است انصاف نکرده‌ام. اوبعدازمراجعت ازسفرفرنکستان غیر امین‌السلطان اول بود وتمام همتش این بودکه خدمتی بملت وایران نماید که تلافی کارهای وزارت ایام استبدادش بشود.

«مشارالیه ایرانی را ویران‌نموده، خود مکرر ویران شده تجربه‌ها کرده

کسی شده بود که آبادی از او مترقب گردیده بود اما دروقت لزوم وجودش از بدبختی ایران این چنین پیش آمد.

« روزآخرعمرش عریضه‌ایکه بشاه عرض نموده بود بجهت شدت وسختیش دوسه سطراز آنرا درمجلس نخواسته بود علنی خوانده شودوجواب شاه را باکمال شعف بمجلس آورده خوانده شد دلیل بود بعقیده‌ای که دارم بعلاوه همینکه ازپیش شاه بیرون آمده بود درپائین پله ها باکمال شعف گفته بود که دیگر باید جد درکار را بیشتر نمود.

« روزچهارشنبه ۱۸رجب روز انجمن آذربایجان بود، درآنجا عنوان کرده بودند که اتابیك وصنیع‌الدوله رئیس هردو برای بهم زدن مجلس همخیالند، قانون اساسی چرا صحبتش متروك شد. این هم برای این متروك شد که اگر یکی ایراد درشرعیت آن بگیرد حضرات متحصنین شاهزاده عبدالعظیم سربلند نموده مقصود خودرا حاصل مینمایند واگرغیرمخالف صرف باشدمقابلاین آنها شعبه می‌انگیزند.

« بقدردویست سیصد نفرزن تهیه نموده بودند که آنها هم آمده با این حرفها هم‌آوازشده بودند وقرارداده بودند که عصر پنج‌شنبه با همان هیئت بمجلس بیایند ولی آمدن روز پنج شنبه را موقوف نموده بودند و مجلس هم در این باب آنچه مذاکره نمود در روزنامهٔ مجلس درج است. جناب آقا میرزا جواد بمنبر رفته صحبتی از لزوم اتحاد وزرا با مجلس نموده اسمی از کسی نبرده بود، دوسه نفر ازاهل‌قم با قرآنی خواسته بودند منبر بروند، جمعی مانع شده وجمعی اصرار کرده بودند تاآنها بمنبر رفته گفتنی ها درباب اتابیك وصنیع‌الدوله و رفتن سعدالدوله ازمجلس گفته وبقرآن قسم خورده ودردفع این دونفر قسم داده بودند.

« ازهمان شب پنج شنبه معروف شد که سعدالدوله قول بدولت داده که من درلباس‌مشروطگی‌هستم میتوانم مجلس را بهم زده دولت را مقننه نمایم ومعروف شد که انجمن آذربایجان‌را مؤسس حاجی‌سید مرتضی‌ورئیس برادرش سیدابوالقاسم و واعظ حالیه میرزا جواد است. سید مرتضی طرف حساب نایب‌السلطنه ومیرزا جواد که خویش نایب‌السلطنه و بتوسط حاجی سید مرتضی ازنایب‌السلطنه وجهی

بمیرزا جواد رسیده مؤسس این کارهاست وحاجی میرزا ابراهیم دراغلب مجالس آنها هست .

، اتابیك بدبخت خودش‌هم چیزی نفهمیده مجدداً استعفانمود قبول نشد هروقت هم بمجلس می آمده گویا میگفته است : میرویم منتظر بر گشتن نباید شد .

، علاءالملك وزیرعدلیه و مستوفی‌الممالك وزیرلشکرشدند ، اتابیك آنهارا مکرر بمجلس غیرعلنی آورده معرفی‌از آنها نمود ، چندنفر سخت گیر قبول نکرده گفتند باید بمجلس علنی آورده آنجا معرفی نماید و میگویند بعضی گفته بودند تا وزیر عدلیه و وزیرلشکر معرفی علنی نشده‌اند نباید کار وزارتی بآنها رجوع شود .

،اتابیك فلك‌زده روز شنبه بی‌اینکه بمجلس اطلاع داده باشد با سایر وزرا بمجلس آمده معرفی از وزیر عدلیه و وزیرلشکر نموده و از صحبت عریضهٔ وزرا بشاه وجواب شاه بآنها که خیلی با اساس مشروطیت سازگار بوده و تأکیددراتمام قانون اساسی و سایر قوانین داشت نموده مجلس بعد از اذان ختم شد اتابیك با وزرا و جناب آقا سیدعبدالله و جمعی از وکلا ببالاخانه رفتند و جمعی دیگر از وکلا مشغول تنفس درحیاط بهارستان شدند ، بنده‌هم که پا شدم دیدم چاپارکاغذ-هائی‌را که تأخیر کرده پیشش جمع شده بود بمن داد ازجهت اینکه آنها را ملاحظه نمایم ببالاخانه نرفتم آدمهای خودرا تفحص کردم که اگرلاله آورده‌اندبگوشه‌ای رفته لاله روشن نمایند بخوانم دیدم که حضرات نیستند (بعد شکر این را نمودم) جناب آقا سیدمحمد و جناب حاجی امام جمعهٔ طهران‌هم ببالاخانه نرفته در کناری نشسته بودند پیش آنها رفته مشغول مطالعه شدم و اگرلالهٔ خودم را حاضر کرده بودند و تنها بکناری میرفتم لابد بعضی پیشم‌آمده و رفته خالی از بدگمانی‌نمیشد چنانکه جناب حاجی میرزا ابراهیم را میگویند که بفاصلهٔ کمی از ورود وزرا از مجلس برخاسته با دونفر از تماشاچیها صحبتی کرده آن‌دونفر بیرون‌رفته وخودش در بهارستان ماند و بمجرد انقضای مجلس از بهارستان بیرون رفت و اینها را برای اطلاع از سوابق مطلب و غیره قرینه میگیرند .

«جناب آقا سید محمد و جناب حاجی امام جمعه هم قریب سه ساعت از شب رفته از در معمولی بهارستان خواستند بیرون روند یکی از کسانشان گفتند که اینجا ازدحام خیلی است و عبور و مرور مشکل است از در دیگر بهارستان بنا برفتن گذاشتند، درشکهٔ آقایان را از در معمولی گفته بودند باین در بیاورند، ازاثنای جمعیت سه نفر با درشکهٔ آقایان بدر این سمت آمده دیده بودند که اتابیك از آن در بیرون نیامد با عجله بسمت در معمولی برگشته بودند.

« در این اثنا من‌هم با آقایان خدا حافظی کرده آمدم که از حیاط باغ بهارستان بحیاط بیرون آیم بدم‌دالان فاصل مابین دوحیاط رسیدم دیدم جمعی از وکلا دوان دوان وارد باغ میشوند اتابیك‌هم لاله در دست با آنهاست. چون‌هیاهو بود صدای طپانچه‌ها را نشنیده بودم گفتند که دم در بزن بکش است، بر گشتیم بباغ تا جمعی که میان معرکه بودند آمدند، آدمهای آقایان که لاله‌ها را باآقایان میبردند گفتند لاله ها را خاموش نمائید، اتابیك هم بتبعیت آنها لاله‌ها راخاموش نمود و نمیدانستند مطلب چیست.

اتابیك و جناب آقا سید عبدالله با وزرا که از در بیرون می‌آمدند در دالان در پنج تیر پشت سرهم یکنفر خالی نموده بود یکی‌ازسینهٔ اتابیك ویکی ازپایش خورده بهمان حال بکالسکه‌اش گذاشته بخانه‌اش بردند.

جناب آقا سیدعبدالله تا دم دالان در با اتابیك با هم بودند، دم در طرف حیاط جناب آقا سید عبدالله را نگاه داشته‌بودند، نگاه دارنده علی‌روایة شخصی بود متظلم که برای تظلم خود اورا نگاه داشته بود و علی روایة از همراهان‌قاتل بود که طپانچه را بقاتل داده و گفته‌بود که آقا عرض دارم برای اینکه‌آقا را قدری عقب نگاه دارد.

«ازقضا کالسکه وقزاقهای اتابیك‌راهم قدری‌ازدر دورتر در پیش قهوه خانهٔ مقابل در بهارستان نگاه داشته بودند، تأخیر رسیدن کالسکه هم از ممدات قضا بوده است.

«جناب آقا سید عبدالله بدالان مابین دو حیاط بهارستان بی‌صدمه آمده در

آنجا کمی استراحت نمودند ، برای رئیس‌هم احتمال خطر بسیار بود ولی اوهنوز از بهارستان بیرون نرفته بود ، جمعی از وزرا مثل علاءالملك و مستوفی‌الممالك‌و وزیر همایون وزیر فواید عامه بعد از اتابیك جان خود را سالم دیده بمنازلشان رفتند و مراجعت نکردند ، جمعی از وکلا هم بعد از رفتن آنها رفتند . بنده و جنابان آقا سید عبدالله و وزیر امور خارجه آقای علاءالسلطنه و وزیر مالیه آقای ناصرالملك و وزیر علوم و چند نفر از وکلا ماندیم که تحقیقی شود .

« اما اتابیك را بعداز رسیدن بخانه‌اش رو بقبله نموده بفاصلهٔ یك ساعت یا بیشتر و کمتر بی‌اینکه حالتی پیدا کرده حرفی زند جان بجان آفرین تسلیم نمود .

اما متهمین بقتل و مرتکبین حالشان این شد که دم کالسکهٔ اتابیك بعضی در موقع قتل خاکی پاشیده بودند که زننده معلوم نشود ، اول میرزا صادق نام پسر میرزا عباسقلی‌خان نامی‌را گرفته آوردند که بعد از صدای طپانچه‌ها گریخته قزاق تعاقب نموده در خانهٔ مشارالدولهٔ شیرازی را باز دیده میخواسته داخل آنجاشود گرفته بودند ، ازاو پرسیده شد گفت که من میخواستم باتابیك عریضه بدهم ومصدر هیچ کاری نیستم ،کاغذهای بغلش‌درآورده شد ، درآنها کاغذی بود بعنوان عریضه که من آمدم بشما بعضی اطلاعات بدهم وکیل‌السلطنه نگذاشت ، بعضی انجمنها هست که در صدد قتل شماست از جمله در خانهٔ یحیی میرزا چند شب پیش جمع بودند و آن میرزا صادق گفت که پدرم هم از اهل انجمن سرّی است و مطالبشان از من مستور است ، آلات حربیه با او نبود .

« دوم جنازه‌ای آوردند که گلوله از دهنش رفته از کله اش بیرون آمده و مرده بود ، بطران (؟) بامقداری فشنك و کارد خنجری وبیاضی دعا داشته با بلیط اتحادیهٔ طلاب و بلیط انجمن آذربایجان وبعضی کاغذهای دیگر که درموقع تحقیق و استنطاق در می‌آید ، این را قاتل میدانند که وقت تعاقب طپانچه را بدهان خود خالی کرده مرده است ، اسمش عباس آقای تبریزی صراف ، بعد با نظر اطبا و غیرهم معین شد که او خود باگلوله خود را کشته .

« سیم یکی از آنها که میگریخت از تعاقب کننده ها یکی از قراولهای قراولخانهٔ چهار راه را صدا زده سربازی دماوندی بیرون می‌آید که اورا بگیرد

با خنجر بشکم و پای سرباز زده ازست خیابان ظل‌السلطان گریخته‌است، گلوله‌ای هم بسید محمد نامی از کسان بهارستان بپایش بر خورده.

«شب ساعت چهار بمنزل مراجعت نمودم، سایرین هم بمنازل خود رفتند و میرزا صادق‌هم توقیف شد و همین شب رفته کسان حکومت میرزا عباسقلیخان را گرفته با کاغذهائی که در خانه‌اش بود آورده بقزاقهای بهارستان تحویل نموده‌اند که توقیف شود، از پسرش جدا نگاه داشته‌اند روز یکشنبه آقا محمد صادق‌پسر حاجی محمد رحیم تاهباز را هم که گفته‌اند که با عباس‌آقا صراف با هم دیده بودند آورده توقیف نمودند که استنطاق شود.

«طرف صبح یکشنبه ببهارستان رفتیم عموم و کلا و حجج اسلامیه بودند، مجلس منعقد نشد ولی صحبت از همین مطالب بود، طبیب وغیره آوردند که نعش عباس آقا را دیده معین نمایند که آیا طپانچه از دهانش خورده از سر در آمده‌یا از سر خورده است، اگرچه بودن طپانچه از طرف دهان تا درجه‌ای واضح بود ولی برای مزید تحقیق طبیب فرنگی گفت جنازه بماند تا سی و پنج ساعت بعد اعصاب سست شده دهان آسان باز میشود وامر معین میگردد تا ظهر کسی بعنوان صاحب مرده پیدا نشد، بعد ازظهر بمنزل مراجعت نمودیم.

«عصر مجلس منعقد شد و تفصیلش را روزنامه معین مینماید، عصر چندنفر از بازاریها از کسانی که با عباس آقا صراف رفیق بودند در بهارستان بمن گفتند که در مجلس بگویم جنازه را بآنها بدهند بردارند بعد ازتحقیق حالش، اگرچه مداخله پر خوبی نداشت و گوینده ها را بعین نمیشناختم ولی چون کتمان خود نمیکردند درمجلس حرفشان را گفتم لکن اگرغرضشان برداشتن جنازه با احترام باشد چون قاتل بودنش تا درجه ای واضح است نمیدهند و از طرف دولت مثل مردهٔ مقصرین بر میدارند.

از جملهٔ متهمین که هنوز بآنها پرداخته نشده و مذاکره مینمایند جمعی از اهل انجمن آذربایجانند که بهیئت متفقه در جلو خان خانهٔ حاجی صدرالسلطنه که دم بهارستان است نشسته بودند مدتی ممادی مثل منتظر امری شجاع لشکر خلخالی، میرزا نبی مجدالاسلام ارومیهٔ، امین‌الشرع خلخالی.

«انجمن آدمیت سرّی که گویا در آنجا این مذاکره شده روزی در خانهٔ میرزا عباسقلیخان بوده روزی‌هم در خانهٔ یحیی‌میرزا نوهٔ حاجی محمد طاهرمیرزا از جهت بودن یحیی میرزا در جزو منسوبان حضرت والا فرمانفرما و بدزبانیهای واضح یحیی میرزا نسبت باتابیك توهمی از حضرت معظم‌له هم جمعی مینمایند.

«روز دوشنبه صبح حجج اسلامیه و وکلا در مجلس جمع شده صحبت رفتن برای مجلس ختم و فاتحهٔ مرحوم اتابیك نموده آراء بر این قرار گرفت که باید بفاتحه خوانی با هیئتی رفت که معلوم شود حجج اسلامیه و وکلاء آن مرحوم را مشروطه طلب ومجلس خواه میدانسته و قتل اورا مستند باغراض مفسدین میدانند بنابراین گذاشتند که حجج اسلامیه آقا سید عبدالله وآقا میرزا سیدمحمد و حاجی امام جمعهٔ طهران با اتباع خود بروند، و وکلا هم با هیئت جامعه بروند یعنی همه رفته در [illegible] حاجی معین‌التجار مجتمع شده از آنجا متفقاً بروند و باین ترتیب بمجلس فاتحه رفتند، صاحبان مجلس بی نهایت ممنون شدند ولی بعد مذاکره نمودند که از دیدن دونفر سابق‌الذکر بی‌نهایت آشفته شده تجدید مصیبت برایشان شده بود...»

۳- میر نوروزی

آقای علی نقی بهروزی ازشیراز بما چنین مینویسند:

«درغزل حافظ که بدین مطلع است:

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی ازاین باد ار مددخواهی چراغ‌دل بیفروزی

این بیت دیده میشود:

سخن درپرده میگویم چوگل ازپرده بیرون‌آی

که بیش‌ازپنج روزی نیست حکم «میرنوروزی»

«مقصودکلمهٔ میرنوروزی است که معلوم میشود هنگام جشن نوروز کسی باین سمت بوده و وظایفی داشته است ولی تفصیل آن بربنده مجهول است، آقای قزوینی در کتاب حافظ چاپ خود وعده کرده‌اند که درحواشی آخر کتاب توضیحی دربارهٔ آن بدهند ولی متأسفانه حواشی مزبور بکتاب ملحق نشده است».

برای اطلاع آقای بهروزی یاد آور میشویم که استاد علامه آقای قزوینی در باب «میرنوروزی» دو مقالهٔ بالنسبه مبسوط درشمارهٔ سوم و دهم ازسال اول مجلهٔ یادگار مرقوم داشته وتوضیحاتی را که درباب آن لازم بوده درآن دومقاله داده‌اند بنابراین ماتکرار آنها را زائد میدانیم وآقای بهروزی را بمطالعهٔ دومقالهٔ مزبورمراجعه میدهیم.

۴- معنی کلمهٔ «خواجه»

ایضاً آقای بهروزی ازما میپرسند که:

«چنانکه معروف است کلمهٔ خواجه بمعنی خداوند وصاحب و ارباب است چنانکه حافظ فرموده است: خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش، وهم بمعنی غلام و نوکری که «اخته» شده آمده است چنانکه هاتفی گفته: زخواجه سرایان گروهی دگر،

«باتوجه باین نکات خیلی غریب است که یك کلمه با یك املاء و یك تلفظ دو نوع معنی بدهد که تقریباً ضد هم باشند. آیا این دو کلمه در اول از حیث املاء یا تلفظ مختلف بوده و بعدها بواسطهٔ مرور زمان مثل هم شده‌اند وآیا هردو کلمه فارسی است؟

«صاحب فرهنگ آنندراج میگوید که در هند برای رفع این اشتباه خواجه‌ای‌راکه بمعنی نوکر حرم سراست والبته «اخته» است «خوجه» خوانند ولی تصورنمیرودکه این اصطلاح در فارسی معمول بوده است».

درجواب این سؤال آقای بهروزی میگوئیم که بین این دو معنی «خواجه» در حقیقت هیچ گونه اختلاف تلفظ و معنی در میان نیست و خواجه در هردو مورد بمعنی بزرگ وسرور وصاحب است با این تفاوت که درمورد دوم درقدیم همچنان که درهمان مصراع هاتفی خودآقای بهروزی نقل کرده‌اند «خواجه سرا» میگفتند یعنی بزرگ وسرور اندرون وچون مرد نامحرم نمیتوانسته‌است درحرم راه یابد در دستگاه های استبدادی و خود خواه قدیم مردانی را که باید برای این خدمت تربیت‌شوندخصی میکردند، کم کم مردم در استعمال لغت «سرا» را از دنبال خواجه

سرا انداخته و بهمان لفظ خواجه اقتصار کرده‌اند و دراصطلاح عامه خواجه بمعنی خصی شده و الا در زبان و نوشته های فصیح در این مورد همیشه «خواجه سرا» میگفته‌اند بمعنی سرور و بزرگ اندرون چنانکه «آقا» هم که بدنبال یا ابتدای اسامی خواجه سرایان افزوده میشده مثل مبارك‌آقا و آقا الماس و غیره و بعدها آنرا برای تمیز باآقای علامت احترام وتفخیم دراسامی مردان با غین یعنی بصورت «آغا» نوشته‌اند درحقیقت ترجمهٔ ترکی‌همین خواجه است وآقاباشی معنی بزرگ خواجه سرایان را دارد.

فرقی را که مؤلف فرهنگ آنندراج بین خواجه و خوجه قائل شده بکلی مهمل است زیرا که خواجه راکه واوآن و او معدوله است غیر فارسی زبانان مخصوصاً هندیان و ترکان عثمانی بصورت «خوجه» هم تلفظ کرده‌اند و این شکل تلفظ خارجیان بهیچوجه مبین معنی دیگری برای کلمهٔ خواجه نیست.

اما استعمال کلمهٔ «اخته» درمورد مرد خصی بکلی رکیك است چه این کلمه مغولی‌است بمعنی‌اسبی که آنرا خصی کرده باشند و کسی‌را که‌ادارهٔ این گونه اسبان را درعهده داشته بمغولی «اخته چی» میگفته‌اند. اگر درمورد بعضی اشخاص مثل آقا محمد خان قاجار این کلمه را عوام استعمال کرده اند بکلی بر سبیل تعریض و تخفیف بوده نه بمعنی حقیقی.

مرحوم حاج میرزا ابوطالب زنجانی

و برادر ایشان

فاضل محترم آقای سید کاظم موسوی میرزائی شرحی بما نوشته و در باب اشاره‌ای که در طی یاد داشتهای تاریخی بقلم استاد علامه آقای قزوینی در شمارهٔ سوم مجلهٔ یادگار ضمن ترجمهٔ مرحوم حاج میرزا ابوطالب آمده وما آن مرحوم را از مخالفین مشروطه و از یاران مرحوم شیخ فضل‌الله نوری وآخوند ملا محمد آملی در واقعهٔ میدان توپخانه دانسته‌ایم باین عبارت اعتراض کرده‌اند که: «آنچه دربارهٔ آن مرحوم دیدم که درمجلهٔ یادگار درج شده بود بسیار ناقص و کوتاه و شاید قسمتی هم موهن و برخلاف حقیقت بوده ... الخ».

در باب ناقص و کوتاه بودن این ترجمهٔ حال مثل سایر تراجم البته حق با آقای میرزائی است ولی بنای کار ما در نشر این یادداشتها چنانکه در اول آن اشاره کرده‌ایم بدست دادن ترجمهٔ مفصلی احوال صاحبان تراجم نیست زیرا که این کار مستلزم تألیف کتابی مفصل و مستقل است، در اینجا ما خواسته‌ایم فقط تاریخ تولد و وفات و نام و نشان اشخاص معروف یک قرن و نیم اخیر را تا آنجا که تحصیل آنها میسر ما بوده بدست دهیم و رعایت این ترتیب کم و بیش در همهٔ ترجمه‌ها بعمل آمده است، حال اگر آقای میرزائی قبول زحمت بفرمایند و ترجمهٔ حالی تفصیلی از مرحوم حاج میرزا ابوطالب برای ما بفرستند ما آنرا مستقلاً با نهایت امتنان زیب مجلهٔ یادگار میکنیم.

اما در خصوص اینکه ایشان ازقسمتی از نوشتهٔ ما نسبت بمرحوم عم خود تصور توهینی کرده و آنرا خلاف حقیقت پنداشته اند باید بگوئیم که این تصور ایشان بکلی خلاف واقع واین بیان دور از انصاف است زیرا که ما در نشر این مجله جز روشن کردن مبهمات تاریخ وخدمت بحقیقت قصد وعرضی نداریم وتوهین باشخاص خصوصاً ببزرگانی که ما در نشر محامد و اعلای نام ایشان میکوشیم کار ما نیست و اگر هم آقای میرزائی تصور کرده اند که ما بودن در عداد مستبدین و همقدمی با مرحومین شیخ نوری و آخوند آملی را موهون پنداشته ایم بهیچوجه چنین نیست، ما هیچوقت عقاید سیاسی و مذهبی مردم را با مقامات علمی ایشان خلط نمیکنیم بلکه درهر کس علم و ادب ببینیم در پیشگاه اوسر تعظیم فرود می‌آوریم و بعقاید سیاسی و مذهبی او کاری نداریم.

اما اگر آقای میرزائی میخواهند شرکت مرحوم حاج میرزا ابوطالب را با سران استبداد و همکاری با مرحوم شیخ نوری و مرحوم آخوندآملی و مخالفت با مرحومین طباطبائی و بهبهانی انکار کنند دراین‌صورت حق با ما خواهد بود که بگوئیم آقای میرزائی بیانی بر خلاف حقیقت میکنند و اگر در این باب اصراری دارند ما ایشانرا بمطالعهٔ عین تلگرافی که ازطرف آن مرحوم وشیخ فضل‌الله نوری و سید علی آقای یزدی و آخوندآملی بعموم علمای بلاد ایران در مخالفت بامجلس

ومشروطه مخابره شده و ما سوادی از آنرا در شمارهٔ دوم سال سوم مجلهٔ یادگار منتشر کرده‌ایم دعوت مینمائیم.

درضمن همین نامه آقای کاظم میرزائی از راه مرحمت شرح حالی از مرحوم مبرور سید محمد موسوی زنجانی پدر خود و برادر مرحوم حاج میرزا ابوطالب بعربی نوشته و برای ما ارسال داشته اند که ما برای استفادهٔ خوانندگان گرامی یادگار خلاصهٔ آنرا بفارسی دراینجا درج میکنیم بشرح ذیل:

• مرحوم سید عزیزالدین ابوالمکارم محمدبن ابی‌القاسم محمدبن محمدکاظم موسوی زنجانی از بزرگان علوم ادبی و دینی و اخبار و رجال و از خطبا و خوشنویسان بوده و در ۱۲۵۵ قمری در زنجان تولد یافته و پس از تحصیل مقدمات در آنجا از مسقط الرأس خود بقزوین منتقل شده و دراین شهر تکمیل معلومات نموده سپس درسال ۱۲۷۸ با برادر خود مرحوم حاج میرزا ابوطالب بعتبات عالیات مشرف گشته و از محضر استادانی مثل مرحوم شیخ مرتضی انصاری و سید حسین کوهکمری استفاده نموده و در ۱۲۸۸ بزنجان مراجعت کرده و زمانی بعد بهمراهی پدر علامهٔ خویش بسفر حج رفته و بعد از برگشتن بتاریخ ۱۲۹۲ پدرش بدار آخرت شتافته و منصب قضا و فتوی و مرجعیت در زنجان باو رسیده و در پیش آمد قضایای مشروطیت و فتنه و فسادی که بر اثر آن بین مردم بروز کرده آن مرحوم در خواباندن انقلابات و تسکین احوال عامه دخالتهائی مؤثر داشته است. وفات مرحوم سید محمد موسوی زنجانی در غروب روز شنبه ۲۶ ربیع‌الاول سال ۱۳۳۰ قمری در زنجان بسن ۷۵ اتفاق افتاده و مرگ او برای مردم زنجان مصیبتی عمومی بوده چنانکه همهٔ دکانها و بازارها بسته شد و عامه در تشییع جنازهٔ آن مرحوم شرکت کردند و خواهرزادهٔ آن مرحوم حاج‌میرزا مهدی براو نماز گزارد. جسدش را در بقعهٔ معروف ببقعهٔ میرزا پیش پدرش مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم بخاك سپردند.

• ازمرحوم میرزا سید محمد موسوی پنج پسر و یك دختر ماند بتفصیل ذیل:

۱- سید ابراهیم که پسر بزرگتر اوست که پس از فراغ از تحصیل درسال ۱۳۴۲ قمری بسن ۴۷ در کربلا مرد و جسد او را که ازشاگردان مرحوم آخوند ملا کاظم

خراسانی و مرحوم شیخ‌فتح‌الله معروف بشیخ‌الشریعهٔ اصفهانی بود درهمانجا دفن کردند ۲ - آقای سید احمد زنجانی مستشار حالیهٔ دیوان تمیز دروزارت عدلیه ، ۳ - سید ابوالقاسم که در یکی از دوایر دولتی در گیلان مستخدم است ، ٤ - راقم سطور سید کاظم که بکاری اشتغال ندارد ومثل سایراهل علم این زمان گوشه نشین است ٥ - سید اسماعیل اصغر اولاد آن مرحوم که در رشت بکار های دولتی مشغول است .

اما اسامی تألیفات آن مرحوم تا آنجا که من میدانم بشرح ذیل باشد :

۱- مفتاح‌الظفر در احکام نمازمسافر ،

۲- التحیة‌المبارکة دراحکام اسلامیه که کتابی مبسوط و بی‌نظیراست .

۳- شرح دعاء کمیل ،

٤- کتاب لطائف‌الکلام در تحقیق حکم ظروف زرین و سیمین و حرمت استعمال آنها ،

٥- معارج‌الرضوان دراصول و فروع ،

٦- رساله‌ای مختصر در کیفیت توفیق بین‌آیات قرآن درخلق سموات وارض ،

۷- رساله‌ای درمسئلهٔ ردالشمس درجواب یکی ازعلمای عامه ،

۸- رساله‌ای بفارسی بنام «صبح‌صادق» درمسائل اجتماعی وراه اصلاح آنها

۹ - کتاب سوانح‌سفرحجاز بنظم ونثر ،

۱۰ - حواشی‌عدیده بر کتب ریاض و رسائل وغیرها ،

و غیر از اینها او را خطبه هائی فصیح و اشعاری بلیغ است و او را بعضی ازشعرای عرب نیز بقصایدی مدح گفته‌اند .

٦ - قبر صائب تبریزی

آقای جمیل میر اغلو مستشارمحترم سفارت ترکیه درطهران درطی نامه‌ای بزبان فرانسه که ترجمهٔ خلاصهٔ آن ذیلاً مندرج است در باب موضوع فوق بما چنین مینویسند :

« پس از خواندن مقاله‌ای که در باب صائب در شمارهٔ چهارم یادگار منتشر شده بود تصادفاً باصفهان سفری کردم و چون من بصائب که هم بفارسی شعر گفته و هم بترکی علاقه ای مخصوص دارم بزیارت قبر او رفتم اما باید بگویم که این کار بسهولت انجام نگرفت زیرا که اگر کمک آقای ملك زاده رئیس فرهنگ اصفهان نبود حتی من از یافتن محل قبر او نیز عاجز میماندم، بعلاوه آقای ملك زاده بمن گفتند که برای ساختن بنائی جهت قبر آن شاعر طرحی نیز تهیه شده و آن طرح را هم بمن نشان داد.[۱] اما در باب مقالهٔ مندرجه در یادگار ملاحظات ذیل را باطلاع میرساند.

۱- قبر سوی که دراین محل هست چنانکه من خوانده و یاد داشت کرده‌ام متعلق بمیرزا محمد علی ولد میرزا ابراهیم صائب است در صورتیکه در آن مقاله بجای ابراهیم «رحیم» آمده، آیا اشتباه از من است یا از نویسندهٔ آن مقاله ؛

۲- غزلی که بر روی قبر صائب فقط پنج بیت آن نقش شده بوده نه بیت است که من آنرا از روی یك نسخهٔ خطی در استانبول جهت خود ستنساخ کرده‌ام و تمام آن اینست :

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو — عالم پراست ازتو وخالیست جای تو
هر چند کائنات گدای در تو اند — یك آفریده نیست که داند سرای تو
تاج و گهر چوموج حبابیست ریخته — در هر کناره ای ز محیط سنای تو
آیینه خانه‌ایست پر ازآفتاب و ماه — دامان خاك تیره ز موج صفای تو
هرغنچه را زحمد توجزویست دربغل — هر خار میکند بزبانی ثنای تو
بسیار در لطافت دل سعی میکنی — از پردهٔ دلست همانا قبای تو
درمشت خاك من چه بود لایق نثار — هم ازتو جان ستانم وریزم بپای تو
غیرازنیازوعجز که‌در کشور تونیست — این‌مشت خاك‌تیره چه‌دارد سزای‌تو
صائب چوذره‌است وچه‌دارد فدا کند — ای صد هزار جان مقدس فدای تو

۱- آقای میراغلو دوقطعه کوچك ازعکسهائی را که خود درتاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۲۵ از سنگ قبر صائب برداشته برای ما فرستاده اند اما چون نمودن آنها بعلت کوچکی و تاریکی زمینه در مجله ممکن نشد از چاپ آنها صرف نظر کردیم .
(یادگار)

۲ـ در باب تاریخ فوت صائب در تذکره ها و کتب تاریخی وفات اورا در تواریخ مختلفه ذکر کرده‌اند . از ماده تاریخهائی که ملا محمد اشرف و سرخوش دراین باب گفته‌اند سال ۱۰۸۱ بر می‌آیددرصورتیکه دیگران آنرا با۱۰۸۰ مطابق دانسته اند . بعقیدهٔ من این اختلاف از آنجا ناشی شده که در این بیت اشرف که میگوید :

گفتم از ارشاد پیر عقل در تاریخ آن :

« بودِ با هم مردن آقا رشید و صایبا»

باید در لفظ «آقا» الف ممدود را دو 'لف گرفت وآنرا ۱۰۳ بحساب آورد دراین صورت این ماده تاریخ با ماده تاریخ سرخوش که آنرا : «صایب وفات یافت» جسته و با ۱۰۸۱ برابر است درست در می‌آید .

جای کمال تأسف و تعجب است که برروی سنگ قبر تاریخ وفات مرقوم نیست فقط تاریخ نقش سنگ بوسیلهٔ میرمحمد صالح یعنی : « شهرجمیدی الاولی سنهٔ ۱۰۸۷ » باقیست .چون بتصور من مرسوم چنین بوده است که درروی سنگ های قبور فقط تاریخ مرگ متوفی را مینوشته اند همین تاریخ ۱۰۸۷ بعضی را باشتباه انداخته و آنرا تاریخ وفات صائب گرفته‌اند .

ازهمین تاریخی هم که در روی آن بوده فقط دو عدد ۸۷ باقیست و معلوم نیست چه شده که قسمت دیگر آن یعنی ۱۰ شکسته است .

٤ـ در خصوص باغی که قبر صائب درآنجاست این عبارت از طرف مجلهٔ یادگار افزوده شده : « مرحوم تربیت معلوم نیست بنقل از چه مأخذی در کتاب دانشمندان آذربایجان نوشته‌اند که قبر صائب درمحلی که تکیهٔ اودرآنجابودبخاک سپرده شده است » .

اگرچه مرحوم تربیت معمولاً درآخر هرترجمه مأخذ یامآخذ آنرا بدست میدهد ولی این مطلب را تصریح نکرده که از کجا برداشتهٔ است . من اخیراً عین این مطلب را در « سفینهٔ خوشگو » نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شمارهٔ ٤۰۲ خواندم بنا براین محتمل است که مرحوم تربیت این مطلب را از سفینهٔ خوشگو اقتباس کرده باشد .

مؤلف سفینهٔ خوشگو این تفصیل را هم که بسیار قابل توجه است بدست میدهد که بیت ذیل برسنگ مزار صائب نقش بوده :

ای صبا آهسته پا بر برگهای غنچه نه پاسبانند گلها صایبا خوابیده است

ازاینجا میتوان حدس زد که شاید قبلاً سنگ دیگری برمزار صائب قرار داشته که بیت فوق برآن مرقوم وشاید هم آن سنگ تاریخ فوت او را نیز متضمن بوده است.

از همین سفینهٔ خوشگو چنین استنباط میشود که صائب را عادت براین جاری بوده که هرهفته بزیارت مزار بزرگان برود. وقتیکه انسان می بیند که مزارچنین شخصی باین حال متروك مانده بسیارافسوس میخورد، من برای آنکه بتوانم بدرستی کتیبهٔ قبر او را بخوانم مجبورشدم که آنرا قبلاً باآب بشویم».

دریك نامهٔ دیگری که چندروز بعدازنامهٔ فوق آقای میراوغلو بما نوشته‌اند تأیید میکنند که قبرسوم که ایشان آنرا از میرزا محمد علی ولد میرزا ابراهیم دانسته اند نه از میرزا رحیم صحیح همان میرزا ابراهیم است نه میرزا رحیم چه ایشان بار دیگر این موضوع را بتوسط یکی ازآشنایان خود دراصفهان تحقیق کرده‌اند ۱.

۷ - محمدبن البعیث و زبان آذری

آقای حاج محمدآقا نخجوانی ازتبریز بما چنین مینویسند :

«درمجلدهفتم تاریخ طبری دروقایع سال ۲۳۵ هجری ضمن شرح حال محمدبن البعیث بن حلبس آذربایجانی مینویسد که محمدبن البعیث درمرند ساکن بوده و قلعه‌ای درجزیرهٔ دریاچهٔ شاهی داشته و بالشکرمتوکل مکرر جنگ کرده و چندین مرتبه لشکر خلیفه را شکست داده است سپس میگوید که محمدبن البعیث شاعر و ادیب هم بوده و درموقعی که متوکل حکم بقتلش کرده شعرهای مناسبی درمدح متوکل خوانده که باعث خلاصی او شده است وشعرفارسی هم داشته است ودرصفحهٔ ۳۵٤ چنین مینویسد : حدثنی...

---

۱ - ریو درفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا وفات صائب را درسال ۱۰۸۸ ضبط کرده وابن البته صحیح نیست. (یادگار)

انه انشدنی بالمراغة جماعة من اشیاخها اشعاراً لابن‌البعیث بالفارسیة و یذکرون ادبه وشجاعته وله اخبار واحادیث.

تمنی می‌شود که اولاً آیاشرح حال مفصلی از ابن‌البعیث که‌یادی ازشعرفارسی اوهم بنماید درجایی می‌توان بدست آورد؛

ثانیاً در اغلب کتابهای تاریخ که‌از لهجه وزبان‌مردم آذربایجان درقرن‌سوم وچهارم هجری ذکری شده مینویسند تکلم‌شان بلغت‌آذری یا آذریه بوده‌است ولی طبری صریحاً در شرح حال ابن‌البعیث‌شعر اورا بالفارسیة نوشته‌است، آیا آذری‌وفارسی یکی بوده است یا مغایر هم واین اختلاف عبارات مورخین چه صورت دارد و از کجا ناشی شده است؟»

ذکر این محمد بن البعیث که در ۲۳۵ مرده با ذکرپدر وجد و پسران او غیر ازتاریخ‌طبری در یک‌عدهٔ دیگر ازمآخذ ازجمله در فتوح‌البلدان‌بلاذری (در فتوح آذربایجان) ومعجم البلدان‌یاقوت(ذیل مرند)وتواریخ‌ابن‌الأثیروابن خلدون‌و مروج الذهب در خلافت المتوکل علی‌الله نیز آمده لیکن در هیچیك از این مآخذ سخنی در باب شعر فارسی او نیست.

اما دراینکه زبان‌آذری یا آذریه یا آذربیجیه که مؤلفین قدیم از آن باین عنوانها نام‌برده‌اند شبهه‌نیست که‌یکی ازلهجه‌های‌پهلوی‌ودرردیف‌طبری و گیلکی و تاتی و رازی و لری و کردی از لهجه‌های غربی فارسی بوده است و بعلت ادبی و رسمی‌شدن لهجهٔ دری(لهجهٔ ماوراءالنهر وخراسان) هیچکدام اهمیت و رسمیتی پیدا نکرده‌اند.

مسعودی در کتاب‌التنبیه والأشراف (ص ٦٨ از چاپ مصر) درذکرولایات مختلفهٔ ایران مثل ماهات(عراقیین) وآذربایجان و ولایاتی که تا ارمنستان و اران و بیلقان و در بند امتداد می یافته و ری وطبرستان و مسقط وشابران و گرگان و نیشابور و هرات و مرو وسایر بلاد خراسان و سیستان و کرمان وفارس و اهواز وغیرها گوید که زبان مردم این بلاد همه یکی است غیر ازآنکه لغات ایشان کمی بایکدیگر فرق دارد باین‌معنی که لغت‌آنها از جهت حروفی که بآن مینویسند و تألیف‌آن حروف‌یکی‌است و درسایر چیزها مختلف مثل پهلوی و دری و آذری

که همه جزء لغات فارسی بشمار می‌آیند. برای تفصیل بیشتر در باب آذری و اینکه آن غیر از فارسی لغتی دیگر نبوده رجوع شود برسالهٔ آذری تألیف مرحوم کسروی تبریزی و شمارهٔ سوم از سال دوم مجلهٔ یادگار

۸- معنی «دوست داشتن» در فارسی قدیم

آقای ضیاءالدین سجادی ازطهران بما چنین مینویسند:

« شرحی که‌درشمارهٔ پیش مجله یادگار در بارهٔ کلمهٔ «دوست‌داشتن» درج شده بود مرا بر آن داشت که آنچه در این باب از استاد دانشمند آقای پور داود شنیده‌ام برای درج در آن مجله گرامی بنگارم و آن این است:

« در اوستا یك کلمه ومصدر بسیط بمعنی دوست داشتن استعمال شده است و آن کلمهٔ «فری» است، این مصدر بعدها در زبان فارسی ازمعنی اصلی منحرف شده و از کلمات تحسین و تعریف گردیده است و در اشعار فارسی هم بهمین معنی آمده است چنانکه دراین شعرقطران تبریزی مشاهده می شود:

کیست کو روی تو دیده‌است ونمانده است شگفت

کیست کو رای تو دیده است و نگفته است فری

و باید دانست که این مصدر با فر، و پری و مانندآن ارتباطی ندارد زیرا این کلمات در اوستا ریشه های دیگر ومعانی جداگانه دارند».

۹- بعضی ملاحظات در باب کتاب

شرح حال ملك‌آرا

آقای علی صادقی ازطهران بما چنین مینویسند:

«درصفحهٔ ۱۵۵ دو سطر بآخر مانده از کتاب شرح‌زندگانی عباس میرزاملك‌آرا نوشته شده: «رسم کجید ... بفاووشها آنها، این دو اصطلاح ترکیست وغرض از آنها معلوم نشده»، کلمهٔ کچیدبتر کی اسلامبولی معنی رژه را میدهدو کلمهٔ فاووشها تصور میرود دراصل چاوشها بوده وچاوش هم بمعنی معین نایب است و گویا مقصود مؤلف این بوده که در عین عبور از جلو معین نایبها آنها در حال صف بوده‌اند سلام داده و جواب شنیده اند».

۱۰ - راجع بمرحوم عمو اوغلی

شخصی بامضای ح . ج شرحی در باب مرحوم حیدرخان عمواوغلی بمانوشته ومنکرشجاعت و بیباکی‌وصفای‌او نسبت بمشروطه شده وبا این حال هیچگونه‌سند و شاهدی درباب ادعای خود بما ارائه نداده است . بدیهی است که ما بنوشته‌های بی امضا نمتتوانیم ترتیب اثر دهیم . غرض ما روشن شدن حقایق تاریخی است و تا مطالب با سند همراه نباشد نمیتواند مورد توجه و طرف اعتماد قرار گیرد. کسانیکه میخواهند در این راه باما همکاری کنند لااقل باید شهامت قبول مسؤلیت نوشته‌های خودرا داشته باشند و خود را بنام و نشان معرفی کنند تا خوانندگان صحت و سقم انتسابات و ادعاها را از چشم ایشان ببینند چه در غیر این صورت نوشته‌هائی ازاین قبیل حمل برخرده حسابهای خصوصی و اغراض شخصی‌میشود و مجلهٔ ما جای تفریغ این گونه حسابها و بسط این قبیل اغراض نیست .

۱۱ - یك غزل از دانش رشتی

آقای هادی جلوه که اخیراً دیوانی از مرحوم شیخ حسن حسام‌الاسلام‌رشتی متخلص بدانش را که‌ما در یکی‌ازشمارهای آینده‌بآن اشاره خواهیم کرد منتشر نموده‌اند ازما خواسته‌اند که یك غزل ازغزلیات دانش راکه در دیوان چاپی ایشان نیست و ما آنرا در کتاب حدیقة‌الشعرا تألیف حاج میرزا احمد دیوان بیگی‌دیده‌ایم برای استفادهٔ عموم نشر کنیم ، ما هم اطاعت نموده آنرا ذیلاً نشر میکنیم و آن اینست :

کفر زلف تو گرای ترك دلارام نبود — درجهان نام و نشان هیچ ز اسلام نبود
درد درد دل ما باد نصیب آن کس را — کز حسد گفت می صاف در این جام‌نبود
بس که درموی تو کردیم تصور بعقول — بمیان چون برسیدیم جز اوهام نبود
دوش ماهم چو پیام دگران آمد گفت — از من ای دوست نرنجی که ترا بام‌نبود
دلم از دام سر زلف تو بر پات افتاد — کز فراوانی دل جای در آن دام‌نبود
گفتم ای جان جهان ازلب خودکامم‌ده — گفت دانش ز تو در دفتر رخ نام‌نبود

تصحیحات و تکمیلات

۱- رشمارهٔ چهارم صفحهٔ ۱۹ درذکر تاریخ وفات مرحوم سید حسن صاحب الزمانی که هزار وسیصد و پنجاه قمری بچاپ رسیده کلمهٔ «پنج» در چاپ از آن افتاده وصحیح همچنان که درصفحهٔ ۱۷ قید شده هزار وسیصد و پنجاه و پنج قمری است.

دوست فاضل ما آقای محمود فرخ که بخواهش ما بعضی خصوصیات راجع راجع بتاریخ تولد ووفات مرحوم سیدحس صاحب‌الزمانی را از زوجهٔ آن مرحوم تحقیق کرده‌اند دراین باب چنین مینویسند:

«مرحوم سید حسن صاحب الزمانی فرزند مرحوم سید جعفر اصلاً یزدی بوده ولی درطهران تحت تربیت مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی نشو ونمانموده بود، تولدش درسیم شعبان سنهٔ هزار دویست وهشتاد وهشت قمری وفوت او در سحر یکشنبه بیست و یکم رمضان هزار و سیصد و پنجاه و پنج مطابق ۱۵ آذر ۱۳۱۵ شمسی بود».

۲ — در باب کتاب «الریاض الخز علیة» که در صفحهٔ ۴۳ شمارهٔ پنجم که تألیف آن منسوب بشیخ خزعل خان شده آقای مرتضی مدرسی طی نامه‌ای چنین مینویسند:

«نسخ کتاب مزبور در نجف اشرف فراوان است وهمه میگویند که آن از تألیفات شیخ عبدالکریم جزایری است که ازمعاریف علما و از سیاسیون بزرگ و مشهور عراق عرب محسوب میشود. شیخ جزایری از خواص خزعل بود و با محاضرات و نکته سنجیهای خود مجلس خزعل را زینت میداد و سالیانه مبالغ هنگفتی از او دریافت میکرد و جزایری از محرکین و پیشقدمان مهم آن سامان بشمار میرفت ودرسال ۱۳۱۶ شمسی که نگارندهٔ این سطور بسمت نیابت حکومت بنی طرف منصوب و مشغول کار بود و در آن ایام که تقسیم اراضی خالصه ما بین بنی طرف شروع شده بود از طرف سفارت ایران در بغداد بوسیلهٔ وزارت امور خارجه شرحی بکمیسیون تقسیم اراضی خوزستان نوشته بودند که چون شیخ عبدالکریم جزایری از معاریف ایرانیان مقیم عراق است و درایام خزعل سالیانه

سهمی از عایدات اراضی بنی طرف بایشان داده میشد حالیه هم باید از آن اراضی سهمی بایشان داده شود. تصویر شیخ در کتاب ماضی النجف و حاضر ها موجود است.

مرحوم سید احمد کسروی تبریزی در تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان در صفحهٔ ۲٤٥ چاپ اول در بارهٔ کتاب الریاض الخزعلیه چنین نوشته‌اند :

«یك یادگار شگفت شیخ هم این که پول برای کسی فرستاده و او کتابی تألیف کرده بنام الریاض الخزعلیه و آنرا بعنوان اینکه تألیف خود شیخ است دوباره در مصر بدستیاری عبدالمسیح چاپ کرده اند با اینکه هر کس آن کتاب را بخواند بآسانی پیداست که مؤلف آن سالها در نجف نشیمن داشته و شیخ را میدانیم که هیچگاه نجف را ندیده و آنگاه میدانیم که شیخ اگر هم مرد زیرك و هوشیاری است دانشمند و مؤلف نیست.»

۳- در شمارهٔ سوم صفحهٔ ۳٤ درضمن احوال مرحوم سید اشرف‌الدین مدیر روزنامهٔ نسیم شمال نوشته شده‌است که او از اهالی گیلان بود، یکی از خوانندگان مطلع بما اطلاع دادند که آن مرحوم اگرچه مدت طویلی در گیلان اقامت کرده و کاملاً لهجهٔ گیلکی داشت لیکن اصلاً قزوینی بوده.

٤- در شمارهٔ سوم در ترجمهٔ حال مرحوم احتشام‌السلطنه نوشته شده است که طبع مثنوی معروف بچاپ علاءالدوله کار مرحوم میرزا احمد خان علاءالدوله برادر مرحوم احتشام‌السلطنه است در صورتیکه این مطلب درست نیست و چاپ آن از مثنوی کار مرحوم محمد رحیم خان علاءالدوله امیر نظام پدر مرحوم احتشام‌السلطنه ومیرزا احمدخان علاءالدوله است. مرحوم محمود عرفان مستشار محترم دیوان کشور ذهن ما را متوجه این نکته نمودند.

٥- درهمین شماره صفحهٔ ٥۹ شرح حال مختصری ازدینه بدست داده شده درتصحیح وتکمیل آن ترجمه اضافه میشود که اولا لفظ شاه که بآخر «ناصرالدین» اضافه شده زیادی واز تصرفات حروف چین است که ما ملتفت غلط بودن آن نشدیم دیگر آنکه نام کوچك این نقاش آلفونس اتین[۱] است و او بسال ۱۸٦۱ میلادی مطابق ۱۲۷۸ قمری درپاریس تولد یافته وابتدای عمر را بتحصیل نقاشی گذرانده سپس درالجزایرو عربی آموخته‌ودرآخرکار اسلام آورده و بحج رفته و بحاجی ناصرالدین معروف شده است.

۱- Alphonse - Etienne.

ورقی از تاریخ مشروطهٔ ایران

شرح حال

مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی‌زاده

(۱۲۹۹ - ۱۳۳۶ قمری)

۱ - خاندان منشی‌زاده

مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی‌زاده از خاندانی اصیل و قدیمی است که در عهد صفویه از شیراز بایروان مهاجرت کرده و در این شهر اخیر ساکن و بمقام خانی و بیکی رسیده و در آنجا املاك و تیولی فراهم نموده بودند.

از مشاهیر این خاندان یکی محمد رضا بیك کلانتر ایروان است که ازجانب شاه سلطان حسین صفوی بسفارت بدربار لوئی چهاردهم مأمور و در ۲۸ صفر ۱۱۲۶ باین قصد از ایروان خارج شده و احوال و مقامات او درطی راه و در ایام اقامت در فرانسه کمال شهرت را دارد.

جدّ اعلای مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی‌زاده میرزا محمد منشی نام‌داشته که در دورهٔ دوم جنگهای ایران و روس در رکاب امیرخان سردار قاجار خان عباس میرزا جهاد میکرده و درحین همان وقایع نیز در سال ۱۲۴۲ شهید شده‌است.

پسر میرزا محمد منشی میرزا کریم بیك منشی‌اف است که در ۱۲۲۱ متولدشده و در ۱۲۶۶ وفات یافته وپسر او میرزا محمد آقا (۱۲۴۴ — ۱۳۰۱) نام دارد که سه‌زبان روسی وترکی وفارسی را بخوبی میدانسته و منشی ومترجم‌حاکم روسی ایروان بوده ودرآن دیار بتشخص و اصالت وحمایت ازمسلمانان اشتهار داشته‌است. این میرزا محمدآقا جد بلاواسطهٔ مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی‌زاده است.

پدر مرحوم منشی‌زاده کریم بیك است که بعدها در طهران بمیرزا کریم‌خان معروف‌شده، وی در سال ۱۲۷۲ در ایروان تولد یافته بود وپس ازتکمیل تحصیل

بسمت مترجمی داخل دستگاه حکومتی ایروان شده ومدتی نیز بادرجهٔ سرهنگی در نظمیهٔ آنجا کار میکرده تا در آخر کار سمت ایل بیگی عشایری را که درسرحدات شمال غربی ایران در خاك قفقازیه زندگانی مینموده‌اند یافته و قریب بده سال در آن سمت بوده است .

میرزا کریم خان در اوایل سال ۱۳۰۷ قمری که ناصرالدین شاه از سفر سوم خود بفرنگستان بر گشته و بآذربایجان رسیده بود باستقبال او رفته و عریضه ای بتوسط تیمور پاشاخان امیرتومان ماکوئی پدر اقبال‌السلطنه حضور شاه فرستاده و تقاضا کرده که از ایروان بایران هجرت کند و مانند اجداد خود قبل از جدا شدن ایروان از ایران در سلك خدمتگزاران مملکت آباء و اجدادی خود در آید . سواد این عریضه که بتوسط تیمور پاشاخان در مرند بشاه رسیده اینست که ذیلاً درج میشود :

«عرض حال خانه زاد کمترین کریم بن محمد ایروانی فی شهر محرم ۱۳۰۷ بحضور معدلت دستور عاکفان آستان ملایك پاسبان اعلیحضرت قدرقدرت اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه ، از آنجا که آبا واجداد پدری و مادری خانه‌زاد از سابق زمان الی الآن چه در زمان مهاجرت چه قبل بر آن در سلك ملتزمان دولت ابد مدت و مستظل ظل اولیای دولت و مشمول عنایت و مرحمت بی نهایت بوده و هستند خانه زاد کمترین بعد از فراغت از تحصیل درمکتبهای دولتی‌روس و انجام لوازم تحصیل و تکمیل بعضی از علوم و السنهٔ مختلفه در نظر اولیای دولت بهیهٔ روسیه قابل خدمت آمده اولاً چندی بسمت مترجمی حکومت شهریه ثانیاً در امورات دایر بر پولیسیهٔ بلدیه بعدها بایل بیگی گری در سرحدات‌دولتین علیتین ایران و روس مدت ده سال مشغول انجام خدمات بوده ازجانب دولت‌مورد عطیه و تحسین و صاحب‌صلیب میخ‌چین گردیده است غیرت جبلی همواره‌خانه‌زاد را بر آن داشته که بقیهٔ عمر خود را در ممالك محروسه که شیوهٔ اسلاف‌خانه‌زاد است بسر برده و مراتب جان نثاریهای خود را در نظر اولیای دولت جاوید آیت جلوه گر کرده باشد .

« بنا برمکنون خاطر و توفیق خداوند قادر در این خاك تعلقات خود را بتدریج تخفیف داده در آخر بطوریکه می‌بایست بالمره از خدمت استعفا نمود و در این وقت عبور موکب همایون را از ایروان دلیل آمد کار و علامت لطف پروردگار دانسته بعرض و تقدیم همین عریضه جسارت ورزیده مستدعی است که امر و مقرر شود تا خانه‌زاد در سلك چاکران دولت ابد مدت قبول و بخدمتی از خدمات فراخور حال خدمت سکال معین و مشغول گشته مادام‌العمر دعای دولت‌ابد مدت و مراسم جان نثاری و خدمت بطریق افتخار معمول دارد ».

ناصرالدین شاه و امین السلطان پس از خواندن این عریضه و شنیدن‌بیانات تیمور پاشا خان در باب معرفی مرحوم میرزا کریم خان او را بطهران خواستند وآن مرحوم هم از جمیع مشاغل خود در ایروان استعفا و ازآنجا قطع علاقه کرده در جمادی الثانیهٔ ۱۳۰۷ بطهران آمد لیکن تا مدتی دراینجا سرگردان بود و کسی باو شغلی رجوع نمی‌نمود تا آنکه بالاخره کامران‌میرزا نایب‌السلطنه در این‌باب غریضهٔ ذیل را بشاه نوشت و دراین باب کسب تکلیف کرد :

« کریم خان ایروانی که در مراجعت‌موکب مسعود همایونی روحنا فداه در مرند شرفیاب خاك پای مبارك و استدعای چاکری دیوان اعلی را کرده بود امر و مقرر فرموده بودند که رفته ازنوکری دولت بهیهٔ روسیه استعفا نموده بآستان مبارك بیاید اکنون هشت ماه است در رکاب حاضر و در قزاق خانهٔ مبارکه حسب الامر الاقدس مشغول خدمت است لیکن منصب او غیر معلوم و مواجبی ندارد ، از نجبای ایروان و درآنجا منصب سرهنگی و هشتصد تومان مواجب داشته محل معین که فعلاً باو مواجب داده شود موجود نیست کمال پریشانی و استیصال را دارد حالا بجهت رفع پریشانی وگذراندن او اگر انعامی مرحمت شود سزاوار است تا بعد ازاین محلی برای مواجب او پیداشود الامرالاقدس الاعلی مطاع ».

ناصرالدین‌شاه درحاشیه این عریضه چنین نوشته :

«همه» این ضرر ها را دولت نمیتواند بکشد قزاقخانه ادارهٔ وسیعی است، یك نفر کریم‌خان‌راشما هر طور استدر آنجا بگنجانید پانصد تومان محل پیدا کنید درقزاقخانه منصب سرهنگی باو بدهید».

مرحوم کریم خان که بر اثر غیرت ایرانی و نفرت از روسها بمهاجرت از ایروان و آمدن بایران مجبور شده بود در قزاقخانه که درحقیقت اداره‌ای روسی بود بهمان ناملایمات سابق برخورد باین معنی که در آنجا هم مشتی صاحب منصبان روسی و اجزاء ارمنی و ایرانی دید که دائماً برای بسط نفوذ روسیه در ایران کار میکنند و قزاقخانه با اینکه اسماً اداره‌ای ایرانی است سراپا آلت اجرای مقاصد روسیه محسوب میشود.

مرحوم میرزا کریم خان که این جمله را نمیتوانست تحمل کند برای تغییر اوضاع با عدهٔ دیگری ازصاحبمنصبان باغیرت ایرانی داخل صحبت شد واعلامیه‌ای تحت عنوان «حمیت وغیرت» مابین ایشان مخصوصاً مهاجرین که پرشور و برای قبول این قبیل افکار حاضر تر بودند منتشر نمود و ایشان را باتحاد و مقاومت در مقابل بیگانگان وایجاد بعضی کارخانجات برای رفع احتیاج ازخارجه مثل کارخانهٔ چینی سازی و غیره دعوت نمود.

مارتروس خان ارمنی رئیس ارکان حرب قزاقخانه از این احوال مسبوق گردید و کیفیت قضایا وتشبثات کریم خان را باطلاع کاساگوفسکی[1] رئیس روسی قزاقخانه رساند و کاساگوفسکی باین بهانه که میخواهد جهت خانوادهٔ کسانی که سی سال است دراین اداره خدمت کرده و مرده‌اند مستمری برقرار سازد درصدد برآمد که حقوق کلیهٔ مهاجرینی را که در توطئهٔ مرحوم کریم خان شرکت کرده بودند قطع کند.

همینکه مهاجرین از این خیال رئیس قزاقخانه اطلاع حاصل نمودند جمعاً که قریب بهفتاد و دو نفر بودند از خدمت استعفا نمودند و کاساگوفسکی از این پیش‌آمد بوحشت افتاد و پیش کامران میرزا اظهار ندامت نمود ومهاجرین مستعفی

۱ — Kassagoweski

را باردیگر بخدمت دعوت کرد لیکن کینهٔ مرحوم کریم خان مؤسس این اساس را سخت دردل گرفت وجداً مصمم شد که اورا ازمیان بردارد بهمین نیت درمهمانی که در تاریخ ۱۶ محرم ۱۳۱۳ قمری درقصرقاجار محل ییلاقی قزاقخانه داده شده بود مرحوم میرزا کریم خان را بدستور کاساگوفسکی مسموم کردند و انتشار دادند که او سکته نموده.

اما پسر این میرزا کریم خان یعنی مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده که غرض ما از نوشتن این مقاله بیان احوال و اعمال اوست دررمضان سال ۱۲۹۶ قمری درایروان تولد یافته و تا سال ۱۳۰۷ که پدرش بایران هجرت کرده درایروان بتحصیل مشغول بوده وبعد از آمدن بایران در مدرسهٔ دارالفنون طهران پیش استادانی مثل مرحوم علیخان ناظم العلوم وهژبرالسلطنه وبروسکی معلومات خود را تکمیل نموده وپس ازمسموم شدن پدر یعنی در حدود ۱۳۱۴ بدعوت کاساگوفسکی داخل خدمت قزاقخانه شده است وی چون بعد از چندی ازحقیقت مسموم شدن پدر آگاهی یافت در صدد برآمد که انتقام خون ناحق او را بگیرد و اگر باین مقصود نرسد لااقل دنبالهٔ خیالات پدر را رها نکند بهمین نظر با شور و حرارت جوانی مشغول متحد کردن صاحب منصبان و نشر مقالات و نوشتن نامه بارکان نظامی مملکت و نمایاندن مفاسد قزاقخانه وخرابکاریهای رئیس روسی آن گردید و خود آن مرحوم درضمن یکی از یاد داشتهای خصوصی خود طرحی را که دراین باب درنظر گرفته بوده چنین یادداشت کرده است :



تصویر بروسکی لهستانی معلم فرانسهٔ دارالفنون در۱۳۱۰ قمری (کار مرحوم منشی زاده)

« از برای خارج کردن روس ها که رؤسای قزاقخانه اند لازم است که صاحب منصبان ایرانی آن اداره غیرت وهمت کرده با هم متحد ومتفق شده بیکصدا

بگویند ما رئیس خارجه نمیخواهیم. چون این چنین غیرت و همتی از اجزاء آن اداره مشهود نیست باید تحصیل پولی نموده باسم «انجمن حمیت قزاقخانه» مهری کنده و بطور خفا لوایح مفیده بروزنامجات نوشته و بعضی ازراهنمائیها بانجمنها کتباً فرستاده ومشغول کارشد ودرضمن بعضی کاغذ ها بعنوان بعضی‌ازصاحبمنصبان بطورتهدید و نصیحت باید نوشت که آنها هم بیدارشده بحقوق خود واقف شوند وقتی که قزاقها خودشان برسرغیرت آمده مشغول کارشدند آنوقت میتوان کم کم آنها را باخود همراه کرد. باید دانست که تا روّس قزاقخانه از ایران نروند نفوذ روس ها درمملکت ما کسر نخواهد شد.

«بغیر ازمهرانجمن اگرممکن شود که کاغذ وپاکت رسمی چاپی‌هم تحصیل نمائیم خیلی بهترخواهد بود.

«نظامنامهٔ مختصر ومفیدی نیز باید ترتیب داد و اشخاصی که ازآن اداره بخواهند قبول عضویت کرده همراه شوند، باید ابتدا نزد شخص دیگری که معین خواهد شد رفته معرفی‌خود را بنماید ویك طغرا عکس خود را با التزام مقرر در پشت آن عکس‌نوشته بآنشخص بدهد ودرهفتهٔ بعد برای‌مطالبهٔ جواب‌حاضرشود» سپس درآخراین یاد داشت باکمال سادگی‌افزوده: «افسوس که پول نیست تا در ظرف یك ماه روس ها را فراری کنم».

در ۱۵ رمضان ۱۳۲۳ مرحوم منشی زاده که درجهٔ نایب سرهنگی داشت از طرف رئیس جدید قزاقخانه پالکونیك لیاخوف که درجمادی‌الاولی از همین سال بجای چرنازوبوف بطهران‌آمده بود مأمور شد که بتبریز برود و ریاست قزاقهای مقیم آن شهر را که سمت قراولی دستگاه محمد علی میرزا ولیعهد را داشتند بعهده بگیرد. مرحوم منشی زاده باین مأموریت بتبریز رفت ولی پس از دوماه چون کسالت مظفرالدین شاه شدت یافت و ولیعهد بطهران احضارشد اونیز درركاب محمد علی میرزا بپای تخت برگشت و چون لیاخف اندکی بعد براست یا دروغ ازاو وازتلقیناتی که‌آن مرحوم درمیان صاحب منصبان قزاقخانه میکرد و بعضی ازایشان را بمنزل مرحوم سید محمد طباطبائی میبرد و دوستی گرمی که

او باسرتیپ اسدالله خان ابوالفتح زاده یکی ازمخالفین جدی قزاقخانه داشت ظنین شده بود بهیچوجه مورد توجه یا ارجاع خدمت نشد بلکه لیاخف غالباً باو سخت می گرفت ویك بارهم ببهانه‌ای چند روز اورا بحبس انداخت.

مرحوم منشی زاده که ذاتاً آزادی‌خواه و مشروطه طلب و محرك یك عده از صاحب منصبان قزاقخانه بقیام برضد رؤسای روسی آنجا بود ازحرکات لیاخف بکلی مشمئزشد و درششم صفر ۱۳۲۵ ازخدمت قزاقخانه ودرجهٔ سرهنگی استعفا نمود وازاین تاریخ مثل مجاهدی غیور رسماً و علناً قدم درخط خدمت باساس مشروطه که تازه بوجودآمده وبسیاری ازسرهای پرشور را بخودگرم کرده بود وارد گردید.

۲- درخدمت مشروطه

ازاولین اقدامات مرحوم منشی زاده در راه همکاری بامشروطه خواهان قبول عضویت او بود در «انجمن غیرت» که‌مدیریت آن را مرحوم حاج میرزا ابراهیم آقا وکیل تبریز داشت، مرحوم منشی زاده بنیابت دوم مدیری این انجمن انتخاب شد و دو دوست صمیمی او سرتیپ اسدالله خان ابوالفتح زاده نایب اول و محمدنظرخان مشکوة‌الممالك صندوقدار آن بودند.



مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده

از تاریخ استعفا ازخدمت قزاقخانه تاوقتیکه‌مجلس درروز۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ازطرف محمدعلی‌شاه بتوپ بسته شد مرحوم منشی زاده درغالب انجمن‌های انقلابیون ودرردیف اعضای تندرو واحزاب دست چپ شرکت داشت وغالب

اوقات او بهمدست کردن صاحب منصبان قزاقخانه با مشروطیت و نوشتن مقالات وپروگرامها جهت جمعیت ها وانجمنها و همکاری بامجاهدین وجانبازان مشروطه می گذشت.

بعد از بتوپ بسته شدن مجلس[۱] مرحوم منشی زاده مدتی دراطرف طهران متواری بود و درهمین ایام برای بیدار کردن مردم کتاب معروف «کلبهٔ عموم» را که تاکنون انتشار نیافته بفارسی ترجمه کرد و چون آزادیخواهان آذربایجان وگیلان برضد محمد علی شاه قیام کردند آن مرحوم نیز بایشان پیوست و رئیس کمیسیون جنگ قزوین و رابطهٔ بین این کمیسیون «وکمیتهٔ ستار» مهمترین انجمنهای سری انقلابیون گردید و درجنگ بادامك وفتح طهران که در ۲۷ جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۲۷ روی داد شرکت داشت.

در تاریخ پنجم ربیع الاول۱۳۲۸ مرحوم منشی زاده از طرف وزارت‌داخله بریاست نظمیهٔ فارس منصوب گردید و او تا مدت هفت ماه در این مأموریت در شیراز سر میکرد و علاوه بر ایفای وظایف اداری بیشتر ایام او با آزادیخواهان و معارف پروران فارس‌بروشن کردن فکر مردم و خدمات بمصالح ایشان‌میگذشت و یادگار بسیار خوبی از این دوره از مأموریت از آن مرحوم در ذهن مردم‌شیراز باقیست ،عاقبت‌درنتیجهٔ‌مخالفتهای حکومت‌وقت ونرسیدن‌حقوق اعضا بعلت‌عسرت مالیه از آن شغل استعفا نمود و در همین دوره بود که مرحوم منشی زاده و یک عدهٔ دیگر از وطن پرستان حقوقهای دیوانی خود را که آباء و اجدادی بودبرای کمك بمالیه بدولت بخشیدند.

۱- دریك یادداشتی که ازآن مرحوم بتاریخ دوازدهم جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ (یازده روز قبل از توپ بستن مجلس) باقیست چنین نوشته شده.

«افسوس و هزار افسوس که اشخاص عاقل و زیرك و دانا و آزادیخواه و کارکن ازبرای نجات یك مملکت و بصیر بامور پلیتیکی و مقتضیات این زمان و ناطقین و مدیران جراید دریك‌مسلك معین وصحیحی‌کار نمیکنند وعلاج واقعه را قبل از وقوع نمی‌نمایند چنانکه محقق و ازروز روشنتراست که این سلطان حالیه تاجان دربدن دارد نخواهد گذاشت که کار های مجلس پیش برود و درانهدام‌آن خواهد کوشید ولی از طرفی هم کارکنان ملتی ما در منتهای بی‌مسلکی رفتار وهیچیك بوظایف خود عمل نمیکنند ومثل‌آفتاب روشن است که عنقریب کار ما دگرگون و اثری ازمجلس باقی نخواهد ماند جز یك عمارت مخروبه».

در موقعیکه منشی زاده از شیراز بطهران بر میگشت در کاشان بدست ماشاءالله خان پسر نایب حسین کاشی گرفتار شد و علت این پیش آمد آن بود که دولت برادر ماشاء الله خان را در طهران با سیری نگاه داشته بود. ماشاء الله مرحوم منشی زاده را که از سران آزادی و از متنفذین در دستگاه دولت وملت بود دستگیر و تهدید بقتل کرد تا دولت مجبور برها نمودن برادر او شود، عاقبت منشی زاده بماشاء الله خان قول داد و او در شوال ۱۳۲۸ آن‌مرحوم را رها نمود و منشی زاده هم بقول خود عمل کرد.

در بر گشتن بطهران مرحوم منشی زاده که دقیقه ای از جوش و خروش آرام نمی نشست باز بفعالیتهای سیاسی و حزبی‌مشغول گردید و این دفعه چون بین او و بعضی از سران فرقهٔ دموکرات کدورتی حاصل شده بود بتقویت فرقهٔاتفاق و ترقی پرداخت تا آنکه در پائیز ۱۳۲۹ بریاست تحدید تریاک یزد و کرمان بمأموریت رفت، در بهار ۱۳۳۰ احضار و بپیشکاری مالیه غار و فشافویه و در زمستان ۱۳۳۲ بامانت مالیه خوار و فیروزکوه مأمور شد و در این سمت اخیر بخرج خود در خوار مدرسه ای تأسیس کردبالاخره‌درسال ۱۳۳۴ بطهران‌احضار گردید و آخرین سمت اداری آن مرحوم معاونت ادارهٔ مالیات مستقیم است که در تاریخ اول اسد ۱۳۳۵ قمری بآن مقام منصوب گشته و در حین همان اشتغال بعنوان رئیس کمیتهٔ مجازات دستگیر گردیده است.

ما درشمارهٔ‌آینده تفصیلاتی را که درباب کمیتهٔ مجازات و فعالیت های‌آن که منتهی بدستگیری مرحوم منشی زاده و رفقای دیگر او گشته و کیفیت قتل رؤسای این کمیته بدست ما رسیده نقل می کنیم.

مطبوعات تازه

۱- مسئلهٔ شرق

شامل تاریخ تشکیل دول صربستان و یونان و مصر و رومانی و بلغارستان و ترکیه و شرح سیاست دول اروپا در شرق نزدیك از اواخر قرن هجدهم تا زمان حاضر ، نگارش آقای احمد بهمنش معلم تاریخ در دانشکدهٔ ادبیات، ۳۵۱ صفحه ، مردادماه ۱۳۲۵ شمسی ، طهران .

این کتاب سودمند که حاصل یك رشته تحقیقات و مطالعات آقای بهمنش است خوانندهٔ طالب را بیك سلسله از حقایق راجع بتاریخ شبه جزیرهٔ بالکان یعنی انبار باروت اروپا و اهمیت سیاسی بغاز های بسفور و داردانل و بنادر و معابر مدیترانهٔ شرقی آگاه میسازد و با مطالعهٔ آن سرگوشش دول بزرگ جهانگیر مخصوصاً انگلیس و روس را برای تصرف این مداخل و معابر که از قدیم‌ترین ازمنهٔ تاریخی دارای اهمیت نظامی و اقتصادی خاصی بوده اند و حالیه نیز بهمان حال باقیند در می‌یابد .

مطالعهٔ این کتاب جامع نه تنها برای محصلینی که میخواهندمعلومات‌تاریخی خود را تکمیل کنند مفید است بلکه هر کس بخواهد که یکی از علل عمدهٔ رقابت امروزی روس و انگلیس را بفهمد و بداند که این مسئله تازگی نداردبلکه مسبوق بسوابقی مفصل است باید حتماً کتاب مسئلهٔ‌مشرق تألیف آقای بهمنش را بخواند و از حاصل زحمات و مطالعات ایشان فایده بر دارد .

۲- دینکرد

مشتمل بر شرح این کتاب قدیمی و تاریخ اوستا و ادبیات دینی زبان پهلوی نگارش آقای جواد مشکور ، مهر ماه ۱۳۲۵ شمسی ، طهران چاپخانهٔ پاکتچی ، ۱۶۶ صفحه .

(بقیه دارد)

سال سوم

شمارهٔ هشتم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی ، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

شمارهٔ هشتم

سال سوم

یادگار

فروردین ۱۳۲۶ ربیع‌الثانی - جمادی‌الاولی ۱۳۶۶ فوریه - مارس ۱۹۴۷

مسائل روز

فرستادن محصل بفرنگستان

از سال ۱۲۲۶ قمری که اولین دسته از محصلین ایرانی بدستور و تشویق عباس میرزا نایب‌السلطنه و میرزا بزرگ قائم مقام بانگلستان روانه شدند تاکنون درطی یك قرن ونیم اخیرچندین بار ازطرف دولت کاروانهائی ازمحصل بممالك مختلفهٔ فرنگستان روانه شده وبتوسط ایشان ارمغانهای خوب یا بدی بایران جلب گردیده است.

اخیراً بازشنیده میشود که وزارت فرهنگ میخواهد جمعی را برای تکمیل تحصیل و مطالعات علمی و فنی بآن اقطار روانه دارد و هرروز هم درجراید میخوانیم که کسانی بهمین عنوانها ازطرف وزارتخانه های دیگر باروپا و امریکا فرستاده میشوند مخصوصاً این ایام رفتن بامریکا سخت باب شده و بسیاری ازپیران و جوانان ما هرشب خواب امریکا را می‌بینند و در آرزوی وصول بآنجا راحت و فراغت ندارند.

هیچکس نمیتواند منکرفواید ومزایائی شود که ازفرستادن محصلین وطلاب علوم وفنون جدیده بفرنگستان بدست می‌آید چه یکی از وسائل آشنا کردن مردم بتمدن جدید فرنگی و فرا گرفتن اصول و رموز شعب علمی و فنی که مظهر این

همه آثارعجیب درعالم شده و فرنگی بحق بآن میبالد همین روانه داشتن محصل بدیارفرنگ است تا از نزدیك طرز کار کردن علما و اساتید و هنرمندان آنجا را ببینند و زیردست ایشان دانشمند و استاد و هنرمند بارآیند وآیین وروش صحیح تحقیق و راه ورسم بکار بردن و استفاده ازاسباب وآلات کارفرنگی را بیاموزند و بمملکت خود انتقال دهند واین چیزی نیست که تنها ملل عقب افتاده مثل ما بآن محتاج باشیم بلکه متمدن ترین ممالك دنیا هم برای آنکه اسرار و رموز کارممالك متمدنهٔ دیگر را درشعب و رشته های اختصاصی بشناسند و تفاوت آنها را با آنچه خود دراین زمینه ها دارند بدانند هرسال یك عده محصل وعالم بممالك هم میفرستند وفوایدی را که دراین راه منظوراست بهمین طریق تحصیل میکنند.

ازاین اردو اردو محصل که درطی صد وپنجاه سال اخیر ازایران بفرنگستان رفته و هریك پس از مدتی کم یا زیاد بی‌عنوان و لقب یا بعناوینی مثل پروفسور و دکتر و مهندس و لیسانسیه وآگرژه بمملکت خود برگشته‌اند غیر از عده‌ای معدود طبیب ومهندس وصنعت کارومعلم بدبختانه بقیه که قسمت اعظم‌را هم همانها تشکیل‌میدهندچیزی که نیاموخته‌اندسهل‌است زبان کشوری را که درآنجا چندین سال میزیسته اند درست نمیدانند و ازعجایب اینکه بعضی از ایشان حتی باوضاع واحوال سیاسی واجتماعی مملکتی که سالها درمیان مردم آن زندگانی کرده آشنا نشده‌اند مثلاً طرزحکومت یا مقداروسعت وجمعیت آنجا راهم نمیدانند و درروز یك روزنامه نمیخوانده اند تا لااقل باوضاع و احوال محیطی که درآن ساکن بوده و دائماً با مردم آن اصطکاك داشته‌اند آگاه شوند اما برعکس برهرچه بلهو و لعب تعلق دارد و جزء آداب سبك بشمار می‌آید و فرا گرفتن آنها جز تضییع عمرچیزی دیگر نیست و ملك و ملت ازآنها نفعی نمیبرد احاطهٔ کلی‌پیدا میکنند و گاهی‌چنان دراین طریقه پیش می‌تازند که حتی دست فرنگی‌راهم بپشت می‌بندند وطولی نمیکشد که این بیت سوزنی زبان حال ایشان میشود که :

بصد صغیره مرا رهنمای شیطان بود   بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم

این حال یا ازمردن حس کنجکاوی و نکته بینی و معرفت اندوزی در

ایرانیان امروزی ناشی شده یا اینکه بعلت درمیان نبودن حال انضباط و نظارت و مراقبتی ازخارج زمام اختیار محصل - بخصوص اگر تجربه اندوخته و پخته و دارای سنی معقول نباشد - بدست هوای نفس می‌افتد و رفتن دربی‌شهوت و هوی دیگرمجالی برای او جهت توجه بمسائلی که درك و فهم آنها زحمت و رنج و از خودگذشتگی میخواهد باقی نمیگذارد و نتیجهٔ این کیفیت این میشود که کتاب و مدرسه و معلم درچنین نوع محصلی خواهی نخواهی تولید نفرت میکند وحشر و نشر او بالطبیعه باکسانی صورت میگیرد که عمرخود را درقهوه خانه ها بقمار و صحبتهای یاوه و همنشینی با زنان بدکار میگذرانند. این چنین محصلی اگر زبانی فرا بگیرد همان زبانی است که درقهوه خانه ها ازمردی که معمولاً تربیت وتحصیلی پا برجا ندارند فرا گرفته و اگرآداب و معلوماتی‌آموخته باشد همان آداب ومعلومات معمول درقهوه خانه ها و مجالس رقص و عشرت و نوش است و بدیهی‌است که چنین تحصیل کردگانی پس‌ازمراجعت بایران هیچ‌دردی را نمیتوانند دوا کنند وهیچ کارمفیدی ازایشان ساخته نخواهد بود.

علاوه برپول گزافی که دروجه مسافرت و اعاشهٔ این نوع محصلین از کیسهٔ ملك و ملت بدون اخذ نتیجهٔ مثبتی بیرون میرود و عمری که ازیك عده جوانان ایرانی تلف میشود این دسته محصل نما چون تحصیل صحیحی نکرده و مایه و توشه‌ای ازعلم و معرفت باخود بازنیاورده‌اند دربرگشتن بوطن برای‌آنکه خود را صاحب مزایا و درچشم بی‌خبران دارای امتیازاتی اکتسابی نشان دهند عامل نشرهمان‌آداب سبك فرنگی وبوزینه بازیهای ناپسند میشوند چنانکه قبل ازهرچیز تظاهر بفراموش کردن زبان فارسی میکنند و درعیبجوئی ازهرچیز که جنبهٔ ملی وقومی دارد راه مبالغه و افراط میروند.

درسفر اولی که نگارنده بفرنگستان رفته بودم وپس ازسه سال ونیم‌اقامت درآنجا بطهران برگشتم یکی از دوستان قدیم را که بملاقات من‌آمده بود دیدم که با تعجب تمام مواظب صحبت کردن من است و جزء بجزء کلمات وجملی را که من ادا میکنم بدقت کامل گوش میدهد. بعد ازمدتی بمن گفت فلانی تعجب میکنم

که تو دراین مدت زبان فارسی را فراموش نکرده‌ای و عیناً مثل ایامی که هنوز بفرنگ نرفته بودی حرف میزنی. گفتم این مسأله تعجبی ندارد و تصور نمیکنم کسی که زبان مادری خود را خوب دانسته باشدآن را پس ازچهار پنج سال اقامت درخارجه فراموش کند گفت پس این محصلینی که بعد ازدوسه سال بیرون ماندن ازایران دربرگشتن حتی برای گفتن کلمات معمولی زندگانی هرروزه بزبان خارجه بیان مطلب میکنند ومیگویند که فارسی را فراموش کرده‌اند چه میگویند. گفتم اغلب بازی درمی‌آورند و میخواهند چنین بنمایند که ازسر تاپا یك پارچه فرنگی شده و چوب و فلك اعتضادالسلطنه را دور دیده‌اند.

درجزء چهل و دونفرمحصلی که درسال ۱۲۷۵ قمری درایام وزارت علوم علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه بفرنگستان فرستاده شدند جوانی بود که درفن صحافی‌مهارت بهم رساند و بعد ازبرگشتن بطهران ونمودن هنرخود لقب صحاف باشی گرفت.

موقعیکه این محصلین از فرنگ برگشته و برای معرفی باعتضاد السلطنه مقابل حوض مدرسهٔ دارالفنون صف کشیده بودند تصادفاً اعتضادالسلطنه رو بصحاف باشی کرد وحوض را باو نشان داد وگفت این را چه میگویند؛ صحاف‌باشی بزبان‌فرانسهٔ فصیح و غلیظ گفت: «باسن[1]».

اعتضادالسلطنه امرداد که چوب و فلکی حاضر کردند و بدستور او پاهای صحافباشی را بچوب بستند، چون چند چوبی‌خورد از زیرفلك گفت «اوز، اوز» اعتضادالسلطنه گفت باز بزنید و چنین کردند وطولی نکشید که صحافباشی فریاد برآورد «حوض، حوض» وحاء حطی و ضاد غلیظ عربی را کاملاً ازمخارج خود بتلفظ درآورد و بساط حقه بازی را که شاید میخواسته است بعد ها بگستراند از همان‌اول برچید وبعد ها مثل«آدم» حرف زد.

البته امروز دیگرزمانه برای چوب وفلك اعتضادالسلطنه کهنه شده وتصور هم‌نمیرود که باوضع کنونی دنیا دست وچوب جناب آقای‌دکترشایگان بالا برود

۱- bassin

و اگرهم بالا رفت از آن حاصلی بدست بیاید بنا براین باید فکری اساسی برای این کار کرد وروش صحیحی دراین باب پیش گرفت .

• این روش بهر نوع که اختیار شود خواه نا خواه باید متضمن دو قسمت اصلی باشد اول نظارت دقیق در کار کسانی که میخواهند بعنوان تحصیل بخارجه بروند دیگرمراقبت شدید دراحوال اشخاصی که بنام‌محصلی ازایران رهسپار دیار بیگانه‌میشوند. بلاد عمدهٔ فرنگستان درمواقع عادی باندازهٔ مصرف هر کیسه‌ومطابق میزان طبع هر کسی هم برای لهو ولعب و عیش و نوش هر گونه وسایل آماده دارند وهم جهت تحقیق دقیق ترین مسائل علمی و تکمیل معلومات و بسیار دیده می‌شود که جالب‌ترین اماکن تفریح وعیاشی با بزرگترین‌دارالفنون‌ها و کتابخانه‌ها ومؤسسات علمی وادبی مجاور قرار گرفته .

البته اگر نظارت و مراقبتی که بآن اشاره شد در کار نباشد اولاً هرعشرت پرست هوس بازی بنام محصل عازم فرنگستان میشود وچند صباحی عمر و پول خودرا بهرزه درآنجا بباد میدهد وبصورت فرنگی‌مآب بدادائی بایران برمیگردد ونزد کسانی که از باطن کار خبری ندارند خود را تحصیل کرده جلوه میدهد .

ثانیاً محصلین واقعی‌هم اگر نظارت ومراقبتی درحقشان بعمل نیاید از آنجا که خاصهٔ نفس‌سرکش انسانی‌است بتدریج بلهو وخوشگذرانی می گرایندوطولی نمی کشد که از خط تحصیل منحرف میگردند و براه بیماری و عیاشی می‌افتند.

جوان هرقدرهم با استعداد و دانشجو ومآل اندیش باشد باز اگر اورا کاملاً ازاد و بطبع خود در محیطی که وساوس شیطانی و وسایل لغزش بقوت تمام برای فریفتن طبایع ساده درکارند واگذارند دیر یا زود دچار فتنه انگیزی نفس می‌شود واگر بعنوان کنجکاوی و آزمایش هم باشد قدم در این راه میگذارد و کمتر کسی هست که بعداز برداشتن قدم اول بتواند بازپس گردد وعواقب وخیمی که اورا تهدید میکند ازهمان اول ببیند و جلوتر نرود .

هیچکس نیست که وضع درخت‌کاری را درطهران در اواخر هر زمستان مشاهده نکرده باشد، هرسال دراین موقع مأمورین شهرداری درغالب خیابانهای شهر نهالهائی بر زمین می‌نشانند اما از این نهالها از صد بیش از چهارپنج اصله

سبز نمی‌ماند بقیه را یا مردم بی‌تربیت بد نهاد از ریشه میکنند یا از بیمواظبتی می‌خشکند، تنها دراماکنی که بعلت مراقبت قراول و مأمورین نظامی کسی جرأت تعرض بآنها را نداشته است مثل جلو بانک سپه و شهرداری و پشت ذخیره وخیابان کاخ و اطراف قصور سلطنتی این نهالها برشد و خرمی تمام سر بفلک کشیده و برطراوت و زیبائی خیابانها افزوده‌اند. بدیهی است که اگر این مواظبت و مراقبت مأمورین وترس مردم بدکارازایشان درمیان نبود این قسمتها ازخیابانهای طهران هم صورت قسمتهای بیدرخت آنرا پیدا میکرد.

خطر دیگر این محصل نماها که عیش و نوش فرنگستان زیردندان ایشان سخت مزه کرده و پیوسته آرزوی برگشتن بآن بلاد و از سر گرفتن همان زندگانی سراپا عشرت را درخاطر می‌پزند بیعلاقه شدن قطعی ایشان بآب و خاك اجدادی و مصالح آتی آنست بهمین علت اکثری ازاین جماعت را می‌بینیم که اگر بتوانند در مدت اشتغال بخدمتی بقول خود زد و بندی میکنند و بهروسیلهٔ نامشروعی که باشد پولی بدست می‌آورند و بخارج ازایران میشتابند یا اینکه شب و روزمزاحم هروکیل و وزیرمیشوند تا ایشان را بعنوان «تکمیل‌مطالعه» باروپا و امریکا بفرستند و عجب اینست که گاهی درمیان این جماعت کسانی دیده میشوند که اصلاً درعمرخود مطالعه‌ای نداشته‌اند تا تکمیل آنرا درخارج بانجام برسانند و بعضی دیگر امی‌اند و بهیچ زبان خارجی آشنائی ندارند.

طبیعی است که تا قضیهٔ فرستادن محصل بخارجه همچنانکه تا کنون بوده باین صورت باشد و ارکان دولت و متنفذین بستگان و عزیزدردانه های نالایق خودرابیهانهٔ تکمیل مطالعه و بازدید مؤسسات علمی وکارخانجات روانهٔ فرنگستان کنند وجوانان شایستهٔ بااستعدادرا که بجائی بستگی ندارند ازاین نعمت بی‌نصیب سازند نه تنها خیری ازاین رهگذر عاید ملك وملت نمیشود بلکه ازآن زیانهای گرانی چنانکه تا بحال دیده‌ایم حاصل خواهد شد.

اگر واقعاً دولت بخصوص اولیای وزارت فرهنگ میخواهند از فرستادن محصل بفرنگستان بفواید ومنافعی که ازاین عمل منظوراست برسند باید باصطلاح درروش سهل انگاری که تاکنون معمول بوده تجدید نظر کنند وسیاست وروشی عاقلانه که مارا بنتایج مطلوبه برساند اتخاذ نمایند و الا نفرستادن این قبیل محصلین بفرنگستان بمراتب از فرستادن آن بهتر و بصلاح عمومی مقرون تر است.

حبسیات خاقانی

عبدالحسین نوائی

درادبیات فارسی اشعار حبسیه بسیار است وازهمه معروفتر اشعار مسعود سعد سلمان است که هجده سال ازعمر خود را درزوایای زندانهای سوودهك ونای ومرنج گذرانده و در گوشهٔ این قلعه‌های تیره‌وتاریك ناله‌ها کرده وعلی رغم استحکام و متانت این قلاع نالهٔ ضعیف شاعر دلسوخته از پس دیوار های محکم بیرون آمده وجهانی را آشفته کرده است .

امروز ازآنهمه قلعه های بلند وحصار های سربفلك بر افراشته اثری نیست ولی اثرآه جانسوز ونالهٔ ضعیف آن شاعر رنج دیده هنوز باقیست وتا اهل دلی در جهان زنده است اثر ناله وشکوهٔ مسعود سعد باقی وپایدار خواهد بود .

شهرت اشعار حبسیهٔ مسعود سعد ازهمان زمان خود اوتقریباً شروع شده و دردلهای مردمان حساس وباذوق شوری افکنده تا آنجا که نظامی عروضی سمرقندی ازادباء ودانشمندان اواسط قرن ششم در کتاب نفیس خود چهار مقاله که درحدود ۵۵۰ تألیف شده راجع باشعار مسعود سعد چنین می نویسد : « ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود درعلو بچه‌درجه است ودرفصاحت بچه پایه بود ، وقت باشد که من ازاشعار اوهمی خوانم موی براندام من برپای خیزد وجای آن بود که آب ازچشم من برود [۱] » .

ادبا وشعرای دیگر ایرانی نیزهستند که‌هریك بعلت استعداد کافی و هوش و هنر خدادادی ومورد رشك حسودان و تنگ چشمان دربار سلاطین خود کامه واقع شده وبزندان افتاده وحبسیاتی چه بفارسی چه بعربی گفته‌اند از این حبسیات بعضی

---

۱ - چهار مقاله چاپ لیدن ص ٤٥

مشهور است مثل شکوی الغریب عن الاوطان از عین القضاة همدانی ۱ و قصیدهٔ اشکنوانیهٔ عمیدالدین اسعد افزری وقصاید فارسی خاقانی که موضوع این مقاله مختصر است .

خاقانی پس ازتکمیل تحصیلات بسبب طبع توانای خود مورد نظرسلاطین شروان واقع شد و بخدمت آنان پیوست ودر حق آنان مدایحی گفت که آخرین نمونهٔ فصاحت و بلاغت کلام فارسی‌است ولی از آنجا که بقول استادسخن وفرسودهٔ روزگار سعدی تقرب بشاهان تقرب بدریاست همچنانکه در و گوهر آرد موج خطرناك‌قهر وطوفان غضب نیز دارد خاقانی هم مورد غضب ممدوحین خود واقع شده و بزندان افتاده و در گوشهٔ زندان شروان اشعاری از خود بیادگار گذاشته است که درعداد بهترین نمونه های شعرفارسی بشمار میرود .

اگر مسعود سعد دردربار شاهان غزنوی هند تا اندازه‌ای بسیاست سرگرم بوده خاقانی شاید اصلاً در سیاست دخالت نمینموده و این معنی از اشعار او پیداست وبهمین علت نمیتوان گفت دلیل حبس خاقانی دخالت او در سیاست است بلکه علت اصلی آن‌استبدادسلاطین‌شروان‌وتنگ‌چشمی آنان‌بوده‌چه‌دراشعار شاعر بارها می‌بینیم که مستمری وجامگی اواز طرف دربارقطع یا کسر میشده‌چنانکه‌در جائی گوید :

نی نی اگرچه معجزه دارم بلطف شاه — کامسال کمتر است قبولی که پار کرد
میگفتم ازسخن زر وزوری بکف کنم — امید زر وزور مرا زیرو زار کرد ۲

یا درجای‌دیگرازبیمهری ممدوح خودبصفوه‌الدین بانوی شروانشاه‌شکایت میکند ومیگوید :

این مدحت تازه بر در تو — مشکیست که پرنیان ندیدست
حلاج دکان گذاشت ایراك — جزآتش در دکان ندیدست
بانوی جهان نپرسدش حال — کو حال دل نوان ندیدست
قرب دوسه سال هست کزشاه — یك حرمت ونیم نان ندیدست
اقطاع و برات رفت و از کس — یك پرسش غم نشان ندیدست

۱ - دربارهٔ این مرد وآثار او بخصوص همین کتاب شکوی الغریب. نگارنده را مقالهٔ مفصلی است درشمارهٔ دوم ازسال سوم یادگار .

۲- دیوان ص ۳۲٦

شاه‌است گران سرارچه رنجی   زین بندهٔ جان گران ندیدست
گفته‌است بترك خدمت اکنون   کانعام خدا یکان ندیدست
زنهاری است و از تو بهتر   یك داور مهربان ندیدست
خواهد ز تو استعانت ابرا   بهتر ز تو مستعان ندیدست ۱

درقصیدهٔ دیگر شاعر تهیدست بزبان‌شعر ازممدوح خود که عطایای گذشته را باز میخواسته گله میکند وبزبان توبیخ میگوید :

شاه را تاج ثنا دادم نخواهم باز خواست   شه‌مرا نانی که داد اربازمیخواهدرواست
شه‌مرا نان‌داد ومن‌جان‌دادمش یعنی‌سخن   نان‌او تخمی‌است فانی‌جان‌من گنج‌بقاست
گنج خانهٔ هشت خلد ونه‌فلك دادم بدو   دادهٔ اوچیست با من پنج‌خانهٔ روستاست
آری‌آری ماه را خورشید هم نوری دهد   بازخواهدداده راوین‌شاه‌خورشیدسخاست
طفل‌مینالید یعنی‌قرص رنگین کوچك‌است   سك‌دویدآن‌قرص‌زوبربودوآنك‌رفت‌راست ۲

تاآنجا که عظمت خود را درشعر وشاعری برخ ممدوح کشیده و میگوید شهرت من ازمشرق تابمغرب رسیده‌من مقتدای‌نظم ونثرم تابدان اندازه که سلطان جزوی ازاشعارمرا خوانده وبرمن‌آفرین گفته وازاینکه چون‌من‌شاعری دردربار خود ندارد دریغ خورده است این‌است آن ابیات :

گر بمدحی فرخی هر بیت را بستد دهی   درمدیح بکر من هربیت راشهری بهاست
مقتدای نظم ونثرم چون‌قلم گیرم بدست   خود قلم گوید کرا این‌دست باشدمقتداست
جزئی‌ازاشعارمن‌سلطان‌بکف‌میداشت‌باز   مدحت‌شاه‌اخستان برخواندوزانش‌رشك‌خاست
گفت‌کاین مداح مارا خاص بایستی دریغ   کاین‌چنین‌مدحت که‌ماخواندیم‌هم‌مارارواست ۳
خاصگان‌گفتندکاین منت زخاقانیست بس   کافرین شاه‌شروان درکف سلطان‌ماست
گفتم‌احسان شما بگذشت و احسان رهی   جاودان ماندست‌واین‌طغرای اقبال‌شماست ٤

جای تعجب نیست که سلطان مقتدرسلجوقی[۵] آرزوی داشتن شاعری چون خاقانی نماید چه با اینکه دراین روزگار یاوه سرایانی موقعیت زمان و مکان را

---

۱ – دیوان ص ۷۷   ۲– ایضاً ص ۸۸

۳ – هرقدر پادشاهان شروان تنك چشم و بخیل بودند در عوض اسپهبد طبرستان لیالواشیر نسبت بخاقانی محبت و بخشش داشته حتی یکبار درازاء قصیده‌ای دو هزاردینار برای شاعر فرستاد خاقانی هم ازاین رفتار کریمانه شکرگزاری کرده و در قصیدهٔ دیگری آرزوی وصول بدان درگاه مینماید ودرضمن‌آن میگوید :

دارم نیاز جنت بزم تو لاجرم   غم دوزخی براین دل‌درواېر افکند
ملك عجم چوطعمهٔ ترکان اعجمی‌است   عاقل کجا بساط تمنی بر افکند
تن گرچه‌سودا کنك‌ازایشان‌طلب کند   کی‌مهرشه باتنز و بغرا بر افکند

٤ – دیوان ص ۸۹

۵– درآن روزگارکلمهٔ مطلق سلطان بپادشاه سلجوقی اطلاق میشده

در نظر نمیگیرند و بیخردانه برشعرای گذشته و کار آنان میتازند بازباید دانست که در آن روزگار از شعرا همان وظیفه و کاری که امروزه وسائل تبلیغاتی جدید مثل رادیو وروزنامه وغیره انجام میدهند ساخته میشده بعبارت دیگر شعرا بهترین مبلغ ممدوحین خود بوده و میتوانسته اند که بامهارت کامل وصنعت وشعر دلهای دشمنان ممدوح را بقصیده یاغزلی رام نمایند و آنان را در حلقهٔ اطاعت و تسلیم داخل کنند وصیت شهرت وعظمت مخدومین خودرا باطراف واکناف برسانند وبدخواهان را بباد هجو بگیرند. بدیهی است هرچه شاعر ماهرتر باشد شعراو زودتر پراکنده می گردد وبگوش خاص وعام میرسد بهمین جهت سلاطین و بزرگان عطایای گزاف وصلات فراوان میدادند تا شاعران از هردیار دردرگاهشان مجتمع گردند وآوازهٔ شهرتشان رابگوش فلك برسانند. شاعری بزرك مثل خاقانی را درباری می بایست بعظمت وشکوه دربار سلاجقه چه حکمرانان بی اهمیت شروان نمیتوانستند شاعر بزرگوار را بعطائی که شایستهٔ اوباشد بنوازند وزندگی اورا روبراه نمایند بلکه چنانکه مذکور افتاد آنچه نیزمیدادند روزی دیگر پس میگرفتند، وقتی خاقانی از جلال الدین شروانشاه تقاضای مرسوم خودرا که سی هزار دینارمبشد کرده است ولی ممدوح تنگ نظر یا تهیدست این خواهش بحق را رد کرده و گفته است که با این مبلغ بیش ازسی مردنیزه دار میتوان فراهم نمود خاقانی باصراحت تمام بممدوح حق ناشناس خود چنین جواب میدهد:

گفتی از رسم سی هزار درم | کم زسی نیزه گیر نتوان یافت
لیك از صد هزار نیزه و تیر | این قلم را نظیر نتوان یافت
تا چو تیغم بزر نیارائی | خاطرم را چو تیر نتوان یافت ۱

چون این جوابهای تند بر طبع سلاطین خود پسند زود رنج گران می آمد بناچار نسبت بدو نامهربانی میکردند بخصوص که ازگوشه و کنار حسودان تنك چشم در حق شاعر بلند طبع و بی اعتنا سخن چینیها مینمودند خاقانی از اینگونه مردمان که هنری جز سخن چینی و متاعی جز فتنه انگیزی ندارند بارها نالیده و از آنان بسخترین کلمات وعباراتی یاد کرده است واز دوستان ظاهری و آشنایان

۱ - ص ۵۴۰۶

متزلزل و حسادت پیشه ای که شکست و تباهی دوستان خود را فراهم میکنند ابراز تنفر نموده است و درجائی راجع باین گونه دشمنان دوست‌نما چنین‌میگوید:

از این آشنایان که امروز دارم — دمی نگذرد تا جفائی نبینم
مرا دل گرفت از چنین آشنایان — بجائی روم کاشنائی نبینم
محبت نمیزاید اکنون طبایع — کزین چهارزن‌مرد زائی نبینم۱

یا اینکه میگوید:

نیست اندر گوهر آدم خواص مردمی — بر ولی‌عهدان شیطان‌حرف کرمنا۲ مخوان
زادهٔ طبع منند اینان که خصمان منند — آری‌آری گربه هست از عطسهٔ شیر ژیان ۳
زآن کرامتها که‌حق بااین‌درو گرزاده کرد — میکشنداز کینه‌چون نمروه بر گردون کمان۴

بهمین علل خاقانی را شهر شروان خوش نمی آمده و طبع غرای خویش را نمیتوانسته است در آن فضای تنگ و آلوده محدود کند بهمین جهت عزم خراسان میکند ولی چنانکه در مقالهٔ پیشین گفتیم از آنجا که

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود — که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

بمقصود نمیرسد. چون خاقانی از زیارت خراسان مأیوس شد روی بزیارت‌خانهٔ خدا آورد و دراین سفر مورد احترام جمیع بزرگان عالم اسلامی گردید حتی بحضور خلیفه‌المقتفی‌لأمرالله رسید.

قصایدی که خاقانی در این سفر در بارهٔ خانهٔ کعبه و حرم حضرت رسول و مدح پیغمبراکرم سروده از شاهکارهای ادبیات و از نمونه‌های عالی شعرفارسی است و در آن نهایت زیبائی لفظ باکمال معنی آمیخته است بخصوص درقصیده‌ای که در برابر قبر حضرت رسول خوانده آنجاکه میگوید

مصطفی‌حاضر وحسان عنجم مدح سرای — پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند۵

در این قصیده خاقانی بالاترین حد فصاحت را رعایت کرده ودرعین مدح ممدوح بعالیترین وجهی عظمت شعر خود راگوشزد جهانیان نموده ودر همین‌سفر مکه است که حاجیان قصیدهٔ اورا بمطلع :

---

۱ — دیوان‌ص ۳۱۰ ۲ - اشاره است بایهٔ ولقد کرمنا بنی آدم ..
۳ - قدما عقیده داشتند که گربه از عطسهٔ شیر پدید آمده همچنانکه موش از عطسهٔ خوک
۴ - دیوان خاقانی ص ۳۳٤ ۵—دیوان ص ۸۹-۱۱۴

صبح از حمائل ملك آهیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
هر پاسبان که طرهٔ بام زمانه داشت چون طره سر بریده شداز زخم خنجرش ۱

بزر نوشتند و خاقانی خود از این موفقیت با افتخار تمام یاد میکند و در قصیدهٔ دیگری میگوید

بارم بکعبه دیدی آسوده دل چو کعبه رطب اللسان چو زمزم بر کعبه آفرینگر
شعرم بزر نوشتند آنجا خواص مکه بر بی نظیری من کردند حاج محضر ۲

غرض باچنین مقامی خاقانی ازسفر حج باز گشت و پیداست که مردی با چنین عظمت مقام در دربار کوچك و کم استطاعتی مثل دربار شروانشاهیان نمیتواند زندگانی کند بهمین جهت پس از یك چند خدمت ملولو شده بی اجازهٔ خاقان از شروان بیرون رفت ولی گماشتگان وی او را گرفتند و بفرمان خاقان بزندانش افکندند و در این مدت زندان که در حدود یکسال طول کشیده خاقانی قصاید جانسوزی در گله و شکایت از عذاب حبس و گرانی بند و زنجیر خود سروده واز اینکه روزگار چون اوشاعری را بزندان انداخته سخت نالیده بلکه خون گریسته است و در یکی ازاین قصاید از عظیم الروم عزالدین کمك خواسته وابن قصیده همانست که ما از آن سابقاً ذکر کرده‌ایم ، اینك چند نمونه از قصاید حبسیهٔ خاقانی:

هر صبح پای صبر بدامن درآورم برکار عجز گرد سروتن در آورم
ازعکس خون‌قرابهٔ پرمی‌شودفلك چون‌جرعه‌ریز دیده بدامان‌درآورم
هر دم هزار بچهٔ خونین کنم بخاك چون لعبتان دیده بزادن در آورم
چون زال بستهٔ قفسم نوحه زان کنم تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم
چون‌چرخ‌سرفکنده زبیم گرچه‌سرورم آغوش‌ازآن بخاك فروتن‌درآورم
دشمن‌مراشکسته کنددوست‌دارمش حاشا که من‌شکست بدشمن‌درآورم
تهدید تیغ میدهد آوخ کجاست تیغ تا چون‌حلیش‌دست‌بگردن‌درآورم

آنگاه در عین بدبختی وبیچارگی شاعررا مناعتی بی نظیر و همتی بی‌انتها دست میدهد و از هرچه ممدوح ومخدوم است بیزاری میجوید و آنان را شایستهٔ هیچگونه مدحی نمی‌بیند و از همه بالاتر خود را برتر از آن می‌یابد که برای نان

۱ دیوان ص ۲۲۰-۲۲۶
۲ - ایضاً ص ۱۸۷-۷۹۵

و آبی گردن پیش‌هر امیری خم کند و آبروی خویش را بردرگاه این و آن‌بربرد و در همین باب میگوید :

همت شود حجاب میان من و نظر — گر من نظر بعالم وبمن در آورم
در رنگ‌وبوی دهر نپیچم که ره روم — ارقم نیم که بال بچندن در آورم
گوشه طفان جود که من بهر اتمکی — پیشش زبان بگفتن سن‌سن درآورم
بهر دونان ستایش دونان کنم مباد — کاب گهر بسنك خماهن در آورم ۱

در قصیدهٔ دیگری باز ازحبس و قیدخویش بسوزی تمام‌مینالد ومیفرماید:

صبحدم چون کله بند دآه دودآسای من — چون شفق‌درخون نشیند چشم‌شب‌پیمای من
مجلس‌غم ساخته است ومن‌چوبید سوخته — تا بمن راوق کنند مژگان می پالای من

سپس‌اشاره بزنجیر گرانی که برپای او نهاده بوده میکندو از اشك‌زیزبهای شبانه ورنج زنجیربر پای نحیف خود یاد نموده میگوید :

مار دیدی درگیاپیچان کنون درغار غم — مار بین پیچیده بر ساق گیا آسای من
اژدهای حلقه گشته خفته زیر دامنم — زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
تا نترسند این‌دوطفل هندو اندرمهدچشم — زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرسای من
آتشین‌آب ازجوی خونین برانم تابکعب — کاسیا سنگیست بر پای زمین پیمای من
چون کنار شمع بینی شاق من دندانه‌دار — ساق من خایید گوئی بخت دندان خای من
قطب وارم برسر یك نقطه داردچهارمیخ — این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من
پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلك — چون فلك شد پر شکوفه نرگس بینای من
پای‌من گوئی بدرد کژ روی مأخوذ بود — پای را این درد سر بود او سر سودای من
زانکه‌داغ آهنین‌آخردوای دردهاست۲ — زاتش آه من آهن داغ شد بسر پای من

با اینهمه شاعر پس از تحمل رنج خواری خود را نباخته بلکه عظمتی در نفس خویش‌احساس مینماید تا بدانجا که این حبسیه را بمدح خود و بتعظیم‌ساحت مقدس حضرت ختمی مرتبت‌بدینگونه باتمام میرساند :

نافهٔ مشکم که‌گر بندم کنی‌در صد حصار — سوی‌جان پرواز جوید طیب جان افزای‌من
آبنوسم در بن دریا نشینم چون صدف — خس نیم تا بر سر آیم کف بود همتای‌من
وز دگرسوچون خلیل‌الله درو گرزاده‌ام — بوده خواهر گیر عیسی مادر ترسای من
چشمهٔ صلب پدر چون شد بکاربز رحم — زان‌مبارك چشمه‌زاد این گوهرین دریای‌من

---

۱ - ص۲۴۶ از دیوان
۲ - ترجمهٔ این مثل‌است که:«آخرالدواء الکی»

پردهٔ مقرم مشیمه دست لطفم قابله   خاك شروان مولدم دارالادب منشای من
تا آنجا که میگوید:

مالك‌الملك سخن خاقانیم کز گنج نطق   دخل صد خاقان بود یك نکتهٔ غرای من
گرچه‌اززن‌سیرتان کارم‌چوخنثی مشکل است   حامله است ازجان مردان خاطر عذرای من
گر بهفت‌اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت   کافرم دار القمامه مسجد اقصای من
از مصاف بولهب فعلان نپیچانم عنان   چون رکاب مصطفی شد مقصد و ملجای من
قاسم‌الرحمه ابوالقاسم رسول‌الله که‌هست   در ولای او خدیو عقل وجان‌مولای من۱

قصاید دیگری در شکایت از حبس و زنجیر گفته است که چون نقل آنها موجب تطویل کلام میشود ما فقط بعضی از ابیات‌آن را در اینجا می‌آوریم ازجمله قصیدهٔ مؤثری‌است باین مطلع:

راحت از راه دل چنان برخاست   که دل اکنون زبند جان برخاست

وشاعر دراین قصیده بیان مینماید که چگونه درزیر زنجیر گران خواب وآسایش از او سلب شده بود:

نفسی در میان میانجی بود   آن میانجی هم ازمیان برخاست
سایه ای مانده بود هم گم شد   وزهمه عالمم نشان برخاست...
آمد آن مرغ نامه آور دوست   صبحگاهی کز آشیان برخاست
دید کز جای بر نخاستمش   تیره بنشست وسرگران برخاست
اژدها خفته بود بر پایم   نتوانستم آن زمان برخاست
پای من زیر کوه آهن بود   کوه برپای چون‌توان برخاست
سوزش من چوماهی از تابه   زین دومار نهنگ سان برخاست
ساقم آهن بخورد و از کعبم   سیل خونین بناودان برخاست
بلکه آهن زآه من بگداخت   ز آهن آواز الامان برخاست
سگ دیوانه پاسبانم شد   خوابم ازچشم سیل ران برخاست
رنگ رویم فتاد بر دیوار   نام که گل بزعفران برخاست
بلبلم در مضیق خارستان   که امیدم ز گلستان برخاست
خواری من زکینه توزی سخت   از عزیزان مهربان برخاست۲

در قصیدهٔ دیگری باز شاعر از بیگناهی خود و از اینکه قدرت‌هیچگونه جرمی که مستحق چنان زندان و بندگرانی باشد نداشته یاد میکند و میفرماید:

غصه بر هردلی که کار کند   آب چشم آتشین نثار کند

---

۱ ـ دیوان ص ۳۲۷ - ۳۳۰   ۲ ـ ایضاً ۷۱ ـ ۷۳

هر که درطالعش قران افتاد / سایهٔ او از او کنار کند
مرغیم کبک‌ومور گرسنه‌چشم / کس‌چومن مرغ‌درحصار کند
کبک مرغی‌چه لشکرانگیزد / صف موری چه‌کارزار کند ۱
شور وغوغا شمار زنبوراست / مور غوغا چه اختیار کند
بر دوپایم فلک دوآهن را / حلقه ها چون دهان مار کند
این دهنهای تنگ بی دندان / بر دوساق من‌آن شمار کند
که بدندان بی‌دهان همه سال / اره با ساق میوه دار کند
سگ دیوانه شد مگرآهن / که همه ساق من فکار کند

پس از مطالعه[۲] این اشعار آدمی احساس‌تعجب‌میکند که‌چگونه‌مردسنگدلی حاضرمیشده شاعر نازکدلی‌را درچنین بندگران وزندان تاریکی‌افکند وخواب وآرام را از او سلب نماید وشاعری‌را که‌سلاحش‌زبان برنده‌وطبع آتشین است درغل و زنجیر کشد .

پس از تحمل اینهمه خواری و کشیدن رنج زندان شاعر تیره بخت بخیـال حج افتاد تا مگر در صحاری بی‌پایان حجاز بشوق کعبه سرزنشهای خار مغیلان را بجان بخرد و در عوض از دیدار آشنایان دورو و حسودان کوته نظر دور باشد همچنانکه خود میگوید :

چون مرا در وطن آسایش نیست / غربت اولیتر اوطان چکنم

باری خاقانی عزم سفر جزم کرد بدان امید که ازشروان دور شود ودوباره بآستان حضرت ختمی مرتبت آنجا که جهان صفا و یکدلی و عالم روحانیت و پاکیست برود و از آنجا بخانهٔ خدا بشتابد و از دست بندگان ستمگر او شکوه آغازد ولی‌شاهداین‌آرزو یکچند در پرده ماند وشاعر ما نتوانست بمنظور خود

---

۱ ــ این ابیات اشعار مسعود سعد را بخاطر می‌آورد که در قصیدهٔ حبسیهٔ معروف خود بمطلع :

از کردهٔ خویشتن پشیمانم / جز توبه رهی دگر نمیدانم

اشاره بعجز خود کرده و خطاب بروزگار میگوید :

بر فرق من ای سپهر هر ساعت / چندین چه زنی که من نه سندانم
در خون چه کشی تنم نه زوبینم / بوبه چه دهی که تنگ میدانم

تا آنجا که گوید:

در جمله من گدا کیم آخر / نه رستم زالم و نه دستانم
آنست هنه که شاعری فحلم / دشوار سخن شدست آسانم

دست یابد چه وی ازاهل فضل و ادب بود وهمچنانکه شهید بلخی میگوید :

دانش وخواسته است نرگس و گل که بیکجای نشکفند بهم
هر کرا دانش است خواسته نیست هر کرا خواسته است دانش کم[۱]

خاقانی بینوا که از مال جهان ز کهنه و نو هیچ نداشت بعلاوه شاه بدو اجازه نمیداد بهمین جهت بکرات از تیره بختی و تهیدستی خود شکایت کرده مثلاً در جائی میگوید :

گفتم روم بمکه و جویم درآن حرم گنجی که سربحصن محصن در آورم
چون نیست وجه زر نکنم عزم مکه باز جلباب نیستی بسر و تن درآورم

در جای دیگر باز از شاه که مانع رفتن وی میشده باین شکل یاد مینماید :

امسال اگر زکعبه مرا بازداشت شاه زین حسرت آتشی زسویدا برآورم
گر بخت بـاز بر در کعبه رساندم کاحرام حج و عمره مثنی بر آورم
از دست آنکه داور فریاد رس نماند فریاد در مقام مصلی بر آورم

بالاخره خاقانی باز از درگاه ممدوح خودطلب اجازه میکند ودر یکی ازقصاید خود درمدح عظیم الروم مخلص المسیح طلب شفاعت و تحصیل اجازهٔ سفر مینماید وبحسن طلب ازاو میخواهد که مانع رفتن او نشود و اورا رها کند تا بدلخواه خویش بسفر عراق و مکه رود و میگوید :

مرغ توام مرا بر فرمان ده و بپران کالاسزای دانهٔ تو زاغری ندارم
دارم دل عراق وسرمکه وبی حج درخورترازاجازت تودرخوری ندارم
طاوس بوده‌ام برياض ملوك وقتی امروز پای هست مراوپری ندارم

گویا این قصیده پراشك آه و زاری هم فایده ای نمی دهد خاقانی در قصیدهٔ دیگری خواهر شاه را وسیلهٔ شفاعت قرار داده با سوز و گداز و سوگند و ناله از اوطلب شفاعت میکند واجازهٔ سفرمیخواهد، اینست ابیاتی ازآن قصیده:

حضرت ستر معـــــلی دیده‌ام ذات سیمرغ آشکارا دیده ام
عصمة الدین صفوة الاسلام را بر فـراز تاج دارا دیـده‌ام

پس از مدح مفصلی از این زن خاقانی مقصود خود را در میان نهاده واز

---

۱ ــ خود خاقانی‌هم این مضمون‌را بشعر آورده بدین ترتیب :

دولت اندر هنر بمی جستم هر دو در یك مکان نمی یابم
گوییاآب و آتشند این‌دو کـه بهم صلحشان نمی یابم

ممدوح بقید قسمهای سخت تقاضای کمك و شفاعت مینماید بدینگونه :

مدح تو حق است وحق را با دلت — قـاب قوسین او ادنی دیده‌ام
پیشت آرم ذات یزدان را شفیع — کش عطابخش و توانا دیده‌ام
پیشت آرم نظم قرآن را شفیع — کز همه عیبش مبرا دیده ام
پیشت آرم کعبهٔ حق را شفیع — کاسمانش خاك بطحا دیده‌ام
پیشت آرم مصطفائی را شفیع — کاسم او یاسین وطه دیده‌ام
پیشت آرم چار یارش را شفیع — کزهدی شان عزوالا دیده‌ام
پیشت آرم هفت مردان را شفیع — کز دو عالمشان تبرا دیده‌ام
پیشت آرم جان افریدون شفیع — کز جهانداریش طغرا دیده ام
پیشت آرم جان فخرالدین شفیع — کز شرف کسریش مولی دیده‌ام
کز پی حج رخصتم خواهی ز شاه — کاین سفر دل را تمنی دیده‌ام

بالاخره شاعر نگون بخت از ممدوح حق ناشناس خود اجازهٔ سفر گرفت و بسوی مکه رفت و بنظر میرسد که سفر ثانی او بحجاز در حوالی سال ۵۶۹ اتفاق افتاده باشد ولی در این سفر چندان بخاقانی خوش نگذشته بلکه یکبار نیز دزدان اموال او را بر بودند و شاعر با دلی خسته و دستی تهی ببغداد که در آن روزگار عروس شهرهای جهان و مرکز شکوه و تجمل و جلال بود وارد میشود و آنهمه شکوه وجلال چشم او را خیره میکند و شاعر دل بماهرویان کشتی نشین دجله میدهد ولی رسیدن بدین آرزو ها و تمتع از تجملات بغداد را کیسه‌ای فراخ می‌بایست در حالیکه شاعر بیچاره را کیسه خالی ودست ازمال جهان تهی بود اینست که با نهایت سوزشرح ناکامی وتهی‌دستی خود را چنین بیان میکند :

سفر کعبه ببغداد رسانید مرا — بارك‌الله همه‌سال این‌سفرم بایستی
قدر بغداد چه داند دل فرسودهٔ من — بهر بغداد دلی تازه ترم بایستی
لیك‌بی زر نتوان یافت ببغداد مرا — پری دجلهٔ ببغداد زرم بایستی
ماه‌در کشتی و کشتی‌زبر دجله‌روان — اشك می گوید کشتی‌زبرم بایستی
مال من‌دزدببر دودل من‌عشق ربود — وقت‌راز‌ین‌دویکی‌ماحضرم بایستی
جگرم‌خشك‌شدازبس سخن‌تر‌زادن — سخن تر چکنم زر ترم بایستی

پس ازاین سفر خاقانی بشروان بر گشت اما گویا دست ستمکار فلك هنوز این اندازه ناکامی را برای شاعرحساس دل افسرده کافی ندیده بود که او را بداغ

عزیزان مبتلی ساخت نخست پسر ناکام او درعین شباب در گذشت پس از آن همسر وفادارش وی را جاودانه در آتش فراق افکند در همین اوقات عمدة الدین محمدبن اسعد از ائمه‌شافعیه نیز که خاقانی بدو دلخوش داشت‌در ۵۷۳ وفات کرد[۱] وخاقانی با دلی پژمرده عزیزان از دست رفتهٔ خود را بسوزی هرچه تمامتر مرثیه گفت.

براثر این مصائب فراوان که درشهرشروان برسر او آمده خاقانی ازوطن خویش بیزارشده وآنرا ببدی یاد میکند تا آنجا که اظهار تنفر ازاقامت در آن شهرمینماید و میگوید:

چون بشروان ذل و یاریم نماند	بیدل و یار بشروان چکنم
مه فرو رفت منازل چه برم	گل فرو ریخت گلستان چکنم
رفت شیرین ز شبستان وفا	نقش مشکوی و شبستان چکنم
آه و دردا که بشروان شدنم	دل نفرماید شروان چکنم
چون مرا در وطن آسایش نیست	غربت اولیتر اوطان چکنم ۲

ازاین وقت ببعد دورهٔ گوشه نشینی و عزلت خاقانی شروع میشود،اشعار خاقانی آنچه ازاین اوقات ببعد گفته سراسر دربی‌اعتنائی بدنیا ومتعلقات آن واظهار تجرد و قناعت و انزوا و عزلت است و دیگر کمتر اشعارتند وآتشین با الفاظ پر طنطنه‌دارد بلکه درسراسر آن‌اشعار کوچکترین نشانهٔ‌شور ونشاط وتندی وطغیان روح دیده‌نمیشود وپیداست که روزگارتوانسته‌است بافشارشدید خویش‌وی را که در روزگارجوانی تند و سرکش بوده‌آرام و مطیع بلکه زبون و بیچاره سازد وسری را که بدنیا و عقبی فرونمی‌آمد برآستان تسلیم ورضا نهد.

۱ ـ عمدة الدین ابومنصور محمدبن اسعدبن محمد بن حفده طوسی محدث ازشاگردان غزالی ومحمد بن منصور سمانی وحسین بن مسعود بغوی وحسین بن مسعود هراه بود در سال ۴۸۶ درطوس متولد شده و در رجب سال ۵۷۳ درتبریز مرد ودر همانجا مدفون گردید.

۲ ـ دیوان ص ۲۷۵-۲۷۶

داستانهای تاریخی

ناخوشی ناصرالدین شاه

در مراجعت از سفر سوم فرنگ

(از ۲٤ تا سی ام محرم ۱۳۰۷ قمری)

نقل از کتاب سه سال در دربار ایران

ناصرالدین شاه درسفر سوم خود بفرنگستان در موقع مراجعت طبیبی فرانسوی را بنام دکتر فوور یه ۱ همراه آورد واو که سه سال دردربار ایران مانده کتابی بسیار شیرین درباب مشاهدات خود نوشته است تحت عنوان : « سه سال دردربار ایران» . این کتاب بتوسط مدیر این مجله بفارسی ترجمه شده و زیر چاپ است و تا یکی دوماه دیگر منتشر میشود .

برای آنکه خوانندگان یادگار قبلاً بطرز تألیف ومضمون کتاب دکتر فووریه آشنائی اجمالی پیدا کرده باشند یك قسمت از آنرا عیناً در اینجا نقل میکنیم . این قسمت راجع است بدوران ناخوشی سختی که ناصرالدین شاه هنگام مراجعت درتبریز بآن مبتلی شد و بیم خطر کلی برای او میرفت . دکتر فووریه تفصیل این ناخوشی وشرح معالجهٔ شاه را بقرارذیل تقریر میکند :

«روز بیستم سپتامبر مطابق ۲٤ محرم وقتیکه شاه ازخواب برخاست خسته بود همینکه من بحضوررفتم دست خود را پیش آورد ، دیدم که نبض اوآرام و ضعیف میزند یعنی در هرثانیه منتهی شصت و اشتها نیز ندارد .

فخرالاطبا رابیالین شاه خواستند ، اوباطمأنینهٔ مخصوص باقدمهای شمرده سر پائین بحضور آمد و بزمین زانو زد وبا دست چپ آرنج شاه را گرفت وبادست راست بامتحان نبض پرداخت . دو نفر دیگر که من تا این تاریخ آنها را ندیده یا زیاد ملتفت آنها نشده بودم پیش آمدند و همین امتحان را کردند سپس عقب عقب در حالیکه دست بسینه و در حال تعظیم بودند بیرون رفتند . بمن گفتند این دو نفر اطباء جدیدی هستند که از سرحد تا اینجا ملتزم رکاب شده‌اند ، آنوقت فهمیدم که آنهارا از همان موقع که میخواستند مرا درولادی قفقاز از التزام رکاب شاه محروم کنند برای خدمت احضار کرده بودند .

از این دو نفر یکی شیخ الاطباست که اسمی بامسمی دارد وبا اینکه ریش وموی

۱- le docteur Feuvrier

خود را تازه‌رنگ بسته لیکن صورت‌پرچین او از پیریش حکایت میکند و بهیئت کشیشی است ، دیگری میرزا زین‌العابدین است که بآن پیری نیست و محجوب تر مینمایدهردو کلاهی بلند و نوك تیز بر سر و قبای سیاه گشاد بلندی در بردارند که تابند پای ایشان کشیده شده اما بر قبای شیخ‌الاطبا که آستینهای گشادی بانوارهای زردوز دارد مانند صور آسمانی گلهای ستاره مانندی است‌وعجب اینست که این هیئت در نظرها چندان غرابت ندارد !

این سه نفر طبیب جدی مدتی با یکدیگر آهسته صحبت کردند و نتیجهٔ مشاورهٔ خود را بدون اینکه من بفهمم چه گفتند وچه تصمیمی گرفتند بعرض شاه رساندندوهمه از حضور مرخص شدیم.

فردا صبح من مثل هرروز بسر خدمت‌خود رفتم وچون دیروز بعداز ظهر احضار نشده بودم پیش خود میگفتم که چون کسالت شاه مختصر بوده و بهبود یافته دیگـر احتیاجی باحضار من نداشته‌اند ولی بعد معلوم شد که قضیه بر عکس است و شاه شب را بسیار بدگذرانده .

حالت بد او ظاهر است و تب دارد . باز عین همان مجلس مشاوره یا همان کمدی دیروز تکرار شد و بازهم من ندانستم‌چه تصمیمی گرفته شده است .

من با اعتمادالسلطنه بیرون‌آمدم ، وی بمن گفت که اطبای ایرانی معمولاً مرضی را با ادویهٔ مفرده معالجه میکنند و بدوا های فرنگی معتقد نیستند بهمین نظر رفته اند که دواهای لازم را ترتیب دهند . اعتمادالسلطنه بمن گفت که‌شاه مبتلی باسهال است و تااین وقت کسی حقیقت این مطلب را باطلاع من نرسانده بود .

با خودگفتم که شاید این بازی برای آنست‌که بی مایدگی وجود مرا پیش شاه ثابت‌کنند و حقانیت نظر خود را در باب‌خیالی که برای فرستادن من در ولادی قفقاز از راه باکو و بحرخزر بطهران و دور کردن من از پیش شاه داشتند ظاهر نمایند • اگر ترس احتیاجی که شاه ممکن بود بدواها و معالجات من پیدا کند در میان نبود یقیناً همین کار را هم میکردند .

من و اعتمادالسلطنه با هم بقونسلگری فرانسه درتبریز رفتیم وپطروف۱ قونسول روس‌هم با ما آنجا بنهار دعوت داشت .

موسیو برنه ۲ قونسول ما باکمال‌گرمی از من پذیرائی کرد . در روز ورود بدیدن من‌آمد و ازمن خواهش نمود که پیش او منزل کنم . من اگر قونسولخانه ازمقر اقامت شاه یعنی محل خدمت من دور نبود ازجان و دل این دعوت را میپذیرفتم تاچند صباحی هم زیر بیرق فرانسه و در میان فرانسویان بسر برم .

---

۱ ـ Pétrof ۱ ـ M. Bernay

بعد از ظهر چون مکرر شنیده بودم که فردا حرکت خواهیم کرد با اینکه کسی مرا نخواسته بود موقع شام شاه آنجا رفتم اما چون دیدم که شاه از اطاق خواب خود بیرون نیامد و هیچ پیشخدمتی را هم ندیدم که بوسیلهٔ او بحضور بروم بی آنکه شاه را ببینم بر گشتم.

۲۲ سپتامبر - ۲۶ محرم

ساعت هشت صبح از تبریز حرکت کردیم و بباسمنج رسیدیم. اگر چه راه دراز نبود لیکن بعلت کسالت شاه در همانجا بار انداختیم. با وجود این ارتفاعی که از آن بالا آمده بودیم زیاد بود باین معنی که از ۱۴۰۰ متر به ۱۷۰۰ متر رسیده بودیم. بهمین علت ارتفاع زیاد و آبهای خوب فراوان باسمنج یکی از ییلاقات مردم تبریز است و اکثر ایشان تابستان ها برای هوا خوری بآنجا می آیند وغالباً هم در آنجا عمارات ییلاقی دارند و یکی از آنها هم متعلق بیطرف قونسول روس است.

بهمین علت سلامت هوای باسمنج شب پیش امین‌السلطان تصمیم گرفته بود که شاه را صبح با همراهان باینجا منتقل کند.

چادر ما را در محل مناسبی زده بودند و از چادر ولیعهد که پدر خود را مشایعت میکرد زیاد فاصله نداشت. با وجود این انتقال حالت شاه بهتر نشد بلکه تب و اسهال شدت می‌یافت. سه نفر طبیب ایرانی شب و روز مواظب بودند و دواهائی را که خودتهیه میکردند خود بشاه میخوراندند.

۲۳ سپتامبر - ۲۷ محرم

شب گذشته شاه گاهی بیخوابی کشیده و گاه در خواب پریشان سر کرده بود صبح هم نبض تا هشتاد میزد، حالت عمومی رو ببدی میرفت و ضعف بمنتهی درجه رسیده بود.

من تا این تاریخ نمیدانستم بشاه چه دوائی داده و چه غذائی باو خورانده اند. بعد ازمدتها شاه بمن اقرار کرد که اسهال دارد و پرسید که آیا وسیله‌ای جهت قطع آن نیست؟ گفتم مرض اعلیحضرت بهیچوجه نگرانی نداشته و درابتدا ممکن بود که با یك مسهل یا دوائی قی آور جلوی آنرا گرفت ولی حالا که باین درجه رسیده نظر من اینست که یك قاشق محلول « سونیترات دوبیسموت » میل بفرمائید. شاه بیانات مرا باحالتی تفکر آمیز بفارسی تکرار کرد و دیگرچیزی نگفت و من بیرون آمدم.

همکاران من همینکه اسم مسهل را شنیدند هشتاد گرم روغن کرچك جهت شاه تجویز کردند! خوشبختانه ما مدتهاست که اززمان حاجی بابا دور شده‌ایم. اگرشاه دستور داده بود که امتحاناً بهریك ازوزرای خود همین مقدار روغن کرچك بخورانند ازایشان همان حالت مضحکی سرمیزد که ازگذشتگان ایشان بعد ازخوردن حب کلمل سرزده بود.

شب نگرانی افزایش یافت و اسهال صورت خوبی پیدا کرد و تب بالا رفت و نبض به ۱۶۰ رسید. اطرافیان بوحشت افتادند و اعتمادالسلطنه که حال شاه را درخطر میدید داوطلب شد که دستورالعملهای مرا بشاه برساند.



دکتر اووریه

من باو گفتم که شاه را وادار کند که شالی از ملایل یا پشم بر کمر ببندد و بجای مشروبات سردی که باو میدهند و من از آن اطلاع پیدا کرده بودم مقداری چای گرم

مخلوط با کمی عرق یا کنیاک باو بدهند و اگر بدستور من عمل شد فوراً یک گرم سولفات دوکینین نیز باو خواهم داد

بعد از این صحبت من بچادر امین‌السلطان رفتم، تازه آنجا رسیده بودم که سه طبیب همکارم وارد شدند و چون از اعتمادالسلطنه دستورهای مرا شنیده بودند و اسم کمرفلانل وچای مخلوط باعرق وسولفات دوکینین بگوش ایشان خورده بود مثل اینکه میخواهند ازوقوع محضره‌ای جلوگیری کنند آمده بودند که صدراعظم را بجلوگیری ازاجرای آنها وادارند و میگفتند خوردن سولفات‌دوکینین باصطلاح ایشان‌آتش معده را بالا میبرد و بالنتیجه درجهٔ عطش مریض را زیادتر میکند. درباب عرق و الکل هم از همین قبیل حرفها زدند چنانکه فخرالاطبا با اطمینان تمامی میگفت که این دومشروب باعث بروزحصبه میشود و قیافهٔ او میفهماند که تا چه درجه باین بیان ایمان دارد.

امین‌السلطان بتوسط مترجم خود میرزا نظم این بیانات را باطلاع من رساند و عقیدهٔ مرا درآن باب پرسید.

گفتم بهیچوجه چنین نیست و سکوت من دراین مورد بعلت تجربی‌است که ازاین بیانات بمن دست داده، اگر آقای فخرالاطبا واقعاً معتقدند که الکل تولید حصبه میکند پس‌چرا بعد ازاین‌همه گیلاسهای کنیاک که من بایشان خورانده‌ام تاکنون‌حصبه نگرفته‌اند.

امین‌السلطان درمقابل این شکایت همکاران وبیانات من دیگرنتوانست حال جدی خود را نگاه دارد و برای آنکه خندهٔ اورا کسی نبیند روی خود را برگرداند ولب خود را گاز گرفت.

من کسی نیستم که بتوانم با این قبیل مردم بسازم، اگر سر جنگ و ستیز دارند کاملاً برای مقابله حاضرم.

۲۴ سپتامبر - ۲۸ محرم

شاه که از اعتماد السلطنه کمربند فلانلی گرفته وبسته بود باصرار اطبای‌ایرانی آنرا باز کرد وچای‌مخلوط باعرق یاکنیاک‌راهم‌نخورد ولی اطرافیان دوای‌قاطعی‌دیگری جهت او تصویب کرده بودند که میل کرد وآن مقداری تربت بود. با این‌حال اثری از آن هم ظاهر نشد و امروز صبح برخلاف انتظار عموم ضعف‌حال شاه بقدری بود که نمیتوانست از جای خود برخیزد و همین کیفیت میفهماند که تربت هم اثری نبخشیده!

همکاران حقه‌باز من بی اثر ماندن تربت را بآن علت جلوه دادند که‌یك‌نفرفرنگی نجس نزدیك شاه بوده وحضور او اثررا از تربت برده‌است.

ساعت‌ده همه با هم از چادرشاه بچادرصدر اعظم که ماراخواسته بودرفتیم، مجلس مشاوره‌ای در آنجا برپا شد و این دفعه برخلاف سابق مرا هم در مشاوره دخالت دادند این بارهمکاران من‌چنان از خود تسلیم و رضائی نشان دادند که‌باعث سوء ظن

من شد تاآنجا که دیگر هرچه را من باین مؤمنین پیشنهاد میکردم میپذیرفتند ومخالفت میکردند فقط خواهش کردند تا موقعیکه اثر برت ظاهرشود اجازه دهند که مطبوخی ازهستهٔ آلوبالو و به باکاسنی و کمی ریباك درست کنند و بشاه بدهند.

تمام مقصود ایشان این بود که تامیتوانند ازمعالجات من جلوگیری کنند بامیدآنکه ازتربت و دواهای ایشان‌اثری ظاهر گردد و افتخارمعالجهٔ شاه و استفاده هائی که ازآن منظور است نصیب ایشان شود نه نصیب من.

چون من از طرفی اطمینان داشتم که بمعالجات من عمل نخواهد شد و ازطرفی دیگرمیدانستم که این‌معالجه آخرالدواء ایشان است ودرحقیقت‌آخرین تیرترکش‌خود را می‌اندازند چیزی نگفتم و اجازه دادم که مطبوخ خود را تهیه کنند.

همینکه نهارم را خوردم‌بعجله بچادرشاه رفتم و چون شاه ازآمدن من‌خبر یافت مرا فوراً بحضورخواست.

ضربان نبض که دیروز ۹۶ بود درساعت سه به صد رسیده بود و در حدود ساعت پنج ۱۲۸ بود و تب شدت تام داشت، صورت بیحال و ضعف فوق‌العاده تمام اطرافیان شاه را دراضطراب انداخته بود. اطبای ایرانی با وجود ضربان شدید نبض و حالت خراب شاه باز پی بعلت اساسی مرض نمی‌بردند و عدد حقیقی ضربان نبض را که ۱۲۸ بود ازشاه پنهان میکردند وآنرا باو ۸۵ میگفتند و واضح بود که تا چه حد پریشان وازخود بیخودبودند.

همه دچار وحشت غریبی بودند وازیکدیگر میپرسیدند چه خواهد شد. جمع کثیری براین عقیده بودند که شاه بحال احتضار افتاده بهمین جهت دویدند تاصدراعظم را خبر کنند و او نیز بعجله خود را ببالین شاه رساند. همینکه او وارد شد درست نمیدانم که ما همگی خود بیرون رفتیم یا باشارهٔ وی او و شاه را تنها گذاشتیم.

بعد ازچند دقیقه که بچشم اطرافیان پریشان خاطرسالی آمد امین‌السلطان ازبوش سلطنتی بیرون‌دوید ودرحضور پیشخدمتان واطبای‌ایرانی و اعیان وصاحب منصبان‌روبمن کرد و بفارسی‌وبصدای‌بلند گفت که: «ارادهٔ سنیهٔملوکانه برآن قرارگرفته‌است که‌افتخار معالجهٔ شاه بمسؤلیت شما واگذاشته شود» و مترجم این جمله را برای من ترجمه کرد.

من گفتم که من از روزی که شغل طبابت شاه را برعهده‌گرفتم این مسؤلیت را قبول کرده‌ام وچون طبیبی فرانسوی هستم وظیفهٔ خود را غیر ازاین نیزتشخیص نداده‌ام.

امین‌السلطان مرا تنها پیش شاه برد و شاه که درحال کمال ضعف بود با صدای ضعیف و گرفته‌ای با صراحت تمام بمن التماس‌کرد که جلوی اسهال او را بگیرم و گفت که این مرض خیلی زیاد مرا ناتوان کرده است. من برای اطمینان او گفتم که اگر بمن اعتماد و بدستورهای من عمل کنید بسرعت شما را معالجه مینمایم. شاه پس ازسه روز

تردید و معالجاتی که بهیچوجه مؤثر نیفتاده بود بالاخره تسلیم شد .

من برای آنکه معالجات بعدی خود را بشاه بقبولانم ابتدا حالت او را دقیقاً برای او تشریح کردم سپس باو گفتم که تبی شدید دارد و نبضش تا ۱۳۰ میزند ، شاه که تا اینوقت از این حقیقت بی اطلاع مانده بود و آنرا نمیدانم بچه علت از او مخفی داشته بودند دچار وحشت عظیمی شد و من خوشم آمد زیرا که این حالت اورا درقبول دستورهای من رامتر میساخت .

باو گفتم که اگر دو روز قبل سولفات دو کینین را که من تجویز کرده بودم باو داده بودند هیچوقت تب دست نمیداد . این حرف فوراً اثر کرد وشاه در دم از من سولفات دو کینین خواست . باو فهماندم که امشب با حال تب شدیدخوردن آن صلاح نیست ، فردا صبح که ازخواب برمیخیزد این دوا باو داده خواهد شد و اواز من تشکر کرد .

چون دیدم دیگر شاه مطیع است من هم سعی کردم که با نمودن حقایق بیشتر اعتماد اورا جلب کنم بهمین نظر درحضور او شربتی از بیسموت که مقدارزیادی لودانوم باآن مخلوط کرده بودم تهیه نمودم وباو گفتم که این شربت برای قطع اسهال وخواب راحت شب است وهر نیمساعت بنیم ساعت باید یك قاشق ازآنرا خورد .

ساعت ده شربت تمام شده وشاه بخواب رفته بود ، من عین همان شربت را دوباره درست کردم وسپردم که تا صبح بیشتر ازدو یا سه قاشق از آنرا باو ندهند آن هم در صورتیکه مریض بیدار شود سپس بچادر خودبرگشتم .

۲۵ سپتامبر - ۲۹ محرم

صبح خیلی زود بچادر شاه رفتم ، دیدم از هیچکس سرو صدائی نیست و همه خوابیده‌اند شاه ساعت هشت بیدار شد وشب را براحت خوابیده بود فقط دو دفعه بیدار شده بود و باو از آن شربت دوم بهمان اندازه که گفته بودم داده بودند .

باید یك گرم سولفات دو کینین باوخوراند اما امین السلطان آنرا زیاد میدانست و عقیده داشت که یا آنرا نصف کنم یا در دوسه نوبت باو بدهم ولی من اصرار کردم و باندازه‌ای که لازم بود سولفات دو کینین بشاه دادم و بیرون آمدیم و شاه تا ساعت یازده خوابید .

موقع نهار بر حسب معمول رسید ، شاه بدستور من دو تخم مرغ تازه و قدری جوجه خورد و این غذای سبك را باکمال اشتها تناول نمود وبخوبی هضم کرد .

شاه روز را بدون اسهال و تب گذراند ، چهره‌اش بحال عادی برگشت وقوای تحلیل رفتهٔ او کم کم برسرجای خود آمد بهمین جهت شب همهٔ اطرافیان رامسرور و بشاش دیدم ، یکی بمن بزبان چرب و نرم تهنیت میگفت و دیگری وعده های فریبنده میداد .

شاه با گرمی تمام از من اظهار امتنان نمود و در تعریفم مبالغه کرد، امین السلطان وعده

داد که بهترین اسبهای سر طویلهٔ خود را بمن ببخشد ؛ مجدالدوله هم‌وعدهٔ یك قالیچهٔ عالی داد وهر کس بقدر خود دادن هدیه‌ای را بعهده گرفتند حتی یکی‌از وزرا گفت که ما همه باید دست شما را ببوسیم .

این مدح و ثنا های خارج از اندازه و تعارفات شاعرانه و احساساتی که کم و بیش آثار صداقت از آنها ظاهر بود برای من تازگی نداشت زیرا که مکرر از این حرفها شنیده و از این وعده هائی که هیچوقت صورت عمل بخودنگرفته‌است دیده‌بودم.

خوب است از شرح این جمله که خوب باید همانست که هست بگذریم وبادی‌از آن‌نکنیم فقط چیزی از آن که قابل ملاحظه است دلالت آنست بر احوال جمعیتی که من خواه ناخواه باید در میان ایشان زندگی کنم و بخاطر داشته‌باشم که‌دراین‌مملکت دائماً اوضاع واحوال بسهولت وبسرعت تغییر وتبدیل می یابد وبین‌تخت‌مقام‌باتختهٔ‌تابوت فاصلهٔ زیادی وجود ندارد .

۲۹ سپتامبر - ۳۰ محرم

حالت بهبود شاه همچنان برقرار است و من از ترس اینکه تب دوباره بر نگردد بار دیگر یك گرم سولفات دو کینین تجویز کردم .

شاه چون حالتش بهتر شده بود امر داد که اردو حرکت کند . ساعت ده صبح بعزم منزلی که تا آنجا فقط دوفرسنگ‌راه‌بود حرکت کردیم .

در بین راه اعتمادالسلطنه بمن گفت که حالت شاه چنان سخت شده بود که ولیعهد محرمانه دست بکار بعضی احتیاطات زده بود تا اگر تخت سلطنت خالی ماند آنها را مجری داردا‌ما جای بسی خوشوقتی است که اتفاق سوئی رخ نداد والا در ایران شورشی بروز میکرد و ما چاره ای جز آنکه بروسیه‌برگردیم نداشتیم .

اعتماد السلطنه برای اثبات مدعای خود میگفت که ولیعهد پسر ارشد شاه نیست بلکه پسر ارشد اوظل‌السلطان است که حالیه بر اصفهان حکومت میکند و از تصرف تاج وتخت صرف نظر نکرده چون بعلت شاهزاده خانم نبودن مادرش قانوناً نمیتواند بسلطنت برسد لابد اگرمقتضی ایجاب کند بزور سپاه و اسلحه مدعی ولیعهد خواهد شد وآن‌وقت‌بعقیدهٔ اعتمادالسلطنه ما همگی درخطر خواهیم افتاد .

کیفیتی که من در گفتار اعتمادالسلطنه میدیدم یقین‌دارم که مخصوص باو نبود بلکه از تظاهرات محبت آمیزی که پس از بهبود شاه از جانب غالب همراهان اونسبت بخود مشاهده کردم برمن مسلم شد که ترس از شورش درصورت مرگ اعلیحضرت غالب ایشانرا مشوش کرده‌بود چنانکه‌تبریکاتی که از طرف‌همین جمع بعد از بهبود شاه‌بمن که باعث آن‌بشمارمی‌آمدم متوجه شدواینکه ترس‌واضطراب همین طایفه درخصوص‌ازدست دادن مقام وجاه خود باردیگربامید و دلگرمی مبدل شده بود همین‌نکته‌را ثابت‌میکرد .

منزل بعدی ما سعادت آباد بود که ۱۸۰۰ متر ارتفاع دارد و سر زمین بلندیست خرم ومحصور بین کوهها . دامنه های اولی از جهت پیچ و خم و سنگهای رنگ برنگ شبیه بمناظری بود که سابقاً دیده بودیم ، قدری دور تر قله ای مستور از برف دیده میشد از طرف مغرب طوفانی بر خاست لیکن از آن چند قطره بیشتر نصیب ما نشد . حال این قبیل طوفانها همیشه همین است ، باران آنها بر کوهستانها فرو میریزد و کمتر جلگه ها از آن بهره میبرند .

ساعت شش بعد ازظهر که شاه رادیدم دیگر نه تب داشت نه اسهال، خود او میگفت که معالجه شده است. من ازاو خواستم که بازپنج دسی گرم سولفات دو کینین بخورد تاکاملاً از بابت آینده مطمئن شویم ، شاه قبول کرد بشرط آنکه آنرا بصورت حب باو بدهم چه تاکنون آنرا بمیل خود بحال محلول میخورد . چون من درسفر همیشه ازاین قبل حبها همراه دارم فوراً ازآنها باو دادم .

شاه چون عادت داشت که هردوائی را که میخورد ازدواخانهٔ مخصوص او باشد یا آنکه آنرا درحضور او تهیه کنند ازمن پرسید که این حبها کار کجاست و بنظرمیرسید که ازحاضربودن آنها درجیب من درتعجب افتاده است .

باو گفتم که چون من زود زود دچارتب میشوم همیشه درممالك تب خیز ازراه احتیاط حبهای سولفات دو کینین راهمراه برمیدارم وناچارم که درسفر مخصوصاً ازآنها مقداری دردسترس داشته باشم ، این حبها راکمی قبل ازحرکت بدستورمن درپاریس ساخته اند

اعلیحضرت که ازتوضیحات من قانع شد اظهارمیل کرد که مقداری از همان حبها داشته باشد بهمین نظر بمن گفت که فوراً بوسیلهٔ تلگراف ساختن هزارعدد ازآنها را سفارش دهم . من البته هیچ نگفتم وازبیان اینکه هزارحب زیاداست وپیش ازآنکه احتیاج باستعمال آنها پیش آید خشك میشوند و اثرآنها ازمیان میرود خود داری نمودم زیرا که این کار ازاعتمادی که شاه بمعالجات من پیدا کرده بود و من ازآن خوشوقت بودم میکاست بهمین جهت گفتم که فوراً بپاریس تلگراف میکنم و شاه از وعدهٔ من بسیار مسرور شد و از شیرینی هائی که میرزا ابوالقاسم نایب درخانه برای او آورده بود مقداری بمن داد .

آثار باستان

آثار قبر نظام الملك بکروی
در کدکن نیشابور

بقلم آقای عبدالحمید مولوی

بلوك وجلگهٔ رخ واقع بین نیشابور حالیه وتربت حیدریه در قرون گذشته یعنی قبل از واقعهٔ مغول از محال نیشابور بوده‌واکنون ازتوابع تربت حیدریه‌شمرده میشود ، قریهٔ مهم این جلگه وبلوك کدکن است که برخی اوقات کدکان هم نوشته اند.

کد کن محلی است ییلاقی و اضافه برزراعت گندم‌وجووغیره باغات واشجار فراوان دارد ومحصول عمدهٔ باغات آن آلوی سیاه است که‌از صادرات مهم‌خراسان محسوب میگردد. کدکن دارای قنوات قدیمی‌است که اسامی آنهابقرارذیل‌است: زروند، گلهو، خوش هوا، کاه‌سرا، حصارك، کاریزنو، قنات کدکن، براق و نیز رودخانهٔ کوچکی دارد که مجموعاً باغات وزراعات اهالی قریه‌را مشروب می سازد.. برطبق توضیحی که در سطور آتی بعرض‌میرسد احتمال میرود این قریه موطن شیخ‌عطار بوده باشد. درمیلهٔ سنگ‌سیاهی که‌ازآثارامیر علی شیر نوائی درمزارشیخ‌عطار نیشابوری‌واقع‌درچهار کیلومتری‌نیشابور حالیه (درشهر بازرگان واقع در خارج‌شهر شادیاخ بنقل‌از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی‌صفحه۱۸۹طبع‌لیدن) درضمن اشعاری که برآن‌سنگ‌حك شده این ابیات‌هست :

شیخ عالم شیخ عطار فرید	آن که‌هستند اولیااورا مرید
طرفه عطاری که‌ازانفاس‌او	قاف تا قاف‌جهان‌شدمشکبو
خاك نیشابور تایوم القیام	آبرو دارد از این عالی مقام
شدزرش‌راخاك‌نیشابورکان	مولدش‌زروندو کدکانش‌مکان

اگر اشاره‌ای را که در اشعار مذکور که در سال ۸۹۱ هجری بر میله سنك نوشته شده درست بدانیم مولدشیخ فریدالدین عطار نیشابوری زروند یکی از مزارع کنونی کدکن وسکونت اودر خود قریهٔ کدکن بوده است.

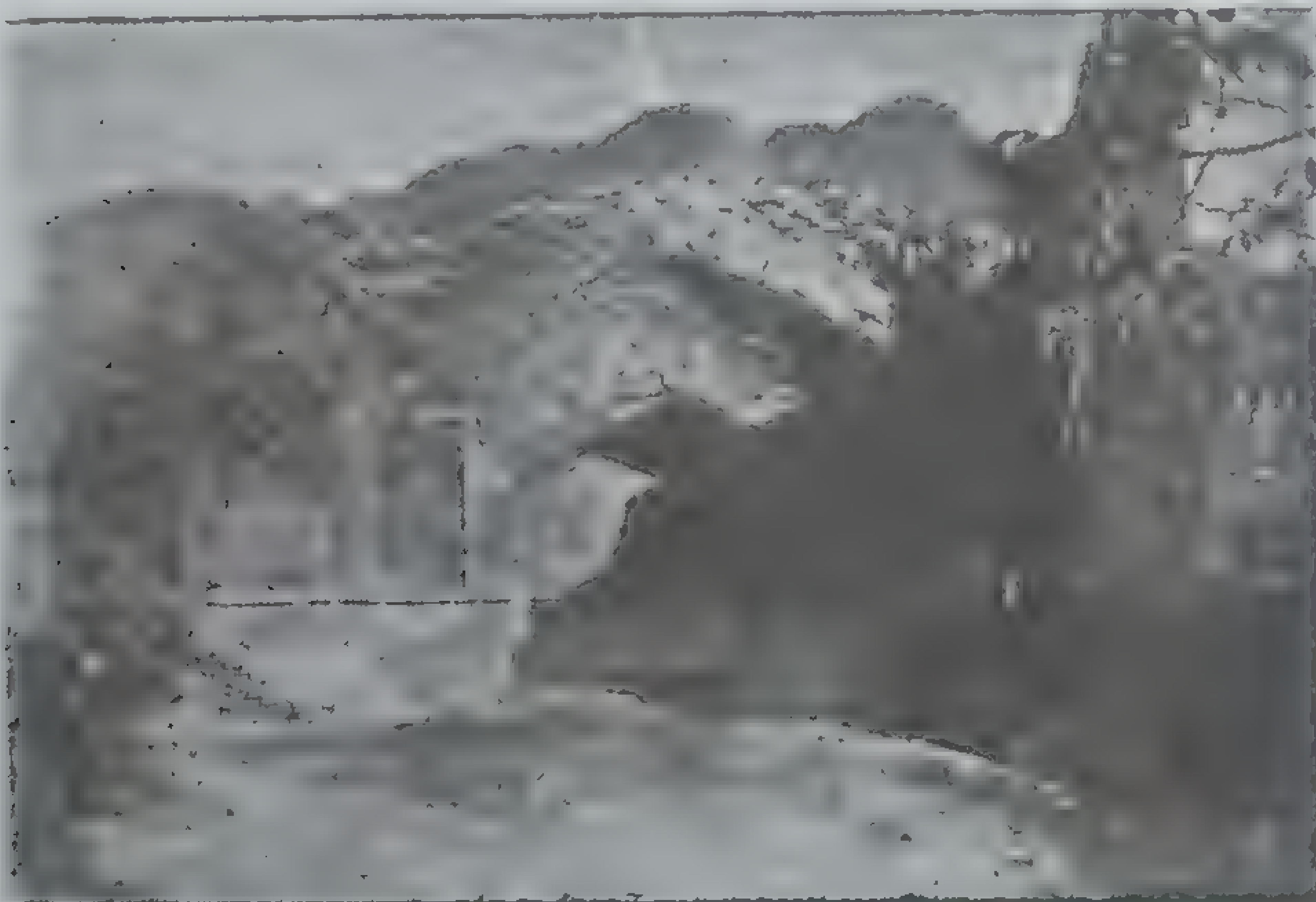
کدکن تانیشابور قدیم‌ده فرسنك وتا تربت حیدریه قریب سیزده فرسنك فاصله دارد. در کوه‌های مجاور کدکن معدن مِس است که در قرون بسیار پیش مورد استفادهٔ اهالی بوده ولی مدتهاست متروك مانده ونیز دردهکدهٔ موسوم به تلخ‌بخش واقع درمغرب کدکن سنك‌مرمر بسیار رسیدهٔ شادابی است.

آثار آبادانی از ادوار و اعصار قبل‌از اسلام دراطراف قریهٔ کدکن بسیار دیده‌شده از جمله درحدود بیست وپنجسال قبل دریکی از تپه‌های نزدیك قریه که ظاهراً وضع آن طبیعی بنظر میرسیده براثر زلزله شکافی ایجاد ودخمه و تابوت زرکوب بانقش ونگار بدیعی مربوط بادوارپیش از اسلام ظاهر گردیده و آقای حسنعلی افسری برادرشاهزاده محمدهاشم میرزاافسر نمایندهٔ اسبق مجلس شورای ملی‌تابوت مذکورراتصاحب کرد ومعلوم نشد بکجا برده‌است‌باین‌ترتیب‌ظن‌متاخم بیقین‌است که قریهٔ کدکن باداشتن آب رودخانه و اراضی حاصلخیز درقرون قبل از اسلام آباد ودارای جمعیت بوده است.

در این قریه‌چندین مسجد است که بعضی را باسنگ‌و گچ‌وبرخی‌راباآجر و گچ ساخته اند. قدیمترین مسجد آنجادرروی تپه‌ای در محلهٔ بالای قریه ساخته شده که‌عبارت ازیك شبستان بزرگ‌ویك‌ایوان مرتفع‌است.

بنای مذکور تمام‌آن باآجر و گچ است‌ولی کاشی کاری و گچ‌بری‌وتاریخ بنادر آن دیده نمیشود. از اسلوب ساختمان ووضع ضربی‌طاق مسجداحتمال میرود بنای‌آن متعلق بدوره قبل از هجوم تاتارو مغول بوده باشد. شبستان مسجد سالم و درکمال استحکام است ولی سقف‌ایوان ازطرف جلو مقداری خراب گردیده و بقیهٔ‌سقف هم درشرف خرابی است. متصل بضلع شرقی ایوان مسجد مقبرهٔ نظام الملك الخلوی الکبروی‌است که‌سلسلهٔ نسب اودر سنك قبرش درج‌شده و در سطور آتی بآن اشاره میشود.

بنای مزار نظام الملك با اینکه کهنه وقدیمی است نسبت بساختمان مسجد مؤخر بوده وبا توضیحاتیکه راجع بمقبره معروض میشود محتمل است حدس حقیر راجع ببنای مسجد درست باشد . زمین زیر بنای مقبرهٔ نظام‌الملك تخمیناً ده ذرع بوده وچهار صفه داشته و قبر در وسط مقبره وراه آن از طرف شمال و در ضلع

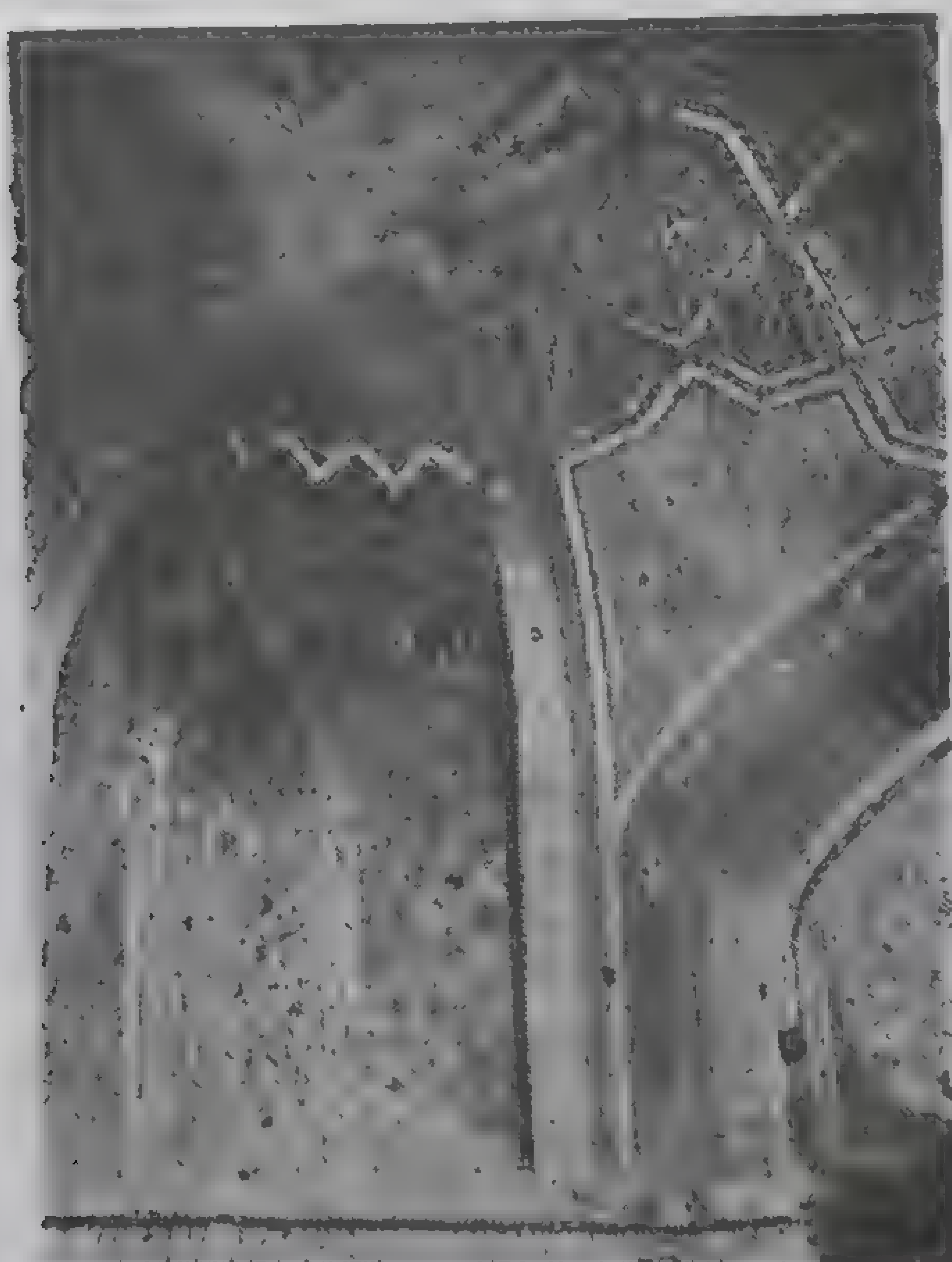


دیوار شمالی و غربی مقبرهٔ نظام الملك

غربی در بندی ازمقبره بایوان باز بوده‌است . دیوار جنوبی و شرقی وقسمت‌عمدهٔ سقف مقبره براثر آب افتادگی ازآسیای نزدیك‌مزار باظهار اهالی‌در حدودپنجاه سال قبل‌خراب گردیده و بدین سبب معلوم‌نشد دوضلع‌اخیر مقبره‌چه وضعیتی‌داشته است . بنای‌مقبره رابا آجر و گچ ساخته‌اند وخارج سقف آن با کاشی فیروزه‌ای مزین بوده ونیز تمام ازارهٔ داخل مقبره تا قریب یك‌ذرع کاشی مسدس داشته که باظهار اهالی صدرالعلمای تربتی و مظفرالممالك حاکم تربت درسی سال پیش باقیماندهٔ کاشی ازاره رابا زحمت ازدیوار کنده وبرده‌اند . از ریزه‌کاشی هائی که در خاکهای مقبره بنظررسید معلوم گردید که کاشی ازاره بسیار ظریف ودارای نقش دقیق و رنگ آمیزی لاجورد وسفیدبوده ونیز در گوشوارهای‌داخل مقبره

هشت ستون سنگی در نبش دیوار نصب بوده که فقط جای آنها باقی و ستون ها مفقودالاثر است.

بالای ازارهٔ کاشی کتیبه‌ایست که با خط ثلث متوسط برجسته با گچ سورهٔ مبارکهٔ یس‌را بازمینهٔ لاجوردی ورنگ خط سفیدمایل بزردی تا: «وماعملته‌ایدیهم افلایشکرون» نوشته شده ودرفواصل قسمت بالای کتیبه: «الملک‌لله»رابا خط کوفی مکرر نموده‌اند. از این کتیبه قریب نصف باقی ونصف دیگر آن بعلت خرابی ضلع شرقی وجنوبی ازبین رفته است.



زاویهٔ جنوب غربی قبر نظام‌الملک

جای مسرت‌است که تاریخی ازمقبره درزاویهٔ جنوب غربی در خلال باقیماندهٔ کتیبه در روی جملهٔ: «وما عملته‌ایدیهم افلایشکرون» بجامانده وعبارت آن‌چنین است: «فی‌شهرذی‌الحجة ۹۰۶».

بعد از کتیبهٔ مذکورروی‌دیوار ومقرنس‌های گوشوارهارا بسطوح‌مختلف تقسیم‌وبا لاجورد و شنجرف و سبز وزرد و قرمز نقاشی بر جسته ورنگ‌آمیزی کرده‌اند ورنگ‌زمینه و نقوش در هر قسمت تنوع دارد و زمینه نسبت بنقوش مختصری گودتر است. آنچه از نقاشی‌ها و کتیبه که در پناه دیوار شمالی و غربی و باقیماندهٔ سقف‌واقع گردیده ازبرف‌وباران مصون ومحفوظ مانده ومانندایست که بهمین نزدیکی اززیردست نقاش خارج‌شده باشد. نقاشی‌مذکورورنگ‌آمیزی آن‌نمونهٔ بسیار مطلوبی از نقاشی اواخردورهٔ سلاطین‌تیموری‌است. قسمتی‌ازهمین گچ‌کاری در نزدیکی دربندی که از ایوان‌مسجد بمقبره باز بوده‌طبله کرده‌وریخته و اززیر آن گچ کاری ونقاشی‌دیگری ظاهرشده که نسبةً ازنقاشی موصوف ساده تر بوده‌است از اینقرار واضح میگردد که مقبرهٔمذکور قبلاً بوضع دیگری مزین بوده ودرذی‌الحجهٔ ۹۰۶دررویِ‌نقاشی‌اولی گچ کشیده و بانقش بهتروورنگ‌آمیزی ظریفتری‌تزیین مقبره راتجدیدنموده‌اند بشرح‌مذکورذی‌الحجهٔ ۹۰۶سال‌تعمیرمقبره بوده‌نه سال بنای‌آن.

در وسط مقبره سنگ مزار نظام‌الملك قرار داشته که اکنون انبوهی از پاره‌آجر وکاشی شکسته بجای آن دیده میشود وبعد ازتفحص واضح شد که تاچند سال قبل سنگ قبر در محل خود بوده وآقای محمد فقیه نیا ساکن کدکن برای جلوگیری ازتضییع سنگ را بمنزل خود انتقال داده ومع‌التأسف در بین راه قسمتی ازپائین سنگ شکسته و قسمت شکسته شده عیناً باقی بوده.

نوشته روی سنگ بدین تفصیل است، در ترنج بالای سنگ: «الحکم‌لله تعالی» و در حاشیهٔ چهار طرف سنگ: «اللهم صل علی محمدالمصطفی و صل علی علی‌المرتضی و صل علی فاطمةالزهراء و صل علی‌الحسن‌المجتبی و صل علی الحسین الشهید بکربلا وصل علی علی‌العابد وصل علی محمدالباقر وصل علی‌جعفر الصادق و صل علی موسی‌الکاظم و صل علی‌الامام‌الهمام علی‌بن موسی‌الرضا و صل علی محمدالتقی وصل علی علی‌النقی وصل علی‌الحسن‌العسکری و صل علی‌محمد المهدی صاحب‌الزمان صلوات‌الله علیهم اجمعین».

درمتن سنگ مندرج است : « هذا وفات عالی جناب سعادت اکتساب رفعت مآب معالی انتساب اعالی ایاب سلیلة المشایخ العظام الکرام السعید الشهید المرحوم المبرور المشکور الملحق الی جوار الله المالك الملك شیخ معزالدین نظام الملك بن عالیجاه معارف پناه شیخ الاسلام الاعظم شیخ شهاب الدین سلام الله بن عالیحضرت ارشاد پناه حقایق دستگاه قدوة السالکین برهان المحققین قطب الاقطاب والاوتاد شیخ نعیم الحق و الحقیقة و التقوی والدین نعمه الله الخلوی الکبروی بتاریخ سابع شهر محرم سنة ثمان وثلثین و تسعمائه ».



نمای شمالی مسجد کدکن

بشرح مذکور درسنگ قبر وفات شیخ معزالدین نظام الملك بن شیخ شهاب الدین سلام الله بن شیخ نعیم الدین نعمة الله الخلوی الکبروی درسال ۹۳۸ واقع شده درصورتیکه تجدید نقاشی مقبره درذی الحجه ۹۰۶ بوده بنابراین حدس حقیر اینست که بنای مقبره بدواً مربوط بشخص دیگری بوده وپس ازدفن نظام الملك تدریجاً بنای مقبره بنام او معروف و مشهور گردیده است وچون درسنگ مذکور عنوان بدر وجد نظام الملك مخصوصاً جد او با احترام بیشتری ذکرشده بعید بنظرمیرسد که پدر یا جد او دراین مقبرهٔ دفن شده باشند.

عرض سنگ ۱۲ گره و طول آن ۱٤ گره است. درجلو مسجد و مقبره گورستان بسیار قدیمی قریهٔ کدکن است که غالباً سنگهای قبور آن ازین رفته فقط دو سنگ کوچك که درپایهٔ ایوان مسجد نزدیك بیکدیگر نصب شده باقی است وعبارت روی آنها بدین شرح است ، سنگ اولی : « هذا مرقد عالی‌جناب معالی نصاب عمدةالاعاظم المشایخ العظام شیخ محمد امین بن مرحمت پناه شیخ ابوالوفا الخلوی الکدکنی توفی فی شهرذی‌الحجه‌سنة ۱۰۵۳ » ونوشتهٔ سنگ دوم اینست : « اللهم صل علی‌النبی‌والوصی‌والبتول والسبطین‌والسجاد والباقروالصادق والکاظم والرضا والتقی و النقی و العسکری و المهدی صاحب‌الزمان صلوات‌الله علیهم اجمعین،وفات جناب سیادت ونقابت پناه سعادت ونجابت دستگاه معالی‌نصاب المبرورالمغفور امیرعلاءالدین علی‌اصغربن جناب سیادت و نقابت پناه میرزاعلی‌اکبر الحسینی‌الکدکنی فی‌یوم‌الخمیس جمیدی‌الثانی سنة سبع وسبعین‌وتسعمائه ۹۷۷ ».

از مجموع مفاد سنگ قبرنظام‌الملك وشیخ‌ابوالوفاء وامیرعلاءالدین چنین برمی آید که مدت زمانی بوسیلهٔ عده‌ای ازعرفا بتوالی یکدیگر بساط ارشاد در کدکن گسترده بوده است .

تا بتوانی حذر کن ازمنت ...

آلودهٔ منت کسان کم شو — تا یکشبه در وثاق تو نان است
راضی نشود بهیچ بی نفسی — هرنفس که ازنفوس انسان‌است
ای نفس بسرستهٔ قناعت شو — کانجا همه چیز نیك ارزان است
تا بتوانی حذر کن از منت — کین منت خلق کاهش جان‌است
در عالم تن چه میکنی هستی — چون مرجع تو بعالم جان است
شك نیست که‌هرکه‌چیزکی آرد — وان را بدهد طریق احسان‌است
لیکن چو کسی بود که نستاند — احسان آنست‌وآن نه‌آسان‌است
چندان که مروتست در دادن — درناستدن هزار چندان است

(انوری)

احوال بزرگان

مرحوم میرزا ابوطالب موسوی زنجانی[۱]

(۱۲۵۹ - ۱۳۲۹ قمری)

بقلم آقای سید کاظم موسوی میرزائی

نسب شریف مرحوم حاج میرزا ابوطالب زنجانی که متوطن و مقیم شهر طهران بود با بیست واسطه بابراهیم بن الامام موسی بن جعفر سلام‌الله علیه منتهی میشود و این شرافت نسبیه ازازمنهٔ قدیمه درهرعصری ازمسلمات ودر کتب انساب مضبوط است. شجرهٔ شریفه که قبل از دورهٔ صفویه تحریرشده عیناً دراصفهان محفوظ مانده است و نسخه‌ئی ازآن باخط حاج میرزا ابوالقاسم مرحوم جد ماجد این بنده نزد نگارندهٔ موجود است.

در اواسط دورهٔ سلطنت شاه طهماسب اول صفوی که شیخ‌الطایفه مرحوم محقق ثانی معروف بمحقق کرکی قدس الله نفسه برحسب دستور آن پادشاه بایران آمده است جد محترم ما آقا سید سلیم طاب ثراه نیز که از تلامذهٔ محقق بوده در خدمت آن مرحوم ازعراق بایران عرب می آید:

برحسب دستوریکه محقق قرارمیدهد بهرشهرو ولایتی یکی ازعلماء وفقهاء و امناء بمنظور ترویج احکام شرع و احیاء معالم دین مبین فرستاده شود آقا سید سلیم مرحوم هم بزنجان ومضافاتش که گویا آن زمان آوه وساوه نیزجزء آن بوده روانه شده وبسمت مقصد حرکت نموده درشهرزنجان استقرار پیدا می کند وازآن زمان اسلاف نگارنده دراین شهرمتوطن میشوند.

۱- شرح فوق را فاضل معظم آقای میرزائی زنجانی بخواهش ما درترجمهٔ حال مرحوم مغفورمیرزا ابوطالب موسوی زنجانی هم‌مکرم خودنوشته‌اند. ما ازطرف خود وخوانندگان یادگار ازاین اظهار لطف صمیمانه تشکر میکنیم و دوام‌توفیق نویسندهٔ محترم را درخدمت بعلم ازخداوند میخواهیم (یادگار)

درظرف این مدت متمادی که از سیصد و پنجاه سال متجاوز است سلسلهٔ علمیه ازاین خانواده منقطع نگردیده است تا اینکه درزمان شاه سلطان حسین وشاه طهماسب ثانی مرجع کل ومحط رحال این صفحات جد مرحومم آقا سید محسن طاب ثراه بوده که درسال یکهزار وصد وچهل وهشت قمری (۱۱۴۸) دارفانی را وداع کرده است لکن بعد از تحمل صدمات فراوان زیرا که افاغنه از هیچ ظلم وستم درحق وی فروگذاری نکرده‌اند.

ویس خان افغانی با یکهزارسوار ماموردستگیری و قتل آن مرحوم شده ازاصفهان بسلطانیه میرسد ، درخلال این احوال ورود افاغنه وقصد مشؤم آنان را بآقا سیدحسین رحمه‌الله اطلاع میدهند. آن مرحوم شبانه بیکی از قرای دوردست زنجان فرار کرده مدتها در آن حدود متواری و مختفی میشود. اوائل صبح افاغنه وارد زنجان وبقتل نفوس ونهب اموال مشغول میشوند وپس ازفحص کامل واطلاع ازاختفاء سید مرحوم خانهٔ ویرا آتش زده هرچه بوده بغارت میبرند. کتابخانهٔ معتبر آن مرحوم که مجمع و مخزن کتب نفیسه بوده تماماً محروق ومنهوب ومفقود میشود. عمارت این جد مرحوم سالهای متمادی احتراماً بهمان حال باقی ماند وآثار حریق تا یکصد سال قبل دراطراف و زوایای آنخانه مشهود بوده است تا اینکه درزمان حاج میرزا ابوالقاسم رحمه‌الله آن خانه تعمیر و دوباره آباد شد و اکنون که سال ۱۳۶۶ قمریست خانهٔ مذکور همچنان درید اخلاف سید مرحوم باقیست.

پس ازوفات آقا سید محسن نوادهٔ آن مرحوم آقا سید کاظم طاب مضجعه که از تلامذهٔ سیدالفقهاء آقا سید علی طباطبائی صاحب الریاض قدس سره بوده پس ازمراجعت ازعتبات وتشرف بآستان ثامن‌الائمه ع دراین شهر سنت حسنهٔ اسلاف کرامش را تعقیب و بترویج احکام و تدریس مشغول میشود ولکن عمرشریفش درجوانی بپایان رسیده در سال یکهزار ودویست و سی و دو (۱۲۳۲) درسی وسه سالگی دارفانی را وداع مینماید.

پس ازوفات آقا سید کاظم رحمه‌الله حاج میرزا ابوالقاسم فرزندآن مرحوم معروف بمیرزا که درسال یکهزار و دویست و بیست و دو (۱۲۲۲) قدم بعرصهٔ

وجود گذارده بود با صغرسن و تطاول اعمام اهم امور و مشاغل خود را تحصیل و تعلم قرار داده با نهایت سعی و جدیت بکسب علم و فرا گرفتن دانش مشغول میگردد و پس از زمانی بترغیبات عبدالله میرزا فرزند فتحعلی شاه بقزوین رفته مدتی درمدرس مرحوم حاج ملاعبدالوهاب قزوینی طاب ثراه که ازاعاظم اعلام آن دوره بوده بتحصیل وتکمیل مشغول میشوند.

تا اینکه ازاستادبزرگوارش اجازهٔ اجتهاد گرفته بزنجان برمیگردد وعین اجازهٔ مفصلهٔ ایشان متصلاً بالمشایخ العظام واساطین الاسلام موجوداست. پس از زمان قصیری عازم اصفهان شهرتاریخی صفویه شده در خدمت مرحوم اشهرالعلماء ومرجع التقلید حاج سید محمد باقر حجةالاسلام قدس‌الله روحه و مرحوم مبرور وحیدعصره مرجع الکافةالحاج‌محمدابراهیم کرباسی یاکلباسی‌قدس‌الله‌نفسه‌مشغول استفاده و استفاضه میشود.

میرزای مرحوم در شهر تاریخی اصفهان که سالیان دراز و قرون متمادیه مرکز علم‌ودانش و محل‌اجتماع علماء و فضلاء ممالك اسلامی مخصوصاً مرکز دانشمندان عالیرتبهٔ عالم تشیع بود مدت هشت سال بتحصیل علوم عالیه و اندوختن دانش سرگرم و مشغول میشود تا اینکه دراواخر سال یکهزارو دویست و پنجاه وچهار قمری (۱۲۵۴) پس از تحصیل اجازهٔ اجتهاد ازدوعالم جلیل‌القدر مذکور وچند نفر ازمعاریف علماء اصفهان بمسقط رأس خودشهر زنجان‌مراجعت مینمایند.

در آن هنگام اوضاع زنجان بسبب استیلای‌فرقهٔ بابیه وخروج‌شخصی بنام ملامحمدعلی که مسلحاً بر دولت قیام کرده بود بسیار آشفته وهرج و مرج کامل در این صفحات حکمفرما گشته بود لذا آن مرحوم مدتی دراوائل ورود بدین‌شهر با اوضاع و احوال آشفته ودرهمی مواجه گشت لکن از همان ابتداء روز ورود بزنجان با نهایت ثبات قدم و کمال استقامت تاجائیکه ازبشری ساخته و از عهدهٔ انسانی برآید باآن فرقه بمبارزه برخاست ودرعین حال از قتل نفوس ونهب‌اموال حتی‌الامکان جلوگیری نمود و مردمان ساده وجاهل‌را که براثر نادانی گمراه‌شده بودند با وسائل ممکنه ومواعظ حسنه براه‌راست برگردانید ودرارشاد مردم لیلاً

ونهاراً کوشا وساعی شد ودر نتیجهٔ مساعی جمیلهٔ آن مرحوم و ورود قوای دولتی مخالفین منکوب و اتباعشان متواری و امنیت و رفاهیت بر قرار گشت مخصوصاً در ردّ این فرقه کتابها و رسائلی دارد بنام «ردالباب» و «قلع الباب» و «سدالباب» و «تخریب الباب». که نگارنده از هریك نسخه‌ای دارم.

مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم جد امجد نگارنده تا پایان عمر در ترویج احکام شریفهٔ شریعت مقدسه و سرپرستی نفرا و بیچارگان آنی غفلت وتوانی ننمود بطوریکه براحدی از یگانه و بیگانه مخفی نیست. مختصری ازترجمهٔ آن مرحوم را صاحب کتاب المآثروالآثار ضبط نموده است.

عدد مصنفات آن مرحوم ازپنجاه متجاوز ودرهرباب و مقوله وعلمی کتابی تألیف و رساله‌ئی نوشته است ودریکی ازالسنهٔ خارجه نیز مهارت وتسلطی داشته زیرا که کتابهائی فعلاً ما داریم که مرحوم میرزا آنها را شخصاً ازیك زبان خارجی ترجمه نموده است.

ذکراسامی تألیفاتش برای این بنده آسانست وآنها رامیتوان باکلیهٔ خصوصیاتش نوشت لکن حذراً من الاطناب ازاین قسمت صرف نظرشد.

مرحوم مبرور دراواسط روزدوشنبهٔ سوم جمادی الاولی سنهٔ ۱۲۹۲ بدارآخرت شتافت و هنگام وفاتش هفتاد ساله و هرسه فرزند ارجمندش فارغ التحصیل بودند. تا اینجا گویا مقدمه بود که شایدازذی المقدمه طولانی تر ومفصلترشد ولی بنظرنگارنده نوشتن این مقدمه لازم بود. حالا با اجازهٔ خوانندگان محترم بمنظور اصلی می‌پردازیم

مرحوم مبرور حاج میرزا ابوطالب زنجانی فرزند دوم حاج میرزا ابوالقاسم رحمه‌الله روز هجدهم ذی القعده از سنهٔ ۱۲۵۹ قمری درشهر زنجان بعرصهٔ دنیا قدم گذاشته. درابتداء حال در مسقط‌الرأس خویش تحصیل مقدمات و مبادی علوم نمود سپس درسال ۱۲۷۷ بمنظورتحصیل بقزوین رفت و مدتی درآن شهرمشغول کسب معرفت وطلب علم بود ودرسال ۱۲۷۸ بنجف اشرف مشرف شد ودرمحضر اعظم علماء عصرشیخ مرتضی انصاری بتحصیل علوم و استفاضهٔ کامله مشغول و تا وفات شیخ مرحوم که در سال ۱۲۸۱ اتفاق افتاد از محضر کثیرالبرکاتش مستفید

بود و قسمتی ازابواب فقه را ازبرکت انفاس قدسیهٔ آنمرحوم مینویسد. شبها نیز درخدمت فقیه ماهرشیخ راضی سبط‌الشیخ‌الاکبر شیخ جعفرقدس‌الله نفسه حاضر میشد وکتاب بیع را نیز درخدمت آن مرحوم نوشته.

چون محترمترین و معظم ترین مجالس درس بعد از شیخ محفل منیرعلامة العلماء حاج سیدحسین قدس‌الله نفسه بوده بمجلس درس اصول ایشان مواظبت تامه داشته ومدت نه سال تمام بهیچوجه درس سید ازاو فوت نگشت وغالب مباحث‌اصول را درظرف این مدت نوشته‌اند.

مرحوم صاحب ترجمه خود در یکی از رسائلش چنین مینویسد: «چون قانون حقیر فهمیدن بود نه ضبط درامتحاناتیکه سید بزرگوار میفرمودند بسیار مشعوف بودند هشتصد نهصد نفرازطلاب وافاضل که درمحضرآن مرحوم مستفیض میشدند در نظر ایشان احدی مرجح برحقیر نبود بلکه نظر بتصریحات عدیده که میفرمودند قضیه بعکس بود لکن بمقتضای «وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون» آنچه مقدرشده بود بسوء اختیارصورت بست ان‌الله‌لایغلب علی‌امره مجبوراً بایران مراجعت نمودم».

سید مرحوم که استاد وسند وعماد حقیر بود هنگام مراجعت اجازهٔ مفصله مرقوم فرمودند که قسمتی ازدیباچهٔ آن تیمناً تحریرمیشود:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم الحمدلله الذی رفع درجات العلماء وجعلهم ورثة الانبیاء و فضل مدادهم علی دماءالشهداء والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله سادةالانام واصحابه غرالمحجلین علی مرالدهور والایام وبعد فقداستجازنی جناب‌المولی‌الاعظم‌الامجدالاکرم‌الاوحد الافخم الاوتد الاشیم عمدةالعلماء المحققین قدوةالفضلاء‌المدققین فخرالفقهاء الراشدین العالم‌الربانی والحکیم‌الحکم الصمدانی الجامع‌للمنقول‌والمعقول الحاوی للفروع والاصول الحبرالبارع والبحر الواسع‌منبع‌الفضائل ومعدن‌الفواضل‌المحقق‌العلامة‌والمدقق‌الفهامه شمس‌دائرة‌الکمال ومجمع‌مایفتخربه من‌المکارم والخصال الافضل‌الاکمل.. السیدالسندالتقی‌النقی... مقتدی الانام ووحیدالایام السرکارالمیرزا ابوطالب‌الزنجانی حفظه‌الله من‌حوادث الزمن وحرسه من‌البلایا والمحن ووفقه‌للعروج الی‌اوج‌العرفان واوضح بمعالم‌علومه

سبل البیان، بعد الانکشاف عن النظر الدقیق و الفهم الصائب الرشیق انه صاحب الملکة القدسیه و السلیقة المستقیمة رأیته اهلاً لایجاز بل انه حری بأن یستجاز منه فضلا عن ان یستجیز فاجزت له اسعدالله جده وضاعف له کده الی آخر ما کتبه قدس سره».



مرحوم میرزا سید ابوطالب موسوی زنجانی

چون بعضی دیگر از اعاظم علماء بحقیر اجازه داده بودند از بقیه استجازه نکردم وعمده جهت غرور وعدم تمکین وجوانی بود و گرنه گمان نمیرفت که کسی مضایقه کند.

در اواخر ایام پادشاه مقتول ناصر الدین شاه باصرار مرحوم مبرور رئیس الکل میرزای شیرازی قدس سره عزم حرکت ازایران وانتقال بعتبات عالیات داشتم پادشاه مزبور جداً مانع شد و خطوط آن پادشاه راجع باین موضوع مضبوط است مصنفات آن مرحوم تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد بترتیبی است که نگاشته میشود:

۱- کتاب غایة المرام فی احکام الصیام که قسمت معظمش در نجف اشرف نوشته شده، اوله الحمدالله الجسیم نعمائه العزیز آلائه والغالب جنده العظیم مجده،

۲- رسالة فی تحلیل الأمه، اولها الحمدالله رب العالمین وحده،

۳- کتاب مقابس الأنوار فی اصول، اوله اثنی علی الله جمیل الثناء،

۴- کتاب الذخیرة فی علم الدرایة. اوله اللهم لك الحمد علی ما ایقظتنا،

۵- کتاب الحج، اوله الحمدلله وان قل العمل وطال الأمل،

۶- کتاب التنقید فی احکام التقلید، اوله الحمدالله کما افاض وانعم،

۷- کتاب ایضاح السبل فی الترجیح و التعادل، اوله الحمدلله الذی علمنا مالم نعلم،

۸- رسالة تحفة القاصد فی ان اصالة الطهارة لیست اصلاً علیحده، اولها الحمدلله الذی اظهر الحجة،

۹- رسالهٔ نومة الیقظان فی حکم الکتابی، اولها یا من بیده ازمة الخیر،

۱۰- رسالة طیف الخیال والأجماع جیدة جداً،

۱۱- رسالة نسیج الدیباج فی عدة الأزیاج،

۱۲- کتاب کیمیاء سعادت فی طهارة الأعراق فارسیة مفصلة، اوله آفرینندهٔ را پرستنده هستیم،

۱۴- رسالة دافعة العطب فی آنیة الفضة والذهب، اولها الحمدلله رب العالمین،

۱۴- رسالة حکم الرباء فی جمیع الأدیان، اولها الحمدلله محق الحق بکلماته،

۱۵- رسالة الحق المصاب فی حکم الخز والسنجاب، اولها اللهم لك الحمد ربنا اوضحت لنا السبل،

۱٦- کتاب المقلة العبراء فی مقتل خامس اهل الکساء، اوله الحمدلله الذی لامرد لأمره ،

۱۷- کتاب الفوائد الرازیة ، اوله لك الحمد یامن جعل لنا اسماعاً وابصاراً وافئدة ،

۱۸- رسالهٔ رشحة الخاطر فی فساد مقالة الأخباریة ، اولها بعد حمدالله و نعت رسوله ،

۱۹- رسالة فی قاعدة لاضرر اولها الحمدلله وحده ،

۲۰- رسالة لایق الفکر العلیل فی الماء القلیل اولها یا من بمشیته تتکامل النفوس.

رسائل متفرقه در فلسفه ولغت و مسائل مخصوصه نیز نوشته‌اند که نگارنده اطلاع کاملی از خصوصیات آنها ندارم ازمصنفات فوق بعضی درطهران چاپ شده و مابقی بطبع نرسیده است .

حاج میرزا ابوطالب مرحوم درحدود سال ۱۲۹۵ بمکهٔ معظمه مشرف وپس از اداء فریضهٔ حج هنگام مراجعت بزنجان یکدستگاه کالسکه با خودآورد که راننده‌اش یکنفرازاتباع دولت ترکیه واهل استانبول بود واین مرکوب آن موقع دراین صفحات شیء نوظهور وجالب توجهی بوده است .

نگارنده‌ازمعمرین این‌شهرشنیده‌ام که عامهٔ اهالی زنجان‌بتماشای این کالسکه که گویا تا آن موقع نظیرش را ندیده بودند می‌آمدند وباکنجکاوی تمام اطرافش جمع شده وازتماشایش لذت میبردند .

فقید سعید درسال یکهزار وسیصد قمری بقصد اقامت وتوطن‌ازشهرزنجان بطهران منتقل و تا پایان عمرش قریب بسی سال مقیم و ساکن پایتخت ایران بود .

معاش‌آن مرحوم از عواید املاکی که دراطراف زنجان داشت اداره میشد و زندگانی نسبةً مرفه ومجللی درطهران میکرد .

درتمام دورهٔ حیاتش هرگزتحت تأثیر درهم و دینار واقع نشد و درزمان تصدی طولانی‌خود باموروات شرعیه با صحت عمل و امانت و درستکاری کامل مشی نمودوناسخ ومنسوخی‌ننوشت بهمین جهت‌اعتبارخط ومهرش مادام‌الحیاة و بعدالمماة و احترام سجلاتش محفوظ ماند .

محکمهٔ شرعیه و مجلس تدریسش درطهران تا یوم وفاتش دائر و اغلب فضلاء ومبرزین طلاب آن عصر درمحفل منبرش حاضر شده ازمحضر باهرش استفادهٔ شایان میکردند . و اکنون هم عده‌ئی ازافاضل تلامذهٔ آن مرحوم که تعینی دارند درطهران و ولایات درحیات میباشند.

صاحب ترجمه از ابتداء امر که بطهران وارد شد با دربار سلاطین روابط مؤکدپیدا کرد ودارای نفوذکلمه شد. درعین حال از تنقید عملیات مستبدانه وپارهٔ کارهای نا روای آنان‌هیچ موقعی خود داری‌نمینمود ، تصریحاً و تلویحاً عیوب و مضرات استبداد مطلقه را کتباً و شفاهاً گوشزد زمامداران وقت نموده وازاظهار و اعلام مقاصد مشروعه و مطالب حقه پروائی نداشت و بجرأت میتوان ادعا نمود که وی یکی ازمفاخرآن دوره و عالمی مطلع و بصیر و دل آگاهی بود که در پایتخت دولت ایران بحقایق اوضاع زمان عارف بوده است .

ایامیکه امثال اینگونه اشخاص غالباً ازماورای محیطشان بی‌اطلاع صرف بودند او بتمام شؤن سیاسات عمومی دول و تحولات بین‌المللی آگاهی داشته وصاحب افکار روشن و تجدد خواهانه بود. چیزیکه هست اینست که سنخیت وتجانس بامردم واوضاع واحوال محیط هم شاید ازشروط لازمهٔ بعض امور باشد البته افکار عمومی آنزمان و محیط اجازه نمیداد که کما هوحقه قدر چنین اشخاصی آشکار و معلوم گردد. در اواخر زمان ناصرالدین شاه بر حسب تقاضای آن پادشاه دستور جامعی، مشتمل برصد ها ماده برای ادارهٔ اموردادگستری آن دوره نوشته بشاه تقدیم داشت که چنانچه اجرا میشد لا اقل تخفیفی درمظالم و اجحافات زمامداران محسوس میگشت لکن بدبختانه اولیاء امورجاهل و نفع پرست دورهٔ ناصری اجرای موادآن دستوررا برخلاف منافعشان تشخیص داده وشاه را نیز که گاهی بفکراصلاحات می‌افتاد ازاین خیال منصرف کردند .

این روابط مستقیمه با پادشاهان قاجار که خالی ازفوائد و منافع بحال مردم و جامعهٔ آن روزی نبود تا زمان محمد علی شاه برقرار بوده است وتصورمیکنم که استقرار روابط دائمی با سلاطین قاجار شایبهٔ مخالفت آن مرحوم را با اساس

مشروطیت و زعماء این اساس تا حدی تقویت کرده است و براثر این شایعه کسانی وی را حامی استبداد و پشتیبان شاهان آن سلسله معرفی کرده‌اند در حالتی که هرگز مسلك و مرام باطنی او مخالفت با مشروطیت صحیحه و حکومت پارلمانی عادله نبوده و هرگزمساعدت مؤثری بمستبدین و مخالفین آزادی ننموده است. موضوع میدان توپخانه هم که بعضی ازمورخین و نویسندگان تراجم احوال آن را پیراهن عثمان ساخته‌اند بدین سادگی نبوده و دلیل قاطعی براستبداد کسی نمیشود[۱].

فقید سعیددرسن هفتاد سالگی در ۱۵ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۲۹ قمری در کتابخانهٔ منزل شخصی خود در طهران از متاغب ومشقات دنیا خلاص گشته بدار آخرت شتافت وپس ازسی وپنجسال که ازتاریخ وفاتش می گذرد هنوزهم برای نگارنده وسائرین سبب مرگ وکیفیت وفات آن مرحوم بدرستی معلوم نگشته است وشایعاتی هست که‌چون‌دلائل‌مسلمی نداردقابل اعتماد نخواهد بود. درهرحال حقیقهً قضیه هنوز برای نگارنده مکشوف وآشکارنگشته است.

تصحیح

در نوشتهٔ قبلی آقای میرزائی که در شمارهٔ پیش بچاپ رسیده در ترجمه‌وطبع‌چند غلط مخل بمعنی راه یافته که ما آنها راذیلا تصحیح میکنیم:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۳	۷	عزیزالدین	عزالدین
»	۱۳	۱۲۸۸	۱۲۸۹
»	۱۸	غروب	ظهر
»	۲۰	خواهرزاده	برادرزاده

---

۱ ـ ظاهراً نویسندهٔ فاضل محترم در این سطور تعریضی بما کرده و جهدی نموده‌اند که «مستبد» بودن مرحوم صاحب ترجمه را باصطلاح آن زمان نفی نمایند عقیدهٔ ما در این خصوص همانست که در شمارهٔ قبل نوشتیم وباز هم تکرار میکنیم که ما مستبد بودن کسی را منافی مقامات علمی وفضلی وی ندانسته ونمیدانیم ازهمین لحاظ همواره درمرحوم مذکور بدیدهٔ احترام نگریسته ومینگریم. (یادگار)

شرح حال مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده

۳- کمیتهٔ مجازات

درقسمت آخری عمرخود مرحوم منشی زاده که تمام زندگانی را در خدمت بیداری و با سواد کردن هموطنان و دفاع از آزادی و مبارزهٔ با مخالفین آن گذرانده و تقریباً درهمهٔ مراحل مغلوب وبا ناکامی قرین شده بود بعد ازمأموریت خواردستخوش یأس وحرمان کلی گردید وچون در آن ایام قریب یك سال ازجنگ بین‌المللی اول گذشته و روس و انگلیس بوسیلهٔ تهدید وتطمیع یك عده ازجراید و رجال را خدمتگزار سیاست خود کرده بودند این وضع ناگوار آن مرحوم را که خود و پدرش سالها با رؤسای بیگانهٔ قزاقخانه مبارزه نموده بودند بشدت درخشم وغضب انداخت و درصدد برآمد که بهمدستی یاران موافق قدیمی خود با این فساد بجنگد و تا آنجا که بتواند ریشهٔ این قبیل اشخاص را براندازد.

برای تشکیل یك کمیتهٔ سری که بعدها دست باقدامی بزنند مرحوم منشی‌زاده قصد خود را با مرحوم اسدالله خان ابوالفتح زاده که از سالیان دراز باهم رفیق سفروحضروشریك خوب‌وبدزندگانی ودوست‌مسلکی بودند ودرنامه ها یکدیگر را «داداش» خطاب میکردند درمیان گذاشت.

مرحوم منشی زاده دریکی ازنامه های خود ابوالفتح زاده را چنین معرفی میکند: «رفیق شفیقی است و بمن ایمان خاصی دارد، بسیارعصبانی است وعیب بزرگی که دارد زیاد صحبت میکند وزودگفتهٔ دیگران را باورمیدارد، همینکه گرم شد هرچه در دل دارد میگوید».

مرحوم منشی زاده اطمینان داشت که رفیقش با شوری که در وطن پرستی دارد با بی‌باکی با او همفکر و همدست میشود چنانکه مرحوم ابوالفتح زاده‌هم

که تازه ازجبههٔ جنگ برگشته و درقزوین اسیر روسها شده بود پیشنهاد دوست خود را بجان ودل پذیرفت واین دو نفر دراوایل شهریور۱۲۹۵ شمسی (ذی‌القعده ۱۳۳٤قمری) طرح تشکیل کمیتهٔ مجازات را ریختند .

کمی بعد رفیق دیگر این‌دوتن یعنی مرحوم‌محمدنظرخان مشکوة‌الممالك که سابقاً در کمیسیون جنگ ایام قیام مجاهدین با ایشان همکاری میکرد ثالث آن دو گردید . این شخص را مرحوم منشی زاده چنین معرفی میکند : «محمدنظر خان مشکوة‌الممالك دوست باوفای من است وزمانی با او آشنا شدم که دردستگاه نایب‌السلطنه کامران میرزا بود . جوانی با احساسات و باحرارت وپخته و با ذوق بود ، او را با افکار آزادی‌آشنا کردم ، افکارش دست پروردهٔ من است » .

« کمیتهٔ مرکزی مجازات » بدست این سه نفر تشکیل شد و اعضای آن محرمانه بعملیاتی ازقبیل خرید اسلحه و تهیهٔ لباس سیاه و بلند برای شب و غیره زدند ، ابوالفتح زاده رئیس قوای عامله ومشکوة رئیس دفتر وقوهٔ مقننه ومرحوم منشی زاده رئیس کل کمیته بود .

همینکه مرامنامهٔ کمیته تنظیم گردید و مورد پسند هرسه تن قرار گرفت باکریم دواتگر که یکی ازآزادیخواهان درجهٔ دوم صدرمشروطیت بود و بسبب تیری که بمرحوم شیخ فضل‌الله نوری زده بود شهرتی پیدا کرده و با تشکیل دهندگان کمیتهٔ مجازات آشنائی داشت تماس حاصل نموده با تعیین حق‌الزحمه‌ای اورا بقتل میرزا اسماعیل خان رئیس غله واداشتند. کریم درشب دوشنبهٔ نیمهٔ اسفند ۱۲۹۵ این شخص را کشت .

اندکی بعد کریم خود سرانه پیش رفقای خود صحبتهائی از کمیتهٔ مجازات کرد وبفکر یافتن اعضای جدید جهت‌آن افتاد ، کمیته او را بسختی توبیخ کرده ، او هم ازاین توبیخ مکدرشد و درخارج بنای گله و بدگوئی ازاعضای کمیته را گذاشت . دراین ضمن آقای میرزا علی اکبرخان ارداقی برادرقاضی شهید که در باغشاه جان سپرده بود و مرحوم میرزا محمد حسین عمادالکتاب سیفی قزوینی باصرار کریم‌وارد کمیته‌شدند، آقای‌ارداقی‌مأمور انشاء و تدوین بیانیه ها ومرحوم

عمادالکتاب بتحریر آنها موظف گردید ولی اعضای اصلی کمیته غالباً این دوتن را باسرار خود واقف نمیکردند و جلسات سری خود را بدون اطلاع ایشان تشکیل می دادند.

دیگراز کسانیکه بدعوت کریم وارد کمیته شد بهادرالسلطنه بود ازخوانین وروٴسای کرد. کمیته که ازحرکات ونافرمانیهای کریم بتنگ آمده بود حکم اعدام اورا صادر کرد وحکم مزبور بتوسط رشیدالسلطان ازاعضای هیئت مدهشه (قسمت ترور) که جوانی رشید و بیباك بود وبا کریم آشنائی داشت اجراء و کریم بدست رشیدالسلطان نزدیك کلیسای ارامنه بقتل رسید.

قتل سومی که بدست اعضـای کمیتهٔ مجازات صورت گرفت قتل مرحوم عبدالحمیدخان ثقفی متین‌السلطنه (۱۲۹۶ - ۱۳۳۵ قمری) مدیرروزنامهٔ عصرجدید بود درتاریخ غرهٔ شعبان ۱۳۳۵ قمری بجرم طرفداری ازانگلیس و روس.

در همین اوان حسینخان سردارافخمی معروف بحسین‌لله که تازه ازجبههٔ جنگ برگشته وباآقای ارداقی آشنا بود،بکمیته پیغام داد که او ورفقایش میخواهند میرزا محسن برادرصدرالعلماء را بکشند، کمیته این‌قصد را تصویب کرد وحسین‌خان و احسان‌الله خان درهفدهم جوزا ۱۲۹۶ (شعبـان ۱۳۳۵) درسر چهار راه مسجد جامع اورا کشتند.

درنتیجهٔ این قتلها و وحشتی که ازآن درمردم تولید شده بود دولت نیز دراضطراب افتاد بخصوص که اعضای کمیته هم ازاین زمینهٔ مساعد استفاده کرده فشارهای غیرمستقیمی بدولت در باب عزل ونصب اشخاص وارد مینمودند و عده‌ای از روزنامه نگاران ومتنفذین ادارات‌هم علناً ازاعمال کمیته طرفداری میکردند.

دراین‌اثنا بهادرالسلطنه که درحقیقت از کمیته رانده شده ولی بنام آن باخاذی و پیش بردن کارهای شخصی خود مشغول بود مرحوم منتخب‌الدوله رئیس خزانه را که روی خوشی درقبول تقاضاهای او نشان میداد بنام کمیته تهدید کرد وچون نتیجه نگرفت بوسیلهٔ سه نفر منتخب الدوله را در نهم تیر ۱۲۹۶ در خیابـان امیریه کشت.



ازچپ براست :
محمد نصرخان مشکوة‌الممالك - میرزا ابراهیم خان منشی زاده - اسدالله خان ابوالفتح زاده .

اعضای کمیته اگرچه درمیان ایشان ابوالفتح زاده باطناً از این پیش‌آمد ناراضی نبود لیکن سخت باین عمل اعتراض کردند و گفتند که اگر حال بدین منوال بگذرد رسوائی عظیمی برای کمیته پیش خواهد آمد باین نظر تصمیم گرفتند که بهادرالسلطنه را بسزای خود برسانند ، بهادرالسلطنه هم که از این توطئه بوئی برده بود باگرفتن تأمین جانی سرّ کمیته را پیش نظمیه فاش کرد .

درتاریخ سوم شوال ۱۳۳۵ (۲۲تیر۱۲۹۶شمسی) اعضای کمیته همه دستگیر شدند و نه ماه در زندان بودند و اگرچه دراین ضمن طرفداران خارجی ایشان برای استخلاص آنها تشبثات بسیار کردند واز جمله احمد خان صفا مستنطق نظمیه را کشتند لیکن حبس وشکنجهٔ آنان دوام کرد تا درکابینهٔ مرحوم صمصام السلطنه ایشان را آزاد نمودند اما همینکه کابینهٔ آقای وثوق الدوله تشکیل یافت بدستور مشارالیه دو باره تمام اعضای کمیته باستثنای مشکوة الممالک را که درمازندران بود دستگیر نمودند ، رشیدالسلطان و حسین لله را در میدان توپخانهٔ طهران بدار آویختند ومرحومین منشی زاده وابوالفتح زاده را باسم تبعید بکلات بسمنان فرستادند و درتاریخ ۲۷ ذی القعدهٔ ۱۳۳٦ دربین راه سمنان ودامغان نزدیك آبادی آهوان آن دو را ازپشت سر بتیر زدند و باین وضع فجیع بزندگانی آن دومرد وطن دوست غیرتمند خاتمه بخشیدند .

٤- بعضی ازوصایای مرحوم منشی زاده

درتاریخ بیستم جمادی الثانیهٔ ۱۳۲۸قمری مرحوم منشی زاده که معلوم نیست چه قصدی در سر داشته و مطابق نوشتهٔ خود میخواسته است «بیك کار عمده و بزرگی که نفع روح وی وایران درآن بوده » اقدام کند شرحی بعنوان نصیحت نامه و وصیت خود نوشته و برای پسران خود بیادگار گذاشته است که ما آنرا ذیلاً نقل میکنیم تاهم نمونه‌ای ازانشاء آن مرحوم بدست داده باشیم وهم خوانندگان محترم بشمه‌ای ازخیالات باطنی اوآشنا شوند وآن اینست :

« پسران من ، عزیزان من ،

من که پدر شما ابراهیم منشی زاده هستم از مال دنیا هیچ چیز برای شما نتوانستم اندوخته نمایم که برای تحصیلات علمی و ترقیات آتیهٔ شما بسیارلازم بلکه الزم بود ، مبادا ملامت کنید پدری را که شما را ازصمیم قلب دوست داشته و زندگانی شما را ازحیث معیشت و غیره برخود ترجیح میداده است . بطوریقین باید بدانید که پدر شما نخواسته است در زمانی که دورهٔ انقلاب و انواع تقلبات و جهالت ونادانی و غارت وهکذا ... درمملکت واقع میشده و اکثرملت را فرا

گرفته بوده است که ناچار تاریخ آنرا خواهید دید بلکه مادر شما نیز شمهٔ از آن دوره را برای شما ذکر نماید از راههای غیرمشروع ومضر بمملکت ودزدی و تقلب و امثالها پولی یا ملکی بجهت تحصیلات وسعادت آتیهٔ شما اندوخته ویا آنکه غارت وچپاول وآدم کشی را شیوهٔ خود قرارداده تمولی برای خوشگذرانی شما بگذارد «من رفتم بهمان جائی که تمام موجودات و مخلوقات و پدرم و جدم .... رفته‌اند و شما نیز خواهید آمد مگر یکتای صانع کل که همیشه بوده وخواهد بود چیزی که برای شما اندوخته کرده‌ام بیش ازهزار وپانصد تومان قرض است که پرداختن آن موقوف بوجدان ومحبت شماست نسبت بمن که نخواسته‌اید روح پدر صدمه کش و درستکار خودتان را در زیردین و رهین دیگران وخجل وشرمنده گذارید و الا عذاب و مجازات آن بعهدهٔ خود من خواهد بود درپیشگاه تخت عدالت خدائی.

«امابسران‌عزیزمن که شما درمد نظرمن‌مقام پسران‌همسایه و رعیتها وبیچاره‌ها و ضعفا و برهنه‌ها را داریدوحقیقةً همینطورهم هست، پسران من باید بدانید که شما از خانواده‌ای هستید که درستکاری و عفت و عصمت و امانت و نوع پرستی درآن بوده. من رفتم با نهایت شرافت که مطلقا پیش وجدان وانصاف خود ونزد خدا خجل و شرمنده نیستم فقط چیزی که قلب مرا مکدر ومشوش میدارد همانا طلبی است که مردم ازمن دارند ومن نتوانستم از عهدهٔ ادای آن برآیم نه اینکه نخواستم بدهم بلکه نتوانستم.

«میدانم که بعد از من مبتلای چه فلاکت و پریشانی و اذیت و گرفتار چه عقوبتهای ناهنجار خواهید بود، اگر ملت شما قدردان میبودند البته شماها را از حیث معاش و تحصیل وغیره راحت مینمودند اگر دولت مامشوق ملتش بود شما را باعلی درجهٔ ترقی و تربیت و انسانیت میرسانید... افسوس افسوس که امروزه هیچیك وجود ندارد.

«عزیزان من، پدر شما که من باشم همیشه برای منافع اسلام خصوصاً ایران که وطن مقدس من و شما و تمام ایرانیان است کوشش وکار کرده ام، در این

راه بسیار بسیار زحمتها کشیده تمام هستی خود را در این راه نثار حتی جان خود را نیز فدا کردم. شماها را خیلی دوست میداشتم اما وقتیکه اسم وطن یا ایران می آمد از هر نوع قرض و خرج و فداکاری دریغ نداشتم، عمده جهت مقروض شدن من هم همین بوده است و بس.

«از برای دفع دشمنان وطن بسیار خرجها و زیاد کوششها کرده‌ام که مادرتان ناچار ذکر خواهد کرد ولی بدبختانه اوهم کاملاً مستحضر نیست فقط چیزی که برای شماها گذاردم بشرط آنکه شماها هم مسلك پدرتان‌را تعقیب نمائیداینست که وطن خودرا که ایران است بر مال و جان خود ترجیح دهید، از برای حفظ استقلال وطن از هیچ چیز مضایقه نکنید، همه وقت منافع عامه را بر نفع‌شخصی مرجح دارید، همیشه منافع ملت اسلام را در نظر داشته و برای قوت آن کوشش کنید مگر وقتی که ببینید که سایر ملل نیز قانون مساوات را جاری و در فکر اضمحلال اسلام نیستند آنوقت شما ها هم تفاوتی در بین ملل اجنبیه با ملت اسلام نگذارده همه را بیك نظر دیده تحت لواء نوعیت و بشریت سلوك نمائید اگر چه تصور نمیکنم که در زمان شما هم این قانون تساوی بشر صورت بگیرد باید زحمتها بکشید تا اسلحه و پول و شخصیت را از بین ببرید و شرکت عمومی را معمول دارید که سعادت نوع بشر در اوست.»

«دیگر چیزی که برای شما ودیعه گذارده‌ام دونفردوستان صمیمی من‌محمد نظر خان و اسدالله خان ابوالفتح زاده است که بهمه جهت بمنزلهٔ دو نفر عموی مهربان هستند ویقین دارم که فقط این دوبزرگوار انسان دوست که با من‌همعقیده و هم مسلك بودند نگذارند شماها از حیث معاش و تربیت و تحصیل باز مانده و محتاج بمردم این زمانه که اغلب و اکثرشان منقلب و دزد و وطن فروش .... هستند باشید، امیدوارم که این دو نفر حقیقت انسانیت و نوعیت را عملاً بشماها حالی کنند...

«عزیزان من، من بچشم می‌بینم که شماها بمقامات بزرگ رسیده و متمول خواهید شد اما جهد کنید که تمول خودرا در راههای غیرمشروع صرف نکنید

و خودرا آلودهٔ منهیات شرع مقدس مکنید که نتایج بزرگ خواهید برد ، البته نصیحت و وصیت پدرمهربان‌تانرا فراموش نکرده درحفظ استقلال وطن‌عزیزتان از هیچ چیز مضایقه نکنید ، شرافت خانوادگی را از دست مدهید ، با مردمان بداخلاق و دروغگو و شارلاتان و دزد و متقلب و قمار باز و الواط و و .... مجالست مکنید ، همچنین با مردمانی که منافع ایران و عالم اسلام را نمیخواهند وکار نمیکنند مطلقا متکلم نشوید که این قبیل مردم ابداً قابل معاشرت نیستند و عدم آنها بهتر از وجودشان است ، از برای آزادی نوع زیاد زحمت بکشید و خیلی کوشش کنید ، اگر شما در مشرق زمین باشید و بشنوید که در مغرب‌قسمتی از نوع شما اگرچه هم مذهب شما هم نباشند میخواهند خودرا از چنگ استبداد خلاص کرده و قانون‌آزادی را مجری دارند برخود حتم بدانید و فرض بشمارید که بهر طریق میتوانید مساعدت و همراهی با آنها بنمائید زیرا که آنها هم نوع شما بوده و بشر هستند .

«و نیز باید بدانید که تا آزادی کاملاً دنیا را نگیرد یعنی تا قوای‌استبدادی بالکل مرتفع نشود قانون تساوی بین‌الملل صورت نخواهد گرفت و صلح عمومی‌در عالم جاری نخواهد شد و اهل دنیا راحت نشده از یکدیگر منتفع نخواهند شد ، باید سعی کنید که سه چیز در دنیا مجری شود اول یك زبان درتمام روی زمین که اهالی ربع مسکون همه بیك زبان متکلم شوند و بیك نوع بنویسند ، دوم یك قانون در تمام دنیا حکمرانی کند نه اینکه هر مملکتی یك قانون مخصوص‌برای خود وضع کنند ، سوم یك پارلمان عده که وکلاء هر مملکتی در آنجا مجتمع گشته برای تمام اهالی دنیا قوانین صحیح وضع نمایند .

«البته اجرای مطالب فوق بسیار سخت و دشوار است ولی باید کار کردتا رسید یعنی باید تخم راکاشت تا از ثمرهٔ درخت آن دیگران بهره‌مند شوند چنانچه سابقین کاشتند ومابهره‌مند شدیم ، اما باید دانست که ابتدا برچیدن اساس‌استبدادی است که علم عالم را احاطه کند و مردمان عالم البته بهتراز مردمان بیعلم این علم کارهای عمده را پیش خواهند برد .

«عزیزان من ، اگر مادر شما میل کرد شوهر اختیار کند مختار خواهد بود و البته رعایت این نکته را خواهد کرد که بدشمنان من یعنی بدشمنان ودزدان ایران که جان و روح من است شوهر نکند و ضمناً در دانش و فضل و مراتب ظاهری پست تر از من نباشد ، البته فراموش نخواهد کرد قولی را که بمن داده است .

«همیشه در اطاعت مادر باشید و جدهٔ خودتان را که مادر من است زیاد دوست داشته و همیشه احترامات اورا از دست نداده خیلی سعی کنید که ازاطاعت او سرپیچی نکنید .

«عزیزانم بسیار بسیار چیزها میخواستم بنویسم ولی افسوس که موقع نیست امید است که خود شماها ملتفت تمام نکات باشید و محتاج بتذکار نباشید ، عجالةً شما را بخداوند متعال میسپارم و خدا حافظی با شما میکنم ، خدا حافظ شما ،خدا حافظ شما ، پدر بدبخت مهربان شما ابراهیم منشی‌زاده» .

موقعیکه مرحوم منشی‌زاده در عذاب زندان وستداهل سوئدی رییس‌نظمیهٔ وقت سر میکرد یعنی بتاریخ ۱۹ ربیع‌الاول ۱۳۳۶ قمری شرح ذیل را مناجات مانند نوشته و از خود باقی گذاشته است :

«رحیما کردگارا حقیقت هر امری بر تو معلوم و مکشوف است ، در این دنیا نشد و نخواستند حقیقت امر و بیان واقع را معلوم دارند ولی میدانم که بعد از رفتن این عبد که عین مقصود آقایان است حقیقت امر را تو برهمه مکشوف داری ، این عبد دیگر بستوه آمده‌ام بیش از سه ماه و نیم نتوانستم تاب و طاقت بفشارها و تضییقاتی که بواسطهٔ ماشینهای مخصوص مخصوصاً در این یك ماه‌ونیم اخیر بر بنده وارد کردند بیاورم و خواب مصنوعی که میدادند و فحش‌هائی که از پشت‌دیوارها باین بنده میدادند دیگر چارهٔ خود را فقطدراین دیدم که‌حسب‌الاجبار خودرا هلاك سازم .

«تمام وقایعی که بر سر این عبد گذشته تو خود از همه بهتر مسبوقی و بهتر از هر کس مطلعی که باعث این مسئله چه کسی بوده زیاده براین عرضی ندارم‌و وصیت نامهٔ بنده هم همان است که نوشته و در جوف کتاب حافظ در محبس است.

امیدوارم بآستان قدس تو ای خدای من که در تنهائی و بی کسی فقط امیدم بسوی تو بود حقایق امر را کاملاً و صحیحاً بر همه معلوم و مکشوف داری. در این موقع رفتن از دنیا نتوانستم بیوجدانی کرده اتهامی از برای حفظ جان خودم بر بیگناهی ببندم، جانم را داده‌ام ولی از کلمهٔ حق قدمی پس ننهادم، تو خود بهترین و بزرگترین شاهدی، عفو گناهان گذشتهٔ خود را هر آنچه بود و هرقدر بود از آستان تو میطلبم ابراهیم».

آخرین کاغذی که از مرحوم منشی‌زاده در دست است نامه ایست که آن مرحوم بتاریخ ۲۶ ذی‌القعدهٔ ۱۳۳۶ یعنی یك روز قبل از واقعهٔ قتلش از سمنان بپسر بزرگتر خود آقای مسعود منشی‌زاده بشرح ذیل نوشته است:

« نور چشم عزیزم مسعود جان، امیدوارم بدرگاه حضرت پروردگار که همهٔ شماها و اقوام عموماً از صغیر و کبیر سالم و خوش باشید، ما هم الله‌الحمد از لطف حق و دعای خیرشماها سلامت هستیم و امروز روزدوم است که واردسمنان شده فوراً تلگرافی خدمت جناب آقای میرزا عبدالله‌خان عرض کردم. البته مطلب را درست فهمیده‌اید که کار ما رو بسختی میرود در صورت سلامت ماندن و زنده ماندن بکلات خواهند برد. آقای مغیث‌الدوله نایب اول ژاندارمری که مأمور ما هستند حقیقةً بسیار آدم نجیب و اصیل و درست و با محبت و با سلوك و خوش رفتار وخلیق هستند که بهیچوجه نمیگذارد غم وغصه بما زور آور شود ماهم بکلی تسلیم و تفویض قضا و قدر و خواست خدائی هستیم، هر آنچه خدا مقدر فرموده بلاشك همان‌خواهد شد، عجالةً ما را میبرند و ماهم میرویم تا ببینیم بکجامیرسیم و سر انجام ما چه میشود ولی تصور نمیکردم که از همه طرف ما را فریب دهند و کار ما را باینجا برسانند، بهرحال گذشته است و سخت فریب خورده ایم فقط تفضل خدائی بما بیچارگان بوده که مأمور ما شخص سلیم‌النفس و انسان واقعی است و الا بآن ترتیبی که ما را حرکت دادند بسیار سخت میگذشت.

«باری فقط اصلاح کار ما مانده است بلطف و عنایت حق و ضمناً دعای‌خیر و اقدامات جدی شما ... از این ببعد هر گونه تلگراف ازهرجا بنمایم شماهابهمان امضا و نمرهٔ تلگراف جواب بدهید ابداً اسم منشی‌زاده مرقوم ندارید.

«دیگر اینکه معلوم میشود سردارهم درحق ما بدبختان نتوانسته‌اند کاری صورت دهند و امیدوارم اقدامات مجدانهٔ خود را تعقیب فرموده و نتیجهٔ خوبی بدست آورند همینقدر که ما را باختیار بگذارند ماهم ابداً طهران نخواهیم آمد بلکه حاضریم از ایران خارج شویم و در خاك ایران نمانیم، هر گاه بخراسان نرسیده چنین کاری انجام بگیرد خیلی خیلی بهتر خواهد بود هر چه ممکن است در این باب باید عجله کرد شاید بمرحمت و لطف حق انجام پذیر شود و الا ..... بهر حال آقای سردار را سلام رسانیده عرض کنید که در بارهٔ ما اقدام فوری لازم است دریغ و مضایقه نفرمائید و یقین دارم که مضایقه هم نخواهند فرمود».

بعدازاتمام این نامه مرحوم منشی‌زاده با مداد جوهری درآخر آن چنین یادداشت کرده: «ممکن است گاهی هم امضاء بنده محمد باشد، درصورتیکه آقای سردار صلاح بدانند توسط آقای حاجی امام جمعهٔ خوئی ممکن است ازاعلیحضرت همایونی عفو و بخشایش گرفت بهر طریقی که ممکن شود .... پس از ابلاغ سلام از بنده بآقای سردارعرض کنید که هر گاه صلاح میدانند آقای سیدضیاءالدین را وهمچنین میرزا علی اکبرساعت ساز و تدین و ملك‌الشعراء را در بارهٔ ما مساعد وکمك بگیرند مخصوصاً آقای آقا سید ضیاء را بلکه خودتان هم نظر بسابقهٔ دوستی که ماین ما بوده ممکن است با مشورت باسردار ملاقات نمائید بهرحال باید خیلی عجله نمائید، ابداً غصه مخورید خدا کریم و رحیم است فردا انشاءالله از سمنان بدامغان حرکت خواهیم کرد».

اما اقدامات دوستان مرحوم منشی زاده و توسل او بپاره‌ای اشخاص که او بدوستی یا آزادیخواهی ایشان اعتمادی بحق یا ناحق داشته بهیچوجه برای نجات آن مرحوم و دوست هم مسلکش مرحوم ابوالفتح زاده مؤثر نیفتاد واین دوتن را بتفصیلی که ذیلا بیاید افراد ژاندارم بدستورهمان مغیث‌الدوله که مرحوم منشی‌زاده تا آن اندازه انسانیت و نجابت و اصالت او را میستاید بفظیع‌ترین وضعی کشتند.

۵ـ کیفیت قتل مرحوم منشی زاده

کیفیت کشته شدن مرحومین ابوالفتح زاده ومنشی زاده را یکی ازدوستان

آزادیخواه ما که خود در آن ایام درهمان حدود مأموریتی داشته ودر تهیهٔ اسباب فرار آن دومرحوم بسیار کوشیده بوده بشرح ذیل برای ما تقریر کرده‌اند:

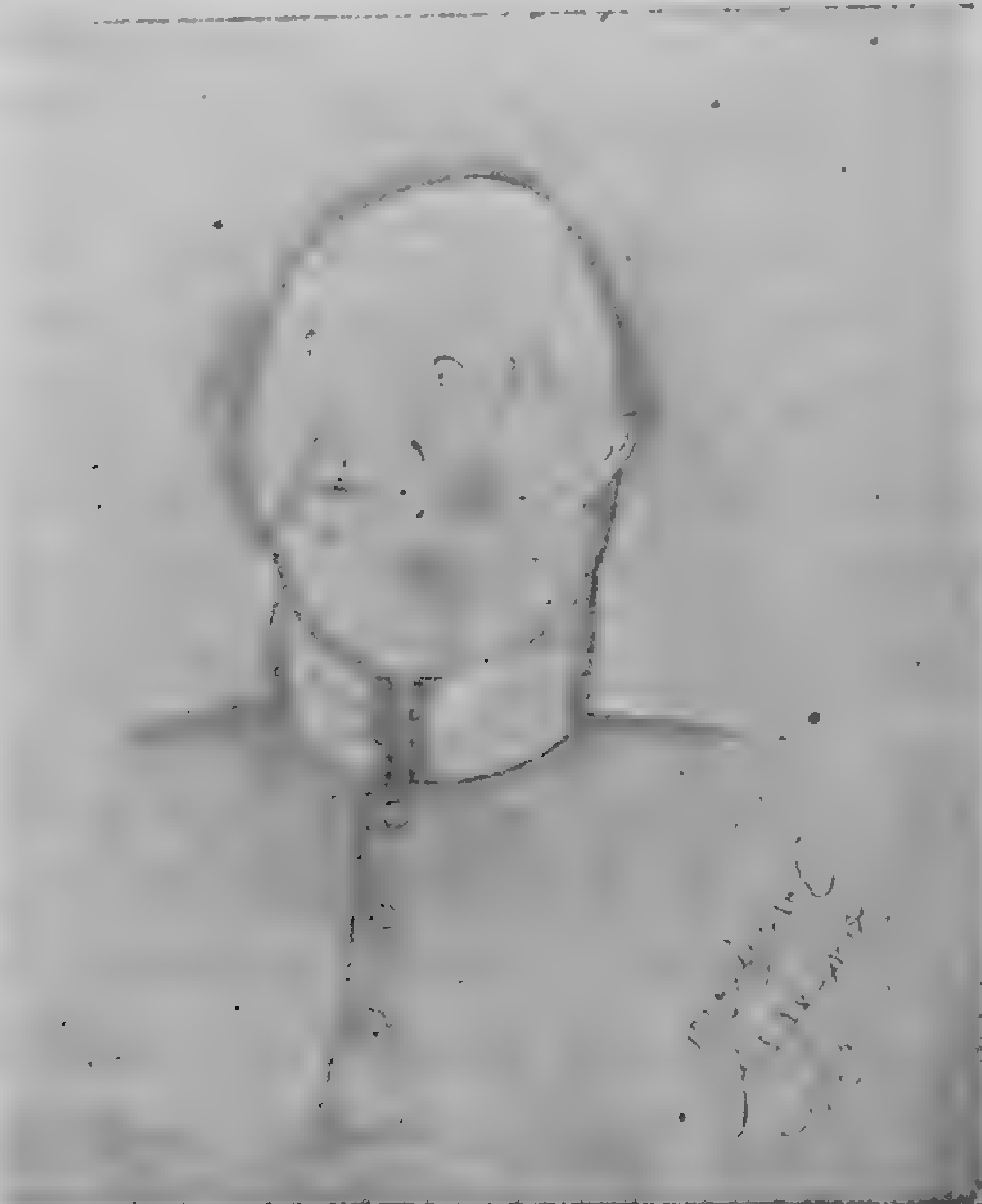
« در روز واقعه نیمه شب آن دو مرحوم را بدستور مغیث‌الدوله از زندان ژاندارمری بطرف دامغان ببهانهٔ بردن بکلات نادری خارج‌میکنند ، دردوفرسخی شهرموقعیکه مرحوم ابوالفتح زاده و منشی زاده با دو اسب بدون زین و رکاب که فقط با یك جل پوشیده شده بود سواره درحرکت بودند ژاندارمها نزدیك سحر درقهوه خانهٔ «میان خانه» پیاده میشوند و بآقایان پیشنهاد میکنند که شما آرام آرام بروید و ما ازعقب خواهیم رسید ولی همینکه قریب بدویست قدم از قهوه خانه دورمیشوند ژاندارمها با فریاد و هیاهو اسبها را سوار شده بقهوه چی چنین وانمود میکنند که محبوسین فرار کرده‌اند وپس‌ازسوارشدن چهار نفر بجلوی آقایان رفته شروع بشلیك مینمایند .

« اولین تیر بقلب مرحوم ابوالفتح زاده اصابت میکند وآن مرحوم در دم میمیرد و بطرف جلوی‌افتد وتیر بعدی بچشم اسب او میخورد و راکب ومرکوب هردو درمی‌غلطند. مرحوم منشی زاده درحالیکه رگبار تیر ژاندارمها ادامه داشته اسب خود را بطرف یکی از ژاندارمها رانده با اوگلاویز میشود و تفنگ او را میچسبد وباو میگوید چرا چنین خیانتی‌مرتکب می‌شوید ما گناهی نداریم ژاندارم های دیگر دور او گرد می‌آیند وبا ته تفنگ و قنداق‌کار اورا میسازند وبزودی قدرت مقاومت ازاو سلب میشود و فریادکنان میگوید سایررفقای مرا درطهران کشتند این رفیقم را هم اینجا کشتند بنا براین برای من مقاومت موضوع ندارد سپس خودرا ازاسب بزیرانداخت وژاندارمها با دوتیر اورا ازپا درآوردند .

« باید دانست که آزادیخواهان سمنان پس از ورود این آقایان ازخود تظاهراتی نشان دادند از جمله درشب واقعه دویست تومان پول جمع‌آورده با دو بطری مشروب ویك بسته ورق بازی برای سرگرمی بایشان هدیه میدهند .

« ژاندارمها پس از کشتن آن دومرحوم برسرتقسیم همان پولها که خون آلود وبعضی‌هم سوراخ شده بود بایکدیگرنزاع کردند ودرشهرسمنان بازاریها

دیده بودند که ازاسکناسی یك تومانی قسمتی در دست یکنفر ژاندارم و قسمت دیگر در دست ژاندارم دیگری بود. اول کسی که بعداز این حادثه از آن اطلاع یافت مشهدی محمد



وستداهل رئیس نظمیهٔ طهران (کار مرحوم منشی‌زاده در محبس)

علام سیم‌بان بود که برای دیده بانی سیم ازشهر خارج و بقهوه خانه نزدیك میشود و در آنجاازجریان قضیه سابقه پیدا میکند و بزودی با اسب نزد مرحوم میرزاحسینخان رئیس تلگراف می‌آید و باو که ازجملهٔ آزادیخواهان بود موضوع را خبرمیدهد بعد ژاندارمها اسبهای تیرخورده را بشهر می‌آورند و مغیث‌الدوله ازترس مردم با ژاندارمهای جانی خودبطهران حرکت میکند. آزادیخواهان جسد شهدارامدفون میسازند و در نزدیکی مزار آن دومرحوم نمای آب انباری است که هنوز باقیست.

این بود تفصیل واقعهٔ جانگدازی که بآن زندگانی پرآشوب یکی ازسران فعال مشروطه ویکی ازوطن پرستان غیرتمند ایرانی خاتمه می‌یابد.

ما و خوانندگان

۱ - وفات و قبر جوهری

آقای محمد صدر هاشمی از اصفهان بما چنین مینویسند :

درشمارهٔ چهارم سال‌ازسوم مجلهٔ شریفهٔ یادگار در ضمن‌وفیات معاصرین ازیاد داشتهای علامهٔ استاد آقای قزوینی شرح مختصری در بارهٔ جوهری مرقوم رفته و وفات آن مرحوم در حدود ۱۲٤۰ [۱] قمری ضبط شده است در صورتیکه ماده تاریخی که بر روی سنگ قبر وی نقش شده خلاف این تاریخ را میرساند. برای اینکه این قسمت روشن گردد و ضمناً توضیحی در بارهٔ قبر جوهری داده شود شرح ذیل را یادآور میگردد.

در انتهای خیابان امتداد چهار باغ که معروف بخیابان باغ حاجی است سابقاً قبرستانی بوده بنام «قبرستان آب بخشان». در این قبرستان قبور زیادی از بزرگان و علمای اصفهانی و غیر اصفهانی با سنگ قبرهای نفیس وجود داشته که بدبختانه در ضمن خرابیهای شهرداری از بین رفته ومحو گردیده فقط ازتمام آنها قبر جوهری محفوظ وباقی مانده وعلتش‌هم این بوده که از خیلی پیش مردم اصفهان نسبت بمرحوم جوهری و قبر او عقیدهٔ خاصی داشته و معتقد بوده اند که هر کس بهر نیت و قصدی قبر جوهری را زیارت کند حاجتش برآورده خواهد شد بهمین علت همیشه جمعی برمزار آن مرحوم فاتحه میخواندند واز انفاس‌قدسیهٔ وی قضای حاجت میطلبیدند واغلب شبها روی قبر او روشن بوده .

قبر جوهری در وسط این قبرستان قرار گرفته ولی با آن همه عقیده و ایمانی که مردم نسبت بوی ابراز میداشته کسی همت ببنای طاق و رواقی بر روی

---

۱ این تاریخ را صاحب روضات‌الجنات در ذیل احوال جوهری فارابی مؤلف صحاح‌اللغه بدست داده و دیگران‌هم مثل مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب‌الکنی والالقاب بهمین شکل از او نقل کرده‌اند. (یادگار)

قبر اونکرده و این قبر بدون سقف فقط بعلت سکوی بلندی که در بالای آن دیوار کوچکی قرار گرفته در وسط قبرستان جلب توجه میکرده است.

در سال گذشته بهمت آقای حاج ابوالقاسم تبریزی بازرگان مقیم اصفهان که یکی از اشخاص خیرخواه و نیك نفس می باشند دیواری در اطراف قبر بالا برده شده و چون مردم معتقدند که اگر سقفی روی قبر جوهری کشیده شود خراب خواهد شد برعایت این عقیده سقفی بر چهار دیوار اطراف قبر زده نشده است.

آقای تبریزی که یکی از افراد با ایمان و از معتقدین جدی نسبت بمرحوم جوهری میباشند برای نگارنده نقل کردند که کمتر اتفاق افتاده است که بمنظور برآورده شدن حاجتی متوسل بقبر جوهری بشوم و درخواستم برآورده نگردد. پر واضح است که با وجود چنین عقیده‌ای جا داشته است که ایشان مبالغی خرج بنای آرامگاه جوهری بنمایند.

در تعمیرات فعلی هیچ گونه تصرفی در وضع قبر و سکو و سنگ آن نشده و مجموع آن صورت قبلی خود را حفظ کرده است. بر روی سنگ قبر واطراف آن اشعاری نقش شده که ماده تاریخ وفات جوهری را نیز مشتمل میباشد و سال وفاتی که از ماده تاریخ معلوم میگردد برخلاف نوشتهٔ دیگران است.

اشعار روی قبر پس از چهار شعر که احتیاجی بنقل نبود از این قرار است:

همچو ابراهیم مردی کز عرض در روزگار
شد مجرد گوهر ذاتش که آمد جوهری

اصل دانش شاخ حکمت بار فضل و معرفت
بحر ذوق و کوه عشق و طبع ابر آذری

عنصری عنصر نظامی نظم فردوسی مقام
حافظی مشرب ظهیری طبع چاکر انوری

محتشم حشمت فرزدق فر و خاقانی غلام
بر اسامی او امنام و مجد مجد همگری
از محیط فضل او یك قطره طوفان‌البکا ۱
کافکند فلك خیال اندر کنداوش لنگری
خواجگی می خواست آمد چاکر شاه شهید
در دو دنیا یافت شاهی از پس این چاکری
آسیه خصلت خجسته فطرتی احیا نمود
قبر آن مرحوم را از همت و نیك اختری
در نود بعد از هزار و دو صد هجری طلب
از بها تاریخ فوتش کرد از دانشوری
کلك سحرانگیز او بنوشت این مصرع تمام:
«همره سلطان دین آید بمحشر جوهری»

در اشعار فوق دو تاریخ موجود است یکی تاریخ بنای قبر که بهمت زنی در سال ۱۲۹۰ هجری انجام گرفته دیگری تاریخ فوت جوهریست که در این مصرع یعنی: «همره سلطان‌دین آید بمحشر جوهری» بحساب جمل ذکر گردیده‌است. پس از حساب این مصراع همانقسم که روی سنگ قبر نیز حك شده سال ۱۲۵۳ بدست می آید و این با آنچه تا کنون در باب تاریخ فوت جوهری شهرت داشته منافات دارد و البته این تاریخ صحیح‌تر است.

۲ - راجع بمرحوم حیدرخان عمواوغلی

آقای فریدون بازرگان ازتبریز بما چنین مینویسند:

دربارهٔ احوال حیدرخان عمواوغلی نگارنده ملاحظاتی دارد که ذیلاً بنظر عالی میرساند:

درصفحهٔ ۶۲ ازمجله مرقوم رفته: «حیدرخان ازمردم قفقازیه بوده» همچنین

۱ - اشاره است بنام کتاب معروف جوهری موسوم بطوفان‌البکاء وی که درمقتل ومرثیهٔ ائمهٔ اطهار سروده است.

درصفحهٔ ۳۹ در یاد داشتهای وفیات معاصرین آقای قزوینی مرقوم فرموده‌اند که :
« حیدرخان عمواوغلی از رؤسا و ارکان عمدهٔ مجاهدین خارجی یعنی غیر ایرانی بوده » . - درصورتیکه جای شك وشبهه‌ای نمی‌باشد که این مجاهد دلاورمشروطه یك تن ایرانی غیرتمند ووطن پرست می‌باشد . کسروی در تاریخ مشروطیت ایران جلد ۲ صفحهٔ ٢٢٤ ویرا ازمردم سلماس دانسته درصورتیکه حیدرخان بطورقطع اصلاً از ایل افشار ارومیه بوده است . ابوی نگارنده سالیان مدیدی در روسیه تزاری باموری تجارت اشتغال داشته وازاین لحاظ درمدت اقامت حیدرخان درروسیه با وی مراوده و رفت وآمد داشته وپدر وجدش را نیز بخوبی شناخته است . هم اکنون نیز اشخاص مسنی که حیدرخان را می‌شناختند براین قول که وی از افشار اروی است شاهد صادق می‌باشند .

پدرحیدرخان مشهدی میرزا علی‌اکبر نام داشته ومردم اوراعمو خطاب میکردند و بهمین‌جهت حیدرخان راهم‌عمواوغلی (پسرعمو) گفته‌اند . جد حیدرخان یعنی پدر مشهدی علی اکبر به حاجی ملاعلی تاری ویردیوف موسوم بوده وازاینجا شهرت ونام فامیلی این خانواده وحیدرخان تاری ویردیوف گردیده است .

پدرحیدرخان درشهرهای قارص وآلکساندر پول (شهر اخیر درزمانیکه درتصرف عثمانیان بود گومری نام داشت وبعدها هنگام تسلط روسهاآلکساندر پول نامیده شده واکنون لنیناقان نام دارد) تجارت پارچه وقناویز و فرش را پیشهٔ خود ساخته بود .

حیدرخان درحدود یازده سالگی از ایران بروسیه آورده شده و درشهر تفلیس مرکز گرجستان درمدرسهٔ صنعت وبرق تحصیل کرده وچنانکه‌احوال آنرا مرقوم فرموده اید بـایران بازگشته است . حتی بطوریکه والد نگارنده روایت میکند روزی حیدرخان بواسطهٔ اینکه از مدیرمدرسهٔ برق بنام «بابوف» اذیت وآزاردیده بود قصد ترورمدیررا کرده و درمنزل خود برای اجرای این منظور جلسه‌ای ازهمکلاسانش ترتیب‌داده بود، مدیر ازاین امرمطلع شده ویرا ازمدرسه اخراج کرد تا بالاخره قضیه با وساطت ابوی اینجانب و یکی از نزدیکان مدیر مدرسه خاتمه یافت .

ازهمینجا بخوبی پیداست که ازهمان‌اوان جوانی شورانقلاب و ترور در نهاد حیدرخان نهاده شده بود.

حیدرخان با مرحوم سعید سلماسی ارتباط کامل داشت و بدفعات درمبارزه و نبرد های خونین با مستبدین آذربایجان شرکت کرده و با ماکوئیان بجنگ پرداخته است و نگارنده شمه‌ای از آن احوال را درترجمهٔ سعید سلماسی یکی از فداکاران بزرگ راه مشروطیت آورده است.

خاتمهٔ: اضافه می کنم که اینجانب اصلاً سلماسی است وبا تحقیقاتی که ازمردم این‌منطقه نموده‌ام معلوم گردیده که حیدرخان سلماسی نبوده است بنابر این نوشتهٔ مرحوم کسروی را دراین باب معتبر نمی‌دانم.

۳- ا. ج. آربری[1]

مستشرق انگلیسی

مقالهٔ ذیل را ادارهٔ اطلاعات سفارت کبرای انگلیس برای نشر درمجلهٔ ما فرستاده‌اند، ما هم ازلحاظ اینکه آن شرح حال یکی ازمستشرقین نامی معاصر واز خادمین بادبیات ماست ذیلاً آنرا درج میکنیم:

«پرفسورا. ج. ا. آربری درآغاز چهل و یکسالگی درسرزمینی از جهان که گروهی بسیار و روز افزونی از مردمان آن شیفتهٔ ادبیات مشرق اند اکنون مقام بسیارشامخی احراز نموده زیراکه وی نه تنها استاد زبان عربی در بزرگترین دانشگاههای انگلستان یعنی دانشگاه لندن است بلکه درعین حال رئیس هیئت زبان و ادبیات شرقی دانشگاه مزبور و مدیر ادارهٔ شرق نزدیك و میانهٔ مدرسهٔ معروف ادبیات افریقا و مشرق زمین نیزمیباشد.

اما انسان زمانی‌ازموقعیت وکامیابی وی تعجب میکند که بدانداو فقط هفده سال پیش رشتهٔ السنهٔ شرقی دانشگاه کمبریج را بپایان رسانیده. درمدت سه سالی که مشغول گذرانیدن دورهٔ السنهٔ شرقیه بود برای نخستین بار منصب پرفسوری یافت وتدریس ادبیات‌قدیمهٔ دانشگاه فؤاد اول بوی محول گردید. دوازده سال

[1] A. J. Arberry -

پس از آن برای دومین بار بمنصب پرفسوری زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه لندن رسید و همچنان بدان منصب اشتغال داشت تا پارسال که دو باره استادی زبان و ادبیات عرب را بعهده گرفت.

درعرض این هفده سال مطالب ادبی مؤثر وفراوانی ازقلم پرفسور آربری تراوش کرده وعلاوه برمقالات محققانهٔ بیشماری که در جرائدوفصلی مرتب که درمجلهٔ «میراث مصر» منتشر میساخته در این مدت در حدود بیست کتاب نشر داده. زمانی که رئیس قسمت ادبیات قدیمهٔ دانشگاه فؤاد اول بود اولین اثروی که ترجمهٔ لیلی ومجنون شرقی ازعربی بشعر انگلیسی بود انتشار یافت و یکسال پس از آن یعنی درسال ۱۹۳٤ که بلندن برگشت با اوقاف گیب همکاری بسیار نمود وآثار نفیسی برآن ذخائر پربها افزود. اهم آثار مذکور اصل عربی وترجمهٔ «مواقف و مخاطبات» نفری بود که آنرا باحواشی وملحقات وفهارس کامل بحلیهٔ طبع آراست. علاوه بر «مواقف و مخاطبات» کتاب دیگری در تصوف منتشرساخت و درسال ۱۹۳۶ کتاب دیگردرموضوع اخلاق درتصوف نگاشت.

دردو کتابی دیگر که آربری‌منتشرساخته تصوف را مطمح نظرخویش قرارداده است. این‌دو کتاب عبارتست از «اشعار متصوفین‌ایران» و «مقدمه برتاریخ تصوف» که اولی را در۱۹۳۷ ودومی را در۱۹٤۳ چاپ ومنتشرساخته.

سال ۱۹۳۷ را میتوان پرکارترین سنوات علمی این‌شرقشناس بزرگ دانست زیرا که علاوه براشعارمتصوفین ایران وی آثار دیگری نیزمنتشرساخته از قبیل متن عربی «کتاب‌التوهم» محاسبی و کتاب «حقیقت» خرازوفهرست کتب چاپی‌فارسی کتابخانهٔ ادارهٔ امورهند درلندن.

سال۱۹٤۳ نیز این حیث شایان اهمیت بسیاراست چه‌وی دراین‌سال نیزآثار نفیسی درسه موضوع مختلف نشرداده. البته کتاب تصوف وی ازلحاظ ادبی بسیار مهم وقابل ملاحظه است اما در کتاب دیگر که بنام «مستشرقین‌انگلیسی» نوشته علاقهٔ مفرطی نسبت بشرق میانه از وی‌مشهود گشته. دراین کتاب‌پرفسور آربری کارهای مستشرقین سلف خودرا که درمطالعات وتحقیقات شرقی واسلامی پیشقدم

بوده اند خلاصه کرده و مورد بحث قرار داده . این کتاب بفارسی و عربی ترجمه شده . کتاب دیگری که پرفسور آربری بمعیت رم لندو[۱] نوشته عبارت از «اسلام امروزی» است که عدهٔ کثیری خوانده‌اند داشته‌و کتب دیگری را که آن نیز درباره اسلام و موسوم به «روش مسلمانان نسبت بجنگ» است درسال ۱۹٤۰ چاپ و منتشر ساخته کتاب اخیر در زمان جنگ بسیار جلب توجه دولت بریتانیا را نمود واز آن استفادهٔ بسیار بعمل آمد . این نکته را نیز نباید فراموش کرد که در آغاز و انجام جنگ جهانگیر دوم دو اثر بسیار نفیسی از کارهای آربری بیرون آمده . یکی در سال ۱۹۳۹ یعنی اصل فارسی و ترجمهٔ عشاق نامهٔ عراقی بشعر انگلیسی دوم ترجمهٔ باب سیرت پادشاهان از گلستان سعدی که در ۱۹٤٥ چاپ شده . اما آخرین اثر وی که بانگلیسی است و پارسال منتشر شده کتابی است درشرح حال خود وی.

اینك نکاتی چند درباب خود پرفسور میگوئیم : اگر آربری را در کوچه و خیابان ببینید بهیچوجه نمی‌توانید تشخیص دهید که وی یکی از علمای بزرگ تمدن و السنهٔ عربی واسلامی وایرانی بریتانیاست فقط شاید پیشانی عریض او این راز را برای شما کشف کند . خیلی بی‌ترتیب و از روی بی‌حوصلگی لباس می پوشد ، دوستانش درخاورمیانه تبسم او را دوست دارند و آنرا نشانهٔ صمیمیت فوق‌العادهٔ او میشمارند . درمدت سه سالی که درخاورمیانه بسر برده دوستان‌سرشناس بسیاری برای خود پیدا کرده و از آنوقت تا کنون که مدت دوازده سال است باب مکاتبه را با ایشان‌مفتوح‌میدارد حتی دوستان تازه‌ای برای خود در ایران وهند و ترکیه پیدا نموده که همه ازعلما ودانشمندان‌اند .

پدرپرفسور آربری عضو نیروی دریائی انگلیس بود وشاید این کوشش و جهد فوق‌العاده ازپدر بوی رسیده واو را از کوچکی بسرحد کمال رسانده باشد . کارنامهٔ تحصیلش درآموزشگاه نیروی دریائی پرتسموث کاملاً رضایت بخش است ولی درآن ایام این امر که وی بعدها عالمی ارجمند گردد مورد تردید همه کس حتی معلم وی بوده است . پس از گرفتن خرج تحصیل ازکالج پمبروك[۲] که

---

۱ - Rom Landaw ۲ - Pembroke

ازشعب دانشگاه کامبریج است و امتیاز فوق‌العاده مهمی محسوب میشود درسال ۱۹۲۷ رشتهٔ ادبیات راباشاگرد اولی بپایان‌رسانید وپس‌از آن خرج تحصیل‌دیگری بعلاوهٔ یك نشان طلا نصیبش گشت. دراین موقع تحصیل السنهٔ شرقی را ادامه داده وباردیگرشاگرد اول شده و امتیازات بزرگی نصیبش شده است سپس بامخارج تحصیلی که دوباره دریافت کرده بود موفق شده که تحقیقات خود را دنبال کند، عاقبت درسال ۱۹۳۰ بمعلمی کالج پمبروك که زمانی خود وی درآن شاگرد بود انتخاب شد.

آربری درسه رشته پرفسورشناخته شده. هنگام جنگ وی اطلاعات ذیقیمتی درامورشرقی واسلامی دردسترس وزارت اطلاعات ووزارت جنگ بریتانیا گذاشت.

شاید تا پیش ازپرفسور آربری تا این اندازه که عشق و علاقه نسبت بتمدن شرقی و اسلامی درمردم پیدا شده وجود نداشته‌بود، میتوان گفت که پرفسور آربری پیش از هرکس در کمك بطلابی که مایل بفرا گرفتن علوم شرقی و اسلامی بوده‌اند دست داشته و همچنین درنزدیك کردن شرق میانه ببریتانیا نیز کمك های مؤثر کرده است.

٤ ـ نامهٔ ناپلئون سوم بناصرالدین شاه [۱]

سواد نامهٔ ذیل را آقای علم‌الهدی ازرشت برای چاپ در مجلهٔ ما فرستاده‌اند و ما هم از لحاظ اهمیت تاریخی آنرا ذیلاً درج میکنیم:

«برادر ودوست‌من، انصراف فرخ‌خان امین‌الملك سفیر کبیرآن‌اعلیحضرت فرصتی بمن داد تا از آن اعلیحضرت در باب کاغذیکه بمن نوشته بودند اظهار امتنان نموده از محبتهای قلبی خود نیز آن اعلیحضرت را مطمئن سازم؛ بوسیلهٔ آن عهدنامه که میان اعلیحضرت و دولت انگلیس منعقد شد اگر توانستم‌مصدر خدمتی وامدادی شوم خود را بسیار مشعوف میشمارم زیراکه صادقانه چیزی در

---

۱ ـ این نامه‌را ناپلئون سوم امپراطور فرانسه بعداز انعقاد عهدنامهٔ پاریس (۸ رجب ۱۲۷۳ بین‌ایران وانگلیس که بوساطت این امپراطور ومباشرت فرخ‌خان امین‌الملك صورت گرفته نوشته است. (یادگار)

دل ندارم جز بقاء و دوام آن خاندان سلطنت و ملتی که در تحت حکم آن اعلیحضرت است، محبت خالصانهٔ که مرا نسبت بآن اعلیحضرت در دل است و چیزی که برای مملکتش میخواهم خالی از شائبهٔ خیال و عقیدهٔ منافع شخصی است و حقیقت هم جز این نیست چرا که حالت طبیعی جغرافیای ایران دلیل است که‌دولت فرانسه را خیالی در نظر نیست‌سوای آنکه همواره طالب آبادی و بزرگی آن مملکت باشد ولی دولتین انگلیس و روس کوشش و سعی دارند که محض منافع خود بطوری در ایران استیلاء همرسانند که تا انتها درجهٔ بلاد مسلط‌شوند و بر یکدیگر برتری جویند بنظرم چنین می‌آید که بهترین پولتیك آن‌اعلیحضرت مدارا ورفتار با آن دو دولت بزرگ‌است بدون اینکه با هیچیك از این دو دولت بستگی و دوستی تام بهمرسانند هرچه‌آن اعلیحضرت پیروزتر شوند دولتهابیشتر طالب دوستی و مراوده با آن اعلیحضرت خواهند شد و قانون امنیت و آزادی مملکتش را بیشتر احترام خواهند نمود.

«در جمیع ممالك روی زمین برای کسب ازدیاد قوت قاعده چنانست که‌اولاً باید عنان خیالات خلق را در دست گرفت و در تقویت عقاید دینیهٔ مردم کوشید و بعد باید نظمی محکم در امور و مهمات لشکر و کشور داد باین معنی که‌تکیه گاه اولیای آن دولت بر دین و آئین و عدالت باشد، با داشتن قواعد درست و محکم و روشن مالیات را از روی انصاف بگیرند و سپاهیان را خوب و منظم بدارند و یقین دارم که ایران محط رحال و پناهگاه مسلمین صادق و خالص است که این نوع اسلام خالص روز بروز بیشتر از پیشتر در اسلامبول از میان‌میرود، حالت آن اعلیحضرت بهیچوجه دخل بحالت سلطان ندارد و خیلی بهتر است چرا که سلطان با مسلمین قلیل با عیسویان کثیر تحکم مینماید چون ظفر یافتگان‌یعنی سلطان و مسلمین همدین اوخصلتهای خوب ومردانهٔ اجداد خود را نگاه‌نمیدارند و روز بروز عقاید آنها در تناقض است و چون دولت مسلم باید ناچار هر روزه حقوق و ضمانتهای چند برعایا وتبعهٔ عیسوی خود بدهد لهذا هر روزه از استیلا و بزرگی خودش در نزد رعایای خود میکاهد بدون اینکه در عیسویهای خود

محبتی و بستگی ببیند ولی حالت ایران برعکس است و میتواند همیشه پاس عقاید و رسوم قدیمهٔ خود را نگاه دارد و بر خلق روی زمین آشکار سازد که قرآن مجید سد راه ومنافی ترقیات تربیت ومدنیت ملل نیست و فی الحقیقه آن اعلیحضرت میتواند خالصانه در عقاید و دین قدیم اجدادخود جد وجهد نماید وظاهراً وباطناً از آن قرار رفتار نماید و در لباس ملتی که تأثیر زیاد دارد و متلبس باشند طرز گرفتن مالیات را بر وفق انصاف و درستی قرار دهد که باعث و مایهٔ بقای تمول رعایای خود باشد ولی با وصف آن باید بقاعده بر مالیات و وجوه خزانهٔ خود بیفزاید و در مهم دیوانی و کار گذاری در داخله طرز و طور پیرانه پیش بگیرد ، ازساختن راهها و رودخانها و پلها و معادن خانها بر مکنت دولت و مملکت زیاد کند و لشکری که برای خزانه بار گرانی نباشد نگاه دارد تا اینکه محل احترام دور و نزدیك گردد .

«اگر آن اعلیحضرت بطوریکه گفته شد رفتار نماید ایران را اول مملکت آسیا خواهند کرد آنوقت زائرین مکهٔ معظمه ومقبرهٔ مطهرهٔ پیغمبرصلی‌الله علیه و آله خواهند دانست که بنای پادشاهی چون ایام سلف دراصفهان است ، درباب لشکر باعتقاد من بهتر آنست که کمتر باشد ولی هرچه هست منظم و خوب نگاه دارند نه زیاد بی‌نظم اگر آن اعلیحضرت بیست یا سی‌هزارقشون منظم داشته باشد که مشقشان بسبك فرنگی و لباسشان بطرزایرانی باشد این عده لشکر بنظر من کافی‌است و مابقی را میتوانند چون سپاهی افریقا قراربدهند. ماخودمان درولایت جزائرسه فوج سوارهٔ سپاهی داریم که مثل سایرلشکریان منظم هستند ودرجمیع مملکت مقننه باین طور که این سه فوج سواره که پنج یاشش نفر بایك نفر وکیل درکل مملکت متفرق و قسمت شده اند چنانکه درخود فرانسه بهمین سبك افواج چند هست که ژاندارمی مینامند وهمهٔ آنها ازسربازهای کار کرده وآزموده هستند و نزد خلق حرفشان یکنوع پیشرفتی و تأثیری دارد ، در وقت صلح اگراغتشاش و نزاعی درجائی روی دهد مانع شده رفع مینمایند، دروقت جنگ بسهولت جمع شده بازافواجی در کمال آراستگی‌هستند این رسم را میتوان درافواج پیاده متداول

کرد و منافع عمده برداشت. ملل راخیالی در نظراست ومکرر دراین باب متذکر شده اند که راه آهنی بسازند. که از کنار رود فرات الی دریای فارس کشیده شود تا آن بحر ببحرسفید ملحق گردد و از برای دولت انگلیس راه آمد وشد از آنجا بهندوستان نزدیك خواهد شد درتمام این راه برای ترقی ملل بسیار خوبست وبنظرم چنان می آید که ازبرای دولت منافع زیاد دارد اگرچه بیشتری ازمعابر آن راه آهن درمملکت عثمانی واقع خواهد شد ولی سی فرسخ آن ازخاك ایران خواهد گذشت بطوریکه درایام صلح جمیع تجارت هند باید ازمملکت ایران بگذرد ولکن درایام جنگ چون راه آهن باعث الحاق ایران بدریای سفید خواهد بود دولتهای دیگر میتوانند بایران بسهولت امداد ازفرنکستان بفرستند هرچند باعث واحداث کنندهٔ آن راه آهن انگلیسها خواهند شد ولی مکانیت آن راه آهن بطوریست که خود دولت انگلیس نمیتواند تصرف و تصاحب کلیه درآنجا داشته باشد علی‌الخصوص دروقتیکه با یکی ازدولتهای فرنکستان درجنگ باشد ولی دولت ایران برحسب مکانیت خود ازابتداء الی انتها دست تحکم برآن خواهد داشت. خیالاتیکه درفوق ذکرشد مدتی بود دلم میخواست بآن اعلیحضرت اظهار نمایم امیدوارم که از این اظهارات دلایل واضحه ازمحبت خواهند دید که بچه قدروبچه پایه طالب خوشوقتی و اقتدارشماهستم. این فرصت را غنیمت شمرده آن اعلیحضرت را ازدوستی خود که ناگزیراست با احترام تمام خاطر جمعی میدهم. برادردوست آن اعلیحضرت ناپلئون ۱۲ ماه اکتبر ۱۸۵۸ ».

۵ - وسیلهٔ تشخیص آبیاری زیرزمینی

آقای ایرج افشار ازطهران بما چنین مینویسند :

« درضمن مطالعهٔ مقالهٔ «برم‌دلك» مندرج درشمارهٔ ششم وهفتم مجلهٔ یادگار شرحی راجع به چوبهائی که در مواقع جستجو کردن چشمه ها و منابع آب بکار برده می‌شده دیدم ، اجازه میخواهم اطلاعاتی را که دراین زمینه دارم وخیلی ناقص است بعرض عالی برسانم شاید مفید بوده وفایده‌ای عام وتام داشته باشد.

« همانطور که آقای ن . راست مرقوم داشته اند آن ترکه ها از چوب

مخصوصی است که بسیار مرطوب میباشد و با آن چوبها بمحل آب پی برده و زودتر و بهترمیتوانند بآب برسند و با اطمینان کامل بحفرچاه مشغول شوند. هم اکنون دریزد با این وسیله محل آب های زیرزمینی را تشخیص میدهند وآنطور که شنیده‌ام موقعی که چوب را در دست میگیرند مانند قطب نما بجهت آب های زمینی کمی حرکت میکنند و اینکه ایشان نوشته اند: «... ازطرف روحانیون اعصار بعید در ایران بکار برده میشده ...» بموجب دلیلی که‌اگرچه‌شفاهاً شنیده‌ام ولی‌اطمینان کامل بآن دارم صحت دارد وآن اینکه پدرعزیزم دکترافشارمیفرمودند یکی ازمستشرقین وسیاحان ایتالیائی که بایران آمده (واسم او فعلاً دریاد نیست) درکتابی که راجع بایران نوشته‌این موضوع‌را بطورکامل ومشروح بیان کرده و یاد آورشده است».

٦- وفات صائب

آقای حاج محمدآقا نخجوانی ازتبریز چنین نگاشته‌اند:

«درشمارهٔ ششم وهفتم مجله شرحی راجع بسنگ قبر و تاریخ‌وفات صائب بقلم‌آقای مستشارمحترم سفارت ترکیه مندرج بود که احتمال داده‌اند وفات صائب درسال١۰٨١ بوده‌واینکه‌روی‌سنگ ١۰٨٧ نقش‌شده تاریخ گذاشتن سنگ و نقر سنگ باشد. چون بنده هم در خرداد ماه ١٣٢٥دراصفهان بودم و بزیارت قبرصائب رفتم و همان اشعار روی سنگ و تاریخ را یاد داشت نموده‌ام بنظر بنده وفات صائب درهمان تاریخ ١۰٨٧ که روی سنگ است باید صحیح باشد بدلیل این که اولاً مرسوم نیست و دیده نشده که روی سنگ قبر تاریخی نقر شود که تاریخ وفات صاحب‌قبر نبوده و تاریخ گذاشتن سنگ و نقش قبر باشد واگرفرض نمائیم که صائب درسال ١۰٨۰ یا ١۰٨١ وفات یافته بنظر بعیدآید که با آنهمه اشتهار و معروفیت ازنزدیکان وآشنایان او کسی پیدا نشود که سنگی برای قبر او تهیه نماید مگر بعد ازشش یا هفت سال وآنوقت هم تاریخ وفات خود صائب را ننوشته وتاریخ گذاشتن سنگ را روی‌آن بنویسند.

ثانیاً میرزا طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود که در سال ۱۰۸۳ شروع بتألیف آن نموده در صفحهٔ ۲۱۸ (چاپ مرحوم وحید) درضمن شرح حال صائب صریحاً چنین مینویسد که « الیوم در اصفهان توطن دارد و عموم خلایق از صحبتش فیض وافر میبرند ».

البته قول نصرآبادی در اینموضوع قابل قبول است چه او و صائب باهم معاصر و هردو در اصفهان بوده‌اند و البته همدیگر را می‌شناختند پس مسلم است که صائب در سال ۱۰۸۳ درحیات بوده و میتوان گفت که ماده تاریخ های : « صائب وفات یافت » یا : « بود با هم مردن آقا رشید و صائبا » اشتباهی بوده یا چنانکه بعضی‌ها گفته‌اند این ماده تاریخ ها راجع بیك صائب دیگری است که درهند وفات یافته و غیر از میرزا محمد علی صائب تبریزی است . اشتباه دوم این ماده تاریخ این‌است که صائب باهمزه صحیح‌است نه با یا وظاهراً ماده تاریخ مناسب با وفات‌صائب‌مصراع ذیل باشد که گفته‌اند : سوی فردوس برین شد صائبا «۱۰۸۸» .

و اینکه تاریخ وفات صائب را در تذکره ها باختلاف نوشته‌اند بنظرمی‌آید که همچنانکه درموقع پیدا شدن قبروسنگ قبرصائب درشمارهٔ چهارم سال نوزدهم مجله ارمغان آقای ابراهیم صفا ملایری نوشته‌اند روی قبر طاقی بوده که خراب شده یا خراب کرده‌اند و مدتهای طولانی قبر و سنگ زیرخاك مانده و مستور بوده وسنگ وتاریخ آن را دیگران ندیده بوده وبهمین جهت در تعیین سال واقعی فوت او دراشتباه افتاده‌اند .

اما صاحب قبرسوی‌را هم بنده دریاد داشت خودمیرزا محمد علی ولدمیرزا رحیم نوشته‌ام نه ابراهیم وآقای صفا ملایری هم درارمغان میرزا رحیم نوشته‌اند، شاید هم بنده اشتباه کرده‌ام ».

نسخ خطی

جلد چهارم از کتاب

تلخیص مجمع الآداب

تألیف کمال الدین عبد الرزاق بن الفوطی

کمال‌الدین عبدالرزاق بن احمد معروف بابن الفوطی (٦٤٢—٧٢٣) که اصلاً از مردم مرو بوده ولی در بغداد نشو و نما یافته یکی از بزرگان مورخین اسلام است. وی در سال ٦٥٦ درفتح بغداد بدست لشکریان هولاکو افتاد سپس بخدمت خواجهٔ استاد نصیرالدین طوسی پیوست و در خدمت او تحصیل علوم و ادب نموده وقریب بیست سال بملازمت آن استاد اشتغال داشته و در کتابخانهٔ عظیم رصد خانهٔ مراغه که عدد کتبش را بالغ بر ٤٠٠،٠٠٠ مجلد نوشته‌اند کارمیکرده . بعداز خواجه ابن‌الفوطی دردستگاه خواجه شمس‌الدین محمد جوینی و برادرش خواجه عطا ملك و پس از برافتادن دولت ایشان در خدمت خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسرش غیاث‌الدین محمد سر میکرده تا آنکه بسن هشتاد و یك بتاریخ ۷۲۳ هجری وفات یافته است .

ابن‌الفوطی که دراحاطه بتاریخ و تراجم رجال وسرعت کتابت شهرهٔ عصر خود بوده مؤلفات عدیده ازخویش بیادگار گذاشته بوده است که بدبختانه قسمت اعظم آنها امروز یا بکلی از میان رفته یا اینکه معروف اهل فضل و ادب نیست ودر گوشه‌ای مجهول ومستور مانده .

آقای مصطفی جواد استاد دانشمند دار المعلمین عالی بغداد که از ادبای بنام و ازشعرای عالیقدر عراقند و در سال ۱۳۵۷ قمری قسمت باقیمانده از کتاب تاریخ قرن هفتم همین ابن‌الفوطی را که : « الحوادث الجامعة و التجارب النافعة فی المائة السابعة »

نام دارد با مقدمه وحواشی بسیارمفید بچاپ رسانده‌اند درصددند که یك جلد دیگر ازمؤلفات ابن‌الفوطی را که خوشبختانه ازمیان نرفته بزیورطبع بیارایند وازمنبع علم واطلاع غزیرخود فایدهٔ دیگری بطالبانِ ادب ومعرفت ببخشند.

این یك جلد کتاب که اصل‌آن بخط مؤلف در کتابخانهٔ ظـاهریهٔ دمشق باقیست‌ویك نسخهٔ عکسی‌هم‌ازروی‌آن‌برای کتابخانهٔ بلدی بغداد تهیه کرده‌اند جلد چهارم است از کتاب «تلخیص‌مجمع الآداب» تألیف همان مؤلف.

این کتاب عظیم وعجیب که «مجمع‌الآداب فی‌معجم‌الاسماء والألقاب» نام دارد دراصل پنجاه جلد بوده سپس مؤلف‌آنرا مختصر کرده ونام‌آن مختصررا «تلخیص مجمع‌الآداب» گذاشته و نسخه‌ای که در کتابخانهٔ‌ظاهریهٔ دمشق موجود است مجلد چهارم ازهمین کتاب تلخیص شده است.

مجمع‌الآداب‌در تراجم رجال‌است بترتیب لقب باین معنی که مؤلف‌صاحبان ترجمه را با رعایت ترتیب الفبائیِ تحت القابی که بآن شهرت یافته بودند عنوان کرده و در یك سطر که بشش ستون منقسم است پس از ذکر لقب نام و نام پدر و جد و جد پدر و نسبت و سمت اورا بیان مینماید بعد در صفحهٔ مقابل درطی سه چهار سطر شرح حال اجمالی اورا با تاریخ تولد و وفات (اگر بدست باشد) و اسامی اساتید و مؤلفات او را بدست میدهد واحیاناً اگرشاعربوده است‌نمونه‌هائی هم از اشعار او می‌آورد.

این یك مجلد که از کتاب تلخیص مجمع‌الآداب ابن‌الفوطی باقیست مشتمل است بر ترجمهٔ احوال کسانیکه لقبشان بحروف عین و غین و فاء و قاف شروع میشود اما بدبختانه همین‌قسمتهاهم سقطات و نواقصی دارد و علاوه بر اوراقی که از وسط کتاب افتاده بعضی صفحات نیز پس و پیش شده و صفحاتی هم از میان رفته بطوریکه جدول صفحهٔ دست راست با سطور مقابل‌آن درصفحهٔ دست‌چپ درست در نمی آید یعنی القاب و اسامی و اسامی آباء و انساب صفحهٔ دست راست متعلق بکسانی و سطور مقابل در صفحهٔ دست چپ متعلق بکسانی دیگر است و همین نکته میرساند که صفحاتی از بعضی از مواضع کتاب افتاده است.

در پائیز دو سال قبل که نگارنده برای شرکت در جشن هزار سالهٔ تولد ابوالعلاء معری بشام رفته بودم ازاین نسخه برای خودعکسی برداشتم که درموقع نوشتن این سطور جواد در مقابل چشم من است.

آقای مصطفی جواد ضمن نامه‌ای که بنگارنده نوشته‌اندیاد آور شده‌اند که از روی نسخهٔ عکسی بغداد جهت خود نسخه‌ای دیگر نوشته و آنرا مرتب و تصحیح نموده و درصدد طبع آن هستند ضمناً لطف کرده بعضی از تراجم آنرا برای درج در مجلهٔ یادگار ارسال داشته‌اند.

ما ترجمهٔ فارسی این تراجم را با بعضی اصلاحات مربوط باشعار فارسی پس ازاظهار کمال تشکراز این نویسندهٔ فاضل دریادگار منتشر میکنیم وامیدواریم که در آینده‌ازهمین نسخه یك عدهٔ دیگراز ترجمه‌ها یی را که بالاختصاص بایران‌وادبیات فارسی ارتباطی پیدا میکند ترجمه و در مجله منتشر کنیم ، اینك میپردازیم بنقل ترجمهٔ کسانی که آقای مصطفی جواد آنهارا برای ما ارسال داشته‌اید:

۱- عزالدین ابوالعباس احمدبن قوام‌الدین محمدبن عبدالملك الحدادی التبریزی قاضی تبریز ، از خاندانی که همه بقضا و حکم وریاست سرمیکرده‌اند ، بعدازپدر خود قوام‌الدین (محمدبن‌عبدالملك) قاضی بغداد شد ، اورا در سال ٦٦٥ درتبریز پیش شهاب الدین حدادی خطیب دیدم ولی از او چیزی یادداشت نکرده‌ام ،پشت یکی ازکتب بخط او این شعر نوشته بود :

محرك‌الشكل انت‌القصد والغرض و غاية مالها ان قستها عرض
ان دار في خلدي مقدار خردلة ....[1]

۲ - قوام‌الدین ابوعبدالله محمدبن‌عبدالملك بن محمدالحدادی تبریزی قاضی، از خاندان حکم و قضا وریاست بودوایشان‌چنین‌می‌پنداشتند که از نسل بنی‌شیبه پرده‌داران خانهٔ کعبه معظمه هستند. مقام حکومت‌و قضای‌یك نیمه از تبریز با او بود و نیمهٔ دیگر را شیخ ما قاضی القضاة محیی‌الدین ابوالفضائل قزوینی در دست داشت . من بخدمت او رسیدم ولی از او چیزی یادداشت نکردم ، وفاتش در ماه رمضان سال ٦٧٤ اتفاق افتاد.

۱ - این مصراع در اصل نسخه محوشده .

۳- عزالدین ابوالفضل بیکلاز بن مجدالدین محمدبن عبدالمجید امیر تبریز پدرش مجدالدین محمدبن عبدالمجید در تبریز امارت داشت و پسرش مقام پدر را در این سمت یافت و او جوانی خوش مشرب و سبکروح و فاضل بود علوم ادبی را پیش مولانا شمس‌الدین عبیدلی فرا گرفت ، نویسنده ای ماهر و عالم بود ومن او را در پیشگاه مولانا نصیرالدین ابوجعفر (طوسی) در سال ٦٦٤ دیدم ، و قتیکه برادرخود بدرالدین عبدالوهاب رااز اسیری خریدم[1] او بمن کمك کرد و صددینار برای من فرستاد همچنین برای من همواره لباس میفرستاد ومن برای او از کتابی نسخه برداشتم .

٤- عزالدین ابوالفضل دولتشاه بن سنجربن عبدالله صاحبی ادیب و منشی ، اورا صاحبی ازآن جهت میگفتند که بخدمت صاحب علاءالدین عطا ملك‌بن محمد جوینی منتسب بوده ، ایام را بتحصیل ادب وانشاء وحساب گذرانده واو برادرسوم ناصرالدین قتلغشاه وحسام‌الدین طغانشاه است .

این عزالدین ادیبی فاضل بود و کتاب بسیار برای خودنوشته‌بودونسخ‌نفیسه فراوان داشت ، مردی بود خوش اخلاق ، من اورا دیدم وبااو معاشرت داشتم این ابیات‌را ازاو درسال ٦۰۸ یاد داشت کردم :

و غزال سبا فؤادی منه	ناظر راشق و قد رشیق
حل صدغیه ثم قال افرق	بین هذیه ؟ قلت‌فرق دقیق

سپس ازبغداد سفر کرد ...

٥- مولی عزالدین عبدالعزیزبن شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابراهیم‌بن محمدبن سعدی‌الطیبی (السواملی) ، مردی بود نرم خو ، درغرهٔ سال ۷۰۱ ببغدادآمد و بزرگان صدور ونواب باستقبال او شتافتند ومن اورا درواسط دیدم که ابهتی‌تمام وهیئتی‌جمیل داشت واو این ایام حاکم شیرازو بلاد فارس است ومولانا صفی‌الدین ابوعبدالله‌طباطباالحسنی (ابن‌الطقطقی) بخدمت‌وی شتافت‌و کتابی درتاریخ برای

۱- یعنی از اسیری مغول که اورا در بغداد گرفته بودند (مصطفی جواد)

۲- این شخص ظاهراً برادر هندوشاه مؤلف کتاب تجارب السلف است و مؤلف نام‌دو برادر دیگراورا نیز میبردولی عجب اینکه از هندوشاه ذکری نمیکند (مصطفی‌جواد)

خزانةالکتب او تألیف نمود.

۶- عمادالدین ابوالفدا اسماعیل بن احمد قهستانی پادشاه قهستان، ذکر اورا خواجهٔ سعید نصیرالحق والدین ابوجعفر (طوسی) درسال ۶۶۷ پس ازمراجعت ازسفرخراسان برای ما بمیان آورد. من از حال پادشاهان و علما و ادبای خراسان که بخدمت او رسیده بودند پرسیدم او از این عمادالدین سخن گفت و شمه‌ای از ظلم او نقل کرد و گفت که او درقهستانی بنائی ساخته و دراین کارخانهٔ جماعتی را ویران کرده است ولی همینکه آن بنا بپایان نزدیك شد ودر کارانجام بود عمادالدین در سال ۶۶۶ مرد پس من این دو بیت را گفتم و بریکی از ایوان های آن نوشتم که:

زین گوشه و ایوان کی بر افراشتهٔ — وین خواستهٔ خلق کی بر داشتهٔ
چه فایده بد ترا جو نا یافته کام — بگذشتی و این (ها)همه بگذاشتهٔ

عمادالدین جوان مرد وصدرالدین علی بن نصیرالدین دختر اورا که به «قهستانیه» معروف شده بازدواج خود گرفت.

۷- علاءالدین علی بن محمد بن احمد بن خلف خراسانی شاعر معروف بخیام، این ابن خلف دیوانی بفارسی واشعاری فراوان دارد واشعار او درخراسان وآذربایجان مشهوراست، این دو بیت را ازروی خط او نقل کردم:

أمسك أم عذار قد تبدی — حوالی بدر غرتك المفدی؛
أم اجتلی الجمال علیك عقلاً — فحلت له طرازاً مستجداً؛

۸- فریدالدین سعید بن یوسف بن علی نیشابوری عارف معروف بعطار، وی درگفتار و کردار و معرفت و اصل و علم و عمل یکی از محاسن روزگار بود و مولانا نصیرالدین ابوجعفر محمد بن محمد بن حسن طوسی که او را در نیشابور ملاقات کرده بودمیگفت پیری بود خوش بیان وبکلام مشایخ وعرفا وبزرگان اهل سلوك آشنائی تمام داشت وآنرا نیك میفهمید واو دیوانی بزرگ دارد وازمنظومات مثنوی او یکی هم «منطق الطیر» است. عطاررا مغول در نیشابور شهید کردند، وی

۱- ما باذن فحوای نویسندهٔ محترم این اشعار فارسی را که خواندن و تصحیح آن بر ایشان مشکل بوده تصحیح وآنرا از روی نسخهٔ خود بهمان املای قدیم فارسی ضبط کردیم.
(یادگار)

میگفت چنین ازذوالنون مصری مروی است که گفته است : « چون صوفیه خدا را برهر چیزی مسلط دانسته‌اند خداوند هم ایشانرا برهرچیزی تسلط داده » .

۹- ابوالفضل احمدبن بنجیر کازرونی متخلص بقانع ، وی دربلاد روم میزیست کتاب شاهنامه را ازاول تا بآخر بنظم درآورده ودرآخرداستان هرپادشاهی بذکر هولاکو و مدح او تخلص کرده و کتاب خود را درسال ٦٦٠ بهولاکو تقدیم داشته ومشاهره‌ای وافی وجامگی فراوانی درحق او برقرارشده . من این منظومه را در سه جلد بقطع نصف درخزانة‌الکتب رصدخانهٔ مراغه دیدم که مصور بود . قانع وزن شاهنامه را برگردانده ویکی ازابیات آن اینست :

تا جهان باذا هلاکو شاه باذ تاج او خورشید و تختش ماه باذ[۱]

۱۰-قوام‌الدین ابوابراهیم فتح بن علی بن محمد بن فتح بن احمد بن هبة‌الله بنداری اصفهانی ادیب ومنشی ، وی یکی ازفضلای روزگار و بزرگان عصر بود ، نثری دارد که بزینت جامه های عالی مینماید و نظمی که برشتهٔ جواهر و بشراب ناب میماند ، این بنداری از شاگردان عمادالدین کاتب است[۲] که ازاصفهان بشام افتاد وبدبیری اشتغال ورزید و کتاب شاهنامهٔ فردوسی طوسی را برای الملك المعظم عیسی بسر الملك العادل بعربی ترجمه نمود و من آنرا بخط او دیدم ، کتاب « البرق الشامی » را بنام « البرق السامی » مختصر کرد همچنین کتاب « نصرة الفترة وعصرة الفطرة » او را بنام « زبدة النصرة و نخبة العصرة » ، و از او اشعار و مراسلاتی بجاست ، مولدش درنیمهٔ شعبان سال ٥٨٦ اتفاق افتاده ودرسال ٦١٤ از وطن خود سفر کرده و در دمشق مقیم شده ودرهمانجا درماه ربیع الآخر ازسال ٦٤٣ وفات یافته است .

این بود فوائدی که آقای مصطفی جواد ازجلد چهارم مختصرمجمع الآداب ابن الفوطی التقاط کرده و برای استفادهٔ خوانندگان یادگار از راه لطف ارسال داشته اند .

۱-این بیت را نیز ما وزناً ومعنیً از روی نسخهٔ خود تصحیح کردیم (یادگار)

۲ - چون ولادت صاحب ترجمه در ٥٨٦ اتفاق افتاده و دراین ایام عماد کاتب درشام میزیسته نه درایران پس مستبعد مینماید که بنداری پیش عماد کاتب شاگردی کرده باشد (مصطفی جواد)

مطبوعات تازه

۱- ماریتا

تألیف آقای عبدالحسین میکده بقطع خشتی، طهران سال ۱۳۲۵ شمسی، شرکت سهامی چاپ.

این کتاب که تراوش قلم نویسندهٔ حساس ودوست فاضل ما آقای عبدالحسین میکده است و مؤلف درطی آن بوضعی بسیارمؤثر شمه‌ای ازاحوال و افکارخود را شرح داده درقالب داستان است و چون داستان نویسی بطرز اروپائی درزبان فارسی سابقهٔ مفصل ندارد و نویسندگانی که بخواهند در این راه ناهموار قدم بگذارند نمونه وسرمشقی کامل درپیش ندارند بدیهی است که نویسنده باید بسیار ماهر وبزبان فارسی مسلط باشد تا بتواند نمونهٔ خوبی‌ازآنرا درست ازآب درآرد ونوشتهٔ خود را مطبوع طبع اهل مطالعه کند.

چون بدبختانه من بعلت گرفتاریهای زیاد هنوزنتوانسته‌ام این کتاب را بتمامی بخوانم و بیش از این هم نمیخواستم ذکری از یکی ازنوشته های دوست عزیزم میکده که میدانم خوب چیزمینویسد و کتاب زیاد میخواند درمجلهٔ ما بمیان نیاید ازیکی ازدوستان دانشمند خود که آنرا بدقت خوانده‌اند خواهش کردم که چیزی دراین باب بنویسند، این‌است عین نوشتهٔ ایشان درباب کتاب نفیس ماریتا :

« برای کسانی که بمرض طبقه بندی مبتلی هستند درقدم اول که بمطالعهٔ داستان شیرین ماریتا می پردازند تعیین نوع آن مشکل و باعث زحمت است مثلاً کتاب جاویدان بیچارگان ویکتورهوگو قبل ازهمه چیزداستانی اجتماعی وفلسفی است چه درآن تمام طبقات وافکارجامعهٔ آن روزی بلکه جامعهٔ هرروزی نموده شده وراجع بهر کدام بحثی هست در صورتیکه کتاب ماریتا چون حوادث آن در بیمارستانی برخرج میگذرد وپهلوانان داستان همه بیك نوع مرض گرفتارند بدیهی است که موضوع بحث وحدود وثغورآن بسیارمحدود میشود.

«بهرحال ما این کتاب را باصطلاح فرانسویان اززمرهٔ کتابهای roaman à thèse قرار میدهیم چه مؤلف که تشنهٔ آزادی وزیبائی است افکارفلسفی خودرا دردهان پهلوانان داستان میگذارد وبا اینکه دارای روحی آزاد و قلبی حساس است چون خواسته است افکاری را که مدتها در نتیجهٔ مطالعات فراوان وزندگی ومسافرت درمغز خویش پرورانیده دراین کتاب بگنجاند تا حدی ازطراوت آن کاسته واندکی بآن جنبهٔ مصنوعی داده است.

«ازاین نکته گذشته درهرجای داستان که آه سینهٔ سوختهٔ بیمار واحساسات لطیف او نموده شده کتاب بسیار دلکش و روح افزا گردیده است مثلاً تعریف فصل خزان را نویسنده مانند صنعتگری ماهر برنگهای لایتناهی طبیعت آمیخته و ازآن منظره ای بس دلربا بما خوانندگان عرضه میدارد، همچنین درمورد جنگ عالمگیراخیرمؤلف شاعروحساس استعمال صنایع وحشیانهٔ ملتی را برضد آزادی و مدنیت ملت دیگر بسختی انتقاد میکند و وصفی جانگداز از آن بدست میدهد.

«ازنظرفلسفی کتاب ماریتانمایندهٔ یك نوع رمانتیسم خاص مشرق زمینی است که آنرا مؤلف باجبار درسال ۱۹۴۳ میلادی دردهان دخترجوانی بلژیکی گذاشته است وعلوم جدیده را با روح مخصوص شرقی توأم ساخته.

«چیزی که بیش ازهمه درکتاب ماریتا جلب نظر میکند توصیف وتعریف زیبائی و خوشگلی است که مؤلف حال پرستش خود را نسبت بآن ظاهر کرده وزیبائی را درهرلباسی که جلوه کند رهبرزندگی ومایهٔ تسلی وآلام واسقام علاج ناپذیر میداند.

«نویسندهٔ کتاب مانند جمعی از علمای اخلاق سعی کرده است که عشق را با تقوی در نهاد «رزت» بیامیزد و مکر و حیله را دروجود طناز «ماریتا» مجسم کند و این عشق باید اذعان کرد که همان عشق واقعی بمشرب عرفای مشرق زمین است وبا آن نوع عشق که مثلاً آناتول فرانس آنرا در داستانهای شیرین خود وصف نموده تفاوت بسیاردارد.

با اینکه عبارت کتاب درنهایت سلاست است و هیچ ربطی باغلب کتابهائی که این ایام بهمین عنوانها نوشته میشود ندارد معذلك بعضی ترکیبات و تعبیرات ازقلم مؤلف جاری شده که بوی ترکیبات و تعبیرات فرنگی را میدهد مثل : «پیچ وخمهای مارپیچی» یا « جانهای پاك بود که مانند برگان خزانی بزمین میریخت » یا : « عادت وحشیان جنگلهای ناشناختهٔ افریقا » یا : « عیب ممدوح » یا : «صدای بلورین » وغیرها که چون با طبع زبان فارسی نمیسازد برای خوانندگان فارسی زبان چندان مفهوم نیست .

۲ = اقتصاد نو

تألیف رابرت بوث بای ترجمهٔ آقای حسین رفقا لیسانسیهٔ علوم اقتصادی ، ۱۷۱ صفحه ، خرداد ماه ۱۳۲۵ شمسی ، طهران چاپخانهٔ آفتاب .

اگرچه مطالعهٔ این کتاب مفید بدون اطلاعاتی قبلی در باب تاریخ سیاسی و اقتصادی عالم جدید وعلم ثروت ملل ومسائل مالی برای همه مفهوم نیست‌لیکن باز بطرزی نوشته شده که خواننده از قراءت آن بکلیات مسائل اقتصاد جدید پی میبرد و از اسرار مبارزات اقتصادی امروز که بنیان کشمکشهای سیاسی واجتماعی غالباً بر آنها مبتنی است اطلاعات کافی بدست می آورد .

۳ = مقالات گوناگون

بقلم آقای محمد خوانساری دهکردی ، ۱۱۶ صفحه ، طهران تیرماه ۱۳۲۵، بنگاه آتشکده ، شامل چهار مقاله ، اول در فلسفهٔ اپیکوریان (ایبقوریون) ؛ دوم در خلاصهٔ توراة و انجیل ، مقالهٔ سوم و چهارم درمسائل مختلف .

۴ = دانش گیلانی

مجموعهٔ اشعارمرحوم شیخ حسن حسام‌الاسلام گیلانی متوفی سال ۱۳٤٦ قمری ازوعاظ و ناطقین اوایل دورهٔ مشروطیت و نمایندهٔ گیلان درمجلس اول ،

گردآوردهٔ آقای هادی جلوه ، ۸۸صفحه با سه مقدمه از آقایان ادیب‌السلطنهٔ سمیعی پورداود و دکترمحمد معین ، رشت ، سال ۱۳۲۵ شمسی ، چاپخانهٔ جاوید ، مشتمل برغزلیات و قصاید و رباعی و مراثی ائمه .

۵ - اسرار خوشبختی

با خویشتن شناسی تألیف دکترماردن ترجمهٔ آقای دکترمحمد علی خلیلی ، ۲۵۵ صفحه ازانتشارات کتابخانه وچاپخانهٔ اقبال ، طهران ۱۳۲۵ شمسی . این کتاب که در اخلاق عملی و نتیجهٔ مطالعات یك نفر دکتر مجرب و دانشمند انگلیسی است راه موفقیت را در زندگانی بمردم می‌آموزد و از کتب بسیار نافعی است که هرجوان با خواندن‌آن میتواند تا حدی زندگانی خود را تحت ادارهٔ عزم واراده قراردهد ودردوران عمرموفق باشد .

۶ - ولگردان

تألیف ماکسیم گورکی نویسندهٔ انقلابی مشهور روسی ترجمهٔ آقای علی کسمائی ۲۱۲ صفحه ، طهران ، اسفند ۱۳۲۵ شمسی ، ازانتشارات کتابفروشی‌آقای علی‌اکبرعلمی وشرکا، با مقدمهٔ نفیسی در ۳۶ صفحه بقلم آقای کسمائی درشرح حال وآثار نویسنده و تصاویر زیبا ازحالات وسنین مختلفهٔ عمرمؤلف اصلی .

این کتاب که یکی ازشاهکارهای گورکی نویسندهٔ اجتماعی بزرگ روسیه است با عباراتی مفهوم ترجمه شده و برای پی بردن بافکارآن نویسندهٔ عالیقدر یکی ازبهترین نمونه‌هاست .

سال سوم
شمارهٔ نهم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی ، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

شمارهٔ نهم — سال سوم

یادگار

اردیبهشت ۱۳۲۶ — جمادی‌الثانیه ۱۳۶۶ — آوریل - مه ۱۹۴۷

مسائل روز

خطر بزرگی که آیندهٔ مارا تهدید میکند

دراین نکته خلافی نیست که دشمن حقیقی هرفرد یا هرقوم جهل است چه جاهل کور است و کور نمیتواند براه راست رود و درچاه وچاله نیفتد.

همانطور که بزرگترین ثواب درحق یك کور اینست که دست اورابگیرند وحال که بینوا خود نمیتواند بهدایت چشمان شخصی راه بپیماید اورا راهنمائی کنند بزرگترین ثواب هم در حق یك جاهل این خواهد بود که دیدهٔ بصیرت او را قوت بینائی بخشند و بیماری نادانی و بیخبری اورا علاج نمایند.

هر اقدامی که از جانب اولیای دولت ما برای رفع جهالت عمومی و زدودن زنگ نادانی از صفحهٔ دلهای مردم صورت بگیرد قدم خیری است که‌آینده‌ای پر از امید دارد وخشت پا بر جائی است که بنیـان سعادت قوم میتواند بر آن استوار گردد اما بشرط آنکه اقدام کنندگان باداشتن حسن نیت وصفای باطن خود جاهل و بیخبر نباشند تا از نادانی بعزم راه خلق رادر چاه نیندازند وقوی‌را ندانسته و کور کورانه بدارالبوار سوق ندهند.

مدتی است که وزارت فرهنگ دست بکار اجرای قانون تعلیمات اجباری زده وظاهراً قصد وغرض اولیای آن وزارتخانه اینست که بسرعت برق و درمدتی قلیل اگر تمام بیسوادان را ممکن نشود قسمت اعظم ایشان را با سواد کنند و بیسوادی را که فی‌الواقع ننگ بزرگی است بزودی ازاین مملکت برانند و در این هنگامه عده‌ای نیز برای رفع بیسوادی در حداقل زمان روشهای معجزه‌آسائی ازخودپیشنهاد کرده‌اند ومدعیند که اطفال خردسال یا پیران سالخورده را مثلاً در یکی‌دو روز یا دوسه هفته قدرت خواندن ونوشتن بدهند.

البته باید عامه با سواد شوند وقدرت خواندن ونوشتن درایشان بوجودآید و هرچه زوده تر این‌کار صورت گیرد بهتر و بصلاح حقیقی کشور مقرون تر است اما بعقیدهٔ ما این روشی که امروز اختیار شده وبا ساز وسرنا وسخنرانیهای بیمزه توأم است روشی برعاقلانه وامیدوار کننده نیست وجنبهٔ تبلیغاتی آن برفوایدی که باید ازآن بدست‌آید غلبهٔ کلی دارد.

آیا غرض ازاین تبلیغات وسخنرانیها چیست؟

اگر غرض از این امر آشنا کردن مردم ایران است بفواید باسوادی و فهماندن مضرات بیسوادی بایشان باید صریحاً گفت که این عمل توهین بمردم ایران است زیرا که ایرانی وحشی استرالیائی یا افریقائی نیست تا نداند که سواد چه فواید ولذتهائی دارد یا آنکه ازآن گریزان ونفور باشد. همین ایرانی بیسواد امروزی فرزند همان کسانی است که در قرون قبل از استیلای مغول تقریباً همه علاوه برآنکه باسواد بودند هر یك بقدر وسعت و استطاعت مادی ازعلم و ادب نیز بهره ای وافی داشتند و بقال و عطار آن هم غالباً عالم و ادیب بود و در پشت ترازوی کاسبی درس میگفت وشاگرد میپرورد.

همین امروز هم هیچ بیسواد ایرانی نیست که آرزوی با سواد کردن خود و فرزندان خود را نداشته باشد ودراین آرزو آه حسرت نکشد فقط بیچاره استطاعت وقدرت مالی ندارد ونمیتواند دراین هنگامهٔ عجیب گرانی همه چیز، ازجمله وسائل تحصیل، خود وفرزندانش را ازتهیهٔ قوت لایموت باز دارد ودرپی تحصیل سواد وعلم بفرستد.

اگر هم منظور از این تبلیغات نرم کردن‌دل ملاکین وتجار ومحتکرین و شل کردن سر کیسهٔ ایشان است تا درراه تعلیم وتربیت عامه وبا سواد کردن و بالا آوردن میزان فکر وایجادحس استقلال‌ذاتی ومناعت‌نفس درایشان‌بکوشند باکمال صراحت باید گفت که این عمل‌آهن سرد کوبیدن و از درخت بی بر امید ثمر داشتن است .

اگرساده لوحانی تصورمیکنند که‌دل مالك وتاجر ومحتکر باین‌قبیل وسایل نرم و بند کیسه شان شل وهمتشان بتعلیم وتربیت عامه متوجه میشود اهل تجربه و عقل میدانند که این جماعت اگر ثروتی پیدا کرده اند وروز بروز بر مبلغ آن می‌افزایند بیشتر براثر ربودن حاصل دسترنج عامهٔ بیسواد وسوء استفاده ازنبودن عدالت اجتماعی وفساد دستگاه حکومت است واین جمله چنانکه مخفی نیست همه معلول جهل عمومی است و اگر بنا شود که جهل عمومی از میان برود دیگر محلی برای حفظ وافزایش ثروت این گروه باقی نمی‌ماند وچون نوعاً این قبیل اشخاص باهوش و زرنگند بدست خویش دشمن پروری نمیکنند بلکه تا بتوانند عامه را درجهل و بیخبری و ذلت نگاه میدارند تا مدعی وخصم نداشته باشند و چشمهٔ فیض ایشان خشك نشود .

اگر امروز می بینید تاجری که صاحب آلاف و الوف است یا محتکری که در ماه هزار هزار تومان استفاده دارد یا مالکی که شبانروز خون رعایارا در شیشه میکند صد تومان پول یا زمینی را بعنوان تعمیم تعلیمات اجباری بوزارت فرهنگ وا می گذارد این عمل او دراکثر موارد برای خود نمائی یا زمینه سازی جهت استفاده‌های دیگری ازدستگاه دولت‌است والا این مرد بخشندهٔ کریم معارف پرور (!) چرا تاکنون بطیب خاطر چنین‌کاری نمیکرده و درمحله یا آبادی متعلق بخود یك باب مدرسه نمیساخته است .

اگردستگاه حکومتی ما دستگاه قانون و انصاف وعدالت بود تمام اموال و دارائی این قبیل اشخاص که غالبشان بهر شریعتی که باشد مهدور الدم اند بکلی بنفع عموم ضبط‌میشد یا اینکه اصلاً درجامعه چنین مردمی بوجود نمی‌آمد و ثروت عمومی دردست رنجکشان حقیقی یا دولت صالحی که نمایندهٔ ایشان باشد باقی‌میماند

و وزارت فرهنگ بر در این ارباب بیمروت دنیا دست بتکدی دراز نمیکرد.

اساساً باید دید که تعلیمات اجباری باین‌شکل قابل اجرا هست یانیست واگر هم اجرا شد مفید خواهد بود یا نه؟

تنها نتیجه‌ای که تا بحال از قانون تعلیمات اجباری که بعجله و سرسری برای تظاهر و ریاکاری گذرانده شده دیده‌ایم همان استفاده‌ای است که عده‌ای ازفلان تبصرهٔ ملحق بآن کرده یا حقوقهائی است که جمعی باسم اجرای آن قانون از بودجهٔ فقیرمملکت میگیرند وبرای آنکه مردم هم گمان کنند که کارهائی انجام میشود هرروزقسمتی ازوقت رادیو وصفحات جراید را بذکر اخبار وارقام مربوط بآن مشغول مینمایند.

شما میخواهید باسم تعلیمات اجباری اطفال فلان کاسب یا زارع را که بمحض رسیدن بسن هشت و نه کمک کار وبعضی بامزد قلیلی که میگیرند تاحدی نان‌آور خانوادهٔ فقیر بینوای خود هستند ازدست او بگیرید و درمرحلهٔ اول زحمت پدر یا مادر یتیم دار خانواده‌ای را چندین برابرزیادتر کنید غافل ازاینکه این اطفال که باپای برهنه ولباس ژنده میتوانند بکار وکاسبی بروند بمحض رسیدن بمدرسه و دیدن سر ووضع اطفال توانگرتر وتحکمات بی‌معنی بعضی ازمدیران وناظم ها که چرا لباست چنین است و چرا لوازم تحصیل نداری و امثال این ملاحظات بیجا علاوه برآنکه دچار خفت و خواری میشوند موجب زحمت دائمی دیگری برای پدر ومادرفقیر خود خواهند بود و تازه اگر بعد ازچندی بخواندن الفباء و تحصیل مختصرسوادی‌قادر آمدند دیگر بشغل پدرومادری برنمیگردند وجز پشت میز نشین شدن و یافتن شغلی درادارات بکاری دیگرسرفرود نمی‌آورند و نتیجهٔ آن متزلزل شدن بنیان این اجتماع نیم‌جان ما خواهد بود و دردی را دوا نکرده دچارمصیبتی عظیم‌ترمیشویم.

بعقیدهٔ ما تاکار بدست دستگاه های ظالمانهٔ فاسد است و برااثرآن قسمت اعظم حاصل زحمت ودسترنج‌عامه‌بدست متعدیان‌وعمال‌نادرست‌دولت‌از کف ایشان بدرمیرود و مردم گرسنه و بیمار و بیچاره میمانند و حتی اینکه جز برای تهیهٔ

فوت لایموت فرصتی دیگر بدست نمی‌آورند جمیع این تشبثات حرکت مذبوح وباعث شدت یافتن علت است . باید درد را از ریشه دوا کرد و طرحی ریخت که بیداد و غارتگری و فساد ادارات دولتی از میان برخیزد تا مردم جانی بگیرند و استطاعتی پیدا کنند آنوقت خود بطیب خاطر بدنبال سواد وعلم میدوند وازاین نعمت عظمی که تا یکی دوقرن قبل اکثر مردم این مملکت ازآن متنعم بوده‌اند بطوع و رغبت بهره برمیدارند .

من صریحاً میگویم که اگر دراجرای تعلیمات اجباری قائد امر بی‌خبری و ساده لوحی یا تظاهر وخود نمائی نیست و واقعاً مقصود خدمت بمصالح واقعی کشوراست خوب‌است اولیای وزارت فرهنگ قبل ازهرچیز توجهی بحال مدارس و مؤسساتی که دارند و سالها ازعمر آنها میگذرد بکنند و ببینند که این مدارس و مؤسسات چنانکه باید دایرند و محصول آنها متناسب با مخارجی که برای آنها میشود هست یا نه ؛ بدبختانه باید گفت نه واگر آقایان پشت میزنشین واتومبیل سوار و فوق‌العاده بگیر وزارتخانه خبرندارند قدمی ازدروازهٔ طهران بیرون بگذارند تا آنچه را که عیان است و چشم خمارآلود یا متعمد ایشان نمیتواند آنرا ببیند مشاهده بفرمایند .

صحیح است که برای فریب دادن وزیر و متقاعد کردن ادارهٔ حسابداری برای پرداخت هرماه صورتی از عدد مدارس و کلاسها وآموزگاران و مخارج ضروری تهیه میشود و مفتشین و بازرسان هم آنهارا تصدیق میکنند اما اگر کسی که غرض ومرضی نداشته باشد برای تحقیق بمحل برود می‌بیند که اکثر این‌ارقام و صورتها ساختگی است و اگر ازچهارپنج کلاسی که صورت داده‌اند دو سه‌تای آن دایرباشد ازلانهٔ مرغ‌بدتر و کثیف تراست واطفال معصوم‌با وجود کرایه های گزافی که از بابت اجاره خانه منظور میشود در زیر سقفهائی مشرف بانهدام و اطاقهائی تاریك و مرطوب ودرزمستان سرد درس‌میخوانند وآموزگاران‌درعین اینکه سوادی حسابی ندارند چند ماه چند ماه منتظر رسیدن حقوق و خرج سفر و غیره اند .

درایام نوروز که در رشت بودم یکی ازدوستانم‌حکایت کرد که چندی قبل

بچند فرسخی شهر در پی کاری رفته بودم ، در جنگلی جمعیتی دیدم و من هم بآنجا رفتم ، دیدم مجلس تعزیه خوانی است،ایستادم تا تعزیه تمام شد وتعزیه خوانها لباس خود را عوض کردند . خوب که نگاه کردم دو سه نفر از دوستان خود را دیدم که هر کدام در آبادی نزدیك دردبستانی سمتی دارند ، مدیرشمر است وامام حسین ناظم و زینب آموزگار . گفتم این چه بساطی است مگر شما ازمشاغل سابق خود استعفا داده اید ؟ گفتند نه ما چون حقوقمان بمرحمت ریاست فرهنگ دیر دیر میرسد واگرهم برسد کافی نیست هرجمعه تعزیه میخوانیم وازاین راه کم بود خرج خود را تکافؤ میکنیم !

این یك فقره را رفیق من دیده بود ومن شنیدم، هزاران هزار از این قبیل درنقاط دور و نزدیك این مملکت پهناور حتی پشت گوش ما درحومهٔ طهران دیده میشود و انسان را بتمام معنی ازهمه چیز مأیوس میکند .

وزیر ازهمه جا بیخبراست و اگرهم ازفسادی ازاین قبیل خبری باو برسد بازرسی را بآنجا میفرستد . بازرس هم که برای گرفتن خرج سفر و فوق‌العاده مثل گرگ گرسنه منتظر رسیدن چنین فرصتی است دو اسبه بآن سمت میدود و پس ازآنقدر توقفی که انصافش اقتضا کند مثل چهارپادارقمی دوسره بارمیکند و گذارش بلند بالائی حاکی‌ازعدم صحت خبر وغرض مغرضین بعرض مقام وزارت میرساند و در نتیجه خرابی محل که اصلاح نمیشود دو چندان افزایش می یابد .

از رئیس فرهنگی‌شکایتی میرسد ووزیر اورا بمرکزاحضارمیکند، دوروز بعد بفشار فلان وکیل یا ملاك یا سرشناس حزب مجبور میشود که او را این دفعه بعنوان مأمورفوق‌العاده بهمان محل بفرستد تا علاوه برحقوق سابق چون این بار مأموراست روزی فلان مبلغ هم بعنوان مأموریت اضافه بگیرد ، اوهم دراین دفعه چون مقتدرتر برگشته است بیشتر ازبیشتر استفاده میکند و مردم بیچارهٔ بدبخت را شدیدتر ازسابق میدوشد .

آیا با این دستگاه وبدست این مأمورین میتوان تعلیمات اجباری را بشکلی که بخیرمردم تمام شود درمملکت اجرا نمود ؟

فرض کنیم که براثر جد وجهد و کفایت این مأمورین تمام مردم این مملکت الفبا خوان و با سواد شدند، تازه این بچه کار ما میخورد وچه دردی ازدردهای ما را دوا میکند؛ مگر هر الفبا خوانی میتواند بدرد مملکت برسد و صاحب آن هنر و لیاقت و ایمانی بشود که برای خدمت بمصالح عالیهٔ کشور لازم است؛ کمیت اگرچه فریبنده و پیش کسانی که عقلشان بچشمشان است قدر وقیمتی دارد لیکن نمیتواند مردم بصیر دوراندیش را گمراه کند و درمقابل کیفیت قابل اعتناء بشمار آید، هزاران هزارعوام الفبا خوان را انگشت تدبیر یکنفر عالم و فاضل خبیر بهرطرف که بخواهد میراند و اگر این عالم فاضل پاکی طینت و خلوص نیت نداشته باشد همگی را بپست ترین گودال هلاک فرو میبرد

ما مکرر گفته‌ایم و باز هم میگوئیم که خطرعظیمی که آیندهٔ ایران را جداً تهدید میکند بیسواد بودن عامهٔ مردم نیست بلکه بیمایگی وبی ایمانی همان کسانی است که ازمدارس عالیهٔ ما بیرون می‌آیند وما بایستی بایشان درمقابل ملل دیگر ببالیم وآنان را نمایندهٔ فضل و کمال وهوش و استعداد ایرانی معرفی کنیم.

هندوستان ازجهت عدد با سواد والفبا خوان امروز هزار مرحله ازما جلو تراست اما اگر کسی امروز درعالم هندوستان را درمقام علم وادب صاحب حیثیتی میداند بر اثر نام نامی شاعر حکیم را بین درانات تاگور و مجاهد با ایمان مهاتما گاندی وچند تن دیگر نظیر ایشان است که در دنیا نیز مانندآنان کمتردیده میشود و الا برای سیصد ملیون الفبا خوان هندی کسی تره هم خرد نمیکند.

باید پیش از هر کاری تعلیمات عالیه را در ایران ازحال انحطاط عجیبی که در این بیست سال بآن گرفتار شده نجات داد و دانشگاه ما را از این صورت کاریکاتوری که بآن داده‌اند بیرون‌آورد.

امروزمنتهی آرزوی شاگرد یك دانشکده این‌است که بهرنحو و بهرسرعتی که شده ازآنجا بتحصیل درجهٔ لیسانس یادکتری نایل آید و برای قبول نوکری در یکی از ادارات دولتی یعنی نوکری زبردست همان عناصر جاهل فاسدی که تمام خرابی مملکت ما ازآنهاست بعجله بآنجا بشتابد و چون میخواهد زود زود ارتقاء رتبه حاصل کند تن بقبول هرعمل پست یاحکم ناروا دردهد و بعد ازمدتی

برجای رئیس سابق خود بنشیند وهمان سیرهٔ ناپسند اورا تعقیب کند.

چون آخر کارهم زمام امورمملکت دردست این طبقه است آن عامی بیچاره اگر هم با سوادشود باز خر بار براین آقایان ومحکوم حکم همان دستگاه فاسد سابق است و سواد او کوچکترین تأثیری در اصلاح حال زار او نخواهد داشت.

باید دانشگاهی درست کرد که بدست مردم فاضل دلسوز و مدیران وطن پرست بابصیرت اداره شود تاشا گردان آنجا هم با ایمان ومنیع الطبع ووطن پرست بار آیند وچون باین صفات حمیده پرورده شدند اگر هم از گرسنگی بمیرند زیر بار نوکری رؤسای فاسد نالایق نخواهند رفت بلکه با فداکاری واز خود گذشتگی تمام که زادهٔ تعلیم و تربیت صحیح است با بی لیاقتی وفساد مبارزه خواهند کرد و ریشهٔ ریا و دزدی و وطن فروشی را از بیخ و بن برخواهند کند.

نهضت علمی و ادبی مصر نتیجهٔ مهاجرت چند تن از محصلین با غیرت و پر شور دارالفنون بیروت ازلبنان ،آنجا ونهضت مسلمین هند مخلوق مجاهدات فارغ- التحصیلهای دارالفنون علیگره است وما هم هرچه دراین پنجاه سال اخیر داریم از برکت همان دارالفنونی است که مرد دانای وطن دوستی مثل مرحوم امیر کبیر برای ما بنیاد نهاد و تخم آنرا با درایتی که دراین اواخر درکمتر کسی دیده شده پاشید و رفت و بعد ازاو مملکتی ازآن فایده برداشت.

مرحوم امیر کبیر هم از روی و ریا وتظاهرخالی بود وهم مصالح حقیقی این مملکت را بخوبی تشخیص میداد وهم بهتر از هر کس دررعایت الاُهم فالاُهم میکوشید.

لسان الملك سپهر درجزء گله‌هائی که برای خوش‌آمد میرزا آقاخان نوری وسایر دشمنان امیر ازاین مرد میکند وآنرا از معایب بلکه ازجمله بی تدبیریهای مرحوم امیرمیشمارد اینست که او درموقعیکه امیر با ناصرالدین شاه تازه بطهران رسیده‌وحواس امیر بتمامی متوجه ختم غائله سالار و نجات تخت وتاج ایران بوده ودرمحل حالیهٔ کتابخانهٔ سلطنتی در باغ گلستان متفکرانه قدم میزده بخدمت او آمده و درضمن صحبت بامیر گفته است که این محل برای بنای کتابخانه‌ای بسیار

مناسب است . امیر بسپهر گفته که علی‌العجاله برای مملکت توپ وتفنگ وسرباز از کتاب واجبتر است .

مرحوم سپهر از بیان این واقعه میخواهد چنین نتیجه بگیرد که امیر بکتاب اهمیتی نمیداده ومعنی کتابخانه را نمی‌فهمیده درصورتیکه این استنباط سفسطه‌است و امیر بخوبی‌میفهمید که در موقعیکه تاج و تخت در خطر کلی بود و فتنهٔ سالار اساس استقلال مملکت را تهدید میکرد و آن مرد با تدبیر شب و روزش باین میگذشت که چندتوپ و تفنگ وسرباز فراهم کند وبکمك حسام‌السلطنه بخراسان بفرستد و خزانهٔ بربادرفته را با جمع آوری پولی سر و صورتی دهد فکر کتاب و کتابخانه در مقام دوم و سوم است چنانکه خود او بعد از آسوده شدن از جانب خراسان و نواحی دیگر و تحکیم بنیان استقلال ایران درجزء کارهای مفید دیگر بجمع و ترجمهٔ کتب وتهیهٔ نقشهٔ ایران وانتشار روزنامه و جلب معلمین ازخارجه و تأسیس دارالفنون پرداخت و ثابت کرد که بعد از حکومت امنیت و عدالت این جمله نیز از ضروریات زندگانی یك ملت زنده است .

نتیجهٔ این‌مقدمات این میشود که اولاً تا درمملکت امنیت وعدالت‌نباشد و معاملهٔ مردم با یکدیگر و با دولت بر طبق قانون و انصاف جریان نیابد و مردم خود استطاعت آنرا بهم نرسانند که بشوق وذوق شخصی دنبال تحصیل علم و سواد بروند تمام این اقدامات وزارت فرهنگ و هیاهو ها نقش بر آب و موعظه بر مرده است ،

ثانیاً بفرض مؤثر بودن و مفید افتادن اجرای تعلیمات اجباری علت اصلی‌را که جهل و بیمایگی و بی‌ایمانی عمومی و فساد دستگاه هیأت حاکمه است از میان نخواهد برد و تا تعلیمات عالیه با اساسی متین و عاقلانه دور از هر گونه ظاهر سازی و حقه بازی و بدست مدیرانی که خود تعلیم وافی و شافی یافته و مردمی که ازهمه بیشتر ایمان و وطن‌پرستی داشته باشند دراین مملکت معمول وجداً پشتیبانی نشود امید هر نتیجه ای در راه نجات عمومی کشور بیهوده است ، حال مرد این میدان که باشد و باین کار خطیر کی دست زده شود ظاهراً بازهم باید انتظار کشید و بالفعل از جمیع معاصرین باید مأیوس بود.

عشایر خوزستان

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

(بقیه از شمارهٔ پنجم)

ج ـ زنگنه

امروز در خاك گرمسیری سه قبیله بنام زنگنه و کرد زنگنه و کرد سکونت دارند که مرجع ایلی هرسه یکیست وازایل بزرگ زنگنه از ایلات کرمانشاهان هستند و خود معتقدند که در زمان نادرشاه باین منطقه آمده‌اند. محمد حسنخان صنیع‌الدوله هم در جلد چهارم مرآةالبلدان در ذیل کلمهٔ جانکی بهمین مضمون نوشته است ۱ و شکی نیست که نوشتهٔ مرآةالبلدان در این باب نقل قولی بیش نمیباشد که مستند بهمان اقوال محلی است چه مؤلف مزبور در سال ۱۲۷۶ قمری که پدرش حاجی علیخان فراشباشی ملقب باعتمادالسلطنه حکمرانی خوزستان و لرستان و بختیاری را داشته بنیابت او تعیین شده و مدتی نیز در جانکی بوده و خواه نا خواه در این مأموریت با سران قبیلهٔ زنگنه تماس و نزدیکی نیز یافته است ۲ و بهر حال این قول صحیح نیست زیرا چنانکه خواهیم دید این قبائل مدتها قبل ازاین تاریخ از کرمانشاهان کوچ کرده و درحدود بهبهان قرار یافته‌بوده‌اند.

مؤلف فارسنامهٔ ناصری در شرح وقایع سال ۱۰۸۶ قمری چنین مینویسد:

«ایالت بهبهان و کوه گیلویه بحسینعلیخان‌زنگنه‌عنایت گردید و باطایفه‌ای‌از

۱ــ عین عبارت مرآة البلدان چنین است: «... باغ ملك سکنای طایفهٔ زنگنه است قبل از نادرشاه در کرمانشاهان مسکن داشتند و درزمان نادرشاه باینولایت آمده‌اند.» «ذیل کلمهٔ جانکی»

۲ــ مرآة البلدان ج ۳ ص ۹۱ و ج ٤ ص ۱۹٤ ــ صنیع الدوله در این کتاب اخیر بتصریح مینویسد: «درسنهٔ هزار و دویست و هفتاد و شش بندهٔ نگارنده نیابت حکومت عربستان و بختیاری داشت، درفصل تابستان بجانکی سفر کرده.»

ایل زنگنه بمقر حکومت خود رفته برعادت ایلات در پشت کوه و شیب کوه بهبهان رحلةالشتاء والصیف مینمود[۱]».

ازاین شرح معلوم می‌شود که طایفهٔ زنگنه درسال ۱۰۸۶ درمعیت حسینعلی خان زنگنه که در این سال بحکومت بهبهان و کوه گیلویه تعیین شده بودببهبهان آمده‌اند و پشت کوه قشلاق آنها وشیب کوه ییلاقشان بوده است وچون این واقعه بعد از روی کار آمدن شیخ علیخان زنگنه رئیس بزرگ ایل زنگنه بوده[۲] معلوم میشود شیخ علیخان چون بوزارت اعظم شاه سلیمان صفوی (ششم شعبان ۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵ قمری) انتخاب شده برای اینکه خود را تقویت ومقام خویش را تثبیت نموده باشد کسان خود را بمقامات دولتی گمارده است من‌جمله حکومت بهبهان و کوه گیلویه را بحسینعلی خان زنگنه سپرده.

طایفهٔ زنگنه ابوابجمعی حسینعلی خان[۳] در آن‌زمان از سه قسمت تشکیل میشده:

---

۱ - ص۱۵۳ گفتاراول و نیز ص۲۰۸ گفتاردوم.

۲- در تاریخ روی‌کار آمدن شیخعلی خان میان مورخان اختلاف است. مؤلف‌فارس نامه آنرا از وقایع سال ۱۰۸٤ دانسته (ص ۱۵۳ گفتار اول) و صنیع الدوله درجلد دوم منتظم ناصری آنرا در وقایع ماه ذی‌الحجه سال ۱۰۷۸ضبط‌نموده ومینویسد «بعضی‌وزارت شیخعلیخان را درسال هزار و هشتادو شش نوشته‌اند» (ص۲۱۰).

۳- حسینعلی خان زنگنه از مردان فاضل زمان خود بوده است. صاحب فارسنامه در ترجمهٔ حال او مینویسد: «حسینعلی‌خان زنگنه با آنکه مرد صحرا گرد ایلاتی بود از علوم رسمیه مخصوصاً علم فقه بهرهٔ کامل داشت وبرای‌رواج علم و کمال در کنار رودخانهٔ خیرآباد بهبهان مدرسه‌ای درکمال وسعت و امتیاز بساخت و بقدرضرورت و معاش طلبهٔ آن مدرسه بازارچه مشتمل برچندین دکان ارباب حرفه و حمامی در آن صحرا که چهار فرسخ شرقی بلدهٔ بهبهان است احداث نمود و قریهٔ خیر آباد را وقف برآن قرار داد وتاریخ‌بنای‌مدرسه را «منزل علم و دانش است و ادب» نگاشته‌اند و تاکنون بآبادی باقیست و ازبازاروحمام خبری نیست. در سال هزار و دویست و هشتاد و دو زمان ایالت نواب اشرف والا احتشام الدوله سلطان اویس‌میرزا قاجار دام عمره در بهبهان کتاب مدارك فقه بملاحظهٔ مؤلف کتاب فارسنامه رسیده که حواشی مرغوب برآن نوشته و بنام حسینعلی زنگنه رقم فرموده بود. و نگارندهٔ این فارسنامه در سال هزارو دویست و هشتاد و سه در بلدهٔ بهبهان کتاب مسالك و کتاب مدارك فقه امامیه را زیارت نمودم که در حواشی آن بخط حسینعلی خان تحقیقات و تدقیقات شده بود ودر آخر هر حاشیه چنانکه رسم است حسینعلی زنگنه‌رقم فرموده‌بود.»

۱ - زنگنه.
۲ - کرد.
۳ - کرت زنگنه.

دوقسمت اول ودوم بریاست کلبعلی سلطان وقسمت سوم بسرپرستی علیقلی سلطان بوده است که پسران جعفر خان بوده‌اند و بنا بر اظهار رؤسای امروزی قبیلهٔ زنگنه طوایف سه گانهٔ مزبور در آن‌موقع که از کرمانشاهان کوچ کرده‌اند روی‌هم‌رفته شامل دوازده‌هزار نفر یا دو هزار و چهار صد خانوار بوده‌اند [۱] ولی امروزه هر سه قبیله جمعاً هفتصد و شصت خانوار بیشتر نیستند.

درباب سوابق و تحولات این قبائل بعد از آمدن ببهبهان هیچ اطلاعی از تواریخ بدست نمی‌آید لیکن از قرائن میتوان چنین استنباط کرد که قبائل مزبور تا شیخعلی خان بر سر کار بوده است (تا سال ۱۰۹۹ یا ۱۱۰۱) [۲] بی شك قدرتی داشته‌اند و چون شیخعلی‌خان درگذشت و میرزا طاهر قزوینی بجای او بوزارت اعظم رسید دیگر معلوم نیست چه بر سر آنها آمده. ولی بهر حال این مدت چندان بطول نینجامیده چه در سال ۱۱۰۵ هجری شاه سلیمان فوت شد و پسرش شاه سلطان حسین (۱۱۰۵-۱۱۳۵) بسلطنت رسید و اوشاهقلیخان پسرشیخعلیخان را بوزارت برگزید و بدون تردید با روی‌کار آمدن شاهقلی‌خان باز قبائل مزبور اقتداری یافته‌اند.

بعد از این تاریخ تا سال ۱۱۴۵ که نادرشاه از راه بغداد برای سرکوبی محمدخان بلوچ که درخوزستان و کوه‌گیلویه فتنه‌ای برپا ساخته بود. بخوزستان لشکرکشید از اوضاع قبائل زنگنه خبری نداریم.

دراین سال بموجب فرمانی که موجود است [۳] حکومت جانکی سردسیری و گرمسیری از طرف نادرشاه بعلیرضا بیك نامی از سران زنگنه واگذار گردیدو

۱- معمولاً هر پنج نفررا یك خانوار محسوب میدارند.

۲ - تاریخ مرك شیخعلی خان و خاتمهٔ کار اودر منتظم ناصری سال ۱۱۰۱ و در فارسنامه ۱۰۹۹ ضبط شده است.

۳- این فرمان با بعضی دیگر از فرامین مربوط بخانوادهٔ سران زنگنه در تصرف آقای شیخعلی امیری از رؤسای قبیلهٔ زنگنه ساکن باغ ملك جانکی می‌باشد.

ممکن است قبائل مزبور در این تاریخ از حدود بهبهان بمنطقهٔ جانکی کوچ کرده باشند بخصوص که خودشان نیز چنانکه بدان اشاره کردیم معتقدند در زمان نادرشاه باین ولایت آمده‌اند.

بهر حال قبائل سه‌گانهٔ زنگنه و کرد زنگنه و کرد چون بخاك جانکی درآمدند بنحوی که امروز در منطقه ساکنند سکونت گزیدند باین معنی که دو قبیلهٔ زنگنه و کرد در قسمت سرگچی جانکی بین ایل منبینی و جانکی‌ها وقبیلهٔ کرد زنگنه‌درقسمت‌زیر گچی میان ایل‌منبینی وشیرعلی سکنی گزیدند و نگارنده گمان میبرد که این‌ترتیب اسکان آنها بدستور و نظر علیرضا بیك بوده و قصد داشته است بدینوسیله ارتباط ایلات وقبائل خاك جانکی را از یکدیگر قطع‌نماید و این دو قسمت مجزا میان ایلات مزبور در حقیقت بمنزلهٔ ساخلو هائی بوده اند که با مراقبت ونظارت دراعمال و رفتار ایلات امنیت وانتظام‌را برقرارمینمودند.

دیگر از این تاریخ تا هنگام جنك‌بین‌المللی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ از وضع‌تاریخی و تحولات این طایفه اطلاعی در دست نیست همینقدر میدانیم که پس از مرگ نادرشاه (۱۱۶۰) و در آن ایام هرج ومرج طایفه‌ای ازچهارلنگ‌بختیاری‌موسوم بکیان‌ارثی ازخاك بختیاری‌بجانکی تجاوزنموده‌منطقهٔ جانکی را تصاحب کرده‌اند و بمرورهم چون مردمی مهاجم بوده‌اند بردیگر قبائل و ایلات استیلا یافته قدرت خود را بر آنها تحمیل نموده اند و قبائل زنگنه و کرد زنگنه و کرد نیز رفته رفته تحت‌الشماع چهارلنگهای کیان ارثی قرار گرفتند.

در تواریخ اغلب اوقات بنام اشخاص و معاریفی از طایفهٔ زنگنه برمیخوریم که غالباً عامل مؤثری در امور فارس و کوه گیلویه و قسمت شرقی خوزستان یعنی بهبهان و جانکی بوده‌اند مانند الله‌وردی آقا زنگنه که بعد از قتل نادرشاه و جلوس‌عادلشاه‌اورا هوای‌فرمانفرمائی فارس درسرافتاد و درشیراز آشوبی بر پا ساخت لیکن توفیقی نیافت [1] و همین شخص در سال ۱۱۶۵ که هاشم خان بیات بخودسری مبادرت کرده بود با وی همداستان شد و تا سال ۱۱۶۸هم که شیخعلی خان‌زند شیرازرا فتح کرد هاشم‌خان را کشت‌براین‌فتنه‌انگیزی باقی‌بود[2] ولی چون

۱- ص ۲۰۲ گفتاراول فارسنامه ناصری ۲- ص ۲۹۳ همان کتاب

نمیدانیم که او و دیگران از قبایل زنگنهٔ جانکی بوده اند یا از ایل زنگنهٔ کرمانشاهان که ازجانب پادشاهان قت بمأموریتهائی بمناطق فارس و کوه کیلویه و بهبهان آمده‌اند ناگزیر از ذکر ایشان صرف نظر میکنیم.

مقارن خاتمهٔ جنك بین‌المللی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) ریاست قبیلهٔ زنگنه با جان محمد بیك پسر اسماعیل بیك دوم بود ودر این ایام دو دستگی‌ها و اختلافهای شدیدی در خانوادهٔ سران زنگنه می‌بینیم و نمیدانیم این دو دستگی‌ها از چه وقت روی داده ولی ظاهراً باید بعد از مرگ اسماعیل بیك اول جد اسماعیل بیك دوم میان دو پسر او نظر بیك و ابوالحسن بیك حاصل شده باشد و بهر حال این اختلافات در زمان جان محمد بیك بنهایت شدت یافته و بکشتار و غارت منجر شده است.

جان محمد بیك بر اثر این اوضاع گریخته بشیخ خزعل بنی کعب پناه برد و محمدعلی میرزا بیك بریاست قبیله رسید ولی طولی نکشید که محمد علی میرزا بیك درگذشت و کلبعلی نوادهٔ حاجی محمدتقی برادر محمد علی میرزا بیك ریاست یافت.

جان محمد بیك تا خاتمهٔ کار شیخ خزعل نزد او بود و چون بساط قدرت خزعل برچیده شد برامهرمز رفت و چند سالی هم در آنجا بسر برد تا اینکه بحمایت وپشتیبانی اسکندرخان چهارلنگ که دراین ایام رئیس تمام قبائل‌جانکی بود بمیان قبیله بازگشت و اختیار قبیله باو محول گردید.

پس از مرگ جان محمد باز آتش اختلافات روشن شد واین بارفتنه‌هائی که مردمان قبیله زنگنه را بآتش خود سوزانید بدست محمدحسین پسر جان‌محمد وکلبعلی مذکور بوده که هر چندی یکی از آندو زمام قبیله را بدست میگرفت و باید دانست که بر اثر همین اختلافات و کشمکشها که خواه نا خواه بزیان قبیله می‌بود بسیاری ازمردم قبیلهٔ زنگنه پراکنده شدند و آنها که باقی ماندند وضع نکبت باری یافتند.

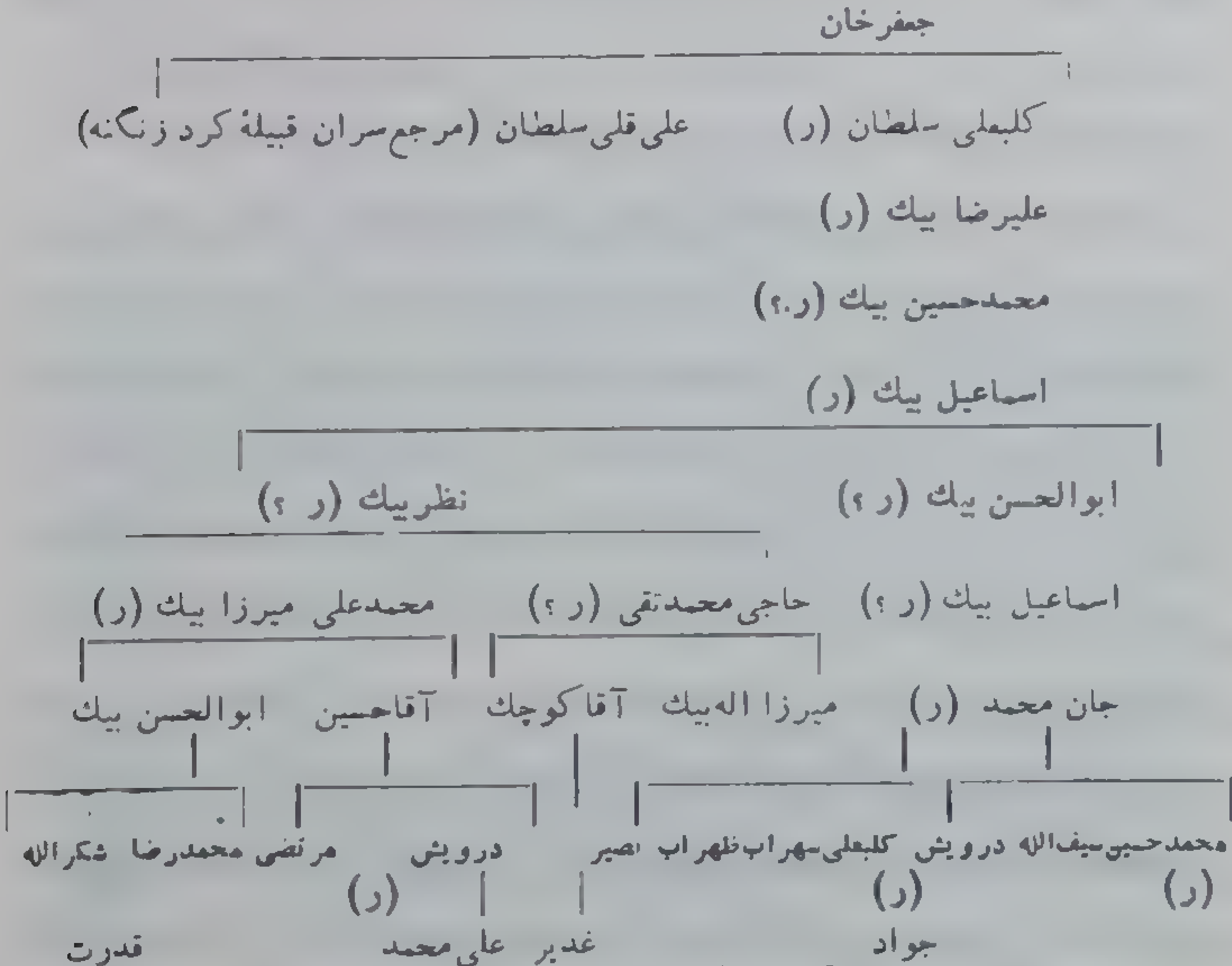
دامنهٔ این اوضاع تا سال ۱۳۲۰ شمسی کشیده شد. چون شهریور این‌سال

پیش آمد و اوضاع کشور دچار هرج ومرج گردید کلبعلی هم دست محمدحسین را از امور قبیله کوتاه ساخت.

در زمستان سال ۱۳۲۱ شمسی بختیاریهای هفت لنگ بهدایت علی اصغر بختیاری از خوانین آنطایفه بعنوان اینکه از اجحافات و تحمیلات مأموران دولتی بستوه آمده‌اند ولی در باطن بمنظور روی کار آوردن مرتضی قلی خان صمصام بختیاری شورشی بر پا ساختند و در این غائله قبائل جانکی هم من‌جمله قبیلهٔ زنگنه بسرپرستی کلبعلی امیری شرکت داشتند و کلبعلی که منظور غائیش کوتاه ساختن دست‌محمدحسین بود خانه وزندگی اورا بغارت برد وزراعت او و بستگانش را خراب و پایمال کرد و چون محمدحسین قبل از این واقعات خویش رابمأموران دولتی محل نزدیك کرده بود و در این واقعه‌هم برج و منزل او در دست عده ای از ژاندارمها می‌بود خانه و برج او مورد حمله و محاصرهٔ شورشیها قرار گرفت و کاربجائی کشید که برای تسلیم کردن ژاندارمها خانه را آتش زدند ومحمدحسین هم که درداخل برج بژاندارمها کمك می کرد دستگیرشد وچند ماهی‌نزد شورشیها زندانی بود.

این شورشها و فتنه‌ها در اواخر اردیبهشت ماه۱۳۲۲ با انتخاب شدن مرتضی قلی‌خان صمصام بفرمانداری بختیاری خاتمه یافت و قوای نظامی لشکر خوزستان که برای رفع اغتشاشات بجانکی رفته بودند بدون تکمیل عمل مجبور بباز گشت گردیدند ولی در زمستان همان‌سال‌برای قطع ریشهٔ فتنه و فساد و کامل نمودن اقدامات قبلی که ناقص مانده بود مجدداً اردوئی بجانکی فرستاده شد و این اردو بخلع‌سلاح کامل جانکی‌هاموفق گردید وچون منطقهٔ جانکی دراین موقع براثر اقدامات و زدوبندهای مرتضی قلیخان سر جمع فرمانداری بختیاری شد ایلخانی بختیاری کلانتری قبیلهٔ زنگنه را بمرتضی نوادهٔ محمد علی میرزا بیك وا گذار نمود و اینك همو بر سرکاراست.

شجرهٔ سران قبیلهٔ زنگنه ۱



تقسیمات ـ قبیلهٔ زنگنه ساکن جانکی مرکب از سیزده تیره است و جمعاً شامل ۴۰۰ خانوار میباشد :

۱ ـ هزاروند شامل ۱۵۰ خانوار ساکن قریهٔ باغ ملك ، رؤسای قبیلهٔ زنگنه از این تیره‌اند .

۲ـ عباس وند مرکب از دو قسمت :

اول ـ سواری آقا شامل ۸۰ خانوار ساکن تنبی

دوم ـ مندنی شامل ۴۰ خانوار ساکن شنگ

۳ ـ سلماوند مرکب از دو قسمت :

اول ـ سلماوند شامل ۵۰ خانوار ساکن دلی

دوم ـ محمدصالحی شامل ۲۰ خانوار ساکن سردلی

۴ ـ لر شامل ۴۰ خانوار ساکن کوشك دال خولی .

---

۱ ـ کسانیکه در مقابل اسامی ایشان حرف «ر» گذاشته شده در زمان خود رئیس بوده‌اند .

٥ - گراوند[1] شامل ۳۰ خانوار ساکن دلی.

٦ - آب مووند	«	۲٤	«	« ابراهیمی.
۷ - تدوی	«	۲۰	«	« منجنیق و بنه قنبر.
۸ - گلابی‌وند	«	۱۲	«	« رچم - چم آسیاب.
۹ - شرف‌وند	«	۱۰	«	« امامزاده قاسم‌بن‌علی.
۱۰ - گیجوند	«	٦	«	« متفرقند.
۱۱ - پادراز	«	٤	«	« کوشك.
۱۲ - قراباغی[2]	«	۲	«	« متفرق
۱۳ - درویش	«	٤	«	« امامزاده قاسم‌بن علی

قبیلهٔ زنگنه بر اثر ضعف رؤسای خود و تهاجمات واجحافاتی که ازطرف قبائل دیگر بر آنها وارد آمده بمرور ایام متفرق شده‌اند چنانکه امروز درغالب نقاط خوزستان و کوه گیلویه حتی فارس اجتماعاتی از آنها می‌بینیم مثلاً ؟

۱ - در یوسف‌آباد رامهرمز ۳٤ خانوار.

۲ - در سر کهکی رامهرمز ۳۰ خانوار.

۳ - در ایل نوئی از ایلات کوه گیلویه یك تیرهٔ زنگنه بوده و چون نوئیها امروز منقرض و پراکنده شده‌اند بالتبع تیرهٔ زنگنه‌هم در دیگر ایلات وطوایف کوه گیلویه داخل گردیده است.

٤ - در طایفهٔ اینالو از طوایف فارس یك تیره بنام زنگنه موجود است[3].

٥ - در دشتستان‌فارس نیز از آنها می‌بینیم که در چهار قریه سکونت دارند

---

۱ - در بلوك طرهان از پیشکوه لرستان قبیلهٔ بزرگی بدین نام سکونت دارند و نمیدانیم آنها از گراوند زنگنه هستند که هنگامی‌که ایل زنگنه از کرمانشاهان کوچ کرده و بحدود لرستان رسیده‌اند قسمتی از آنها در لرستان‌باقی مانده‌اند یابالعکس‌تیرهٔ گراوند ساکنین اولیهٔ لرستانند و این عده خانوار که امروز در قبیلهٔ زنگنه می باشند قسمتی از آنها هستند و البته تحقیق این موضوع مستلزم دقت درقبائل وتیره های ساکن کرمانشاهان است که ببینید آیا در آنجا تیره یا قبیله ای بدین نام ونشان موجود است یا نه وسوابق آنها چگونه می‌باشد.

۲ - قراباغی‌ها در اصل از ایل آغاجری هستند که ازایلات کوه گیلویه بوده‌وامروز در میان دیگر ایلات پراکنده شده‌اند.

۳ - فارسنامهٔ ناصری[گفتاردوم ایل اینالو] دیده‌شود.

و مؤلف فارسنامه در بارهٔ آنها مینویسد : « ناحیهٔ زنگنه دشتستان‌شرقی بوشهر است . در زمان سلاطین صفویه‌طاب ثراهم‌طایفهٔ زنگنه از ایلات کرمانشاهان‌بفارس آمده و در این ناحیه توطن نمودند و قصبهٔ آن‌قریهٔ سمل است نزدیك بصد و پنجاه‌درخانه دارد ، هفت فرسخ از بوشهر وسی وهشت فرسخ از شیراز دور افتاده است و این ناحیه مشتمل است بر چهار قریهٔ آباد [۱] که یکی از آن چهار موسوم است ببوالفریس یا ابوالفارس و با در نظر گرفتن اینکه درجنوب جانکی‌نرسیده ببهبهان‌هم قریه‌ای بدین‌نام موجود است شکی باقی نمی‌ماند که‌این‌تیرهٔ زنگنه از زنگنهٔ جانکی‌است که بیاد ابوالفارس‌مسکن اولیهٔ‌خود قریه‌ای‌در دشتستان‌بهمان نام احداث کرده‌اند .

۶ - یك تیره‌هم از زنگنه در ایل قشقائی وجود دارد [۲] .

وضع زندگانی ـ قبیلهٔ زنگنه در زمان قدرت رضا شاه کلاً ده‌نشین و تخته قاپو بودند ولی پس از شهریور ۱۳۲۰ دست از خانه‌های گلی‌برداشته باز کپر نشین شده‌اند .

کپرهای این قبیله از شاخ و برگ درخت تهیه میشود ، فقط در باغ ملك (مرکز زنگنه‌ها) غالب خانه ها هنوز گلی است و سقف‌آنها را با پوشال وشاخهٔ درخت پوشانیده‌اند .

زندگی مردمان قبیلهٔ زنگنه مانند دیگر طوایف از زراعت و گله داری میگذرد . زراعتشان عبارت است از گندم و جو و کمی ذرت و مختصری‌هم برنج ، در باغ ملك باغهای انارهم موجود است .

زراعت قبیلهٔ زنگنه از آب رودخانهای شنکِ وگلدل و قلعه تل و ابوالعباس مشروب میشود و آب آشامیدنیشان در بعضی از نقاط از رودخانه ها و در پاره‌ای از محلها آب چشمه است .

د ـ کرد

چنانکه در مبحث قبیلهٔ زنگنه دیدیم این قبیله هم در سال ۱۰۸۶ قمری با

---

۱ ـ فارسنامه گفتار دوم ص ۲۰۸

۲ ـ بفارسنامه گفتار دوم ایل‌قشقائی دیده شود وجغرافیای سیاسی آقای کیهان ص ۷۳

قبائل زنگنه و کرد زنگنه بمعیت حسینعلی خان زنگنه از کرمانشاهان کوچ کرده و در زمان نادرشاه از بهبهان بجانکی رفته‌اند. شرح این تحولات و علل آن در مبحث پیش مبسوطاً ذکر شد بنا بر این قبیلهٔ کرد تا تاریخ بر افتادن نادر شاه و شاید هم تاکمی بعد از او در سوابق تاریخی و تحولات با قبیلهٔ زنگنه مشترک بوده است.

چون در فاصلهٔ زمان از بین رفتن نادرشاه و روی کار آمدن کریم خان (از سال ۱۱۶۰ تا ۱۱٦٤ هجری) طایفهٔ چهارلنگ کیان ارنی بمنطقهٔ جانکی استیلا یافتند و بشرحیکه در مبحث جانکی مختصراً از آن صحبت شد قبائل مقیم جانکی من‌جمله قبیله‌های زنگنه و کرد زنگنه‌و کردبمرور تحت استیلا وسلطهٔ آنها در آمدند و رابطهٔ کردها با زنگنه‌ها از این ایام دیگر قطع شده است.

این استیلا و سلطه بعد ها هم که چهار لنگ ها بعللی ضعیف شدند و قبائل دیگر جانکی از جمله زنگنه‌ها و کرد زنگنه‌ها توانستند چندی خودرا از تحت‌الشعاع بودن آنها خارج کنند همچنان بر قبیلهٔ کرد ثابت ماند بقسمی که آنها را همیشه‌ازاتباع چهار لنگ می‌بینیم.

تقسیمات ـ قبیلهٔ کرد امروز جمعاً ۱۲۰ خانوار و مرکب از چهار تیره می‌باشند:

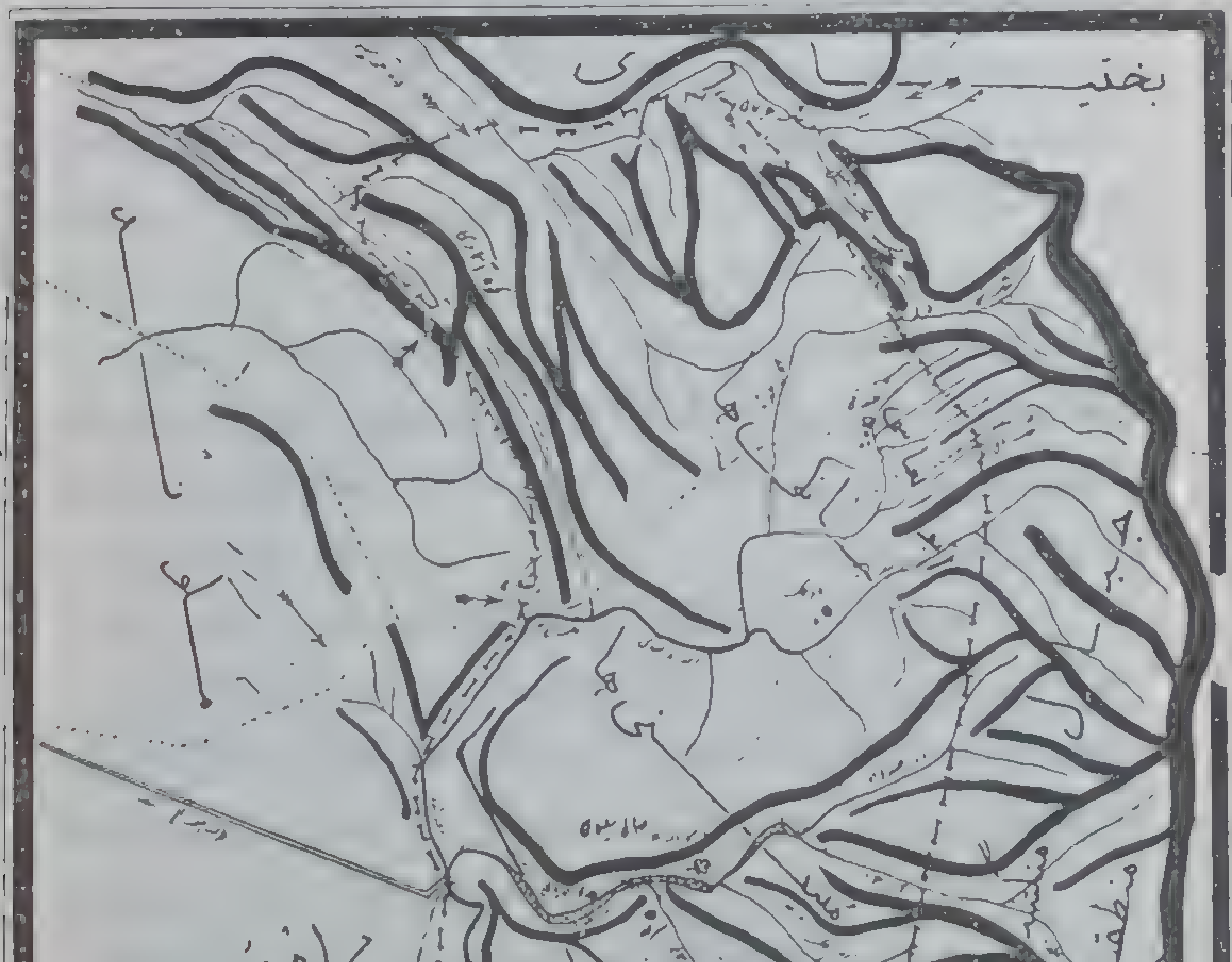
۱ - ملکی شامل ۵۰ خانوار ساکن قریهٔ تکیه،

۲ - نظر شندری شامل ٤۰ خانوار ساکن قریهٔ تکیه،

۳ - اولاد علی شامل ۲۰ خانوار ساکن قریهٔ تکیه و کمردراز،

٤ - جمشیدی شامل ۱۰ خانوار ساکن قریهٔ کمردراز.

وضع زندگی ـ مسکن قبیلهٔ کرد در دهستان قلعه تل در دامنه های غربی کوه لیلی از رشته ارتفاعات منگشت است و درمواقع تابستان بجنگلهای منگشت و تنکه‌های کرد و ناشلیل میروند. زراعتشان بر روی هم گندم و جو است و آنهاکه در حدود قریهٔ تکیه سکونت دارند زراعتشان آبی و بقیه دیمی میباشد. آب آشامیدنیشان از چشمه و رود خانه است، عموماً از محصولات زراعتی و



نقشهٔ منطقهٔ جالکی و وضع مرتفعات و قبایل آن

گله‌داری زندگی میکنند ومایحتاج خود را از رامهرمز تهیه مینمایند و ازمساکن آنها تا رامهرمز سه روز راه است.

کرد ها مردمانی رشید ودلاورند و با آنکه دزد و نادرست هم درمیانشان یافت میشود معذلك حقیقتشان بیشتر است، مردمی زارع ومطیع اند و بهیچوجه بفکر جاه طلبی ونامجوئی نیستند بقسمی که از آغاز آمدنشان بخاك جانکی کسی از میان آنها بر نخاسته است که دعوی ریاست و استقلال طلبی کند و خود سری و شرارت نیز بهیچوجه درتاریخ گذشتهٔ آنها سابقه ندارد.

ه ـ کرد زنگنه

این قبیله هم درسوابق تاریخی وتحولات گذشته تا زمانی که بخاك جانکی درآمده اند با قبائل زنگنه و کرد شریکند ولی ازاین زمان ببعد رفته رفته بسبب دور بودن از زنگنه استقلالی بهم زده‌اند وخود مستقلاً تحت ریاست سران خویش که از اولاد علی قلی سلطان هستند اداره شده‌اند.

ازسوابق تاریخی این قبیله بعد از اسکان درجنوب جانکی اطلاعی نداریم ولی چون مردمانی شرور و دزد و دروغ گو و مفسد وآشوب طلبند بی شك در غالب اغتشاشات و فتنه هائی که در منطقهٔ جانکی و قسمت شرقی خوزستان روی داده اثری از ایشان میتوان یافت چنانکه در غائلهٔ سال ۱۳۲۱ ـ ۱۳۲۲ جانکی که بتوسط بختیاریها وقوع یافته بود این قبیله هم شرکت داشت.

در آن موقع رئیس قبیلهٔ کرد زنگنه آقا مهراب فرزند نامدار بود که مردی بسیار متقلب و کج نهاد وآشوب طلب و درعین حال جبان وترسو بود. آقا مهراب تا سال ۱۳۲۳ حیات داشت وچون دراین سال در گذشت پسرش فرج‌الله که جوانی رشید و شجاع ولی مانند پدر خودآشوب طلب است رئیس قبیله شد و امروز نیز هم‌اوباقیست.

فرج‌الله در غائلهٔ ایل بهمئی که در سال ۱۳۱۶ شمسی بسر پرستی و هدایت خدا کرم خان بر پا شده ومنجر بقتل چند تن از افسران و بسیاری از سربازان گردیده بود کمکهای بسیار بستونهای نظامی نمود و بساخذ نشانی هم مفتخر شد

لیکن با این حال در اغتشاشات سال ۱۳۲۱ – ۱۳۲۲ بختیاریها شرکت داشت.

تقسیمات – قبیلهٔ کرد زنگنه امروز از پنج تیره که جمعاً ۱۴۰ خانوارند تشکیل میشود:

۱-کلهر شامل ۵۰ خانوار ساکن سرله و دوگچه (این دو قریه یکجا بنام سرله معروفند).

۲- بنکه شامل ۳۰ خانوار ساکن سرله و دوگچه.

۳- جلالی « ۲۰ « « تیك جلالی.

۴- بیگ « ۱۵ « « سرله و دوگچه.

۵- عمو « « « « « «

ده خانواری هم متفرقه دراین قبیله هستند و نیز تا قبل از آمدن قبیلهٔ رشید خانی چهار لنگ بمنطقهٔ این قبیله تیرهٔ دیگری باسم بیگدلی که اصلاً از طایفهٔ آغا جری میباشد جزء این قبیله بوده است وچون قبیلهٔ رشید خانی قسمتی ازخاك کرد زنگنه ها را تصرف کردند تیرهٔ مزبور سر جمع تیره های رشید خانی شد و امروز از هرلحاظ تابع چهار لنگ رشید خانی است.

وضع زندگی- زراعت این قبیله عبارت است از گندم وجو ومختصری برنج و کمی حبوبات و ازآب رودخانهٔ سرله مشروب میشود که در درهٔ پنتی جریان دارد و از ارتفاعات منطقهٔ بهمئی سرچشمه میگیرد و نیز از رودخانهٔ برم جمال که سرچشمه اش از چشمه ای بهمین نام است استفاده می کنند. خانه های کرد زنگنه ترکیبی ازساختمانهای گلی و کپر است. زبانشان لری و مذهبشان شیعه است ولی چندان پیرو مقررات مذهبی نیستند.

(ناتمام)

گویندگان دورهٔ قاجاریه

۱ـ آقا محمد کاظم واله اصفهانی

(وفاتش در ۱۲۲۹ قمری)

یکی از هنرمندان و گویندگان اوایل عصر فتحعلی شاه که بجهاتی درعصر خود شهرتی پیدا کرده و از هنر وشعرش که ازحد توسط تجاوز نمی‌نموده گذشته بظرافت وحسن سلیقه و وسواس اشتهار یافته مرحوم آقا محمدکاظم واله اصفهانی است و شرح حال اجمالی او را تذکره نویسان عهد قاجاریه اکثر ضبط کرده‌اند. جامعترین و بهترین شرح حالی که تاکنون نگارنده ازاو دیده‌ام تفصیلی است که مرحوم حاج میرزا احمد دیوان بیگی شیرازی در کتاب حدیقةالشعراء که درحدود ۱۳۱۰ قمری بانجام رسیده از او نوشته است بهمین جهت ما ابتدا آنرا عیناً نقل میکنیم بعد میپردازیم بذکر خصوصیات دیگری راجع باو، اینست عین نوشتهٔ مؤلف حدیقة الشعراء در باب مرحوم واله :

« نام گرامیش آقا محمدکاظم از أعاظم اصفهان بود و ازجملهٔ مشاهیر است وتکیهٔ که مرحوم حاجی محمد حسینخان صدر درحیاتش بجهت او ساخته و بعد از رحلت در همانجا مدفون شده هنوز باقی و بوالهیه معروف است. مشارالیه چون از پدر مالی فراوان یافته بود بعد از آنکه قدری سیاحت کرده و کسب کمالات نموده خط خوبی هم بهم رسانید خاصه رقاع را که خوش مینوشته ودرعلم ریاضی هم مهارتی حاصل و درفن عروض وقافیه هم اطلاعی کامل پیدا کرد بوطن بر گشت و بواسطهٔ زیادتی سلیقه و پاکیزگی اسباب مجلس که باعتقاد فقیر درآن باب افراط کرده چنانچه گویند سالی مبلغی اجرت میداد که زغال سرغلیان اورا بقسمی بتراشند که بمیزان سر غلیان موافقت کند و از این قبیل کارها بسیار ازاو گفته‌اند. مجلس مشارالیه مجمع ادبا وظرفا شد وشعرا نیز حاضر میشدند و همانا فقط محض

همان پاکیزگی مجلس و آسایش و خوشگذرانی بود نه از بابت استفاضه و تشخیص نیك و بد شعر زیرا که مشهور است که وقتی مهدی بیك شقاقی چون از حالات او مطلع شد در روز بارش با لباسهای خشن گل‌آلود و هیأت غریب داخل منزل او شده با پای کفشدار بر روی بساطش بنشست و مشارالیه چون بعلاوهٔ آن حالات سوء خلق هم داشت خیلی بر آشفت و میانشان بعضی مکالمات واقع شد تا دانست که مهدی بیك است و مقصودش مزاح میباشد باب انبساط مفتوح کرده مشغول صحبت شدند ۱ در اثنای صحبت که ذکر شعر بمیان افتاد دیوان خودرا بمهدی بیك داد که نظر اجمالی کرده بعضی اشعار که تغییر و تبدیل و تصرفی میخواهد علامت و انگشتی گذارد مهدی بیك دو سه بار دیوان را از اول تا آخر برگ برگ بر گردانید پس لای کتاب را بر هم گذاشته انگشت خود را بر پشت کتاب گذاشت یعنی همه‌اش اصلاح میخواهد اگرچه این را هم جزء شوخیهای مهدی بیك نوشته‌اند در ۱۲۲۹ در گذشته در تکیهٔ والهیه که در اصفهان معروف است مدفون شد ».

سرجان ملکم سفیر کبیر معروف انگلیس ومؤلف تاریخ ایران که باآقا محمد کاظم واله دوستی داشته در یادداشتهای خود در باب ایران راجع بمرحوم واله چنین مینویسد :

«روزی صبح که بمدرسه بدیدن آقا محمد کاظم واله اصفهانی که استاد و شاعر و حکیم و در باب مسائل سیاسی کنجکاو بود رفته بودم بمن گفت که بناپارت مرد عجیبی است چه او با سرنوشت ممالك مثل اینکه آنها را کلوپ قمار تصور میکند بازی مینماید، بعد از آنکه با عثمانی کنار آمد حالیه میخواهد که پادشاهان ما بساز او برقصند و ایران شلاقی باشد در دست او بر سر روسیه بعد هر دو را

۱ــ مهدی بیك شقاقی از شعرای ملندروش عهد فتحعلی شاه بوده و بر اثر مطایبات و هزلیاتش شهرتی داشته وعمر را بسیاحت و مداحی امرای عراق و کردستان میگذرانده و در ۱۲۱٤ در گذشته.

معروف است که درهمین روز بارانی که مهدی بیك متنکراً بالباس مرطوب وخشن و کفشهای گلی بر بساط نظیف و آراستهٔ واله در یك ذرعی او نشست مرحوم واله بقدری از این حرکت بی‌ادبانهٔ مهمان ناشناس ناخوانده برآشفت که خطاب باو گفت «بین میان تو و الاغ چقدر فاصله است» ؛ مهدی بیك بالبداهه گفت : «یك ذرع».

برای سلب نفوذ شما از هندوستان بکار ببرد ، بهرحال این مرد نامجو چنگیزخان فرنگی کاملی است» . باز ملکم در باب واله مینویسد :

« از کارهای اواخر عمر واله تهیهٔ محلی بود جهت مدفن خود در چهار باغ اصفهان ، برای این کار وی بنای کوچك ظریفی ساخت و در وسط آن قبری برای خود ترتیب داد و برای سنگ قبر قطعه مرمری عالی از یزد طلبید وخود نه تنها کتیبهٔ آنرا نوشت بلکه آنرا بدست خویش حك کرد و تمام کارهای آنرا بانجام رسانید جز اینکه جای تاریخ وفات را خالی گذاشت . نزدیك قبر چشمه ای جاری ساخت و باغچه‌ای درست کرد و یکی از کسانیکه او را در اواخر عمر دیده بود بمن نقطه‌ای را نشان داد که آنجا رامرحوم واله برسایر نقاط ترجیح می نهاد ودر آنجا با یاران وشاگردان خود ملاقات ومصاحبه میکرد» .

صورت کتیبه‌ای که واله خود جهت این سنگ قبر ترتیب داده و بخط خویش بعربی آب نکشیده‌ای بر آن نوشته بنقل از تذکرة القبور مرحوم ملا عبدالکریم گزی اینست بدون هیچگونه تصرفی :

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، الحمد لله‌الذی لایبقی الا وجهه ولا یدوم الاملکه والصلوة والسلام علی محمد و آله ، اما بعد فهذا مرقدی و انا تراب اقدام‌العلماء والحکماء والعرفاء الذین لاخوف علیهم ولاهم یحزنون والفصحاء والبلغاء والشعرا الذین ورد فیهم ان لله کنوزاً تحت‌العرش مفاتیحها السنة الشعراء وهذا اعتقادی و اعتضادی ان‌الله تعالی واحدالذات ظاهر فی‌الذوات و قلت فیه :

ای چشم خرد عاجز از دیدن ذات تو پنهان تری از پنهان با این همه پیدائی

و ان محمداً صلی‌الله علیه آله رسوله و ان‌الائمة‌الاثنی عشر اوصیائه و انّ ماجاء به‌النبی صلی‌الله علیه و آله حق و اناالمستغرق فی بحار معرفة‌الله‌العزیز بحیث قلت و اقول :

تورا خواهم نخواهم رحمتت گر امتحان خواهی

در رحمت برویم بند و درهای بلا بگشا

یا معشرالناس اوصیکم بترك‌اللذات و حب‌الشهوات لانی عشت فی‌الدنیا بالراحة والفخامة بحیث حصلت لی نهایةاللذة والعزة و عاقبةالامر وجدت راحتها

الماً و عزتها ذلةً و نلتمس من الاخوان المؤمنین و نرجو من الأخلاء الصادقین اذا مروا علی هذا المضجع اسرونی بقراءة الفاتحة ولا تنسونی بدعاء اللائحة لأنی مجرم و مشتاق بلقاء الله المتعال و لما قال النبی صلی الله علیه و آله من کتب بسم الله الرحمن الرحیم دخلت الجنه بغیر حساب کتبت بیدی فی مرض الموت و انا محمد کاظم المتخلص بواله الاصفهانی ۱۲۲۹.»

مرحوم گزی بعداز نقل این کتیبه میگوید وحق با اوست که: «در این عبارات خدشه‌هائی است لیکن بهرحال آن کاشف حال صدق و نیکی احوال اوست.»

معروف است که پس از آنکه واله شعر ذیل یعنی:

نخواهم رحمتت خواهم ترا گر امتحان خواهی
در رحمت برویم بند و درهای بلا بگشا

که برای همان کتیبه گفته ونوشته بود شب کیکی درجامهٔ اوافتاد، وی خواب نرفت و از حجرهٔ مدرسهٔ جده بصحن آمد و بنای آه و افغان گذاشت و رندان مضمون شعر فوق را برای او دست گرفتند.

وامق اصفهانی مادهٔ تاریخ فوت مرحوم واله را در این مصراع چنین گفته «یارب بخلد گیرد مأوی جناب واله».

شعر مرحوم واله چنانکه اشاره کردیم متوسط است و شاید هم اگر از او بعضی ظرافتها وخوش سلیقگیها نقل نشده بود چندان شهرتی هم بهم نمیرساند، برای نمونه این قطعه و رباعی او راکه در مجمع الفصحاء آمده نقل میکنیم که میگوید:

نام وفا و محرمی اندر جهان مبر — از دل وفا مجوی وزدل محرمی مخواه
ازحقهٔ سپهر وزمینای روزگار — داروی انبساط و بی خرمی مخواه
شاید بانتها برسدظلم وجور چرخ — بیشی بخواه واین ستمش راکمی مخواه

ایضاً:

با من چو جفاست کار یارم چکنم — با یار وفاست چون شعارم چکنم
چون نیست جفا باختیارش چکند — چون نیست وفا باختیارم چکنم

۲- صفائی اصفهانی

یکی از گویندگان فاضل و ماهر عهد فتحعلیشاه که اگر از بدبختی او نباشد معلوم نیست بچه علت شهرتی نیافته ملا محمد پسر ملا سبزعلی اصفهانی است که نقطذکر او را بعضی از تذکره نویسان مثل مرحوم هدایت در جلد دوم مجمع الفصحاء ومرحوم دیوان بیگی در حدیقة الشعراء وآقا محمدعلی بهار در مدایح المعتمدیه آورده وبنقل چند بیت از اشعار او اکتفا کرده‌اند.

چیزی که از احوال او معلوم است اینکه صفائی اصفهانی در موسیقی وحساب و سیاق ماهر بوده وخط را نیز خوب مینوشته و در شعرهم بقصیده سرائی بیشتر اقبال داشته وانصاف اینست که قصیده را بسیار خوب میگفته و از ملاحظهٔ همان اشعاری که از او باقیست بخوبی معلوم میشود که از علم و ادب بهره‌ای وافی برده و بر نظم ونثر اورا تسلطی تمام مسلم بوده است.

تعیین تاریخ فوت او نگارنده را میسر نشد همینقدر یقین است که او بعد از مجمر اردستانی که در ۱۲۲۵ قمری فوت کرده ازاین دنیا رخت بربسته است.

این اواخر تصادفاً مجموعه‌ای از اشعار چند تن از شعرای عهد قاجاریه مثل مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام ومیرزا محمدتقی علی آبادی صاحبدیوان وقاآنی و وصال و یغما و ساغر بدست آمد که در آن مقداری هم از اشعار ملامحمد صفائی اصفهانی نقل شده. نگارنده چون پس ازمطالعه آن اشعار را بسیار محکم وسلیس دیدم خواستم با نقل یك قسمت از آنها یاد این شاعر فراموش شده را نو کنم و از خوانندگان مستدعی شوم که اگر بشرح حال تفصیلی او دسترسی دارند آنرا برای درج درمجلهٔ یادگار ارسال دارند تا ما با امتنان تمام بنشر آن مبادرت نمائیم.

دریك قصیده که بمطلع ذیل است:

ای کرده بدربار ملك آرزوی بار　　زنهار از این آرزوی بیهده زنهار

صفائی یکی از دوستان را از رفتن بطهران بآرزوی پیوستن بدربار فتحعلیشاه منع میکند و اورا ازهوای بدری میترساند ضمناً در آن باحوال مجمر که درهمین طهران بسن جوانی در ۱۲۲۵ فوت کرده اشاره میکند ومیگوید:

ترسم چو روی سوی ری آنگاه چو مجمر
ماند بدل احباب ترا حسرت بسیار
بشنو ز من ار قصهٔ مجمر نشنیدی
کاخر بچه سان کرد سر اندر سر این کار
آهنگ ریش شد زصفاهان چو عنانگیر
بربست بصد شوق دگر بار بری بار
چونانکه سفر کرده از سغد سمرقند
رفتی بسوی سغد سمرقند دگر بار
مقصود وی از رفتن ری بود همانا
کش بار دهند از در اشعار بدر بار
مدحتگرشهزاده حسن[۱] گشت وخود او را
شهزادهٔ آزاده شد از راه طلب کار
خون خورد در اندیشهٔ اشعار ازیراك
خون خورد همی بایدزاندیشه دراشعار
تا تربیت و خدمت شهزاده رساندش
آنجا که بمداحی شه گشت سزاوار
بربود بمضمار بلاغت قصب السبق
در مدحت شاهنشه زامثال بگفتار
زانگه که بری رایت نظم دری افراشت
شد رایت اصحاب سخن جمله نگون سار
هر نافهٔ مشکین که فکند آهوی کلکش
زان نفحه همی باد صبا برد بتاتار
هر دُر دری کزصدف طبع برآورد

۱ - یعنی حسنعلی میرزا شجاع السلطنه پسر فتحعلی شاه

درمدحت شه بود همه لؤلؤ شهوار
القصه شدش حاصل ده ساله درآن ملك
اندوخته صد مهری صدگانی دینار
وان حاصل اندوخته بگذاشت بوارث
بگذشت درآن ملك ، براو رحمت غفار
خونخواری ری بین نه همین مجمر ناکام
بس مرد هنرور که در افکند بآبار
خون خوردن و پهلو تهی از فاقه نکوتر
تا پر شودت پهلو از آن پهلو خونخوار
گر فی المثل آنجا که بودگنج بود مار
ور لاجرم از مار شود مهره پدیدار
آن نیست که هرجا که بودمار بودگنج
یا مهره پدیدار توان کرد ز هرمار
عزت بقناعت در و خواری بطمع دان
هان تا نکنی هز قناعت بطمع خوار
مرغ دل تو کش بنوا نیست پر و بال
و اندر طمع دانه بدام است گرفتار
آن مرغ که افتاده بی دانه بدامی
باشد بشکنجه در و زار است ز آزار
چون مرغ دل من که بی دانهٔ خالت
در دام سر زلف تو ز ازار بود زار
از بارگی هزم فرود آی و مگردان
از رفتن ری خاطر احباب گران بار
باری چو ترا بار بود آرزوی دل
در حضرت باریت همان به که بود بار

آن بار خدائی که همه بار خدایان
دارند بتوحید وی از جان و دل اقرار

از تغزلهای خوب صفائی اصفهانی یکی تغزل ذیل است که بسیار بکلام قدما شباهت دارد:

دروغ وعده نگار من آن بت دلبر
مرا بوعدهٔ دوشینه مژده داد دگر
در انتظار قدومش هوای خاطر من
نشاند مردم دیده بدیده بان نظر
ز دیده بانی من در سرای و کوی همی
سرای و کوی شده دیده بان بره یکسر
ز کاروان نسیم دو جعد مشکینش
مشام آرزوی من همی گرفت خبر
هزار نافه بسوی تتار برد صبا
ز چین طرهٔ او بر قفای یکدیگر
که ناگه از مدد آسمان و طالع سعد
درآمد از درم آن رشك ماه وغیرت خور
بخط و خال چو ترکان تبت و تاتار
بروی و موی چو خوبان خلخ و کشمر
فکنده سلسله از آفتاب بر سنبل
گرفته دایره از ماهتاب بر عنبر
بحیرت از خط مشکینش خامهٔ مانی
بدهشت از رخ رنگینش لعبت آزر
قدش چو سرو بتن سرو گر قبا پوشد
رخش چو ماه نهد ماه اگر کلاه بسر

بگریه گفتمش ای سست عهد مهر گسل
بلابه گفتمش ای دیر آی زود گذر
جفای عشق توام کرده چشم بینش کور
بلای هجر توام کرده گوش دانش کر
گمان نداشتم ای آشنای دیرینه
که رفته رفته ببیگانگی برآری سر
دریغ با همه فرزانگی ندانستم
که دوستیت بجز دشمنی نیارد بر
بدان خدای که برسرو سیم قامت تو
مه آفرید و بمه بر زغالیه زیور
که در فراق تو ای ماه روی غالیه موی
که در هوای تو ای سرو قد سیمین بر
همی ستاره ببارم ز بام تا که بشام
همی ستاره شمارم ز شام تا بسحر
نصیحت از تو بصبرم کند نصیحت گوی
چنانکه گوئی صبرم دهد ملامت گر
نه شرط دوستی ای ماه خرد سال بود
که سال و ماه نگیرد ز دوست دوست خبر
شکایت الم هجر نا کشیده بپای
حکایت طلب وصل نا رسیده بسر
بشرم ذلت من لاله کاشت بر نسرین
ز رشك خجلت من لاله کرد کان درر
بپاسخ از سر تمکین گشود حقهٔ لعل
بپوزش از پی تبیین گشاد درج گهر

چه گفت گفت صفائی بعز بار خدای
چه گفت گفت صفائی بحق پیغمبر
که جز خیال تو گر در روان خلیده مرا
خلیده باد م اندر رگ روان نشتر
مرا تو عهد شکن دانی و نمیدانم
چه عذر آری از این داوری بر داور
گمان مبر که دل ناصبور من بی دوست
صبور بود خود آخر دلست نیست حجر
سراسر آن همه ظن و دریغ تو ایدون
همه دریغ خطا بود و ظن بد ایدر
ز نظم انوری آخر خود اینقدر دانم
که هر که بدکند او خود بدی برد کیفر
من‌ازغم تو بتاب وتوخوی فشان چو سحاب
توئی در آب و من از غصهٔ تو در آذر

سپس قصیده را بمدح فتحعلی شاه تخلص میکند.

شاهکار صفائی اصفهانی قطعهٔ مفصلی است معروف بارزنیه که آنرا درشرح ارزن طلبیدن خود از کسی و ابای او از آن گفته که بدبختانه قسمت اعظم آن هزل است وما ازدرج آن معذوریم ، قسمت اول آن قطعه که شاعر آنرا درهشتاد وچند بیت فی‌البدیهه در کنارمادی فدن اصفهان گفته این است :

ارزن ز خواجه‌ای طلبیدم سه چار من
تا قوت گردد آن بمن و برعیال من
چین برجبین فکند و بسبلت فزود باد
برهم نهاد چشم و فرو شد بخویشتن
گفتا ثمن چه داری گفتم ثنا و مدح
گفتا ثنا و مدح نخواهم ز نخ مزن
ارزن کنون بقیمت گاورسهٔ زراست
نتوان بچون تو شاعر کی داد بی ثمن
بی تاب وتوش وتن زده گشتم بکارخویش
درمانده تر ز مورچهٔ لنگ درلگن
کردم بسان غرقهٔ دریا دراضطراب
تفویض امرخود بخداوندذوالمنن... الخ

بزرگان دورهٔ اخیر

حاج میرزا سلیمان خان شیرازی
ملقب بر کن‌الملك

(۱۲۵۴ - ۱۳۳۱ قمری)

بقلم آقای م. صدرهاشمی

یکی ازشعرا و نویسندگان و مردان نیك نفس وخوش فطرت عصر اخیر مرحوم رکن‌الملك شیرازی است . این شخص که درطول زندگانی مصدر آثار وخیرات بیشمار بوده بعلت آنکه مدت زمانی بنایب‌الحکومگی ظل‌السلطان حاکم بیست و پنج سالهٔ اصفهان اشتغال داشت توانسته است تا حدی از اعمال و رفتار زشت این شاهزادهٔ مغرورمتکبرجلوگیری کند و مانع آن باشد که خرابکاریهای این شاهزادهٔ خود خواه بیش ازاینها شود .

علاوه براین رکن‌الملك مردی شاعرو شعر دوست وادب‌پرور بوده وپیوسته جمعی‌ازشعرای‌اصفهان گرد او اجتماع‌داشته‌اندواواغلب شبها را با آنان بسرمیبرده است . برروی هم‌این اوصاف و سخاوت ونیك‌نفسی و آثار خیری که ازرکن‌الملك ظاهرشده برآن باعث آمده است که نام او در قلوب مردم اصفهان ثبت باشد و با اینکه مدتی ازفوت او میگذرد نامش را بنیکی یاد کنند .

نظر باین مقدمات لازم دانستم که شرح حالی ازاو تنظیم کنم وآنرا برای ضبط تاریخ منتشرسازم بخصوص که جمعی ازشعرا ازقبیل دهقان سامانی[۱] ومرحوم طرب ودیگران اشعاری بنام وی سروده و بدین طریق نام او را مخلد ساخته‌اند . اینك شرح حال او :

میرزا سلیمان خان رکن‌الملك از مردم شیراز است و درسال ۱۲٥٤ قمری

۱- رجوع کنید بشمارهٔ شش و هفتم ازسال سوم مجلهٔ یادگار ص ٥۷ .

دراین شهر بدنیا آمده ، سلسلهٔ نسبش از این قرار است : میرزا سلیمان خان بن محمدکاظم بن میرزا محمدحسین بن محمداسماعیل خان بن ابراهیم سلطان بن امام-وردی بیك خلف بیگی حاکم فارس[۱] .

مشارالیه پس ازطی تحصیلات مقدماتی در شیراز عازم طهران گردید و پس از چندی توقف دراین شهر بشیراز مراجعت ودرسال ۱۲۷٦ قمری ازطرف دولت باقامت در بحرین مأمور گردید. توقف میرزا سلیمانخان در بحرین دوسال طول کشید و درسال ۱۲۷۸ بطهران عودت کرد و مدت یکسال دراین شهرماند . در سال ۱۲۷۹ که ظل‌السلطان فرزند ناصرالدین شاه بحکومت فارس منصوب شد رکن‌الملك نیز بسمت منشی باشی بهمراه‌او مأمور گردید وپس‌ازآنکه ظل‌السلطان در ۲۱ ربیع الأول ۱۲۹۱ بحکومت اصفهان منصوب و باین شهر وارد شد رکن‌الملك نیزهمراه او بود و همان سمت سابق را داشت .

دورهٔ منشی‌باشی گری رکن‌الملك دراصفهان چندسالی بیشترطول نکشید چنانکه درسال ۱۲۹٦ ازطرف ظل‌السلطان بنیابت حکومت اصفهان معین گردید و تا وقتیکه ظل السلطان حکومت اصفهان را داشت رکن الملك نیز نایب-الحکومهٔ او بود.

۱- مجملی ازاحوال اجداد مرحوم رکن‌الملك دردو کتاب فارس نامهٔ ناصری (ج ۲ ص ۲٤) و حدیقه‌الشعراء مرحوم دیوان بیگی (تحت عنوان خلف که تخلص رکن‌الملك است) آمده وما برای آنکه سابقهٔ خاندان خلف بیگی برخوانندگان گرامی روشن شود خلاصهٔ نوشتهٔ آن دومؤلف را نقل میکنیم .

جد اعلای این خاندان خلیفه‌الخلفا خلف بیك طالش است که از سال ۹۰٦ در رکاب شاه اسماعیل صفوی شمشیر میزده و لقب امیر کبیر داشته و نوادهٔ این شخص خلف بیك ثانی است که سفره‌چی یعنی خواسالار و ناظر شاه‌عباس کبیر بوده و ازاو درسال ۱۰۳٤ درمحاصرهٔ بغداد رشادتهای مهمی بروز کرده .

امام وردی بیك پسر شاه وردی نوادهٔ امیرخلف ثانی است و او درعهد شاه سلیمان فرمانفرمای فارس شد و ازاین تاریخ اولاد او یعنی افراد سلسلهٔ خلف بیگی در شیرازمقیم گردیدند . این امام وردی بیك در سال ۱۰۹۲ جامع عتیق شیراز را تعمیر و در ۱۰۹٤ درمحلهٔ سنگ سیاه مدرسهٔ امامیه را بنا کرد ازاین مدرسه امروز اثری باقی نیست درحدود ۱۳۱۰ که تاریخ اتمام تألیف حدیقة‌الشعراءاست بجای‌آن قطعه زمینی ساده پهلوی سیدحاجی ازهٔ کازرون دیده میشده . (یادگار)

فاضل محترم آقای جابری انصاری در کتاب تاریخ اصفهان وری علت ترقی رکن‌الملک را در آغاز کار از منشی‌باشی گری بنایب‌الحکومگی اینطور نوشته اند که روزی ظل‌السلطان دستور داد بنویسد یکنفری که در لرستان سر کشی نموده سر ببرند ولی رکن‌الملک از نوشتن این حکم ابا نمود و از مقام خود استعفا داد و گفت شاید ویرا متهم ساخته باشند.

مرحوم ادیب‌التجار مدیر شرکت اسلامیه که بهمت رکن‌الملک و جمعی از روحانیون اصفهان تشکیل یافته بود در بارهٔ صاحب ترجمه چنین مینویسد: «پس از ورود ظل‌السلطان باصفهان در پنج شش سال که سایرین را بپیشکاری و نیابت حکومت مقرر فرمودند موافق دلخواه و بعدالت پناه که همه تن مصروف رأفت خلق و رضایت خالق است معمول نداشتند و دستور العلمهای کافیهٔ حضرت اشرف را که شامل نظم مملکت و نظام ملت و رفاه رعیت بود بر طاق نسیان گذاشتند تا درسنهٔ ۱۲۹۶ حضرتش را بین الاقران ممتاز و بنیابت حکومت اصفهان ومضافات و ریاست کل ادارات سرافراز فرمودند، از ملاطفت پدرانه خلق اصفهان را آسوده نمودند و ابواب راحت و آسایش بر آنها گشودند تا امروز بیست و شش سال است بموجب العبد علی طینة مولاه موجبات رضایت حضرت اقدس اشرف والا و آسایش خلق این بلد را بهمه جهت فراهم آورده وهمه روزه در دیوانخانهٔ عدلیه برسیدگی حال مظلومین و تشکی متظلمین و عرایض ملهوفین حاضر و در نظم بلد ناظرند. خدای داناست که رنج خود و راحت مردم طلبد و آسایش خود را در آسودگی خلق داند و در این مدت کسی در خارج اصفهان استغاثه متظلمی از اهالی را نشنیده، ارزاق در نهایت فراوانی و حبوبات نسبت بهمه جا در غایت ارزانی و قاطبهٔ مردم ازوضع دادرسی و توجهات مخصوصه اش در جزئی و کلی امورات بدعای بقای دولت ابد مدت قاهره رطب‌اللسان و رهین منت این بزرگ احسانند.»

مرحوم ادیب التجار در رسالهٔ الاسلام[1] باز راجع بر کن‌الملک مینویسد:

«و اما فضایل: در ایام جوانی همش را بتحصیل فنون فارسیه و علوم عربیه

۱ - الاسلام یا گفتگوی مفاخانهٔ اصفهان ص ۱۳۴ - ۱۳۵

وتحصیل حسن خط صرف نموده در فنون کمالات بدرجه عالیه رسیده و بین‌الاماثل و الاقران ممتاز گردید پس در قوانین انشاء و آداب شعریه رنج وافر برد و بهرهٔ کافی گرفت از جهت موهبت فطریه و فطنت ذاتیه در فنون انشاء و شعر استادی کامل شد. دیوانی دارند مشتمل بر قریب پنجاه هزار شعر از غزل وقصیده و قطعه و مثنوی. برخی ازمنشئات ایشان را هم بعضی از ارباب کمال در یك کتاب جمع نموده اکنون زیر طبع است.»

همانطور که خوانندگان ملاحظه میفرمایند رکن الملك علاوهٔ بر جنبهٔ حکمرانی شاعری گرانمایه و نویسنده‌ای زبردست و با ذوق ومتبحر بشمارمیرفته وچنانکه بعد ذکر خواهیم کرد درشعر «خلف» تخلص مینموده است و درآخراین شرح حال یك قسمت از اشعار ومختصری از منشئات اورا نقل خواهیم کرد.

کارهای نیك وآثار خیری که از مرحوم رکن الملك در دوران حیات سر زده وقسمتی ازآنها هنوز هم باقیست عبارت است از : ۱- ساختن یکباب مسجد و مدرسه درابتدای تخت فولاد اصفهان ۲- تأسیس شرکت اسلامیه. ۳- تأسیس ادارهٔ دعوت اسلامی ٤- بنای بقعهٔ مرحوم آقا محمد بیدآبادی حکیم وفیلسوف معروف و بقعهٔ مرحوم حاج محمد جعفرآباده‌ای ازفقهای مشهور. ٥- تعمیر ومرمت تکیهٔ میرفندرسکی ومسجد خلف بیك معروف بمسجد سرخی که از بناهای جدش خلف بیك در اصفهان بوده است. ٦- آینه‌کاری ایوان سامرا. ۷- طبع قرآن کریم چند نوبت و زادالمعاد مجلسی و کتابهای دیگر اکنون بطور اختصار بشرح یك یك ازآثار مذکور میپردازیم:

۱- مسجد و مدرسهٔ رکن‌الملك

درابتدای تخت فولاد از طرف پل خواجو نزدیك قبرآقا محمدکاظم واله حکیم وشاعرمعروف مسجد ومدرسهٔ بزرگیست که ابتدا وارد مدرسه شده سپس بدرون مسجد راه پیدا میکند. فضای مدرسه کوچکتر از مسجد و بیش از پنج یا شش حجرهٔ مسکونی برای طلاب علوم قدیمه ندارد. ولی مسجد دارای صحنی وسیع و گنبدی بزرگ و حوضی عالی و شبستانی است. ساختمان مسجد تمام از



مرحوم رکن‌الملک شیرازی

آجر واطرافش مزین بکاشیهای خشتی الوان و گنبدآن برستونهای سنگی بلندی استوار است .

دورا دور صحن مسجد بر روی کاشی خشتی بخط نستعلیق خوب اشعاری

مشتمل برستایش خداوند ومدح دوازده امام نوشته شده . اشعار بخط مرحوم طرب فرزند هما (پدرآقای جلال همائی) است و باین ابیات ختم میگردد :

یافت چو اتمام این بنای مقدس گشت خلف سال اتمام ازمن جویا
سرز بنا کرد داخل و گفتا(کذا؛) شد ز سلیمان تمام مسجد اقصا
بار خدایا مرا بایمان افزا

(۱۳۲٤ قمری)

(خلف چنانکه سابقاً اشاره کردیم تخلص شاعری رکن‌الملك بوده است)

ساختمان مسجد و مدرسه چند سال بطول انجامیده و تواریخ مختلف از ۱۳۱۹ تا ۱۳۲٤ قمری در آن دیده میشود ولی تاریخ ختم بنا سال ۱۳۲٤ است. در داخل گنبد چهار ستون بزرگ سنگی نصب شده و در دور هر یك نزدیك سقف چهار ماده تاریخ مختلف از چهار شاعر روی سنگ منقور است ومیرساند شعرای زمان نسبت بر کن‌الملك ارادت خاصی داشته وهر کدام برای بناواتمام‌مسجداو ماده تاریخی سروده‌اند .

برای ضبط در تاریخ بی مناسبت نیست تمام اشعار وماده تاریخهائیکه برهر ستونی جداگانه نقر شده دراینجا نقل کنیم چه ممکن است که روزی همین ماده تاریخها برای اطلاع از تاریخ بنا مفید واقع گردد .

ستون اول :

چون‌زر کن‌الملك والدین آن سلیمان دوم شد بنای مسجد الاُقصی هدیً للمتقین
سر برون آورد نور و بهر تاریخش سرود: «ازسلیمان‌شد بنای‌مسجد اقصی متین»

ستون دوم :

شد ز رکن‌الملك چون بنیان این محکم بنا سال‌اتمامش خلف‌ازاین و آن‌جویاشده
عقل‌دور اندیش او ازبهر تاریخش سرود: «ازسلیمان‌مسجدالاُقصی نکو برپاشده»

ستون سوم :

سال آغاز بنا و انجام آن زین دومصرع گفته‌ ... اشنو:

۱- در اصل نوشتهٔ آقای صدرهاشمی جای يك کلمه که گو یا تخلص شاعر بوده سفید است بهمین علت این مصراع ناموزون شده‌وهمین حال وجوددارد در مصراع سوم از قطعهٔ مرحوم طرب که مادر مقابل آن (کذا) گذاشته‌ایم (یادگار)

«کز سلیمان‌حشمت آصف مقام گشت برپا مسجدالاقصی بنو»

ستون چهارم :

چو این زیبا مکان را دید مرشد بگفت از کیست این ترویج اسلام

یکی آمد برون گفتا بتاریخ: «ز انعام سلیمان یافت اتمام»

درجلوی این گنبد اشعاری بخط نستعلیق روی کاشی خشتی مشتمل برمدح رکن‌الملك نوشته شده که باین شعر شروع میگردد :

حبذا ازهمت والای والی زمان وز رکین‌الملك ودین آن حکمران اصفهان

مصراع آخر اشعار که عبارت از تاریخ بناست این است :

ساز شد بیت‌المقدس ازسلیمان زمان ۱۳۱۹

سردر مسجد دارای کاشیهای خشتی الوان ونسبت بکاشیهای زمان قاجاریه بسیار زیبا و قشنگ است . اشعار ذیل درجلوی سردر نوشته شده است :

درزمان شه جمجاه منوچهر کلاه خسرو عهد مظفرشه اقلیم ستان

شاه قاجارجم آثارجهان‌دار که‌هست زیب‌دیهیم‌وی آمدفرواورنك کیان (کذا)

فخر شیراز در اصفهان فرمود بنا مسجدی سخت پی ومحکم و عالی بنیان

مهتر راد سلیمان زمان رکن الملك کش بود راستی بوذر و صدق سلمان

صدر دیوان قضا گوهر دریای کرم خلف‌الصدق خلف ذخرزمین بفخر زمان

در وجودش ز ازل‌پاك خدا جمع‌نمود زهد سلمانی با معدلت نوشروان

چونکه اونام‌نکوخواست‌بگیتی باری نام نیکوش بماند بجهان جاویدان

در ره حق ننماید ز زر و سیم دریغ تا بپاداش خدایش بدهد باغ جنان

هرکجا یابد ویرانهٔ آباد کند غیر بنیاد ستم کز کرمش شد ویران

از پس آینهٔ پادشهان صفوی دیدهٔ دهر ندید ست بنائی اینسان

مال را خاصیت آنست که تا صاحب مال خانهٔ آخرت آباد نماید بجهان

صرف شد عمر گرانمایهٔ آن میر کریم همه در خدمت مخلوق و رضای یزدان

وه ازاین میرفلك قدر که مالش‌همه شد صرف درساختن مسجد و طبع قرآن

ساخت این خانه امروز پی راحت خلق تا کند خانهٔ فرداش خدا آبادان

همچو کاخ فلك ورای خود آن میر کریم
ساخت این معبد عالی بی محکم ارکان
نامزد گشت بسرکاری این طرفه بنا
نایب راد محمد فلك عزت و شان
الغرض چونکه بتوفیق خداوند رحیم
از سلیمان زمان گشت تمام این بنیان
گشت ملهم طرب از غیب و بتاریخش گفت:
«تازه شد مسجد اقصی ز سلیمان زمان»

(قائله و راقمه طرب بن هما ۱۳۲۱)

نگارنده بدان جهت تمام این اشعاررا نقل نمود که چون میدید امروز برای برای تعمیر آثار باستانی ادارهٔ کل باستان شناسی یا نیکوکارانیکه بتعمیر این قبیل ابنیه اقدام میکنند براثر دسترسی نداشتن یا عدم ضبط عین کتیبه‌های تاریخی دچار چه اشکالاتی هستند و چون یقیناً این بنا هم روزی دستخوش خرابی و ویرانی میگردد وممکن است کسی بفکر تعمیر آن بیفتد لذا نقل تمام اشعاررا لازم شمرد.

۲- تأسیس شرکت اسلامیه

دیگر از اقدامات اساسی مرحوم رکن‌الملك تأسیس شرکت اسلامیه در اصفهان است. این شرکت درتاریخ ۱۶ شهرشوال‌المکرم ۱۳۱۶قمری بمنظور ترویج تجارت و ترقی امتعه و صنایع داخله بین جمعی ازعلما و تجار که باسرمایهٔ یکصد و پنجاه هزار تومان که بپانزده هزارسهم ده تومانی قیمت میشده تشکیل گردیده است. متن اساسنامه و منظور ازتأسیس این شرکت درشماره های ٤٨١ ببعد روزنامهٔ اطلاع مورخ جمادی‌الآخرهٔ ۱۳۱۷قمری بتفصیل ذکرشده وبنابراین احتیاجی بتکرارآن نیست.

اولین جلسهٔ تأسیس شرکت اسلامیهٔ اصفهان در خانهٔ رکن‌الملك بتاریخ ششم شهرشوال ۱۳۱۶ قمری باحضورجمع زیادی ازبازرگانان و اعیان و علمای اصفهان تشکیل شده و دراین جلسه رکن‌الملك با بیانی شیوا منظور و مقصد را بیان نموده و شرح جامعی درفواید شرکت و اتحاد ایراد کرده و در همان جلسه عده‌ای سهام شرکت را قبول کرده‌اند.

پس از تأسیس شرکت اسلامیه دراصفهان درایران جوش و خروشی برپا شد ومطلعین و اروپا دیدگان کم کم بمردم این سرزمین امیدوارشده گفتند ممکن

است این ملت روزی از خواب گران بیدار گردد و این قبیل کار های اجتماعی را انجام دهد مخصوصاً روزنامه های آن وقت شادیها کرده وازمردم و رکن‌الملك ستایشها نمودند وچون شرکت اسلامیهٔ اصفهان اولین شرکت ایرانی و باصطلاح آن زمان اولین کمپانی بود که بدست ایرانیان تأسیس می‌شد لذا مردم با نظر علاقه مندی بدان نگاه کرده باکمال سادگی بقبول سهام آن مایل شدند.

در شمارهٔ ٤٨١ روزنامهٔ اطلاع که تقریباً روزنامهٔ رسمی و دولتی بوده مینویسد: «از روز انتشار نظامنامه واعلان شرکت اسلامیهٔ اصفهان تاکنون اعیان و تجار دارالخلافهٔ باهرهٔ طهران تقریباً بقدر صد هزار تومان حاضر بجهت این شرکت نموده‌اند درصورتیکه اعتبارنامه و نظامنامهٔ صحیح آن که عنقریب طبع و منتشر خواهد شد تا حال نشده است. امیدواری کامل حاصل است که این شرکت مقدمهٔ اولین اساس وترقیات ایران بوده باشد».

شرکت اسلامیهٔ مدتها بمدیریت مرحوم حاج محمد حسین کازرونی (پدر آقایان کازرونیها) مؤسس کارخانهٔ وطن اصفهان دایر بود وبالاخره پس‌ازچند سال ورشکست ومنحل گردید. بعقیدهٔ جمعی ازمطلعین اساس کارخانهٔ وطن فعلی که متعلق بآقایان کازرونیها ست از همان پولهای شرکت اسلامیه ریخته شده و هنوز بعضی ازافراد خاندان نقشینه (مرحوم نقشینه ازمؤسسین اولیهٔ شرکت بوده است) که دراهواز و اصفهان می باشند نسبت بکارخانهٔ وطن ادعاهائی دارند بهرجهت تأسیس شرکت اسلامیهٔ که فکر آن ازدماغ مرحوم رکن‌الملك تراوش کرد بعد ها سرمشقی شد برای تأسیس کارخانهٔ وطن که اولین کارخانهٔ اصفهان است سپس وقتی تجار و سرمایه داران اصفهانی منافع سرشار کارخانهٔ مذکوررا دیدند اقدام بوارد کردن کارخانه های عظیم دیگر نمودند. بنا براین میتوان گفت مرحوم رکن‌الملك بانی ومؤسس صنعتی شدن شهراصفهان بوده‌وازاین جهت حق بزرگی بقاطبهٔ ایرانیان و اصفهانیان دارد.

٣ـ تأسیس ادارهٔ دعوت اسلامی

یکی از اقدامات نیك و سودمند مرحوم رکن‌الملك تأسیس ادارهٔ دعوت

اسلامی ومجلهٔ «الاسلام» یا گفتگوی صفاخانهٔ اصفهان است بمدیریت آقای سید محمد علی داعی‌الاسلام.

پس ازآنکه چند نفر از مبلغین زیر دست مسیحی در جلفای اصفهان دعوتخانه ای مفتوح کردند و مردم را بدین مسیح دعوت مینمودند رکن‌الملك متوجه عواقب وخیم این عمل برای جامعهٔ اسلامی و ایرانیان گردید و بفکر چاره جوئی افتاد لذا برای جلوگیری ازپیشرفت کار مبلغین مسیحی پرداخت و در روز دوازدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۳۲۰ قمری در منزل خود انجمنی مشتمل بروجوه علمای اصفهان و ارکان تجار تشکیل داد ونطقی بدینطریق ایراد نمود: «خداوند کریم راشکر بی‌حصر وحمد بیعد و حد بجای‌آورم که‌نعمت دین‌مبین اسلام رابما عطا فرمود و ما را از گروندگان و امتان احمد محمود نمود و برما واجب وحتم است که این نعمت بزرگ و موهبت سترگ را گرامی داریم و بمقتضای لطایف مقررهٔ آن عمل نمائیم و بفکر آن باشیم که این کلمهٔ جامعه را وسعت دهیم و در استحکام‌عقاید عوام وضعفا و سد خروج آنها بکوشیم.

البته این تکلیف درهرزمانی باسبابی دیگر ولوازم و شرایطی آخراست. در اوایل اسلام دشمنان حضرت خیرالانام بقلع و قمع اسلام کمر بسته با شمشیر و نیزه ها ببلاد اسلامیة هجوم می‌آوردند و بتخریب و انهدام میکوشیدندبرحسب تکلیف اسلامی مؤمنان ومسلمانان‌آن زمان درمقام دفاع برمی‌آمدند وازمال وجان گذشته‌آنان را دفع می کردند بلکه آنان را کشته اموال و بلادشان را متصرف می گشتند اما این زمان بسعی اهالی دول یوروپ تمدن وعلوم صنایع تکمیل یافته جنگ‌ملتی را بکنارنهادند وبا زبان و قلم پیش‌آمدند

چوخصم‌قصد تو کرد ازبرای‌دفع ضرر بجد و جهد بکوش ار بعقل مشهوری
که گر مراد بدست آیدت بکام رسی وگر بهم نرسد آن زمان تو معذوری

پس بر راهنمایان انام و پیشوایان عظام اسلام یعنی علمای اعلام نیزحسب تکلیف‌اسلامی‌حتم است که‌از گوشه‌های مسجد وزوایای محراب بیرون‌آمده بمیدان تقابل‌آیند و جواب مبارز طلبان را داده خود مبارز طلبند، بشتاب که وقت کار

درمیگذرد ، بخصوص در ایام سلطنت وفرمانفرمائی بندگان اعلیحضرت قدرقدرت مظفرالدین‌شاه دین پناه که ذاتش بفطرت اسلامیت مخمر وخدایش یارویاوراست.»

پس ازسخنرانی رکن‌الملک مرحوم حاج آقا نورالله بر پا خاسته و مطالبی بنهج فوق ایراد ودرهمان جلسه اداره‌ای بنام «دعوتخانهٔ اسلامی» تشکیل وبشرحی که درمجلهٔ الاسلام مذکوراست شروع بکار نمودند .

ازکسانیکه مأمور گفتگو ومقابلی بادعاة و مبلغین عیسوی شد آقای سید محمد علی داعی الاسلام است که در آن وقت بعزم تحصیل علوم دینیه از طهران باصفهان ورود نموده و درمدرسهٔ صدر اصفهان مشغول تحصیل بوده است .

آقای سید محمد علی که بعد ها بهمان مناسبت ملقب بداعی‌الاسلام گردید ،در جلفای اصفهان دعوتخانه ای مفتوح و بمبارزه با مبلغین عیسوی پرداخت و ضمناً برای اینکه صورت مذاکرات و مباحثات میان او و مبلغین ثبت و ضبط شود مجله‌ای بمدیریت خود بنام‌الاسلام‌و پس ازانتشارچند شماره باسم «گفتگوی صفاخانهٔ اصفهان » دایر کرد .

مجلهٔ الاسلام‌بصورت ماهیانه بوده و شمارهٔ اول آن در رمضان ۱۳۲۰ قمری با قطع خشتی وچاپ سنگی وخط نستعلیق متوسط منتشرشده است . ازاین مجله جمعاً چهل وچند شماره درمدت دو سال انتشار یافته و نگارنده مجموعه‌ای ازآنرا دردست دارد . مندرجاتش بیشترعبارت ازهمان مذاکراتیست که بین داعی‌الاسلام و مبلغین مسیحی رد وبدل گردیده است .

۴ـ طبع قرآن و زادالمعاد مجلسی

رکن‌الملک چون مردی متدین وبا تقوی بود ازاین جهت اقدام بتجدید طبع قرآن مجید و زادالمعاد مجلسی و کتاب جامع عباسی وجلد دوم انیس الأعلام فی نصرةالاسلام نموده وهزارها نسخه‌ازقرآن واین قبیل کتب را دردسترس مؤمنین قرار داده است .

قرآن چاپ رکن‌الملک بااینکه چند بار تجدید طبع‌شده فعلاً نایاب وبقیمت گزاف خریده و فروش میگردد . مختصات قرآن چاپ رکن الملک این است که

زیر آیات ترجمهٔ فارسی آنها نوشته شده و علاوه بر این دارای کشف الآیات و کلمات وحروف میباشد و در ابتدای آن رساله‌ای در بارهٔ تجوید و انواع قراءتها چاپ شده است .

قرآن چاپ رکن‌الملك بقطع بزرگ باکاغذ خوب آهاردار وچاپ بسیار نفیس سنگی است .

مرحوم رکن‌الملك هیچیك ازاین کتب چاپ خودیعنی قرآن و زادالمعاد و کتب دینی دیگررا که بطبع رسانده وقف ننموده بلکه همه را برایگان دردسترس مردم قرار داده ونظرش این بوده است که در صورت وقف مبادا متصرفین بتبادل آنها دچار اشکال گردند .

رکن‌الملك با این عمل خود متجاوز از هجده هزار مجلد کتاب و قرآن در اختیار مردم گذاشته و ازاین رو خدمت گرانبهائی بنشر فرهنگ ومعارف اسلامی نموده است .

رکن‌الملك درصدد وارد کردن چاپخانهٔ سربی بوده ولی ظاهراً اجل مهلتش نداده و یا مانع دیگری برایش پیش‌آمده است که از اقدام باین کار صرف نظر کرده است . یکی ازدوستان‌صمیمی رکن‌الملك مرحوم‌میرزا احمد ملا باشی پدر آقایان ملا باشیهای اصفهان است که مدت سی سال دوست وصدیق دائمی بوده وهر دو در دستگاه ظل‌السلطان نفوذ ومقام و منزلتی عظیم داشته وصاحب مکنت و ثروت بیحدی گردیده بودند و عجب اینکه پس از فوت رکن‌الملك بفاصلهٔ دوماه یار غار و رفیق شفیق او میرزا احمد ملا باشی نیزفوت کرد .

رکن‌الملك در ۷۷ سالگی بدرود جهان گفت وچون فرزندی ازخود باقی نگذاشت و بلاعقب بود قسمتی ازدارائی و املاك خودرا وقف و بقیه را بفرزندان همشیره‌اش واگذار کرد .

پس از مرگ رکن الملك چون وارث دلسوزی نداشت و از طرفی بین وراث او اختلافاتی حاصل گشت در نتیجه املاك موقوفهٔ او بویرانی و خرابی افتاد و امروز عایدی مختصری از آنها حاصل میشود که تحت نظر ادارهٔ اوقاف بمصرف میرسد .

رکن‌الملك با اینکه شخصی ثروتمند بود و خانه و عمارات مفصلی نزدیك دروازهٔ حسن‌آباد داشت مع ذلك خیلی ساده و بی‌تکلف زندگی میکرد وبا وجود اینکه‌نایب‌الحکومهٔ ظل‌السلطان بوددستگاه‌اشرافی برای خود تهیه نکرد وعمر راروزها بقطع و فصل دعاوی مردم و شبها را با شعرا وادبای اصفهان بسرمیبرد.

قبر رکن‌الملك ـ در مجاور مسجد و مدرسه‌ایکه رکن‌الملك ابتدای تخت فولاد بنا کرده اطاقی نیز در زمان حیات خود برای محل دفنش ساخته و همان اطاق فعلاً مدفن رکن‌الملك است. تعجب دراینست که باهمه ثروتی که رکن‌الملك ازخود باقی گذاشت بعد ازمرگ او وراث او حتی حاضر برای تهیهٔ سنگ قبری جهت او نگردیدند وامروز قبرش باکاشی مستور است ولی هنوز ازمحل‌موقوفات او بالای سرش قاری قرآن بتلاوت کلام‌الله مجید مشغول است.

اطاق محل دفن رکن‌الملك قسمی ساخته شده که کسانیکه وارد مسجد رکن‌الملك میگردند ازمقابل پنجرهٔ آهنینی که باین‌اطاق‌نصب شده عبورمیکنند وضمناً روان اورا بقرائت سورهٔ الحمد شاد میسازند. تصویرنقاشی نفیس وبزرگی از رکن‌الملك بالای قبرش موجود است.

اشعار او ـ رکن الملك بمناسبت نام جدش خلف بیك سفره چی در شعر تخلص خلف اختیار کرده و همه جا در اشعارش این تخلص را بکار برده است. بقسمیکه درشمارهٔ ٥ مجلهٔ الاسلام نوشته شده رکن‌الملك دیوان شعری دارد مشتمل برقریب پنجاه هزار شعر از غزل وقصیده وقطعه ومثنوی ولی نگارنده تاکنون آنرا ندیده است. رکن‌الملك علاوه برشاعری درفن انشاء نیز مهارتی بسزاداشته و منشئاتی دارد که نسبت بانشای آن زمان سهل وآسان نوشته شده و از تکلفات لفظی عاطل‌است و ظاهراً منشئات وی بطبع نیزرسیده‌است. درخاتمه بعنوان نمونه یکی ازآنهارا بایکی ازغزلیاتش نقل میکنیم:

نامه‌ایست که بمیرزا ابوالحسن دست غیب نوشته

«روحی فداك، قرنی بسررسیده که رقیمهٔ شریفه بمخلص‌نرسیده‌و از زیارت مرقومات جنابعالی محروم گردیده بکلی دامن از صحبت محبت برچیده و طومار

مؤالفت‌را در اصدار مکاتبت پیچیده اند نمیدانم از الفت چه دیده اید که بکلفت گرویده‌اید ، ای یار جفا کرده و پیوند بریده این بود وفاداری و عهد تو ندیده . بنده که از گرفتاری ساعتی فراغت ندیده و از روزگار بوی راحت نشنیده و گلی از بوستان استراحت نچیده دنیا طلبیدیم و بمقصد نرسیدیم آیا چه بود عاقبت نا طلبیده ، هرچه در بیداری مجاهدت گردیده و درصحرای مسارعت دویده ازهیچ طرف نسیم محبتی ازهیچ سمتی نوزیده غیر از سرانگشت تحیر نگزیده جز تکمهٔ پستان تحسد نمکیده لابد در بستر یأس آرمیده و دل از اکثر ناس بریده و پا از صحبت وهم و قیاس کشیده و در گوشهٔ آرزو خزیده و هرقدر بمیزان عقل ناقص خود سنجیده هیچ جا از هیچ کس چیزی نفهمیده عزلت ز خیال خود گزیده یکباره خیالم آرمیده . انشاءالله جنابعالی ازاهمال مخلص نرنجیده و گاهی ازاحوالم پرسیده باشید بتمام موالی و احباب و بستگان و فرزندان از اعتماد التولیه و غیره سلام رسانیده و بجناب فضایل و فواضل آداب آقای صدر الواعظین آقا سید جمال‌الدین که ازجانب شرکت اسلامیه از برای ترویج این غیرتمندی مفیده فریده روانه شیراز گردیده خیلی خیلی مهربانی ورزیده .

در کار بزرگی ای حمیده — او رخت بدان بلد کشیده
غافل ز حمایتش مباشید — کو در بر ماست نور دیده

زیاده درد سر جنابعالی را نپسندیده عرضی نمیکنم » .

این غزل هم زادهٔ طبع اوست :

کناره گیر ز زهد از ریا گریزان باش — حروف عشق زبر کن حریف رندان باش
بحلقه‌ایکه در آن ذکر زلف یار کنند — تو نیز سلسله آویز و حلقه جنبان باش
ز فکر تفرقه جمعیت حواس مجوی — پریش در بر آن طرهٔ پریشان باش
نگین جم چو درانگشت اهرمن بینی — بساط عیش بباد افکن و سلیمان باش
بجهل و عقل گرفتار کافری تا چند — ز پیر عشق هدایت طلب مسلمان باش
خلف اگر طلبی در دو کون آزادی — بجان غلام سرای علی عمران باش
چو کفر و ایمان جز حب و بغض حیدر نیست — بپوش چشم ازاین کفر وعین ایمان باش

یك قانون عجیب درمیان اعراب خوزستان

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

عشایر ایران دارای رسوم وآدابی هستند که غالباً درمیان شهرنشینان معمول نیست وخاص خود آنهاست وبا آنکه همه مسلمان وتابع دولت ایرانند معهذا قوانین و سننی در میان آنها مشاهده میشود که نه تنها با قوانین موضوعهٔ کشور مطابقت نمیکند بلکه با اصول مذهب اسلام هم توافقی ندارد و این عدم توافق درمیان اعراب خوزستان که بیشتر از دیگر عشایر ایران بایستی پای بند اصول مذهب اسلام باشند زیادتر مشهود است و ما در اینجا یکی از آن رسوم خاص را شرح میدهیم و امیدواریم که بتوانیم درآینده بذکر آداب و رسوم دیگر این قبایل بپردازیم.

درمنطقهٔ شوش درساحل رودخانهٔ کرخه بیشه های انبوه ودرهمی است که آغوش آنها غالباً وعده گاه عشاق ومحل معاشقات جوانان قبایل آن حدود میباشد[1] این قبایل عموماً عربند و دختران و زنان آنها با همان آزادی عشایری همه روزه



دو زن عرب

برای جمع آوری هیزم سوخت بدرون بیشه ها میروند. در این گونه مواقع مردان هوسران قبیله که اغلب برای تهیهٔ زغال در کنارو گوشهٔ بیشه ها پراکنده اند از حسن

۱- این قبایل عبارتند از کعب دبیس، کنانه، خزرج و عبدالخان

موقع طبیعی استفاده می کنند ودر آغوش بی‌سر وصدای آن حفاظها دلبران سر و پا برهنهٔ بیابانی را که حلقه‌ای در بینی و خلخالی در پا دارند در آغوش میکشند.

اغلب اوقات نوای بوسه های آنها در زیر آن گنبدهای سبز بآواز پرندگان گرمسیری درهم و درهمان فضاهای سرپوشیده طبیعی معدوم می‌شود و کسی هم براز آنها پی نمیبرد ولی درمواقعی که این گریبان گیریها برخلاف میل و رضای آن لیلی‌های سراپا خال کوبیده اتفاق افتد جار وجنجالهائی برپا می‌شود وآن جار و جنجالها مردان قبیله وآبادی را برای دفاع از ناموس خود بداخل بیشه ها می کشاند. دراین گونه لحظات اگر آن بی‌ادبان گستاخ که بارنیافته بر آستانهٔ آن دلبران سیاه وسوخته جلوس کرده‌اند گرفتارشوند بی‌شك تولید دشمنی‌های شدید وشاید هم خونریزی می گردد واگرسبکتر ازنسیم بهاری بوسهٔ خود را ازچهرهٔ جنگل نشینان طناز (!) بر گرفته وبگریزند باز زحمتی برای مردان خود پرور قبیله حاصل‌شده است و درهرحال جزرسوائی و زحمت که با عواقب وخیمی توأم است حاصلی بارنمی‌آرد.

سالها این وضع در بیشه‌های ساحلی کرخه واین‌نگرانی درقبایل آن حدود رواج داشت و رفته‌رفته وجوداین بیشه ها وسیلهٔ انتقام شده بود باین معنی که اگر بین دوخانواده خصومتی وجود داشت‌زن یادخترخود رابدرون بیشه‌ها می‌فرستادند وآن «شیطانه» همینکه خودرا بایکی ازمردان خانوادهٔدشمن‌مقابل می‌یافت بدروغ جار وجنجالی راه می انداخت و اقوام او هم که درهمان نزدیکی‌ها پنهان می‌بودند بکمك اومیرسیدند وخرده حسابهای خود را باآن مرد بیخبر بیچاره‌تسویه می کردند.

کم‌کم کاراین وضع بالا گرفت بقسمی که معمرین و ریش‌سفیدان قبائل بجان آمدند و بفکر چاره اندیشی افتادند و بدین سبب قانون واجب الاجراء و عجیبی وضع شد و بموجب آن صدای هر زنی که دراین گونه اوقات بگوش شوهر یا خانواده اش برسد دیگر آن زن بشوهر خود حرام است و با این تدبیرهم از بروز کشمکشها و دشمنی ها وهم از درد سرها و زحمت خود کاستند ونتیجه این شد که دیگرجوانان این قبائل با فراغ بال وآسودگی خاطر بساط شهوت رانی وعیش و نوش خود را درآغوش بی سر و صدا و مستور بیشه ها و پناه انبوهی درختان می گسترانند ونه تنها دیگر ازآن دلبران طناز صدائی شنیده نمیشود بلکه طوری معامله‌میکنند که بادهم‌نتواند صدای بوس‌و کنار ایشانرا بگوش‌شوهرهایشان برساند.

تحقیقات تاریخی

امیر داد حبشی بن آلتون تاق و امیر اسماعیل گیلکی

بلاد قهستان که مقارن استیلای هولاگوخان بر ایران از مراکز عمدهٔ باطنیان اسماعیلی بود و بر آشیانه قلل آن این فرقه قریب یکصد و پنجاه قلعه داشتند از مدتها قبل از آنکه حسن بن صباح بدعوت مردم بعقاید فرقهٔ نزاریه شروع کند وداعی معروف خود حسین قاینی[1] را بآن صوب مأموریت دهد پناهگاه اسماعیلیه بود و گویا اول باری که اسماعیلیه موفق باستیلای کلی بر بلاد و قلاع قهستان شده اند در تاریخ سال ۴۴۴ هجری یا اندکی بعد از آن بوده است چه قهستان از اواخر عهد سامانیان تحت استیلای بنی سیمجور بود که نسبت بعقاید اسماعیلیه بی تمایل نبودند و سیمجوریان از عهد سامانی تا تاریخ فوق در قهستان فی الجمله نفوذ و اعتباری داشتند.

مقارن جلوس سلطان فرخزاد غزنوی یعنی درسال ۴۴۴ یکی از این خاندان بنام منور برقسمتی از قهستان مستولی بود و چون فرخزاد بخیال پس گرفتن ولایات اجدادی دراین سال بر الب ارسلان شورید و لشکری عظیم بخراسان کشید الب ارسلان یکی ازامرای خود را که اتابك قطب الدین کلسارغ نام داشت بخراسان فرستاد واین امیر درقهستان بمردم آزار بسیار رساند ازجمله خواست بعنف خواهر منور را با خود همخوابه کند. منور باسماعیلیه التجا برد و اسماعیلیه بمدد او بقهستان آمدند و از این تاریخ بربلاد و قلاع آن استیلا پیدا کردند (ابن الاثیر وقایع سال ۴۹۴) و ازهمین ایام بود که راه های «بیابان» یعنی طرق مابین یزد و کرمان از طرفی و خراسان و سیستان از طرفی دیگر تحت نظارت ایشان قرار گرفت و گویا این اسماعیلیه که منور سیمجوری بایشان التجا برده است دریکی

---

۱ - مأموریت حسین قاینی بقهستان ازجانب حسن صباح درسال ۴۸۴ بود (جهانگشای جوینی طبع آقای قزوینی ج ۳ ص ۲۰۰)

از دو آبادی معروف به طبس مقیم بوده اند و این طبس مرکز اسماعیلیه را بالاختصاص بنام طبس گیلکی میخوانده‌اند و طبس دیگر طبس مسینان نام داشته و این دو شهر که بیکدیگر متصل بوده و مسلمین عربی زبان آن دو را طبسیْن می گفته‌اند بین نیشابور و اصفهان و کرمان قرار و بخوبی انگور و خرما و حریر اشتهار داشته.

ظاهراً علت تسمیه یکی‌ازاین دوطبس به گیلکی استیلای امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد بوده است بر آنجا.

شهرطبس را بگفتهٔ ناصرخسرو داعی معروف اسماعیلی قبل از تاریخ سال ۴۴۴ دزدان وراهزنان کوچ (قفص) وبلوچ دائماً درزحمت میداشتند. امیرابوالحسن گیلکی‌بن محمدآن ناحیه را پیش ازاین تاریخ از شر وجود ایشان مصفی ساخته وخود برآنجا استیلا پیدا کرده بود و درسال ۴۴۴ که ناصرخسرو بآنجا رسید این ابوالحسن گیلکی برطبس گیلکی حکمفرمائی‌داشته وناصرخسرو شرحی ازعدالت ورعیت دوستی او تعریف میکندولیکن‌ظاهراً بعلت اسماعیلی بودن اوست (سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ برلین ص ۱۳۹ - ۱۴۱).

امیرابوالحسن گیلکی‌بن محمد که جزدرسفرنامهٔ ناصرخسرو درجائی دیگر ذکراو نشده‌است معلوم‌نیست که تاچه تاریخ برقهستان‌مستولی بوده ولی‌ازپسر او علاءالملوك حسام‌الدین ابوالمظفرشمس‌المعالی اسماعیل بن‌گیلکی ازچند راه خبردار بم‌چه‌اودرحدود سال ۴۸۳ ازمشاهیرامرای اسماعیلی قهستان بوده ودرتاریخ اوایل ایام حکومت سنجربرخراسان (ابتدای حکومت سنجرسال ۴۹۰) دخالتهائی داشته بشرح ذیل:

بعد ازقتل خواجه نظام‌الملك ومرگ سلطان جلال‌الدین ملکشاه (در ۴۸۵) اوضاع خراسان بهم برآمد ازجمله برادرملکشاه ارسلان ارغو پس‌ازفوت برادر ازبغداد بخراسان‌رفت‌وشحنهٔ مرو امیرقودن شهررا تسلیم او نمود و بلخ را هم که‌درحکومت فخرالملك بن خواجه نظام‌الملك بودگرفت و برترمذ و نیشابور استیلا یافت سپس ببر کیارق که بجای ملکشاه جلوس کرده بود پیغام فرستاد که

خراسان را که قلمرو جغری بیك داود جد او بوده باو واگذارد تا او بر آنجا حاکم باشد و مال دیوانی را بفرستد و معارض برادر زاده در امرسلطنت نشود. برکیارق که دراین ایام گرفتار کشمکش با برادرخود محمود و عم دیگر خویش تتش بود ازدادن جوابی بارسلان ارغو خود داری کرد وچون ازاین اشتغال فراغت یافت بوری برس یکی دیگر ازاعمام خود را بدفع ارسلان ارغو روانهٔ خراسان ساخت. بوری برس ابتدا برارسلان ارغو غلبه کرد اما عاقبت درسال ۴۸۸ از او شکست یافت و ارسلان ارغو مجدأ برخراسان مستولی شد وبخراب کردن بارو-های بلاد خراسان پرداخت ولی چون مردم از ظلم او بتنگ آمدند در محرم سال ۴۹۰ یکی ازغلامان او اورا کشت وعامه را ازشر او خلاص بخشید.

برکیارق درسال ۴۹۰ چون ازشکست بوری برس اطلاع یافت ابتدا برادر خودسنجررا که دراین تاریخ ۱۲ سال بیش نداشت با اتابك او امیرقماج بخراسان فرستاد وخود نیز اندکی بعد بایشان پیوست و دوبرادر با لشکری فراوان در جمادی‌الاولی سال ۴۹۰ بخراسان رسیدند. برکیارق بعد از تسخیر ترمذ و جاری ساختن خطبه بنام خود درسمرقند بعراق برگشت وحکومت خراسان را بسنجر واگذاشت.

بعد ازمراجعت برکیارق بعراق دو نفردیگر از امرا یکی بنام یارق‌طاش دیگری همان امیرقودن سابق‌الذکر بر سلطان شوریدند و برخوارزم مستولی شدند. سلطان امیرداد حبشی را که از سرداران ملکشاهی بود در همان سال ۴۹۰ بدفع ایشان روانهٔ خراسان کرد. امیرداد ابتدا بهرات رفت و بعد از جمع سپاهی ازجیحون عبور کرده یارق طاش را اسیر کرد و قودن نیزمنهزم شده بپناه سنجر ببلخ آمد و کمی بعد مرد و امیرحبشی بسهولت خوارزم را مطیع ساخته از جانب خود امیرمحمدبن انوشتگین را خوارزمشاه کرد و این امیر محمد همان قطب‌الدین محمد خوارزمشاه پدر علاءالدین اتسز است که مؤسس سلسلهٔ خوارزمشاهیان جدید محسوب میشود.

پدر امیرحبشی یعنی آلتون تاق از امرای معروف الب ارسلان بوده و در

جنگ بین الب ارسلان با قطلمش بن اسرائیل که درمحرم سال ٤٥٦ اتفاق افتاده شرکت داشته (اخبار الدولةالسلجوقیه ص ٣١) وخود حبشی نیز درایام ملکشاه از امرای معتبرمحسوب میشده و رتبهٔ امیر دادی یا دادبیکی داشته وملکشاه بلادی را بادارهٔ او سپرده بوده وبقدری محترم میزیسته است که ملکشاه بمیهمانی پیش او میرفته ، امیرالشعرا معزی گوید

رسد هرساعت از دولت نشانی ، پیام آید ز گردون هر زمانی
که چون سلطان‌معزالدین‌ملکشاه باشد درجهان صاحب قرانی

....

شنیدستم که نوشروان نموده‌است ز عدل خویش هر جایی نشانی
بهر راهی فرستادست لشکر که تا ایمن بود هر کاروانی
بعدل وراستی کرده است هرجای روان بازار هر بازارگانی
همی بینم کنون ای شاه عادل بهر شهری ترا نوشیروانی
یکی‌زان نامداران میرداد است که او را چون تو باشد میهمانی

امیرحبشی بشرحیکه درجامع‌التواریخ رشیدی و زبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشی (هردو درقسمت تاریخ اسماعیلیه) بتفصیل و درجهانگشای جوینی (جلد سوم ص ٢٠٧ - ٢٠٨) مختصرترمسطوراست درسال ٤٨٩ موقع حرکت بخراسان از سلطان برکیارق فرمان تصرف قلعهٔ گردکوه را که در قدیم گنبدان دز میگفتند و بعد ها از قلاع معتبر اسماعیلیه در ولایت قومس شدگرفت و درنیمهٔ شعبان‌آن سال برآن قلعه دست یافت وازجانب خود رئیس مظفر مستوفی را که سابقاً دراصفهان پنهانی درسلك پیروان احمدبن عطاش ازدعاة معتبرنزاریه درآمده بود برآن قلعه حاکم کرد ورئیس مظفر بزودی درحدود مابین قومس وخراسان ومازندران املاکی زیاد خرید ومکنت ونفوذ بسیار بهم زد وبرتمام ناحیهٔ دامغان وگردکوه تسلط پیدا نمود و چون سابقاً آلتونتاق پدرحبشی باو محبت بسیار کرده بود بپاس خدمات پدر نسبت بحبشی نیزحسن خدمت بخرج میداد و جمیع ذخایر و خزاین حبشی را بگردکوه حمل کرد و پسر او اسماعیل را بفرزندی پذیرفت و درتربیت او کوشید وجمیع‌اخراجات او وخدم وحشم او را ازمال خاص خود میداد و رئیس مظفر برگردکوه مستولی بود تا حبشی درسال ٤٩٣ کشته

شد، آنگاه عقاید باطنی خود را افشا کرد وقلعه را بتصرف حسن بن صباح داد و از جانب حسن چهل سال دیگر برقلعهٔ مزبور ریاست داشت.

امیرحبشی درسال ۴۹۰ بعدازآنکه بنام برکیارق خوارزم را مطیع وقسمت غربی خراسان و قومس را مسلم خویش کرد طمع در امارت خراسان که درعهدهٔ سنجر بود بست وبرای آنکه بهانه‌ای جهت عصیان براو بدست بیاورد سران سپاهی سنجر را نسبت ببرکیارق ظنین کرد و این مقارن ایامی بود که مؤیدالملك بن نظام‌الملك بگنجه رفته و برادر دیگر برکیارق یعنی محمد را که با سنجر ازیك پدر ومادر بود برضد برکیارق بعصیان واداشته بود وخیال اختیار او را بسلطنت بجای برکیارق درسر می‌پخت.

امیرداد بالاخره در سال ۴۹۳ علناً برسنجرشورید و سنجر ازبلخ بهمراهی دو نفر از سرداران نامی خود گندگز و ارغش ۱ (یرغش) بسرکوبی امیرحبشی آمد و سپهسالاری اردوی خود را بارغش واگذار کرد.

اتفاقاً درهمین تاریخ برکیارق هم بعدازجنگی که درچهارم رجب سال ۴۹۳ در نزدیکی همدان با برادرخودمحمد کرده وشکست یافته بود باپنجاه سوار گریخته از راه ری و اسفراین خود را بدامغان رساند و از امیرحبشی که مهیای مقابلی باسپاهیان سنجر بود استمداد طلبید. امیرحبشی ببرکیارق پیغام داد که درنشابور بماند تا او نیز برسد؛ حبشی با ۲۰۰۰۰ سوار و پیاده که ۵۰۰۰ هزار نفرآنها پیادگانی بودند که امیراسماعیل بن گیلکی امیراسماعیلی طبس بمدد او فرستاده بود درنشابور ببرکیارق پیوست و برکیارق هم دراین تاریخ قریب هزار نفری گرد خود جمع آورده بود.

جنگ بین سپاهیان سنجر ازطرفی و لشکریان امیرحبشی و برکیارق و

---

۱ - اسم این سردار درمتن چاپی ابن‌الاثیر « برغش » چاپ شده درصورتیکه در عمادکاتب « ارغش » و درجامع‌التواریخ و زبدةالتواریخ « یرغش » آمده است، بقرینهٔ متن عمادکاتب تقریبا یقین حاصل است که ضبط جامع‌التواریخ و زبدةالتواریخ شکل دیگر این اسم علم ترکی است و تبدیل الف و یاء بیکدیگر دراعلام ترکی زیاد دیده میشود. این کلمه مرکب است از دولغت « ار - یر » بمعنی مرد و « غش » بمعنی پرنده.

فرستادگان امیراسماعیل گیلکی از طرفی دیگر در محل پوژگان۱ (بوزجان) اتفاق افتاد وبا اینکه برکیارق جلادت بسیار بخرج داد امرای سنجری غالب آمدند برکیارق و امیرداد گریختند وپیادگان اسماعیلی هم در درهٔ کوهی گرفتار سیلاب شده همگی ازپا درآمدند.

عدهٔ لشکریانی را که امیراسماعیل گیلکی بکمك امیرحبشی فرستاده بود مورخین ازقبیل ابن‌الاثیر وعماد کاتب چنانکه نقل کرده‌ایم ۵۰۰۰ نوشته‌اند ولی درمراسله‌ای که سنجر بتاریخ رمضان سال ۵۲۷ بالمسترشد خلیفه نوشته و نسخهٔ آن باقی است آنرا ۳۰۰۰۰ نفر می‌نویسد واین ظاهراً اغراق است.

ارغش سردار کل اردوی سنجری، چنانکه گفتیم درواقعهٔ پوژگان امیرحبشی را منهزم کرد و امیرداد درحال فرار بدست ترکمانی افتاد و حاضرشد صد هزار دینار باو ببخشد و ترکمان او را رها کند لیکن ترکمان اورا پیش ارغش آورد و ارغش اورادرهمان سال ۴۹۳ درپوژگان کشت و پنرش اسماعیل را هم درصفر سال ۵۰۷ اقربایش درجرجان بقتل رساندند (زبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشی).

درباب وقعهٔ پوژگان ودخالت برکیارق عماد کاتب را اشتباهی دست داده و تصور کرده است که برکیارق از عراق بیاری سنجرآمد وآمدن او سبب تقویت قلوب عساکرسنجری شد درصورتیکه برخلاف چنانکه صریح ابن‌الاثیر ومراسلهٔ سنجر بوزیرالمسترشد است برکیارق دراردوی حبشی برضد سنجر می‌جنگیده و بعد ازشکست امیرحبشی هم بجرجان و دامغان فرار کرده و ازراه بیابان رهسپار اصفهان وخوزستان شده بعلاوه سنجر که همه وقت طرف برادر پدر ومادری خود سلطان محمد را داشته با برکیارق خصم او صفائی نداشته و برکیارق بهمین علت نمیتوانسته است بسنجر بعد ازقیام محمد اعتمادی داشته باشد.

۱ــ اسم محل واقعه را ابن‌الاثیر نوشجان نوشته درصورتیکه در جامع التواریخ و زبدةالتواریخ «بوزکان» و درمراسلهٔ سنجر بالمستر شد خلیفه «بوزجان» که شکل دیگر این کلمه است مسطوراست وغرض ازآن همان‌آبادی معروف بوژگان یا بوزجان‌وطن ابوالوفا بوزجانی عالم ریاضی معروف و ابوالقاسم علی‌بن عبدالله سالار بوژگان‌اولین وزیر طغرل اول است که بین نیشابور و هرات و درچهار روزفاصله از نیشابور و شش روزراه ازهرات واقع بوده.

☆☆☆

این امیرداد حبشی که از ٤٩٠ تا ٤٩٣ در خراسان موقتاً قدرتی بهم زده بود از مشوقین ادبیات فارسی است ودونفر از شعرای نامی آن عهد یکی ابوالمعالی نحاس رازی ۱ دیگری امیرالشعرا معزی نیشابوری او را مدحها گفته‌اند وابوالمعالی مداح خاص او بوده است۲.

ازابوالمعالی‌رازی با اینکه یکی ازمعروفترین شعرای عهد سلاجقه بوده و از زمان ملکشاه تا اوایل عهد سنجری بسیاری از اعیان درباری و امرای دولت سلجوقی را مدح گفته بدبختانه شعر زیادی جز یکی دوقطعه و دوسه قصیده در مدح فخرالملك ابوالفتح مظفربن‌خواجه نظام‌الملك وزیرسلطان سنجر (از ٤٩٠ تا٥٠٠) باقی‌نمانده مخصوصاً ازمدایح امیرحبشی‌اثری بجانیست جزمطلع قصیده‌ای که ابوالمعالی‌درمدح‌او گفته بوده‌است‌موقعیکه‌امیرحبشی‌بتاریخ‌٤٨٩امیر غزل‌سارغ ازامرای ملکشاهی را (که بدفع ملاحدهٔ قهستان‌آمده و پس از مرگ ملکشاه درخراسان بسر کشی وتاخت وتاز پرداخته بود۳) مغلوب کرده بوده است درحدود جرجان وآن این است:

برآهیخت شمشیر شاه مظفر بجنگ غزل سارغ الله‌اکبر۴

اما ازامیرالشعرا محمدبن عبدالله معزی نیشابوری قصایدی درمدح این امیر در دست است که فی‌الجمله اطلاعات دیگری هم ازآنها راجع باحوال او بدست

---

۱ – تخلص این شاعر را نحاس با حاء مهمله ونخاس با خاء معجمه هردوضبط کرده‌اند وذکر او درجهانگشای جوینی (جلد دوم صفحهٔ ۲) وحدائق‌السحر رشید وطواط (رجوع کنید بحواشی‌آخر آن) وتاریخ عماد کاتب و مونس‌الاحرار محمدبن بدر جاجرمی و هفت اقلیم و غیره آمده و از اشعار فارسی اوهرچه باقی بوده است آنها را نگارنده درحواشی حدائق‌السحر نقل کرده‌ام

انوشروان‌بن خالد در کتاب فارسی خود باسم نفثة‌المصدور در تاریخ سلاجقه مکرر اشعار فارسی اورا ذکر بوده است وعمادکاتب در تاریخ خود که قسمت عمدهٔ آن ترجمهٔ عربی کتاب نفثة‌المصدور انوشروان بن خالد است ترجمهٔ عربی آن ابیات را آورده است وغیر از یکی دوقطعه ازآنها که اصل فارسیشان باقی است بقیه ازمیان رفته.

۲ جهانگشای جوینی ج۲ص۲

۳ – رجوع کنید بجهانگشای جوینی ج۳ ص ۲۰۲ – ۲۰۳ وتاریخ سیستان

٤ – تاریخ بیهق ص ۲۷۰

می آید و از مجموع اطلاعاتیکه درفوق ذکر کردیم و از آنچه که از اشعار معزی استنباط میشود میتوان معلوماتی راجع باین امیر که یکی از ممدوحین آن شاعر نامی بوده فراهم آورد و بیشتر سعی ما نیز در روشن کردن زندگانی امیرحبشی ازاین نظر است .

امیرالشعرا معزی چنانکه از تتبع اشعار او برمی آید بعد از پیوستن بخدمت سلطان ملکشاه اندکی پس ازفوت پدرش خواجه عبدالملك برهانی درقزوین در حدود سال ٤٦٥ تا سال مرگ این پادشاه یعنی تا ٤٨٥ درخدمت او میزیسته. چون ملکشاه فوت کرد معزی درخراسان در وطن خود مقیم شده و مدتی را بمداحی امیرارسلان ارغو که احوال او گذشت گذرانده و ظاهراً تا تاریخ ٤٩٨ کمی قبل از قتل ارسلان ارغو دراین شغل بوده سپس بهرات رفته و در آنجا دردستگاه امیرداد حبشی که بسر کوبی ارسلان ارغو وسایر یاغیان خراسان ازعراق بهرات آمده بود داخل شده و ضمناً امیراسماعیل گیلکی متحد امیرحبشی را نیزمدح گفته و درسال ٤٩٢ که حبشی بر سنجر طغیان کرده بود خراسان را رها نموده و بامید پیوستن بخدمت خواجه مؤیدالملك ازمنعمین قدیم‌خود که سلطان محمد را برضد برکیارق شورانده و اورا از گنجه بری آورده بود ازخراسان بری رفته ودرذی‌القعدهٔ این سال که سلطان محمد و مؤیدالملك بری رسیدند معزی نیز در ری بوده ووزارت مؤیدالملك رانیز بقصیده‌ای تهنیت گفته وتا تاریخ قتل مؤیدالملك یعنی سال تا٤٩٤ درپیش او سرمیکرده و دراین زمان خدمت برکیارق را پذیرفته بوده‌است .

غرض از این مختصر که جزء جزء آن مستنبط از اشعارخود معزی است و برای احتراز ازتطویل کلام از ذکر شواهد آنها خودداری میشود این است که تاریخی که معزی امیر دادحبشی وامیراسماعیل گیلکی را مدح می گفته معلوم شود وآن چنانکه درفوق گذشت محصوراست بین سال ورود حبشی بخراسان وانهزام ارسلان ارغو (٤٨٩) و سال عصیان حبشی (٤٩٢) .

ازمعزی دوقصیدهٔ بزرگ درمدح امیردادحبشی دردست‌است که اسم و کنیهٔ ممدوح صریحاً درآنها آمده و از این اشعار واضح میشود که اسم ممدوح حبشی

است مطابق ضبط غالب نسخ تواریخ قدیمه نه حبش که در بعضی نسخ دیگر موجود است زیرا که هم مقتضای وزن شعر حبشی است و هم معزی صریحاً می گوید که اسم او مرکب از چهار حرف است. کنیهٔ امیر حبشی ابوشجاع بوده در هفت حرف بتصریح معزی و این کنیه درهیچ جا جز درهمین اشعار معزی مذکور نیست. ازاین دوقصیده که هردو از غرر قصاید معزی است و ما برای روشن شدن مطلب قسمتی ازآنها را عیناً نقل میکنیم اولی چنین شروع میشود:

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار — شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبوح — ز چنگ نغمهٔ زیر و ز مرغ نالهٔ زار
دو چیز را بدو هنگام لذت دگر است — سماع را بصبوح و صبوح را ببهار
خوشا سماع صبوحی چو با تو باشد دوست — خوشا صبوح بهاری چو با تو باشد یار
صبوح ساز و دگر باره عشرت ازسر گیر — که باغ تازگی از سرگرفت دیگر بار
گرفت لاله بصد مهر سبزه را دربر — گرفت سبزه بصد عشق لاله را بکنار
برآن صحیفه که یک چند زرگران خزان — بچرب دستی بردند زر و سیم بکار
مهندسان بهاری بر آن صحیفه کنون — همی کشند خط از لاجورد و از زنگار
بلاله بنگر کو را چه مایه بهره رسید — ز باد مشک فشان و ز باد لؤلؤ بار
حکایت از رخ معشوق و چشم عاشق کرد — که بهره یافت ز مشک و ز لؤلؤ شهوار
مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز — بریده اند سر زاغ برسر کهسار
که بسته اند پر زاغ بر سر تیریز — که کرده اند همه خون زاغ برمنقار
دعا کنند بشاخ چنار مر گل را — تذرو و فاخته و عندلیب و قمری و سار
اگر دعا گر گل بر چنار مرغانند — چرا چو دست دعاگر شده است برگ چنار
درست گویی دینار های بی سکه است — چو بنگری بگل زرد و سرخ در گلزار
ز بهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر — بنام خسرو دین دار سکه بر دینار
معین دولت شاه مظفر منصور (۱) — امین ملت شرع محمد مختار
ابوشجاع سرافراز خسروان حبشی — امیر داد خداوند و سید احرار
بزرگ بار خدایی که آفرینش را — شده است واسطهٔ عقد و نقطهٔ پرگار
سخن زهفت و چهار است فیلسوفان را — که کون عالم ازاین کرد عالم الاسرار
زنام و کنیت او جوی سر این معنی — **که هست کنیت او هفت حرف و نام چهار**

بعد بتفصیل بمدح او میپردازد و ازآنجمله می گوید:

ملک (۲) زدولت بیدار شاکرست و تراست — سزای دولت بیدار او دل هشیار

۱ — یعنی برکیارق ۲ — یعنی سنجر

مخالفان بتعاریق مست و خفته شدند   چو جمع شد دل هشیار و دولت بیدار

و ازاین دوشعر چنین استنباط میشود که این قصیده را معزی درموقعی سروده است که امیر داد بامر بر کیارق وتحت فرمان سنجر والی خراسان مخالفان یعنی سرداران عاصی (قودن ، یارق طاش ، غزل سارغ) را مغلوب و منکوب کرده بود یعنی درسال ۴۹۰ ، سپس میگوید :

شنیده‌ای خبر من رهی که چون بودم   بجبر محض گرفتار خدمتی دشوار
ثنا و شکر تو هموار بود کار مرا   وگر چه بود بسی کار های ناهموار
دلم بمدح تو ازغم تهی شده‌است چنانک   هوا بقطرهٔ باران تهی شود ز غبار
قوی شدم بتو امروز وسست بودم دی   جوان شدم بتو امسال وپیر بودم پار
خلاص یافتم و زر خالص آوردم   بمجلس تو چنین پاك وزن وپاك عیار

گویا دراین اشعارمعزی اشاره میکند بایامی که درخدمت امیرارسلان ارغو (ماین ۴۸۵ - ۴۸۹) میزیسته و دورهٔ فتنه و ظلم او را تحمل میکرده وهمین خدمت است که آنرا « خدمتی دشوار » میخواند .

قصیدهٔ دیگرمعزی درمدح امیرداد چنین شروع میشود :

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر   پرورده ترا خازن فردوس ببربر
عناب شکر بار تو هر که که بخندد   شاید که بخندند بعناب و شکربر
تا دست بسینه نزدی کار جهان را   در وهم نیامد که بود بحر ببربر
در سیم حجر داری و بر ماه چلیپا   ماه تو بزیر اندر و سیمت بزبربر
زین روی همه بوسه دهند ای بت مه رو   رهبان بچلیپا بر و حاجی بحجربر
در سایهٔ زلف تو سپاه حبش و زنگ   بودند از آن جادوی بابل بحذربر
گشتند هزیمت مگر اکنون که فتادند   مانند هزیمت زدگان یك بدگربر
برلؤلوی خوشاب ز یاقوت زدی قفل   وز غالیه زنجیر نهادی بقمر بر
مپسند که دارند مرا درغم هجران   قفل تو و زنجیر تو چون حلقه بدربر
بستی کمر و راه سفر پیش گرفتی   پیش از سفر تست دل من بسفربر
جسمم بکمر ماند و دو چشم بکوکب   کوکب بکمر برزده چون سیم بزربر
ای کاش ترا جسم نبستی بمیان بر   ای کاش ترا چشم نبستی بکمربر
تا چند نهم بیهده اندر صف عشاق   از حسرت تو داغ جدایی بجگربر
گربخت شود یار نهم درصف احرار   از دولت تاج الامرا تاج بسربر
خسرو حبشی شمس معالی که ز رسمش   توقیع معالیست بمنشور هنر بر
شاهی که برو فتح و ظفرفتنه شدستند   چون شیعه و سنی بعلی و بعمر بر

سپس داخل مدح میشود و ازابیات آخر این قصیده چنین بر می آید که معزی آنرا ازمحلی بخدمت امیرداد فرستاده و خود میخواسته است که بحضور برسد ولی از راهزنان ترسیده و بهمان فرستادن قصیده اکتفا کرده است. این بودآنچه از اشعارمعزی راجع بامیرابوشجاع حبشی بن آلتون تاق بدست آمد.

اما ازامیراسماعیل گیلکی طبسی نسبةً بیشترمدیحه دردیوان معزی موجود است ازآنجمله سه قصیده و یك ترکیب بند درمدح این امیر دردیوان معزی هست متضمن نام و کنیه و القاب و محل اقامت او، قصیدهٔ اول چنین شروع میشود:

چه گوهر است که کانش خم دهاقین است — برنگ لالهٔ نعمان و بوی نسرین است
بمجلس ملکان همنشین زیرو بم است — ببزم ناموران مونس ریاحین است
نه آینه است ولیکن درو بدست بتان — خیال زلف گرهگیر و جعد پرچین است
ز روی هزل و کنایت عصای پیران است — ز روی جد و حقیقت نشاط غمگین است
بدین صفت نبود در همه جهان گهری — مگر شراب که پروردهٔ دهاقین است
چنانکه هست ز فعل شراب قوت روح — زتیغ ناصر اسلام نصرت دین است
ابوالمظفر شمس المعالی اسماعیل — که خاك پای معالیش ماه وپروین است
خدایگان صفتی کز خدایگان و خدای — نصیب او همه اقبال وعزو تمکین است
بنور وصفوت خاطر چو مرد معراج است — بزور و قوت بازو چو مرد صفین است
نجات ممتحنان است تا که در بزم است — هلاك اهرمنان است تا که در زین است
غریق نعمت او شهریار کرمان است — رهین منت او پادشاهٔ غزنین است۱

و درضمن مدح می گوید:

کشاده طبع تو همواره همچو دریائیست — که موج او ز طبس تا درفلسطین است

....

بحکم فرمان رفتم بحضرت ملکی — که درپرستش او شاه چین وماچین است
ز اشتیاق تو ایوان عیش شیرینم — خراب گشته چو ایوان قصر شیرین است

و از این قطعه معلوم میشود که معزی بفرمان او بمأموریتی پیش ملکی (که شاه چین و ماچین در پرستش او بوده اند) و باسم او تصریح نکرده (شاید ملك

---

۱ – غرض ازشهریار زمان ظاهراً ایرانشاه سلجوقی (۴۹۰–۴۹۵) ومقصود ازپادشاه غزنین جلال‌الدین مسعود بن ابراهیم غزنوی (۴۸۱–۵۰۸) است واین گویا ازآن بابت بوده است که اسماعیل گیلکی راه های بیابان را که بکرمان وغزنین میرفته امن نگاه میداشته است و ازاین جهت منتی بر پادشاهان مزبور داشته چنانکه درقصیدهٔ دیگرابابن نکته تصریح می کند.

ناصرالدین سنجر) رفته و ازاینجا میتوان حدس زد که معزی هم نسبت بعقاید باطنیه چندان نظر بدی نداشته که طرف اعتماد امیراسماعیل گیلکی از رؤسای ایشان واقع و ازجانب او بسفارتی مأمور میشده است و از قصیدهٔ ذیل که معزی در آن امیراسماعیل را « تازه کنندهٔ دین خیرالبشر » میخواند شاید این نکته تأیید شود بعلاوه درتمام دیوان معزی با وجود آنکه او سلاطین و وزرای سلجوقیه را که درجنگ با اسماعیلیه جدوجهد های عظیم بخرج داده‌اند مدحها گفته است و جمیع مقامات ایشان را ذکر کرده بهیچوجه اندك اشاره ای باین طایفه دیده نمیشود در صورتیکه شعرای دیگر معاصر او مثل قاضی ارجانی وابوالمظفر ابیوردی ومؤید-الدین طغرائی که هیچکدام مثل معزی (امیرالشعرا وشاعر رسمیٔ دولت) بسلاطین و وزرای سلجوقی بستگی نداشته‌اند مکرر برعقاید اسماعیلیه یا باصطلاح ایشان «شیعهٔ الحاد» تاخته وسلطان محمد و برکیارق وخواجه قوام‌الدین احمدبن خواجه نظام‌الملك وسعدالملك سعدبن محمد آبی وزیر رابمناسبت جنگ با ایشان بسیار ستوده‌اند.

قصیدهٔ دیگر معزی درمدح امیراسماعیل گیلکی چنین شروع میشود :

صبوح مرا خوش کن ای خوش پسر — بهیخوارگان ده قدح تا بسر
که چون سر بر آرد زکوه آفتاب — قدح تا بسر خوشتر ای خوش پسر
چو از آب زر شد زمین بهره مند — تو از آب رزکن مرا بهره ور
ترا چشم بادام و لب شکر است — مرا نقل و بادام ده با شکر
کمندی که برسیم داری بمشك — کمان کرد پشت من ای سیمبر
ز خوبان گیتی ترا معجز است — دهان و سخن با میان و کمر
کمر ظاهر است و میان ناپدید — سخن کاملست و دهان مختصر
چو تیر افکند چشمت از ساحری — بود بر دم تیر او کارگر
نیاساید از ساحری تیر اوی — چو تیغ **علاءالملوك** از ظفر
معینی کزو یافت دولت شرف — **نصیری** کزو یافت ملت خطر
حسامی که در ملك ایران زمین — **بدو تازه شد دین خیرالبشر**
سماعیل بن گیلکی کز شرف — کفش زمزم است و رکاش حجر
باندیشه نتوان بقدرش رسید — که اندیشه زیر است و قدرش زبر
قضا و قدر حاصل از و — هرآنچ اندر آرد بوهم و فکر
اگرچه ندارد روا دین اوی — که باشد ثناهای او چون سور

ثناها کزو اهل دین کرده اند — چو الحمد و چون قل هوالله زبر
بیابان[۱] چنان کرد شمشیر او — که چون آهوی ماده شد شیر نر
براه بیابان پیاپی شده است — ز باز ارکانان نفر بر نفر
کنندش دعای سحر هر شبی — که عدلش شب فتنه را شد سحر
همه راد مردان ازو شاکرند — بشرق و بغرب و ببحر و ببر

و در آخر مدیحه میگوید :

چو من بر مدیحت گشایم زبان — زبان را فضیلت نهم بر بصر
بباغ مدیح تو هر ساعتی — ز شاخ ضمیرم بر آید ثمر
گر از حد گذشته است تقصیر من — بتقصیر منگر بعذرم نگر
چو در شاعری من ندارم نظیر — ز تو چشم دارم قبول و نظر

قصیدهٔ سوم معزی درمدح امیراسماعیل گیلکی چنین شروع میشود :

خیال صورت جانان شکست توبهٔ من — چه صورتست که دارد خیال توبه شکن
هوای او بدلم برنشست و کرد خراب — چه ساکنیست که ازاوخراب شد مسکن
اگرچه آتش عشقش بسوخته است دلم — همی خورم غم آن ماهروی سیمین تن
که سوزد آتش دوزخ در آن جهان تن او — چنانکه آتش عشق‌ش در این جهان تن من
ایا چو سوزن سیمین میان باریکت — همی خلد غم عشقت درین دلم سوزن
ترا زغالیه خرمن زده است برآتش — مرا هوای تو آتش زده است درخرمن
تو نور چشم منی تا زمن جدا شده‌ای — بجان تو که جهان را ندیده‌ام روشن
گهی زاشك صدف کرده‌ام زجام شراب — گهی ز رشك قبا کرده‌ام ز پیراهن
قد تو بینم اگر سوی سرو بن گذرم — رخ تو بینم اگر بنگرم ببرگ سمن
ولیکن از رخ و قد تو گر براندیشم — مرا نه برگ سمن باید و نه سرو چمن
نبرده وار دلم را بتیر هجر زدی — دلیر وار دلم را بتیر غمزه مزن
که تیرهای تو بردل همی چنان گذرد — که تیرهای علاءالملوك از جوشن
معین دولت عالی نصیر ملت حق — که هست ناصر اسلام و قاهر دشمن
حسام دین هدی بوالمظفر اسماعیل — که آفتاب زمین است و آفتاب زمن
بزرگ شدگهر گیلکی بسیرت او — چنانکه تخمهٔ ساسان بسیرت بهمن
هنر زجوهر او همچنان همی خیزد — که زر ناب زکان و جواهر ازمعدن
برآورد زگریبان خدمتش سر خویش — چو مرد را زند اقبال دست دردامن
میان او و میان دگر امیرانست — تفاوتی که میان فرایض است وسنن

۱ــ غرض از بیابان کویر لوت است که جغرافیون قدیم المفازه می گفتند .

و در آخر مدیحه گوید :

اگر چه هست معزی سزای باد افراه — چو گفت مدح تو باشد سزای پاداشن
همیشه پرورش او ز شکر نعمت تست — چنانکه پرورش کودکان بود زلبن
بشکر تو نتواند رسید اگر بمثل — بجای موی مسامش بود زبان و دهن
اگر بسان چراغی شده است خاطر او — عنایت تو بس است این چراغ را روغن

اما ترکیب بند مفصل معزی در نه بند در مدح این امیر علاء الملوک معین الدوله نصیر الملة حسام الدین ابو المظفر شمس المعالی اسماعیل بن ابی الحسن گیلکی بن محمد چنین شروع میشود :

گرچون تو بترکستان ای بت پرستی — هر روز بترکستان عید دگرستی

و در آخر این بند می گوید :

بد نیستی از وسوسهٔ چشم تو کارم — گرچون دل شمس الامرا دادگرستی
شمسی که ازو در همه آفاق شعاع است — وز دولت او هر که نصیر است شجاع است

و در آخر بند دوم :

جانم چو دلم خستهٔ پیکان تو گشتی — گر در کنف سید ابرار نبودی
آن میر که تاج نسب گیلکیان است — از جود و کرم برصفت برمکیان است

و در آخر بند سوم :

میری که حسام او در دین محمد — اخلاق علی دارد و آئین محمد

و در ابتدای بند هفتم می گوید :

ای آنکه جهان را همه فخر از حسب تست — ای آنکه شهان را همه فخر از نسب تست
رخشنده چو خورشیدی و برنده چو شمشیر — تا شمس و حسام از همه میران لقب تست

و در آخر بند هشتم و ابتدای بند نهم :

ای نایب پیغمبر در نصرت اسلام — من کشته ز احسان تو حسان زمانه
احسان ترا من بغنیمت شمرم زانک — یابم پس از احسان تو احسان زمانه
هرچند که جز طبع و دل خاطر من نیست — در نظم سخن حجت و برهان زمانه
برهان من و حجت من نیست که نظم — جز مدح تو در مجلس اعیان زمانه
داند ملک العرش که مشتاق توام من — مداح تو و شاکر اخلاق توام من

☆☆☆

تا دهر بود کار تو پروردن دین باد — و ایزد بهمه کار ترا یار و معین باد
تا جوهر تو هست ز اقبال مرکب — بر درگه تو مرکب اقبال بزین باد

تا هست درانگشت تو انگشتری ملك — رای تو درانگشتری ملك نگین باد...الخ

چنانکه ملاحظه میشود معزی دراین اشعار مکرر بریاست دینی امیراسماعیل و وظیفهٔ او در تازه کردن دین خیرالبشر و نصرت اسلام و پروردن دین اشاره میکند و این جمله تمام متناسب با احوال شخصی مثل امیر اسماعیل گیلکی است که مثل همهٔ محتشمین باطنیهٔ آن عصرهم وظیفهٔ دعوت داشته و هم مأموریت حفظ ودفاع قلاع اسماعلیه وزد وخورد با مخالفین ایشان را.

ازاین تاریخ تا عصر ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی‌منصور محتشم قهستان که در سال ۶۵۳ تسلیم هولاکوخان شد قلاع قهستان همه وقت درتصرف اسماعیلیه بود واگرچه هولاکو آن قلاع را مسخر کرد وقدرت اسماعیلیه را در آن سرزمین برانداخت ولیکن اسماعیلیهٔ قهستان معدوم نشدند وهنوزهم ازاین جماعت عده‌ای درآبادیهای این ولایت باقی هستند و اگر کسی بدقت تواریخ محلی خراسان و سیستان و کرمان و یزد را تتبع کند میتواند اطلاعاتی راجع برؤسا و محتشمین قهستان و دعاة اسماعیلیه ازعهد امیر اسماعیل گیلکی تا زمان ناصرالدین عبدالرحیم بدست بیاورد.

می جوان بجوان ده دراین بهار جوان

بهار باز ز سر تازه کرد لاله‌ستان — برنگ لاله می از یار لاله روی ستان
جهان جوان شد و ما همچنان جوان گشتیم — می جوان بجوان ده دراین بهار جوان
بشادکامی امروز داد خویش بده — کجا کسی که زفردا پذیرد از تو ضمان
نه کار کژ جهان را تو راست خواهی کرد — چگونه راست کنی چون کژ است کار جهان
مرا شراب گران ده که عاقبت مستی است — اگر شراب سبك نوشم ار شراب گران
مرا بوقت گل از باده صبر فرمائی — گر آن توان بود اندر چنین زمان نتوان
کدام روز بشادی گذاره خواهد کرد — کسی که او ببهاری چنین بود بزمان

(ازرقی)

اشعار فارسی

جمیل صدقی زهاوی و پدرش ملامحمد فیض

جمیل صدقی زهاوی از بزرگترین گویندگان عراق که در تاریخ یکشنبهٔ سوم اسفند ۱۳۱٤ هجری شمسی مطابق با ۲۹ ذی‌القعده ۱۳٥٤ قمری در بغداد درگذشت و یك سال و نیم قبل از تاریخ وفات خود یعنی در اوایل مهرماه ۱۳۱۳ بنمایندگی از طرف دولت عراق بهمراهی شاعر بزرگ دیگر آن بلاد آقای احمد حامدالصراف مترجم رباعیات خیام بعربی در ایران در جشنهای هزارسالهٔ تولد فردوسی شرکت جست اصلاً ایرانی است و پدرش ملامحمد فیض ازمردم زهاب کرمانشاهان بوده و او و پسرش جمیل صدقی از مفاخر کردان این حدود بشمار می‌آیند.

ملا محمد پدر جمیل صدقی که در شعر فیض تخلص میکرده درعصر خود در بغداد درعلوم ادبیه و دینیه بیمانند بوده و براثر همین بلندی پایهٔ فضل وعلم وتقوی مفتی بغداد شده و پسرش جمیل صدقی درهمانجا بدنیا آمده است.

این پدر و پسر اگرچه بعلت طول اقامت درعراق عرب زبان عربی حکم زبان مادری ایشان را پیدا کرده و هردو بخصوص صدقی باین زبان اشعار غرائی سروده و درشمار شعرای عربی زبان عراق معدود شده‌اند لیکن باید دانست که نه فیض نه پسرش صدقی هیچکدام زبان شیرین وشیوای فارسی را که زبان ادبی اجدادی ایشان بوده فراموش نکرده وهردو باوجود اینکه سالیان دراز ازحشر و نشر با فارسی زبانان بر کنار شده بودند باز اشعاری باین زبان سروده‌اند چنانکه مرحوم جمیل صدقی موقع شرکت درجشن هزارسالهٔ فردوسی قطعه شعری بفارسی بوزن شاهنامه ازخود خواند که دو بیت اول آن اینست:

بفردوسی از من سلامی برید　　　پس از عرض حرمت پیامی برید

که ای‌شاعر خفته در زیر خاك نهان از نظر دور از جان پاك . الخ

مرحوم حاج میرزا احمد دیوان بیگی شیرازی مؤلف حدیقة الشعراء که در سال ۱۲۹۷ قمری بعتبات عالیات مشرف شده وذکرملامحمد فیض زهاوی وپسرش جمیل صدقی را از شیخ عبدالعزیز عاصم سنندجی شنیده و بملاقات ایشان شایق ولی‌موفق نشده‌بوده‌مقداری از گفته‌های فارسی این پدر و پسررا ازعاصم‌سنندجی گرفته و در تذکرهٔ نفیس‌خود یاد داشت کرده است و ما برای اینکه نمونه‌ای از اشعار فیض زهاوی و پسرش جمیل صدقی بدست داده باشیم با وجود آنکه اشعار مزبور خیلی عالی نیست آنهارا عیناً ازحدیقة الشعراء نقل میکنیم :

ازغزلیات مُلا محمد فیض :

نه همین جای زحل بالا تر است از مشتری
میدهد هر نحس‌را برسعد، گردون برتری

دل چوشد ازز نگ کثرت صاف وحدت نقد اوست
شیشهٔ ما را صفای خویشتن باشد پری

تو نه اوئی و نه بی اوئی اگر میجوئیش
بایدت از خویشتن هم بگذری‌هم نگذری

تو مثال سایه ای و او مثال آفتاب
هرقدر کز خویشتن خالی شوی از وی پری

دختر رز هست عقل آدمی کابین او
گشته محروم‌از وصالش زاهد شهر ازخری

امتی را زاهد ابله بخود دعوت کند
شخص واحد گشته هم گوساله و هم سامری

رباعی

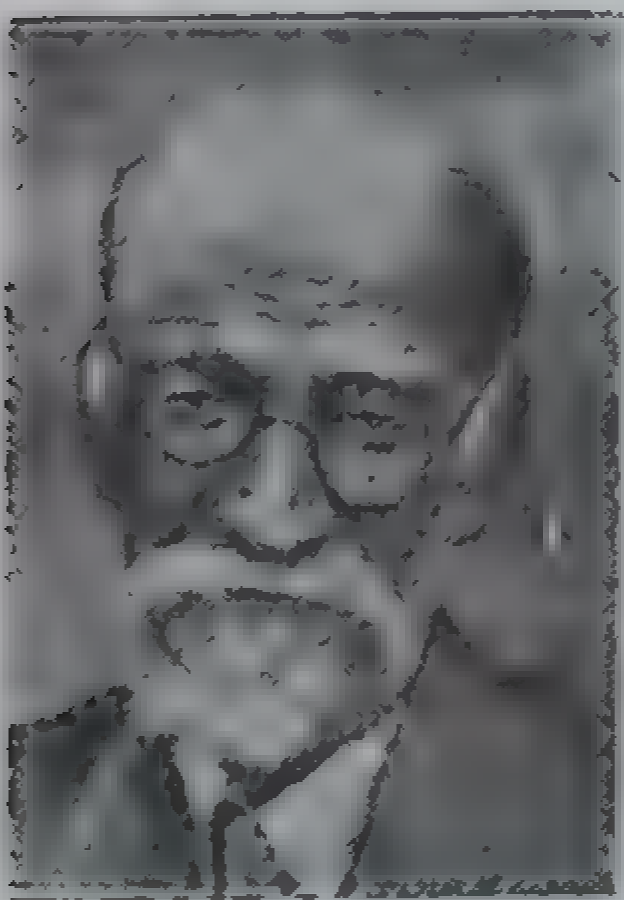
عمرم بعبث صرف فنون خوانی شد — دانش همه عیب خویشتن دانی شد
کاری که ازاو هیچ پشیمان نشدم — در مدت عمر خود پشیمانی شد

ایضاً

انصاف مجو ز طبع ابنای زمان ناسازی و ناسزا بود عادتشان
دورت فکنند باشی ار راست چو تیر بر دوش کشندت شوی ار کج چو کمان

در باب جمیل صدقی مرحوم دیوان بیگی چنین مینویسد:

« اسماً و وجهاً جمیل و فرزند مولوی محمد فیض است ، این جوان در حجر تربیت پدر پرورش می یابد و حال که سال هزار ودویست و نود و هفت است و سنین عمرش بحد عشرین نرسیده میگویند از تمام معلومات پدر بهرهٔ کامل حاصل کرده در شعر هم با اینکه ولادتش در بغداد و معاشرتش با اتراك و اعراب است و اگر چه از اصل فارسی زبان است اما همان فارسی اصلش



مرحوم جمیل صدقی زهاوی

هم که زبان مردم زهاب است باز کردی است معذلك اینطور شعر از او بد نیست زیرا که ظاهر میشود که فکر مضمون را بد نمیکند اما بواسطهٔ عجز از زبان و کمی معاشرت با اهل ایران بلکه هیچ از عهدهٔ بیان بطور خوب بر نمی آمد بالجمله قدری شعر او را عاصم سنندجی نسخه داد من جمله یك غزل را بتمامه برای اثبات مدعای خود با چهار شعر از میانه انتخاب وثبت نمود ، غزل :

عاشق یکتا نمیباشی الا ای دل چرا
میشوی هر لحظه بر معشوقه ای مایل چرا
میکنی از امر ایزد خویش غافل تا بکی
دوری از حق میکنی گیری ره باطل چرا
هیچ غم اندر دل دیوانگان گویند نیست
از من مجنون نمیگردد غمت زایل چرا
گر نداند مرغ چون میرد رهد از هر غمی
آنقدر ها رقصد از شادی چو شد بسمل چرا

در درون تست مطلوب تو ای مجنون زار

بهر لیلی میدوی اندر پی محمل چرا

دختر رز هر شبی صد کس بکار میبردش

میشود انسان بدینسان قحبه ای مایل چرا

دشمن آن کو غریقان را رهاند نیست گر

تیغها دریا کشد از موج بر ساحل چرا

جلوه‌ای در آینهٔ پر زنگ نکند عکس دوست

کینهٔ مردم نسازی از دلت زایل چرا

جاهلان را هر که همصحبت شود جاهل شود

میشوی بر اهل دنیا صدقیا مایل چرا

ایضاً :

بگرفت خط عنبرین رخسار جانان در بغل

شب را که دیده درجهان خورشید تابان در بغل

ایضا :

بی رقیب اندر جهان دلدار کو
اندرین گلشن گلی بی خار کو

گر فکند ازرخ نقاب آن آفتاب
دیده ها را طاقت دیدار کو

ایضاً

گل گریبان پاره از تاب جمال کیست خود

بلبل ار ازعشق گل این گونه نالان گشته است

ما و خوانندگان

۱- سابقهٔ تاریخی شازند

آقای احمد رضوانی باز پرس دیوان کیفر از اراك در باب سابقهٔ تاریخی کوه شاه زند و داستانی که بین مردم آن حدود در این باب شایع است شرح ذیل را برای ما فرستاده‌اند که ما آنرا ازجهت جهدی که در جمع آوری این قبیل داستانها ولو اینکه صحت تاریخی نداشته باشند داریم ذیلاً درج میکنیم :

«موقعی که اتوموبیل از وسط جادهٔ اراك بملایر بسمت جادهٔ قدیم همدان می‌پیچد کوه کبود رنگی که بموازات جادهٔ قدیم کشیده‌شده ودرقلهٔ مرتفع آن مانند قلهٔ دماوند همیشه برف موجود است و بکوه شاه معروف میباشد نظرمسافرین را جلب نظر مینمأید.

«بین دهاتیان اطراف کوه شاه معروف است که کیخسرو فرزند سیاوش پس از اینکه انتقام خون سیاوش را از افراسیاب گرفت و سر کشانرا بجای خود نشاند تخت سلطنت را بجانشین خود واگذار کرد و با هفت تن ازمحارم ونزدیکان خود بدامنهٔ مصفای این کوه آمدوسالهای سال در آنجا باایشان بعبادت یزدان پاك اشتغال داشت تا اینکه روزی بدرون غاری که بالای کوه بود رفت وازنظرها ناپدید شد و هفت تن مزبور که هر روز انتظار دیدار شاه را داشتند تا از غار بدرآید پس از مدتها انتظار بدرود زندگی گفتند و در پای همان کوه مدفون شدند و هفت گور آنها فعلاً موجود و از قبور معمولی درازتر و سنگهای سیاه و شفافی روی قبور مزبور را پوشانیده وآثار خطوط قدیمه در گوشه و کنار سنگها موجود است و قریه ایکه نزدیك قبور مذکور است به «گور زار» و خود کوه «بشازند» معروف است (مخفف شاه زنده) ، هفت گورمزبور را «هفت برارون» (یعنی هفت برادران) می نامند.

هنگام سلطنت رضاشاه پهلوی کارخانهٔ قندی در قریهٔ ادریس آباد که پشت کوه شازند است تأسیس واسم قریه وکارخانه را بشازند تبدیل کردند و بدینوسیله یکی از نامهای باستانی احیاء گردید.

«فردوسی» در شاهنامه نیز باین موضوع اشاره کرده و می نویسد که کیخسرو پس از تفویض سلطنت بلهراسب با ایرانیان و بهمراهی هشت نفر از سرداران خود رستم و گودرز و گیو و بیژن و گستهم وفریبرز وطوس بالشکر گرانی ازپایتخت خارج شده یك هفته طی طریق کردند تابکوهی رسیدند وشاه در پای کوه دستور معاودت سرداران را داد، رستم و گودرز دستورشاه رااجراء کردندوسایرین بحرکت خود ادامه داده پس ازطی بیابانی خشك بیك چشمه رسیدند، کیخسرو دستور داد که فرودآیند و پس از شستن دست و رو و ستایش یزدان گفت که تا بر زدن آفتاب مرا جز بخواب نخواهید دید، شباهنگام باد سختی وزید و برف سنگینی بارید و پس ازطلوع آفتاب سرداران مشاهده کردند که کیخسرو ناپدید شده است همراهان او در برفها فرو مانده و پس از آب شدن برفها ازسپاه جزسرنیزه چیزی باقی نماند رستم زال و گودرز در کوهها سرگردان بودند و گودرز برناپدید شدن فرزندش طوس زاریها نمود ومدتها جستجو کرد ازشاه وسرداران خبری نیافت و تنها بپایتخت مراجعت کرد.

سپس میگوید:

چو از کوه خورشید سر بر کشید — ز چشم مهان شاه شد نا پدید
ز خسرو ندیدند جائی نشان — ز ره باز گشتند چون بیهشان
بر تنگدل گشته و تاخته — سپرده زمین شاه نا یافته
خروشان بر آن چشم باز آمدند — پر از غم دل و باگداز آمدند

☆ ☆ ☆

ما با اینکه با استعمال کلمهٔ غلط «اراك» بجای عراق که ازیادگارهای منحوس فرهنگستان است وجز میرزا آقا خان کرمانی آن هم از تنگی قافیه کسی دیگر آنرا استعمال نکرده مخالف هستیم چون تا دولت رسماً این کلمات نامربوط بیمعنی

را ملغی ننموده وتکلیف مردم را مشخص نساخته است نمیتوانیم ایشان را در بکار بردن آنها زیاد ملامت کنیم..

این ولایت را که جزئی ازعراق عجم بوده‌است دریکی دوقرن اخیرهمیشه عراق مینوشتند و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که خود از فرزندان همین سرزمین است درجلابر نامهٔ خود میگوید:

متاع رایج اینجا نفاق است   نه‌آذربایجان اینجا عراق‌است

کرسی ولایت هم که ازبناهای یوسفخان گرجی ازسرداران فتحعلی‌شاه‌است درابتدا «شهر نو» نام داشته وبعد بنام «سلطان‌آباد» شهرت یافته است. باید اصرار کرد که این شهر کوچك زیبا کمافی‌السابق سلطان‌آباد خوانده شود و کلمهٔ غلط و رکیك اراك از میان برود وازسر زبانها بیفتد.

در نوشتهٔ آقای رضوانی سهوالقلم کوچکی راه یافته وآن‌اینکه ایشان نام فرزند گودرز را طوس دانسته‌اند درصورتیکه نام او گیواست نه طوس و طوس پسر نوذراست.

جای کمال افسوس است که آقای رضوانی آنجا که مینویسند که برهفت گور همراهان کیخسرو «آثار خطوط قدیمه درگوشه وکنار سنگها» موجود است تصریح نکرده اند که این خطوط ازچه قبیل است و اگر بتوانند درصورتیکه خطوط مزبورمحو نشده باشد ازآنها نقش یا عکس یا چربه‌ای بردارند و برای درج درمجلهٔ یادگار بفرستند بسیار بجا خواهد بود وشاید بتوان ازآنها مطلبی تاریخی استنباط نمود.

۲ـ درباب مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری

آقای (محمدالحسینی) ازطهران بما چنین مینویسند:

«درمجلهٔ یادگارشمارهٔ ششم و هفتم که منضماً طبع و نشرشده بود صفحهٔ ۱۳۲ سطر ۱٦ چنین ملاحظه افتاد که نسبت بحضرت حجةالاسلام والمسلمین مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری قدس سره اهانت‌وجسارتی بعمل‌آمده وایشان را درعداد مستبدین بشمار آورده وحتی درچندین‌جا تکرارشده بود. این‌اشتباه ناشی ازنشر اخباری است که درطول مدت رخ داده و درچندین روزنامه انعکاس یافته،

« اولاً باید اعتراف کنم که ایشان مخالف مشروطیت نبوده بلکه طی نطقی که درزاویه مقدسه کرده بودند بکلی جعلیت این قول را بسمع مسلمانان رسانیدند، ثانیاً ایشان فقط وفقط درمشروعیت مجلس با سایرحجج اسلام اختلاف داشته‌اند. نظر اصلی ایشان آن بوده که مشروطه مشروعه باشد چنانچه بارها آن سخن را تکرارفرموده‌اند، ثالثاً آنچه را که فرموده بودند ایمان کامل بآن داشته‌اند چنانچه درواقعه مصلوبیت ایشان با کمال افتخار حاضرشدند، ممکن بود مانند دیگران فرار را برقرار ترجیح دهند حتی وسیله تحصن ایشان درسفارت روس آماده بود، قبول نفرموده سر باز زدند تا آنکه بدست سربازان یفرم ارمنی دستگیر و آن واقعه رخ میدهد.

«حال دقت کنید چنان استاد بزرگوار چنین سیاستمدار بزرگی را درمجله یادگار که مجله ادبی و تاریخی است چنان بخفت وخواری یاد کرده که خوانندهٔ بیسواد می‌پندارد که گویا آخوند بیسوادی براثرتحریك بیگانگان و رشوه هائی که ازاجانب میگرفته است با محمدعلیشاه قاجار یکدل وهمعقیده شده است ... الخ»

سپس آقای (محمدالحسینی) پس ازاشاره باصل دوم متمم قانون‌اساسی راجع بحضور پنج تن ازعلمای طراز اول درمجلس و بیان شمه‌ای ازمفاسدی که ازاین مشروطه ناشی شده متن‌نطقی را که مرحوم شیخ فضل‌الله نوری درزاویهٔ حضرت عبدالعظیم موقعیکه آن مرحوم با جمعی از پیروان خود درآنجا متحصن شده و و روزنامه «الدعوة‌الاسلامیة» را برضد مشروطه خواهان مینوشت نامه خود را خاتمه میدهند.

درجواب مرقومه ایشان چنین مینگاریم که اولاً ما هیچوقت منکرفضل و سواد مرحوم حاج شیخ‌فضل‌الله نبوده و نیستیم و درهیچ جا چنین چیزی نگفته و ننوشته‌ایم که مرحوم شیخ از بیگانگان رشوه میگرفته است. ازاین گذشته هیچکس نمیتواند از نوشته های ما درباب آن مرحوم رایحهٔ توهین یا جسارتی استشمام کند.

ثانیاً نویسندهٔ محترم باید بدانند که‌نظر یك نفر مورخ منصف که میخواهد حتی‌المقدور حقایق گذشته و علل آنها را مکشوف سازد البته با نظر یکنفر مقلد

متعصب نسبت بکسی که مرجع تقلید او بوده بکلی تفاوت میکند بهمین علت ما نمیتوانیم بدون هیچ قید و شرطی یك نفر عالم دینی را اگر برخلاف مصلحت عام رفت یا در امور دنیائی مرتکب اشتباهی شد ازانتقاد مصون بشماریم.

احدی حق ندارد نسبت بعقیدهٔ دیگری در امور سیاسی توهین کند ولی احدی هم حق ندارد که آزادی عقیده را ازدیگران سلب نماید وهر کس را که برخلاف عقیدهٔ او چیزی گفت یا حرکتی کرد بیدین و کافر بخواند.

ما نمیخواهیم که تازه بعد از چهل سال دعوای مشروطه خواه و مستبد را تجدید کنیم زیرا که بعقیدهٔ ما همین مشروطهٔ ناقص وخراب با همهٔ معایب ومفاسدی که از آن مشهود افتاده بازهزار مرتبه بر استبدادعهد ناصرالدین شاه ومظفرالدین شاه و محمدعلیشاه ترجیح دارد.

مشروطه خواهان صدر مشروطیت کسانی را که با مشروطه شدن ایران علی رغم یك عده ازعلمای درجه اول عتبات عالیات مخالفت میکردند وباین بهانه که این مشروطه «مشروعه» نیست وقوانین آن ازقوانین خارجه ترجمه شده «مستبد» میخواندند واگرماهم چنین کرده‌ایم استعمال کلمهٔ «مستبد» ازطرف ما درحق ایشان بهیچوجه نباید برای کسی موهم اهانت وجسارتی باشد.

از دورهٔ حاجی میرزا آقاسی ببعد بلکه ازمدتها قبل از آن روحانیون ایران کمتر با یکدیگر میساختند و گذشته از یك عدهٔ معدود بقیه همیشه برسر تقرب بسلطان یا دست انداختن بر موقوفات بیشتر یا افزودن بر رونق بازارخود وکاستن از رواج بازارمعاصرین با هم منافسات ومعارضاتی داشتند که گاهی بخصومت علنی بین ایشان و بین پیروان ایشان میکشید، معارضهٔ مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی با مرحوم سیدعبدالله بهبهانی در واقعهٔ رژی و رقابت مرحوم بهبهانی با مرحوم شیخ فضل‌الله درایام صدارت عین‌الدوله ازمسائلی است که همه میدانند وازحقایق تاریخی است که عواقب ونتایجی نیزداشته و ما برای اجتناب ازتطویل از ذکر تفصیل آنها خودداری میکنیم حتی مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی که در زهد و تقوی و فضل و زیرکی او حرفی نمیرود با مرحوم میرزای آشتیانی صفائی نداشت و در

مجلسی که مرحوم میرزا بود نمیرفت تا مبادا زیردست او واقع شود.

در صورتیکه یك عده ازعلمای اعلام که اکثریت شیعیان دنیا از ایشان تقلید میکردند همان مشروطه‌را که مجتمعین میدان توپخانه ومتحصنین زاویهٔ حضرت عبدالعظیم غیرمشروعه قلمداد میکردندتصویب مینمودندپس اگر پدران ما مشروطه خواه شده باشندچه گناهی کرده‌اند وما هم که بهمان قاعده مخالفین آن مشروطه را باصطلاح‌زمان «مستبد» خوانده‌ایم هیچ قصد اهانت نداشته وجسارتی نورزیده‌ایم.

ما با نویسندهٔ‌محترم دراینکه‌مشروطه تمام‌آمال مردم را برنیاورده بلکه منشأمفاسد عظیمی نیز بوده است هم‌عقیده‌ایم ولی برخلاف ایشان از پیش آمد آن بهیچوجه پشیمان‌نیستیم‌زیرا شبهه‌ای‌نداریم که‌تمام این مفاسد زادهٔ جهل‌است واکثریت‌جاهل تحت‌هرنوع‌حکومت که‌باشد روزگارخودرا روزبروز سیاه تر‌می‌بیند با این‌تفاوت که درحکومت مشروطه باز فی‌الجمله‌آزادیی برای گفتن ونوشتن وانتقاد مظالم حکومت و معایب سیطره و نفوذ روحانیون دنیا دار ازخدابیخبر وجود دارد در صورتیکه درحکومت استبدادی همه ازاین نعمت محرومند وجزاینکه‌آلت اجرای اوامرخود خواهانه وظالمانهٔ هیأت حاکمه باشند چاره‌ای ندارند.

۳ - شروانشاهان

آقای غلامحسین تارورديان از تبریز چنین مینویسند:

«چون در کتب تاریخ که در دسترس ما قرار گرفته شرح حال شروانشاهان مضبوط نیست و طالبین نمیتوانند از تاریخ ایشان اطلاعات صحیحی بدست‌آورند لذا متمنی است که در مجلهٔ یادگار شرحی راجع بآن سلسله مرقوم فرمایند تا در دسترس طالبین علم و ادب قرار بگیرد».

اینك جواب ما:

شروانشاهان که در قسمت شروان یعنی ناحیهٔ بین باب‌الأبواب دربند وبحر خزر و مصب شط کورا سلطنت میکرده و پای تختشان در ایام قدیم شابران یا شاوران ودر دوره‌های جدیدتر درشهرشماخی (شماخه) قرار داشته و ایام‌ساسانیان

تا اواسط ایام پادشاهی شاه طهماسب اول صفوی این عنوان را اختیار میکرده از یك سلسله و یك خاندان نبوده‌اند بلکه شروانشاه هم مثل خوارزمشاه و نظایر آن بطور کلی بهر کسی گفته میشده که بر آن قسمت امارت میکرده.

ازشروانشاهان تا آنجا که اطلاعاتی بدست ما رسیده است چهار سلسله بر نواحی شروان وباکو وقسمتی از آن امارت کرده اند وچون تاریخ مستقلی از ایشان بجا نمانده عدد امرای هر سلسله و وقایع تاریخی وایام شروع. ختم دورهٔ امارت تمام آنان صحیحاً روشن نیست فقط اطلاعات متفرقی راجع باین سلسله‌ها از کتب تاریخ و دواوین شعرا و مقداری سکه که از بعضی از ایشان بجا مانده بر می آید و از روی همانها هم بعضی از محققین جدید مثل درن [۱] در رساله‌ای بنام «سعی در جمع‌آوری تاریخ شروانشاهان» و بارتولد [۲] در ذیلی که بر ترجمهٔ طبقات سلاطین اسلام تألیف لین پول انگلیسی نوشته همچنین در مقالهٔ «شیروانشاه» در دائرة‌المعارف اسلامی و آقای مینورسکی [۳] درحواشی نفیسهٔ خود برترجمهٔ انگلیسی حدودالعالم و یوستی [۴] در کتاب نامهای ایرانی فی‌الجمله تاریخ این پادشاهان را روشن ساخته‌اند.

نقل تمام وقایع و اسامی و سنوات راجع باین امرا و تحقیقاتی که در این بابها شده از حوصلهٔ یك مقالهٔ مختصر خارج است بهمین جهت ما در اینجا بیك ذکر اجمالی ازتاریخ شروانشاهان که خلاصه‌ای از تحقیقات فضلای مذکور و یادداشتهای شخصی است اکتفا میکنیم.

الف ـ قدیمترین سلسلهٔ شروانشاهان سلسله ایست که در عهد ساسانیان بر شروان امارت میکرده و از خاندان ساسانی بوده و از شاهنشاهان این سلسله اطاعت میکرده‌اند.

ب ـ سلسلهٔ حکام عرب ازفرزندان یزیدبن مزید شیبانی از سرداران معروف هارون‌الرشید معروف بشروانشاهان یزیدی که بعد از فتح شروان بدست مسلمین در این حدود امارت یافته و تا اواسط قرن پنجم در شروان امارت داشته‌اند.

---

۱ - Dorn

۲ - Barthold ۳ - M. Minorsky ۴ - Justi

ج - شروانشاهان بهرامی که بقولی بانوشیروان و بقولی ببهرام چوبینه سردار معروف هرمز چهارم و خسرو پرویز خود را منسوب میدانسته‌اند . این سلسله بعلت مدایحی که شعرای معروف فارسی زبان مثل فلکی و ابو العلاء گنجوی و سید ذوالفقار شروانی و از همه مشهورتر افضل‌الدین خاقانی از ایشان گفته‌اند بسیار مشهور شده‌اند ، لقب یك عده از این شروانشاهان اخستان (اخسرتان یا اغسرتان) است .

ما در اینجا بنام مشاهیر این طبقه از شروانشاهان اشاره میکنیم و امیدواریم وقتی دیگر در سر فرصت این موضوع را مربوطتر و مفصلتر مورد تحقیق‌قرار دهیم ، اینك مشاهیر شروانشاهان بهرامی :

۱ - فریبرز اول که با سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) معاصر بود و چون مغلوب او گردید قبول کرد که هر سال ۷۰۰۰۰ دینار خراج بپردازد ،

۲ - منوچهر اول پسر فریبرز ،

۳ - فریدون شهید که ظاهراً برادر فریبرز بوده و در حدود ۵۱۴ درجنگی که با مردم دربند میکرده کشته شده ،

۴ - خاقان اکبر ابوالهیجاء فخرالدین منوچهر ثانی پسر فریدون شهید ممدوح ابوالعلاء گنجوی و خاقانی که از ۵۱۴ تا ۵۴۴ امارت میکرده ،

۵ - خاقان کبیر جلال‌الدین ابراهیم پسر فخرالدین منوچهر ثانی که از ۵۴۴ تا حدود ۵۸۳ شروانشاه بوده و هموست که خاقانی را در شابران حبس کرده ،

۶- فریدون سوم پسر فریبرز بن منوچهر از معاصرین ناصر خلیفهٔ عباسی (۵۷۵-۶۲۲) ،

۷ - شروانشاه رشید که در ۶۱۹ گرفتار حملهٔ طوایف قبچاق شده ،

۸ - گشتاسب که ولایت گشتاسفی در حدود باکوی حالیه باسم اوست ،

۹ - علاءالدین فرامرز بن گشتاسب که در ۶۵۸ بدست هولاکو بقتل رسیده ،

۱۰ - فرخزاد بن فرامرز ،

۱۱ - کیقباد ،

۱۲ - کاوس بن کیقباد که در ۷٦۸ مغلوب سلطان اویس جلایری شد و در ۷۷٤ مرد،

۱۳ - هوشنگ بن کاوس (۷۷٤-۷۸٤) و بمرگ این شخص این شعبه از شروانشاهان انقراض یافت،

د - شروانشاهان آخری که از مردم دربند بودند و با سلسلهٔ قبل نیز نسبتی داشتند بشرح ذیل :

۱ - شیخ ابراهیم بن سلطان محمد دربندی که در ۷۸٤ این سلسله را تشکیل داد و او با امیر تیمور گورکانی معاصر و در غالب لشکرکشیها در رکاب بود و در ۸۰۱ مرد.

۲ - سلطان خلیل بن شیخ ابراهیم (۸۰۱-۸٦۷) که مدتی گرفتار جنگ با قرا اسکندر ترکمان و برادرانش اسحاق و ابراهیم و کیقباد بود تا شاهرخ بیاری او رسید و مخالفینش را مغلوب کرد،

۳ - فرخ یسار بن سلطان خلیل (۸٦۷-۹۰٦) در ۹۰٦ بدست شاه اسماعیل صفوی کشته شد،

٤ - بهرام بیك بن فرخ یسار (۹۰٦-۹۰۷) بعد از یك سال مرد،

٥ - غازی بیك بن فرخ یسار (۹۰۷-۹۰۸) بعد از برادر یك سال و کسری شروانشاهی کرد،

٦ - شیخ ابراهیم بن فرخ یسار معروف بشیخ شاه (۹۰۸-۹۳۰)،

۷ - سلطان خلیل ثانی پسر شیخشاه (۹۳۰-۹٤۲) که بدامادی شاه طهماسب اول سرافراز شد،

۸ - شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخشاه(۹٤۲-۹٤٥) که در ۹٤٥ با شاه طهماسب بمخالفت برخاست و مغلوب و دستگیر شد و سال بعد بقتل رسید و بشکست او این سلسله بر افتاد.

٤ - زیبا و زیبنده

آقای رضا شاد از رشت از ما میپرسند که :

«زیبنده و زیبا میرساند که «زیب» فعل است، مصدرش چیست؟» زیب که بمعنی نیکوئی و ملاحت و جمال است همیشه بصورت اسمی استعمال شده و از آن صفاتی مثل زیبا و زیبان[1] و زیبنده ساخته‌اند عیناً مثل شکیب بمعنی صبر که از آن شکیبا و شکیبنده یعنی صبور درست کرده‌اند.

اما در فارسی چون از اسماء فعل درست میکنند مانند جنگیدن از جنگ و بوئیدن از بوی و غیره لابد همانطور که از شکیب شکیبیدن و شکیفتن ساخته و گفته‌اند:

در هیچ مقامش دل مسکین نشکیبد خو کردهٔ صحبت که بر افتد زمقامی

یا:

مرا چند روز این پسر دل فریفت ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت

بهمین قیاس مصدری نیز بصورت زیبیدن یا زیفتن از زیب ساخته شده بوده که بعلت نداشتن مورد استعمال زیاد با غرابت از میان رفته است.

۵ - له و لهستان

ایضاً آقای شاد از ما میپرسند که:

«لهستان جزء اولش از کجاست زیرا که اسم این مملکت گویا در زبان بومی و اروپائی غیر از له است».

در زبانهای اروپائی جزء اول نام مملکت لهستان «پل[2]» است که اسم طایفه‌ای از لهستانیها بوده است حتی این کلمه بشکل «پولا» در جامع‌التواریخ رشیدی نیز استعمال شده است.

اما کلمهٔ له که در زبان ما از آن لهستان را بمعنی سرزمین قوم له ساخته‌اند استعمال آن نیز در ایران نسبةً[3] قدیمی است و لا اقل در عهد صفویه معمول بوده چنانکه در تواریخ آن عهد مخصوصاً در عهد شاه صفی مکرر از سفرای له و اوروس صحبت بمیان می‌آید و شاید هم این کلمه از طریق ترکان عثمانی بما رسیده باشد.

---

۱ - زیبان امروز معمول نیست ولی در قدیم معمول بوده؛ معروفی گوید:

آن نگار پریرخ زیبان خوب گفتار و مهتر خوبان

Polo - ۲

اما چرا قوم پلنی را «له» میگفتند درست علت آن برما معلوم نشد ومجالی برای تحقیق نداشتیم. اگر در آینده مطلبی در این باب بدست آمد آنرا هم در مجله خواهیم نوشت.

۶ - امرای آخری آل زیار

آقای حسن ناصر مستوفی از طهران چنین مینویسند:

«حضرت آقای نفیسی در مقدمهٔ منتخب قابوس‌نامه صفحهٔ ۱۸ درضمن‌شرح حال نیاکان مؤلف کتاب مرقوم فرموده‌اند که پس از برگشتن مسعود غزنوی از طبرستان در ۴۲۶ و مغلوب شدنش بدست طغرل سلجوقی در ۴۲۹ سلسلهٔ زیاری هم درهمین سال ۴۲۹ منقرض شد وتاریخ نویسان پس از این وقایع شبههٔ بزرگی در بارهٔ این خاندان کرده‌اند و دارا وانوشیروان و اسکندر و کیکاوس‌و گیلانشاه را پادشاه دانسته‌اند و بر چیده شدن این خاندان را بدست اسماعیلیه در سال ۴۷۱ نوشته‌اند و هیچیك پی نبرده‌اند که چون سلجوقیان‌در۴۲۹ بپادشاهی رسیدندیگر جائی نماند که بدست آل زیار مانده باشد .... » سپس قدری پائین تر مینویسند: «پس سال ۴۲۹ را قطعاً باید تاریخ بر چیده شدن بپادشاهی این خاندان دانست و امیرزادگان آل زیار که پس از آن زیسته‌اند بهیچوجه عنوان پادشاهی در جائی نداشته‌اند و سرزمینی بدستشان نبوده و تنها دارا و انوشیروان چند سالی در زمان پادشاهی مسعودبن غزنوی پس ازمرگ منوچهردر گرگان با هم حکمرانی کرده یعنی مدت نه سال اما پادشاهی اسکندر و کیکاوس و گیلانشاه بهیچوجه بنیادی ندارد و در سراسر تاریخ ایران دلیلی بر شهریاری ایشان نمیتوان یافت، اگر در بارهٔ اسکندر اندك شکی باشد در بارهٔ کیکاوس و گیلانشاه هیچ تردید نیست و بهترین دلیل‌صراحت مطالب همین کتاب است».

آقای حسن ناصر مستوفی بعد ازنقل این عبارات مینویسند که چون‌مؤلف قابوس نامه در متن کتاب از پدرخود اسکندر بلفظ «امیر» یاد کرده وخود مؤلف هم لقب (عنصرالمعالی) داشته و در قابوس نامه بپسر خویش خطاب میکند که «ای پسر اگر پادشاه شدی . . . . الخ پس باین قراین اسکندر و کیکاوس و

گیلانشاه بایستی پادشاه بوده باشند سپس از ما میپرسند : آیا مدارکی دایر بر پادشاهی کیکاوس و پسرش موجود هست و اگر هست کدامهاست ؟ ».

قراینی که آقای ناصر مستوفی در باب پادشاهی اسکندر و کیکاوس و گیلانشاه بدست داده‌اند هیچکدام نمیتواند دلیل بر سلطنت این پدر و پسر وجد باشدچه عنوان‌امیر وداشتن لقب هیچیك شاهدی برای‌اینکه صاحبان‌آنها بپادشاهی رسیده باشند نیست و این سه تن شاهزاده و پسردیگر قابوس یعنی‌دارا تا آنجا که مدارك تاریخی مینمایاند هیچکدام هیچوقت بسلطنت نرسیده‌اند و اگرچه دارا را سلطان محمود پس از مردن قابوس خواست آلت دست قرار دهد و با نصب او بپادشاهی گرگان آنجا را هم ضمیمهٔ ممالك خود سازد لیکن بعلت پیشدستی فلك‌المعالی منوچهر برادرش در فرستادن هدایائی جهت سلطان و خواستن دختر او سلطان محمود هم از خیال سابق منصرف گردید هیچ بعید نیست که اسکندر وکیکاوس نیز بعلت داشتن داعیهٔ سلطنت لقبی برای خود اختیار کرده و بعلت انتساب نزدیك بخاندان زیاری یا داشتن حکومت قسمتی ازممالك اجدادی خویش را امیر خوانده ویادیگران این‌عنوان را بایشان داده باشند ، شاهزادگان سلجوقی همه عنوان امیر داشته و اکثر نیز بالقابی ملقب بوده‌اند .

مدرك تمام کسانی که دارا و اسکندر و کیکاوس و گیلانشاه را پادشاه دانسته اند یك قسمت بسیار مغلوط و مغشوشی است که از طرف یك یا چند نفر خوانندهٔ بی‌سواد بجلد دوم تاریخ طبرستان بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار الحاق شده و نگارنده در حواشی این قسمت از تاریخ طبرستان که بچاپ رسانده و بدبختانه بعلت بی عنایتی ناشر آن همچنان ناقص مانده تمام این الحاقات بیجا را یادآور شده‌ام ، مبنای اطلاعات خواند میر در حبیب‌السیر و سید ظهیرالدین در تاریخ مازندران و طبرستان وتمام مستشرقینی که در باب آل زیار چیزی‌نوشته‌اند همین مطالب بسیار مغلوط ملحق بتاریخ ابن اسفندیار است بهمین جهت باید گفت که تمام محققین جدید در باب امرای آخری‌آل زیار دچار اشتباهات‌عظیمی شده‌و بعضی برای رفع اشکال از طرفی دارا و اسکندر و از طرفی دیگر با کالیجار و

انوشیروان را یکی دانسته وتقریباً تمام سنواتی را که درتاریخ ایشان ذکر کرده‌اند عاری از صحت است .

امرمحقق اینکه فلك‌المعالی که در ۴۰۳ جای پدر را گرفت درسال ۴۲۳ مرد (نه۴۲۴ که بعضی نوشته‌اند) وچنین شهرت کرد که اورا خالش‌ابوکالیجار بن ویهان کوهی وحاجب سالارش زهر داده‌اند . باکالیجارقاصدی‌نزد سلطان مسعود غزنوی فرستادو دختر خود را بعقد سلطان درآورد و قرار شدکه باکالیجاربنام طفل خردسال فلك‌المعالی که انوشیروان نام داشت امیر گرگان باشد .

درسال ۴۲۵ که مسعود بهند رفته بود باکالیجار بر اوعاصی شد ، مسعود در ۴۲۶ بگرگان حرکت نمود وباکالیجار انوشیروان‌بن فلك‌المعالی را با خودبرداشت و بطرف کجویه و گیلان گریخت ولی درجمادی‌الاولی از سال ۴۲۶ در محل‌ناتل در مغرب آمل از سپاه مسعود شکست یافت و اسیر شد ، عاقبت مسعود چون‌برای جلوگیری‌ازتعرضات ترکمانان سلجوقی‌مجبوربمراجعت بخراسان‌بود بار دیگر با گرفتن‌هدایائی همان باکالیجاررا بهمان سمت سابق باقی گذاشت و پس از دیدن صدماتی بخراسان برگشت .

در سال ۴۲۹ که مسعود مغلوب طغرل سلجوقی شد نوشروان باکالیجار را دستگیر نمود و خود در حقیقت مستقل گردید ولی در ۴۳۳ بقبول تبعیت طغرل و ادای خراجی سالیانه بمبلغ ۳۰۰۰۰ دینار تن در داد و بهمین حال بود تا در۴۳۵ مرد و پسرش جستان جای اوراگرفت ، عاقبت و سال فوت جستان بدست نیامد .

سال ۴۳۳ را که در آن تاریخ طغرل برگرگان و طبرستان مستولی شده بایدٔ سال انقراض سلسلهٔ زیاری دانست . اگر چه امرای این سلسله از مدتها پیش از آن استقلال واقعی را از دست داده و تحت حمایت غزنویان میزیسته اندلیکن‌تا زمان استیلای طغرل فقط خراجی بغزنویان میدادند در صورتیکه طغرل از یاران دیلمی خودمردی راکه مردآویج نام داشت رسماً بحکومت جرجان و طبرستان فرستاد ومردآویج مزبور مادر نوشروان‌بن منوچهر را بزوجیت گرفت‌ونوشروان بهمه‌جهت محکوم‌حکم وتحت‌الشعاع اوبود تا در ۴۳۵ مرد وجستان پسرش‌همان احوال اواخر پدررا پیدا کرد.

سال سوم

شمارهٔ دهم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ، ادبی ، علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

شمارهٔ دهم

سال سوم

یادگار

خرداد ۱۳۲۶ | جمادی‌الثانیه- رجب ۱۳۶۶ | مه - ژوئن ۱۹۴۷

مسائل روز

غارت معنویات

مملکت چندین هزار سالهٔ ما که در ادوار تاریخی همه وقت مهد تمدنهائی قدیم ومرکز دولتهائی عظیم بوده و از سند تا فرات واز سیحون و کورا تا خلیج فارس و بحرعمان وسعت داشته ودر دره‌های حاصلخیز و پر برکت آن بلاد معتبر جماعت کثیری هنرمند و صنعتگر وعالم و ادیب ر پناه میداده از همان اوان عتبار با بلای بزرگی دست بگریبان بوده که همان هم چندین بار صدماتی سخت بآن زده است وآن وجود اقوام بدوی و وحشی بوده‌است درصحاری خارج ازحدود طبیعی ایران مثل ساکنین دشتهای توران و سیبری و شمال قفقازیه و اقوام سامی حدود بادیة الشام وجزیرة العرب.

این‌اقوام که باقتضای طبع بدویت ومستعد نبودن سرزمین مسکونی چاره‌ای جز خانه بدوشی نداشتند وتهیهٔ وسایل معیشت خودرا از راه‌غارت وتعرض ﺑآبادیها و مساکن مردم شهرنشین و بیغما بردن حاصل دسترنج و اندوختهٔ زحمت وکار ایشان آسان تر از هرکار دیگری میدیده‌اند پیوسته در کمین یافتن فرصتی جهت

ریختن ببلاد آباد ماوراءالنهر و خراسان و آذربایجان و سواحل دجله و فرات و جزایر و کنارههای خلیج فارس بوده و هر وقت هم وسایل دفاع را ازاین طرفها سست و ناپایدار دیده کم و بیش بقصد شوم خود رسیدهاند.

همهٔ مورخین با انصاف نوشتهاند که اگر فداکاریها ودفاعهای مردانهٔ امثال کورش کبیر و داریوش و اشکانیان و شاپور و بهرام گور و قباد وانوشیروان و هرمزچهارم نبود وحشیان شمالی نه تنها تمدن ملل مشرق بلکه تمدن یونان و روم را نیز زیر پای استیلای خود درهم میکوفتند وبسیاری از معنویات ومعارفی را که تمدن امروزی دنیا بر آن اساس مبتنی است یکسره ازمیان میبردند.

دولتهای مقتدر ایران قبل ازاسلام مدافع تمدنهای قدیم درمقابل مخاطرات بزرگی که از خارج آنها را تهدید میکرد بودند و تا قدرت داشتند در برابر این سیل بنیان کن می ایستادند حتی دولت با شوکت رزم که ازطرف معابر قفقاز خود را درخطر این مهاجمین میدید هرسال مبلغی سنگین بپادشاهان ایران خراج میداد تا سربازان ایرانی جلوی وحشیان شمالی را داشته باشند و نگذارند که از راه ارمنستان و آناطولی بممالك متصرفی روم دست بیابند و وقتی که یوستی نیوس امپراطور روم شرقی از راه سفاهت با خاقان هیاطله اتحادی بست تا او از طرف شمال شرقی وخود ازطرف مغرب ایران را درمیان بگیرند و با محودولت ساسانی تصور خام او دولت روم ازشر چنین خصمی قادر خلاص یابد انوشیروان با بیداری ومهارتی عجیب خاقان ترك وامپراطور روم هردو را سرجای خودنشاند ونه تنها ایران را از بلای استیلای وحشیان هیتالی نجات بخشید بلکه غیر مستقیم روم را هم که ایران ازطرف شمال شرقی وشمال حدود خود محافظ آن بود و اگر هیاطله بر ایران دست یافته بودند آن مملکت را هم از هر طرف در میان میگرفتند از خطری که یوستی نیوس عواقب آنرا نیندیشیده بود حفظ کرد.

هجوم عرب و تسلط پیدا کردن ایشان بر یك قسمت مهم از دنیای متمدن قدیم یك باره اوضاع سابق را برهم زد باین معنی که چون مجرد قبول اسلام عرب وعجم وترك وتازی را درهمهٔ حقوق برابر قرار میداد دیگر هیچکس حق نداشت

که جلوی رفت و آمد یا رسیدن مسلمانی را بمقامات و مدارج اجتماعی و سیاسی باین اسم وعنوان که او بنژادی دیگرمتعلق است بگیرد.

همین کیفیت سدی را که چندین قرن بود ایرانیان درمقابل اقوام وحشی و بدوی بسته وراه وصول ایشانرا ببلاد آباد ومراکز تمدن شرق وغرب مسدود کرده بودند درهم شکست ودرنتیجه ترکان و زرد پوستانی که اسلام آورده بودند دسته دسته بلا مانع بایران هجرت کردند و رؤسای ایشان در دربارها و دستگاه های حکومتی و نظامی خلفا و امرای مسلمان صاحب نفوذ و مقام شدند حتی کم کم قسمتی از قشون خلفا و امرا را هم ایشان تشکیل دادند.

بعد ازاین ترکان مسلمان نوبت بترکمانان و زرد پوستان غیر مسلمان مثل ترکمانان غز و قراختائیان و مغول رسید و بلاهائی که میدانیم و کمتر تاریخ دنیا نظایر آنها را نشان داده از جانب آنان بمملکت ما و قسمت دیگری از ممالک اسلامی شرق وارد آمد.

دراین گیر و دارها همچنانکه در استیلای تیمور و فتنهٔ افاغنه و تعرضات دول استعماری اروپائی اتفاق افتاده ایران ستمدیدهٔ ما علاوه بر اراضی وسیعه که از دست داد و در بعضی موارد حتی از پای تختها و مراکز اصلی حکومت و مدنیت خود رانده شد چندین بار قسمت اعظم هستی مادی او نیز از زر وسیم و گنجینه‌های جواهر ونفایس وخزاین کتب بباد غارت رفت وعمارات وابنیه وزراعت و صنعت آن منهدم ونابود شد.

با تمام این احوال ایرانی در هر کجا مانده ایرانی مانده و از برکت تاریخ چند هزار ساله و بزرگان صاحب اثر و آثار جاوید که از ایشان بیادگار باقیست وهیچ حادثه‌ای نیز تاکنون نتوانسته است نقش ایرانی بودن را از چهرهٔ آنها بسترد همچنان تعلق خود را نسبت بگذشتهٔ پر افتخار و وطن اصلی خویش حفظ کرده و باتکای همان سابقهٔ درخشان با وجود نکبت زمان وتحمل حکومت خارجیان باز ازانتساب خود بایران و ایرانی تن نزده و دردیگران مستحیل نشده است.

هنوز مزار مولوی با اینکه درقلب آناطولی قراردارد گویی خطاب بعارفان زبان شیرین فارسی میگوید که :

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی
در سینه های مردم عارف مزار ماست

و نظامی در زیر خاك گنجه برفراق می نالد ومیفرماید که :

گنجه گره کرده گریبان من بی گرهی ملك عراق آن من

و ایوان شکستهٔ مداین که : «با شکستگی ارزد بصد هزاردرست» از کنار دجله آواز بر میدارد که :

از نقش ونگار در و دیوارشکسته من آثار پدید است صنادید عجم را

وحکیم بزرگوار سنائی از باطن غزنه چنین صلای سخن در میدهد که :

بس، که شنیدی صفت روم وچین خیز و بیا ملك سنائی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل تا همه جان بینی بی کبر و کین

باری اگر گردش روزگار و تقلبات لیل و نهار قسمتهای عظیم از خاك وسیع ایران را از پیکر اصلی آن بریده و بسیاری از مادیات آنرا بر باد غارت و فنا داده باز لله الحمد ازمعنویات متعلق بنژاد ایرانی آنقدرها درداخل ایران امروزی و در قسمتهائی که اکنون از حدود سیاسی آن خارجند برجا مانده است که بزنده داشتن نام ونشان ایرانی کمك کند وعظمت گذشتهٔ آنرا بیاد دوست ودشمن بیاورد.

جای هزار شکر باقیست که اگر غارتگران و بدویان یا دول متعرض از خاك ایران عزیز قسمتهائی را ربوده و کرور کرور ثروتهای مادی ازهستی ما را غنیمت برده و آبادیهای ما را خراب وویران ساخته‌اند باز هیچوقت درمخیلهٔ ایشان این پندار باطل راه نیافته بوده است که دست بغارت معنویات ما ببرند و سوابق مشعشع تاریخ ما یا بزرگان علم و ادب و هنر ایرانی و آثار جلیلهٔ ایشان را هم بعنوان غنیمت جنگی از ما بربایند و بخود ببندند.

این مسأله یعنی «غارت معنویات» تحفهٔ تازه‌ایست که نهال شوم آن قریب بنیم قرن قبل در کنار بوغاز بوسفور کاشته شده وحالیه شاخه‌های این شجرهٔ خبیثه از

کنارهٔ انهار کورا و کابل و تا حدی از ساحل شط دجله سر بر کشیده و هر روز مطبوعات ودستگاه‌های تبلیغاتی ایشان نمره‌های زهر آگینی از آنرا بکام جهانیان فرو میکنند.

این کار زشت ازمدتی پیش در بعضی ازممالك همسایه بدست کسانی که جز منظورهای سیاسی وتبلیغاتی غرضی دیگر ندارند و در پیشگاه حقیقت بهیچوجه در خود احساس شرمندگی نمیکنند شروع شده و دنبالهٔ آن همچنان ادامه دارد غافل ازآنکه حقیقت خود حافظ و معرف خود است و با این وساوس و دسایس نمیتوان برچهرهٔ آن نقاب اختفاء کشید وچشمهٔ نافذوفروزان آفتاب حق‌را باگل هوس و غرض کور کرد.

آثار معنوی یك قوم محصول ذوق و فکر و استعد د افراد برجستهٔ آن و ارث سالها قدم زدن درشاهراه تمدن و پخته شدن خمیره‌های ذاتی وخصایص ملی وقومی است و بهمین جهت هر یك از آثار معنوی قومی‌را که بگیریم آنرا نمایندهٔ ذوق و فکر و استعداد و طبع مخصوص همان قوم می یابیم و بین آن و بین همان نوع اثر درمیان قوم دیگری کمتر شباهتی می بینیم.

بنابراین هر کس که بخواهد بوجه اغاره و استراق یا دست بردن در تاریخ معنویات اقوام دیگر را بخود ببندد وآنچه را که بپیکر او نارساست بآن بیاویزد علاوه برآنکه با پیرایه‌های ناساز وعاریه هرجا بخود نمائی بپردازد استهزاء خاص وعام را بخود جلب میکند چون بالاخره حق بذی حق برمیگردد تاریخ ساز بی توفیق درمیان خاص وعام رسوا میشود و از رنج بیهودهٔ خود جز ندامت وخجالت ثمری برنمیدارد.

دردوره‌های قدیم چون غارتگران ومتعرضین بهمان قوای مادی وجسمانی خود می بالیده و زور را عین حق میدانسته‌اند و تا حدی انصاف و جوانمردی و گذشتهائی مردانه داشتند بهمان قانع بودند که قومی را زیردست خود بیاورند و ازثروت وخاك ودارائی مادی او هرچه را میتوانند بتصرف خویش بگیرند دیگر چون متمدن نقلم رفتن وخود را درسلك متمدنین قدیم وصاحبان آثارعالی‌ذوقی و

هنری کشیدن باب نشده بود هیچوقت تعرض بناموس معنوی اقوام دیگر را جایز میشمرده و در پی این دزدی زشت و ناجوانمردانه نمیرفته‌اند

امروز بدوره‌ای رسیده ایم که اگرچه تمدن مادی فوق العاده ترقی کرده لیکن بدبختانه هنوز تجاوز و تعرض بحقوق دیگران درافراد انسانی حتی درهمان متمدنینی که خود را زبدهٔ بشرمعرفی میکنند کشته نشده بلکه درجهٔ شدت وحدت آن فزونی نیز یافته است، منتهی اگر در سابق غارتگران و متجاوزین شهامت اینکه‌خود را باین اسم وعنوان معرفی نمایند داشتند امروز عنوان متمدن یا ترس از سرزنش عمومی یا بیم از بروز جنگ عمومی وخسارات عظیم‌آن متجاوزین را بر آن داشته‌است که تجاوز وتعرض را بصورتهای مختلف ودر زیر پرده‌ها وتحت عنوانهائی که زیاد وحشت زا و فضاحت آور نباشد اجرا کنند و دراین مرحله آخرین صورتی ازآن که از نیم قرن پیش بجلوه در آمده غارت معنویات ملل زبردست ضعیف است بوسیلهٔ تبلیغات وتاریخ سازی ومستحیل کردن آنها درخود تا باربودن دل و مغز مردم در بردن‌آب وخاك و مال و منال ایشان دچار اشکال بزرگی نشوند چه وقتیکه صاحب خانه رام یا در خواب شد تصرف خانه زحمتی ندارد وموقعیکه درحصار قلعه‌ای رخنه‌ای بزرگ راه یافت دیگر حفظ آن امکان پذیر نخواهد بود.

این حیله وتدبیر البته چنانکه مخفی نیست ساخته و پرداختهٔ دوایر سیاسی و تبلیغاتی ممالك استعماری ومحصول فکر نویسندگان مزدور وجاه طلب آن ممالك است وچیزی نیست که ازخاطرفلان نویسندهٔ ترك یا عراقی یاقفقازی یا افغان تراوش کرده باشد، فقط این ساده لوحان ندانسته بساز آن مکاران طمع کار میرقصند و پیش خود چنین تصور میکنند که با دامن زدن آتش تعصب و اختلاف بتاریخ و تمدن‌وتحکیم بنیان قومیت خویش کمك‌میکنند درصورتیکه دول استعماری که در پس پرده این عروسکها را می جنبانند ازین بازی کیف میبرند و در آخرکار هم بوساطت در میان می افتند وآنچه را که هنوز بآتش کینه ورزی و نزاع وجدال نسوخته است تحت حمایت یا تصرف خود میگیرند

نمیدانم تا کی مشرق زمینی مسلمان گرفتار سفاهت خواهد ماند و کی ممکنست از خواب اغماء وغفلت بیدار شود و بکید ومکر دول استعماری و باسیر بودن خود در چنگال استیلای ایشان پی ببرد وچاره‌ای برای نجات بقیة الباقیهٔ آب وخاك مسکونی خود ازشر تعرض آن دول آزمند بیندیشد.

اگرخدای نکرده روزی وطن ما ومملکت برادران افغان ما بچنگ یکی ازاین دول بیفتد وما اسیر وفرمانبردار ایشان شویم چه فایده دارد که سنائی ایرانی باشد یا افغان درصورتیکه ایرانی وافغانی دو برادرند که اگر بعلت رسیدن برشد خرج خود را از هم جدا کرده‌اند رشتهٔ اتصال برادریشان قطع نشده است.

امروز برادران افغانی ما میخواهند بیچاره سنائی را که بقول خود: «رسته ز ترتیب زمین و زمان» است در چهار دیوار غزنین تخته بند کنند و با زدن داغ افغانی بر پیشانی او اورا مخصوص بخودبدانند واز مفاخر افغانستان که اصطلاحی ومملکتی جدید است و بهیچوجه درعهد سنائی وجود نداشته بشمارند درصورتیکه فارسی زبانان ری و اصفهان وشیراز اگر زودتر و بهتر از مردم غزنه کلام سنائی را نفهمند و ازآن لذت نبرند یقیناً دیرتر و بدتر نخواهند فهمید و لذت برد

اساساً این نزاعهای خلاف انگیز و بر انگیختن شور در عوام تفهم برای چه و بچه قصدی است؟ فرض کنیم که تمام مفاخر و معنویات ملت ایران را درطی تاریخ طویل آن از ما بگیرند و نثار برادران افغانی ما کنند، آیا با این کیفیت کابل لندن و پاریس میشود وثروت وقدرت افغانستان بپایهٔ انگلستان و امریکا ارتقاء می یابد و پوستین دوز کابلی از عهدهٔ رقابت با استادان صنعت کار اروپا بر خواهدآمد؟

خوبست برادران افغانی ما بجای ادعا هائی که خود ایشان هم در باب آنها شك دارند و بهمین جهت هم برای رفع آن شك بزمین وآسمان متوسل میشوند و بقول آخوند مآبان‌ما دست درریسمان پوسیدهٔ مستندات ودلایل «لاینچسبك» میزنند بکوشند که امروز ازخود هنری بدنیا نشان دهند که شك وتردیدی درآن نرود و عالم متمدن باتفاق کلمه آنرا مایهٔ افتخار و سر افرازی ملت افغان بشناسد و ما هم

مثل تمام مردم دنیا در مقابل آن سر تکریم و احترام فرود آوریم و الا یقین بدانند که روش ناپسند بعضی از مجلات و مورخ نمایان ایشان در پیش کشیدن حدود افغانستان موهومی تا پشت سبزوار و شاهرود و حدود کویر لوت و شبانکارهٔ قدیم وسعی در غارت معنویاتی که ایرانی بودن آنها را حتی مطلعین و افراد با انصاف افغانستان هم نمیتوانند انکار کنند وصدور ورقهٔ هویت افغانی برای امثال طاهر ذوالیمینین که خود را از اولاد رستم مظهر عصر پهلوانی ایران میدانسته و یعقوب لیث که نسب اورا براست یا دروغ بساسانیان می پیوسته‌اند و هزاران نفر دیگر که نه پدر و مادرشان رنگ کابل و قندهار را دیده نه درعصر وزمانشان ازافغان و افغانستان نام و نشانی در میان بوده جز اینکه یك ملت همسایه و هم کیش وهم زبان‌را آزرده کند نتیجه‌ای ندارد در صورتیکه ما ایرانیان بترقی و تعالی حقیقی افغانستان کمال علاقه را داریم واگر ازجانب خارجیان خاری بپای یکی ازساکنین آن برود مثل اینست که بقلب فرد فرد ما رفته باشد.

ما سالهاست که این قبیل نغمات شوم را از جانب یك عده نویسندهٔ متعصب کابل که پروردهٔ دست وآلوده باغراض جوانان ترك بوده اند میشنویم ولی چون یقین داشته و داریم که این بیانات زبان حال همان عدهٔ معدود بخصوص است نه اظهار مکنون خاطر ملت افغان درآن بدیدهٔ شوخی و استرحام می نگریستیم و آنرا بهیچوجه قابل اعتراض وجواب نمیشمردیم و بسکوت میگذراندیم تاشاید بر اثر جلوگیری اولیای مسؤل دولت افغانستان با اقدامات جدی دولت ما باین قبیل تفتینات و القاء شبهات خاتمه داده شود و ناشرین آنها بصراط مستقیم عقل بر گردند.

بدبختانه حالیه مشاهده میشود که این انتظارما بیهوده بوده‌است چه می‌بینیم که تبلیغات مسموم سابق روز بروز شدت پیدامیکند وهیچیك ازاولیای دولت دو طرف هم درصدد منع آن نیستند.

ما باولیای دولت افغانستان و سیاستی که تعقیب میکنندکاری نداریم اما از سستی عنصری و اهمال دولت خود دراین باب سخت در تعجبیم. هروقت بایکی از

مسؤلین در این موضوعها صحبت میکنیم لزوم حفظ روابط حسنه و نیازردن خاطر حساس همسایگان را برخ ما میکشند.

هزار لعنت بر آن کس که باحفظ روابط حسنه با همسایگان مخالف باشد و بعمد و قصد در آزردن خاطر ایشان بکوشد اما اگر شما در قبال کسی که همسایهٔ شماست و بشما پیوسته ناسزا میگوید و دست تعرض بناموس شما دراز میکند بعنوان «حفظ روابط حسنه» و «نیازردن خاطر حساس همسایه» سکوت یا اهمال بخرج دادید مردم درعرف خود باین حرکت جز بی‌غیرتی و بی حمیتی نامی دیگر نمی نهند و رعایت این قبیل «ادب» های بیجا را جز از سست عنصری و عدم اعتماد بنفس از چیزی دیگر نمیدانند.

اگر ما ـ بدون آنکه بخواهیم این روش سخیف را پیروی کنیم ـ بمملکت افغانستان که سر بلندی وسعادت آن موجب کمال خوشوقتی ما خواهد بود «مملکت کابل وقندهار» بگوئیم تا مفهوم واقعی آنرا رسانده باشیم هزار اعتراض رسمی و غیر رسمی متوجه ما میشود و یقین داریم که هنوز این عبارت را بزبان نیاورده جناب آقای سفیر کبیر افغانستان صبح زود قبل از آنکه وزیر امور خارجهٔ ما از خواب ناز برخیزد در اطاق ایشان برای تقدیم اعتراض حاضر است اما مدتهاست که در کابل در زیرچشم وزیر امورخارجهٔ افغانستان و با اطلاع کامل اولیای دولت آن که حتی یك ورق نوشتهٔ سانسور نشده را اجازهٔ ورود بمملکت خود نمیدهند عنوان «فارس» بجای نام رسمی کشور ما که از زمان انشاء کتاب اوستا تا امروز «ایران» بوده نوشته میشود و وزارت خارجهٔ ما حتی از یك اعتراض رسمی هم در این باب خود داری میکند.

تاریخ سازان امروز کابل حتی گستاخی را بآنجا رسانده‌اند که در نقل عبارات تاریخ ایران سرجان ملکم ونقل داستان هجوم افاغنه بایران هرجا صحبت ازایران و ایرانی است این‌دو کلمه را بفارس وفارسی تبدیل می کنند تا بتصور خود ایران که حد طبیعی آن ازطرف مشرق بشط سند میرسیده فقط ونقط شامل ایالت فارس شود و بلوچستان و کرمان وخراسان صاف وساده وبدون معطلی جزء افغانستان بشمار آید وتاج افتخار افغانی برتارك امثال فردوسی وانوری و معزی و خیام و ابوعلی سینا

وعنصری وعطار و خواجه نصیر و اوحدالدین و شاه نعمة‌الله و خواجو وهزاران نفر امثال ایشان زیبنده باشد. اگر روزی سیاست یك دولت بیدار خارجی در اصفهان مقدمات تجزیهٔ قندهار وانقراض دولت صفوی را برای تصرف ایالات ساحلی بحر خزر فراهم میکرد وموقعی دیگر سیاست دولت دیگری برای سد راه حریف بهندوستان ولایت هرات وقسمت مهمی ازسیستان و بلوچستان را از ایران جدا میساخت و بافغانستان استقلال اسمی میداد دیگر چرا باید امر برخود ما مشتبه شود و «این همه آوازها ازشه بود» را از حلقوم خود بدانیم و بجای آنکه از گذشته عبرت بگیریم بازهم در تعقیب راه غلط عناد بخرج دهیم و روزگار تباه خود را ازبدبترو زمینه را برای بر باد رفتن بقیه فراهمتر کنیم. ای کاش امروز هم لااقل براین قسمت از آسیا پادشاه مقتدر بیدار دلی مثل شاپور و انوشیروان یاسلطان ملکشاه سلجوقی و نادر شاه افشار سلطنت میکرد وما همه بدون اینکه برای چنین پادشاهی درصدد تعیین هویت یا نژاد واصل ونسب باشیم تحت امر او بودیم و نواحی ملك ما بهدایت و تدبیر و مردانگی او از بد بد سگالان خارجی محفوظ میماند وما از همان امن وعدالت زمان ایشان برخوردار میشدیم ومصالح خود را خود میدیدیم وخود راه میبردیم.

اما آنها که ما را باین حال خواسته و بانتظار حالی بدتر ازاین نشسته‌اند نمیگذارند که مابخود آئیم و با ترك تحزب وتعصب راه صلاح وفلاح را با دیده‌ای روشن بین پیدا کنیم بلکه این استادان تردست که طوطی صفتمان در پس پرده نشانده‌اند ما را بتکرار آنچه تعلیم میدهند وا میدارند وآنچه میخواهند بدست ما میکنند وآنچه را خوشایند طبع ایشانست بزبان ما می‌آورند.

امروز کار این تحزب و تعصب بآنجا کشیده است که جماعتی بنام خاقانی قصیده بزبان ترکی میسازند تا ثابت کنند که خاقانی ترك بوده و برای نظامی اشعاری بزبان آذری (باصطلاح ایشان ترکی آذربایجانی) انتشار میدهند ودرصددند که از او مجسمه ای بقامت هفت متر درست کنند تا ترك وقفقازی بودن آن باثبات برسد مثل اینکه اگر این مجسمه مثلاً شش متر ارتفاع داشته باشد باز در ایرانی بودن نظامی شکی در میان خواهد بود همچنین همسایگان افغانی ما تمام بزرگان خراسان قدیم و کرمان و بلوچستان و ماوراء النهر را افغانی جلوه میدهند و در

یك قسمت از این ادعا نه تنها معارض ما هستند بلکه نسبت بادعا های اوزبکان ترکستان هم که با اساس‌تر از ادعاهای ایشان نیست ابراز بی لطفی میکنند واین جمله غیر از دعاوی ترکان عثمانی است که تقریباً تمام ایران را مسکون از قبایل ترك میشمارند و بجز ازنژاد ترك نژاد دیگری را قابل قبول تمدن وابراز استعداد و هنر نمی پندارند تا آنجا که بتصور ایشان هرصاحب استعداد و هنرمندی ترك بوده و اگرترك نبوده استعداد وهنری نداشته است.

با این سیرهٔ مضحك که بعضی از همسایگان ما پیش گرفته‌اند بیم آن میرود که همسایگان عراقی ما هم باین عنوان که شاپور و انوشیروان و بهرام گور و خسرو پرویز در کنار دجله و نزدیك بغداد متولد شده و در آن حدود سلطنت میکرده‌اندایشان‌راعرب‌وعراقی‌معرفی کنندوجزء‌مفاخر آن‌سرزمینشان‌بشمار آرند.

اگر حال باین‌منوال بگذرد و دنبالهٔ این گستاخی و تجاوز قطع نگردد گویا دیگر برای ما که نمیخواهیم های را بهوی جواب دهیم چاره‌ای نماند جز اینکه‌این‌موضوع‌مهم‌را‌هم‌بانجمن ملل‌متفق احاله کنیم ومثل‌مسألهٔ نفت‌یاطلای‌بانك ملی یاآب‌رودخانهٔ هیرمنداز آن محکمهٔ عدل‌در‌حفظ معنویات خود انصاف‌بخواهیم.

البته این بیان شوخی است و حقیقت محتاج بآن نیست که جمعی با قیام و قعود ومهرهٔ سیاه وسفید تکلیف آنرا معین کنند؛ قاضی زمان که عادل ترین و بی طرف ترین قضاة و از اغراض کوتاه وهوی وهوس پست بشری فارغ است دراین بابرأی خود را داده ومایقین داریم که درآینده نیز این قبیل‌هیاهوهائی که بقصد ومنظورهای سیاسی و تحصیل منافع آنی برپا میشود چون باد هوا ازمیان خواهد رفت و کوچکترین اثری در اصل مسأله که محرز و متفق علیهاست نخواهد کرد جز اینکه ملل دوست و همسایه را نسبت بهم ظنین و قلباً از یکدیگر دور و راه را برای اعمال اغراض بیگانگان صاف‌ترمیکند.

ماقصد نداشتیم که دراین مقوله چیزی بزبان یا بقلم آوریم‌اما از بس بیمزگی و جلافت در نوشته های بعضی از مجلات و کتب منتشره در خارج از حدود مملکت خود دیدیم عاقبت بتنگ آمدیم واین سطوررا نوشتتم، اگر بحثی‌است برآنهاست که سنگ بدر زده و مارا بفریاد آورده‌اند، والبادیٔ اظلم.

وفیات معاصرین

از یاد داشتهای استاد علامه آقای محمد قزوینی

رحیم خان چلبیانلو (قتلش در ۱۳۲۹ قمری) ملقب بسردار نصرت ، دشمن معروف مشروطه طلبان که در تمام مدت سلطنت محمد علی‌شاه قاجار (۱۳۲۴-۱۳۲۷قمری) و بتحریك او از تولید اغتشاش و قتل نفوس و تاراج اموال وتخریب قری و قصبات در نواحی شمالی آذربایجان وجنگ علنی با آزادی خواهان ومجاهدین شجاع تبریز که باکمال رشادت وازجان گذشتگی مدت یازده ماه تمام در مقابل قشون عظیم دولتی مقاومت می نمودند هیچ فرو گذار نکرد و بالاٌخره پس ازفیروزی‌آزادی خواهان پناه بروسیه برد و از آنجا باز مجدداً در اواخر محرم سنهٔ هزار وسیصد و بیست و نه قمری بایران معاودت نمود و در قره داغ مقر اصلی خود ساکن گردید ، آقای مخبرالسلطنه والی آذربایجان در آن تاریخ‌اورا بتدبیر ولطایف‌الحیل ازقره داغ بتبریز جلب نمود ودرآنجا تحت‌الحفظ او را نگاه میداشتند تا در هفدهم رمضان همان سال هزار و سیصد و بیست و نه قمری بحکم انجمن ایالتی تبریز پنهانی در ارگ آن شهر بضرب چند تیر گلوله کار اورا بآخر رسانیدند .

رشدیه (۱۲۶۷-۱۳۶۳قمری) حاجی میرزا حسن تبریزی معروف برشدیه بمناسبت اینکه وی یکی از اولین کسانی بوده است که درحدود پنجاه سال پیش ازین ابتدا درتبریز وسپس دراوایل‌سلطنت مظفرالدین شاه مدرسهٔ ابتدائی بسبك جدید درسنهٔ ۱۳۱۵قمری درطهران تأسیس نمود وچون کلمهٔ رشدیه دراصطلاح‌عثمانیان آنوقت بمعنی مدرسهٔ ابتدائی بوده‌است‌لهذا مرحوم حاجی میرزا حسن مزبور بـاین اسم معروف شد . در اواخر سلطنت مظفرالدین

شاه درعهد صدارت عین الدوله وی با عدهٔ دیگر از آزادی خواهان قریب یکی دوسال بکلات تبعید شدند ، وی از سال ۱۳٤٥ قمری در قم اقامت گزیده بود و تاآخر عمر در همانجا متوطن بود وبالآخره در روز بیست و سوم ذی‌الحجه سنهٔ هزار وسیصد وشصت وسه قمری مطابق ۱۹ آذر سنهٔ ۱۳۲۳ شمسی در همان شهر وفات یافت درسن نود وشش سالگی ، و تولد او درسنه هزار و دویست وشصت وهفت بوده است درتبریز ،

رشید رضا (محمد) ، محدث معروف مقیم مصر و مدیر و محرر مجلهٔ «المنار» که مجلهٔ بود دینی اسلامی ودارای مقالات بسیارمفید (وفاتش در۱۳۵۴قمری) فاضلانه ، وی اصلاً ازاهالی طرابلس شام بود ولی بعدها در مصر متوطن گردید و مجلهٔ مذکور المنار را درسنهٔ ۱۳۱٥ قمری درآنجا تأسیس نمود وگویا تا سال‌وفات او یعنی تاسال ۱۳٥٤ قمری‌آن مجله منتشرمیشد ، مرحوم محمد رشید رضا ازمریدان خاص مرحوم شیخ محمد عبده معروف مفتی دیارمصریه و از اعاظم علما و فضلا و ادباء عصر اخیر میبود و پس از وفات وی‌درسنهٔ هزار وسیصد وبیست وسه قمری مرحوم محمدرشیدرضا شرح‌حال بسیارمفصل‌مبسوطی از او و ازآراء وعقاید او و تعالیم او بانضمام مقالات ومنشئات و رسائل او و نیز بعلاوه مقالات سایرجراید اسلامی که بعد از وفات مرحوم شیخ محمد عبده درشرح احوال او و مناقب و فضایل او وتأسف عموم مسلمین ازآن فقدان جبران ناپذیر هم از لحاظ پیشوائی عالم اسلام وهم ازلحاظ علم و دین وفضل و ادب نگاشته بوده‌اند تألیف وطبع نمود درسه مجلد بزرگ بعنوان «تاریخ‌الاستاذ الامام‌الشیخ محمد عبده» که مجموعاً از هزار و پانصد صفحه متجاوز است (چون این کتاب فعلاً در نزد نگارنده حاضر نیست عدهٔ حقیقی صفحات‌آن و تاریخ طبع آنرا نتوانستم علی‌التعیین بدست دهم) ، و بعلاوهٔ این کتاب مرحوم محمد رشید رضا را تألیفات نفیسهٔ دیگرئی‌است که فهرست اسامی‌آنها درمعجم‌المطبوعات العربیه مذکوراست، ازمطالعهٔ مجموع مقالات وتألیفات ونوشتجات صاحب ترجمه چنان برمیآید که وی دربسیاری ازمسائل وعقاید وآراء دینی گویا تا درجهٔ متمایل بطریقهٔ وهابیهٔ کنونی

بوده است ، مرحوم محمد رشید رضا در روز پنجشنبه بیست وسوم جمادی‌الاولی سنهٔ هزار وسیصد و پنجاه وچهار هجری قمری وفات یافت .

میرزا رضای کرمانی (قتلش در ۱۳۱۴ قمری)

قاتل ناصرالدین شاه در روز جمعه هفدهم ذی‌القعده سنهٔ هزار وسیصد و سیزده هجری در حرم حضرت عبدالعظیم بضرب ششلول ، وی پسر ملاحسین عقدائی و از مریدان متعصب سید جمال‌الدین افغانی معروف باسدآبادی بود ، تفصیل احوال او وعلل و اسبابی که او را بقتل ناصرالدین شاه وادار نمود در استنطاق مفصل مبسوطی که ازاو و از کسان وآشنایان او پس از واقعهٔ قتل ناصرالدین شاه در نظمیهٔ طهران بعمل‌آمد شرح داده شده‌است وصورت آن استنطاق بتمامها درروزنامهٔ هفتگی صوراسرافیل از شمارهٔ نهم مورخهٔ ۲۸ جمادی‌الآخره ۱۳۲۵ قمری تاشمارهٔ هفدهم مورخهٔ ۲٤ شوال همان سال چاپ شده‌است ، وقسمت راجع باستنطاق خود شخص میرزا رضا (بقطع نظر از استنطاق کسان وآشنایان او) نیز تماماً در تاریخ بیداری ایرانیان تألیف مرحوم میرزا محمد ناظم الاسلام کرمانی و نیز ترجمهٔ انگلیسی همین قسمت در کتاب «انقلاب ایران» تألیف مرحوم ادوارد براون انگلیسی بطبع رسیده است ، طالب مزید اطلاع دراین باب باید بیکی از مآخذ مذکوره رجوع نماید .

دوماه وچیزی پس‌ازجلوس مظفرالدین شاه درطهران میرزارضا را درصبح روز پنجشنبهٔ دوم ماه ربیع‌الاول سنهٔ هزار وسیصدوچهارده قمری در میدان مشق طهران بدار آویختند و اگر درست بخاطر داشته باشم گویادو سه روزی همچنان بدار آویخته بود و مردم ازجمیع اطراف بتماشای آن جثهٔ آویختهٔ دستها از پشت بسته که انسان را بی اختیار منقلب میکرد می‌آمدند واطراف دار را قراولان شب و روز نگاه داشته نمیگذاردند مردم از مسافتی معین نزدیکتر بیایند ، درتاریخ بیداری ایرانیان جلد اول ص ۱۵۵ گوید که دردوازدهم ربیع‌الثانی ۱۳۱٤ که چهل روز بعد از قتل میرزا رضا بود در نزدیکی خانهٔ مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی آقای میرزا حسن کرمانی با آقا شیخ محمد علی دزفولی که امروز بشغل عطاری مشغول است با بعضی از اجزاء مرحوم حاجی شیخ هادی چهلم میرزا رضا را گرفتند وطعام حاضرین این مجلس بادنجان بریان کرده ونان ونمک بود وفقط

دراین نقطه بود که طلب مغفرت برای میرزا رضا کردند و نیز در ایران معمول است که یك سال بعد ازمردن شخص خویشان ووراث میت مجلس ضیافتی منعقد میدارند و طلب مغفرت برای میت میکنند و اطعام مساکین می نمایند این مجلس را سال میت می نامند سال میرزا رضا را مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی گرفت که از امین الدوله دعوت نمود و در ساعت پنج از شب گذشته مجلسی که حاضرین آن سه نفر بودند : شخص حاج شیخ هادی وامین الدوله و یکی ازمحارم حاج شیخ هادی طعام آن مجلس را خود حاج شیخ هادی مهیا نمود که طبخ حضوری کرده بود و آن عبارت بود از یك چارك برنج گرده و یك سیر روغن و دو سیر شیره و سه عدد نان پس از صرف غذا حاضرین طلب رحمت و مغفرت نمودند برای میرزا رضای کرمانی ، انتهی

پس ازاعدام میرزا رضا یك پسری شانزده هفده ساله ازاو که گویا هموست که در صورت استنطاق میرزا رضا باسم تقی ذکرشده مدتها در محلهٔ ما در بازارچهٔ معیر الممالك در یك دکان نانوائی تفتونی دیده میشد که بشغل شاگردی آن دکان مستخدم بود و درغایت فقر وفلاکت بنظر میآمد ، ومن چون آن دکان درسر راهم بود وهر روز مکرر ازآنجا عبور میکردم غالباً میدیدم که مردم راه گذر باتعجب او را مانند یك حیوان عجیب غریبی بیکدیگر نشان میدادند و میگفتند این پسر میرزا رضا قاتل « شاه شهید » است وآن بیچاره که مثل گاو پیشانی سفید در تمام طهران معروف شده بود و حتی از محلات دور هم مردم بتماشای او میآمدند هر وقت میدید که مردم لحظهٔ ایست کرده اورا با انگشت نشان میدهند ازفرط شرم وخجالت سر را بزیر میانداخت وهیچ بطرف آنها نگاه نمیکرد ،

میرزا رضای کلهر (وفاتش در ۱۳۱۰ قمری) یکی از بهترین و مشهور ترین خطاطان نستعلیق نویس عصر اخیر ، کلهر (بفتح کاف عربی وسکون لام وضم هاء ودر آخر راء مهمله) نام یکی ازایلات کرد اطراف کرمانشاه است وچون صاحب ترجمه یکی از افرادآن ایل بوده است باین اسم معروف شده شرح احوال او بانمونهٔ ازخطوط او درشمارهٔ هفتم ازسال اول همین مجلهٔ یادگار

ص۳۹–۵٦ طبع شده است رجوع بآنجا شود ، مرحوم میرزا رضای کلهر در وباء عام -طهران در روز جمعه بیست و پنجم محرم سنهٔ هزار و سیصد و ده قمری در سن شصت و پنج سالگی وفات یافت و در طهران در قبرستان حسن آباد که فعلاً دیگر وجود ندارد و بجای آن عمارت اطفائیهٔ حالیه بنا شده مدفون شد ،

حاجی میرزا رضای واعظ همدانی وفاتش در ۱۳۱۸ قمری)

یکی از مشهورترین وعاظ با نفوذ طهران در اواخر دورهٔ ناصرالدین شاه پسر حاجی میرزا علی نقی بن حاجی ملا رضابن محمد امین همدانی ، جد وی حاجی ملا رضا متخلص بکوثر از مشایخ عرفای عهد فتحعلی شاه بود و بواسطهٔ عداوت علمای همدان نسبت بوی اضطراراً ازهمدان به تبریز مهاجرت نمود ومدتها در آنجا اقامت گزید و نایب‌السلطنه عباس میرزا پسر فتحعلی شاه وقایم مقام فراهانی مقدم اورا مغتنم شمرده نسبت باو غایت اکرام واعزاز می نمودند ، و درسنهٔ هزار و دویست وچهل وهفت قمری باتفاق نایب‌السلطنه بکرمان رفت ودرهمان سال در ماه جمادی‌الاولی درآنجا وفات یافت و درخارج شهر کرمان مدفون شد ، پسر وی حاجی میرزا علی نقی نیز از مشایخ ارشاد عصر خویش بوده و در روز پنجشنبه بیست و دوم رجب سنهٔ هزار و دویست و نود و شش در همدان وفات یافت و در جوار بقعهٔ بابا طاهرعریان قدس سره مدفون شد و یکی از دخترهای فتحعلی شاه موسوم بزبیده خانم که از مریدان مخلص او بوده همه ساله مبلغی برای متولی و قاری و روشنائی بقعهٔ بابا طاهر که مدفن مرشدش نیز آنجا بود میفرستاد .

پسر این حاجی‌میرزا علی نقی حاجی میرزامحمد رضا صاحب ترجمهٔ حاضر چنانکه گفتیم یکی از معروف ترین وعاظ طهران بود و از اقران مرحوم حاج‌ملاباقرواعظ مشهور که مختصری ازشرح احوال‌وی در همین مجله درشمارهٔ چهارم ازسال سوم گذشت محسوب میشد و در غالب‌مجالس وعظ و روضه که در ایام دههٔ عاشورا یا درماه رمضان در مساجد بزرگ طهران یا در منازل اعیان و اشراف منعقدمیشد حتماً یکی ازآن دو واعظ شهیر حضار را ازوعظوتذکیرخود مستفیض می ساختند و باندازهٔ در پای منبر او جمعیت میشد که جای یك سوزن انداختن نبود و مردم مدتها قبل از وقت برای خود جا میگرفتند و من در اوایل

جوانی سنین اواخر وعظ آن مرحوم را درك کرده بودم وغالباً درمجالس وعظ او با شعف تمام حاضر میشدم چه وی مردی بسیار فاضل و با اطلاع و بغایت فصیح و بلیغ وطلیق‌اللسان وعذب‌البیان بود و یك نوع لهجهٔ مخصوصی وتعبیرات غریبی داشت. ازجمله تعبیرات مخصوص‌بخود او که هنوز در گوش من زنگ میزند این بود که همیشه و بدون استثنا بجای جملهٔ متداولهٔ «فدایت شوم» او میگفت «فدات شدم» (بحذف یاء فدایت وشدم بصیغهٔ ماضی) مثلاً اینطور : «راوی عرض کرد فدات شدم متی هذا الامرالذی تنتظرونه الخ . » و باندازهٔ این‌تعبیر باآن لهجهٔ مخصوص او و اشباع ممتد فتحهٔ دال «شدم» ما را محظوظ میکرد که اغلب محض مزاح مابین رفقا خودمان هم عین همان عبارت را باهمان لهجه وهمان طرز تعبیر تکرار میکردیم ، و از جملهٔ خاطره‌هائی که هنوز در نهایت وضوح و روشنی ازسخنان آن مرحوم در ذهن من باقی مانده است اینست که وی در سنین اواخر عمرخود بسیار مکرر درمجالس وعظ تصریح میکرد که ظهور حضرت صاحب‌الامر بغایت نزدیك است و میگفت که رجاء واثق است که حتی بسیاری از کسانی که در همین مجلس حضور دارند درك فیض ظهور آنحضرت را خواهند نمود و در اظهار این مطلب فوق‌العاده اصرار وتقید وتعمد داشت و مثل اینکه این نقره «خیال ثابتی» برای او شده بود که بی‌اختیار مرّة بعد اخری و کرّة بعد اولی دراغلب‌مجالس آنرا تکرار میفرمود ومن هیچ نفهمیدم وهنوزهم نمی فهمم که غرض‌آن مرحوم ازین اظهارات وتصریحات مکرر مشدد دراین خصوص باوجود نهی شدید از توقیت در اخبار و نصوص صریحهٔ وارده ازائمهٔ طاهرین که بحد استفاضه رسیده چه بوده‌است ؟ باری صاحب ترجمه درروز پنجشنبهٔ چهاردهم ماه ربیع‌الاول سنهٔ هزار وسیصد و هجده قمری در طهران وفات یافت و در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم حسنی واقعه در یك فرسخی جنوب طهران مدفون شد رحمة‌الله علیه رحمة واسعة ،

شیخ احمد کرمانی روحی (۱۲۶۳-۱۳۱۴ قمری) ازمشاهیر ازلیان و داماد میرزا یحیی نوری معروف بصبح ازل و مترجم کتاب حاجی بابا از انگلیسی بفارسی و ژیل بلاس ۱ از فرانسه بفارسی ، و یکی از تألیفات مهم او هشت بهشت است که کتاب مبسوط مفصلی است در شرح

۱ - Gil Blas

عقاید ازلیان ازفرق بابیه و رد طریقهٔ بهائیان وعلل و اسباب افتراق بابیه بازلی و بهائی و فلسفهٔ این مذهب جدید که باب آورده و علاوه برمباحث مذهبی وجدلی مشتمل است بر فواید کثیرهٔ مهمی از تاریخ وقایع دورهٔ اول بابیه و تراجم احوال عدهٔ کثیری از قدماء ایشان ، و کتاب مزبور یکی از مآخذ عمدهٔ مرحوم ادوارد براون ۱ مستشرق معروف انگلیسی بوده است در خصوص کتب عدیدهٔ نفیسهٔ که آن مرحوم راجع بتاریخ بابیه و تعالیم و عقاید ایشان و مجادلات ومناقضات فرق مختلفهٔ این طایفه با یکدیگر تألیف نموده است از قبیل ترجمهٔ مقاله سیاح با حواشی کثیرهٔ مبسوطه ، وترجمهٔ «تاریخ جدید» تألیف میرزاحسین‌همدانی‌بشرح ایضاً باحواشی مفصلهٔ بسیارمفید،و « مواد تحقیق درمذهب بابیه »،ومقالات متنوعهٔ دیگر که در مجلات مختلفهٔ انگلیسی در این مواضیع منتشر ساخته است، و یک نسخهٔ بسیار نفیسی ازین کتاب یعنی هشت‌بهشت که از روی نسخهٔ اصلی خط مؤلف و درحیات او ودر تحت نظر او استنساخ شده‌بود در کتابخانهٔ مرحوم براون موجود بود که بعد ازوفات او برحسب وصیت اوبا سایر محتویات کتابخانهٔ مشهور او منتقل‌شد بکتابخانه دارالفنون کمبریج ۲ از بلادانگلستان که مرحوم براون درآنجا مدرس بود.

شیخ احمد روحی صاحب ترجمه مردفاضل مطلع هنرمند باذوقی بوده و طبع شعر نیز داشته و «روحی» تخلص شعری وی‌بوده ، واز مطالعهٔ‌ترجمهٔ حاجی بابا بفارسی روان شیوای سلیس که باهتمام او بعمل‌آمده وبتوسط‌میجرفیلوت ۳ انگلیسی با توضیحات و حواشی بانگلیسی در سنهٔ ۱۹۰۵میلادی در کلکته‌بطبع رسیده واضح‌میشود که شیخ‌احمد روحی علاوه‌بر فضایل دیگر یکی‌از نویسندگان زبردست زبان فارسی بوده است ، تولد وی در سنهٔ هزار و دویست و شصت سه قمری یا بروایتی دیگردرسنهٔ هزارو دویست وهفتاد و دو قمری بوده درشهر کرمان وتحصیلات‌اولیهٔ خود را از علوم عربیه و فقه و اصول وحدیث در همان شهر نزد پدر خود آخوند ملا محمد کرمانی که از علماء کرمان بوده باتمام

۱ – E. G. Browne ۲ - Cambridge ۳ – Major O. C. Phillott

رسانیده و سپس در سنه ۱۳۰۲ قمری با میرزا آقاخان کرمانی که وی نیز از مشاهیر ازلیان زمان خود بوده باصفهان و طهران ورشت و از آنجا در حدود ۱۳۰۵ قمری باسلامبول سفر کرده‌اند و در این شهر اخیر بالاخره رحل اقامت افکنده‌اند و در آنجا شیخ احمد روحی زبانهای انگلیسی وفرانسه و ترکی عثمانی را فرا گرفت و بمعاونت میرزا حبیب اصفهانی فاضل و شاعر معروف چندین کتاب از انگلیسی و فرانسه که از آنجمله حاجی بابا وژیل بلاس سابق الذکر است بفارسی سلیس ترجمه کرد، و پس از مدتی از اسلامبول بسفر حج رفت و درمراجعت مدتی در حلب اقامت داشت باز مجدداً از آنجا بعزم دیدار میرزا آقاخان کرمانی باسلامبول معاودت نمود، و دریکی ازین نقل و انتقالات بوده که شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان کرمانی هریک یکی از دختران میرزا یحیی نوری معروف بصبح‌ازل را در حبالهٔ نکاح خود درآورده و باصطلاح امروزی بایکدیگر «باجناق» شده بوده‌اند ۱

و این مرتبه پس از معاودت باسلامبول برای اولین بار شیخ احمد روحی در آنجا با حاجی میرزا حسن‌خان خبیر الملک آشنائی پیدا کرد و هر سه نفر بمناسبت اشتراك درمسلك و سنخیت در مشرب از هواداران مخلص سید جمال الدین افغانی معروف باسدآبادی که در آن اوقات (سنهٔ ۱۳۰۹ یا ۱۳۱۰ قمری) برحسب دعوت سلطان عبدالحمید باسلامبول آمده و در آنجا مقیم بود گردیدند وبهواخواهی و همراهی با او شروع درتبلیغات و ارسال مکاتیب باطراف درایران و عراق عرب

۱ــ رجوع شود بمقدمهٔ انگلیسی ترجمهٔ حاجی بابا طبع فیلوت سابق الذکر ص ۷ و به «انقلاب ایران» تألیف مرحوم ادوارد براون ص ۹۴، ونیز به «مواد تحقیق در مذهب بابیه «تألیف» ص ۲۲۱، مرحوم براون در تمام مدتی که شیخ احمد روحی در اسلامبول اقامت داشت دائماً و بدون انقطاع با او مکاتبه و مراسله داشت و ازهمه‌کس بهتر از احوال او مسبوق بود و درسایر مقالات و نوشتجات خود در موضوع بابیه نیز این فقره را یعنی اینکه شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی هردو داماد صبح ازل بوده‌اندبه‌کرات او صریحاً واضحاً چندین مرتبه تکرار کرده است، واینکه مرحوم سیداحمد کسروی در «تاریخ مشروطهٔ ایران» جلد اول ص ۱۸۷ نوشته که شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی «خواهران صبح ازل را بزنی گرفته‌اند» سهو واضح است ازاو که از اوضاع بابیه چندان اطلاع عمیقی نداشته است.

وتهییج رؤساء روحانی شیعه برضد ناصرالدین شاه ومیرزا علی‌اصغر خان امین السلطان وحکومت استبدادی ایران مؤسس برظلم وجور وفساد وتحکم دررقاب عباد نمودند .

اولیاء دولت ایران از اینگونه حرکات مشوش شده بتوسط سفیرخود در اسلامبول علاءالملك دستگیری آن سه نفر را از دربار عثمانی درخواست کردند علاءالملك بسلطان چنان وانمود که در شورش ارمنیان که در سال قبل‌روی داده بود این سه نفر دست داشته‌اند ، لهذا بفرمان سلطان آن سه تن را از اسلامبول بطرابزان تبعید کرده در آنجا محبوس نمودند ، و چون در اواخر همان سال یعنی ۱۳۱۳ قمری ناصر الدین شاه بدست میرزا رضا کرمانی کشته شد سوء ظنی که بواسطهٔ انتشار نوشتجات ایشان در ایران درحق آنها تولیدشده بودقوی تر گردید و دولت ایران بتوسط سفیر مزبور رسماً بباب‌عالی شکایت نموده آنها را قاتل ناصرالدین شاه معرفی کرد و جداً تسلیم ایشانرا بدولت ایران از باب عالی درخواست نمود ، لهذا مأمورین عثمانی آن سه نفررا ازحبس طرابزان بیرون آورده تاسرحد ایران همراه‌خود آوردند ودر آنجاآنهارا بمأمورین دولت ایران که برای تحویل گرفتن آنها بسرحد فرستاده شده بودند تسلیم کردند و ایشان آنها را به تبریز آوردند و محمدعلی میرزا که بتازگی در آن ایام ولیعهد شده بود شبانه حضرات را وارد نموده درخانهٔ‌مخصوص خود که‌درمحلهٔ ششکلان تبریز داشت محبوس نمود وچندروزی از آنها بعناوین مختلفه استنطاقاتی بعمل آمد ، تاآنکه بالاخره‌درروز چهارم‌یاششم ماه صفر سنهٔ یکهزاروسیصدوچهارده قمری محمدعلی میرزا در خفیه آنهارا درهمان خانهٔ اختصاصی خوددرزیردرخت نسترن یکی یکی را دادسر بریدند درحالتی که خودش دربالاخانه نشسته تماشا میکرد وسپس پوست سر آنها را برسم منفور وحشیانهٔ آن‌عصر کنده پراز کاه نموده بطهران فرستادند ونعشهای آنها را همان شب برده در داغ پولی‌زیردیوار گذارده دیوار را روی نعشها خراب کردند ، شب بعد میرزا صالح خان وزیر اکرم نایب الحکومهٔ آذربایجان محرمانه فرستاد نعشها را بیرون آورده و غسل داده و کفن‌نموده درقبرستان همان محله دفن کردند .

ودرختام این نکته را ناگفته نگذاریم که با وجود آنکه شیخ احمد روحی ومیرزا آقاخان کرمانی از معاریف ازلیان بودند وبعلاوه چنانکه در فوق گفتیم هر دو دامادشخص صبح ازل بودند بدو دختر او معذلک صاحب تاریخ بیداری ایرانیان اصلاً و ابداً و بوجه‌من الوجوه بازلی بودن آنها ادنی اشارهٔ نکرده سهل است میگوید که آن سه نفر (یعنی دو نفر مزبور با حاجی میرزا حسن خان خبیرالملک) بهواخواهی سید جمال الدین در مقام دعوت اتحاد اسلامیه برخاسته مراسلات ومکاتبات عدیده بعلما و اشراف عامهٔ بلادایران نوشته آنها را دعوت باتحاد اسلامی نموده حتی آنکه حاجی شیخ احمد روحی سجع مهری کنده بود باین عبارات :

داعی اتحاد اسلامم احمد روحی آمده نامم

انتهی ، و اگر فی‌الواقع این فقره که تاریخ بیداری ایرانیان نقل کرده راست باشد لابد باید آنرا حمل بر این کرد که دعوت باتحاد اسلام فقط عنوانی ظاهری برای تبلیغات آنها بوده که بقصد سرعت پیشرفت اغراض سیاسی آنها در بلاد اسلامی آن «ماسك» رابصورت خود زده بوده‌اند .

رهنما
(۱۲۹۹-۱۳۶۵ قمری)

میرزا غلامحسین خان رهنما ازفضلاء مشهور عصر حاضر ومتخصص‌در فنون ریاضی ، پسر مرحوم میرزا علی‌محمد ازعلماء روحانی‌عهد ناصرالدین‌شاه ،. درشهورسنهٔ هزارو دویست و نود و نه قمری در شیراز متولد شد و پس از تحصیلات‌مقدماتی در آنجا درمصاحبت پدر بطهران آمد و درخدمت مرحوم‌حاجی نجم‌الدوله‌میرزاعبدالغفار خان علوم ریاضی را تکمیل نمود و در آن باب از متخصصین گردید ، و از سال ۱۳۲۱ قمری تا آخرعمر درمدارس مختلفهٔ طهران از قبیل علمیه و دارالفنون و مدرسهٔ نظام و مدرسهٔ ایران و آلمان و مدرسهٔ علوم‌سیاسی‌ودارالمعلمین مرکزی ودانشکدهٔ فنی‌بتدریس ریاضیات و هیئت و فیزیك و شیمی مشغول‌بودو مدتی نیز تدریس ریاضیات باعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی پادشاه فعلی بعهدهٔ او محول بود ، و چون آن مرحوم ازادبیات عربی و فارسی و مصطلحات علوم متداوله نیز اطلاع کامل داشت لهذا اصطلاحات ریاضی را بهمان نحو که معمول علماء بلاد

اسلام از قدیم تا کنون بوده درنوشتجات و محاورات خود بکار میبرد و ازاین مصطلحات سخیف رکیک ساختگی بعضی اشخاص نادان بی ذوق کج سلیقهٔ امروزی که طاعون زبان فارسی میباشند بکلی احتراز داشت و زبان وقلم خود را هرگز بلوث آن سخافات ملوث نمی ساخت ، - مرحوم رهنما در جریان سنهٔ ۱۳۲۴ شمسی در سه کابینه' متوالی یعنی دوکابینهٔ آقای حکیمی و کابینهٔ آقای صدرالاشراف پست وزارت فرهنگ بدو مفوض بود ، - صاحب ترجمه در روز پنجشنبهٔ دوازدهم اردی بهشت سنهٔ هزار و سیصد و بیست و پنج شمسی مطابق بیست و نهم جمادی‌الاولی سنهٔ هزار و سیصد و شصت وپنج قمری درسن شصت و شش سالگی درطهران وفات یافت ودر جنب مزار فایض‌الانوار حضرت عبدالعظیم حسنی واقع دریك فرسخی جنوب طهران درایوان قبر ناصرالدین شاه مدفون شد ، -

آقا سید ریحان‌الله (وفاتش در ۱۳۲۸ قمری)

پسر آقا سید جعفر کشفی دارابی وبرادرسید یحیی دارابی یکی ازرؤسای معروف بابیه که دراوایل صفرسال هزارو دویست وشصت وشش قمری باعدهٔ کثیری ازاتباع خود قلعهٔ نیریز را درفارس متصرف شد و چندین ماه با قشون دولتی جنگها نمود تا بالاخره پس ازشش هفت ماه زد وخورد سید یحیی مغلوب و اتباع او بعضی متفرق و بعضی کشته شدند و خود او را نیز در بیست وهشتم شعبان همان سال ۱۲۶۶ بقتل آوردند وآن قضیه بغایت مشهور و درجمیع کتب تواریخ قرن اخیر جزئیات وتفاصیل آن مسطوراست ،وپدراو سید جعفر کشفی هنوز درحیات بود و یك سال بعد ازآن واقعه وفات یافت .

اصل این خاندان از داراب فارس بوده و بهمین مناسبت افرادآن خاندان بدارابی مشهورشده بوده‌اند ولی پدر سیدجعفر کشفی از داراب قطع علاقه نموده در اصطهبانات متوطن گردید و درهمانجا پسر او سید جعفر کشفی درحدود سال هزار وصد وهشتاد و اند متولد شد و بعد از سن رشد و تمیز بنجف اشرف رفته پس از تکمیل علوم رسمی بریاضات و عبادات مشغول گردید و بتدریج شهرت او دراقطار بغایت رسید ، و بعد ها ببروجرد منتقل شد و در همان شهر درسنهٔ هزار و دویست وشصت هفت قمری که کلمه' «غاب نجم‌العلم» ماده تاریخ آنست وفات یافت

و سن او متجاوز ازهشتاد سال بود،

وتا آنجا که معلوم است سیدجعفر کشفی لااقل چهار پسر داشته یکی همان سید یحیی دارابی سابق الذکر است که چنانکه گفتیم درسنهٔ ۱۲۶۶ قمری در نیریز کشته شد و سن او دروقت وفات ازچهل سال متجاوز نبوده است[1] و ازسید یحیی دو پسر صغیر ماند که چون سن آنها بحصرشد وتمیز نرسیده بود فیروز میرزا نصرةالدوله عم ناصرالدین شاه که درآن تاریخ حاکم فارس بود برآنها رحم آورد وآنها را نکشت و هردو را روانهٔ بروجرد نمود و به جدشان سید جعفر کشفی که درآنجا متوطن بود سپردند،

و سه پسر دیگر سید جعفر کشفی یکی سید مصطفی نامی بوده ودیگری سید روح‌الله (بفتح راء چنانکه درمآثر و الآثار ضبط شده) و سومی همین سید ریحان‌الله صاحب ترجمه است که تقریباً بلافاصله بعد از تولد او پدرش سید جعفر کشفی در سنهٔ ۱۲۶۷ قمری وفات یافت، پس تولد سید ریحان الله از اینقرار ظاهراً در همان سال سال ۱۲۶۷ یا در سال قبل از آن بوده است[2]، . سید - ریحان‌الله در اواسط عمر از بروجرد که موطن او بود بطهران انتقال جست و در آنجا صاحب محراب و منبر و مجلس درس و وعظ و تذکیر گردید ومتدرجاً از علماء مشهور آن بلده در شمار آمد، مرحوم سید ریحان‌الله علاوه برعلوم فقه و اصول وحدیث درادبیات و رجال و تراجم علمای فریقین نیز احاطهٔ کامل داشت،

نگارنده این سطور خوب بخاطر دارم که بکلی در اوایل ایام جوانی که تقریباً هفده یا هجده سال داشتم مرحوم شمس العلماء عبدالرب آبادی یکی ازمؤلفین نامهٔ

---

۱ - این فقره یعنی اینکه سن سید یحیی دارابی در وقت کشته شدن زیاده ازچهل سال نبوده است مستند بتصریح صبح ازل است برای مرحوم ادوارد براون، رجوع شود بترجمهٔ مقاله سیاح تألیف او ص۲۶۱، واز اینقرار چون قتل سیدیحیی در سنهٔ ۱۲۶۶ بوده پس تولد او درنتیجه درحدود ۱۲۲۶ بوده است کما بیش،

۲ - ازمقایسه مابین تاریخ تولد این دو برادر یعنی سید یحیی دارابی که چنانکه گفتیم درحدود ۱۲۲۶ متولدشده وسیدریحان‌الله که درحدود ۱۲۶۶ یا ۱۲۶۷ تولد یافته واضح میشود که تفاوت ما بین ولادت آندو برادر قریب چهل سال بوده است، ولی ازمابین تاریخ وفات همان دو برادر یکی سید یحیی که در ۱۲۶۶ کشته شده دیگر سید ریحان‌الله که چنانکه خواهیم گفت درسنهٔ ۱۳۲۸ وفات یافته معلوم میشود که مابین وفات آندو برادر قریب شصت ودوسال بوده است و این «نسبة» از نوادر اتفاقات است،

دانشوران که وصی پدر من و متکفل امور ما بود مرا روزی بمجلس همین آقا سید ریحان‌الله مرحوم برد و مرا باو معرفی کرد و گفت این جوان پسر مرحوم مولی عبدالوهاب قزوینی یکی از همکاران ما در تألیف نامهٔ دانشوران است (که مرحوم سید ریحان‌الله ظاهراً او را می‌شناخته است) و از نحو و صرف و ادبیات عرب بی اطلاع نیست، آن مرحوم از من معنی یکی دو بیت از اشعار مشهور ابونواس را که مطلع آنها اینست:

و دار ندامی عطلوها و ادلجوا — بها اثر منهم جدید و دارس

حبست بها صحبی و جمعت شملهم — وانی علی امثال تلك لحابس

اقمنا بها یوماً و یوماً و ثالثاً — و یوماً له یوم الترحل خامس

پرسید و من نیز آنچه در آن باب میدانستم یا درهمان مجلس بخاطرم رسید شرح دادم آن مرحوم تحسین فرمود و من الآن هیچ بخاطر ندارم که چه گفتم و آنچه گفتم آیا درست بود یا نه ولی درهرصورت تحسین آن مرحوم ازمن در آن مجلس عام در آن سن حساس اوایل جوانی در من اثری عظیم نمود از تشویق و تصمیم برادامه سعی و کوشش واقصی درجهٔ دقت در تصحیح مطالب که درمجلس دیگری اگر کسی بهمین نحو بدون مقدمه سؤالی ازمن بکند درست جواب دهم وخجالت نبرم، - مرحوم آقاسید ریحان‌الله در روز بیست و نهم جمادی الاُولی سنهٔ هزار سیصدوبیست وهشت قمری وفات یافت در حدود سن شصت ودوسالگی کمابیش رحمة‌الله علیه رحمة واسعة (تنبیه: تمام سنوات مذکور در این ترجمهٔ احوال قمری است بدون استثناء).

مسیو ریشار خان (ژول) (۱۲۳۱-۱۳۰۸ قمری) که بعدها پس از قبول اسلام بمیرزا رضاخان متسمی گردید، از جمله فرانسویانی است که درخدمت دولت ایران بوده دردربار محمد شاه و ناصرالدین شاه و بمعارف ایران از قرارمذکور بعضی مساعدتها نموده‌است، وگویا یاد داشتهائی ازخود باقی گذارده است که برای تاریخ دورهٔ اخیر ایران اگر روزی منتشرشود بسیارمفید خواهد بودو نمونهٔ از آن یاد داشتها وحکایاتی را که او جمع کرده است مرحوم دکتر خلیل خان ثقفی اعلم‌الدوله در بعضی مؤلفات خودومخصوصاً در «**مقالات گوناگون**» که درسنهٔ ۱۳۲۲ شمسی درطهران بطبع رسیده مندرج نموده است که فی‌الواقع بسیار جالب و دلکش است، تولد وی درسنهٔ هزار و هشتصد و شانزده میلادی

مطابق ۱۲۳۱ قمری بوده است در فرانسه ظاهراً ، وسفر او بایران درسنهٔ هزارو هشتصد و چهل و چهار میلادی (=۱۲۶۰قمری) ، و در روز یازدهم شوال سنهٔ هزار وسیصد وهشت هجری قمری مطابق بیستم ماه مه سنهٔ هزاروهشتصد و نود و یك میلادی در سن هفتاد و پنج سالگی در طهران وفات یافت و در آب انبار قاسمخان برسر راه طهران بحضرت عبدالعظیم مدفون شد.ـ تمام این تاریخها تقریر شفاهی پسر آن مرحوم مسیو ریشارخان (یوسف) مؤدب الملك است که در پاریس درمنزل نگارنده بخواهش من املا کرده و من نوشته‌ام و دوباره من برای او خوانده‌ام و او تصدیق بصحت آن کرده است ،

مسیو ریشارخان (یوسف) مؤدب الملك (۱۲۸۵-۱۳۵۴قمری)

پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل ، سالهای دراز درطهران معلم زبان فرانسه بود در مدرسهٔ دارالفنون و کلکسیون بسیار کامل مشهوری از مسکوکات ایران درتمام مدت‌عمر خودجمع کرده بوده‌است که از قرار مذکور هم از حیث ارزش تاریخی ومسکوکاتی وهم از حیث قیمت مادی عدیم النظیر است و اکنون در نزد ورثهٔ آن مرحوم موجود وهمچنان دست نخورده باقی است، بتصریح شفاهی خود آن مرحوم درپاریس برای نگارنده تولد وی درطهران در روز سیزدهم ماه دسامبر سنهٔ هزار و هشتصد و شصت و هشت میلادی مطابق با بیست و هفتم شعبان سنهٔ هزار و دویست وهشتاد و پنج قمری بوده است ولی آقای علینقی فسا علاءالسلطان که داماد آن مرحوم است بدختر درمکتوبی که بآقای عباس اقبال دربن خصوص نوشته‌اند تولد اورا درسیزدهم دسامبر سال بعد یعنی ۱۸۶۹ مرقوم داشته‌اند ولا بد یکی ازین دو تاریخ سهو است ، ـ وفات آن مرحوم در روز بیست و ششم ماه مه سنهٔ هزار و نهصد وسی وپنج میلادی مطابق بیست و دوم صفرسنهٔ هزاروسیصد و پنجاه و چهار و چهارم خرداد ۱۳۱۴ شمسی روی داده است درطهران درسن شصت و شش یا شصت و هفت سالگی و درامامزاده عبدالله نزدیك بقعهٔ حضرت عبدالعظیم مدفون شد ، ـ آقای علاءالسلطان معزی الیه بآقای عباس اقبال وعده داده‌اند که بمقتضای اهل البیت ادری بما فی البیت شرح مبسوطی از ترجمهٔ احوال او وپدر او مرحوم مسیو ریشارخان (ژول) سابق الذکر برای مجلهٔ یادگار مرقوم فرمایند امیدواریم که بوعدهٔ خود وفا نمایند ، ـ

عشایر خوزستان

بقلم آقای جهانگیر قائم مقامی

(بقیه از شمارهٔ نهم)

و ــ جلالی

جلالی‌ها که امروز بیش از یك اجتماع بیست خانواری از آنها در قریه‌ای بنام تپك جلالی واقع در جنوب جانکی (دو فرسخی ابوالفارس) باقی نمانده و تابع قبیلهٔ کرد زنگنه هم می باشند در جای دیگر خوزستان اثری از ایشان نیست. این طایفه از ایل بزرگ جلالی از ایلات عثمانی بوده‌اند که در سال ۱۰۱۶ قمری بریاست محمد پاشا قلندر اغلی بنای خود سری وشرارت را گذاشته پس از زد و خوردهائی که بین آنها وقشون عثمانی هنگام سلطنت شاه‌عباس اول بر اثر سوء سلوك و بدرفتاری اولیای دولت عثمانی روی‌داده است مغلوباً بخاك ایران کوچ کرده‌اند[۱].

ایل جلالی چون بخاك ایران ورود کردند در اوچ کلیسیا متوقف شدند و در آنجا چنانکه مؤلف عالم آرای عباسی نوشته امیر گونه خان مرزبان ایران استقبال و پذیرائی شایانی از آنها بعمل آورد[۲].

در این شهر میان سران جلالی اختلاف و نزاعی روی داد که منجر بتقسیم ایل مزبور شد. اسکندر بیك منشی مینویسد:

«... قاعدهٔ جلالیان آنست که اکثر اوقات در مجالس و محافل از شجاعت و دلیری و مردانگیها که از ایشان ظهور یافته باشد سخن میگویند و فراخور آن بر یکدیگر تفوق میجویند و صحبت ایشان منحصر بدین گفتگو است و بزرگی و کوچکی میانهٔ ایشان زیاد مرعی نیست[۳]. همانا درمجلس امیر گونه خان میانهٔ

۱ــ رجوع شود بکتاب عالم‌آرای عباسی ج۲ ص۵۴۲ــ ۵۴۴ ومنتظم ناصری ج۲ ص۶۹

۲ــ عالم آرای عباسی ج ۲ص ۵۴۵.

۳ــ این قاعده ورسم ،امروز هم میان‌جلالی ها‌ی خودشان معمول‌است.

باشا و قرا سعید در حالت مستی از احوالات گذشته و مبارزتها که وقوع یافته گفتگوی میشود و قرا سعید بی ادبانه در معرض جواب در آمده باشا را بجبن و بد دلی منسوب میسازد و چون از منزل امیر گونه خان بیرون آمده متوجه یورت خود میشوند هر دو یکدیگر را بمبارزت میخوانند و آن دو مخمور بادهٔ جهل سنانهای ثعبان مثال بدست گرفته با یکدیگر در نبرد آمدند و باشا بقرا سعید زخمی زد. کرد حیدر و آغا جدن پیری بمیان در آمده ایشانرا جدا کردند بدینجهت گروه جلالی سه جوقه شدند: قرا سعید و برادر طویل با تبعهٔ خود یك جوقه و باشا و ملازمان و جمعی بلوك باشیان که هوا خواه او بودند یك جوقه و کرد (حیدر) و آغا جدن پیری و تبعهٔ ایشان یك جوقه ۱».

این سه دسته پس از چند روزی بسوی تبریز عزیمت کردند و در این موقع خبر ورود آنها باطلاع شاه عباس هم رسیده بود. شاه عباس که دلی پر کینه از عثمانیها میداشت برای اینکه موجبات ضعف آندولت را فراهم سازد ایل مزبور را بخوشروئی و مهربانی پذیرفت و حاتم بیك اعتمادالدوله وزیر اعظم ۲ خودرا باستقبال و تعیین وضع زندگانی و اسکان آنها روانهٔ تبریز کرد ۳ ولی جلالیها درتبریز منتظر رسیدن اعتمادالدوله نشدند تا قرار کار آنهارا بگذارد و دسته دسته از تبریز باطراف کوچ کردند و در راه با اعتمادالدوله برخورد نمودند و مورد مهربانی و نوازش او واقع شدند.

اعتمادالدوله در تبریز بمناسبت ورود جلالی‌ها ضیافت با شکوهی بر پا کرد که شرح مبسوط آنرا اسکندر بیك در عالم آرای عباسی ذکر نموده و درهمین روز از جلالیان سرشماری بعمل آمد و برحسب این سرشماری ایل مزبور بالغ بر سیزده هزار و ششصد و پنجنفر بودند و بر این رقم یکهزار و سیصد و هشتاد نفری را که قبل از رسیدن اعتمادالدوله بتبریز از آن شهر خارج شده و درضیافت اعتمادالدوله شرکت نداشتند باید علاوه کرد، بنا بر این نفوس ایل جلالی دربدو

۱- ص ۵٤۵ ج ۲ عالم آرا

۲- اینشخص درسال ۹۹۹ هجری بعداز میرزا لطف الله شیرازی وزیراعظم شد ودر سال ۱۰۱۸ بمرض سکته درگذشت.

۳- عالم‌آرای عباسی ص ۵٤٤

ورود بایران جمعاً چهارده هزار و ششصد و هشتاد و پنج نفر یعنی قریب بپانزده هزار نفر بوده‌اند.

اعتمادالدوله بعد از اتمام ضیافت ایل مزبور را تقسیم کرد و ییلاق و قشلاق آنها را تعیین نمود و هر دسته را با راهنمائی بمحل خود روانه ساخت ۱. سپس با پانصد نفر ازسران و بلوك باشیان ایل مزبورروانهٔ اصفهان شد و بنا بر قول مؤلف عالم‌آرا در سوم شعبان ۱۰۱۶ باصفهان ورود کرد ۲.

بدین ترتیب پانزده هزار نفر از ایل جلالی که از خاك عثمانی کوچ کردند در خاك ایران متوطن شدند.

سال بعد قسمتی از این ایل روانهٔ کردستان گردیدند تا بقول صاحب عالم آرا «چون سرخیلان اکراد مردم نا اعتماد و فتنه انگیز و اهل عنادند و بمقتضی وقت و زمان در سرحد باعمال نا شایست اقدام مینمایند فی‌الجمله گوشمالی یافته از خواب غفلت بیدار و ترك اعمال ناهنجار نمایند۳».

ولی اولیای دولت عثمانی که در خلال این احوال دریافتند الحاق ایل جلالی بدولت ایران «موجبات قدرت ایران و ضعف عثمانی را فراهم مینماید بتحبیب وجلب جلالیها پرداختند و بر اثر تبلیغات و تحبیبات آنها جلالیها را باز هوای خاك عثمانی سر افتاد و چون ذاتاً هم مردمانی شریر و آشوب طلب می‌بودند و در خاك ایران بدین نحو نمیتوانستند بود دسته بدسته بخاك عثمانی گریختند و نخستین کسی که از آنها فرار کرد آغا جدن پیری بود که با پانصد نفر از اتباع خود کوچ نمود٤.

محمد پاشا که مایل برفتن از ایران نبود از کوچ کردن قبائل جلالی ممانعت میکرد ولی چون اوهم مقارن این احوال (در اواخر ماه صفر ۱۰۱۷) در گذشت پراکندگی در میان دسته‌های جلالی افتاد تا جائیکه بگفتهٔ اسکندر بیك «از طبقهٔ جلالی خواه ملازمان اشرف و خواه مردم قراسعید و ککج محمد و سایر بلوك باشیان از نیك و بد زیاده از پانصد نفر در اینولایت نماندند ٥».

بنا بر آنچه استنباط گردید جلالی‌هائی که امروز در خوزستان و کوه گیلویه٦

---

۱ – عالم‌آرا ص ٥٤٧ ۲– ص٥٤٨ همان کتاب ۳– ص٥٥١ همان کتاب
٤– ص٥٦٧ همان کتاب ٥– ص٥٦٨ همان کتاب ٦– جزء ایل بهمئی

و کردستان مسکن دارند و اگرهم در نقاط دیگر هستند ما از آنها اطلاعی نداریم از اعقاب این پانصد نفرند ولی صحبت در این خواهد بود که چگونه از کردستان بخوزستان و کوه گیلویه افتاده‌اند؛

در این مورد میتوان تصور کرد که چون این طایفه از نژاد کردها بوده‌اند از سال ۱۰۱۷ که بکردستان فرستاده شدند در جوارهم نژادان دیگر خود سکونت گزیده‌اند و در سال ۱۰۸۶ که حکومت بهبهان و کوه گیلویه بحسینعلیخان زنگنه واگذار گردید و او با قبایل تابع خویش (زنگنه و کرد زنگنه و کرد) بکوه گیلویه رفته باشند ، بخصوص که امروز بیست خانوار جلالی های مقیم خوزستان را جزء تیره‌های تابع قبیله کرد زنگنه می‌یابیم .

این بیست خانوادهٔ جلالی چنانکه در ابتدای این مبحث گفته شد در قریه ای موسوم بیتك که بنام آنهابیتك جلالی معروف است سکونت دارند .

در اوائل آمدن آنها باین سرزمین خاك آنها با اراضی کرد زنگنه‌هاپیوسته بود ولی بعدها که طایفهٔ چهار لنگ کیان ارثی بر اثر اختلافات داخلی دو قسمت شدند و قسمتی از آنها بجنوب جانکی آمده و قسمتی از اراضی کرد زنگنه هـ را تصاحب نمودند روابط ارضی آنها باکرد زنگنه‌ها قطع شد و امروز نیز فاصل بین آنها همان چهار لنگهای کیان ارثی قبیلهٔ رشیدخانی میباشند .

تیرهٔ جلالی امروز یکی از شش تیره‌ایست که بنام کرد زنگنه معروفند و مالیات ایلی خود را بروٴسای قبیلهٔ مزبور میدهند . زبان آنها فارسی (لهجهٔ لری) مذهبشان شیعه ، زراعتشان گندم و جو وکارشان تربیت و نگهداری مواشی است و در خانه‌هائی گلی سکونت دارند و آب مشروبشان از رودخانه بتك میباشد .

ز ـ منبینی ۱

وجه تسمیه - در وجه تسمیهٔ این طایفه بمنبینی دو روایت است و اگر چه بصحت روایت اول نمیتوان اطمینان داشت معذلك چون نمونه‌ای از ذوق عشایر است ذکر آن خالی از لطف نیست .

۱ ـ عده‌ای معتقدند که در آنروزهای نخست که این طایفه بسرزمین جانکی

۱ـ بضم میم و سکون نون.

آمدند چون قوی مهاجم و غالب و بالنتیجه مغرور بوده‌اند افرادآن در برابر اقوام دیگر رجز خوانیها می کردند و در این رجز خوانیها غالباً عبارت «من بینی ؟» را میگفته‌اند و این عبارت بزبان لری یعنی «مرا می بینی ؟» وبا این عبارت میخواسته‌اند قدرت و نادرالوجود بودن خود را برخ مخاطبان کشیده باشند ۱ . اقوام دیگرهم رفته رفته بین خود ایشان را بنحو تمسخر « من‌بینی » گفته‌اند وضمهٔ نون بمرور بر اثر استعمال ساقط وبصورت «من‌بینی» با نون ساکن درآمده و این کنایه‌بکیفیت اسمی روی افراد ایل مزبور مانده است .

این وجه اگر صحیح و مبنائی برای نام این طایفه نباشد بعید نیست بمناسبت اینکه منبینی‌ها ذاتاً مردمانی‌متکبر وخود پسندند بمنظور استهزاء و سخریهٔ افراد این ایل وضع شده باشد .

۲ - بعضی دیگر عقیده دارند که نام منبینی مأخوذ از اسم منبی (بضم میم و سکون نون) است که مسکن اولی این قوم بوده و امروز قلعه و ناحیه ایست در خاك بهمئی احمدی.

در اینصورت کلمهٔ منبینی مرکب است از منبی و یاء نسبت که چون تلفظ آن بمناسبت اجتماع دو یاء ثقیل بوده برحسب قاعده‌ای که درزبان لری‌درپاره‌ای از این موارد معمول است یك حرف نون بدان اضافه شده و « منبی » بصورت «منبینی» در آمده ونظیر این قبیل‌تحریف بازهم درزبان لری دیده میشودچنانکه یك قبیله ازاهالی الیگودرز ۲ موسوم بلوینی هستند و این نام مأخوذه از نام‌لوی ابن غالب ازاجداد حضرت محمد صم میباشد که چون دو یا متعاقب یکدیگر آمده حرف نونی بدان افزوده‌اند .

این وجه تسمیه باید صحیح باشد چه بنا بر روایت دیگری ، طایفهٔ مزبور ابتدا در منگار ۳ (بضم میم وسکون نون) وبقول دیگر در منگیره ٤ (بضم میم)

---

۱ - این جمله درمیان فارسی زبانان نیزدرهمین موارد معمول است و میگویند « من می‌بینی ؟ ازآنهایش نیستم .... »

۲ - الیگودرز مرکز ناحیهٔ جاپلق و بربرود است که مسکن طایفهٔ سبوند چهار لنك میباشد.

۳ - کوهی است در خاك ایل بهمئی از طوایف کوه گیلویه .

٤ - قسمتی است از ناحیهٔ منبی.

بوده‌اند و این هر دو در خاك بهمئی واقعند و این دو قول با روایت مذکور در فوق که مسکن اولی این طایفه در ناحیهٔ منبی بوده وفق میدهد.

بنابراین منبینی‌ها ظاهراً با بهمئی‌ها که بلیراوی‌ها منتسبند از یك اصل متفرع میشوند ولیراویها جزء بیست وهشت قبیله‌ای بوده‌اند که از شام بایران آمده‌اند ۱.

نکتهٔ دیگری هم نظر فوق را مبنی براینکه طایفهٔ منبینی قبل از آمدن بمنطقهٔ جانکی در ناحیهٔ امروزی بهمئی ها سکونت داشته اند تأیید میکند و آن چنین است:

قبل از ساکن شدن طایفهٔ منبینی در خاك جانکی وضع عشایری و ایل نشینی منطقهٔ جانکی بنحو ذیل بوده:

در حاشیهٔ شرقی بخش سرکچی ۲ واقع در دامنهٔ غربی ارتفاعات منگشت طایفهٔ ابوالعباسی سکونت داشتند، ناحیهٔ سرکچی بین ارتفاعات منگشت و رشته کوه آسماری جانکی ها مسکن داشتند؛ ناحیهٔ زیرکچی که از دامنهٔ جنوب کوه سلیمان رو بجنوب شروع میشود و شامل دشت بی داود و سرله و دالان تا ابوالفارس میباشد مسکن ایل شیرعلی بوده است.

بعد از این توضیح میگوئیم که چون منبینی ها بمنطقهٔ جانکی آمدند در اراضی بین دو ایل شیرعلی و جانکی جای گرفتند.

اگر در بارهٔ معابر و طرقی که منبینی‌ها را بچنین منطقه‌ای میرسانیده دقت و مطالعه شود نظر مذکور تأیید می گردد.

منبینی‌ها از چهار طریق میتوانستند بخاك جانکی آمده درمحلی که امروز ساکنند ۳ و از قدیم مسکن آنها بوده استقرار یابند ٤(رجوع شود بنقشه):

۱- راه بختیاری یعنی ازسمت شمال بناحیهٔ سرکچی جانکی سپس از آنجا

۱- شرفنامهٔ بدلیسی ج ۱ ص ۲٦-۲۷

۲- درمورد تقسیمات منطقهٔ جانکی رجوع شود شمارهٔ سوم امسال مجلهٔ یادگار صفحهٔ ٤۱

۳- درقسمتی از ناحیهٔ سرکچی وزیرکچی.

٤- صنیع الدوله درج ٤ مرآة البلدان تحت نام جانکی مینویسد: «از باغ ملك تقریباً چهار فرسنك که گذشتی میدارداست. طایفه منبینی که از ایل جانکی میباشند در میداود اقامت دارند واینمحل از قدیم مسکن اینطایفه بوده است.»

بناحیهٔ زیر گچی ، بطوریکه در فوق مذکور افتاد در آن ایام ، در این ناحیه جانکی و ابوالعباسی‌ها سکونت داشته اند و چنانچه بگوئیم منبینی ها از این راه بخاك جانکی راه یافته‌اند ۱ لازم می آید که ایل‌جانکی را شکافته و ازمیان آنها عبور کرده باشند و این امر با درنظر گرفتن وضع‌عشایری‌بسیار بعید بنظرمیرسد و در غیر این صورت هم میباید جانکی را بسمت جنوب رانده و خود در شمال خاك جانکی و مجاور بختیاریها سکنی گزیده باشند و در این صورت منبینی ها یکی از قبائل بختیاری خواهند بود .

۲ ـ راه بهبهان بابوالفارس و پس از آن بداخل جانکی یا راه بهبهان برامهرمز سپس از بستر رودخانهٔ زرد وبهر حال در اینصورت لازم می‌آمده که ایل شیرعلی رو بشمال رانده شده باشند و میان منبینی‌ها و جانکی ها قرار گیرند و یا اینکه منبینی‌ها از میان ایل مزبور گذشته باشند .

۳ـ معابری که جانکی غربی را بجانکی شرقی ارتباط میدهد . در این‌مورد هم با در نظر گرفتن اینکه جانکی غربی در این ایام در دست مکوندها بوده که دست یافتن طایفه ای از این راهها بخاك جانکی مقدور نبوده است و بعلاوه در چنین صورتی لازم می آید که منبینی ها از افشار ها یا اعراب باشند .

٤ ـ معابر بهمئی بجانکی واین طرق است که با استفاده از آنها ایجاد شکافی بین دو ایل شیرعلی و جانکی امکان پذیر بوده .

با مراجعه بنقشهٔ منطقهٔ ایل بهمئی درمجاورت ناحیهٔ جانکیست که ارتفاعات منگشت این دو ناحیه را از یکدیگر جدا میکند و معابر آن یکی درهٔ رودخانه علاء ودیگری درهٔ رودخانه پوتنگ موسوم بچهار دره میباشد و درکلیهٔ اردو ـ کشی‌ها بمنطقهٔ بهمئی هم ازهمین دو راه استفاده شده و اشرار بهمئی نیز همیشه با استفاده از این دو راه جانکی را مورد غارت و چپاول قرار داده‌اند .

بنابرمطالب مذکوردرفوق‌چنین‌نتیجه گرفته میشود که‌طایفهٔ امروزی‌منبینی

---

۱ ـ از بختیاری بجانکی سه‌راه است : اول راه تنك ناشلیل دوم ـ راه تنك هلابجان سوم راه دره قلعه مدرسه

قبل از آمدن بخاك جانکی در منطقه ایل بهمئی سکونت داشته‌اند و اراضی مسکونی آنها شامل ناحیهٔ منبی هم میشده و نام این طایفه مأخوذ از اسم محل مسکونیشان یعنی ناحیه منبی است.

تاریخ کوچ کردن طایفهٔ منبینی بطور تحقیق معلوم نیست و قدر مسلم اینکه در اواخر قرن دهم یعنی مقارن با اواسط سلسله صفوی بوده و نیز نمیدانیم که آیا قبل از آمدن بخاك جانکی بچه اسم نامیده میشده‌اند.

از این تاریخ طایفهٔ منبینی جزء ایلات و طوایف ساکن منطقهٔ جانکی محسوب شده و در تاریخ این ایام جز زد و خوردهائی که میان ایشان و اقوام‌دیگر مجاور مانند شیرعلی ها و جانکیها روی داده چیز دیگری نمیتوان یافت ولی باید گفت که در طی این احوال منبینی ها تحت سر پرستی سران خود مستقلاً اداره میشده‌اند؛ تا اینکه قبائل زنگنه ازحدود بهبهان بجانکی کوچ کردند وحکمرانی منطقهٔ مزبور ازطرف نادرشاه بعلی رضا بیگ زنگنه سپرده شد، در این موقع منبینی‌هاهم چون دیگر اقوام ساکن منطقهٔ جانکی تحت سلطه و استیلای زنگنه‌ها در آمدند. ولی این مدت چندان بطول نینجامید و با استیلای چهار لنگهای کیان ارثی بخاك جانکی منقضی گردید و از این تاریخ ببعد است که منبینی ها را تابع و مطیع چهار لنگها میبینیم و بنا بر این تاریخ آنها در تاریخ چهار لنگهای کیان ارثی متفرق است.

رئیس امروزی این طایفه ملا فرج‌الله نامی است واز اعقاب ملا فیضی میباشد که لایارد انگلیسی در سفرنامهٔ مبسوط و نفیس خود از او اسم برده است [۱].

تقسیمات — طایفه منبینی که ساکن ناحیهٔ مرکزی جانکی هستند مرکب از نه قبیلهٔ اصلی و شش قبیلهٔ الحاقی میباشند و جمعاً بالغ بر ۱۳۵۰ خانوار میشوند:

---

۱ — لایارد مینویسد: «..... از سنگلاخ بزیر آمده رسیدیم بدشت بر کشت وزرعی که‌سبز و پرمحصول بود مسکن طایفه‌از بختیاری موسوم به منبنی رییس آنها ملافیضی است که کلانتر بود. قلعهٔ اورا دیدیم که‌سر رودخانهٔ هلاه واقع‌است ولی تانزدیك آن قلعه نرفتیم» (ص ۲۹۱ تاریخ بختیاری)

اولاً - قبائل اصلی :

۱ - ملا غوض	شامل	۱۰۰	خانوار	ساکن	سرهانی .
۲ - شهریاری	»	»	»	»	مله ابوالعباس .
۳ - کربلائی محمدرضائی	»		»	»	هیرو
٤ - ملازکی	»	۹۰	»	»	قریه گنبد .
٥ - شاه مسیری	»	۷۰	»	»	» لاکان .
٦ - تیغنی	»	۷۰	»	»	تیغن بالا و تیغن پائین .
۷ - صالحی	»	٥۰	»	»	ی‌داود بالا .
۸ - محمدکاظمی	»	۳۰	»	»	» »
۹ - نوری	»	۲۰	»	»	» »

ثانیاً قبائلی که در اصل از منبینی نیستند و ازطوایف و ایلات دیگر بمنبینی ملحق شده‌اند :

۱ - پتلی شامل ٦۰ خانوار ساکن ی‌داود بالا ، مسکن اصلی این طایفه در پتك بوده که در جنوب جانکی و نزدیك بقریهٔ ابوالفارس واقع است .

۲ - پیر مرادی شامل ٥۰ خانوار ساکن محمدآباد .

۳ - تا مرادی شامل ٤۰ خانوار ساکن بر آفتاب و منگنان ، اصل این قبیله از تامرادی بویر احمدی است .

٤ - دو دانگه شامل ٥۰ خانوار ساکن هیرو ، اصل این قبیله دو دانگه است که در اطراف بهبهان سکونت داشته‌اند و امروز در همان حدود متفرق و پراکنده‌اند .

٥ - شیخ های شاهزاده عبدالله .

این قبیله در اصل لرستانی میباشند که باشاهزاده عبدالله (؟) که بقول اهالی ازاولاد امام رضا است ۱ ازلرستان بمنطقهٔ جانکی آمده بعد از قتل وی درجانکی

---

۱ - این امامزاده بشاه‌منگشت نیزمعروف است و صنیع‌الدوله درج٤ مرآة البلدان مینویسد :« جانکی بلوکی است مرتفع‌در پای کوه‌عظیمی که‌موسوم بکوه منگشت میباشد... دروسط کوه امام‌زاده ایست که‌اورا شاه‌منگشت میگویند واهالی امامزاده را خیلی محترم میدانند ، معلوم‌نیست‌امامزاده باسم کوه موسوم شده‌یا کوه را باسم امامزاده نامیده اند.»

مقیم شده‌اند واعقاب آنها امروز بالغ بر ۳۵۰ خانوار واز پنج تیره تشکیل میشوند :

اول ـ شیخ های حاجی شامل ۱۵۰ خانوار که در دامنه های کوه منگشت متفرقند .

دوم ـ شیخ های دم آبی یاسلیمانی شامل ۷۰ خانوار ساکن دم آب منگنان .

سوم ـ تیرهٔ شیخ عبدالله شامل ۵۰ خانوار ساکن منگنان .

چهارم ـ تیرهٔ شیخ علی یاشیخ کلگه شامل ۴۰ خانوار ساکن کلگه .

پنجم ـ تیرهٔ شیخ عبدل شامل ۴۰ خانوار ساکن دره نی .

۶ـ سادات .

یکصدوسی و شش خانوار از سادات در منطقهٔ جانکی سکونت دارند و از شش تیره‌اند :

اول ـ سادات میر سالاری شامل ۴۵ خانوار و از ساداتی هستند که از قدیم جزو ایل بهمئی بوده‌اند .

دوم ـ سادات دهدشتی شامل ۳۰ خانوار .

سوم ـ سادات سید بهراد شامل ۳۰ خانوار .

چهارم ـ سادات منگز وری شامل ۲۰ خانوار که اصل آنها از منگز ور (بفتح میم وسکون نون وفتح کاف فارسی) است ومنگز ور قریه‌ایست در چهار فرسخی فهلیان واقع در منطقهٔ ممسنی .

پنجم ـ سادات کربلائی شامل شش خانوار ساکن بی داود .

ششم ـ سادات رود زرد شامل پنج خانوار ساکن رود زرد (سرماشین) .

با در نظر گرفتن اینکه درحدود بیست و چهار خانوار هم متفرقه در این طایفه می باشند روی هم رفته طایفهٔ منبینی شامل ۱۳۰ خانوار میشود و بعلاوه دو تیرهٔ گرسیری (بفتح کاف فارسی) و تلاوری (جمعاً ۱۵ خانوار) که ازجانکی های اصلیند (ساکن ابوالعباس و تلاور) و دو تیرهٔ آل خورشیدی و بهوند (جمعاً پنجاه و پنج خانوار) که از شیر علی ها هستند (ساکن قرای آل خورشیدی وسروستان) نیز درتقسیمات طایفه‌ای امروز تابع منبینی ها میباشند .

قبائل منبینی را برحسب موقع جغرافیائی وارضی نیز تقسیم میکنند وبنا براین وضع منبینی ها بدودسته تقسیم میشوند :

اول - قبائل سرکچی شامل :

۱- ملاعوض ۲- کربلائی محمد رضائی ۳- دودانگه ٤- ملازکی ٥- شاه مسیدی ٦- شهرباری ۷- تامرادی ۸- شیخها بغیر ازتیرهٔ شیخ کلکه ۹- سادات سید بهزاد ۱۰- گرسیری وتلاوری (جانکی) ۱۱- آل خورشیدی و بهوند (شیرعلی).

دوم - قبائل ساکن زیرکچی شامل :

۱- تیغنی ۲- صالحی ۳- محمدکاظمی ٤- پیرمرادی ٥- نوری ٦- پتکی ۷- شیخ کلکه ۸- کلیهٔ سادات بغیرازسادات سید بهزاد .

وضع زندگی - منبینی‌ها مردمانی زارع و غالباً متقلب و متظاهر ونا - مطیع و سرکشند ، نسبت بدیگر ساکنان منطقهٔ جانکی وحشی ترند و بهمین مناسبت هم رشید تر وجنگی تر میباشند ، صفت بارز آنها خود پسندی و تکبر و جاه طلبی است .

کلانترنشین این طایفه قریهٔ ی داود بالاست که بر کنار رودخانهٔ علاء ودر دشت وسیع وحاصلخیزی واقع شده وسابقاً قلعه‌ای داشته که هنوز آثار آن باقیست و این قلعه ازآثار پدران ملا فرج‌الله رئیس امروزی طایفهٔ منبینی میباشد و این قلعه همان است که لایارد انگلیسی در سفرنامهٔ خود بدان اشاره کرد .

زراعت منبینی ها گندم وجو و ذرت و کرچك و برنج است۱ و کمی هم صیفی کاری دارند و از محصولات منبینی ها علاوه بر محصولات زراعتی ، نمك نرم (در ی داود) ونمك سنگ (درمادآباد) و زغال است که ازجنگلهای منگشت بدست می آید .

---

۱ - صنیع‌الدوله در ج ٤ مرآة البلدان دروصف برنج جانکی مینویسد : « در سنهٔ هزارو دویست وهفتاد وشش که بندهٔ نگارنده نیابت حکومت عربستان وبختیاری داشت درفصل تابستان بجانکی سفرکرد ودر قریهٔ ابوالعباس که بالنسبه ییلاق خوش هوائیست اقامت نمود . از عطروورایحهٔ خوش برنج جانکی خیلی تعجب کرد باین‌معنی که‌از آشپزخانه تااقامتگاه‌خود بنده که‌البته زیاده ازیکصد ذرع بودهروقت ازاین نوع برنج طبخ میشد عطرو رایحهٔ برنج خیلی آشکار بشامهٔ بنده وهرکس در آن منزل بودمیرسید . » (ص۱۲۹)

برنج جانکی که بیشتر در ناحیه منبینی کاشته میشود بسیار مطبوع ومعطر است و سالیانه درحدود ۲۰۰۰ هکتار بدست می آید .

منبینی ها بطور کلی تخته قاپو هستند و ییلاق وقشلاق نمی روند ، فقط در تابستان احشام خودرا بدامنه‌های کوه منگشت میفرستند . منازلشان در بعضی جاها گلی (مانند قرای ی داود بالا ومیداود پائین وتیغن و چیت انبه) ودر بعضی نقاط کپر است (مانند قرای هپرو ـ سرهانی ـ لاکان ـ کنبد ـ منگنان و ...) ودر برخی مکانها هم ترکیبی از گلی و کپر میباشد (مثل ابوالعباس) .

منبینی ها معاششان از راه زراعت و گله داری میگذرد و احتیاجات خود را با فروش محصولات اضافی خود و زغال و نمك از رامهرمز تهیه میکنند .

حیوانات اهالی منبینی عبارت است ازگاو وگوسفند و اسب و الاغ ،آب مشروبشان از آب رودخانهٔ علاء و بعضی چشمه هاست . اراضی ایشان نیز ازآب رودخانه علاء وآب منگنان مشروب میشود . (پایان)

از بلا کس امان دهد ندهد

عافیت کس نشان دهد ندهد — از بلا کس امان دهد ندهد
یك نفس ، تا که یك نفس بزنم — روزگارم زمان دهد ندهد
در دلم غصهٔ گره گیر است — چرخ تسکین آن دهد ندهد
آخر آن بادبان آتش بار — بحر غم را کران دهد ؟ ندهد
موج کشتی شکاف بیند مرد — تکیه بر بادبان دهد ؟ ندهد
ز اسمان داد خواست خاقانی — داد کز آسمان دهد ندهد

(خاقانی)

جنگ ایران و انگلیس

(در ۱۲۷۳ قمری)

و بیان علل حقیقی آن از روی مدارک خارجی آن ایام

بقلم آقای حسین ثقفی اعزاز

تسخیر هرات بدست قوای ایران در ۲۵ صفر ۱۲۷۳ و خطری که انگلستان از اینجانب متوجه خود میدید آن دولت را بر آن داشت که بایران اعلان جنگ کند و حوادث بوشهر و سواحل کارون که بشکست ایران منجر گردید پیش آید. در این جنگها بعلت بی‌انضباطی کارها و بی‌لیاقتی و نادانیهای فرماندهان سپاه ایران مخصوصاً میرزا محمد خان سپهسالار قاجار لشکریان ایرانی از یك مشت انگلیسی و هندو شکستی فجیع خوردند در صورتیکه اگر ناصرالدین شاه و صدر اعظم بی کفایت او اندکی از سیاست و رموز مملکتداری با خبر بودند یا فکر کوتاهشان میتوانست قدری دور تر را بنگرد از اوضاع زمان استفاده های اقتصادی و سیاسی بسیار میکردند و دولت انگلیس و مستعمرهٔ هندوستان را که هنوز بدست «کمپانی هند[۱]» با قدرت وتسلطی بی‌حساب اداره میشد بپذیرفتن شرایط

---

۱ ـ کمپانی هند یك شرکت تجارتی انگلیسی بود که در سال ۱۵۶۰ مسیحی بدست چند نفر از تجار لندنی تأسیس گردیده بود ، کمپانی مزبور در سال ۱۶۳۴ در تمام کشور هندوستان بیش از چهار شعبهٔ تجارتی در دست نداشت ولی همین که توانست از پارلمان انگلیس انحصار تجارت هندوستان را برای خود بگیرد جداً شروع بکار نمود .

در سال ۱۷۷۳ این انحصار تحت قانونی درآمد و در ۱۸۱۴ فقط بتجارت هندوستان باچین منحصر گشت تاآنکه بالاخره در ۱۸۳۳ موضوع تجارت از بین رفت و از آن پس کمپانی هند که در سال ۱۸۵۰ تبدیل بکمپانی جنگی و تجارتی شده بود بصورت یك «شرکت سیاسی» درآمد و تحت نظر مستقیم دربار انگلستان بسیاست امور هندوستان پرداخت بدین ترتیب که درراس حکومت هند یکنفر فرمانفرمای کل که مقر او در کلکته بمنزلهٔ قوهٔ مجریه محسوب میگشت قرار گرفت ویك هیئت دوازده نفری بنام «شورای رؤسا» تشکیل یافت که

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

بهتری بنفع ایران وامیداشتند لیکن چون شاه و صدر اعظم هر دو بیخبر و بی کفایت بودند براثر شکست بوشهرو از دست رفتن افغانستان وهن دیگری متوجه ملت ایران کردند و کاری شد که دیگر بهیچوجه جبران پذیر نبود.

در این مقاله ما میخواهیم علل اصلی و دخالت‌های بیموردی را که بالاخره منجر بجنگ بین ایران و انگلیس گردیده از منابع انگلیسی و فرانسوی آن زمان اقتباس کنیم و بنظر خوانندگان محترم برسانیم.

چندی بود که در هیئت وزرای انگلیس و هر دو مجلس آن کشور راجع بمناسبات بین ایران و انگلیس گفتگوهائی در بین بود. درجلسهٔ سوم ماه مارس ۱۸۵۶ (مطابق با ۲۵ جمادی‌الثانیه ۱۲۷۲) مستر لایارد ۱ نمایندهٔ مخالف دولت‌در مجلس عوام نطق مفصلی نمود که خلاصهٔ آن چنین است:

«میرزا هاشم نامی از کارکنان دستگاه دولتی ایران مدت‌ها با رؤسای‌مافوق خود در کشمکش بود تا آنکه برای استخلاص از دست اولیای امور بسفارت انگلیس در طهران پناهنده گردید. مستر موری ۲ وزیر مختار ما درایران‌برای محافظت جان او مشارالیه را بعنوان مأمور انگلیسی با زنش بشیراز روانه‌داشت.

زن میرزا هاشم مزبور یکی از منسوبان شاه یعنی خویش یکی ازحرمهای شاه‌است، در ممالک شرقی غالباً دخالت نسوان در امور سیاسی موجب خطرات عظیمه میگردد چنانکه بر خلاف شایعات داستانی نظیر همین اتفاق بود که منتج بوقوع جنگ ما با افغانستان گشته ما را دچار آنهمه رنج و مشقت ساخت. همینکه

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

مقر آن درخود لندن بود وبرای اینکه تصمیمات هیئت مذکوره قابل اجرا شود لازم بود قبلاً بتصویب «ادارهٔ تفتیش» که نمایندهٔ دربار وبارلمان انگلیس بود برسد. معذلك کمپانی مزبور عملاً اختیارات مطلقی دراداره امور هند داشت و توانست درمدت کمی قدرت‌ونفوذ عظیمی درهندوستان پیدا نماید و در اندك زمان سراسر این کشور را بحیله و جنك یا بـا خرید و وعد و وعید بچنك آورد و بهمچنین بخرید و تصرف مناطق عظیمه در هند وچین دست زد ولی درسال ۱۸۵۸ در نتیجهٔ طغیان «سپاهیان» (پیاده نظام هندی اجیر کمپانی‌هند) که بسال ۱۸۵۷ صورت گرفته بود کمپانی مزبور منحل گشت‌و ازآن پس حکومت‌امپراطوری هند مستقیماً بتاج وتخت انگلیس منضم گردید.

۱- Layard ۲- Ch. Murray

دولت ایران دانست میرزا هاشم زن خود را ببهانهٔ تبعیت و حمایت انگلیس بشیراز میبرد عاجلاً اقدام کرد تا زن اورا ربوده بطهران عودت دادند. ازهمینجا اعتراضات شدید مستر موری و جوابهای متقابلهٔ صدر اعظم ایران که بوئی از



مستر موری وزیر مختار انگلیس در ایران با اعضاء سفارت

مسالمت و ملایمت نبرده بود شروع گردید. خود شاه ایران نیز از مقام شامخ سلطنت نزول کرده ملاحظهٔ شؤن مقام سلطنت را بیك باره کنار گذاشته با جان و دل داخل معرکه گردید.»

مفسر سیاسی یکی از مجلات آن زمان پاریس در این خصوص چنین می نگارد:

«از نطق مستر لایارد که بنا بگفتهٔ خود او اطلاعات فوق را از وابستگان سفارت انگلیس در طهران بدست آورده است چنین بر می‌آید که آقای وزیر مختار انگلیس نه فقط خواستار عذر خواهی رسمی از جانب دولت ایران است بلکه برطبق اطلاعات حاصله مشارالیه پافشاری میکرده است تا شخص اعلیحضرت

شاه در برابر وی سر تمکین و معذرت فرود آورد و چون یك چنین توقعی غیر قابل قبول واقع گشت مستر موری با خاطری آزرده طهران را ترك گفت و بلا فاصله از حکومت بمبئی درخواست مساعدت و فرستادن چند فروند کشتی جنگی ببندر بوشهر کرد. »

مقامات دولتی ایران پس از دستگیری زن میرزا هاشم و اعتراضات شدید سفیر انگلیس استرداد خانم مزبور را منوط بتسلیم میرزا هاشم دانستند. مستر موری بهیچوجه زیربار قبول این پیشنهادات نرفت بلکه بعکس دائماً دراستخلاص خانم پا فشاری میکرد. در این هنگام در افواه چنین شایع بود که خانم میرزا هاشم روابط بسیار صمیمانه و خصوصی با سفیر انگلیس دارد، این شایعات حتی از طرف مقامات رسمی ایرانهم تأیید میشد. مسترموری نسبتفوق را بهانه کرده بترتیبی که درفوق گفتیم در روزششم دسامبر ۱۸۵۵مطابق با۲٦ ربیع‌الاول۱۲۷۲ باعصبانیت شدید طهران‌را ترك و با اعضای سفارت بسر حد عثمانی روان گشت.

این واقعه در کشور های اروپا تولید نگرانی فراوانی کرد بخصوص در اسلامبول که همواره مترصد قطع روابط با ایران بودند و روزنامه‌های آن کشور پیوسته در این باره قلمفرسائی کرده پیش بینی میکردند که هرچه زودترعهدنامهٔ جدیدی بین دربار ایران و روسیه بامضاء خواهد رسید ولی وقایع عکس آنرا نشان داد زیرا شکست روسیه از متفقین (فرانسه و انگلیس) در کریمه مانع از این بود که دربار ایران ندانسته و نسنجیده خود را بدامان روسیه بیفکند لذا دولت ایران عملاً همان روش بیطرفانه‌ای را که ازمدتها پیش‌در برابر کشورهای‌مستعمره طلب اروپائی اتخاذ کرده بود دنبال کرد.

ضمناً ناگفته نماند که هر قدر دربار ایران خواست با حسن نیت و صمیمیت دولت انگلیس را مطمئن سازد که هرگز برضد آن دولت و مستعمرهٔ هندوستان با روسیه نخواهد ساخت دولت انگلیس که از ضعف واقعی دربار ایران آگاه‌بود از اینکه ممکن است روزی، دولت مزبور تحت نفوذ رقیب سیاسی او واقع گردد بیمناك بود وبطوری که بعد خواهیم دید لشکر کشی ناصرالدین شاه بهرات وتسخیر آن سامان دولت بریتانیا را بیش از پیش مظنون و متوحش ساخت زیرا که‌هرات

و معبر خیبر همیشه راه عبور کشور گشایانی بود که قصد فتح هندوستان را داشتند.

لرد پالمرستون ۱ که درحقیقت معرکه گردان سیاست داخلی و خارجی کشور انگلستان در این زمان بود صحت موضوع حمایت مستر موری را از میرزا هاشم و زن او و همچنین وجود نامه‌های شدیداللحنی را که بین طرفین مبادله شده است تصدیق کرد ولی شایعاتی را که برطبق آنها مستر موری از شخص شاه ایران خواستار پوزش رسمی بوده جداً تکذیب نمود و گفت : « مستر موری فقط تقاضا کرده بود نامه‌ای را که شاه بصدر اعظم خود در باب او نوشته پس بگیرد » بقول پالمرستون این نامه میرساند که : «اعلیحضرت کمتر باصول تربیت و مبادی آداب پی برده‌اند ۲».

سپس لرد پالمرستون از نطق خود چنین نتیجه گرفت که مستر موری بعلل فوق طهران را ترك گفته و از دولت بمبئی هم فقط دو کشتی کوچك جهت حمایت اتباع انگلیس در ایران خواسته وتهیهٔ مقدمات برای جنگ با ایران بکلی دروغ است ولی حوادث بعدی نشان داد که در این مورد بخصوص لرد پالمرستون یا دراشتباه بوده یا حقیقت را کتمان نموده است .

اینك متن دستخط شاه را که بصدراعظم خود میرزا آقاخان نوری نگاشته ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم :

«دیشب مراسلهٔ وزیر مختار انگلیس را خواندیم از مفاد مستهجن و ناهنجار آن که همواره تنفر انگیز و گستاخانه بود بی نهایت متعجب گشتیم مراسلهٔ سابق او نیز دارای همین لحن و جسارت آمیز بنظر میرسید قبلاً هم باستحضار وعرض ما رسانده بودند که او در اقامتگاه خود همچنین بکرات از شخص ما وشما غیبت و بی احترامی ها کرده بود ما هیچگاه تصور آنرا نمیکردیم ولی اکنون تمام آنهارا بوسیلهٔ یك نامه رسماً آشکار ساخته است ، پس بما کاملاً واضح و مبرهن گردید که این شخص یك مرد نفهم ندانم کار و بی شعوری میباشد و چنانکه دیده میشود او میل دارد که بدون شرم وحیا حتی سلاطین را هم مورد جسارت وتوهین قرار دهد ، از زمان شاه سلطان حسین تا بامروز دیگر دیده نشده که هیچیك از

۱ - Palmerston ۲ - جمله‌ای از عین نطق لردپالمرستون

دول خارجه و یا مأمورین آنان کمترین بی احترامی نسبت بپادشاهان ایران بنمایند مگر چه شده که امروز این وزیرمختار سفیه بچنین جسارتی مبادرت ورزیده‌است از محتویات این سند کاملاً معلوم میشود مأمورین خارجی که روابط دوستانه با ما دارند بمفاد نامه‌های خود پی نبرده و بکلی عاری از اطلاعات میباشند، لازم‌است که آنرا بنظر میرزا عباس ۱ ومیرزا ملکم ۲ رسانده آنها بنزد وزیرمختار فرانسه وحیدر افندی برده ارائه و شرح دهند ایشان هم در باب یك چنین نامهٔ جسارت آمیز و بی ادبانه قضاوت نمایند، از دیشب تاحال اوقاتمان همواره درمیان غم و اندوه گذشته است، امروز برای اطلاع شخص شما و مسبوق نمودن سفرا اکیداً بشمامیگوئیم تازمانیکه ملکهٔ انگلستان از رفتار گستاخ آمیزو بی‌ادبانه فرستادهٔ خود رسماً معذرت نخواهدآن وزیرمختار ابله وتهی مغز و یا وزیرمختار دیگری را ازجانب دولت او نخواهیم پذیرفت.»

بنابراین براثر قضیهٔ میرزاهاشم‌خان۳وتبادل نامه‌های ضد ونقیض ایران وانگلیس در اثنا سال ۱۸۵۵ مسیحی بین دولتین مزبوره اشکالات سیاسی بوجودآمد که منجر بعزیمت مستر موری وزیرمختار انگلیس از پایتخت ایران گردید و روز ششم دسامبر مشارالیه طهران را ترك گفت. سال بعد یعنی درسال ۱۸۵۶وخامت

۱ – یعنی میرزا عباسخان نفرشی منشی وزارت‌خارجه که بعدها قوام‌الدوله لقب‌یافت وبوزارت امور خارجه رسید.

۲ – همان میرزاملکم‌خان ناظم‌الدولهٔ معروف که دراین‌تاریخ مترجم‌وزارت‌خارجه بوده.

۳ این میرزاهاشم خان نوری پسرمحمد رحیم‌خان حاکم مشکین وسراب درعهد محمد شاه ابتدا از غلام بچگان دستگاه ناصرالدین شاه بود وبعدها بمقام پیشخدمتی رسید وسالی دویست تومان از دربار حقوق داشت وزوجه‌اش دختر احمد علی میرزا خواهر شمس‌الدوله زن ناصرالدین شاه بود وخوداو درایام صدارت امیر مورد التفات او محسوب میشد.

میرزاهاشم خان با سفارت انگلیس وطامسن کاردار آن‌سفارتخانه رفت وآمد میکرد و چنین‌شهرت‌داشت که زن میرزا هاشم خان با طامسن راه دارد طامسن خواست که میرزا هاشم خان‌رابسمت وقایع نگاری‌سفارت‌انگلیس بشیراز بفرستدلیکن‌دولت‌ایران بااین‌عنوان که اونوکر این دولت است‌زیربارقبول این‌تکلیف نرفت و اولیای‌سفارت انگلیس میرزا هاشم‌خان‌وزن اورا تحت‌حمایت خود گرفتند ودر موقع انتقال ییلاق آنها را باخود بقلهك بردند ودر مراجعت از آنجا باوجود اعتراضات مکرر دولت ایران مستر موری آن زن وشوهر را در عمارتی در جنب سفارت انگلیس درطهران جا داد وچنین مشهور شد که مسترموری هم با آن زن روابطی دارد دراین اثنا مأمورین دولت بدستگیری زن میرزا هاشم خان موفق میشوندولی خوداودرسفارت‌تحصن اختیار میکند درباب اختلافاتی که ازاین رهگذر بین دولتین پیدا شده بود چندین مراسله خشن ردوبدل شد تاآنکه عاقبت درتاریخ ۲۶ ربیع‌الاول ۱۲۷۲ مستر موری ازطهران باخشم تمام حرکت کرد و روابط دو دولت منقطع گردید. (یادگار)

و تیرگی اوضاع کاملاً آشکار گردید و دولت ایران بسرزمین هرات لشکر کشی نمود و چون دولت انگلیس عمل مزبور را بمنزلهٔ نقض معاهدهٔ ۱۸۵۳ مسیحی دانست [1] دراول نوامبرسال ۱۸۵۶ بوسیلهٔ فرمانفرمای کل هندوستان بدولت ایران اعتراض سپس اعلان جنگ داد. ما برای تشریح وقایع متن بیانیهٔ مزبوررا ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم.

«فرمانفرمای کل هندوستان بموجب اوامر ودستور دولت پادشاهی انگلستان وتوافق نظر مشاورین خود مصمم بر آن گشت که قوای بریتانیا را بمنظور عملیات نظامی درخلیج فارس در بمبئی متمرکز سازد. بنابراین لازم دانست عللی را که منتهی بچنین تصمیم گردیده کاملاً روشن سازد. درماه ژانویه ۱۸۵۳ مسیحی موافقت نامه‌ای بین نایب سرهنگ شیل مأمور فوق العاده و وزیر مختار پادشاهی دردربار شاه ایران و جناب اشرف صدر اعظم ایران منعقد گردید. بموجب این موافقت نامه دولت ایران متعهد گشته بود که بهیچوجه قشونی بسمت هرات نفرستد مگر آنکه سپاهیان بیگانه یعنی قوائی مثلاً ازکابل یا قندهار یا هر کشور خارجی دیگری بهرات روی آورده بخواهد آن ناحیه را مورد تاخت وتاز قرار دهد ضمناً دولت ایران تعهد نموده بود که در صورت ایجاب لشکر کشی سپاهیان وی داخل شهر هرات نگردند وهرگاه نظامیان بیگانه بکشورهای خود مراجعت نمایند لشکریان ایرانی نیز بی درنگ اطراف شهر هرات را ترك و بخاك ایران بازگردند بدین قرار دولت ایران متعهد شده بود که از هرگونه مداخله در امور داخلی هرات و از هرنوع تصرفات ارضی ونظامی یا غصب سلطنت و تمشیت امور آنجا خودداری نماید مگرضروریات ایجاب کند که آن دولت در اختلافاتی که از زمان مرحوم یار محمد خان بعهدهٔ تعویق مانده بعنوان واسطه وحکم دخالت ورزد، بالأخره دولت ایران ملتزم شده بود که از تمام دعاوی گذشته وآیندهٔ خود چون ضرب سکه و خطبه خوانی بنام شاه ایران صرف نظر کند و ازآن پس اهالی هرات هیچگونه

---

۱ ـ یعنی معاهدهٔ منحوسی که میرزا آقا خان صدراعظم در ۱۵ ربیع الثانی ۱۲۶۹ با نمایندهٔ دولت انگلیس بست وقبول کرد که دولت ایران ازحق قشونکشی بهرات ممنوع باشد این نماینده نایب سرهنگ یوستین شیل Justin Sheill بود.

قید اطاعتی در برابر دولت ایران نداشته باشند ، همچنین مقرر شده بود مادام که دولت انگلستان از مداخله در امور هرات خود داری کند تعهدات فوق پا برجا و کاملاً بقوهٔ خود باقی شد ازطرف دیگر از جانب دولت انگلیس موافقت حاصل شد که هر گاه قوای بیگانه مانند افغانیان وغیره قصد مداخله درامور هرات بنمایند اگرچنانچه دولت ایران بخواهندومایل بوده باشند دولت‌انگلستان از دادن هرقبیل نصایح‌دوستانه و راهنمائی‌لازم بدیشان مضایقه نخواهد کرد تا بهرنحوشده استقلال هرات ازآسیب مصون بماند .

«اینك درصورتیکه دولت انگلیس با کمال صداقت بفرائض و اقوال خود وفا دار مانده‌است دولت ایران سعی مبرمی‌در نقض قول خود ابراز میدارد . درماه دسامبرسال۱۸۵۵ دولت ایران قصد خود را مبنی برفرستادن قوی بسوی هرات در روزنامهٔ دولتی طهران اعلام داشت . در اعلامیهٔ مزبور باستناد اینکه امیردوست محمد خان امیر افغانستان بتحریك «همسایگان خود» شهر قندهار را تسخیر و بدستیاری ایشان نقشهٔ حمله بهرات را درمغز خود میپروراند مذکور شده است که دولت ایران بمنظور حفظ آرامش در خطه خراسان مجبور بلشکر کشی بجانب هرات شده است . اگر دراعلامیهٔ فوق منظور ازلفظ «همسایگان» انگلستان باشد ادعای‌مزبور کاملاً سخیف است چه‌هیچگونه تحریك‌و کمکی‌مستقیم یاغیرمستقیم‌از جانب‌دولت‌انگلستان بعمل نیامده بعلاوه برطبق اطلاعات حاصله با اینکه آن هنگام چنین ادعائی بر ضد ما منتشر گردیده بود امیر دوست محمد خان بهیچ روی قصد شتافتن بسرزمین هرات را نداشته است ، ولی با کمال تأسف می بینیم که دولت ایران کمترین حسن توجهی برای خود داری از اجرای مقاصدخود بعمل نمی‌آورد و باوجود اینکه هیچ علت وسببی ایجاب این چنین لشکر کشی را نمینموده معهذا نه فقط لشکریان ایران بکشور هرات تاختند بلکه شهر هرات را نیز محاصره نموده و پس از فتح ازجانب خود حاکمی برآن گماشتند وحتی‌آن سرزمین را در زمرهٔ قلمرو خود اعلام داشتند .

«قبل‌ازآغاز عملیات نظامی درتمام مدت محاصرهٔ هرات که چندین ماه بطول

انجامید احساسات غیر دوستانه و کینه ورزی ایرانیان نسبت بانگلستان از همه طرف مشهود بود، حتی تغییر وتبدیل ونقل وانتقال اخیر لشکریان ایران درداخل آن کشور میرساند که اولیای امور آن دولت در تجاوز ناحق و غیر صادقانهٔ خود هنوز هم پافشاری میکنند لذا رفتار ایران را دولت انگلیس رفتاری خصومت‌آمیز



بار یافتن فرخ خان امین‌الملك و نمایندگان ایران بحضور ناپلئون سوم

تلقی نمود، وچون تمام یادآوریهای ما دراین خصوص بی نتیجه ماند تخلیهٔ خاك هرات را از ایرانیان بمنزلهٔ قدم اولی در راه صلح و سازشی که درانر رفتار خود دولت ایران مبدل بکدورت گشته بود دانسته نظر باینکه بتقاضا واعتراض مزبور از جانب آن دولت جوابی مبهم و سرسری داده شد بعلاوه بموجب آخرین اخبار واصله هنوزهم یك لشکرایرانی درهرات متوقف است قطع نظر ازاینکه اعتراضات دوستانهٔ دولت انگلستان بهیچ نتیجه منتج نگشت تقاضای مشروع و منصفانهٔ ما را نیز با پاسخی در هم و پیچیده رد کرده و یا جواب غیر قبولی دادند، بهمین مناسبت دولت انگلستان خود را مجبور دید که اقدامات واحتیاطات لازمه بعمل آورد تا دولت ایران بداند که نقض تعهدات رسمی او نسبت بانگلستان بی درد سر و زحمت میسر نخواهد بود.

«بنابراین بدستجات مختلفهٔ لشکری دستور داده شد که در بمبئی متمرکز گردند تا پس از تهیه و تکمیل وسائل لازمه با کشتی ها عازم بمقصد شوند. در ضمن یاد آور میشود عملیاتی که پس ازورود قوای بخلیج فارس آغاز خواهد شد وابسته بسیاست دولت انگلستان ومقتضیات زمان خواهدبود، ازطرف فرمانفرمای کل هندوستان ادمونستن ۱ نایب الحکومه»

پس ازوصول این اعلامیه دولت ایران خود را مکلف دانست که بدعاوی مصرحه در اعلامیهٔ مزبوراعتراض کند لذا در تاریخ ۲٤دسامبر سال ۱۸۵٦ (۲) باانتشارمقاله‌ای در روزنامهٔ دولتی سعی بعمل آورد تا استدلالاتی را که بنفع دولت انگلستان در آن اعلامیه اقامه گردیده رد و ضمناً آندولت را متهم بگسیختن روابط فیما بین و او را ناقض پیمان ها قلمداد نماید و چنین اظهار نمود که عهد نامهٔ ۱۸۵۳ میبایستی با قوانین بین الملل کاملاً وفق دهد درصورتیکه چنین نبوده است بعلاوه چون عهد نامهٔ مزبور هنوز بامضاء نرسیده آنرا بی اعتبار و کأن لم یکن دانسته است باز اضافه مینماید تاهمان موقعی هم که آن عهد نامه ظاهراً برای طرفین با اعتبار بنظر میرسید نمایندگان انگلیس هیچگاه آنرا برسمیت نشناخته بودند، بخصوص شخص سرهنگ شیل که بطور آشکار در امور هرات دخالت ها ورزیده همواره درصدد توسعه و بدست آوردن اکثریت قاطعی ازطرفداران انگلیس در آن شهر بوده‌است بعلاوه هیئت وزرای ایران نیز تأیید نموده است که دوست محمد خان پادشاه کابل قصد خود را مبنی بتصرف هرات کاملاً علنی و فاش نموده و اقدامات وی کاملاً بصوابدید انگلستان میباشد. بنابراین دولت ایران حق داشت که علاج واقعه را قبل از وقوع نموده شهر هرات را که بزرگان و سران عمدهٔ آن همیشه نسبت بحکومت قانونی وفا دار بوده و مرتباً و قانوناً اورا باستمداد میطلبیدند تسخیر کند. مندرجات مقالهٔ روزنامه دولتی ایران بشرح ذیل بوده است:

« باآنکه دولت شاهنشاهی ایران حتی برای حفظ دوستی وتحکیم روابط با دولت انگلستان جداً مصمم گشته بود پس از تسخیرهرات برطبق عهد نامهٔ ۱۸۵۳

---

۱ - Edmonstone

۲ - مطابق با ۲٦ ربیع‌الاول ۱۲۷۲

حکومتی افغانی در آنجا بر قرار کند و بعلاوه در صدد بر آمده بود که استرضای خاطر مسترموری را تا آنجا که شؤن دولت ایران اجازه دهد فراهم آورد با این وصف متأسفانه دولت انگلستان آنرا کافی ندانسته علاوه بردوموضوع فوق تقاضا های دیگری نیز مینماید ، پیشنهاد دوموضوع فوق ازجانب شخص لرد کلارندون ۱ وزیر امور خارجه انگلیس و لرد ریدکلیف ۲ سفیر انگلیس در اسلامبول داده شده ، همچنان گفتگو و مذاکرات دیگری هم با کار پرداز ایران مأمور دربار عثمانی بعمل آمده بود. باری براثر ادعاها وتقاضاهای تازه بتازهٔ دیگری که میشد فرخ خان را با اختیارات تامه مأمور دربار اسلامبول نموده ومأموریت وی را باطلاع سفیر انگلیس هم درطهران رساندند معذلك پس از ورود فرخ خان بآنجا اعلان جنگ انگلیس داده شده بود فرخ خان بمجرد ورود در اسلامبول خواست بالرد ریدکلیف سفیر آنجا داخل مذاکرات گردد ولی باوجواب دادند که راه تصفیه بکلی مسدود و مذاکرات دیگر مورد ندارد مع‌الوصف با دشواری وسعی و کوشش هر چه تمامتر مجدداً باب مذاکرات مفتوح گردید ولی علاوه برتقاضاهای قبلی سفیر انگلیس ادعاهای تازهٔ دیگری مینمود که در واقع غیر قابل قبول و هیچ ارتباطی با مسائل معوقهٔ مورد بحث نداشت وچون فرخ خان اختیارات کافیه درمورد انعقاد قرار دادی بر اساس دعاوی جدید نداشت مدت چهل روز مهلت خواست تا دولت متبوعهٔ خویش را از جریان امرواقف سازد.

بهرحال با وجود آنکه توافق این سازش درتاریخ ۲٦ نوامبر با جلب نظر کامل لرد ریدکلیف انجام پذیرفت معهذا درتاریخ ششم دسامبر جهازات جنگی انگلیس ببندر بوشهر حمله ور گشته آنجارا گلوله باران وتصرف نمودند، ازجریان ومراتب فوق هر کس بسهولت میتواند قضاوت نماید که از ایرانیان و انگلیسها کدام یك نسبت بتعهدات خود تخطی وسر پیچی نموده‌اند ؟ »

در اینجا مفسر سیاسی یکی از جراید فرانسه چنین مینگارد : « ازاین رو کاملاً آشکار میگردد که دولت انگلیس بی‌آنکه منتظر جواب ایران بشود بیك

۱ - Clarendon ۲ - Redcliffe

رشته عملیات تعرضی اقدام ورزیده یعنی از ابتدای ماه سپتامبر در شهر بمبئی مقدمات قشون کشی بخلیج فارس را تهیه دیده بوده است.

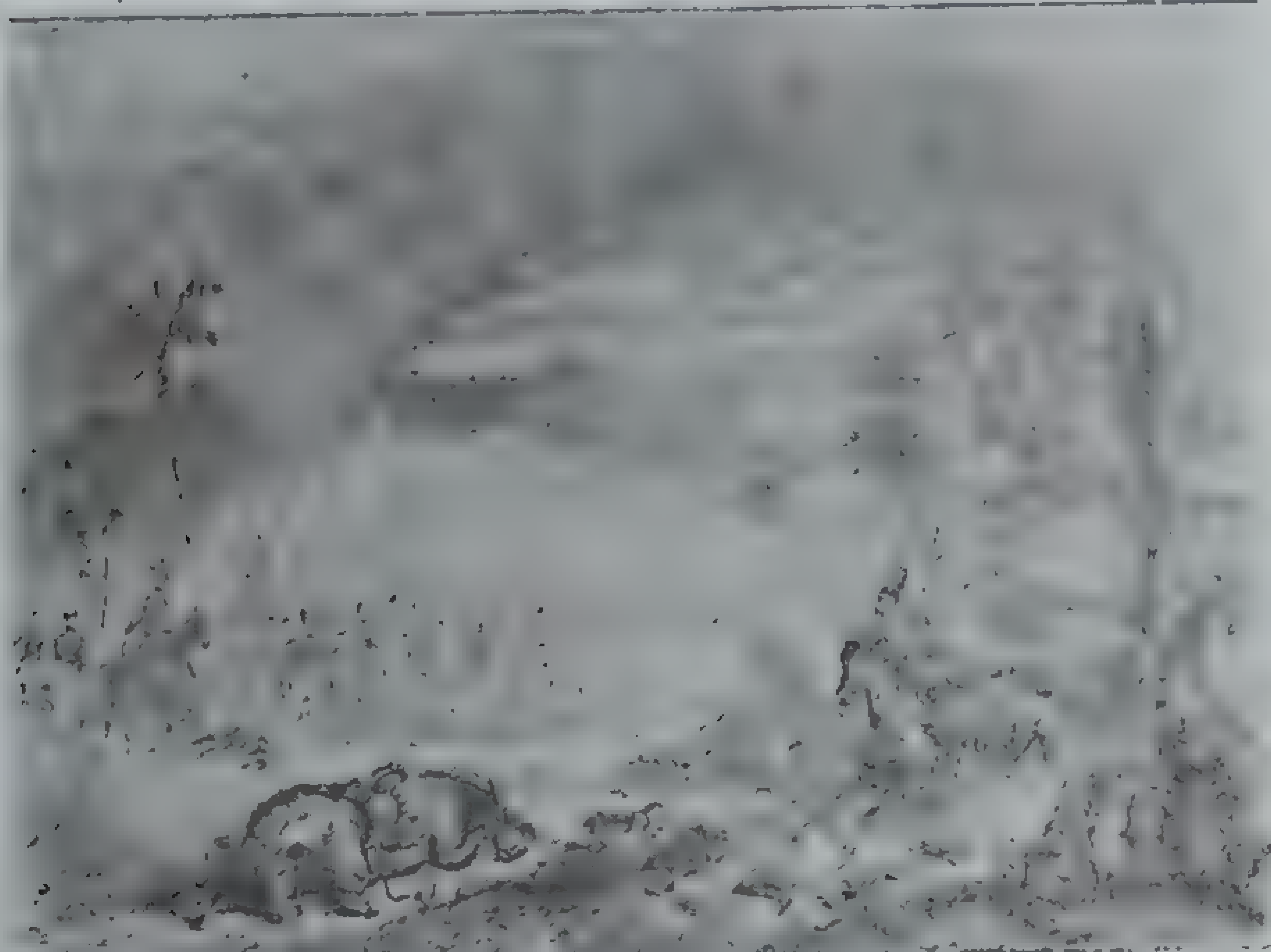
ژنرال اوترم ۱ یکی از برجسته ترین سران لشکری هند بفرماندهی این قشون تعیین گشت و مقرر گردید که تا رسیدن او ازانگلستان فرماندهی این سپاه بعهدهٔ ژنرال ستلکر ۲ باشد. ژنرال اخیر بعملیات مقدماتی پرداخته و سرهانری لیك ۳ عهده دار فرماندهی جهازات جنگی گردید. عدهٔ نفرات این سپاه در ابتدا ازهشت هزار تن تجاوز نمیکرد ولی حکومت بمبئی مترصد بود که اگرلازم شود تعدادآنان را بمیزان سی هزار نفر ارتقاء دهد.

در چهارم دسامبر ۱۸۵٦ انگلیسیان بدون هیچگونه زحمت جزیرهٔ خارك واقع درخلیج فارس را که تقریباً درسی میلی شمال غربی بوشهر واقع شده است تسخیر کردند سپس نیروی دریائی آنها بسمت خلیج هلیله که در دوازده میلی جنوب شرقی این بندر واقع است متوجه گشت. در هفتم و نهم دسامبر قوای نظامی آنها بساحل پیاده شده تاآنجا که ممکن بود از کنارساحل بسمت بوشهر پیشروی کردند بوضعی که کشتی های جنگی بموازات ایشان در حرکت بودند تا در موقع لزوم از عملیات آنها پشتیبانی کنند. تقریباً درچهار میل ونیمی سپاه مزبور بعلت برخورد با قلعهٔ ریشهر که ایرانیان در همان اوقات اطراف آنرا با ساختمان ها و سنگرهای نظامی سخت مستحکم کرده و دو هزارسرباز بدفاع آن گماشته بودند متوقف شد قوای انگلیسی بقلعهٔ ریشهر حمله وآنرا پس از پیکارمختصری بتصرف درآورد در این تعرض بقوای انگلیسی آسیب بسیار مختصری واردآمد بطوری که تلفات آنان خیلی ناچیز بود یك روز پس ازحمله بقلعهٔ مزبور یعنی دردهم دسامبر جهازات جنگی وقشون انگلیس ببوشهر رسیدند، شهرمزبور بعد از چهار ساعت بمباران پی در پی بتصرف قوای بیگانه درآمد و فقط قسمتی از ساخلوی بندر توانستند خود را خلاص و بعهدهٔ قوای ایران که درآن حوالی اردو زده بود برسانند ژنرال اوترم در بیست و هفتم ژانویه ببوشهر پیاده شد و بلافاصله رشتهٔ عملیات

Sir Henry Leek -۳ Stalker - ۲ Outram -۱

نظامی را بدست گرفت. در اینجا مفسر سیاسی مزبور چنین میگوید:

«باید اذعان کرد که این جنگ برای امپراطوری انگلیس خالی از اشکالات نبود و بدون شك انگلیسیان تفوق نظامی بارزی بر ایرانیان داشتند، و بدیهی بود که خواهند توانست بدون هیچ درد سر بلکه در کمال سهولت تمام مواضع ساحلی خلیج را بدست آورند ولی رخنهٔ ایشان بداخل کشور بنظر بعید میرسید چرا که نبرد با این کیفیات مستلزم داشتن قوای عظیمه و مخارج کثیری بود از طرفی هم قشون کشی ازمیان کوه و گردنه‌هائی که سراسر داخل خاك ایران را پوشانیده‌است بخصوص در فصل گرما بسی مشکل و پر زحمت بنظر میرسید بهمین دلیل در هندوستان و در انگلستان مصادر امور معتقد بودند که تسخیر بوشهر برای ابهت نظامی و سرافرازی بیرق انگلستان کافی بوده وفقط لازم است بندر مزبور را که



منظره‌ای از جنك جنوب

اهمیت سوق الجیشی و تجارتی فراوان در بر دارد همچنان در تصرف خود نگاه دارند تا دولت ایران مجبور بتقاضای صلح گشته تخلیهٔ خاك خود را ازقوای بیگانه بخواهد ودراین صورت بی محابا بدرون چنین کشور پهناور قدم نهادن رادور از

حزم واحتیاط میدیدند. ولی ژنرال اوترم براین عقیده بود که تسخیر بندر بوشهر بتنهائی برای واداشتن ایران بصلح وتحمیل شرایط انگلیس کافی نیست لذامصمم گشت که شدیداً بحملات خود ادامه دهد.»

درسوم فوریه ژنرال اوترم در رأس قوای معتنی بهی مجدداً شروع بعملیات تعرضی کرد، قوای ایران که در براز جان چهل و شش میلی بوشهر موضع گرفته بودند دربرابر حملات ژنرال مزبورعقب نشینی کرده تمام ساز و برگ وآذوقهٔ خود را بجا گذاشتند. درهشتم همان ماه هنگامی که قوای انگلیسی مظفرانه بسوی بوشهر بـاز میگشت یك سپاه هفت یا هشت هزار نفری ایرانی در قریهٔ خوشاب ناگهان بآنها حمله‌ور شد ولی بدبختانه بعلت بی‌تجربگی و بی‌لیاقتی فرماندهانشان پس از دادن تلفات سنگین باطراف متواری گشتند در روز دهم فوریه ژنرال اوترم ببندر بوشهر بازگشت و بی درنگ با کمك قوای تازه‌ای که دولت بمبئی برای تقویت وی بآنجا فرستاده بود بتهیهٔ مقدمات حملهٔ دیگری پرداخت.

درنوزدهم مارس بر کشتی «فروز» برآمده بمعیت یك‌دسته کشتیهای سبك جنگی وجهازات مأمور حمل ونقل بسوی مصب شط العرب روانه گشت ودر بیست و یکم مارس (عید نوروز) بانجا رسید و همانجا سپاهیانی را که مأمور عملیات در خشکی بودند بازدید کرد. در بیست و چهارم مارس برای تعرض بمحمره شط العرب را رو ببالا پیمود. محمره بندر مستحکمی بود که بوسیلهٔ سیزده هزار سرباز ایرانی نگاهداری میشد وقلعهٔ عظیم آن مقدار زیادی توپخانه ودیگرادوات جنگی داشت وانگلیسیان دراین نبرد قریب به پنج هزارسرباز بمیدان‌آورده بودند در بیست و ششم مارس جهازات انگلیسی به بمباران قلاع محمره پرداخته مدت دوساعت ساخلوی شهر شدیداً بایشان جواب داد ژنرال اوترم سپس دستور داد که ستونی از پیاده و قسمتی از سواره نظام بساحل فرودآمده بقلاع مزبوره حمله‌ور شوند ولی بدبختانه این بار نیزسربازان ایرانی که روحیهٔ خودرا ازدست داده‌بودند بی‌آنکه منتظر حملهٔ دشمن شوند با پریشانی وبی نظمی مواضع خود را ترك کرده از هرسو رو بهزیمت نهادند درحالی که بیش از دویست تن زخمی و کشته بجا گذاشته بودند. ازطرف انگلیسها تلفات بسیار ناچیز بود(شش نفر کشته وبیست‌نفر

زخمی) قوای انگلیسی در محمره مقدار کثیری مهمات و آذوقه وهفده عراده توپ بچنگ آوردند. در بیست و نهم مارس ژنرال اوترم بیك دسته کشتیهای سبك سریع السیر تحت ریاست کاپیتن رنی فرمان داد که از شط العرب بسوی اهواز بالا روند چه ژنرال مزبور گمان میبرد که قسمتی از قوای ایران درحین عقب نشینی بآنجا پناه برده باشند. کاپیتن رنی بتعاقب ایشان پرداخت ودر اول آوریل باهواز رسید پس از تحقیق معلوم شد که یك سپاه ایرانی مرکب از هشت هزار تن با کمال بی نظمی رو بداخل کشور درحال فرار هستند، کاپیتن مزبور بعداز دو روز توقف درمقابل شهر و اطمینان باینکه دیگر قوائی از ایرانیان درآنجا باقی نمانده روزچهارم ماه آوریل بمحمره بازگشت. در این هنگام بود که ژنرال اوترم خبر عقد پیمان صلح ایران و انگلیس را دریافت داشت، لذا بمجرد وصول آن خبر از هر گونه عملیات تعرضی جدید خودداری نمود و پس از برقراری ساخلو های لازم در محمره و بوشهر خود ببمبئی مراجعت کرد.

جنگ بین ایران وانگلیس باین‌طریق با شکست ایران ومظفریت انگلیس خاتمه پذیرفت. ما ذیلاً برای روشن کردن اذهان عین نظریهٔ یکی ازسیاستمداران فرانسوی را درآن زمان راجع باین شکست ازنظر خوانندگان گرامی میگذرانیم:

«جنگ بین ایران و انگلیس ممکن بود برای انگلستان و کمپانی هند تولید اشکالات عظیمهٔ سیاسی واقتصادی بنماید ولی‌افسوس که دولت‌ایران بهیچوجه نتوانست از موقعیت استفاده نموده بعملیات نظامی ادامه دهد چرا که انگلستان وکمپانی هند برای ادامهٔ جدی این جنگ و پیشروی عمیق تری درداخل کشور ایران محتاج بتمرکز قوای عظیمی درخلیج فارس بودند اما اشکالاتی که درآن موقع انگلستان با آن مواجه شده بود و از طرفی آثار سرکشی وطغیان بعضی از فوجهای بنگالی بقدری وضعیت مالی کمپانی هند را وخیم کرده بود که انگلستان بهیچ ترتیب نمیتوانست قشونی را که درنقطهٔ دیگر واجب تر بود بی خردانه در داخل سرزمین پهناور ایران پراکنده کند زیرا که اشکالات سیاسی انگلستان در نقاط دیگر حائز اهمیت بیشتری بود، پس خبر صلح برای کمپانی هند مژده‌ای بس مسرت‌آمیز بود بخصوص که سپاهیان انگلیس در همه جا درکرانه‌های ایران فاتح و در برابر مشرق زمینیان ابهت و جلال شایانی یافته بودند. غلبهٔ انگلیس

بر ایرانیان فتحی بس‌آسان بود چه قوای ایران مقاومت ناچیزی ازخود بروز داد و بی شك اگر جنگ بطول می انجامید و قوای اجنبی بداخل کشور رخنه میافت در برابرخود حریف قوی تر و خطرناك تر ازقوای بیچارهٔ ایرانی که بدست مشتی سران نالایق و بی کفایت اداره میشد و فاقد انضباط بود میدید ، این حریف همانا کوه های طاقت فرسا و راه های صعب‌العبور آن کشور بود.»

بطوریکه در فوق اشاره کردیم دولت ایران درهمان ابتدای خصومت فرخ خان امین‌الملك کاشی را (که بعد ها امین‌الدوله لقب یافت) بسفارت باروپا فرستاد تا بلکه بتواند دراسلامبول یا لندن سفیران انگلستان را ملاقات و زمینهٔ صلحی را که زیاد موهن نباشد شالوده بریزد ولی فرخ خان نتوانست در محل مذکور با مأمورین انگلیسی توافق نظرحاصل نماید ناگزیر بپاریس رفت و با میانجیگری ناپلئون سوم امپراطورفرانسه موفق شد در چهارم مارس ۱۸۵۷ مسیحی معاهده‌ای را که شامل پانزده ماده و بمعاهدهٔ پاریس معروف است با لرد کولی۱ منعقد سازد. چون معاهدهٔ مزبور دردسترس همه قرار داد لذا ما از شرح آن دراینجا خودداری میکنیم. خلاصهٔ مطلب آنکه دولت انگلیس در تمام موارد اصلی بقبولاندن تقاضاهای خود موفق گشت و تبادل معاهده بر طبق مادهٔ ۱۵ آن قرارداد بعد از سه ماه در بغداد بین نمایندگان دولتین صورت گرفت ووزیرمختار انگلستان یعنی همان مستر موری باتمام تشریفات و احترامات لازمه فاتحانه بطهران باز گشت.

بی فایده نیست اگر بگوئیم که مسافرت فرخ خان سفیر ایران باروپا و اقامت ممتد او در پاریس و لندن باعث شد که اذهان خیلی از سیاستمداران اروپا بجانب کشورایران معطوف شود چنانکه چندین کشور اروپائی ازاینموقع استفاده کرده بانمایندهٔ ایران معاهداتی نظیر معاهده‌ای که دولت فرانسه درسال ۱۸۵۵ در طهران با دولت ایران بسته بود منعقد ساختند.

چون فرخ خان از جانب ناصرالدین شاه اختیارات تامه داشت و مأمور بود که کلیهٔ پیشنهاداتی را که ازجانب دول اروپائی بمنظور تحکیم روابط ومناسبات طرفین میشود با حسن نظر استقبال کند با دول مزبور معاهداتی دوستانه وتجارتی در همین زمینه ها بست.

۱- Lord Cowley

یك صفحه از تاریخ قاجاریه

ولیعهد های ناصرالدین شاه

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

شاید کمتر کسی جز آشنایان بتاریخ مفصل قاجاریه بداند که ناصرالدین شاه را قبل از مظفرالدین میرزا سه ولیعهد دیگر بوده است ولی دست روزگار هر یك از آنان را پس از عمری کوتاه بدیار دیگر فرستاده و راه سلطنت را بدین ترتیب برای مردی ضعیف‌النفس و بی تدبیر مثل مظفرالدین میرزا باز کرده‌است.

نخستین ولیعهد ناصرالدین شاه موسوم بود بسلطان محمود میرزا از بطن شمس‌الدوله دختر احمد علی میرزا پسر فتحعلیشاه.

احمد علی میرزا یکی از پسران متعدد فتحعلیشاه بود از مادری اسرائیلیه بنام مریم خانم. این زن که نهایت صباحت وزیبائی داشت درجزو زنان حرمسرای شاه مؤسس سلطنت قاجار یعنی آقا محمد خان بود. شاید این کلام مایهٔ تعجب شود چه همانطور که همه میدانند آقا محمد خان بفرمان عادلشاه افشار مقطوع النسل شده بود و چنین کسی قاعدهٔ نباید حرمسرائی داشته باشد ولی آقا محمد خان بر خلاف حرمسرای خاصی داشت و «زنهای متعدد درحرمخانهٔ او بودند.۱»

یکی ازجملهٔ آنها همین مریم خانم بود که پس از کشته شدن آقا محمد خان مورد نظر محبت و عشق سوزان حسینقلیخان ثانی پسر حسینقلیخان جهانسوز و برادر فتحعلی شاه قرار گرفت اتفاقاً فتحعلیشاه هم نسبت بزن عم خود علاقهٔ وافری پیدا کرد وسرانجام بنیروی سلطنت و زور وزر اورا بحبالهٔ نکاح خود درآورد و ازهمین جا رقابت دو برادر شروع شد تا اینکه پس از شورشهای متوالی حسین قلیخان گرفتار و کور گردید.

۱- تاریخ عضدی ص ۱۳۰

فتحعلیشاه ازاین زن اولاد متعددی پیدا کرد از جمله احمد علی میرزا و جهانشاه میرزا ومحمود میرزا وشاهزاده همایون میرزا و دودختر یکی بنام سلطان بیگم خانم که عروس مهدیقلیخان بیگلربیگی بود و درجوانی فوت نموَد ودیگر شاه بیگم خانم ملقبه بضیاء السلطنه .

ازاین چند نفر یکی محمود میرزا شایان اهمیت‌است ودیگری ضیاءالسلطنه محمود میرزا از شاهزادگان دانشمند قاجاریه و صاحب تألیفاتی متعدد است بنام تذکرهٔ محمود وسفینهٔ محمود و گلشن محمود درشرح حال بزرگان‌ایران ازشعرا و ادبا و دراویش و متصوفه .

دیگری ضیاءالسلطنه خواهر وی که زیبائی را از مادر خود بارث برده و درعین حال بانواع هنرآراسته بود و ازاین لحاظ سخت مورد علاقه ومحبت عموم شاهزادگان بخصوص عباس میرزای نایب‌السلطنه قرار گرفته بود تاآنجا که وقتی بدو می نویسد :

ای ضیاءالسلطنه روحی فداك صد گریبان کردم ازهجر تو چاك

بسیار حاضر جواب و تیز هوش بود میگویند وقتی در مجلس باده گساری فتحعلیشاه که یکی از زنان اوبدون حجاب ساقیگری مینمود شاه برسرذوق‌آمده این مصراع بر زبان راند که :«قدح درکف ساقی بی‌حجاب»

بدون درنگ‌ضیاءالسلطنه شعر را بدین مصراع تمام کرد که : «سهیلی‌است در پنجهٔ آفتاب »

خط نسخ را نیز بسیارخوب مینوشت‌و قرآنی بخط او درموزهٔ‌حرم حضرت معصومه موجود است که از لحاظ حسن خط یکی از شاهکارهاست .

ضیاءالسلطنه پس از فوت پدر درسی و هفت سالگی بنکاح میرزا مسعود گرمرودی وزیردول خارجه درآمد درهنگام عروسی او محمد شاه شخصاً بدیدار او رفت.احمد علی میرزا برادرآن خانم دختر حسینقلی میرزای ثانی را بعقد خود درآورد وازآن زن دختری یافت . محمد شاه قاجار وقتی که خواست برای‌پسرش ناصرالدین میرزا زنی بگیرد بپیشنهاد و انتخاب مادام حاجی عباس گلساز ۱ این

دختر را برای پسر خود گرفت واو اولین زن ناصرالدین شاه است. ازاین زن در شب‌شنبه هفدهم رجب نخستین پسر ناصرالدین شاه بوجود آمد واورا سلطان محمود میرزا نام کردند. چون ناصرالدین شاه تا آن تاریخ بعلت نداشتن اولاد ذکور نتوانسته بود ولیعهدی برای خود معین کند پس از ولادت این‌طفل با امیر کبیر در بارهٔ ولایتعهدی او مشورت کرد امیر نیز رأی شاه را تصویب کرد و برحسب وقتی که ستاره شناسان انتخاب کردند روز جمعه ۱۷ ذی‌القعده ۱۲٦٥ برای اعلام ولیعهدی طفل نوزاد معین شد.

چون تا آن روز وقت کافی برای نوشتن فرمان نبود امیر کبیر با اصرارهر چه تمامتر ازدیوان انشاء و رسائل انشاء فرمان را خواست ولی‌منشیان ازتنگی وقت و اهمیت موضوع شکایت کردند بالاخره میرزا سعید خان که درآن هنگام منشی وزارت خارجه بود و بعد ها دراواخرسلطنت ناصرالدینشاه بوزارت خارجه رسید بتنهائی فرمان را نوشت و امیرآن را امضا کرد و فرمان داد تا مقدمات جشن با شکوه مراسم تفویض ولایتعهدی را بآن طفل چهار ماهه فراهم کنند و فردای آن روز نیز سلام عام باشد.

چون درجشن ولیعهدی سلطان محمود میرزا از آنجا که جنبهٔ سیاسی داشت لازم بود هیئتهای سیاسی خارجی حضور داشته باشند امیر کبیر بهر یك از سفارتخانه ها نامهٔ دعوتی فرستاد از جمله بسفارت روس، سفیر روس اگر چه قبول خودرا دراین دعوت اظهار میکند ولی بیان مطالبی راجع باین موضوع را موکول برسیدن دستور ازدربار امپراطور روسیه مینماید. اینست سواد مراسله‌ای که بامیر کبیر نوشته است.

جناب جلالت ونبالت نصاب کفایت و کفالت انتسابا محبان نوازا مشفقا مکرما نوشتهٔ محبت سرشته که جناب سامی قلمی وارسال فرموده ضمناً اظهارداشته بودند که اعلیحضرت قدرقدرت پادشاه،دوستدار و اتباع سفارت دولت علیهٔ روسیه را بمجلس جشنی که در روزجمعه ترتیب داده میشود احضار فرمودند رسید معلوم است که دوستدار برحسب امر اقدس همایون پادشاهی باکمال خوشوقتی درآنجا

---

۱ - برای اطلاع برشرح‌احوال این زن رجوع شود بمجله یادگار شماره٦-٧سال‌سوم

حاضر خواهد شد ولی چون حق بدوستدار نمیرسد که در باب مقصود و مناسبت این مجلس بهیچوجه من‌الوجوه از جانب دوستدار اظهاری رود دوستدار انشاءالله منتظر خواهد شد فرمایشات واحکامی که اعلیحضرت قضا شوکت امپراطوراعظم اکرم باین بنده خواهند فرمود بعد از ایفاد داشتن نامهٔ همایون که اعلیحضرت پادشاهی میخواهند باعلیحضرت امپراطور قلمی نمایند از برای اعلام خبر بهجت اثر تولد شاهزادهٔ اعظم فرزند ارجمند ایشان تحریراً در شانزدهم ذیقعده ۱۲۶۵.»

روز جمعه هفدهم مجلس رسمی باشکوهی بر پا شد و دراین مجلس کلیهٔ بزرگان وشاهزادگان وهیئتهای‌سیاسی خارجی مدعو بودند میرزامحمد تقی‌سپهر صاحب ناسخ التواریخ که خود ازحاضرین جشن‌بوده در این باره چنین می‌نویسد:

«روز جمعه هفدهم برحسب فرمان دولت در سرای سلطنت انجمن شده و رده برکشیدند وزرای دول خارجه نیز حاضر گشتند و منشور پادشاه را بخاتم شاهانه زینت کرده درطبقی جواهرآگین جای دادند میرزاتقیخان امیرنظام منشور را از طبق برگرفت و بدست این بنده نهاد تا برآن جماعت قراءت کرد.»

فردای آن روز یعنی ۱۸ ذی‌القعدهٔ ۱۲۶۵ سلام باشکوهی در پیشگاه ناصرالدین شاه منعقد گشت دراین مجلس‌هم کلیهٔ طبقات‌مردم ونمایندگان سیاسی خارجی‌حضورداشتند. ولی سفیر روس‌بعلت‌آن که‌اجازهٔ هیچگونه گفتاری دراین باره نداشت‌بکسالت‌مزاج‌متعذر شده از آمدن بسلام رسمی خود داری کرد و طی نامه‌ای بامیرکبیر ازاین عمل معذرت خواست سوادآن کاغذ عیناً نقل میشود:

«اگرچه با انقلاب و تکسر مزاج و ناخوشی که داشت حسب‌الامر اقدس همایون پادشاهی در مجلس جشن و عیشی که دیروز ترتیب کرده بودند دوستدار حاضر شد و هرچند هم بآن جناب مشفق مکرم شفاهاً نیز اظهار داشت که سلام امروز برای دوستدار غیر مقدور است که شرفیاب حضور مبارك شود مجدداً نیز مکتوباً ازآن جناب خواهش مینماید که در خدمت اعلیحضرت شهریاری تأسف زیاد محرومی ازشرفیابی حضورمبارك را که همیشه‌زیاد طالب‌است معروض‌میدارد و دراین امید است که بدون مضایقه توقع دوستدار را بعمل خواهندآورد زیاده زحمت افزا نگردید.»

امیر کبیر که علاوه برسمت صدارت عظمی وزارت خارجه را نیز برعهده داشت درجواب سفیر روسیه این نامه را فرستاد،

«رقعهٔ آن جناب واصل شد در باب اینکه مرقوم داشته‌بودند امروز بواسطهٔ سوء مزاج نتوانستند بسلام بزرگ وجشن همایون پادشاهی در امر ولیعهد دولت علیهٔ ایران سلطان محمود میرزا حاضرشوند مراتب بحضور حضرت پادشاهی خلدالله ملکه وسلطانه عرض شود از قرار خواهش آن جناب عرضهٔ رأی مهرضیای اقدس ملوکانه افتاد فرمودند بدیهی‌است که اگر بعلت عارضهٔ مزاج نبود البته جناب وزیر مختار بمقتضای کمال اتحاد دولتین بهیتین درسلام خاص همایون حاضرمیشدند چون لازم بود اظهار شد ۱۸ شهر ذی‌القعده ۱۲۶۵.»

پس ازانجام این تشریفات ناصرالدین شاه ضمن دونامهٔ متحد العباره مراتب را بدربار لندن و پطرزبورگ اعلام داشت اینست سواد نامهٔ ناصرالدین شاه بامپراطور روس:

«خاطرمهر مظاهر آن خجسته برادر معظم را مستحضر و مستبشرمیسازیم باینکه درشب هفدهم شهر رجب‌المرجب ۱۲۶۵ گرامی فرزند مسعود سلطان محمود اطال‌الله بقائه که بقاعدهٔ معمول اولاد اکبر و ارشد وارث تاج وتخت و ولیعهد خلافت این دولت ابدآیت است قدم بعرصهٔ وجود نهاد و باقتضای اتحاد دو دولت و اتفاق دو حضرت لازم بود که درهمان اوقات تولد فرزندی معزی‌الیه را درطی نامهٔ بآن خجسته برادر معظم اظهار داریم لیکن بجهت ضعف ونقاهتی که دروجود فرزند معزی الیه مشاهده میشد چندی بتعویق افتاد تا این روزها که‌آثار قوت و سلامت در وجود فرزند معزی‌الیه مشاهده شد روز جمعه ۱۷ شهرذی‌القعدة الحرام مجلس جشنی برای اعلان وانشاد فرمان ولیعهدی فرزندی سلطان محمود بجهت اطلاع اهالی ایران عموماً و ارکان دولت خصوصاً ترتیب دادیم و جناب وزیر مختارهم که ازجملهٔ اجلهٔ خیر خواهان و محصلین دولت است حضور داشت لازم دانستیم که بابلاغ این نامهٔ مهر علامه پردازیم و خاطرخورشید مظاهر آن برادر معظم را ازاین خبر بهجت اثر مسرور داریم و امیدوارم که نظر مهر ومحبت را

بطوریکه با این دوست صادق الولا دارند با فرزندی سلطان محمود ولیعهد این دولت ابد بنیان داشته باشند. در دارالخلافهٔ طهران درعمارت قصرقاجاریه در ۲۱ شهر ذی‌القعده ۱۲۶۵ سمت تحریر یافت.»

عین این نامه را نیز بعنوان «خجسته خواهر کامکار» برای ملکه ویکتوریا امپراطریس انگلستان فرستاد. این دو نامه درطهران بتوسط میرزا محمد علیخان که درآن هنگام در وزارت خارجه نایب‌الوزاره بود بضمیمهٔ نامهٔ رسمی دیگری از وزارت امور دول خارجهٔ ایران بسفارتین روس و انگلیس ابلاغ شد. سواد نامه‌ای که میرزا محمدعلیخان بفرنت۱ شارژدافرسفارت انگلیس فرستاده این است:

«عالیجاه مجدت و جلالت همراها مخلصان استظهارا مشفقا مکرما دراین وقت که اعلیحضرت قدرقدرت قضا شوکت شاهنشاهی صان‌الله شوکته عن‌التناهی نامه‌ای مشعر بامر ولیعهدی نواب سلطان محمود اطال‌الله بقائه بدستخط همایون موشح داشته‌اند که بانجمن حضور اعلیحضرت قدرقدرت قضا شوکت پادشاه ذیجاه انگلستان و هندوستان ابلاغ شود لهذا نامهٔ همایون را باسواد ترجمه ارسال نزد آن دوست مکرم داشت که زحمت بسیار کشیده سواد را ترجمه کرده و با نامهٔ همایون مصحوب چاپار سفارت ایفاد دارند چون لازم بود زحمت داد فی ۲۲ شهر ذیقعده ۱۲۶۵.»

ولی این همه تدبیرات ومصلحت بینی‌ها درمقابل تقدیر فائده‌ای نداد سلطان محمود میرزا در بیست و پنجم جمادی الاخری ۱۲۶۵ یعنی هفت ماه وهشت روز بعد ازآن همه تشریفات که خود هیچ مطلبی ازآن نفهمید بدرود حیات گفت:

اگرچه داستان ولیعهدی سلطان محمود میرزا بدینجا پایان می یابد ولی اشاره‌ای‌هم بمطلبی که اعتمادالسلطنه در کتاب خلسهٔ خود راجع بخیالات امیر کبیر در بارهٔ این طفل نوزادآورده بد نیست. اعتماد السلطنه دراین باره از زبان امیر می نویسد: «سلطان محمود میرزا در گذشت یعنی‌آن را که‌آلت کار می پنداشتم از دست رفت ... من‌آلت کار دیگر فکر کردم عباس میرزا برادر کهتر پادشاه را

Farrant - ۱

بنظر آوردم میخواستم اورا ولیعهد کنم .۱

اما این نکته محقق نیست بلکه بهیچوجه نمیتوان آنرا شایان اهمیت دانست چه اعتماد السلطنه در آن کتاب مانند سایر کتب خود خواسته است بنیش قلم کلیهٔ همکاران خودرا بیازارد درصورتیکه امیر نسبت بناصرالدین شاه بی نهایت صدیق و وفا دار بوده و این مطلب از مکاتیبی که وی بمخدوم خود یعنی ناصرالدین شاه نوشته ظاهر میشود.


شاهزاده معین الدین میرزا ولیعهد

مثلاً در یکی از نامه های خود بشاه مینویسد : خدا وپیغمبر شاهداست که من جمیع دنیا و مافیهای آنرا برضای شما و نوکری خدمت شما صرف کرده و میکنم. ۲

بهرحال هرچند که تألیفات مرحوم اعتمادالسلطنه درحدخود مفیداست ولی مطالب آنهارا همیشه باید با احتیاط تلقی نمود.

۲- شاهزاده معین‌الدین میرزا

دومین ولیعهد ناصرالدین شاه شاهزاده معین‌الدین میرزاست که در یکشنبه ۱۷ ربیع الثانی ۱۲۶۹ چهار ساعت بغروب در طهران متولد شد. مادرش دختر شاهزاده سیف‌الدوله پسر فتحعلیشاه بود و تاج‌الدوله نام داشت و این خانم دومین زوجهٔ دائمیهٔ پادشاه قاجار بود. و از شاه دو فرزند داشت یکی همین معین الدین میرزا دیگری دختری بنام‌عصمة الدوله که بعدهازن دوستمحمد خان

۱ غرض عباس‌میرزای ملك آرا، پسرمحمدشاه برادر کوچکتر ناصرالدین‌شاه‌است. شرح حال این‌شاهزاده از روی یادداشتهای شخصی او سال گذشته بتوسط نگارنده بطبع رسیده‌است .

۲ - رجوع‌شود بمقدمهٔ مفصل حضرت‌استادی آقای اقبال بر کتاب شرح زندگی ملك آرا.

معیرالممالك شد چون تخت سلطنت راجانشینی می بایست هنگامیکه طفل پنج ماهگی رسیدناصرالدین شاه در اندیشهٔ انتصاب طفل گاهوار بدین سمت افتاد نخست ساسان میرزای پسر بهمن میرزای بهاء الدوله را بسر پرستی وتربیت کودك معین نمود و او طفل را تا هفتماه دیگر پرورش داده تایکساله شد.

روز یکشنبه ۲۱ ربیع الاول ۱۲۶۹ هجری چهار ساعت و چهل دقیقه قبل از غروب آفتاب ناصرالدین شاه قاجار فرمان ولایت عهد بنام این طفل شیرخوار صادر نموده و برای اجرای تشریفات ، در سرای سلطنت جناب اشرف صدراعظم وتمامیت شاهزادگان و امرا وارکان دولت و همچنان وزرای خارجه انجمن شدند و شاهزاده را با تاج و حمایل مخصوص ولیعهدی ساسان میرزا در بغل گرفته بر روی تختی که برای او گذاشته بودند جای داد تمامیت بزرگان سر فرو داشته واو را بولایت عهد سلام دادند.[۱]

میرزا کاظم خان نظام الملك پسر میرزا آقا خان نوری صدر اعظم که در همان اوان منصب نیابت صدارت عظمی یافته بود بوزارت شاهزاده معین الدین میرزا نیز مفتخر شد.

چون درهمین هنگام ناصرالدین شاه برحسب معمول میخواست بگردشهای طولانی خود در دامنه‌های البرز بپردازد برای اینکه پایتخت خالی نماند شاهزادهٔ خردسال را در طهران گذاشت و شاهزاده اردشیر میرزا حکمران مازندران را طلبیده حکومت دارالخلافه را بدوسپرد ومیرزا موسی مستوفی تفرشی را بوزارت طهران منصوب کرد و شاهزاده نصرة الدوله را از فارس خواسته بنیابت ازطرف ولیعهد بآذربایجان گسیل داشت.

خبر این انتصاب بوسیلهٔ فرامین ملوکانه بکلیهٔ اهالی ایران ابلاغ و بدول خارجه نیز مراتب اطلاع داده شد هر چند که نمایندگان خارجی خود در مراسم جشن ولایت عهد آن شاهزاده حضور داشتند.

در سال ۱۲۷۴ دولت روسیه که براثر وقایع هرات و اختلاف نظر ایران با انگلیس خودرا سخت بایران نزدیك میکرد و پادشاه قاجار را تحریك بجنگ

---

۱ ـ ناسخ التواریخ

مینمود برای نشان دادن مراتب علاقمندی و محبت خود نسبت بدربار سلطنتی و دولت دوقطعه نشان عالی درجه اول عقاب سنت آندره مرصع بالماس با حمایل آبی یکی برای معین‌الدین میرزا ولیعهد و دیگری را بنام امیرمحمد قاسمخان امیرنظام پسردیگرشاه فرستاد. نشان سنت آندره عالیترین نشانهای دولت‌تزاری روسیه بودو جز بشاهزادگان وخانوادهٔ سلطنتی بکسی دیگرداده نمیشد.

ضمناً دوقطعه نشان عالی دیگر بنام سنت آنا از درجهٔ اول یکی برای میرزا کاظم خان نظام الملك نایب صدراعظم و وزیر ولیعهد فرستاد دیگری بنام میرزا سعید خان وزیرخارجه.

اما عمر شاهزاده معین‌الدین میرزا نیزچون برادرخود محمود میرزا کوتاه بود و بیش‌ازشش‌سال نزیست وهمان روزیکه خبرفتح هرات رسید ولیعهدخردسال ایران دیده ازدنیا فروبست (در ۲ ربیع‌الاول ۱۲۷۳).

شنیدن این‌خبر برناصرالدین‌شاه سخت گران‌آمد تا بجائی که با همه شوقی که بفتح هرات داشت وبا همه مسرتی که براثرشنیدن این فتح بوی دست داد چون خبر مرگ پسر ارشد و ولیعهد خودرا شنید از تهیهٔ تشریفات و مراسم سلام اعراض کرد و میرزا آقاخان صدر اعظم خاطرشاه را بدین عناوین که « گلستان خلد را ازفسردن گلی‌رونق‌نکاهد وشجرطوبی‌را ازخمیدن شاخی شکست نخیزد. از غروب اختری فلك تیره نشود و از خروج گوهری کان تهی نماند » خوش ساخت تا آنکه شاه ازآن تکدر و ماتم بیرون آمد بالاخره جشن فتح هرات که بنا بود درروز دوشنبه چهارم ربیع‌اول ۱۲۷۳ منعقد شود بسوگواری شاهنشاهزاده ولیعهد بروز پنجشنبهٔ همان ماه موکول شد.

ازاین روز تا چهاردهم ربیع‌اول ۱۲۷۴ تخت سلطنت ایران بدون جانشین بود وشاهنشاه قاجار ولیعهدی برای‌خود معین نکرد تا اینکه بالاخره طفل دیگر خود یعنی امیر محمد قاسمخان امیر نظام را بدین سمت معین ساخت چنانکه ذکرش بیاید.

۳ ـ محمد قاسم میرزا

سومین ولیعهد ناصرالدین شاه شاهزاده محمد قاسم میرزاست که ازپنجمین

زن عقدی او جیران خانم دختر محمد علیخان تجریشی بدنیا آمد. این زن بی‌نهایت مورد علاقهٔ سلطان قاجار بود تا بدانجا که یکی از زوجات دائمیهٔ خود را که از دوران ولایتعهدی با او بود بمرتبهٔ زوجهٔ غیردائمیه تنزل داد واین خانم را بجای او بعقد دائمی خود درآورد و بدولقب فروغ‌السلطنه بخشید. این خانم عمر زیادی نکرد و درجوانی درگذشت و ناصرالدین شاه درفراق او بی‌اندازه متأثر شد واین تأثر هیچگاه ازخاطراو بیرون نرفت‌درصورتیکه سالیان دراز بعدازاو زنده‌بود و زنان‌متعدد دیگری‌درحرمخانه خود پذیرفت‌ولی‌محبت‌آن زن‌همیشه دردل شاه‌تازه بود، وقتی‌هم که درحرم حضرت عبدالعظیم شاه تیرخورد بزحمت خود را باطاق مقبرهٔ جیران رسانیده و سرتسلیم و فنا برآستان عشق ومحبت نهاد هم درآستانهٔ محبوب دست ازحیات کشید ودیده فروبست۱.

این خانم چهارفرزند آورد ولی هیچیك ازآنها باقی نماندند اولین طفل سلطان محمد میرزا پس از هشت روز درگذشت دومین ملك قاسم میرزاست که بیش ازه سال زنده نبود سوم رکن‌الدین میرزا امیر توپخانه درسه سالگی فوت نمود چهارمی خورشید کلاه خانم که عمرش ازدوسال تجاوزنکرد.

شاه چون نسبت باین زن بیش از اندازه علاقه داشت بالطبع بطفل اوهم بیش از سایر فرزندان علاقمند بوداز‌اینرووقتیکه‌طفل متولدشد شاه او را بنام جد مادری خودمحمد قاسم‌میرزا نامید۲ وچون‌درآن هنگام شاهزاده‌معین‌الدین میرزا بسمت‌ولیعهدی‌تعیین‌شده‌بودو ازطرفی بقول‌سپهر مؤلف‌ناسخ‌التواریخ«چون‌ازهمان روزگار کودکی جلادتی ازجبین او مطالعه میرفت و شجاعتی بکمال ازجمال او مشاهده می‌افتاد» در روزچهارشنبه هشتم جمادی الآخرطفل یکماهه را به‌عالیترین مناصب نظامی یعنی‌امارت نظام منصوب نمود وسران لشکروصاحب منصبان ارشد قشون با جملهٔ سپاهیان برای تبریك این منصب صف کشیده ایستادند. میرزا -

۱- برای‌اطلاع برمیزان علاقهٔ شاه نسبت باین زن رجوع شود بکتاب زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه تالیف‌آقای معیر.

۲- امیرقاسم خان قوانلو پسر سلیمان خان اعتضادالدوله خالوی‌آقا محمد خان. نسب این شخص ازطرف مادر بکریمخان زند میرسید. تاریخ عضدی ۸۱ — ۲۷۹

آقاخان نوری صدراعظم طفل را دربر گرفته درمیدان آورد و افواج نظامیان وصاحب منصبان صاحب مقام « امارت نظام » یعنی فرماندهی کل قوای ممالک محروسه را شناختند . دراین تشریفات مدرسهٔ دارالفنون نیز شرکت کرد وکلیهٔ معلمین و مترجمین آن مدرسه دراین جشن حضورداشتند .

در همین روز میرزا علیخان پسرمیرزا آقا خان صدراعظم نوری « که از هنگام خرد سالی خرد پیران سالخورده را داشت واز کن کودکی باوقارشیخوخت دمساز بود[۲] » بوزارت امیرنظام سرافراز ومفتخر آمد .

درسال ۱۲۷٤ که نمایندهٔ فوق‌العاده دولت روس برای تقدیم نشانهای عالی دولت تزاری بولیعهد وصدراعظم و سایر بزرگان دربار و دولت علیه آمده بود عین نشان وحمایلی که برای ولیعهدآورده بود یعنی نشان سنت آندره درجهٔ اول وحمایل آسمان گون رابدست خودبرپیکرشاهزاده آویخت .

پس‌از آنکه شاهزاده معین‌الدین میرزا در روز وصول خبرفتح هرات فوت کرد ناصرالدین شاه بفکرآن افتاد که شاهزاده محمد قاسم میرزا را بولیعهدی خود معرفی نماید ولی یك مانع برای این کارداشت وآن اینکه مادر این شاهزاده ازخانوادهٔ قاجاریه نبوده وشاهزادگان و بزرگان کشور و صاحب منصبان قشون این انتخاب را بحسن قبول تلقی نمیکردند .

بالاخره شاه با میرزا آقا خان اعتمادالدوله در این باره مذاکره کرد و صدراعظم قول داد که این مهم را ازپیش بردارد پس‌ازاین مذاکره میرزا آقاخان مجلس مشاورهٔ عالی تشکیل داد که درآن شاهزادگان درجهٔ اول و امراء لشکر و بزرگان دربار جمع شدند میرزا آقاخان مطلب را عنوان نمود و حاضرین را طوری قانع ساخت که در همان مجلس همهٔ حاضرین اظهارخوشوقتی وهمراهی نمودند و نمایندگان خارجی هم بدین مطلب رضا دادند . میرزا آقاخان جریان مجلس را بعرض شاه رسانده وشاه که بی‌نهایت ازاین امرمشاوره مشعوف شده بود (چه گذشته ازآنکه ازلحاظ سیاست‌مجبوربود ولیعهدی انتخاب کند دراین انتخاب رضای خاطرمحبوبهٔ شاه نیز درنظر گرفته شده بود) فرمان داد تاهرچه زودتر

بساط جشن وتشریفات رافراهم سازند وصدراعظم‌را مأمور تهیهٔ مراسم و حاجی علیخان حاجب‌الدوله را عهده‌دار ترتیب و انتظام و نظارت در امور جشن نمود.

شب دوشنبه ۱۶ ربیع‌الاول سنهٔ ۱۲۷٤ درساعت سعد شاه فرمان ولایتعهدی سومین ولیعهد خودرا صادر کرد و ولیعهد خود را هدایائی گرانبها بخشید ازجمله تاجی مکلل بالماس و کمربندی مرصع بجواهر و قبا و جبه‌ای پوشیده ازمروارید و نشان ستارهٔ ازدرجهٔ اول الماس نشان با تمثال همایونی وحمایل آسمانی رنگ.

فردای آن روز یعنی ۱٤ ربیع‌الاول بساط تشریفات مفصلی چیده شد و در عمارت طنبی جشن ملوکانه برپا گردید و وجوه اعیان و شاهزادگان و طبقات لشکری و کشوری هریك درمکان مناسب خود دعوت شدند.

طبقه اول علما و فضلا و شاهزادگان درمجلس صدراعظم بودند و وزراء وسفرای خارجی[1] را میرزا سعید خان پذیرائی میکرد وصاحب منصبان و نظامیان مهمان میرزا داودخان وزیرلشکر پسر صدراعظم بودندومیرزا موسی کلانتروزیر دارالخلافه نیز ازطبقات اصناف و معتمدین شهر و تجار ومعلمین دارالفنون دعوت کرده بود.

بعد ازساعتی برای اینکه کلیهٔ مدعوین ولیعهد را ببینند و ازمدلول فرمان همایونی اطلاع حاصل کنند شاهزاده را بوسط محوطه آورده برصندلی نشاندند و تمامی حضارجز چند نفرازعلما برای احترام مقام ولایتعهد ازجای برخاستند سپس فرمان شاهانه را خواندند دراین‌موقع باحترام فرمان شاهانه شاهزاده نیز برخاسته ایستاد میرزا محمد تقی لسان‌الملك مؤلف ناسخ‌التواریخ فرمان را قرائت کرد.

متن فرمان را میرزا سعید خان وزیردول خارجه نوشته بود و آن متن که بسیارمفصل است در روضة‌الصفای ناصری وناسخ‌التواریخ نقل شده و بهمین جهت ازنقل آن خود داری میکنیم.

ناصرالدین شاه برسر این فرمان چنین نوشته:

۱ـ هیأتهای سیاسی خارجی درایران در این وقت عبارت بود از مستر موری وزیرمختار انگلیس، موسیو کوبینو شارژدافر فرانسه، لاکوفسکی شارژدافر روسی وتوفیق افندی وزیر مختار عثمانی

« هوالعلی الغالب ، فرزند گرامی ما امیرمحمد قاسم خان امیر نظام که از طفولیت الی حال پرورش یافته وتربیت کردهٔ دست همایون ماست وهماره از ناصیهٔ وطلعت او آثار وعلامات جهانداری و درجبههٔ او اطاعت و فرمانبرداری او ظاهر و هویدا بود ونیزمیل طبیعی ما بر آن بود که اورا ازجمیع اولاد خودمان برتری داده پایهٔ رفعتش را ازهمه بالاتر بر قرار فرمائیم ، لهذا در هذه‌السنة ئیلان ئیل ۱۲۷۴ آن فرزند ارشد ارجمند خود را بمنصب ولایتعهد که ازاعاظم مناصب این دولت علیه است سرافراز فرمودیم اولاً آن فرزند اعز را بخداوند لایزال سپرده امیدوارهستیم که درهرحال معین آن فرزند باشد ثانیاً جمیع اهل ایران را صغیراً و کبیراً که خداوند تعالی بما سپرده است بآن فرزند می سپاریم که در حق ایشان برأفت وعدالت رفتار کند ودرعهده شناسد . جناب صدراعظم که چاکر امین قدیم حرم محترم ماست در رعایت و تفقد احوال و حرف شنوی ازاو غفلت ننماید.

درهمین مجلس هم فرمان ولیعهد گردون مهدرا بنام میرزا کاظم خان نظام‌الملک پسر ارشد صدراعظم و نایب صدارت عظمی خوانده شد . این نامه هم که از انشاء میرزا سعید خان است در دو کتاب سابق‌الذکر تماماً نقل شده دستخط شخص شاه در حاشیه فرمان اینست :

« میرزا کاظم خان نظام‌الملک ازنوکران خاص وتربیت یافتگان مخصوص ماست . همیشه درحق او التفات بزرگ فرموده‌ایم و ازسایراقرانش مفتخرداشته‌ایم اکنون که ولایت عهد را بوجود امیر محمد قاسم خان فرزند ارشد گرامی خود مزین فرموده ایم او را نیز بوزارت و پیشکاری آن فرزند سرافراز فرموده از همگنانش برتری فرمودیم البته در خدمات فرزند ارجمند ما ولیعهد خود داری نکنند » پس ازپایان قرائت فرمان میرزا آقاخان برپای ولیعهدبوسه زد وسایروجوه طبقات و وزرای‌خارجه تبریک گفتندوازآنجا بزیارت‌شاه رفتند و سلام عام برپا شد وشاه درطی این‌سلام از زحمات صدراعظم تشکر کرد وسروش اصفهانی قصیده‌ای را که ساخته بودخواند وسلام عام بدین جا خاتمه‌یافت شب جشن باشکوهی باشرکت کلیهٔ مردمان و بزرگان برپا شد وشاه ازفرازقصر بجزئیات جشن توجه میکرد فردای آن روزمیرزاآقاخان‌صدراعظم‌ضیافت بزرگی کردوصدوپنجاه نفرازوجوه ومعاریف

را دعوت کرده درحین جشن از طرف شاه قاجار جبه‌ای با پولك زرین و شمسهٔ الماس بنام میرزا کاظم خان‌فرستاده شد. روزبعد ١٦ ربیع‌الاول نظام‌الملك ازهیأتهای سیاسی‌خارجی دعوت کرد. پس‌ازاین تشریفات خصوصی‌ازفردای آن روزبدستور صدراعظم‌حاجب‌الدوله میدان جلو ارگ را آراسته چهارروز بساط عیش وطرب بگستردوتجملی‌فراوان بکار بردتاآنجا که گویندوبست هزار چراغ برافروختندو چهارهزارسرباز وهزارتوپچی درطی مدت جشن در کنار ارگ صف بسته بودند. جشن ولایت عهد شاهزاده محمد قاسم میرزا بروز ١٧ ربیع‌الاول یعنی عید مواود مسفود حضرت ختمی‌مرتبت اتصال یافت واین معنی‌خود باعث شور وشعف وافراط کارگذاران درجشن وشادی گردید وروزعید کسانیکه دراین‌وقایع‌تحمل زحمتی‌یا ابرازخدمتی‌نموده بودند موردلطف‌شاه واقع‌شدند ازجمله میرزا سعیدخان‌انصاری وزیر خارجه «بصرهٔ دنانیر سره وعصای مرصع» ومیرزا عباس خان منشی ومعاون وزارت خارجه بیك طاقه شال کشمیری و محمدتقی سپهر بدریافت یك دست جامهٔ خاص مفتخرآمدند. بدینگونه وبدین‌تشریفات جشن‌عظیم ولایتعهدی‌فرزندمحبوب ناصرالدینشاه‌بپایان رسید شاه مستبد قاجار می‌پنداشت که با این کارهم‌برای‌مملکت ایران ولیعهدی یافته و هم‌رضای‌خاطرمحبوبه را حاصل نموده ولی نمیدانست که:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی‌چنانکه درآئینهٔ تصورماست

فرزند نازنین ومایهٔ امید ومحبت شاه پس ازاین‌همه تجمل وتشریفات ششماه بیشتر زنده نماند و روز هجدهم ذی‌القعدةالحرام ١٢٧٤ چشم از کلیهٔ عناوین و القاب پوشیده بی‌آنکه چیزی از اینهمه هیاهو و سر و صدا بفهمد جهان را بدرود گفت جسد اورا دربقعهٔ مخصوص درحضرت عبدالعظیم بخاك سپردند.

بعد ازاین فاجعه یك‌چند ناصرالدین شاه را ولیعهد وجانشین‌نبودتاآنکه‌در اواخرذی‌الحجةالحرام ١٢٧٨ فرمان ولایتعهد بنام مظفرالدین‌میرزا که درآن‌تاریخ حکومت آذربایجان را داشت و عزیزخان مکری سردارکل از اونیابت میکرده صادرشد. گوئی ولایتعهدی ناصرالدین‌شاه شوم بود چه‌سه‌پسراودرآرزوی سلطنت مردند و این‌آخری هم مدت ٣٥ سال در ولایتعهدی گذراند و وقتی که بسلطنت رسید پیرمردی ضعیف و رنجور و بیمار بود و درزمان او با اعلان مشروطیت درحقیقت سلطنت مطلقهٔ قاجار پایان پذیرفت.

شرح حال مرحوم شریف زاده

(۱۲۹۸–۱۳۲۶قمری)

و برادر او مرحوم شریف‌العلماء

یکی از مجاهدین صدر مشروطیت که با صدق و صفای مخصوص در راه بیداری مردم میکوشیده و با نطقهای مهیج عامه را بفواید حکومت مشروطه آشنا میکرده مرحوم سید حسن شریف زاده نوادهٔ مرحوم سید محمد تقی شریف‌العلمای طباطبائی تبریزی است که بالأخره هم درراه دفاع از آزادی جان داده ونام نیك خود را در عداد شهدای مشروطه ثبت کرده است . در این شماره میخواهیم بشمه‌ای ازاحوال آن مرحوم و برادرش مرحوم سید محمد تقی شریف‌العلمای ثالث که او نیز درغالب موارد شریك‌کار برادرخود بوده اشاره‌ای کنیم .

۱ـ خاندان طباطبائی

مرحوم سیدحسن شریف زاده و برادرش مرحوم سیدمحمدتقی شریف‌العلماء پسران مرحوم سید محمد شریف‌العلماء اند وبموجب شجره نامهٔ صحیحی[۱] که در خاندان ایشان باقی است سلسلهٔ نسب‌ایشان بابراهیم‌بن‌طباطبابن اسماعیل‌بن‌ابراهیم الغمر پسر حسن مثنی‌بن امام‌حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب منتهی میشود و درمیان افراد این خاندان یعنی اجداد صاحب ترجمه یك عده شاعر وعالم ونقیب وادیب بوده‌اند که هریك درعصرخود شاخص ومشارالیه بالبنان بشمارمیرفته‌اند وازمشاهیرایشان است ابوالحسن محمدبن احمدبن محمدبن احمدبن ابراهیم طباطبا اصفهانی شاعر

۱ـ یك نسخه از نسب نامه که آنرا در سال ۱۲۹۹ قمری میرزا سید علی‌بن میرزا محمد حسین طباطبائی بخواهش مرحوم میرزا علی اکبر طباطبائی که ابا واجداداً متولی نبت سلسلهٔ بنی طباطبا بوده از روی دفاتر و طوامیر قدیمه جمع نموده بتوسط جناب‌آقای سرهنك محمد بواسحقی داماد مرحوم سید محمد تقی شریف العلماء ثالث‌تحت اختیار نگارنده گذاشته شد و نگارنده در این قسمت از مقاله ازآن رساله استفاده کرده‌ام .

و ادیب مشهور که درسال ۳۲۲ قمری دراصفهان فوت کرده ودرفنون ادب و شعر کتب بسیار تألیف نموده بوده و شرح حال اورا یاقوت بتفصیل در معجم‌الادبا آورده است[۱].

زوجهٔ این ابوالحسن شاعر فاطمه دختر احمدبن رستم بن مطیار طیرانی (طهرانی) اصفهانی است و این احمدبن رستم پدرابوعلی محمدبن احمدبن رستم عامل خراج وضیاع خلفا براصفهان است که در ۳۲۱ فوت کرده ومردی فاضل و شاعر و ادب دوست بوده و عم او علی بن رستم بن مطیار از محدثین مشهورعصرخود بشمار میرفته[۲].

ابوعلی رستمی خال ابوالحسن شاعر وسایراعضای خاندان او نسب بمطیار نامی میرسانده‌اند وشجره‌نویسان ایشان‌ادعا کرده‌اند که این مطیار یکی‌ازسپهبدان کسری (انوشیروان یاخسروپرویز) بوده ودردولت ساسانی مقام‌جلیلی داشته است.

بهرحال دراصفهان غیراز خاندان ابوعلی رستمی که بمطیارنسب میرسانده‌اند کسی دیگرهم بنام محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی میزیسته که کتابی درتاریخ ایران قدیم از زبان پهلوی نقل یا خود جمع‌آوری نموده بوده وحمزهٔ اصفهانی آنرا در دست داشته است[۳] و هیچ بعید نیست که این محمدبن بهرام بن‌مطیارهم با احمد بن‌رستم بن‌مطیار پدر ابوعلی رستمی وجد ای خاندان طباطبائی قرابت داشته باشد.

جد مرحومین شریف زاده وسید محمد تقی شریف‌العلماء برادر او مرحوم سید محمد تقی شریف‌العلماء است که درتاریخ ۱۳۱۲ قمری فوت کرده و پس از اولقب شریف‌العلمائی بپسرش مرحوم سیدمحمد یعنی‌پدرشریف‌زاده وسید محمدتقی شریف‌العلماء ثالث رسیده.

۱ــ ج ٦ ص ٢٨٤ ــ ٢٩٣ چاپ لیدن وعمدة الطالب ص ١٦٠

٢ - برای احوال این ابوعلی رستمی رجوع کنید بتجارب الامم ج ٥ صفحات ٦٠ و ١٥٠ و١٨٦ و ٢٧١ و ٢٧٩ و معجم‌الادباء ج ٦ ص ٤٢٠ - ٤٢١ و معجم‌البلدان ج ٣ ص ٥٦٥ و محاسن اصفهان ١و١١و٤٦و٨٤

٣ــ تاریخ سنی‌ملوک‌الارض ص٩ چاپ مطبعهٔ کاویانی و مجمل‌التواریخ ص٢ چاپ‌طهران

۲- مرحوم سید حسن شریف زاده
(۱۲۹۸–۱۳۲۶ قمری)

تولدش در ۲۸ شعبان ۱۲۹۸ قمری رخ‌داده وعمر آن‌مرحوم تا حدود ۱۳۱۷ یعنی تا پنج سال بعدازمرگ پدربتحصیل علوم عربی وادبی وخط گذشته، وی‌بس از آن بکارآموختن السنه‌ٔ خارجه مخصوصاً فرانسه پرداخته وسمت معلمی این زبان را درمدرسه‌ٔ «آلیانس‌فرانسه» پیدا کرده وضمناً روسی و انگلیسی وآلمانی ومقدمات علوم جدیده مثل فیزیك وشیمی وجغرافیا وفلسفه را هم‌آموخته وباوضاع واحوال معارف اروپائی وممالك فرنگ آشنا گردیده.

مرحوم شریف زاده ازحدود سال ۱۳۲۱ قمری مثل یکعدهٔ دیگرازجوانان تبریز که با آزادیخواهان ایرانی مقیم عثمانی و قفقازیه‌ارتباط داشته و برای نجات ایران از چنگال حکومت استبدادی میکوشیده‌اند مثل مرحوم میرزا محمد علیخان تربیت وآقای سید حسن تقی زاده ومرحوم سعید سلماسی و مرحوم سید حسینخان عدالت وچند تن دیگر ببیدار کردن مردم و فهماندن مفاسد حکومت ظالمانه‌ٔ عصر و رساندن خرابی دستگاه دولت پرداخت و با یکعده از دوستان خود انجمنی سری برای پیشرفت این مقاصد تشکیل داد وچون مردی پرشور وناطقی زبردست بود سخنان اودرمردم مؤثر می‌افتاد و براثر اقدامات آن مرحوم و رفقایش اندکی قبل ازافتتاح اولین مجلس شورای ملی درطهران جماعتی بنام «مجاهد» برای دفاع از مشروطیتی که تازه فرمان آن صادرشده بودگرد آمدند وخودآن مرحوم و عده‌ای ازهم مسلکان او انجمنی‌سری بنام «مرکز غیبی» برضد عملیات مستبدانه‌ٔ محمد علی میرزا ولیعهد درست کردند و تا وقتیکه رسماً مشروطیت ایران اعلان ومجلس اول افتتاح گردید ازپای ننشستند.

بعد ازاعلان مشروطیت مرحوم شریف زاده ازطرف اهالی تبریز بعضویت انجمن ایالتی آذربایجان منتخب شد و باسایرهمکاران خود پیوسته دردفاع از مشروطه وبیداری مردم میکوشید.

بعد ازآنکه در اواخر مجلس اول اختلاف بین محمد علی میرزا و وکلای مجلس باوج شدت رسید و درحقیقت مشروطه بخطر افتاد درتبریزعده‌ای مجاهد

وسربازداوطلب بتشویق اعضای انجمن ایالتی آذربایجان وسایر آزادیخواهان خود را برای حرکت بطهران و دفاع از مجلس حاضر کردند و کسی که بیش از همه مردم رابقبول این خدمت وبرانگیختن ایشان در راه حفظ مشروطیت و قانون اساسی تشویق و بانطقهای آتشین شور آنان رادوصدچندان می کرد مرحوم شریف‌زاده بود .



میرزامحمودخان حکاکباشی سیدحسن شریف زاده سید حسن تقی‌زاده میرزامحمدعلی‌خان تربیت
(نقل از تاریخ مشروطهٔ مرحوم کسروی)

بعد ازتوپ بسته شدن مجلس بتوسط محمد علی میرزا درتاریخ سه شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی ازسال ۱۳۲۶ قمری همین مجاهدین وسربازان داوطلب که بدستیاری مرحوم شریف زاده و دیگران آمادهٔ حرکت بطهران شده بودند درتبریز برضد

محمد علی میرزا وهواخواهی ازمشروطه قیام نمودند و با قوای دولتی وطرفداران محمد علی میرزا بجنگ پرداختند تا آنکه عین‌الدوله و محمد ولیخان سپهدار تنکابنی ازطهران مأمور سرکوبی مجاهدین تبریز شدند.

در فرصت یکماهه‌ای که بین توپ بستن مجلس و قتل مرحوم شریف زاده فاصله است آن مرد پرشور دقیقه‌ای ازنطق و اقدام درتقویت مجاهدین نمی‌ایستاد تا اینکه در روز ۲۷ رجب ۱۳۲۶ موقعیکه از مرکز انجمن ایالتی بخانهٔ خود که درجنب قونسولخانهٔ فرانسه قرارداشت میرفت اورا چندتن بتیر زدند وآن مرحوم بسختی مجروح شد و او را بآن حال بقونسولخانه بردند وپس از چند ساعت در آنجاجان سپرد ودرست معلوم نشد که قاتلین اورا چه کسانی تحریک کرده بودند[۱].

۲- مرحوم سید محمد تقی شریف‌العلماء
(۱۲۹۹–۱۳۵۵ قمری)

برادرمرحوم سید حسن شریف زاده یعنی مرحوم سید محمد تقی طباطبائی شهاب که پس از فوت پدرش بلقب شریف‌العلمائی ملقب گردیده و همواره در آزادیخواهی وسعی دربیداری مردم و تقویت اصول مشروطیت و تشکیل دستهٔ مجاهدین یار ویاور برادرخود بود پس ازقتل‌آن مرحوم وبخطرافتادن حکومت ملی بقفقازیه رفت و بکمك آزادیخواهانی که درآنجا گردآمده و اسباب کار مجاهدین را درآذربایجان وگیلان فراهم میکردند مشغول تهیهٔ اسلحه ومهمات گردید و با آن عده که بگیلان آمدند و در فتح طهران شرکت نمودند همکاری داشت وبا همان جماعت هم بطهران وارد شد.

چون مرحوم سید محمدتقی طباطبائی‌هم تحصیلات قدیمه داشت و هم باصول معارف جدیده آشنا شده بود کمیتهٔ مجاهدین دموکرات آن مرحوم را باصلاح وزارت عدلیه یا باصطلاح آن زمان «دیوانخانه» مأمورنمود و او درآن وزارتخانه همواره مصدرمشاغل‌مهمه از قبیل ریاست محکمهٔ جزا و ریاست کل محاکم بدایت

۱- برای تفصیل قتل مرحوم شریف زاده رجوع کنید بتاریخ مشروطهٔ کسروی ج ۳ ص ۲۱۵ – ۲۱۷

و ریاست عدلیهٔ گیلان وعضویت محاکم عالیهٔ دیگر بود تا آنکه‌در سال ۱۳۰۷ شمسی که عدلیه بحکم مرحوم داور منحل شد و بصورت دیگری در آمد بعلت اختلاف مشربی که بین آن مرحوم وداور بود بکلی ازعدلیه بر کنارشد و بقیهٔ عمر را بنیك نامی سر کردتا دربیستم شهریور ۱۳۱۵ شمسی مطابق با ۲٤ جمادی‌الاولی ازسال ۱۳۵۵ قمری‌درطهران دارفانی را وداع نمود.



مرحوم سید محمدتقی‌طباطبائی شریف‌العلماء

جزئیات عملیات این دوبرادر یعنی مرحومین سید حسن شریف زاده وسید۔ محمدتقی‌طباطبائی شریف‌العلماء درراه‌خدمت ببیداری مردم وآزادی ومشروطیت تفصیلی دارد که انشاءالله آنرا درموقع مناسب دیگری باطلاع خوانندگان گرامی خواهیم رساند، دراینجا فقط غرض تجدید ذکری ازآن دومرحوم بود.

ما و خوانندگان

۱- دو نسخهٔ خطی نفیس

آقای حسین باستانی راد از طهران بما چنین مینویسند:

اخیراً دو نسخه ازجواهر زواهر کتب قدیمه که اعز از کبریت احمر وازهر از شمس وقمرند نگارنده را بدست آمده که در ذیل انموذجی از خصوصیات آنها بعرض دوستداران علم و ادب میرسانم.

اول - متمم وذیل تاریخ گزیده است که مقداری ازآن را خود حمدالله مستوفی نوشته وبقیه‌را دیگری. درتاریخ گزیده که بوسیلهٔ مرحوم ادوارد براون چاپ شده در صفحهٔ ۶۱۳ وقایع سلطنت مغول خاتمه می یابد ولی در این نسخه حوادث سنهٔ ۷۳۶ را دنبال و هجوم ازبك خان و وفات ابوسعید بهادر خان را نقل و پریشانی اوضاع را شرح میدهد تا در ۷۳۹ که انهزام طغاتمور خان بار دوم رومیدهد چنین مینویسد: «چون انهزام طغاتمور خان واقع شد این اندیشها باطل گشت و بحکم هذا زمان‌السکوت و لزوم‌البیوت معاودت با مقام مألوف ووطن معهود واجب آمد طمع فریبنده وحرص نا شکیبنده تشویش خاطر دادن گرفتند که ... الخ)

در اینجا حمدالله شرح مسافرت خود را از ساوه بشیراز میدهد که چنان با امید زیاد بدان سرزمین میرود که قدرش بشناسند ودرجائی فراخور حالش بنشانند ولی تیرمرادش بسنگ می آید و درشیراز علاوه بر آنکه منصب و رتبه‌ئی نمی‌یابد تمام اموال و اثاث سفرش را نیز بیغما میبرند.

بهتر آنست که این موضوع را از گفته خود او بیاوریم: «اگرچه در کرت اول و ثانی بابی از مکارم براین ضعیف نخواندند و ببر کت ایشان مغولان هیچ چیزم نگذاشتند لیکن بسیار شکایت نباید کرد وحکایت نباید خواند ایشان نیز بزرگی نموده اند و اظهار سیرت خود فرمودند و چهارده سر اسب گزین و استر

بزین و دیگر چهار پایان باری و شتران کاری که در گله داشتم تمامت براندند و باتباع خود دادند ومرا بکلی برخاك مذلت نشاندند».

بالاٌخره ملاقات خودرا با خواجه فخرالدین سلمان ساوجی شاعرمعروف شرح میدهد که ساز و برگ سفرش را از شیراز بقزوین او و خواجه قوام‌الدین ساوجی‌آماده مینمایند ودراین باب نیز چنین مینویسد : «بوداع حکام این چند بیت پرداخته بایشان فرستادم :

با دلی پر غم نوان از راه حرمان میروم
گوهر قدرم ندانستند با کان میروم

دراین قطعه که بیست بیت است سوز دل خود را آشکار و از شیراز و شیرازیان و بخت طالع خویش گله‌ها میکند ومیگوید :

آتشم بر سر چرا بر باد دادم آبروی
خاك اگر خوردم ازین بهتر کزین سان میروم

گرچه شیرازست جنت دوزخ و زندان ماست
شکر حق را چون رها گشته ز زندان میروم

دراینجا حمدالله داد فصاحت و بلاغت داده وقدرت خود را در انشاء نظم و نثر روشن میسازد .

این قسمت که باید مقداری ازآنرا بقیهٔ تاریخ گزیده ومقدار دیگرآنرا ذیل آن نامید صد وسی وچهار صفحه و درحدود سه هزار سطر است که تاسال ۷۹۵ وقایع را دارد . مؤلف ذیل معلوم نیست و بعلاوه آنقدر ها هم از متن تاریخ گزیده تفکیك نشده.

چیزیکه هست اینکه مؤلف ذیل که خودکاتب ومحرر نسخه نیز میباشد در دربار دارای سمت مقامی بوده و در سنهٔ ۷۸٤ برای انجام مأموریتی ببغداد میرود و وقایع راآنطور که دیده نوشته. خود متن کتاب نیز بانسخهٔ چاپی در بعضی جاها فرق دارد وهرچندبنده را آن فرصت نبود که تمام صفحات را مقابله نمایم ولی‌بطور اتفاق که برخی صفحات را تطبیق نمودم تفاوتهائی مشاهده شد که برای احتراز از

تطویل مقاله صرف نظر میشود شاید برای شمارهٔ دیگر یادگار بعضی قسمت هارا مطابقه و اختلاف آنها را یادآور شود.

۲- نسخهٔ بیمانند و نفیسی است بنام نفحة الروح و تحفة الفتوح که یکی از عرفای فارسی زبان موسوم به مؤید بن محمود بن صاعدالصوفی را بما میشناساند.

وی که از مریدان ومعاصرین صدرالدین محمدبن اسحق بن یوسف میباشد این کتابرا در سیر و سلوك صوفیه بفارسی شیرین تألیف و بر ذخائر ادبی ما گنجینه‌ئی افزوده و در قصیده ای پنجاه و اند بیتی که در دیباچهٔ کتاب دارد خود را در مطلع آن چنین معرفی نموده :

مؤیدا چه دل آلودهٔ جهان داری | که جز خدای نشاید کند جهانداری
دل‌تو جای‌تجلیست چون تخلی یافت | ز نقش‌نفس نگر کز هواش بازآری
دلی که رفت ز بازار بیخودی بازآر | که‌نیست لایق خلوت سرای‌بازاری

فعلاً چون فرصت کافی برای مطالعهٔ تمام کتاب و استخراج مطالبی نبود بهمینقدر اکتفا شد امید است تاشمارهٔ دیگر یادگار عزیز معلومات بیشتری دربارهٔ این نسخهٔ نفیس تهیه و بمعرض استفادهٔ مطالعه کنندگان بگذارم. متمنی است آن استاد محترم نیز دراین قسمت تحقیقاتی فرموده وچنانچه در مآخذی نام ونشان از این شخص هست مرقوم دارند.

☆☆☆

در باب نسخهٔ تاریخ گزیده وخاتمه و ذیل آن چون آقای باستانی جزئیات نسخه و تاریخ کتابت و مشخصات دیگر آنرا بخوبی بدست نداده‌اند علی العجاله ما چیزی نمیتوانیم گفت حتی از نوشتهٔ ایشان معلوم نشد که ذیلی که بآن اشاره کرده اند همان تاریخ آل مظفر محمود کتبی است که در دنبالهٔ نسخهٔ عکسی لیدن بتوسط مرحوم براون بچاپ رسیده و نسخه دیگری ازآن در موزهٔ بریتانیا هست یا ذیل دیگری است؟

اما در باب کتاب «نفحة الروح و تحفة الفتوح» شبهه‌ای نیست که این کتاب تألیف مؤیدبن محمود بن صاعد بن محمد حانمی جندی صوفی است که ازشاگردان

ومعاصرین صدرالدین قونیوی بوده واز شارحین دو کتاب فصوص‌الحکم ومواقع النجوم محیی‌الدین عربی محسوب میشود وشرح حال او را جامی در نفحات‌الانس بلافاصله بعد از شرح حال صدرالدین قونیوی آورده. وفات اورا حاجی خلیفه در حدود ۷۰۰ و بروکلمان در تاریخ ادبیات عرب در حدود ۶۹۰ نوشته اند.

(یادگار)

۲. شرح حال سعید سلماسی

آقای فریدون بزرگان از تبریز شرح ذیل را در شرح حال میرزا سعید سلماسی برای ما فرستاده‌اند:

در سال ۱۳۰۶ قمری کودکی در سلماس بدنیا آمد که از همان اوان زندگی آثار نجابت و راستی و درستی در ناصیهٔ وی تجلی می‌نمود. این طفل که «آقابالا» نام‌گذاری شده ولی بعدها خود را سعید نامید پس ازطی دورهٔ کوتاه و شاداب کودکی بتحصیل آغاز کرد و وارد مکاتب وقت در سلماس گردید. پدر و جد سعید در روسیه بامور ملکداری و تجارت مشغول بودند بهمین جهت نیز در معادن نفت باکو صاحب املاك وعلاقه بودند. سعید بهمین مناسبت پس ازمدتی کسب دروس‌مکتبی بسوی روسیه مسافرت کرد و بشهر باکو رفت.

در آنوقت اداره‌ای برای نشریات‌وچاپ کتاب بنام اوروج‌اوف در باکووجود داشت. برادران اوروج اوف با تأسیس این مؤسسه وچاپخانه بنشر کتب سودمند ادبی و تاریخی وداستانها وترجمه های آثار نویسندگان خارجی اقدام کرده وازاین راه بعالم‌مطبوعات خدمت ودر راه تنویر افکارعامه بذل مساعی مینمودند. ناگفته نگذاریم که اوروج اوفها نیزخود دارای افکارآزادیخواهانه بوده و درپیشرفت مرام ومقصد آزادیخواهی کوشا بودند. سعید درمدت اقامت خود درباکو باآنان آشنا گردیده و بامطالعهٔ کتب مختلف و افزایش معلومات خود باطناً بافکار آزادیخواهی و حریت طلبی محبت وافر بهم رسانیده بود. پس ازآنکه قهرمان مشروطیت چندی (درحدود یکسال) درباکو اقامت نمود بهمراهی ادیب و شاعر و روزنامه نگارسلماسی مرحوم محمود غنی زاده بسیاحت در روسیه ومسافرت

در داخل اینکشور پرداخته بالاخره بمناطق ییلاقی مانند پتی غورسکی - یالتا - و کیسلاودسکی رفت .

مرحوم سلماسی درمدت اقامت خود در ییلاقها افکارمشروطه طلبی خویش را توسعه‌می‌بخشیدوبدین نحو خاطررا مشغول میساخت . سعید پس‌ازسپری نمودن مدت اقامت خود در باکو و سایرنقاط روسیه از جمله دیدار شهر تفلیس یك مشروطه خواه فداکاروصدیق وجوان‌پرشور بارآمد وبایران مراجعت کرد و در مراجعت یك چاپخانهٔ سربی بهمراه آورد . این چاپخانه در تبریز برپا شد وبطوریکه مرحوم کسروی تبریزی درجلد ۳ صفحه ۲۰۸ ازتاریخ مشروطیت ایران می‌نویسد : «روز تاراج مغازه‌های مجیدالملك سواران قره‌داغ ومرندآنرا تاراج کرده‌وبهم زدند . » این چاپخانه امید نام داشت و سعید در موقع ورود بشهر تفلیس دستگاه آنرا از شعبهٔ کارخانهٔ مادر آلمانی خریداری کرده بود . این چاپخانه که اولین مطبعهٔ سربی در آذربایجان بود در اوایل بمدیریت آقای غنی



مرحوم سعیدسلماسی

زاده ویکچندنیز باشرکت محمدعلی‌شرکت برپا بود . زمان بازگشت‌سعیددسته‌دسته مشروطه‌طلبان انجمن‌ها برپا کرده‌وهمین‌وقت‌نیز آزادگان دیلمقانی(مرکزسلماس) با تشکیل کمیته ومجامع مختلفی در توسعهٔ نهضت مشروطیت و استحکام اساس آن می‌کوشیدند . این‌هنگام تنی‌چند ازناکسانی که سعادت‌خود را درذلت ونکبت قوم ایرانی دانسته و از وجدان وشرافت دور بودند پیش مجسمهٔ استبداد وولیعهد وقت محمد علی میرزا بسعایت گفتند که کسانی درخفا گرد آمده و برضد مقام سلطنت مشغول تفتین و فسادند .

آنروز ها اقبال یار مشروطه طلبان بود. انجمن ۱٤ نفری آزادیخواهان سلماس که سعید نیز ازمؤسسین آن بشمارمیرفت از بدکاری سخن چینان و اندیشه های ناپاکشان بی‌خبر نمانده بودند بدین‌جهت چنین‌صلاح دانستند که مجالس رثاء و روضه‌ترتیب داده گاه‌وبیگاه درچنین محافل‌مذهبی گردآیند و پس ازخاتمهٔ مجلس بمذاکرات لازم دربارهٔ مرام جمعیت و اقدامات خیرخواهانهٔ آن بپردازند تا ازاین راه هم بصواب اخروی وهم بصلاح وخدمت خلق برسند

این حال دوام داشت تاآنکه فرمان مشروطه صادرشد. خبرتلگرافی‌اعلام مشروطیت درایران بدیلمقان رسید. مردم این شهر کوچك مانند سایر ساکنین ستمدیده ومحروم ایرانی باشور وشعف تمام این‌مژدهٔ پیروزی را استقبال کردند، همگی درمسجد بزرگ شهر گرد آمدند، متن تلگراف خوانده شد، مردم از مضمون آن اطلاع کافی بهم رسانیدند. آنگاه مرحوم سعید، سرباز دلاور مشروطه بپاخاسته نطقی پر حرارت ایراد کرد. او حق داشت که برخود ببالد و شاد وخرم روز پرسعادتی را با سخنان مهیجش بکلیهٔ همشهریهای خویش تبریك و تهنیت گفته باشد زیرا که بمقصود دیرین خود رسیده بود.

بعد ازچندی عزةالله خان سالار (همشیره زادهٔ اقبال‌السلطنه خان معروف ماکوئی) بهمراهی اردوی ۷هزارنفری خودکه ازاکراد و کشاورزان ماکو پیاده وسوارتشکیل یافته بود بادوتوپ برپیرامون سلماس هجوم آورد وهوای تصرف شهر را در سر داشت. سلماس درمحاصره افتاد... کمیتهٔ مشروطه طلبان و احرار بمبارزه و فعالیت شدید تبلیغاتی پرداخته و بتوسط اعضای خود شهریان را تقویت می کردند. اسباب وقوع این امرچنان بود که پس از بتوپ بسته شدن مجلس شورای ملی‌محمد علی میرزا حکومت شهر های اورمیه وسلماس و خوی و ماکو را ازجانب خویش‌بخان ماکو تفویض‌نموده بود. دراین هنگام نیزقدرت وشوکت مجاهدین وفدائیان دلیر مشروطه گرفتار ضعف بود. اقبال‌السلطنه هم با استفاده ازاین امرسالار را جهت تسخیرسلماس واستقرار حاکمیت خان درآن منطقه بمعیت اردوئی‌روانه ساخته بود. مصادف باهمین ماجراهانیز حسام‌دیوان (دبیراقبال‌السلطنه،

منشی دیگرش میرزا کاظم بوده) همراه پنجاه نفر سواره خود از طرف خان بحکومت کهنه شهر (دیه قصبه مانندی در پیرامون سلماس) معین شده بود در این کارهم تدبیر آن بود که هنگام حمله و نزدیك شدن اردوی سالاری حسام دیوان بکمك ومعاضدت قوشون ماکو برخیزد تا شاید بتواند ضرباتی از داخل برپیکر شهرمحصور وارد آورد ...

دراینوقت روحانی مجتهد فاضل سلماسی حاجی پیشنماز یعنی همان راد مرد بزرگواری که عین‌الدوله وبرا «اسباب مفسده و شورش» دانسته و «رفع شرش را واجب‌تر» قلمداد می کند (تاریخ مشروطه ایران جلد۳صفحه۴۰۱) درتبریزمقیم بوده و آهنگ باز گشت بسلماس را داشت . دراین حیص و بیص برادرش صدرالاسلام آگاه گردید که حسام دیوان با تحریك دست نشانده‌های خود در کهنه شهراندیشهٔ آنرا دارد که با قطع راه خوی پیشنماز را دستگیر سازد. باین علت پیشنماز و برادرش صلاح در این دیدند که حاجی از طریق علیحده بسلماس برود. پیشنماز بقراباغ (دیهی است دراطراف سلماس و اورمیه) درآمد وچون همواره از محال مزبورمحصولات وامتعهٔ مختلفی توسط اهالی بسلماس آورده شده وبفروش میرسید همراه عده‌ای مجاهد مسلح بعنوان اینکه حامل کالا واجناسی می‌باشند درشب شنبه ۱۹ شوال ۱۳۲۶ وارد دیلمقان گردید.

بمجرد وقوع این حال حسام دیوان گریخت و ازآن میان ناپدید شد . عزةالله خان ماکوئی پیامی به پیشنمازفرستاد و مجاهدین را دعوت بتسلیم کرد وی در پیام خودکه بخط محمد رحیم خان نصرت لشکر نوشته شده بود میگفت : «برپیران و کودکان خود رحم‌آورده و تسلیم شوید و الا دیلمقان عالیها سافلها خواهد شد . » حاجی پیشنماز[1] ثبات و پایداری مردم مجاهد را خاطرنشان ساخته

۱ــ حاجی پیشنماز که نامش عبدالکریم بوده وجدش نیزهمین نامرا داشته است‌فرزند حاجی آقا محمد پیشنماز می باشد ، این خاندان همیشه در بین مردم سلماس موصوف بزهد و تقوی وپاکدامنی بوده اند . زندگی آنان همواره توأم بسا شرافت وصداقت میبوده حاجی پیشنماز در جوانی بعتبات عالیات مشرف شد وپس از انجام تحصیلات و کسب فیض از اجتهاد و روحانیت بوطن باز گشت نمود واز آن پس‌درخدمت شریعت ودین‌بود باوجود این همیشه در مواعظ وحکم خود اصول‌مساوات ومشروطه طلبی راتبلیغ‌میفرمود اواخرعمرش‌درمبارزات کوچك خان شرکت جست سپس در سفری که بکمك مشروطه خواهان همدان می شتافت بعلت سانحه ناگواری درگذشت .اغلب فعالیت‌هاو کوششهای وی در تاریخ مشروطهٔ ایران نوشتهٔ کسروی تبریزی آمده است .

بقاصد گفت که پیغام اهالی دلیر را بمهاجم بدسگال و کج اندیش رسانیده وی را آگاه سازد که سلماسیان ننگ اطاعت و تسلیم را در برابر اردوی استبداد برخود هموار نمی کنند بلکه در راه مدافعهٔ شهر و آزادی خویش ذره ای از بذل جان ومال دریغ نخواهند ورزید. پاسخ مردم بسالار رسید حمله شروع شد. اردوی ماکو از موغانجیق (دیهی در خارج دیلمقان) بسوی کول تپه[۲] هجوم کرد. اکراد و سواران ماکوئی از هرسوی بحمله پرداختند. فدائیان دلیرشجاعانه مدافعهٔ خود را در شهر شروع نمودند. دستجات ارمنی نیز با سرکردگی سامسون و کری بیاری اینان شتافته بودند. سالار سرداران و افراد اکراد را با این نام که اهالی شهر همه مشتی اجلاف و گرسنه هستند و یارای برابری ندارند فریفته و بمیدان جنگ کشیده بود وحال آنکه توپیکه ازجانب فدائیان شلیك گردید هماندم یکی ازسران کرد را درخاك غلطانید. افراد کرد بمحض مشاهدهٔ اینحال کذب ادعا و تبلیغات سالار را بروی اظهارداشته مساعدت را قطع و بازگشت نمودند. این بود که نخستین ضربت برپیکرمهاجمین واردآمد. بعلاوه سرمای شدیدآنانرا سخت در فشار می گذاشت. از طرف دیگرسالار آگاه بود که فرزند فدائی و رشید مشروطه حیدرخان عمواغلی و عده‌ای از مجاهدین من جمله نورالله خان یکانی و میرزا رحیم‌خامنه‌ای خوی را درتصرف دارند. بملاحظهٔ این‌حال وی می‌اندیشید که چنانکه مقاومتی کند بیم آن میرود که در محاصرهٔ آزادیخواهان واقع شده کارش یکسره شود. این بود که پای بفرار نهاده وتوپهای اردورا نیز درقورروخ (نزدیکی خوی) باقی گذاشت. بدین ترتیب مشروطه طلبان سلماس پیروزآمدند و ماجرائی که مستبدان‌ماکوئی برپاکرده بودند باینجا خاتمه پذیرفت. هنگامیکه این‌پیش‌آمدها در سلماس رخ میداد مرحوم‌میرزاسعید که پس ازبتوپ بسته شدن مجلس عازم ترکیه شده بود در استانبول و سایر نقاط گردش میکرد. وی از شنیدن چنین سوانحی که برسرموطن عزیزش‌میگذشت دراندیشه واندوه بود ودردل قصد انتقام وکمك بهموطنان را میداشت. این بود که با خرج مبلغی هنگفت و صرف وقت

۲ــ ناحیه‌ایست میان دیلمقان وموغانجیق. گویند این منطقه یادگار آتشکده های باستانست زیرا هنوز آثار خاکستردرآن‌محل باقیست و کول تپه معنای تپه خاکستررا دارد

و زحمات بهمراهی چند تن (درحدود ۲۰ نفر) مجاهد ترك و خلیل بك صاحبمنصب[۱] عازم خاك نیاکانی گردید. دراین هنگام درخاك عثمانی حکومت مشروطه اعلام شده ولیکن سلطان عبدالحمید در پادشاهی خود باقی بود و گروه اتحاد وترقی نیز بهمین سبب فعالیت مخفی داشت.

همچنین بواسطهٔ اختلافات مرزی ایران و ترك سپاهیان عثمانی درمرز ودر نزدیکهای قطور بودند و جانفشانیهای دلیرانهٔ آزادیخواهان ایران وآذربایجان را از نزدیك میدیدند ازاین جهت دسته‌ای از آنان هم بکمك سعید شتافته بودند. اکراد و ماکوئیان از چندی پیش درحول و حوش خوی گردآمده و گاه و بیگاه جنگی نیز میانهٔ آنان ومجاهدین ازجمله دستهٔ حیدرعمواغلی روی میداد[۲].

این حال دوام داشت تاآنکه در روز ۱٦صفر (چهارشنبه ۱۸ اسفند) جنگ سختی روی داد. دراین نبرد ازجانبی مجاهدان و حیدرخان عمواوغلی و سعیدو خلیل‌بك وترکان و گروه‌ارمنیان آزادی طلب وسر کرده شان‌سامسون(داشناك)از طرفی‌دیگرسپاه ماکوو کردان با فرمانده خودشان‌سمیتقو صف آرائی کرده‌بودند.

شبی که فردای آن نبرد خونین رخ داد درظلمات شبانگاه مجاهدان چند دسته شده وازسعدآباد ورود قطور گذشته خودرا بپیرامون‌دیه‌حاشیه رود(هشرود معروفست) رسانیدند. بامداد پیکار آغاز گردید. مجاهدان دلیر و با ایمان دراین نبرد شرکت جسته بودند. فریاد زنده باد ستارخان سردارملی! زنده‌باد مشروطه! باسمانها میرفت همراه‌آن فریاد ها نیز گلوله های جانسوزی که مجاهدان رها می کردند پیکرمستبدین را شکافته و درخاك وخونشان می کشید.

قهرمان دلیروجوانمرد مشروطه خواه سعید سلماسی بارها بندای بلند بانگ «یاشاسین حریت!» و باگفتارهای مهیج وبیانی جذاب که ازدل پرشور و شرار وی برمیخاست پیوسته مجاهدان را ترغیب و تحریض می کرد تا دلیرانه در نبرد باشند. بدشمنان پیغام میداد: «باگریختن شما از شما دست بردارنیستم!» کنار رود قطورخون افراد مستبدین مانندآب روان بود، صد تن کمابیش ازسپاه دشمن

۱- عموی انور پاشا که سپس‌خلیل پاشا شده‌درجنك ۱۹۱٤ - ۱۹۱۸ باسپاهیان عثمانی بعراق وآذربایجان آمد (تاریخ‌مشروطه)

۲- خواستاران تفصیل در بارهٔ این جنگها‌ومجاهدات‌حیدرخان و آنچه بعد روی داده بکتاب نفیس تاریخ مشروطیت ایران نوشتهٔ مرحوم کسروی صفحات ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ از جلد سوم مراجعه فرمایند.

بضرب لشکر مشروطه‌طلبان در خاک افتاده بودند اما افسوس: در کناری نیز سعید، سعید شجاع، غیور وجوانمرد با شش تن مجاهد نای وقهرمان بخواب ابدی فرو رفته بودند.

بدین سان سعید سلماسی جوان نجیب آزاده و با مروت جان بقربان آزادی داد (۱۲۸۷ شمسی) خلیل بك در بارهٔ این نبرد تلگراف ذیل را باسلامبول مخابره کرد:

« وان ۲۸ صفر ، عدم مخابرات تبریز اعلام پیشنماز با پانصد سوار بجانب صوفیان تعقیب ، حوالی خوی محاربه صد نفر ماکوئی مقتول وخطیب شهیر میرزا سعید سلماسی شهید . خلیل »

نکتهٔ جالب توجه‌تر آنکه روزیکه سعید از سلماس بقصد شرکت در محاربهٔ خوی میرفت سیدی را وکالت داده و ویرا وادار بطلاق عیالش نموده بود . او می گفت : « من همراه مجاهدین از ترکیه آمده‌ام . سزاوار نیست که درخانه پهلوی عیال خود بسر برم . من بمیدان جنگ میروم وبشهادت میرسم . »

درخاتمه باید یادآور شد که سعید مرحوم هنگامیکه ازسلانیك (یکی ازشهرهای ترکیه) بسوی ایران عازم بود آموزگاری را نیز بنام ناجی بیك بسلماس آورده و مدرسهٔ مشهور سعیدیه را که در آنوقت با اصول نو تشکیل شد بنا نهاد ولی قوم «جلو» هنگام حمله وغارت در دیلمقان عمارت مدرسهٔ مزبور را باخاك یکسان کردند و کودکان محصل را بقتل رسانیدند .

۲- جمال‌الدین حسین بن محمد بن جمال‌الدین اصفهانی کیست ؟

آقای صدرهاشمی ازاصفهان چنین مینویسند :

درمجاور قبرستان آب‌بخشان اصفهان[1] در گوشهٔ دور افتاده‌ای در کنار خندق قدیمی اصفهان سنگ قبر بزرگیست که روی آن چند شعرو یکی دو حدیث منقور است . مردم اصفهان معتقدند که صاحب قبر جمال‌الدین عبدالرزاق شاعر معروف پدر کمال‌الدین اسماعیل اصفهانیست وچون بموجب این عقیده صاحب قبر را یکی از شعرای بزرگ دانسته‌اند مردم آن حوالی شبهای جمعه بخصوص با قرائت الحمد یادی ازاو مینمایند وبقبراو با نظر احترام مینگرند . وقتی یکی ازموثقین اهالی اصفهان برایم نقل کرد که درحدود چهل سال قبل شخصی که فعلاً نامش را فراموش

۱- رجوع کنید بشمارهٔ ۸ مجله یادگار ص ۵۸ .

کرده‌ام بنائی روی قبر ساخت ولی مردم عوام چون بانی بنا را بهائی مسلک دانسته، بنارا خراب نمودند و فعلاً اثری از آن بنا و یا بنای دیگری در اطراف قبر نیست وسنگ قبر روی زمین و زیر آسمان در مقابل باد و باران و آفتاب قرار گرفته است.

عباراتی که تا کنون محفوظ مانده و درقسمت بالای سنگ قبر خوانده میشود این است:

« وفات... جمال‌الدین حسین بن محمد بن جمال‌الدین اصفهانی طاب‌الله ثراه وجعل الجنة مثواه فی غرة ربیع‌الاول سنة خمس وثلاثین وسبعمائة‌الهجریة. »

ازعبارت و سال وفات محقق میشود که صاحب قبر برخلاف عقیدهٔ مردم، جمال‌الدین عبدالرزاق معروف نیست واگر جمال‌الدین اصفهانی را که جد صاحب قبر قلمداد شده جمال الدین عبدالرزاق معروف بدانیم صاحب قبر از نواده های آن شاعر بوده است. بهرجهت ازبزرگی سنگ قبر وعبارات باقیمانده واحترامی که مردم اصفهان هنوز نسبت بصاحب قبرمیگذارند معلوم میشود که جمال‌الدین مذکور از بزرگان و دانشمندان اصفهان بشمار میرفته و جای آن دارد که خوانندگان محترم مجلهٔ یادگار و فضلا ودانشمندان اگر اطلاعاتی دربارهٔ او دارند برای درج درمجله مرقوم فرمایند.

ضمناً جای آن دارد که ادارهٔ کل باستان‌شناسی فوراً دستورلازم برای حفظ و نگاهداری سنگ مذکور بنمایندهٔ خود دراصفهان صادرنماید تا با مراقبت از آن نگذارند خرابی بیشتری بسنگ واردآید بخصوص که اطراف سنگ زمین بایریست وبفاصلهٔ چند صدمتری آن خانه هائیست که مسلماً تاچند سال دیگر زمین مذکور را صاحبان خانه جزء خانه خویش مینمایند و در نتیجه قبر از بین خواهد رفت چنانکه همین حال در نزدیکیهای همین قبرستان آب بخشان نسبت بقبر حافظ ابونعیم اصفهانی صاحب حلیة الاولیاء که تاچند سال پیش بر همه معلوم بوده پیش آمده وامروز دیگراثری ازآن نمانده است.

☆☆☆

بدبختانه ما آنچه تفحص کردیم باحوال این جمال‌الدین اصفهانی در مأخذی برنخوردیم اینست که عین نوشتهٔ آقای صدرهاشمی را چاپ کردیم تا اگرخوانندگان محترم مجله اطلاعی درآن باب دارند برای درج برای ما بنویسند. (یادگار)

فهارس سال سوم

۱- فهرست مطالب

۲- فهرست اسامی نویسندگان و گویندگان

۳ - فهرست تصاویر و نقشه‌ها